Maktaba Tul Ishaat.com

محمّد بن محمّد غزّالی

ترجمهٔ مؤیدالدّین محمّد خوارزمی
به کوشش حسین خدیوجم

Maktaba Tul Ishaat

تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احایث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ و دعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

Maktaba Tul Ishaat.com

فهرست مطالب

سخنی از مصحح بازده مقدمه مؤید الدین محمد خوارزمی	1
پیش گفتار غزالی	15
کتاب علم	23
باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم، و شواهد آن از نقل و عقل	25
فضیلت علم	25
فضیلت تعلم	34
فضیلت تعلیم	36
شواهد عقلی	42
باب دوم کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت	46
بیان علمی که فرض عین است	46
بیان علمی که فرض کفایت است	51
باب سوم در آن چه عامه آن را از علمهای ستوده شمرند و نیست	78
بیان علت نکوهش علم نکوهیده	78
بیان آن چه از ألفاظ علوم بدل شده است	84
بیان مقداری که ستوده است از علمهای ستوده	97
و اما علمهایی که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص	98
باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصیل آفات مناظره و جدل، و شروط و اباحت آن بیان	103
تلبیس در تشبیه این مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف	105
[بیان آفتهای مناظره و آن چه از آن زاید از [خوبهای مهلك	110
باب پنجم در آداب متعلم و معلم	117
اما آداب متعلم	117
بیان وظیفتهای معلم مرشد	131
باب ششم در آفات علم و بیان علامات علمای آخرت و علمای بد	138
علامات علمای بد	138
علامات علمای آخرت	141
باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او	189
بیان شرف عقل	189
بیان حقیقت عقل و اقسام آن	194
بیان تفاوت مردمان در عقل	198
کتاب قواعد عقاید	203
فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو کلمه شهادت	205
معنی کلمه دوم	209
فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد	211
فصل سوم در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کردهایم	235
رکن اول در معرفت ذات باری تعالی	236
رکن دوم در معرفت صفات حق تعالی	243
رکن سوم در دانستن افعال حق تعالی	248
... (رکن چهارم در سمعیات و تصدیق بپغامبر (ص	256
فصل چهارم از قواعد عقاید در ایمان و اسلام	260
مسئله اول	260
مسئله دوم	269
مسئله سوم	272
کتاب اسرار طهارت و مهمات آن	281
مرتبه اول پاك کردن ظاهر از احداث و اخباث و فضلات	283
قسم اول در طهارت خبث	288
قسم دوم در طهارت حدث	296
آداب قضای حاجت	296
در چگونگی استنجا	297
کیفیت آبدست	298
فضیلت وضو	302
کیفیت غسل	304
کیفیت تیمم	305
قسم سوم از نظافت در تنظّف از فضلات ظاهر	307
کتاب اسرار و مهمات نماز	325
باب اول در فضایل نمازها	329
فضیلت بانگ نماز	329

Maktaba Tul Ishaat.com

فضیلت فریضه	330
فضیلت تمام کردن ارکان	332
فضیلت جماعت	333
فضیلت سجود	335
فضیلت خشوع	336
فضیلت مسجد و موضع نماز	339
باب دوم در کیفیت اعمال ظاهر نماز	341
قرائت	343
رکوع و لواحق آن	344
سجود	345
تشهد	345
منهیات	346
تمییز فرضها از سنتها	348
باب سوم در شرطهای باطن از اعمال دل	353
بیان اشتراط خشوع و حضور دل	353
بیان معنیهای باطن که حیات نماز بدان تمام شود	357
بیان دارویی که در حضور دل نافع بود	362
بیان تفصیل آن چه باید که در دلحاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز	366
باب چهارم در امامت و اقتدا	381
وظیفتهای پیش از نماز	381
وظیفتهای قرائت	385
وظیفتهای ارکان	388
وظیفتهای بیرون آمدن از نماز	389
باب پنجم در فضل جمعه و آدبها و سننها و شرطهای آن	390
فضیلت جمعه	390
بیان شرطهای جمعه	392
و اما سننها	394
آداب جمعه	395
... باب ششم در مسئلههای متفرق	411
باب هفتم در نمازهای نفل	420
قسم اول آن چه به تکرر شب و روز متکرر مشود	421
قسم دوم آن چه به تکرر هفته متکرر شود	429
قسم سوم آن چه به تکرر سال متکرر شود	434
قسم چهارم آن چه از نوافل به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات	438
کتاب اسرار زکات	449
فصل اول در انواع زکاتها	455
نوع اول زکات نعم	455
نوع دوم زکات معشّرات	459
نوع سوم زکات زر و سیم	460
نوع چهارم زکات تجارت	461
نوع پنجم رکاز و معدن	462
نوع ششم صدقه و فطر	463
فصل دوم در ادای زکات و شرطهای ظاهر و باطن آن	464
بیان شرطهای ظاهر	464
بیان دقایق آداب باطن در زکات	467
فصل سوم در قبض کننده و اسباب استحقاق و وظایف قبض	483
بیان اسباب استحقاق	483
بیان وظیفتهای ستاننده	487
فصل چهارم در صدقه تطوّع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن	492
بیان فضیلت صدقه	492
بیان پنهان و آشکارا شدن صدقه	495
بیان آن که صدقه استدن فاضلتر یا زکات	501
کتاب اسرار و مهمات روزه	503
.فصل اول در بیان واجبات و سنن، و چیزهایی که به افساد آن [روزه] لازم آید	509
اما واجبات ظاهر شش است	509
و اما لوازم افطار	512
اما سنتها	513
فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه	514
فصل سوم در روزه تطوع و ترتیب وردها در آن	520

Maktaba Tul Ishaat.com

کتاب اسرار و مهمات حج	525
باب اول در دو فصل	529
فصل اول در فضایل حج، و فضل مکه، و مدینه، و سفر کردن سوی مشهدها	529
فصل دوم در شرطهای وجوب حج، و صحت آن، و ارکان، و واجبات، و محظورات آن	539
(باب دوم در ترتیب اعمال ظاهر از اول تا بازگشتن (در ده جمله	545
جمله اول در سنتها، از اول بیرون آمدن تا إحرام گرفتن	545
جمله دوم آداب إحرام از میقات تا در رفتن مکه	548
جمله سوم در آداب دخول مکه تا طواف	549
جمله چهارم در طواف	551
جمله پنجم در سعی	554
جمله ششم در ایستادن و آن چه پیش از آن است	555
جمله هفتم در باقی اعمالحج پس از وقوف	559
جمله هشتم در صفت عمره ... تا طواف وداع	564
جمله نهم در طواف وداع	564
جمله دهم در زیارت مدینه و ادبهای آن	565
فصل در سنتهای بازگشتن از سفر	568
باب سوم در آداب دقیق و اعمال باطن	569
بیان دقایق آداب	569
بیان عملهای باطن ... از اول حج تا آخر	576
کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن	589
... باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان	593
فضیلت قرآن	593
در مذمت خواندن غافلان	596
باب دوم در ظاهر آداب قرآن خواندن	598
باب سوم در اعمال باطن خواندن	607
باب چهارم در فهم قرآن، و تفسیر آن به رأی بنقل	625
کتاب ذکرها و دعاها	637
باب اول در فضیلت ذکر ... از آیات و اخبار و آثار	641
فضیلت مجلسهای ذکر	647
فضیلت تهلیل	649
فضیلت تسبیح و تحمید و باقی ذکرها	651
باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضی دعاهای مأثور	661
فضیلت دعا	661
آداب دعا	662
فضیلت درود بر پیغامبر (ع) و فضل آن	671
فضیلت استغفار	674
باب سوم در دعاهای مأثور	678
دعای پیغامبر (ص)، دعای عایشه، دعای فاطمه (ع)، دعای صدیق، دعای بریده أسلمي، دعای قبیصه، دعای بو دردا، دعای إبراهیم خلیل (ع)، دعای خضر (ع)، دعای معروف کرخی، دعای عتبة الغلام، دعای آدم (ع)، دعای علی (ع)، دعای أبو المعتمر، دعای إبراهیم ادهم	678-685
باب چهارم در دعاهای مأثور از پیغامبر و اصحاب او	686
باب پنجم در دعاهای که در هر حادثی از حوادث مأثور است	689
کتاب ترتیب وردها، و تفصیل احیای شب	697
باب اول در فضیلت وردها، و ترتیب آن در شب و روز	701
فضیلت وردها	701
بیان عدد وردها و ترتیب آن	704
بیان وردهای شب	719
آداب	738
خواب	723
بیان اختلاف وردها به اختلاف حالها	731
باب دوم در سببهایی که قیام شب بدان میسر است ... فضیلت احیای ما بین العشائین	738
فضیلت قیام شب	740
بیان سببهایی که قیام شب بدان آسان شود	746
بیان طریق قسمت اجزای شب	753
بیان شبها و روزهای فاضل	756
فهرست اعلام	759

Maktaba Tul Ishaat.com

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

مقدمه

سخنی از مصحح

خوشبختانه بار دیگر دم گرم و صفای دل یاران هنر شناس به تن رنجور و جان پر شورم نشاط و نیرویی تازه بخشید، نیرویی که بر اثر آن اندکی از رنج تلخکامیها هموار شد و اندوه نامردمیها کاستی گرفت. با عزم استوار و دل امیدوار چند سالی مصاحب بزرگمردی از دریا دلان خراسانی شدم تا سرانجام به جهان اندیشه وی راه یافتم و تشنگی دیرپای دانش اندوزی خویش را از زلال فرح بخش افکار انسانی و عرفانی وی تا حدی فرو نشانیدم.

این بار دلباخته حجة الإسلام أبو حامد امام محمد غزالی طوسی شدم. جاودانه مردی که به سال 450 هجری در سرزمین مرد خیز خراسان، در طابران طوس، بر این جهان خاکی گام نهاد، و پس از پنجاه و پنج سال زندگی، که بیشتر آن با رنج جهانگردی و شور دانش اندوزی و نوآوری و شاگرد پروری همراه بود، سرانجام در اوج وارستگی و پارسایی و برخورداری از شهرت و شرافت علمی نغمه دل انگیز ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ ... گوش دلش را نواخت و با اطمینان گونه بندگی بر خاك زادگاه خویش نهاد، و در همان طابران همسایه دیوار به دیوار آرامگاه ابدی استاد طوس حکیم ابو القاسم فردوسی گردید.

برای نگارش زندگینامه امام محمد غزالی و توصیف احیاء علوم الدین وی منابع گونهگون فراوان در دست است که آنها را متوان در سه مجموعه جستجو کرد:

1- کتابها و مقالات تحقیقي دانشوران مسلمان و غیر مسلمان، که تعداد آنها تا این روزگار از رقم هزار افزون شده است.

2- سخنان ارزشمند و آموزندهای که دانشوران دلبیدار در طول نهصد و اند سال در حق وی نوشتهاند یا از آثار خواندنی و ماندنی او در کتابهای خود نقل کردهاند.

3- نوشتههای تازی و پارسی خود غزالی، که برخی از آنها متواند نمایشگر زندگی پر نشیب و فراز نویسندهاش بوده باشد. زیرا آثار بر جای مانده غزالی به اندازهای فراوان است که اهل تحقیق، با در دست داشتن آنها، برای نگارش زندگینامه وی، تا حد زیاد از پرداختن به کتابهای تذکره یا بررسی مقالات گروههای موافق و مخالف بنیاز مشوند.

2 کنون دنباله این بحث را رها مکنم تا پس از اشاره به نسخههای خطی ترجمه فارسی و مختصات این چاپ، به

Maktaba Tul Ishaat.com

زندگینامه غزالی بپردازم:

کتاب احیاء علوم الدین در سال 620 هجری در شهر دهلی به فارسی ترجمه و در قرن اخیر- به روایت مصحح مصری کتاب المنقذ من الضلال- به زبانهای انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی و چند زبان زنده دیگر نیز برگردانیده شده است.

غزالی این کتاب خود را در چهار «ربع» و هر ربع آن را به ده «کتاب» تقسیم کرده، که همین تقسیم بندی در ترجمه فارسی آن نیز رعایت شده است.

در سال 1348 که به تصحیح این ترجمه کهن پرداختم در ایران کسی حتی یك دوره کامل از نسخههای خطی این اثر را نمیشناخت.

مثلا مرحوم استاد مجتبی مینوی در سال 1349 چنین نوشت:

این کتاب (احیاء علوم الدین) را در 620 هجری، مقارن با استیلای مغول بر ایران، دانشمندی در دهلی در دربار شمس الدین ایلتتمش، به نام وزیر او ابو المعالي محمد بن فخر الملك شرف الدین ابی سعد (یا أبي سعيد) الجنيدي، به فارسی ترجمه کرد. نسخههای متعدد قدیم و صحیح از آن در دست است (بنده هنوز نسخه کاملی از آن ندیدهام) و سزاوار است که ارباب همت و استطاعت به چاپ کردن این ترجمه- اگر تمام باشد- یا به واداشتن کسی به ترجمهای تازه و کامل و آن را چاپ و منتشر کردن، منّتی بر فارسی زبانان بگذارند و یکی از کتابهای بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند«1».

آقای احمد منزوی نیز در مهر ماه سال 1349 نوشت:

ترجمه احیاء علوم الدین ... مترجم مینویسد: در اواخر سال 620 (ه ق) خدمت مؤید الملك محمد فرزند فخر الملك أبو سعید جنیدی رسیدم. اشاره کرد که احیاء علوم الدین را به پارسی درآورم.

بنگرید: پیش گفتار چاپ ترجمه احیاء علوم الدین از خدیوجم«2».

خوشبختانه تا این تاریخ رقم نسخههای خطی شناخته شده از این ترجمه فارسی به چهارده نسخه قابل استفاده از بخشهای مختلف احیاء رسیده است. نسخههای آشفته و ناقص دیگری هم پیدا شده که بیشتر آنها را آقای احمد منزوی فهرست کردهاند، ولی نگارنده این سطور در مورد چاپ اول- و چاپ حاضر- تنها از آن نسخههایی بهره گرفت که خود پس از سفرهای دور و دراز به کشورهای شرق و غرب، همچون سوریه و مصر و عراق و شوروی و افغانستان و ترکیه و پاکستان و انگلیس، فراهم آورد، و اینك به اختصار معرفی میشود:

نسخههای خطی ترجمه فارسی احیاء علوم الدین

1- نسخه بریتیش میوزیم، که عکس آن را مرحوم میرزا محمد خان قزوینی تهیه کرده و هم اکنون در کتابخانه ملی ایران موجود است. این نسخه تنها شامل «ربع عبادات» است.

2- نسخه کتابخانه مرحوم محمد شفیع لاهوری، که اصلش را خودم حدود ده سال پیش از این در کتابخانه فهرست نشده آن مرحوم در لاهور دیدم. این نسخه فرسوده شامل بخشی از «ربع منجیات» است. فیلم مقداری از آن را آقای ربانی، فرزند مرحوم محمد شفیع، توسط آقای بهمن حبیبی در اختیار این جانب گذاشت.

Maktaba Tul Ishaat.com

توضیح آن که مرحوم محمد شفیع لاهوری، پس از دیدن عکس نسخه بریتیش میوزیم موجود در کتابخانه ملی ایران، مقالهای در معرفی نسخه فرسوده و آبدیده خود نوشت و در ضمیمه مجله اورینتل کالج مگزین، 1953 میلادی، به زبان اردو منتشر کرد. وی در آن مقاله کوشیده تا با حدس و گمان ثابت کند که نام مترجم احیا مجد الدین ابو المعالي مؤید جاجرمی (؟) است. خوشبختانه دیری نپایید که نسخه نفیس قاهره معرفی شد، نسخهای که در آخر «ربع منجیات» آن آشکارا نوشته شده: مترجم این کتاب مؤید الدین محمد خوارزمی است- حقق الله تعالی بالخیر اعماله. تصویر صفحات آخر نسخههای خطی- قاهره و لاهور- را در پایان «ربع عبادات» این چاپ آوردیم تا در مورد صحت نام مترجم برای کسی تردیدی بر جای نماند.

3- نسخه شیرانی متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب در لاهور، که شامل سه کتاب از ده کتاب «ربع مهلکات» است.

4- نسخه کتابخانه ملی لنینگراد، که در فهرست درن NRODبه شماره 255 معرفی شده. این نسخه نیز شامل «ربع عبادات» و عکس آن نزد این جانب است.

5- نسخه کتابخانه عاطف افندی در استانبول. این نسخه شامل يك هشتم کتاب است، یعنی از آغاز «ربع عبادات» تا پایان کتاب چهارم (کتاب اسرار نماز) را در بر مگیرد، و عکس آن در کتابخانه مرکزی موجود است.

6- نسخه فهرست نشده شماره 10184، متعلق به کتابخانه مجلس شورا. این نسخه با کتاب ششم از «ربع منجیات» آغاز مشود، یعنی شامل نیمی از ربع چهارم ترجمه فارسی است، و در پایان چند ورقی افتادگی دارد.

7- نسخه جدید کتابخانه مجلس شورا، که در سال 1351 خریداری شده و شامل «ربع عبادات» است.

چاپ حاضر با این نسخه نیز مقابله شد.

8- نسخه نفیس و کامل از «ربع مهلکات» متعلق به «دار الکتب القومیة» در قاهره.

9- نسخه نفیس و کامل از «ربع منجیات» متعلق به «دار الکتب القومیة» در قاهره.

این دو نسخه در فهرس المخطوطات الفارسیة، تألیف نصر الله مبشر طرازی معرفی شده است و عکس آنها در اختیار این جانب است.

10- نسخه کتابخانه اوقاف حلب یا کتابخانه احمدیه. این نسخه در فهرست نسخههای خطی فارسی، تألیف آقای احمد منزوی، معرفی شده و شامل نیمه اول کتاب، یعنی «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است و آقای سید عبد العزیز طباطبائی نوشتهاند: از آغازش دو برگ افتادگی دارد.

11- نسخه کتابخانه مدرسه فیضیه قم، که شامل نیمه اول کتاب احیا، یعنی «ربع عبادات» و «ربع عادات»، است. این نسخه را آقای رضا استادی فهرست کردهاند و میکرو فیلم آن به همت حجة الإسلام سید حسین مدرسی طباطبائی در اختیار مصحح قرار گرفت.

12- نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. این نسخه بسیار مغلوط تنها شامل «ربع منجیات» است.

13- نسخه کتابخانه پادشاهی افغانستان در کابل. این نسخه در صفحه 15 فهرست بورکوی با شماره 2206 معرفی شده است، و نگارنده این سطور به لطف مرحوم محمد داود، رئیس جمهور وقت، توانست اصل نسخه را در کابل به دقت وارسی کند. تاریخ کتابت نسخه کابل 1124 هجری ثبت شده، و نام کاتبش محمد طه ابن

Maktaba Tul Ishaat.com

عبد الرحيم ابن حاجى محمد سليمان است.

14- نسخه كتابخانه دانشگاه سليمانيه (در كشور عراق)، كه در تاريخ 928 هجرى كتابت شده. نام كاتب آن فرامرز بن عزيز الله ديلمى است. اين نسخه به همت استاد فتحى الرئيس مصرى، در مجله سخن (شمارههاى 11 و 12، سال 1354)، به اختصار معرفى شد تا تأييدى باشد بر صحت نام مترجم يعنى «مؤيد الدين محمد خوارزمى».

اما نسخه خطى ربعهاى سوم و چهارم- يعنى نيمه دوم اين ترجمه- در كتابخانه ملى قاهره به نام دار الكتب القومية بر جاى مانده است كه خوشبختانه پانزده سال پيش، به هنگام سفر به كشور مصر، توانستم از آن ميكرو فيلم تهيه كنم، و هم اكنون فيلم و عكس آن در كتابخانه شخصى خودم موجود است.

از فيض نسخه موجود در قاهره بود كه برايم مسلم شد اين كتاب- از روزگار غزالى تا اين تاريخ- تنها يك بار به فارسى ترجمه شده، و مترجمش مؤيد الدين محمد خوارزمى بوده كه به سال 620 هجرى- چنانكه پيش از اين گفتم- در دهلى به فرمان شمس الدين ايلتتمش، پادشاه فارسى دان هند، و حمايت وزير دانشمند وى، ابو سعد محمد جنيدى، كار خود را با كفايت آغاز كرده و با پيروزى شايسته ستايش به انجام رسانيده است. آن چه در پايان نسخه قاهره، پس از ختم «ربع منجيات» نوشته شده، و ميتواند مؤيد سال ترجمه و نام و نشان مترجم بوده باشد، چنين است:

مؤيد الدين محمد خوارزمى- مترجم اين كتاب است، حقق الله تعالى بالخير اعماله- ميگويد كه سپاس بيحد و ستايش بعد بارى- سبحانه و تعالى- را كه مواد رشد و توفيق ارزانى داشت و امداد تأييد و تسديد كرامت گردانيد تا اين ضعيف ترجمه اين كتاب را، كه كاشف اسرار طريقت است و مظهر انوار حقيقت، به إتمام رسانيد. حقايق را به مدد لطايف قدسي از پرده عربيت بيرون آورد و بر افهام خواص و عوام جلوه داد، و در حل اشكالات و ازالت شبه كه در معانى و ألفاظ آن بود غايت مجهود و نهايت وسع خود مصروف داشت. و از حضرت ذو الجلال به تضرع و ابتهال ميخواهد كه ميامن و بركات آن را موجب ثبات سلطنت و مقتضى مزيد مملكت سلطان السلاطين على الدّين و الدّنيا گرداند، و مثوبات آن را به ايام دولت صاحبى مؤيّد الملكي رساند [تا همگنان] از فوايد آن نصيب گيرند، و در دعاى دولت پادشاه اين ضعيف را يارى دهند، و از يارى حق- سبحانه و تعالى- ارتفاع اعلام ايام إحسان او در خواهند، و آن را به دعاى صاحبى مؤيّد الملكي مثنّى گردانند.

كوتاه سخن آن كه خوشبختانه، پس از تلاشهاى پيگير و تحمل رنج سفرهاى دور و دراز، تا اين تاريخ به تصوير چهارده نسخه خطى از چهار ربع «عبادات و عادات و مهلكات و منجيات» اين ترجمه دست يافتهام، كه نسخههاى دو ربع «مهلكات و منجيات» متعلق به كتابخانه ملى قاهره است و از لحاظ نفاست و امانت براى من منحصر و يگانه.

با اين همه، به يارى تصوير نسخههاى فراهم شده، چاپ انتقادى دلخواه از اين كتاب به شيوه علمى، كه در نزد مصححان متون كهن رايج و مرسوم است، امكان پذير نشد. پس ناگزير براى آن كه اين غير ممكن از ميان برخيزد، به ابتكار خويش راه تازهاى در پيش گرفتم. يعنى نسخه موزه بريتانيا را در چاپ «ربع عبادات» اساس قرار دادم، و علاوه بر نسخه مختصر تركيه، از چاپهاى متعدد متن عربى احياء علوم الدين- كه تعداد آنها در مصر و ايران و تركيه و هند تا اين روزگار بيش از بيست چاپ ميشود- سه چاپ كهن بولاق، و سنگى تهران، و هند، و دو چاپ كتاب الشعب و المكتبة التجارية مصر، و شرح ده جلدى مرتضى زبيدى به نام اتحاف السّادة را برگزيدم، و از آنها براى

[۰۹/۱۱/۲۰۱۳ ۱۰:۳۹:۰۸ ق.ظ]احياء ج 1.htm

Maktaba Tul Ishaat.com

تکمیل برخی افتادگیها و روشن ساختن موارد مشکوك یاری جستم، و قسمتهای اضافی موجود در دیگر نسخههای خطی یا ترجمه خودم را، اگر اندك بود در میان [] نهادم، و اگر مفصل بود با علامت مشخص نمودم، و به جای کلمات مکرر سه نقطه (...) نهادم. ضمنا با افزودن پاورقیهای لازم از موارد إبهام پرده برگفتم تا برای خواننده جای تردید باقی نماند.

ثبت شماره سورهها و آیههای قرآنی در پاورقیها برای آن است که چون مترجم در موارد بسیار از ترجمه آیات قرآنی خودداری کرده است، احتمال دادم این کار برای کسانی که بخواهند به اصل قرآن رجوع کنند نوعی صرفهجویی در وقت خواهد بود.

در این چاپ، «آنچ، اینچ، آنك، اینك» به صورتهای «آن چه، این چه، آن که، اینکه» ثبت شده است. همچنین در همه جا «ذ» به «د» تبدیل شد. اعداد داخل [] شماره صفحات نسخه خطی مورد استفاده مصحح است.

ارزش احیاء علوم الدین

جهانگیر شدن این کتاب- چه در دوران زندگی غزالی و چه پس از درگذشت وی- و رواج آن در کشورهای اسلامی از آغاز انتشار تا این تاریخ که حدود نهصد و پانزده سال از عمر آن میگذرد، و تلخیصهای چندگانهای که دانشوران نامور مسلمان از آن کردهاند، یا شرح تفسیرهای فراوانی که بر آن نوشتهاند، همچنین ستایشها و کراماتي که در کتابهای مختلف برای ارجمند بودن احیاء علوم الدّین«3» غزالی روایت شده، حتی خرده گیریهای برخی از مردم تنگ حوصله، همه گواه صادقی است بر پایداری مقام والای این اثر غزالی در میان مسلمانان هر عصر و زمان. برای پرهیز از دراز شدن سخن بهتر است به آن چه مؤید الدین محمد خوارزمی حنفی مذهب در مقدمه خود- با استفاده از گفته و نوشته امام فخر رازی- روایت کرده، و پس از این سخن جای گرفته، و از دیدگاه نویسندهاش با عقل و انصاف نیز هماهنگ مینماید، بپردازیم، تا حقیقت آشکار شود«4».

از میانه مؤلفات پیشینیان، بیش از همه آثار محمد غزالی مطمح نظر مولانا [جلال الدین محمد بلخی] بوده است، طرز و شیوه بحث و افکار و اطلاعات حجة الإسلام در احیاء علوم الدین اثری عمیق در فکر مولانا به جای گذاشته است (مقدمه شرح مثنوی شریف، فروزانفر).

زندگینامه غزالی

تاریخچه زادن و زیستن، و دوران دانش اندوزی و استادی، و سالهای ناکامی و کامروایی، گمنامی و بلند آوازگی،

جهانگردی و گوشه نشینی امام محمد غزالی«5»- از آغاز زندگی تا آخرین روزی که برای خواب ابدی دیده بر هم نهاد و به جمع جاودانگان پیوست- در کتابهای تذکره نویسان و برخی از آثار قلمی خودش چنان گویا و روشن درج شده که اهل تحقیق برای نگارش جزئیات زندگی علمی و اجتماعی وی کمتر دچار تردید گشتهاند. ولی در نوشتههای کسانی که گاه و بیگاه تنها به بررسی آراء و عقاید دینی این بزرگمرد پرداختهاند نه تنها هماهنگی دیده نمیشود، بلکه کار اختلاف سلیقه و عقیده به جایی کشیده شده است که گروهی وی را در شمار اولیای صاحب کشف و کرامت دانسته و برایش کراماتي مبالغه آمیز نقل کردهاند، و برخی برای انکار فضایل واقعی وی تا بدان حد از راه انصاف منحرف شدهاند که ناروا مادی و زندیق و گمراهش شمردهاند.

Maktaba Tul Ishaat.com

از کتابهای فراوانی که ترجمه احوال غزالی در آنها درج شده، دو کتاب طبقات الشافعیة، تألیف ابن سبکی، و مقدمه شرح مفصل احیاء علوم الدین، نوشته مرتضی زبیدی، به نام اتحاف السادة المتقین بشرح اسرار احیاء علوم الدین، بیش از دیگر کتابها مورد استفاده و استناد غزالی شناسان قرار گرفته است. ولی اگر بر اساس آثار بر جای مانده پارسی و تازی امام محمد غزالی- مانند کتاب فضایل الانام (یا مکاتیب غزالی، گردآوری یکی از منسوبان حجة الإسلام)، و المنقذ من الضلال، و احیاء علوم الدین و دیگر نوشتههایش- زندگینامهای تحقیقي برای این نابغه خراسانی گلچین شود، و عقاید گروه موافق و مخالف در آن تعدیل گردد، شاید حق واقعی غزالی گزارده شود، و پایه و مایه علمی وی در میان دانشوران اسلامی آن چنان که باید و شاید مشخص گردد. اما این کاری است که به مجال و حوصله بسیار نیاز دارد، و تا فراهم شدن زمینه مساعد باید در انتظار ماند«6». بنا بر این اکنون فهرستوار، بیشتر به یاری مآخذی که یاد شد، زندگینامهای برای وی مینگارم.

سال میلاد غزالی 450 ه- 1058 م

نام کامل او در بیشتر مآخذ أبو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی است. به سال 450 هجری در طابران طوس زندگی پر نشیب و فراز خویش را آغاز کرد و به روزگار کودکی از پدر یتیم گشت. پدرش پارسا مردی صوفی مسلك بود که برای گذران زندگی ریسمان (نخ) فروشی میکرد، یعنی پشم و پنبه حلاجی شده را با دستمزدی رایج به زنان چرخ ریس میسپرد تا تبدیل به نخ یا ریسمان شود، آن گاه رشتههای آماده شده را در دکان خویش، در شهر طوس، میفروخت. به هنگام بدرود با زندگی، دو فرزند خود، محمد و احمد، را به پارسا مردی از هم مسلکان خود سپرد و اندوخته ناچیز خویش را تسلیم وی کرد و گفت: چون خود از نداشتن هنر خط نویسی اندوه بسیار خوردهام، آرزو دارم از آن چه من محروم ماندهام فرزندانم بهرهور گردند.

وصی درستکار به تعلیم و تربیت آن دو کودك پرداخت، تا میراث اندك پدرشان تمام شد و از اداره زندگی آنان فرو ماند، آن گاه با اخلاص به آنان پیشنهاد کرد تا برای گذران زندگی و ادامه تحصیل در زمره طلاب جیره بگیر مدرسهای از مدارس دینی آن روزگار درآیند، و آن دو این پیشنهاد را پذیرفتند.

راه یافتن به مدرسه 463 ه- 1070 م

«بدان که این داعی پنجاه و سه سال عمر بگذاشت، چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت.»«7» اگر این گفته غزالی را که «چهل سال در دریای علوم دین غواصی کردم» بپذیریم، راه یافتن او به مدرسه دینی و پیوستنش به جرگه عالمان دین در حدود روزگار سیزده سالگی مسلم مشود. خودش از این راز پرده برگرفته و با روایت جملهای از دیگری چنین حکایت میکند: برای غیر خدای دانش اندوختیم، اما دانش جز در خدمت خدای بودن را نپذیرفت.

نخستین سفر دانش اندوزی 468 ه- 1075 م

غزالی به هنگام نوجوانی چندی در شهر طوس نزد احمد بن محمد رادکاني علم فقه آموخت، آن گاه رهسپار جرجان (حدود گنبد قابوس امروز) شد تا از محضر امام أبو نصر«8» اسماعیلی (متوفی 477 ه) بهرهور شود. در زمره شاگردان این دانشور درآمد و از درسهای وی یادداشتهای بسیار فراهم آورد، سپس به طوس بازگشت. سه سال در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

جا درنگ نمود و به تأمل و پژوهش پرداخت تا آن چه را در جرجان شنیده و یادداشت کرده بود به خاطر سپرد.

امام اسعد میهنی گوید: از أبو حامد غزالی شنیدم که میگفت: در راه بازگشت از جرجان دچار راهزنان شدیم. عیاران هر چه را که با خود داشتیم ربودند. من برای بازگرفتن تعلیقههای خود در پی آنان رفتم. سردسته عیاران چون اصرار مرا دید گفت: برگرد، و گر نه کشته خواهی شد. او را گفتم: تو را به آن کس که از وی امید ایمنی داری سوگند میدهم، تنها همان انبان تعلیقه مرا باز پس دهید، زیرا آنها چیزی نیست که شما را به کار آید. پرسید:

تعلیقههای تو چیست؟ گفتم: در آن انبان دستنوشتههایی است که برای شنیدن و نوشتن و دانستن آنها رنج سفری دراز بر خود هموار کردهام. سردسته عیاران خندید و گفت: چگونه به دانستن آنها ادعا میکنی، در حالی که چون ما آن را از تو گرفتیم دانش خویش را از دست دادی و بی علم شدی! آن گاه به یکی از یارانش فرمان داد، و انبان مرا پس دادند.

غزالی گوید: این عیار ملامتگری بود که خداوند وی را به سخن آورد تا مرا در کار دانش اندوزی راهنما شود. چون به طوس رسیدم سه سال به تأمل و پژوهش پرداختم تا همه تعلیقهها را به خاطر سپردم، و چنان شدم که اگر بار دیگر دچار راهزنان شوم از دانش اندوخته خود بنصیب نمانم.

سفر به نیشابور 473 ه- 1080 م

آن گاه از طوس به نیشابور رفت و در شمار شاگردان امام الحرمین أبو المعالي جوینی درآمد. در محضر این استاد چنان کوشید و درخشید که در شمار بهترین شاگردان وی جای گرفت، و امام الحرمین پیوسته در محافل به داشتن چون او شاگردی به خود مبالید.

پیوستن به خواجه نظام الملك 478 ه- 1085 م

چون چراغ زندگی امام الحرمین به سال 478 هجری خاموش شد غزالی به لشکرگاه ملك شاه سلجوقی، که در آن نزدیکی نیشابور قرار داشت، فراخوانده شد و به خدمت هم ولایتی خود، خواجه نظام الملك طوسی، پیوست. جوانی بیست و هشت ساله بود که در محضر آن دستور پیر با فقیهان و دانشوران کهنسال به مناظره پرداخت و مخالفان عقیدتی خویش را کنار زد. دیری نپایید که شهرت یافت و نامش بر سر زبانها افتاد. دشمنان خود را به نیروی دانش سرکوب کرد، و در جدالهای علمی سخن خویش را بر کرسی پیروزی نشانید، اکثر فقیهان و متکلمان به برتری او

گردن نهادند و در پیشگاه فضل وی فروتن شدند. آوازهاش جهانگیر شد. دستوری دانشور چون خواجه نظام الملك به حمایتش برخاست و در بزرگداشت وی کوشید، لقب «زین الدین و شرف الأئمة» به او بخشید. دو بار او را به عنوان سفیر ملك شاه روانه بغداد کرد و کفایتش را آزمود. هنگامی که خواجه نظام الملك غزالی را به استادی نظامیه بغداد بر گزید، وی سی و چهار سال بیش نداشت.

استاد نظامیه بغداد 484 ه- 1091 م

به روایت ابن الجوزي در سال چهار صد و هشتاد و چهار از طوس، به راه اصفهان، رهسپار بغداد گردید«8». مرتضی زبیدی صاحب شرح احیاء مینویسد: به سال 484 با تجمل بسیار وارد بغداد شد. مردم آن جا مقدمش را به گرمی پذیرا شدند، و بزودی زبانزد خاص و عام گردید. در محافل از نبوغ سرشار و دانش بسیارش داستانها گفتند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

کاروانیانی که از بغداد رهسپار شرق و غرب مشدند، برای مردم هر شهر و دیار، از نبوغ و هوشیاری وی حکایتها روایت میکردند، تا آن که حشمت و شوکتش به پایهای رسید که حتی در امیران و پادشاهان و وزیران اثر گذاشت و آنان را به ادای احترام و فروتنی واداشت.

در سال 487 هجری، غزالی یکی از بزرگانی بود که با عنوان حجة الإسلام و استاد برگزیده نظامیه بغداد، در مراسم نصب المستظهر بالله- بیست و هشتمین خلیفه عباسی- بر مسند خلافت، شرکت جست و با وی بیعت کرد.

خودش در نامهای که به سال 504 هجری در پاسخ نظام الدین احمد نوشته است، ضمن إبراز ندامت از زندگی جنجالی و اشرافی گذشته خویش، چنین مینگارد: «در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد، و از سلام دار الخلافة امتناع نتوان کرد ...»«9»

مردم گریزی 488 ه- 1094 م

پس از آن که در بغداد به اوج شوکت و شهرت رسید و در میان خاص و عام مقامی برتر از همه پیدا کرد، دریافت که از این راه نمیتوان به آسایش و آرامش روحی رسید. پس از تردید بسیار سرانجام دنباله رو صوفیان وارسته بنام و نشان شد. و به بهانه زیارت کعبه پنهان و ژنده پوش از بغداد بیرون رفت، چندی با گمنامی به جهانگردی پرداخت، و دو سال در حجاز و شام و فلسطین با خویشتن خویش به خلوت نشست تا داروی درد درونی خود را پیدا کند. به تاریخ این گوشه نشینی نیز، در پاسخ غزالی به نامه نظام الدین احمد چنین اشارت رفته:

چون بر سر تربت خلیل- علیه السلام- رسیدم در سنه تسع و ثمانین و أربعمائة (489 ه)- و امروز قریب پانزده سال است- سه نذر کردم: یکی آن که از هیچ سلطانی هیچ گونه مالی قبول نکنم، و دیگر آن که به سلام هیچ سلطانی نروم، و سوم آن که مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد«10» ...

بازگشت به میان مردم 499 ه- 1105 م

از این راز هم خودش چنین پرده برگرفته است:

اتفاق افتاد که در شهور سنه تسع و تسعین و أربعمائة (499 ه) نویسنده این حرفها (غزالی) را تکلیف کردند- پس از آن که دوازده سال عزلت گرفته بود و زاویهای را ملازمت کرده- که به

نیشابور باید شد و به افاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت، که فترت و وهن به کار علم راه یافته است. پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب و اهل بصیرت به مساعدت این [کار] برخاستند، و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت مبدأ خیرات است و سبب احیای علم و شریعت.

پس چون اجابت کرده آمد، و کار تدریس را رونق پدید شد، و طلبه علم از اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حسّاد به حسد برخاستند«11».

این حسودان، که غزالی به آنها اشاره کرده است، روحانیان حنفی مذهب بودهاند که در دستگاه سنجر شوکت و قدرتی یافته و برای حفظ مقام و منصب خویش با برخی از فقیهان مالکی مذهب، از مردم طرابلس غرب، هم داستان شدند تا بزرگمردی چون غزالی را با تهمت و نیرنگ از میدان بدر کنند، یا از قدرت شافعی مذهبان، برای پیشبرد مقاصد خود، بکاهند. غزالی در نامهای که به سنجر نوشته از بدگناهی خویش چنین دفاع میکند:

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما حاجت خاص آن است که من دوازده سال در زاویهای نشستم و از خلق اعراض کردم. پس فخر الملك رحمة الله علیه- مرا الزام کرد که به نیشابور باید شد. گفتم: این روزگار سخن من احتمال نکند، که هر که در این وقت کلمة الحق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزد. گفت [سنجر] ملکی است عادل، و من به نصرت تو برخیزم. امروز کار به جایی رسیده که سخنهایی مشنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلام است. اما آن چه به علوم عقلی تعلق دارد: اگر کسی را بر آن اعتراض است عجب نیست، که در سخن من غریب و مشکل، که فهم هر کس بدان نرسد، بسیار است. لکن من یکنام. آن چه در شرح هر چه گفته باشم، با هر که در جهان است درست منکنم و از عهده بیرون منآیم، این سهل است. اما آن چه حکایت کردهاند که من در امام أبو حنیفه- رحمة الله علیه- طعن کردهام، احتمال نتوانم کرد ..«12» گرد آورنده مکاتیب غزالی یا مؤلف فضائل الانام در آغاز باب اول این کتاب، از خرده گیری حجة الإسلام بر أبو حنیفه به اختصار سخن گفته و به معرفی گروههایی که برای آزار غزالی با یك دیگر هم داستان شده بودند پرداخته، که نقل آن از حوصله این مقال بیرون است.

مؤید الدین محمد خوارزمی نیز، یك صد و پانزده سال پس از درگذشت غزالی، در مقدمهای که بر ترجمه فارسی احیای علوم دین نوشته، آشکارا یاد آور شده که هنوز قدح و طعن در حق حجة الإسلام از سوی طایفهای که چشم بصیرتشان کور گشته رواج دارد، اما هر چه در این کار بیشتر غلو منمایند، رغبت مردمان در تحصیل حق زیادت مشود.«13»

در کنار مردم دیار خود

پس از آن که وسوسه نامردمان در دل سلطان سنجر اثر گذاشت، این پادشاه کس فرستاد و حجة الإسلام را، که در زادگاه خود، طابران طوس، به تعلیم و عبادت سرگرم بود، به لشکرگاه خویش، «تروغ»- نزدیك مشهد رضا- فراخواند. غزالی چون دریافت که در کف شیر نر خونخوارهای قرار گرفته، از رفتن بهانه آورد و با نامهای استادانه خشم سلطان سنجر را فرو نشانید. اینك بخشی از آن نامه در اینجا نقل مشود:

... بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیدهاند، و غله به سرما و بآبی تباه شده، و درختهای صد ساله از اصل خشك شده، و مرد روستای را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه. و اگر رضا دهد که پوستین از پشت باز کند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند، رضا مده که پوستشان باز کنند. و اگر از ایشان چیزی خواهند، همگنان بگریزند، و در میان کوهها هلاك شوند. و این پوست باز کردن باشد.

این داعی .. پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید [ملك شاه] روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد إقبالها دید، و چندین بار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود، در کارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیك هفتاد کتاب کرد. پس دنیا را چنانکه بود بدید، و بجملگی بینداخت. و مدتی در بیت المقدس و مکه مقام کرد، و بر سر مشهد إبراهیم خلیل- صلوات الله علیه- عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود، و مال سلطان نگیرد، و مناظره و تعصب نکند، و دوازده سال بدین عهد وفا کرد، و امیر المؤمنین و همه سلطانان وی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاه داشت عهد [بر تربت] خلیل-

Maktaba Tul Ishaat.com

عليه السلام- را به لشكر گاه نيامدم. و بر سر اين مشهد مىگويم: اى فرزند رسول، شفيع باش تا ايزد تعالى ملك اسلام را در مملكت دنيا از درجه پدران خويش بگذراند و در مملكت آخرت به درجه سليمان- عليه السلام- برساند كه هم ملك بود و هم پيغامبر، و توفيقش ده تا حرمت عهد خليل، إبراهيم- عليه السلام- نگاه دارد، و دل كسى را كه روى از خلق بگردانيده و به تو كه خدايى- تعالى عز شأنه- [روى] آورده بشوليده نكند. و چنين دانستم كه اين به نزديك مجلس عالى پسنديدهتر و مقبولتر است از آمدن به شخص و كالبد، كه آن كارى رسمى بىفايده است، و اين كارى است كه روى در حق تعالى دارد.

اگر چنانچه پسنديده است، فمرحبا و اگر به خلاف اين فرمانى بود، در عهده عهد شكستن نباشم، كه فرمان سلطان به اضطرار لازم بود، فرمان را بضرورت منقاد باشم. ايزد تعالى بر زبان و دل عزيز آن راناد كه فردا در قيامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن ضعف و شكستگى نباشد.«14»

آمادگى براى سفر آخرت 504 ه- 1110 م

پس از درگذشت شمس الإسلام كيا، امام هراسى (هرازى) طبرى، فقيه شافعى و استاد نظاميه بغداد، كه از شاگردان برگزيده امام الحرمين بوده است، به اشارت خليفه عباسى و سلطان سلجوقى، وزير عراق، ضياء الملك احمد فرزند خواجه نظام الملك، به وزير خراسان، صدر الدين محمد فرزند فخر الملك، نامهاى نوشت كه غزالى را با نوازش و دلجويى به بغداد باز گرداند تا شاگردان مدرسه نظاميه از نابسامانى نجات يابند. ولى غزالى وارسته و دست از همه چيز شسته تسليم نشد و در پاسخ آنان چنين نوشت:

آمديم به حديث مدرسه بغداد، و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت. عذر آن است كه ازعاج از وطن ميسر نشود الا در طلب زيادت دين يا زيادت دنيا:

اما آز زيادت اقبال دنيا و طلب آن، بحمد الله تعالى كه از پيش دل برخاسته است. اگر بغداد

را به طوس آورند بحركتى، و ملك و مملكت غزالى را مهيا و صافى و مسلّم دارند، و دل بدان التفات كند، مصيبت ضعف ايمان بود، كه التفات نتيجه آن باشد، و وقت را منغص كند، و پرواى همه كارها ببرد.

اما زيادت دين، لعمرى استحقاق حركت و طلب دارد. و شك نيست كه افاضت علم آن جا ميسرتر است و اسباب ساختهتر و طلبه علم آن جا بيشترند، ليكن در مقابله آن زيادت اعتذار است هم دينى كه بخلل مشود، كه اين زيادت آن نقصان را جبر نكند.

يكى آن كه اينجا قريب صد و پنجاه مرد محصل متورّع حاضرند و به استفادت مشغول، و نقل ايشان و ساختن اسباب آن متعذر است. و فرو گذاشتن و رنجانيدن اين جماعت، و به اميد زيادت عدد جاى ديگر رفتن رخصت نيست. مثل آن، چنان بود كه ده يتيم در كفايت و تعهد كسى بود، ايشان را ضايع گذارد به اميد آن كه بيست يتيم را جايى ديگر تعهد كند، و مرگ و آفت در قفا.

عذر دوم آن است كه آن وقت كه صدر شهيد نظام الملك- قدس الله روحه- مرا به بغداد خواند تنها بودم، بعلايق و بباهل و فرزند، امروز علايق و فرزندان پيدا آمدهاند ... در جمله چون عمر دير در كشيد، وقت وداع فراق است، نه وقت سفر عراق. و منتظر كه از مكارم اخلاق اين عذر قبول كند كه چون غزالى به بغداد رسيد، فرمان حق تعالى در

Maktaba Tul Ishaat.com

مرگ او را دریافت، نه تدبیر مدرسه باید کرد؟ امروز همان تقدیر کند«15».

پیوستن به جاودانگان 505 ه- 1111 م

مرتضی زبیدی پایان زندگی غزالی را، در مقدمه خویش بر شرح احیاء علوم الدین، با نقل گفتههای دیگران نیك نگاشته است که ترجمه بخش اول آن چنین است: «گفتهاند که اوقات خود را پیوسته به تلاوت قرآن و همنشینی با صاحب دلان و گزاردن نماز مشغول مداشت تا جمادی الاخر سال پانصد و پنج فرارسید. و در کتاب الثبات عند الممات نوشته ابن الجوزي آمده است که احمد غزالی برادر حجة الإسلام گفته است: روز دوشنبه به هنگام صبح، برادرم وضو ساخت و نماز گزارد، و گفت: کفن مرا بیاورید. آوردند. گرفت و بوسید و بر دیده نهاد و گفت: سمعا و طاعة للدّخول علی الملك. آن گاه پای خویش را در جهت قبله دراز کرد، و پیش از برآمدن خورشید راهی بهشت گردید.

فخر الدین بن عساکر مورخ شامی گفته است: روز دوشنبه چهاردهم جمادی الاخر سال پانصد و پنج به رحمت حق پیوست، و در بیرون روستای طابران طوس جسدش را به خاك سپردند.»«16»

مذهب فقهی غزالی

مؤید الدین محمد خوارزمی در مقدمه خود بر این ترجمه میگوید: «غزالی در بیان احکام فقهی بر یك قول، که مختار اوست، اقتصار نموده است، و آن در اکثر و اعم، مذهب شافعی است.»«17» در اینکه غزالی مباحث فقهی احیاء علوم الدین را بر اساس مذهب شافعی بنا نهاده جای تردید نیست، زیرا احیا کتابی است که در نظامیههای بغداد و نیشابور تدریس میشده، و این مراکز تنها به پیروان مذهب شافعی اختصاص داشته است، و نظام الملك، بنیانگذار این مدارس و نخستین حامی سیاسی- اجتماعی غزالی، در تشویق مردم بدین مذهب تعصبی خاص داشته است.

با این همه غزالی نسبت به پیشوایان دیگر مذاهب اسلامی در این کتاب خصومتی إبراز نداشته است. گواه بر

این سخن بیان خود اوست- که در «کتاب علم» این ترجمه (صفحه 68) آمده است. و چنین آغاز میشود: «و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام، آن چه بدان بدانی که این چه یاد کردیم نه طعن است در ایشان، بل طعن است در آن کسان که اقتدا بدیشان ظاهر میکنند، و دعوی آن که مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرت مخالف ایشانند. پس فقهایی که زعمای فقه و رؤسای خلقاند پنجاند: شافعی و مالك و بو حنیفه و احمد حنبل و سفیان ثوری. و هر یکی از ایشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهای آخرت، و فقیه به مصالح خلق در دنیا، و مرید رضای حق تعالی به فقه.»

اما این ستایشها گواه بر آن نیست که وی خویشتن را پایینتر از ایشان بداند، یا هر عقیدهای را چشم بسته از آنان بپذیرد. زیرا غزالی با روشی که در پانزده سال آخر عمر برای زندگی دلخواه خویش در پیش گرفت نشان داد که «زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است.»

سخنی از روان شاد شیخ آقا بزرگ تهرانی، صاحب الذریعة إلی تصانیف الشیعة، به یاد دارم که میگفت:

این گونه سرکشی و استقلال طلبی که در آثار برخی از دانشوران با ذوق و لطیف اندیشه مسلمان جلوهگر شده بیشتر از آگاهی و تمایل درونی آنان به مذهب شیعه اثنا عشری مایه میگیرد.

ملا محسن فیض نیز در مقدمه المحجّة البیضاء مینویسد که غزالی به هنگام نگارش احیاء علوم الدین از پیروان «مذهب عامه» بود، ولی در پایان عمر به لطف خدا این سعادت نصیبش شد که شیعه شود.«18»

Maktaba Tul Ishaat.com

ولی جدالی که میان استاد اسعد مهنهای و محمد غزالی درگیر شده، و برخی از نوشتههای خود غزالی در احیاء علوم الدین و دیگر آثارش بهتر از داوری دیگران میتواند نمایشگر آزاد اندیشی وی بوده باشد.

دولتشاه سمرقندی راوی این جدال چنین حکایت کرده است:

اما استاد اسعد مهنهای از فحول علما بود، و در مجلس سلطان محمد بن ملك شاه با امام حجة الإسلام ابو حامد محمد غزالی مناظره کرد، و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند، و در مجلس سلطان محمد، اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت: تو مذهب أبو حنیفه داری یا شافعی؟ امام در جواب گفت: من در عقلیات مذهب برهان دارم، و در شرعیات مذهب قرآن، نه أبو حنیفه بر من خطی دارد، و نه شافعی بر من براتی. استاد اسعد گفت که این سخن خطاست. امام گفت: ای بیچاره، اگر تو از علم الیقین شمهای میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم، اندر قید ظاهر ماندهای و معذوری، و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق به تو نمودمی.«19»

و در صفحه 181 و 2 این ترجمه، «کتاب علم»، سخنی دیگر روایت شده است که استقلال فکری غزالی را نیك تأیید میکند: «و بعضی گفتهاند که آن چه از پیغامبر- علیه السلام- به ما رسید آن را به سر و دیده قبول کردیم، و آن چه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم، و آن چه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم.»

آثار غزالی

غزالی در جهان دانش و دور اندیشی از جمله بزرگترین نام آوران برخوردار از اندیشه انسانی است، متفکر وارستهای است که در میان مردم روزگار به بالاترین پایگاه اندیشه راه یافته است. پس اگر در مورد تعداد آثار مردی

پر کار و فراوان اثر، چون او، مبالغه شود و حقیقت و افسانه در هم آمیزد، جای شگفتی نخواهد بود.

غزالی، همچون أرسطو، از دانشوران بلند آوازهای است که، علاوه بر نوشتههای اصلی خودش، با گذشت زمان کتابها فراوان دیگری به وی نسبت دادهاند، کتابهایی که تعدادش شش برابر رقمی است که خودش دو سال پیش از مرگ، در نامهای یاد آور شده است.«20» آمیختن همین آثار فراوان با کتابهای اصلی او کار پژوهش را بر اهل تحقیق چنان دشوار کرده که برای شناسایی درست از نادرست، پژوهشگران را به معیار دقیق- یعنی ترتیب تاریخی آثار غزالی- نیاز افتاده است، معیاری که میتواند تاریخ پیدایش هر یك از آثار اصلی غزالی را روشن سازد.

شناخت دوران تکامل اندیشه این بزرگ استاد تنها با وجود چنین معیاری امکان پذیر است، و بدین وسیله ممکن است از چگونگی تحول بزرگی که در زندگی پر نشیب و فراز او رخ نموده آگاه شد.

ترتیب تاریخی آثار غزالی

خوشبختانه خاور شناسان در زمینه ترتیب تاریخی آثار غزالی بسیار کار کردهاند، و دکتر عبد الرحمن بدوی چکیده کارهای علمی بیشتر آنان را در آغاز کتاب ارزنده خود به نام مؤلفات الغزالي گرد آورده است که ترجمه گلچینی از آن را در اینجا خواهم آورد:

از گشه«21» و مکدونالد«22» و گلدزیهر«23» که بگذریم، نخستین خاور شناسی که در کتاب خویش زیر عنوان ترتیب تاریخی مؤلفات غزالی سخن گفته است لویی ماسینیون است که زمان تألیف آثار غزالی را در چهار مرحله بدین ترتیب تنظیم کرده است:

Maktaba Tul Ishaat.com

مرحله اول (478- 484 ه ق)- کتاب الوجیز غزالی در این مرحله تألیف شده است.

مرحله دوم (484- 488 ه ق)- که غزالی در آن کتابهای مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه و الاقتصاد في الاعتقاد و فضائح الباطنية را نوشته است.

مرحله سوم (492- 495 ه ق)- غزالی در این سالها احیاء علوم الدین را که قبلا آغاز کرده بود به انجام رسانیده و کتابهای المستصفی در اصول فقه، و کیمیای سعادت و منهاج العابدین إلی جنة رب العالمین را نوشته است.

مرحله چهارم (از سال 495 هجری آغاز مشود و در سال 505 هجری در شهر طوس با مرگش پایان میپذیرد)- غزالی در این سالها به نگارش کتابها معیار العلم و محك النظر و المقصد الاسنی في شرح اسماء الله الحسنی و و الاجوبة المسكتة و میزان العمل و جواهر القرآن و المنقذ من الضلال و إلجام العوام و تعدادی کتاب و رساله دیگر پرداخته است.

پس از لویی ماسینیون نخستین بحث را، در باره تشخیص مؤلفات اصیل و مشکوك غزالی، اسین پلاسیوس«24» آغاز کرد و کتابی بزرگ در چهار مجلد به نام روحانية الغزالي تألیف نمود که بین سالهای 1934- 1941 م در مادرید منتشر شده است. مؤلف در جلد چهارم این کتاب، از صفحه 385 تا 390، در باره کتابهای غزالی از هر لحاظ بحث کرده و دلایل خویش را در مورد کتابهای مشکوك وی بیان داشته است.«25»

پس از پژوهش ارزنده اسین پلاسیوس، از مقاله تحقيقي مونت گمری وات متوان نام برد که در سال 1952

24

زیر عنوان «صحت مؤلفات منسوب به غزالی» منتشر شد.«26».

آن گاه موریس بویژ«27» برای ترتیب تاریخی آثار غزالی به کار جامعتری میپردازد و در تکمیل کار خاور شناسان پیش از خود راه بهتری در پیش میگیرد، ولی پیش از آن که حاصل کارش منتشر شود در تاریخ 22- 1- 1951 به کام مرگ فرو میرود. خوشبختانه کار نیمه تمام این دانشمند را استاد لبنانی دکتر میشل آلار«28» تکمیل نموده و در سال 1959 منتشر کرده است.

سرانجام دانشمند مصری، دکتر عبد الرحمن بدوی، از مجموع پژوهشهای خاور شناسان یاری میگیرد و به نگارش کتاب نفیس خود مؤلفات الغزالي میپردازد. این کتاب به مناسبت جشنواره هزارمین سال میلاد أبو حامد امام محمد غزالی در تابستان سال 1960 منتشر شده است. در این کتاب از 457 کتاب اصلی و منسوب و مشکوك یاد شده که مؤلف 72 تای آنها را بتردید از آن غزالی دانسته و در صحت بقیه تردید نموده است:

- از شماره 73 تا 95 نام کتابهایی است که مشکوك است از غزالی بوده باشد.

- از شماره 96 تا 127 نام کتابهایی است که به احتمال زیاد از غزالی نیست.

- از شماره 128 تا 224 نام فصلی یا بابی از کتابهای غزالی است که ناروا به جای کتابی مستقل به نام وی ثبت شده است.

- از شماره 225 تا 273 نام تلخیص کتابی از کتابهای غزالی است یا نام کتابهای ردّی و انتقادی است که دیگران بر آثار غزالی نوشتهاند و به خطا به نام وی ثبت شده است، مانند تلخیص احیاء علوم الدین، که ابن الجوزي آن را تلخیص و تدوین کرده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

- از شماره 274 تا 379 نام کتابهایی است که به عنوان شرح و ستایش در باره آثار غزالی تألیف و تدوین شده و مؤلف آنها نامعلوم است، مانند کتاب الانتصار لما وقع في الاحياء من الاسرار.

- از شماره 381 تا پایان کتاب نام نسخههای خطی موجود از آثار غزالی و منسوب به اوست که در کتابخانههای جهان موجود است.

تذکره نویسان مسلمان و غزالی

چون در این مختصر، بر شمردن نام همه مورخان اسلامی که در باره غزالی و آثارش بحث کردهاند ممکن نیست، ناگزیر از چند دانشور نامور نام میبریم:

1- عبد الغافر بن اسماعیل فارسی نیشابوری (451- 529 ه ق)، مؤلف کتاب السیاق در تاریخ نیشابور، که با غزالی معاصر بوده است.

2- ابن عساکر، مؤلف تاریخ دمشق (499- 571 ه ق)، که در کتاب تاریخ هشتاد جلدی خود از غزالی و آثارش نیز یاد کرده است.

3- ابن الجوزي (أبو الفرج) (508- 597 ه ق)، که در باره غزالی و آثار و عقایدش در کتاب المنتظم خود گفتگو کرده است.

4- سبط ابن الجوزي (581- 654 ه ق)، که در کتاب خود به نام مرآة الزمان في تاريخ الاعيان در باره غزالی و آثارش بحث کرده است.

5- ابن خلکان (شمس الدين أبو العباس احمد) (608- 681 ه ق)، که در کتاب وفيات الاعيان و انباء

أبناء الزمان شرحی در باره غزالی آورده است.

6- تاج الدين أبو نصر عبد الوهاب سبکی (727- 771 ه ق) که در کتاب طبقات الشافعية الكبرى مفصل و مشروح در باره غزالی و آثارش سخن گفته است.

7- طاش کبری زاده (در گذشته 962 ه ق- 1554 م)، که در کتاب مفتاح السّعاده خود از غزالی و آثارش یاد کرده است.

8- مرتضی زبیدی (1145- 1205 ه ق)، که در مقدمه خود بر شرح ده جلدی احیاء علوم الدین به نام اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احياء علوم الدين در باره امام محمد غزالی و آثارش بحثی دقیق و عالمانه کرده است، بحثی که در سراسرش نشانههای دقت و صداقت و امانت علمی به چشم میخورد. این شارح مایهور 78 اثر از آثار غزالی را به ترتیب حروف الفبا، بر اساس حرف اول هر کتاب، تنظیم کرده است، و پیش از همه کتابهای غزالی از کتاب احیاء علوم الدین وی یاد کرده است به سه دلیل: یکی آن که نام این کتاب با حرف ألف آغاز میشود، دیگر آن که به عقیده مؤلف، به سبب شامل بودن علوم آخرت، بر دیگر کتابهای غزالی برتری دارد، سبب سوم آن که این کتاب خورشید آسا از شهرت جهانی برخوردار است.

کوتاه سخن آن که برای آگاهی از ترتیب الفبایی آثار غزالی، بهتر است به مقدمه مرتضی زبیدی بر شرح ده جلدی احیاء علوم الدین رجوع شود، و در مورد ترتیب تاریخی آثار غزالی و تمییز کتابهای اصیل وی از آثار منسوب و

Maktaba Tul Ishaat.com

مشكوك، بهتر از هر مأخذ- تا اين تاريخ- مقدمه كتاب مؤلفات الغزالي تأليف دكتر عبد الرحمن بدوى است.

بدين ترتيب:

ترتيب تاريخى آثار امام محمد غزالى در پنج مرحله:

ألف- آثار سالهاى دانش اندوزى غزالى (465- 478 هجرى):

1- التعليقة في فروع المذهب«29» 2- المنخول في الأصول«30»

ب- آثار نخستين دوران درس و بحث:

3- البسيط في الفروع 4- الوسيط 5- الوجيز 6- خلاصة المختصر و نقاوة المعتصر 7- المنتحل في علم الجدل 8- مآخذ الخلاف 9- لباب النظر 10- تحصيل المآخذ في علم الخلاف 11- المبادي و الغايات 12- شفاء الغليل في القياس و التعليل 13- فتاوى الغزالي 14- فتوى (في شأن يزيد) 15- غاية الغور في دراية الدور 16- مقاصد الفلاسفه 17- تهافت الفلاسفه 18- معيار العلم في فن المنطق 19- معيار العقول 20- محك النظر في المنطق 21- ميزان العمل

22- المستظهرى في الرد على الباطنية 23- حجة الحق 24- قواصم الباطنية 25- الاقتصاد في الاعتقاد 26- الرسالة القدسية في قواعد العقلية 27- المعارف العقلية و لباب الحكمة الالهية

ج- آثار دوران خلوت نشينى و مردم گريزى غزالى (488- 499 هجرى):

28- احياء علوم الدين 29- كتاب في مسألة كل مجتهد مصيب 30- جواب الغزالي عن دعوة مؤيد الملك له 31- جواب مفصل الخلاف 32- جواب المسائل الأربع التي سألها الباطنية بهمدان من أبي حامد الغزالي 33- المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى 34- رسالة في رجوع اسماء الله إلى ذات واحدة على رأى المعتزلة و الفلاسفة 35- بداية الهداية 36- كتاب الوجيز في الفقه 37- جواهر القرآن 38- كتاب الأربعين في اصول الدين 39- كتاب المضنون به على غير اهله 40- المضنون به على اهله 41- كتاب الدرج المرقوم بالجداول 42- القسطاس المستقيم 43- فيصل التفرقة بين الإسلام و الزندقة 44- القانون الكلى في التأويل 45- كيمياى سعادت (فارسى) 46- ايها الولد 47- اسرار معاملات الدين 48- زاد آخرت (فارسى) 49- رسالة إلى أبي الفتح احمد بن سلامة 50- الرسالة اللّدنيّة 51- رسالة إلى بعض اهل عصره 52- مشكات الانوار 53- تفسير ياقوت التأويل 54- الكشف و التبيين 55- تلبيس ابليس

د- بازگشت به سوى مردم و دومين دوران درس و بحث (499- 503 هجرى):

56- المنقذ من الضّلال 57- كتب في السّحر و الخواص الكيمياء 58- غور الدّور في المسئلة السّريجية 59- تهذيب الأصول 60- كتاب حقيقة القولين 61- كتاب اساس القياس 62- كتاب حقيقة القرآن 63- المستصفى من علم الأصول 64- الاملاء على مشكل «الاحياء»

ه- آخرين سالهاى زندگى (503- 505 هجرى):

65- الاستدراج 66- الدّرة الفاخرة في كشف علوم الآخرة 67- سر العالمين و كشف ما في الدارين 68- نصيحة الملوك«31» (فارسى) 69- جواب مسائل سئل عنها في نصوص أشكلت على المسائل 70- رسالة الاقطاب 71- منهاج العابدين 72- إلجام العوام«32»

Maktaba Tul Ishaat.com

آخرین سخن

میدان سخن در پیرامون آثار و افکار غزالی فراخ است و مجال و حوصله من تنگ. باید اعتراف کنم که حدود پانزده سال از نقد عمر را بر سر این کار نهادم، تا چاپ نفیس و دلخواه این ترجمه به صورت موجود به پایان رسید، تردیدی نیست که اگر مورد پسند دانشوران نکته یاب قرار گیرد، مصحح به پاداش دلخواه رسیده است. زیرا هدف از پرداختن به این کار دشوار بزرگداشت مردی است که در جاودانگی نام ایران و خراسان سهم فراوان دارد.

در این روزگار، دیگر از روستای طابران اثر بر جای نمانده، و شهر کهنسال و پهناور طوس به صورت باغی کوچك در آمده که بهار جاودانهاش را تنها یك گل پایدار ساخته، و آن، آرامگاه ابدی حکیم أبو القاسم فردوسی است. بنا بر این مردانی نظیر فردوسی و غزالی و شیخ طوسی و خواجه نصیر، با تدوین آثار ارزنده خویش، نام آن شهر و آبادی ویران شده و خراسان همیشه آباد را جاودان ساختهاند.

پس هر خراسانی وظیفة دارد که نسبت به آنان حق شناس بوده باشد، و اگر فرصتی پیدا کرد او نیز از خدمت بدریا دریغ نورزد. و من زاده خراسانم و پرورده این آب و خاك. به سال 1306 خورشیدی در شهر مقدس مشهد زندگیم آغاز شد. در خاندانی همانند خاندان غزالی با درس خواندن و کار کردن از کودکی به جوانی رسیدم. در آغاز جوانی گذران زندگی دشوار بود و شوق دانستن بسیار، ناگزیر روزها تن به کار دادم و شبها دل به کتاب سپردم. چون تنی سالم و نیرومند و دلی مشتاق و پر امید داشتم تا بیست سالگی در چند فن و صنعت کارگری ورزیده گشتم، و در کار علم دانش آموزی نو خاسته.

پس از سالها پر کاری و کم خوابی، سرانجام به آغاز راه دلخواه رسیدم و در زمره دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد جای گرفتم، و در این دوره از راهنمایی استادان دانا و پارسا و دلسوز بهرهها بردم، و با دوستان یك دل و یکزبان همگامیها نمودم. گذرگاه دانشگاه را با شور و شوق فراوان پیمودم تا به خلوتگه کتابخانه راه یافتم«33». در اینجا- همچون کسی که به آرزوی خود رسیده باشد با خاطری آسوده پای قناعت در دامن کشیدم و چشم به نوشتههای استادان بزرگ دوختم، تا دل از سر چشمه دانش اندکی سیراب گشت و اندیشه نیرو گرفت و قلم دست آموز شد.

چون کشت امید به خرمن رسید، گاهی خود نوشتم، و زمانی ترجمان سخن دانشوران سرشناس و پیشرو شدم. در نزدیکی مرز چهل سالگی دریافتم که تنها کتاب و کتابخانه نمیتواند خوراك قلم را تأمین کند. ناگزیر به سفرهای دور و دراز پرداختم. در آسیا و اروپا و افریقا از دیدار شهرهای بسیار بهره ور گشتم. هر کجا دانشوری فرزانه یافتم برای استفاده به ادب در برابرش زانو زدم، در هر شهر به سراغ موزه و کتابخانه و دیگر مراکز فرهنگی رفتم، تا آن جا که حال و مجال رخصت میداد از پرسش و جستجو باز نایستادم. در ضمن هر گاه که با دانشوران آشنا شدم یا از مطلب تازهای آگاه گشتم، رنج جانکاه غربت و دوری زن و فرزند تا حدی برایم هموار شد، بدین شکرانه گاهی لحظهای به فکرت نشستم و به غزلهای خواجه شیراز دل بستم تا باورم گردد که «حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست ...».

پس اگر بیماری و فرسودگی دوران کهولت نتوانستهاند مرا از تلاش و کوشش باز دارند جای شگفتی نخواهد بود، زیرا عقیده دارم که با نیروی دانشجویی و مردم دوستی و امیدواری، انجام هر کار دشوار آسان میشود.

و کسانی که به لطف حق از این نیروها بهرهور گردند، مانند آزادگان، پیوسته دست در کار دارند و دل با یار.

اینك به همه کسانی که در گذشته و حال برای نشان دادن چهره واقعی امام محمد غزالی عمری صرف کردهاند درود

Maktaba Tul Ishaat.com

منفرستم، و آشکارا یاد آور میشوم که در حد امکان از مطالعه کتابها و مقالاتی که تا کنون در مورد

غزالی به تازی و پارسی منتشر شده دریغ نورزیدهام. البته از آثاری که بهرهور گشتهام در پاورقیهای صفحات این متن یاد کردهام.

اما در مورد صحت و سقم برخی از احادیث و اخبار نقل شده در این کتاب، دانشوران مسلمان و زعمای مذاهب مختلف فقهی، طی نهصد و اند سالی که بر عمر این کتاب گذشته، بسیار به داوری نشستهاند، و اکثریت آنان سرانجام به این نتیجه رسیدهاند که لغزشهای احتمالي و اندك مصنف را به خدمت ارزندهای که وی با نگارش این دانشنامه عظیم علوم دینی، برای رواج اندیشههای اصیل اسلامی در پهنه گیتی، انجام داده است میتوان بخشید.

اینك با نقل دو مورد از اعترافات شهید راه عقیدت، عین القضاة همدانی، و یك مورد از ستایشهای کم نظیر ملا صدرای شیرازی- که در کتاب گرانقدر اسفار خود به ستایش وی پرداخته- این بحث را به پایان مبرم، با این تذکر که برای شناخت ارجمندی احیا و نویسندهاش نیز نباید از داوریهای منصفانه مردانی همچون ملا محسن فیض غافل بود.

عین القضاة همدانی:

قدر علم چنانکه خواجه امام غزالی دانستی- در کل عالم الاّ ما شاء الله- کسی نداند، که او عاشق علم بوده است لذاته. و مقصود او از علم «عین علم» بود. و از هر که او را چیزی مکشوف شدی آن را به جان خریدار آمدی، که اگر کودکی گفتی دهساله، هم چند آن منّت داشتی از او که از شافعی، و نگفتی که مثلا أبو المعالي جوینی باید تا مرا چیزی وا نماید، و چنین گوهر در عالم بغایت عزیز بود.

و من اگر چه خواجه امام غزالی را ندیدهام، شاگرد کتب او بودهام در چنین چیزها، و یقین دانم که بدین صفت بوده است در علم. و الله اعلم.

بدان ای برادر که خواجه امام غزالی در کتب خود بسیار آورده است که اخلاق تغّیر پذیرد، چنانکه بخیل خود را بتکلّف سخی تواند کرد، و بد زهره (ترسو) را ممکن است که بتکلّف دلیر گردد، و همچنین جاهل عالم شود به کسب. و در «ریاضة النفس و تهذیب الاخلاق» که بیست و دوم کتاب است از احیاء علوم الدین این مسئله را بیانی مستوفی بکرده است و نصرت این گفته داده است که الخلق یقبل التّغیّر«34».

ملا صدرای شیرازی در کتاب اسفار خود، ضمن بحث در بیان توحید خواص، از ربع منجیات احیاء علوم الدین امام محمد غزالی، «کتاب توحید و توکل» مدد گرفته و با عنوان: «قال الشیخ الفاضل الغزالي» مراتب توحید وی را از احیا چنین روایت میکند: کلام «صاحب الاحیاء بعد ذکر المراتب الثلاثة في التوحید حیث قال«35»»: مرتبه چهارم آن که در وجود جز یکی را نبیند، و آن مشاهده صدّیقان است، و صوفیان آن را فنا خوانند در توحید، از آن روی که [انسان در آن حال] جز یکی را نبیند، و نفس خود را هم نبیند. و چون نفس خود را نبیند بدانچه مستغرق یکی باشد، از نفس خود در توحید او فانی بود به معنی آن که از دیدن نفس خود فانی شده است ...«36» آن گاه که ملا صدرا بحث مفصل خود را با نقل سخنان غزالی به پایان میرساند، وی را چنین میستاید: و انّما اوردنا کلام هذا البحر القمقام الموسوم عند الانام بالامام و

Maktaba Tul Ishaat.com

حجّة الإسلام ليكون تليينا لقلوب السالكين مسلك اهل ايمان، و دفعا لما يتوهمه بعض منهم انّ هذا التوحيد الخاصى مخالف للعقل و الشرع؟

همانا سخن اين دريای پر ژرفا را، كه نزد مردم به «امام» و «حجة الإسلام» موسوم است، گواه آورديم تا دلهای سالكان راه ايمان را نرمشی فراهم گردد، و ردّی باشد برای پندار برخی از ايشان كه گفته است: اين توحيد خواص مخالف عقل و شرع است؟

ياد آوری كار تصحيح اين ترجمه كهنسال را نخستين بار در بهار سال 1348 آغاز كردم و پس از حدود ده سال تلاش و كوشش پايدار چاپ آن اوايل زمستان 1359 در هشت مجلد به پايان رسيد. بر مجلدات هشتگانه ترجمه احيا در فرصتهای مختلف هفت مقدمه مفصل و متوسط نوشتم كه هر يك روشنگر مواردی از مشكلات متن عربی و اين ترجمه فارسی بوده و خواهد بود، در ضمن گاه و بيگاه از زندگينامه غزالی و دقت نظر مترجم احيا، مؤيد الدين محمد خوارزمی، و حال و هوايی كه خود در آن جای گرفته بودم برای خوانندگان حكايتی مناسب روايت كردم.

مثلا در بخش پايانی مقدمه مفصل كه بر جلد اول چاپ نخست نوشتم و در اين چاپ نيز بر جای خود باقی است- غرور جوانی به سخنم رنگ حماسی بخشيد و زبان قلم نگارگر اين جملات شد: «و من زاده خراسانم و پرورده اين آب خاك ...» نگارش مقدمه جلد دوم را هنگامی آغاز كردم كه دشواری سفر علمی دور و درازی را پشت سر نهاده بودم، و مقداری مآخذ دلخواه همراه خود به ارمغان آورده بودم تا پيكر آرزوی شيرين خود را با اين خامه ناتوان بيارايم. اما ديری نپاييد كه آن آرزوی شيرين جای خود را به حقيقتی تلخ سپرد، زيرا تماشاگر مرگ تدريجی 23 ساله فرزند شدم. سرانجام آن ماتم را اين قلم در آغاز جلد دوم چنين ترسيم كرد: «به ياد فرزند نامرادم، علی، كه نابهنگام از خاكيان بريد و به افلاكيان پيوست ...» سومين مقدمه كه در آغاز «ربع مهلكات» جای گرفته بدين صورت آغاز مشود: «سالی ديگر در فراز و نشيب زندگی سپری شد، سالی كه برای من پر بار بود و درد آلود. از آن جهت پر بار بود كه توانستم تا حدی در به روی خويش ببندم و بيشتر لحظههای بيداری را صرف خواندن و نوشتن كنم بدان سبب درد آلود گرديد كه چندی دست تقدير گشادهرويی هميشگام را زير غبار ماتمی بزرگ پنهان كرد ...» مقدمههای چهارم و پنجم و ششم، كه برای دو مجلد «ربع منجيات» و نخستين مجلد «ربع عادات» نوشته شد، همزمان گرديد با نخستين سالهای پيروزی انقلاب. اين سه مقدمه، علاوه بر پر بار بودن از لحاظ پژوهشی، تا حدی از گفتار و كردار مردم پر جوش و خروش عصر انقلاب نيز اثر پذير گرديد.

هفتمين مقدمه را در زمستان 1359 نوشتم كه در آغاز «نيمه دوم ربع عادات» جای گرفت. توضيح آن كه در چاپ نخست ترجمه احيا، به سبب آماده نبودن نسخه خطی مدرسه فيضيه، ناگزير شدم كه ربع اول و سوم و چهارم را پيش از ربع دوم به چاپخانه بسپارم، در نتيجه نوبت «ربع عادات» به آخر افتاد. خوشبختانه در چاپ حاضر چون مانعی در پيش نبود ترتيب چاپ و شماره گذاری مستقل صفحات هر ربع رعايت شد يعنی هر ربع دارای شماره مسلسل است همراه با فهرست عمومی اعلام مخصوص به همان ربع. در ضمن برای آن كه مقدمه اين ترجمه در حد اعتدال باشد و ملال انگيز نشود، نخستين مقدمه چاپ اول را پس از تجديد نظر اساسی بر جای خود گذاشتم و با حذف شش مقدمه ديگر موافقت كردم، بدان اميد كه فرصتی مناسب پيش آيد و برای تمام مجلدهای پنجگانه ترجمه احياء علوم الدين ذيلی مفيد فراهم گردد، ذيلی كه در برگيرنده شش مقدمه حذف شده بوده باشد همراه با تكملهای كه احاديث احيا و فهرست

Maktaba Tul Ishaat.com

لغات و تركيبات آن را نيز شامل شود.

برگی از هفتمين مقدمه مصحح

سپاس بيكران يكتا خدا را، كه مهرش در وجودم جا گرفته. خداوند عطا بخش و خطا پوشی كه «به ذكرش هر چه بينی در خروش است»، خداوندی كه دعاهای نيمه شبم را مستجاب و زندگيم را پايدار ساخت تا كار عظيم و دشوار تصحيح و تحشيه و چاپ يگانه ترجمه فارسی از احياء علوم الدين امام محمد غزالی، پس از سالها تلاش پيگير، در پنج مجلد و شامل قريب چهار هزار و اند صفحه، به صورت موجود به كمال رسيد. گر چه اين كار هنگامی به كمال رسيده كه جان پر شورم را تنی رنجور دست و پا بسته، و دل پر اميدم را جسمی فرتوت بال و پر شكسته، و صدای «ارجعي إلى ربك» را با گوش دل از موجودات پيرامون خود مشنوم ... متن احيا به چهار ربع «عبادات، عادات، مهلكات، منجيات» تقسيم شده و هر ربع آن شامل ده كتاب است و هر كتابش به موضوعی از مباحث دين و اخلاق و فلسفه و عرفان اسلامی اختصاص يافته است. مترجم احيا مزيت ترجمه فارسی را بر متن عربی چنين بيان كرده:

اين ترجمه را بر اصل احيا به سه چيز مزيت است:

يكی آن كه از احيا جز تازيدان را منفعت نيست، و از اين ترجمه هم تازيدان را منفعت است و هم پارسی خوان را.

دوم آن كه از احكام احيا جز يك مذهب معلوم نشود، و از اين ترجمه هر دو مذهب معلوم گردد.

سوم آن كه در اين ترجمه قريب هزار «فايده» خواهد بود كه احيا از آن خالی است، و بعضی از فايدهها معين است بدين لفظ كه «مترجم مگويد».

مزايای اين چاپ

1- حروفچينی مجدد با ماشين لا ينترون، بر اساس رسم الخط رايج در شركت انتشارات علمی و فرهنگی.

2- مقابله همه ربع عبادات با عكس نسخه خطی تازه خريداری شده و موجود در مجلس شورا.

3- مراجعه مجدد به متن عربی احيا، چاپ كتاب الشعب و شرح ده جلدی اتحاف السادة المتقين ... 4- مشكول كردن (اعراب گذاری) آيات قرآنی و احاديث نبوی و اشعار عربی.

5- افزودن توضيحات بيشتر در پاورقيها و ترجمه اشعار و عبارات عربی كه جايش در متن فارسی خالی بود، بدين نيت كه خواننده اين دانشنامه عظيم اسلامی را به هنگام مطالعه إبهامي بر جای نماند، و مؤلف و مترجم و مصحح و ويراستار هر يك در حدّ نيت خير خويش شامل رحمت و آمرزش پروردگار هر دو جهان شوند.

به اميد آن كه اين چاپ نفيس از ترجمه احياء علوم الدين معاصران صاحب دل را خشنود سازد و آيندگان را به دعای خير وا دارد.

سيد حسين خديوجم تهران، بيست و چهارم مهر ماه 1364 اول صفر المظفر 1406 هفدهم اكتبر 1985

جلد اول ربع عبادات

مقدمه [مؤيد الدين محمد خوارزمی]

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرحمن الرحيم حمدى كه غايات اوهام به مبادى آن نرسد و ثنايى كه نهايات افهام از ادانى آن قاصر ماند، حضرت الهى را سزد كه به محض رحمت، عدم محض را تشريف وجود پوشانيد و به تصريف قدرت، نفى صرف را خلعت اثبات بخشيد ايجاد مبدعات را دليل وجوب خود گردانيد، و احداث مكوّنات را برهان قدم خود ساخت و اول مبدعات را مرتبه اعلى كرامت كرد: ما خلقت خلقا أكرم علىّ منك، و آخر مكوّنات را درجه افضل ارزانى داشت: وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا«1» تا آخر به اول پيوست، و نهايت به بدايت انجاميد، و دايره موجودات به إتمام رسيد، و سلسله ممكنات انتظام پذيرفت، و مبدأ و معاد محقق شد، و منه المبدأ و إليه المصير ظاهر گشت.

حلقه اول از سلسله عقل كل، اوّل ما خلق الله العقل و حلقه [1] آخر، كه به اول اتصال يافت و اتحاد پذيرفت، جان مقدس خاتم انبيا محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- نحن الآخرون السّابقون. علوى اول كه اشرف روحانيت است مصدر سفلى آخر، اوّل ما خلق الله نورى و سفلى آخر كه افضل جسمانيات است مظهر علوى اول، كنت نبيّا و آدم بين الماء و الطّين.

و چون اول به آخر متحد شد و آخر به اول مستند گشت و خاك با پاك آميخت و سرشته در فرشته آويخت، عالم خاك هم از آن اشراق بهره گرفت و اولاد آدم را، كه زبده مخلوقات و خلاصه مكوّنات بودند، نصيبى كاملتر و حظى وافرتر روزى شد.

و جماعتى كه فطرت ايشان از شوايب و كدورات صافتر بود، و خلقت ايشان از معايب و

قاذورات خالىتر، و از عالم انوار لمعهاى بر ايشان تافته، و از درياى اسرار جرعهاى بديشان رسيده، و دلهاى ايشان استعداد آن يافته كه معادن جواهر علم و حكمت شود، و جانهاى ايشان قوّت آن گرفته كه مطالع زواهر معرفت و محبت گردد، و از كثرت فكرتهاى صايب و حدسهاى ثاقب سرّ ايشان چون آينه مجلوّ«2» شده، و يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.«3» صفت لازمه آن گشته، چون از أفادت و تعليم نبوى و ارشاد و تفهيم مصطفوى مددى يافتند، نُورٌ عَلى نُورٍ«4» حاصل شده، يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ من يَشاءُ«5» بديشان و اصل گشت و اعلام اوليا و اصفيا در اين مدت استعلا گرفت، و احكام علما و كبراى اين ملت استيلا يافت و معارف قدسي و لطايف حدسى از ينابيع دلها بر مجارى زبانها روان شد، و آن چه از اسرار الهى و انوار نامتناهى در نطاق [2] نطق گنجيد و ميزان عبارت آن را بر سنجيد در بيان آمد ودايع متقدّمان با بضايع متأخّران منضمّ شد، و علوم ثُلَّةٌ من الْأَوَّلِينَ

با معارف وَ قَلِيلٌ من الْآخِرِينَ«7» به هم پيوست و مناصب پيشينيان به پسينيان رسيد، و كلّما مات واحد أبدل الله مكانه آخر محقّق شد، و حقيقت امّتى كالمطر لا يدرى اوّله خير ام آخره ظاهر گشت. و طايفهاى كه مستجمع علوم باطن و ظاهر شدند، و چنانچه دل ايشان به لوامع كشف و طوالع وجد متحلّى بود زبانشان به تقرير عبارات و ايراد اشارات متحلّى گشت، جواهر حقايق را در سلك تصنيفات كشيدند و زواهر دقايق را از افلاك تأليفات طالع گردانيدند.

و تصنيفي كه اعلام حقيقت و معالم طريقت را جامع است، و براهين عقلى و دلايل نقلى را شامل، و اعلى مطالب عارفان و اقصى مقاصد طالبان در آن مذكور، و غايات اقدام علما و نهايات اوهام حكما در آن مسطور، احياء علوم الدين است، كه امام الائمة، حجة الإسلام، محمد غزالى- قدس الله روحه العزيز- ساخته است، و بر محققان متقدم بدان، درجه فضيلت و مرتبه مزيت يافته، و مجتهدان متأخر را از گرد آن شكافتن و گرد آن شتافتن عاجز و قاصر كرده. و

Maktaba Tul Ishaat.com

تصانيف آن بزرگ در غايت كثرت و نهايت حسن است، چنانكه امام علاّمه، فخر الملة و الدين، الداعي الى الله، محمد عمر رازى- أفاض الله عليه سجال رحمته- در كتاب رياض مونقه، در بابى كه بر مراتب اصحاب سنت مقصور است، بر اين جمله ذكر آن كرده است: لئن حسن الافتخار من المعتزلة بكثرة [3] مصنّفات الجاحظ، مع انّ أكثرها هذيانات، فلان يحسن الافتخار منّا بكثرة مصنّفات هذا الامام في العلوم العقليّة و النّقليّة مع انّها في نهاية الحسن اولى. و احياء علوم واسطه قلاده آن مصنفات و طراز كسوت آن مؤلفات است. و امام علاّمه، فخر الملة و الدّين- چنانكه اين ضعيف مشاهده كرد-

---

3

حجة الإسلام را بر هيچ تصنيفي آن غبطت نكردى كه بر احياء علوم. و اكثر حقايق آن را در تفسير خود مفاتيح الغيب ايراد فرموده است.

و في الجملة حجة الإسلام در ميان محققان و مجتهدان منعدم النظير و منقطع القرين بوده است. چنانكه جمال العذب، ابو المظفر الكوفنىّ«6» الابيوردى«7»، در مرثيه وى انشاد كرده است.

شعر:

بكى على حجّة الإسلام حين ثوى

من كلّ حىّ عظيم القدر اشرفه

و ما لمن يمتري في الله دمعته

على ابى حامد لاح يعنّفه

تلك الرّزيّة تستوهى قوى جلدى

و الطّرف تسهره و الدّمع تنزفه

فما له خصلة في الزّهد تنكرها

و ما له شبه في العلم نعرفه

مضى و اعظم مفقود فجعت به

من لا نظير له في الدّين يخلفه«8»

و اين ضعيف چون در اواخر شهور سنه عشرين و ستمائة به حضرت دهلى- اجلّها الله رسيد و از تربيت و عاطفت سلطان السلاطين، شمس الدّنيا و الدّين، ذو الامان لاهل الايمان، وارث ملك سليمان، صاحب الخاتم، في مملكته العالم، اسكندر الثّانى، معين خليفة الله، ناصر امير المؤمنين- طرّز الله بالفتح و الظفر اعلامه، و نوّر بالعدل و الاحسان ايّامه- نصيبى يافت و از مكارم [4] و الطاف صاحب أجل، مؤيد الملك، ملك الوزراء، آصف العصر، نافذ الامر، ركن المآثر و المساعى، كهف المكارم و الايادى، أبو المعالي محمد بن الصّاحب الاجل، فخر الملك، شرف الدولة و الدين، ابى سعد الجنيدي«9» حرّس الله جلاله، و مدّ على المسلمين ظلاله- حظى استيفا كرد

4

مجلس عالى صاحبى«10»- دام عاليا- مثال داد و اشارت فرمود كه احياى علوم دين را به پارسى ترجمه بايد كرد تا همگنان را از آن فايده باشد. چه اكثر خلق از ادراك عبارات تازى قاصرند و آن حقايق و معارف در ذات خود مشكل است، چون عسرت تازى با آن ضمّ شود، تعذّر ادراك و تعسّر دريافت تضاعف پذيرد.

چون تحريك اين داعيه توفيقي رحمانى و تأييدى يزدانى بود، امتثال آن مثال و ارتسام«11» آن اشارت واجب و لازم

Maktaba Tul Ishaat.com

شناخته آمد. و به جدّی کامل و جهدی وافر روی بدان آورده شد. و پیش از آن که در ترجمه کتاب شروع رود، چهار فصل تقدیم افتاد.

فصل اول- در حمد و دعا و مدح و ثنای پادشاه اسلام

غرض این ضعیف در ایراد این فصل آن نیست که بر معتاد مدّاحان و متعارف فضّالان، شرایط تکلّف اقامت نماید، و سالك مناهج تزیّد و تعسّف شود. چه این معنی از چند وجه در این مقام لایق نیست:

یکی آن که تکلّف به نزدیك اهل بصیرت مذموم و ممقوت است. و پیغامبر- علیه الصّلاة و السّلام- ایراد فرموده است: انا و أتقیاء أمّتی براء من التّکلّف.

دوم آن که اوقات این ضعیف در این ایام در إحراز حقایق الهی و انشای معارف قدسي مستغرق است، و همت او بر آن مقصور که آن چه از مراسم تکلّف [5] و تزیّد پیش از این رفته است، از آن استغفار کند. پس در این حال بدان مشغول شدن بغایت بعید باشد.

سوم آن که در مطلع چنین کتابی، که [نافی] مراسم و عادات است و مثبت فضایل و سعادات، اقامت مراسم تکلّف در غایت استعباد و استنکار تواند بود.

چهارم آن که کسی را که حق تعالی منصب سلطنت داد و امر و نهی او را در اکناف و أقطار عالم نافذ گردانید، وی را به مدایح رسمی و ثناهای تکلّفی چه حاجت بود؟

و لکن ایراد این فصل برای گزارد حق انعام و تقدیم شکر إحسان است. چه پیغامبر- علیه افضل الصّلوات و التّحیّات- فرموده است: من لم یشکر النّاس لم یشکر الله. و شکر گدایان، پادشاهان

را، به مقابله و مکافات و مماثله و مجازات نتواند بود، بل به دو چیز باشد: یکی آن که به ذکر إحسان، رطب اللّسان باشند. چنانکه پیغامبر- علیه الصّلاة و التحیّة- گفت است: التّحدّث بالنّعم شکر.

دوم آن که در دعای خیر مبالغت نماید. چه پیغامبر- علیه الصّلاة و السّلام- فرموده است: من اسدی إلیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطیعوا فادعوا له حتّی تروا انّکم قد کافأتموه.

اما ذکر إحسان آن است که افضال و انعام این پادشاه در حق همه مسلمانان، علی العموم، و در حق ارباب علم و اصحاب تقوی، علی الخصوص، شایع و مستفیض است. لا سیّما در این ایام که فتنه کفار چین«10» قطع الله دابرهم، و أهلك اوّلهم و آخرهم- در دیار اسلام قایم شد و اهل اسلام بدین حادثه شنیع و واقعه فظیع«11»، که مثل آن در تواریخ مسطور نیست، مبتلا گشتند و مسلمانان خراسان و ما وراء النهر و غور و غزنین بل [6] کافّه مسلمانان مشرق، آن چه از این ضرر مبیر«12» و شرر مستطیر«13» خلاص یافتند بدین حضرت شتافتند، و در ظلال این دولت همایون بیاسودند، و به حبال این اقبال روز افزون تمسك نمودند. و انعامی که به مصالح دین و مناهج آخرت تعلق دارد آن است که این ضعیف را ترجمه این کتاب در ظل رعایت و حریم حمایت این پادشاه میسر مشود. و این نعمت همه مسلمانان ربع مسکون را، در کل اعصار تا انقراض عالم و انقضای بنی آدم، شامل خواهد بود بل فواید آن باقیات صالحات است، که ابدی و سرمدی است.

و اما مبالغت دعا آن که همواره از حضرت ذو الجلال، به تضرع و ابتهال«14»، خواسته مىآید که قواعد مملکت و

Maktaba Tul Ishaat.com

مبانی سلطنت این پادشاه را هر لحظه مؤکدتر و هر ساعت مشیّدتر گرداند و دولت این سرای و مملکت این جهانی وی را به دولت آن سرای و مملکت آن جهانی، که وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً،«15»، موصول کند و در خصال حمیده و سیر پسندیده، که سبب حصول قرب و موجب نیل رضای الهی تواند بود، مزید توفیق و کمال تأیید بخشد و از افعال و اعمال که مقتضی بعد و مستلزم سخط آن حضرت باشد مبرّا دارد و دامن دولت وی را از گرد وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ«16» صیانت فرماید. بفضله العمیم و کرمه العظیم.

6

فصل دوم- در محامد و شمایل صاحب أجل

واضحتر دلیلی و لایحتر برهانی و لامعتر حجتی و قاطعتر بیّنتی بر تقرّر عنایت و تحقّق رعایت باری تعالی در حق [7] بندگان آن است که پس از آن چه یکی را، از طیبات دنیا و زخارف محسوسات، حظ اکمل و نصیب اوفر دهد و در مصالح معاش دنیا و مناظم حیات آجل، عنان امر و نهی و زمام حل و عقد به کف کفایت وی منوط و مربوط گرداند و در جلایل اشغال مملکت و معظمات اعمال سلطنت، قول و قلم او را جواز و نفاذ بخشد و در نعمتهای خارجی، که مال و جاه است، او را به مرتبه علیا و درجه قصوی برساند و با کمال صحت و وفور قدرت، که از نعمتهای ذاتی است، حصول این نعم خارجی منظم گرداند، مع ذلك«17» او را تمتعات جسمانی و تلذذات حسی و خیالی باز نگذارد، و به دور باش ذرهم یأکلوا و یتمتّعوا از جناب قدس و جوار ملکوت دور نیندازد، تا بسته نعمتهای خارجی و بدنی نماند، و پیوند وی از حبل متین الهی منقطع نگردد بل نعمتهای باطن- و آن قوای عقلی است از نظری و عملی- بر وی ارزانی دارد. و به تأیید ذو الجلالی و تنبیه لا یزالی به حکم نبّهنی الهی للخطر العظیم بیدار کند و ندای قل متاع الدّنیا قلیل به سمع دل او رساند و قضیه وَ من یُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً«18» بر وی منکشف گرداند و روی وی از قبله دنیا- که با غایت خساست و نهایت حقارت، به قلت بقا و سرعت فنا موسوم است- به قبله عقبی- که با کثرت شرف و عظمت خطر، دوام و خلود صفت ذاتی وی است- آرد و مقدمه لا عیش الاّ عیش الآخرة بر ضمیر وی گمارد. آن گاه از آن مقام به فرمان وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيها فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ«19» به حضرت الهی، که قبله حقیقی است، ترقی فرماید و همت وی [بر] تحصیل [8] معارف حقیقی و اقتنای«20» معالم قدسي موقوف کند، و نهمت وی در إحراز اعمال خیر و حیازت اعمال برّ مصروف گرداند تا چنانکه قوای جسمانی وی از عالم شهادت پرورش یافته است، قوای روحانی از عالم ملکوت تربیت یابد و چنان نشود که قصر تن به فرشهای بدیع و بساطهای رفیع آراسته باشد، و پادشاه جان عاطل و عریان ماند. شعر:

چو تن جان را مزین کن به علم دین که زشت آید

درونسو شاه عریان و برونسو کوشك در دیبا

7

و حمدا للّه تعالی که مجلس عالی صاحبی، چنانکه از نعمتهای خارجی و جسمانی حظی کامل یافته است، از نعمتهای روحانی نصیبی وافر گرفته است و مگیرد. چه با آن که مصالح چند إقلیم به اقلام وی مربوط است، و تدابیر چند مملکت واسع به آرای وی منوط، و اثقال این اشغال و اعبای«21» این امور تحمل منماید، و تمشیت این مصالح و

Maktaba Tul Ishaat.com

تنفیذ این مراسم تکفل مىفرماید، به مباحثه علما و مدارسه کتب مىپردازد، و جمام اوقات و تمام خلوات خود بدان مشغول مىدارد، و اموال در اقتنای کتب و ارتباط علما صرف مىگرداند، و در امتثال فرمان وَ ابْتَغِ فِيما آتاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ«22»، می کوشد و با قضیه وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ من الدُّنْيا«23»، مقدمه وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ«24» را رعایت مىنماید.

فلا هو في الدّنيا مضيع نصيبه

و لا عرض الدّنيا عن الدّين شاغله«25»

و امید واثق است که با آن چه خلعت و أتيناه في الدّنيا حسنة یافته است تشریف وَ إِنَّهُ في الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ«26» را ملابس باشد. چه وی را محقق شده است و مبرهن گشته که این نعمتهای خارجی مفارقت خواهد نمود و این دولتهای ظاهری را بقایی و دوامی [9] نخواهد بود. و از این روی به تکمیل قوای روحانی و به تحصیل کمالات علمی و عملی مایل است، و از مناهج بهیمی و سبعی به معارج انسانی و ملکی مترقی.

و یکی از دلایل کمال اعتنا و تمام اهتمام وی در اعلای اعلام علم و اشارت معالم تقوی آن است که سالهاست تا خاطر خطیر و رأی منیر وی بدان مصروف است که احیای علوم دین به ترجمه رسد، با آن چه«27» فهم و معرفت وی به حقایق عبارات و دقایق اشارات عربیت محیط است، اما برای آن که فایده وی عام شود و منفعت آن شامل بود و میامن و برکات آن عموم و شمول ایام دولت وی را ذخیره ماند و در دنیا ذکر جمیل و در عقبی أجر جزیل حاصل آید، در آن سعی مىفرماید.

و بر مقتضی این مقدمه، این دعا گوی را به ترجمه آن مثال داد. و إتمام این مقصود و تحصیل این مطلوب در غایت تعذّر و نهایت تعسّر بود. چه تزاحم افواج حوادث و تلاطم امواج وقایع اعتلال طبع و اختلال حال بار آورده است، و کربت غربت و شین«28» دین آتش حدت خاطر

فرو مىرانیده و آب صفای قریحه تیره گردانیده. اما اعتنا و اهتمام صاحبی به تدارك این حال و تلافی این کار قیام نمود، و انواع ایادی بیض«27» و إحسان مستفیض در حال مبذول فرمود، و فنون تمنیت و ترجیت در استقبال واجب داشت، و از پادشاه اسلام به مواعید خوب مستظهر گردانید.

و بدین اعانت، دل ضعیف را چندانی قوت حاصل شد و داعیه فاتر را چندانی نشاط ظاهر گشت که در إتمام این تحفه روحانی و هدیه قدسي شروع نمود.

و معلوم و مقرر است که ارباب خیر و مساعی جمیل را به دعا مدد کردن لازم است، و اصحاب نعم و ایادی را به شکر مقابله نمودن واجب. و بر این [10] قضیه، هر مسلمانی که بر امتداد ایام و تطاول اعوام«28» از این کتاب فایده خواهد گرفت بر وی واجب و لازم است که در دعای مجلس عالی صاحبی مبالغت نماید. حق- سبحانه و تعالی- امداد توفیق و تأیید به عزایم وی مقرون گرداناد و ذات شریف او را به آخر مراتب انسانیت، که اول درجات ملکیت است، برساناد. بمنّه و فضله.

فصل سوم- در حکایت حال این ضعیف که بدین کتاب تعلقی دارد

ارادت قاهره و مشیت نافذه باری- سبحانه و تعالی- در عنفوان صبی و ریعان عمر، داعیهای را در باطن این ضعیف

Maktaba Tul Ishaat.com

تحريك فرمود كه در كسب و حيازت«29» انواع علوم و جمع و اقتناى أصناف معارف باعث و محرّض شد. و چون مدتى سالك آن طريق و خائض«30» آن مشارع بود، از هر نوع نصيبى گرفت و از هر فن نصابى حاصل كرد و معالم هر علمى بشناخت و از هر صناعتى بضاعتى ساخت، با آن كه در بسيارى از آن علوم استادى نميافت كه به أفادت و ارشاد وى استعانت نمودى. و اعتماد وى بر فيضان رحمت الهى بود كه ما يَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ من رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها.«31» آن گاه عنايت أزلي وى را در سلوك اوديه»

مختلفه نگذاشت، و پرده از پيش بصيرت وى برداشت، و بواعث الهى بر باطن وى گماشت، و نقش حقيقت بر صحيفه ضمير وى نگاشت تا معظم همت بر حقايق الهى و معارف قدسي مقصور كرد، و اكثر اوقات خود در آن مستغرق گردانيد. و از عوايد روحانى و موايد نورانى آن چه به وى مىرسيد، فوايد و زوايد آن از طلاب

علم دريغ نمىداشت، و در ارشاد و تعليم و تلقين و تفهيم ايشان هر تكلف كه ممكن بود تكفل مىنمود. و همت بر آن مقصور مىداشت كه مگر طايفهاى را از حضيض بهيميت [11] به اوج ملكيت تواند رسانيد، و از علايق طبع و عوايق حس به طرايق عقل و حدايق قدس تواند كشيد.

و چون مدتى مديد بر اين طريق اكباب«33» نمود، حق- سبحانه و تعالى- به لطف عميم و كرم قديم خود، طايفهاى را هدايت فرمود تا علم آخرت را طالب شدند، و در سلوك طريقت و بحث حقيقت راغب گشتند. و بر مجرد ظواهر كه قشور علمهاست اقتصار ننمودند، و در طلب بواطن و اسرار آن كه لباب مقصود است خوض كردند. و احياى علوم دين را، كه حاوى اسرار طريقت و منبّه اغوار«34» حقيقت است، با بحثى مستوفى و جهدى مستقصى- مرّة بعد اولى و كرّة بعد اخرى- بر اين ضعيف مىخواندند. تا در شهور سنه عشرين و ستمائة، تكثّرى در دواعى خوانندگان و توقّرى در رغبات مستمعان ظاهر شد، و خيار هر طايفهاى و بهينگان هر طبقهاى، از أئمه و مشايخ و اصحاب قلم و ارباب سيف و تجار و بازاريان، در آن رغبت نمودند و جماعتى از پيران و صلحا و اهل معرفت و ارباب دل ملازم آن شدند. و به بركات اجتماع همم و ميامن اتفاق عزايم، انفتاحى در دلها و انشراحى در سينهها حاصل مىآمد.

در اثناى آن، طايفهاى كه چشم بصيرتشان كور گشته بود، و نظرشان از اشراق عالم روحانى مهجور مانده، و روى چنان به دنياى دنى آورده بودند كه علم من لدنّى را پشت پاى مىزدند، چه ماده مويان«35» مرد آن درگاه نباشند و ببآبرويان گرد آن راه نبينند، وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ«36» صفت لازمه ايشان شده بود، و سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ في الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ«37» مطابق احوال ايشان آمده، مع العلاّت [12] كلّها خويشتن را از أكابر علما شمرده، نايره حسد در دل ايشان اشتعال پذيرفت، و قاصد اين ضعيف شدند. و كثافت جهل و ثخانت«38» حمق بدان حد انجاميد كه در حق حجة الإسلام محمد غزالى قدح و طعن كردند. و هر چه در اين معانى غلو بيشتر مىنمودند، رغبت مردمان در تحصيل حق زيادت مىشد. شعر:

و إذا أراد الله نشر فضيلة

طويت أتاح لها لسان حسود«39»

Maktaba Tul Ishaat.com

و رقت ديانت و قلت صيانت ايشان را بر آن داشت كه خواستند كه مردمان را به اختلاف مذهبين تنفير كنند، و تعصب، كه سيرت ايشان است، بر اين ضعيف بستند، و قضيه رمتني بدائها و انسلّت«40» در ميان آوردند. و چون طالبان علم و راغبان در سخن اين ضعيف بيشتر حنفيان بودند- كثّر الله في المسلمين أمثالهم- و از اين ضعيف معاينه كرده كه حقايق هر دو مذهب بيان مىكند و در تقرير فضايل هر دو امام مبالغت منمايد و دامن عرض وى هرگز به گرد تعصب نيالوده است، بدين افترا رغبت ايشان در حق اين ضعيف زيادت شد- جزاهم الله عنه خيرا و شكر مساعيهم. و حاسدان چون ديدند كه اين طريق هم مؤثر نيست، در تزوير و احتيال و تلبيس و افتعال و افترا و بهتان و ساختن نبشتههاى دروغ مبالغتها نمودند.

إذا لم نجد فيك من مغمز

سلكنا إليك طريق الكذب«41»

و چون كار شهرى چنان شد كه طايفهاى كه خود را از أكابر علماى آن دانند اوقات خود را در مكر و خديعت و طعن و وقيعت مصروف گردانند، اهل آن را خوف حلول صغار«42» و بيم نزول عذاب باشد، چنانكه قرآن مجيد بدان [13] ناطق است: وَ كَذلِكَ جَعَلْنا في كُلِّ قَرْيَةٍ أَكابِرَ مُجْرِميها لِيَمْكُرُوا فِيها وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَ، و در عقب آن بيان فرموده است: سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللهِ وَ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما كانُوا يَمْكُرُونَ.«43»

بر مقتضى اين مقدمه، در بودن به لوهور«44» غبطتى نماند. و اين ضعيف بدين حضرت مباركه پيوست، و از مجلس عالى صاحبى حكمى جزم و اشارتى حتم به وى رسيد كه احياء را ترجمه بايد كرد، چنانكه تقرير افتاده است. و اين حديث از عجايب احوال و نوادر اتفاقات است، و بدين معنى قوّت اين ضعيف در اظهار حق و بيان حقيقت بيفزود، و متيقّن شد كه بارى تعالى را در إبراز اين معانى سرّى است، و حكم أزلي به اظهار آن در اين زمان سابق شده است، و وعده لا يزال طائفة من امّتى على الحقّ ظاهرين لا يضرّهم خلاف من خالفهم محقق است، و حكم يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ«45» ظاهر، و در همه احوال اعتضاد و اعتصام بدين آيت است:

وَ اللهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ«46».

فصل چهارم- در ذكر آن قواعد كه در ترجمه اين كتاب رعايت يافته است

قاعده اول

آن كه آيات قرآن و اخبار نبوى و بعضى از آثار صحابه بعينها آورده شده است تا جماعتى از طلاب علم كه به حفظ آن مستقل باشند و در احتجاج و استدلال بدان تمسك توانند كرد مقصود ايشان هم از اين ترجمه حاصل [14] شود، و با وجود آن به اصل احياء احتياج نباشد. پس شرح و تفسير و بيان و تقرير آن به پارسى ايراد افتاد. چه مقصود اين ترجمه آن است كه جماعتى كه فهم ايشان به عربيت محيط نباشد، مطلوب ايشان به حصول رسد.

قاعده دوم

آن كه اگر چه مصنف در بيان احكام فقهى بر يك قول، كه مختار اوست، اقتصار نموده است- و آن در اكثر و اعمّ، مذهب شافعى است- و در بيان اختلاف مذاهب شروع نكرده اما اين مترجم بيان مذهبين و اختلاف اقوال فريقين به سبيل ايجاز بياورده است، تا فايده آن عامتر باشد و مقصود هر دو فريق به حصول پيوندد، و خاطر كسى را از ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

به سبب مخالفت مذهب نبوتی«47» و نفرتی نبود.

قاعده سوم

آن که هر سخنی که به زیادت بیان و تفسیر و شرح و تقریر حاجت داشت و یا تنبیه بر نکتهای و دقیقهای آن جا مهم بود، آن نیز بر طریق اختصار آورده شده است، و بر چیزی که فایده آن بغایت عظیم است و بیان آن نیك مهم، اقتصار افتاده. چنانکه در «کتاب علم»، که اول کتب است، قریب چهل «فایده» زیادت شده است. بعضی از آن معیّن است بدین لفظ که «مترجم مىگوید»، و بعضی معیّن نیست، بدانچه در ضمن ترجمه مندرج شده است«48»، و قطع سیاق سخن برای اندك دقیقهای لایق ننموده، و در «کتب» دیگر هم چنین است. و هر که اصل و ترجمه بخواند بر «مزید» مطلع تواند شد.

و این ترجمه را بر اصل احیاء به سه چیز مزیت است:

یکی آن که از احیاء جز تازی دان را منفعت نیست و از این ترجمه، هم تازیدان را منفعت است و هم پارسی خوان را.

دوم آن که از احکام احیاء جز یك مذهب معلوم نشود و از این، هر دو مذهب [15] معلوم گردد.

سوم آن که در این ترجمه قریب هزار «فایده» خواهد بود که احیاء از آن خالی است.

قاعده چهارم

آن که از تکلّف عبارت و تنوّق«48» استعارت و طلب مقارنه و تسجیع و کوشیدن در تجنیس و ترصیع احتراز نموده شده است، مگر آن که چیزی بدارتکاب تکلّف و اقتحام«49» تعسّف«50» بر قلم رفته باشد، برای چند معنی:

یکی آن که این نوع تکلّف لایق تواریخ و اسمار تواند بود، که اکثر آن أکاذیب و أباطیل باشد و از جمال اصلی و کمال کلی حقیقی عاری و عاطل و به حلیت عبارت و زینت استعارت که جمال عارضی و کمال رسمی است محتاج و مفتقر، و حقایق و معارف از آن مستغنی و بنیاز بود: لیس التّکحّل في العینین کالکحل.«51»

دوم آن که احیاء کتابی دراز است، و چون آیات و اخبار و بعضی از آثار بعینها ایراد کرده مشود، پس تفسیر آن تقریر کرده مىآید، و اختلاف مذهبین و زواید فواید با آن ضمّ مىگردد، هر آینه درازتر مشود، و اگر در تحسین عبارت کوشیده آمدی، تطویل از اندازه بگذشتی و سبب ملالت و موجب سآمت خوانندگان گشتی، و در استکتاب و استنساخ نوع تعذری بودی.

سوم آن که اکثر تکلّف و اغلب تنوّق به مجاز و استعارت باشد، و در علمهای عقلی مقرر شده است که در بیان حقایق از ألفاظ مجازی و مستعار احتراز لازم است، چه سبب اختلال فهم و مزید اشکال باشد. و در این مقام زیادت تلطّف باید تا به فهم نزدیك شود، نه زیادت تکلّف که بدان اختلال فهم حاصل آید.

قاعده پنجم

آن که در آن کوشیده آمده است که بیشتر ألفاظ پارسی باشد، مگر جایی که یافته نشده است، و اگر یافته شده است مصطلح و متعارف نبوده است، و اگر بوده است سلاست و عذوبت لفظ تازی نداشته است و از گرانیی و استکراهی خالی نبوده- امّا در لفظ مفرد و امّا در ترکیب- و اگر داشته است در موازنه آن لفظی بوده است که موقع لفظ تازی در

Maktaba Tul Ishaat.com

آن خوبتر از پارسی مبود. في الجملة عدول از پارسی جز به موجبی نبوده است، مگر چیزی که بر سبیل

13

شذوذ«52» و ندور«53» بر قلم رفته باشد. و الله اعلم بالصّواب. [16]«54»

15

[پیش گفتار غزّالی]

بسم الله الرحمن الرحیم ستایشی بسیار متوالی حضرت پروردگار متعالی را در مرتبه اول مگویم، اگر چه ستایش ستایندگان در موازات جلال و محاذات کبریای وی در غایت حقارت و نهایت نزارت«1» باشد. و درودی که با مجلّی حلبه انبیا«2» و واسطه قلاده«3» رسل، محمد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- پیغامبران دیگر را شامل بود در مرتبه دوم به أرواح مقدسه ایشان مرسانم. و در آن چه عزم من جزم شده است که در زنده گردانیدن علمهای دینی و تازه کردن بحثهای یقیني کتابی نویسم، در مرتبه سوم از حضرت باری- سبحانه و تعالی- خیری مخواهم. و از برای قطع تعجب و دفع استبعاد تو، ای غالتر ملامت کنندگان و مسرفتر منکران، در مرتبه چهارم بزودی پاسخ مدهم، چه عقده خاموشی از زبان من گشاده کرد، و به عهده سخنگویی و قلاده محاوره رقبه وجود مرا مطوّق گردانید.

مواظبت نمودن تو در کوری از دیدن حق با ستیهیدن در نصرت باطل و تحسین جهل، و شغب«4» کردن بر کسی که اندکی از اقامت مراسم«5» خلق اعراض نمود، و از ملابست رسم احتراز کرد، و به ممارست عمل بر مقتضی علم گرایید تا آن چه حق- سبحانه و تعالی- بندگان را بدان

16

تعبد فرموده است، از تزکیت نفس و تحلیت دل، به لوایح قدس دریابد، و بعضی از اضاعت و اتلاف عمر را تدارکی واجب دارد- چه جبر تمام آن اضاعت و تلافی کلّ آن اتلاف متعذر است- و از سلك جماعتی که صاحب شریعت- علیه الصلاة و السلام- در حق ایشان فرموده است اشدّ النّاس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بالعلم بیرون آید، و بتحقیق مدانم و سوگند بر زبان مرانم که اصرار تو را بر انکار سخنم موجبی نیست، مگر آن علت که بسیار بسیار از مردمان بدان ممتحنند بل جمهور خلق بدان مفتتن و آن قصور ایشان است از دریافتن کنه این معنی، و نادانستن آن که کاری که در پیش است در غایت سختی است و نهایت صعوبت.

و آخرت در آمدن مسارعت مفرماید، و دنیا در رفتن مبادرت منماید. و أجل در غایت نزدیکی است، و سفر در نهایت دوری، و زاد نیك اندك، و خطر سخت بزرگ، و راه آخرت سپردن، علم و عمل- که عیار اخلاص ندارد- در حضرت ناقد بصیر [1] مردود، و راه آخرت سپردن، با بسیاری غایله، ببرفیق و راهبر، در غایت دشواری. چه راهبران آخرت علمایی توانند بود که ورثه انبیا باشند. و«6» روزگار از ایشان خالی گشته است، و جهان از کسوت علم ایشان عاری مانده، و جز مترسّمان«7» نماندهاند، که دیو بر ایشان استیلا یافته است، و رأیت غوایتشان«8» استعلا پذیرفته، و هر یك از ایشان به حظّ عاجل خود مشعوف است، و به نزدیك وی، معروف منکر، و منکر معروف. و بدین موجب، علم دین مندرس شده است، و معالم یقین منطمس

Maktaba Tul Ishaat.com

گشته، و به خلق چنان نمودهاند که اقسام علم از سه بیرون نیست:

یکی فتوای احکام، که قضات و حکّام را بدان حاجت باشد، تا چون ناکسان و لئام بسته نزاع و خصام شوند و چون سگان یك دیگر را خسته«10» کنند، دفع منازعات و قطع مخاصمات ایشان ممکن گردد، و دوم جدل، که جوینده مباهات و مفاخره و خواهنده مغالبه و مکاثره، به واسطه آن،«11» خصم را ملزم کند و منازع را مفحم«12» گرداند، و سوم سجع مزخرف«13» و لفظ متکلف، که مذکّر بدان عوام را بتواند فریفت و اوباش را

صید تواند کرد.

و بر این سه فن بدان اقتصار نمودهاند که جز این سه فن را دام طلب حرام و شبکه جلب حطام ندانستهاند. و علم طریق آخرت و آن چه سلف صالح بر آن بودهاند، و حق- سبحانه و تعالی- آن را در تنزیل رحمانی و منشور آسمانی «فقه و حکمت و علم و ضیاء و نور و هدایت و رشد» خوانده است، در میان خلق مدروس و مطویّ«13» گشته است، و از دلهای ایشان مطموس«14» و منسیّ مانده.

و چون این حادثه اهل دین را رخنهای در حصار و ظلمتی در أبصار بود، تحریر این کتاب به جهت دفع این قلمکاری بس مهم دانستم تا علوم دین احیا پذیرد و مناهج ائمه گذشته ظاهر شود، و روشن گردد که انبیا و سلف کدام علمها را علم نافع شمردهاند. و آن را بر چهار ربع اساس نهادم:

ربع عبادات و ربع عادات و ربع مهلکات و ربع منجیات.

و جمله را به «کتاب علم» مصدّر کردم- چه آن، غایت مقصود و نهایت مطلوب است- تا علمی را که طلب آن، حق- سبحانه و تعالی- بر هر مسلمانی فرض کرده است کشف کنم، و علم نافع را از علم ضارّ ممیّز گردانم، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرموده است: نعوذ باللّه من علم لا ینفع، و محقق گردانم که اهل عصر از صوب صواب دورند و به لمعان سراب مغرور،«15» و قشور علم ایشان را مطلوب است و لباب آن مهجور. و هر ربعی از این أرباع مشتمل است بر ده کتاب: [2] ربع عبادات ده کتاب:

کتاب علم کتاب قواعد عقاید کتاب اسرار طهارت کتاب اسرار نماز کتاب اسرار زکات

کتاب اسرار روزه کتاب اسرار حج کتاب اسرار فهم و تلاوت قرآن کتاب اذکار و دعوات کتاب ترتیب اوراد در اوقات ربع عادات ده کتاب:

کتاب آداب نان خوردن کتاب آداب نکاح کتاب آداب کسب کتاب حلال و حرام کتاب آداب صحبت و عشرت با أصناف خلق کتاب عزلت کتاب آداب سفر کتاب سماع و وجد کتاب امر به معروف و نهی منکر کتاب آداب معیشت و اخلاق نبوت [3] ربع مهلکات ده کتاب:

کتاب شرح عجایب دل کتاب ریاضت نفس کتاب آفت شهوت شکم و فرج کتاب آفت زبان کتاب آفت خشم و کینه و بدخواهی کتاب نکوهش دنیا

Maktaba Tul Ishaat.com

كتاب نكوهش مال و بخل كتاب نكوهش جاه و ريا كتاب نكوهش كبر و عجب كتاب [نكوهش] غرور ربع منجيات ده كتاب:

كتاب توبه كتاب صبر و شكر كتاب خوف و رجا كتاب فقر و زهد كتاب توحيد و توكل كتاب محبت و شوق و رضا كتاب نيت صدق و اخلاص كتاب مراقبه و محاسبه كتاب تفكر كتاب ذكر مرگ و آن چه پس از آن است [4] و من در «ربع عبادات»، از خفايای آداب و دقايق سنن و اسرار معانی، آن چه عالم عامل بدان محتاج باشد، بل كسی كه بر آن مطلع نبود از علمای آخرت نتواند بود، بيارم. و اكثر آن از مهملات«16» فن فقه است.

و در «ربع عادات»، اسرار معاملات خلق و اغوار آن، و دقايق سنن و خفايای ورع، كه در مجاری آن بود و متدين از آن مستغنی نباشد، ياد كنم.

و در «ربع مهلكات»، همه خويهای نكوهيده- كه قرآن كريم به ازالت آن وارد است و از آن تزكيت نفس و تطهير دل فرموده است- و حد و حقيقت هر خويی، پس سبب و علت كه از آن

متولد شود، پس آفات كه بر آن مرتب گردد، پس علامات كه آن را بدان توان شناخت، پس طريق معالجت كه بدان از آن خلاص بتوان يافت، مقرون به شواهد آيات و اخبار و آثار درج گردانم.

و در «ربع منجيات»، جمله خويهای ستوده و خصلتهای پسنديده كه مقرّبان و صدّيقان را باشد و بنده بدان در حضرت باری- سبحانه و تعالی- درجه قرب يابد، و حد و حقيقت هر يك از آن، و سببی كه جالب آن باشد، و ثمرهای كه از آن حاصل آيد، و علامتی كه بدان دانسته شود، و فضيلتی كه در وی بدان رغبت بود- مؤكد به شواهد شرع و عقل- ايراد كنم.

و در بعضی از اين معانی كتب ساختهاند، و لكن اين كتاب از آنها به پنج معنی متميّز است:

يكی حل عقد و بيان مجملات، و دوم ترتيب مشوّشات و نظم متفرّقات، و سوم ايجاز مطوّلات و ضبط مقرّرات، و چهارم حذف مكرّرات [و اثبات محسّنات]، و پنجم تحقيق معانی غامض كه ادراك آن بر اكثر افهام متعذر است و در كتب مذكور نيست. چه مصنفان اگر چه بر يك منهج توارد نمودهاند و سالك يك طريق بوده، اما مستنكر نيست كه هر يكی از سالكان بر دقيقهای متنبّه شود كه به وی مخصوص باشد و ديگر رفيقان وی از آن غافل، و يا از ادراك آن غافل نباشند لكن مانعی باشد ايشان را از ايراد، و صارفی«17» بود از كشف آن معنی و پرده از روی آن برداشتن. و اين پنج معنی مذكور خواصّ اين كتاب است.

با آن چه«18» اين كتاب جامع علوم معاملت است، مرا بر آن چه اين كتاب را بر «چهار ربع» نهادم دو باعث بود.

باعث اول [يا] اصلی و آن، آن است كه اين ترتيب و تقسيم چهار قسم در تحقيق و تفهيم اين علم، مثل ضروری است، زيرا كه علمی كه برای آخرت به كار شود دو قسم است: يكی علم معامله، و دوم علم مكاشفه.

و به علم مكاشفه آن مخواهم كه مطلوب از آن، كشف معلوم باشد فحسب،«19» و علمی بر آن مرتب نشود.

و به علم معامله آن«20» كه در آن با كشف معلوم، عمل بايد بر مقتضی آن.

و مقصود [5] اين كتاب علم معامله است، نه علم مكاشفه، كه در آوردن علم مكاشفه در

Maktaba Tul Ishaat.com

21

کتب رخصت نیست، اگر چه اعلی مقاصد طالبان و اشرف مطامح نظر صدّیقان آن است، و علم معامله، راه آن علم است، و لکن انبیا- علیهم الصلاة و السلام- با خلق، جز در بیان راه و نمودن آن بدیشان، سخن نگفتهاند، و در علم مکاشفه خوضی نفرمودهاند، مگر به رمز و اشارت، بر سبیل تمثیل و اجمال، بدانچه دانستهاند که افهام خلق از آن قاصر است. و چون علما ورثه انبیااند ایشان را از منهج متابعت و مسلك اقتدا عدول نرسد.

و علم معامله دو قسم است: یکی علم ظاهر، و آن علم اعمال جوارح است، و دوم علم باطن، و آن علم اعمال دلهاست. و آن چه بر جوارح رود یا عبادت بود یا عادت، و آن چه به دلها- که به حکم نادیدن حواسّ آن را، از عالم ملکوت است- درآید یا ستوده بود یا نکوهیده.

پس این علم [نیز] بضرورت دو قسم است: ظاهر و باطن. و علم ظاهر، که تعلق به جوارح دارد، هم دو قسم است: عبادت و عادت. و علم باطن، که نسبت آن به احوال دل و اخلاق نفس است، نیز دو قسم است: مذموم و محمود. و در علم معامله، نظر از این چهار قسم بیرون نشود.

باعث دوم آن است که صادق دیدم رغبت طلبه علم در فقهی که صلاحیت آن دارد، که کسی که از خدای نترسد آن را وسیلت مباهات و مفاخرت سازد، و به جاه و منزلت آن در منافسه«21» و محاسده استظهار جوید.

و فقه مرتب است بر چهار ربع. و هر چه بر زیّ و هیئت محبوب باشد، آن چیز هم محبوب بود. پس دور ندانستم که این کتاب را به صورت فقه تصویر کردن و بر حسب ترتیب آن مرتب گردانیدن، تا تلطّفی باشد در استمالت دلها.

و هم بدین سبب بود که یکی از مصنّفان طب، چون خواست که دلهای مهتران را به علم طب مایل کند، کتابی ساخت بر صورت تقویم، و علم طب را در جداول و رقوم بیان کرد، و آن را تقویم الصحة«22» نام نهاد، تا انسی که آن مهتران به علم نجوم داشتند ایشان را باعث و محرّض آید

22

بر مطالعه. پس بر مقتضی این سیاق، تلطّف در استمالت دلها به علمی که مفید حیات ابد و صحت سرمد باشد مهمتر بود از تلطّف در استمالت به علمی که جز مفید صحت جسد نبود.

و ثمره این علم، طب دلها و جانهاست، که آن وسیلت حیات ابد الآباد است، پس چه ماند بدو طبی که ثمره آن معالجه أجساد است؟ که آن بزودی محل بطلان و فساد است، پس مطلوب ما توفیق رشاد و سداد است از حضرت باری- سبحانه و تعالی- که کریم جواد است.

23

[ربع عبادات]

کتاب علم

و این نخستین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و در او هفت باب است:

باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم باب دوم کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت، و بیان آن چه [فقه و]

Maktaba Tul Ishaat.com

کلام در چه مرتبهاند از علم دین، و بیان علم آخرت و علم دنیا [6] باب سوم در آن چه عامه آن را از علوم دین شمرند و از آن جمله نیست، و در وی بیان جنس علم مذموم و مقدار آن است باب چهارم در آفات مناظره و سبب مشغول شدن مردمان به خلاف و جدل باب پنجم در آداب معلم و متعلم باب ششم در علم و عمل و علامتهایی که بدان میان علمای دنیا و علمای آخرت فرق توان کرد باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او

باب اول در فضل علم و تعلم و تعلیم، و شواهد آن از نقل و عقل

فضیلت علم

آیات قرآن

قوله تعالی: شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ.«1» در این آیت نظری شافی و فکری صافی واجب باید داشت، که چگونه به ذات مقدس خود ابتدا فرموده است، و به ملایکه مثنّی کرده، و به اهل علم مثلّث گردانیده. و این شرف و جلالت و فضل و نبالت«2» اهل علم را بسنده است.

مترجم مىگوید که چنانکه در این آیت علما را در مرتبه سوم یاد فرموده است، در روایت دیگر در مرتبه دوم یاد کرده است: قوله تعالی: قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ من عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ.«3» و قوله تعالی: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ في الْعِلْمِ.«4» و این بر قول آن کس باشد که بر لفظ «الله» وقف نکند.

و قوله تعالی: يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«5» ابن عباس- رضی الله عنهما- مىگوید در تفسیر این آیت که علما را فوق مؤمنان هفت صد درجه است، که از درجهای تا به درجهای پانصد ساله راه است.

و قوله تعالی: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ..«6»

و قوله تعالی: [7] إِنَّما يَخْشَى اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«7»

مترجم مىگوید که «انّما» در عربیّت حصر اقتضا کند، پس مقتضی آیت آن باشد که خشیت جز علما را نبود. و در آیت دیگر مىفرماید: جَزاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي من تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ.«8» و کلمه ذلك اشارت به مجموع بهشت و رضاست، و آن مبتداست، و لمن خشي ربّه خبر وی است، و روا نباشد که خبر خاصتر از مبتدا بود.

پس معنی آیت آن باشد که مجموع بهشت و رضا جز اهل خشیت را نبود. و از آیت اول روشن شده است که خشیت جز علما را نباشد. پس از مجموع این دو آیت لازم آید که مجموع بهشت و رضا جز علما را نبود.

و قوله تعالی: قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ من الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ به قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ.«9» در این آیت تنبیهی است که این قدرت وی را به قوّت علم بود.

و قوله تعالی: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللهِ خَيْرٌ.«10» بیان مىفرماید که عظمت قدر آخرت به علم توان دانست.

و قوله تعالی: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ.«11» ای، ضرب امثال برای جمله مردمان است

Maktaba Tul Ishaat.com

بر سبیل عموم، و فهم مقصود آن جز علما را نبود بر طریق خصوص.

و قوله تعالی: وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.«12» حکم واقعات را به استنباط علما منوط کرده است، و در بیان حکم خدای- عز و جل- مرتبه ایشان به مرتبه انبیا ملحق گردانیده.

و قوله تعالی: يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشاً وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ.«13» به لفظ لباسا علم خواسته است، و به لفظ و ریشا یقین، و به لفظ و لباس التقوی شرم.

مترجم مىگوید که تحقیق این تفسیر آن است که علم ساتر برهنگی جهل است، چنانکه جامه ساتر برهنگی عورت، و چنانکه ریش جامهای را گویند که مخصوص باشد به نرمی و نکویی، یقین نیز علمی را گویند که نقیض را در وی هیچ احتمال نماند، و بر دل غالب بود، و چنانکه جامه عورت را پوشد، شرم که اول تأثیرات علم است قبایح را مانع باشد. پس جامه زینت

تن است، و شرم زینت دل. و زینت دل هر آینه به از زینت تن باشد.

و قوله تعالی: وَ لَقَدْ جِئْناهُمْ بِكِتابٍ فَصَّلْناهُ عَلى عِلْمٍ.«14»

و قوله تعالی: فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ [8] بِعِلْمٍ.«15»

و قوله تعالی: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ في صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ.«16»

و قوله تعالی: خَلَقَ الْإِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَيانَ.«17» تعلیم بیان را در معرض امتنان یاد فرموده است.

مترجم مىگوید که در این آیت دقیقهای است. و آن، آن است که تعلیم بیان را بر خلق انسان عطف نفرموده است تا مشعر باشد که حصول انسانیت موقوف است بر حصول علم بیان.

و اگر عطف فرمودی تعلیم بیان مغایر خلق انسان بودی، چه معطوف مغایر معطوف علیه باشد.

اخبار

قوله صلّى الله عليه و سلم: من يرد الله به خيرا يفقّهه في الدّين و يلهمه رشده. در حق هر که باری- سبحانه و تعالی- را ارادت خیر باشد، وی را در دین فقیه گرداند و در یافتن راه راست الهام دهد.

و قوله عليه السلام: العلماء ورثة الانبياء. و معلوم است که هیچ مرتبهای ورای پیغامبری نیست پس هیچ شرفی ورای وراثت پیغامبر نباشد.

و قوله عليه السلام: يستغفر للعالم ما في السّموات و الارض. و کدام منصب فوق منصب آن کس باشد که وی به مصالح خود مشغول بود، و ملایکه آسمان و زمین به آمرزش خواستن از برای وی مشغول باشند.

و قوله عليه السلام: إنّ الحكمة تزيد الشّريف شرفا و ترفع المملوك حتى تجلسه مجالس الملوك.

حکمت، شریف را مزید شرف بخشد و مملوك را به محل ملوك رساند. و این تنبیهی است بر ثمره علم که در دنیا حاصل شود، و معلوم است که در آخرت نیکوتر و پایندهتر.

و قوله عليه السلام: خصلتان لا تكونان في منافق: حسن سمت و فقه في الدّين. دو خصلت است که در منافق نباشد: حسن سمت»

و فقه در دین. و بدانچه در بعضی از فقهای عصر نفاق بینی، باید که در صحت این حدیث بشك نباشی، چه بدین،

Maktaba Tul Ishaat.com

فقهی که تو مپنداری نخواسته است. و معنی فقه را در عقب بزودی بیان کرده خواهد شد. و ادنی درجات فقیه آن باشد که بداند که

28

آخرت به از دنیا. و این دانش چون یقیني باشد و بر دل غالب، از نفاق بیزار گرداند.

و قوله علیه السلام: افضل النّاس المؤمن العالم الّذي ان احتیج إلیه نفع و ان استغنی عنه اغنی نفسه.

ای،«18» بهتر مردمان مؤمن عالم است، که اگر بدو محتاج شوند منفعت کند، و اگر خود را از وی مستغنی دانند او نیز خود را از ایشان بنیاز دارد.

و قوله علیه السلام: الایمان [عریان] فلباسه التّقوی، و زینته الحیاء، و ثمرته العلم. ای، ایمان [9] برهنه است، پس لباس او پرهیزکاری است، و آرایش او شرم، و ثمره او علم.

مترجم مىگوید: تحقیق این سخن آن است که کمال آدمی منوط است به انکشاف حقایق، و بتحقیق حصول این مستحیل«19» است، و تصدیق مجرّد نیز کافی نیست. و چون بر مقتضی تصدیق کار کرده شود، حقایق الهی و معارف قدسي حاصل آید.

و قوله: اقرب النّاس من درجة النّبوّة اهل العلم و الجهاد. امّا اهل العلم فدلّوا النّاس علی ما جاءت به الرّسل، و امّا اهل الجهاد فجاهدوا بأسیافهم علی ما جاءت به الرّسل. نزدیکتر مؤمنان به درجه پیغامبری عالمان و غازیاناند. اما عالمان تیغ زبان را کار مىفرمایند و مردمان را به شرایع پیغامبران راه مىنمایند، و اما غازیان زبان تیغ در کار مىدارند و دمار از مخالفان شریعت بر مىآرند.

و قوله علیه السلام: لموت قبیلة ایسر من موت عالم. مردن قبیلهای آسانتر از مردن عالمی.

و قوله علیه السلام: النّاس معادن [کمعادن الذّهب و الفضّة] فخیارهم في الجاهلیّة خیارهم في الإسلام إذا فقهوا. ای، مردمان معدنهایند، و بهینگان ایشان در جاهلیت بهینگان ایشان باشند در اسلام، چون فقیه شوند.

مترجم مىگوید: معنی این سخن آن است که مردمان مختلفند در استعداد ذکا و بلادت، و خیریّت و شرّیّت، چنانکه معدنها مختلف است، یکی کان زر است و یکی کان آهن. پس جماعتی که در جاهلیت به سبب ذکا و نیکو کاری بهینه بودند، چون اسلام آرند و معالم دین بیاموزند، بهینه مسلمانان هم ایشان باشند.

و قوله علیه السلام: یوزن یوم القیامة مداد العلماء و دم الشّهداء. ای، مداد عالمان و خون شهیدان را روز قیامت بسنجند، یعنی این هر دو را وقعی و وزنی عظیم باشد.

مترجم مىگوید که مصنف همین قدر بیش ایراد نکرده است. و در روایت دیگر فیرجح مداد

29

العلماء علی دم الشّهداء آمده است. ای، مداد عالمان بر خون شهیدان راجح شود. و همچنین در قرآن، صدّیقان را بر شهیدان تقدیم است: من النّبیّین و الصدّیقین و الشّهداء.

و قوله علیه السلام: من حفظ علی امّتی أربعین حدیثا من السّنّة حتی یؤدّیها إلیهم کنت له شفیعا و شهیدا یوم القیامة. ای، هر که چهل حدیث از سنّت ضبط کند و آن را به مسلمانان [متعلمان] امت من رساند، من روز قیامت شفیع بدی و

Maktaba Tul Ishaat.com

شهید نیکی او باشم.

و قوله علیه السلام: من حمل من امّتی [10] أربعین حدیثا لقی الله یوم القیامة فقیها عالما. ای، هر که از امت من حامل چهل حدیث باشد، روز قیامت فقیه و عالم به لقای خدای رسد.

و قوله علیه السلام: من تفقّه في دین الله کفاه الله ما اهمّه و رزقه من حیث لا یحتسب. ای، هر که در دین خدای تفقّه کند، خدای- عز و جل- مهمات او مکفیّ«20» گرداند، و از آن جا که امید ندارد روزی به وی رساند.

مترجم مىگوید که معنی تخصیص «روزی وی از جایی که امید ندارد» آن است که هر کس از ارباب دنیا به حرفتی و صناعتی و کسبی و شغلی تعلق ساخته است، و آن را نشانه روزی خود گردانیده، و این کس که به علم آموختن و ورزیدن کار آخرت مشغول شود، و در روزی بر خدای توکل کند، هر آینه روزی وی رسد، و از آن وجه رسد که خاطر وی بدان متعلق نبوده باشد.

و روا [بود] که بعضی از بندگان را روزی از وجههایی که معین کنند در توقف ماند، و از وجهی که نه اندیشیده باشند برسد تا بدین سبب دلشان از اسباب به کلّیّت منقطع شود، و تعلق آن جز به مسبب الاسباب نبود. و این اعانتی و تأییدی باشد در حق بعضی بخصوص. و الله اعلم.

و قوله علیه السلام: اوحی الله إلی إبراهیم: یا إبراهیم، انّی علیم احبّ کلّ علیم. ای، من دانام و همه دانایان را دوست دارم.

و قوله علیه السلام: العالم امین الله في الارض. ای، [عالم] واسطه است میان خالق و خلق در تعلیم دین.

و قوله علیه السلام: صنفان من امّتی إذا صلحوا صلح النّاس: الامراء و الفقهاء. ای، دو صنف از امت من چون به صلاح باشند همه مردمان به صلاح آیند: یکی پادشاهان و دوم علما.

و قوله علیه السلام: إذا اتی علیّ یوم لا ازداد فیه علما یقرّبنی إلی الله فلا بورك لي في طلوع شمس

ذلك الیوم. ای، چون روزی بر من گذرد که مرا در آن علمی زاید حاصل نشود- که سبب قرب حق تعالی باشد- در طلوع خورشید آن روز مرا برکتی نبود.

[در فضل علم بر عبادت و شهادت]

قوله: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی. بنگر که چگونه علم را مقارن درجه نبوت گردانیده است، و عملی را که از علم مجرد باشد چگونه در مرتبه فرودین داشته؟ اگر چه عابد از علم عبادتی که بر آن مواظبت نماید خالی نتواند بود، چه اگر آن علم نباشد، عمل او عبادت نبود.

و قوله علیه السلام: فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب. ای، فضل عالم بر عابد [11] چون فضل ماه [شب] چهارده است بر دیگر ستارگان.

و قوله علیه السلام: یشفع یوم القیامة ثلاثة: الانبیاء ثمّ العلماء ثمّ الشّهداء. و مرتبهای که تالی نبوت باشد و فوق شهادت بود- با آن چه فضل شهادت بسیار است- در غایت بزرگی تواند بود.

و قوله علیه السلام: ما عبد الله بشيء أفضل من فقه في دین، و لفقیه واحد اشدّ علی الشّیطان من ألف عابد. و لکلّ شيء عماد، و عماد هذا الدّین الفقه. ای، [هیچ] عبادتی خدای را به از فقه نیست، و یك فقیه بر شیطان سختتر از

Maktaba Tul Ishaat.com

هزار عابد. و هر چيزى را پشتيوانى است، و پشتيوان اين دين فقه است.

و قوله: خير دينكم أيسره، و افضل العبادة الفقه. اى، بهتر دين شما آسانتر آن است، و فاضلترين عبادتى فقه است.

و مترجم مىگويد: به آسانتر، اين خواسته است كه در آن غلوّى نباشد و ميانه بود، چنانكه تن آن را نيكو احتمال كند و در آن منقطع نشود. چنانكه در حديث ديگر گفته است: خير العبادة اخفّها.

و قوله عليه السلام: فضل المؤمن العالم على المؤمن العابد سبعون درجة.

و قوله عليه السلام: انّكم أصبحتم في زمان، كثير فقهاؤه، قليل خطباؤه، قليل سائلوه، كثير معطوه، العمل فيه خير من العلم. و سيأتي على النّاس زمان، قليل فقهاؤه، كثير خطباؤه، قليل معطوه، كثير سائلوه، العلم فيه خير من العمل. اى، شما در روزگارى آمديد كه دانندگان در آن بسيارند و گويندگان اندك، و خواهندگان اندك و بخشندگان بسيار، عمل در آن به از علم است. و بزودى روزگارى خواهد آمد كه در آن دانندگان اندك خواهند بود و گويندگان بسيار، و بخشندگان اندك و خواهندگان

بسيار، علم در او به از عمل خواهد بود.

و قوله عليه السلام: بين العالم و العابد مائة درجة، بين كلّ درجتين حضر الجواد المضمّر سبعين سنة.

اى، ميان عالم و عابد صد درجه است، كه ميان هر دو درجه چندانى باشد كه مسافت تك اسب بر آن بود در هفتاد سال. و از وى پرسيدند كه كدام عمل فاضلتر؟ فرمود: العلم باللّه. گفتند: ما عمل را مىخواهيم، باز فرمود: العلم باللّه. گفتند ما از عمل مىپرسيم، شما از علم جواب مىفرماييد.

[فرمود]: انّ قليل العمل ينفع مع العلم، و انّ كثير العمل لا ينفع مع الجهل. اى، علم با عمل اگر چه اندك باشد«21» منفعت كند، و عمل با جهل اگر بسيار بود سود ندارد.

و قوله عليه السلام: يبعث الله العباد يوم القيامة، ثمّ يبعث [12] العلماء، ثمّ يقول يا معشر العلماء انّى لم أضع علمى فيكم الاّ لعلمي بكم، و لم أضع علمى فيكم لأعذّبكم، اذهبوا فقد غفرت لكم. اى، حق تعالى روز قيامت بندگان را برانگيزد، پس چون علما را بعث [فرمايد]، گويد: اى گروه علما، شما را علم ندادم مگر بدانچه شما را قابل علم دانستم، و اين لطف در حق شما براى آن نكردم كه شما را عذاب كنم، برويد كه مغفرت ارزانى داشتم.

آثار

على- رضى الله عنه- گفت: يا كميل العلم خير من المال، العلم يحرسك و أنت تحرس المال، و العلم حاكم و المال محكوم عليه، و المال تنقصه النّفقة و العلم يزكو على الانفاق. اى، علم به از مال، چه علم تو را نگاه دارد و مال را تو نگاه دارى، و علم حاكم است و مال محكوم عليه، و از خرج كردن، مال كم شود و علم افزون. و گفت: العالم افضل من الصائم القائم المجاهد، و إذا مات العالم ثلم في الإسلام ثلمة لا يسدّها الاّ خلف منه. اى، عالم فاضلتر از صايم قايم مجاهد، و مرگ عالم رخنهاى است در اسلام كه جز به عالمى ديگر كه خلف وى باشد بسته نشود. و در اين باب به نظم گفته است:

ما الفخر الاّ لاهل العلم انّهم

على الهدى لمن استهدى ادلاء

Maktaba Tul Ishaat.com

و وزن كلّ امرئ ما كان يحسنه

و الجاهلون لاهل العلم أعداء

ای، فخر نیست مگر عالمان را که ایشان طالبان هدایت را راهبرند، و وزن هر مردی آن چیز است که آن را نیکو بداند، و جاهلان دشمنان عالماناند. و أبو الاسود گفت: هیچ چیز از علم عزیزتر نیست. پادشاهان بر مردمان حکم کنند، و عالمان بر پادشاهان.

32

و ابن عباس گفت- رضی الله عنهما- سلیمان داود را- علیهما السلام- میان علم و مال و ملك مخیر کردند، او علم را اختیار کرد، و مال و ملك هم بیافت.

و عبد الله بن مبارك را پرسیدند که مردمان کیاناند؟ گفت: عالمان. گفتند: پادشاهان کیاناند؟ گفت: زاهدان. گفتند: سفله کیست؟ گفت: آن که دنیا به دین طلبد. و غیر عالم را از مردمان نشمرد، بدانچه خاصیتی که آدمی بدان از بهایم متمیّز مشود علم است، و مردم بدانچه شرف یافته است بدان مردم است، و آن قوّت شخص نیست، که شتر قوىتر از اوست، و بزرگی جثه نیست، که پیل بزرگتر از اوست، و دلیری نیست، که شیر دلیرتر از اوست، و نه برای خوردن است، که شتر فراخ شکمتر از اوست، و نه برای مجامعت، که خسیسترین گنجشگان در آن از وی قوىترند، بل آفریده نشده است مگر برای علم.

و حکیمی گفت: کاشکی بدانمی که آن که از علم محروم شد چه چیز یافت؟ [13] و آن که علم یافت از چه چیز محروم ماند؟

و فتح موصلی گفت: نه بیمار را چون طعام و شراب و دارو ندهند بمیرد؟ گفتند: بلی.

گفت: همچنین دل را چون سه روز حکمت و علم ندهند بمیرد. و به حقیقت راست گفته است، چه غذای دل علم و حکمت است، و حیات او بدان است، چنانکه غذای تن طعام است. و هر که علم نیابد دل او بیمار شود و مرگ او لازم آید، و لکن او را از آن شعوری نبود، چه دوستی دنیا و مشغولی آن، در یافتن او را باطل کرده است، چنانکه غلبه ترس در یافتن درد خستگی را، در آن حال که خسته شود، باطل کند، و چون مرگ مشغولیهای دنیا از وی دور کند هلاك خود دریابد و پشیمان شود- پشیمانی بمنفعت- چنانکه مستی خسته شود، و به سبب مستی آن را در نیابد، و چون هوشیار شود درد خستگی احساس کند. و به خدای- عز و جل- پناهیم از روز پرده برداشتن، چه مردمان خفتهاند، چون بمیرند بیدار شوند.

و ابن مسعود گفت: در تحصیل علم کوشید [پیش] از آن که آن را بردارند، و برداشتن آن، مردن حمله آن است. و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که شهدای راه خدای آرزو برند که حق تعالی ایشان را [چون] علما برانگیزد، به سبب کرامتی که ایشان را بینند. و کسی عالم نزاده است، و علم به تعلّم است.

و ابن عباس گفت: مذاکرات علم، در بعضی از شب، به نزدیك من دوستتر از تمام شب در عبادت بودن. و از أبو هریره و احمد حنبل همچنین آمده است.

33

و حسن«22» گفت: در تفسیر [رَبَّنا] آتِنا في الدُّنْيا حَسَنَةً وَ في الْآخِرَةِ حَسَنَةً«23»، حسنه دنیا علم و عبادت است،

Maktaba Tul Ishaat.com

و حسنه آخرت بهشت.

و حکیمی را پرسیدند که کدام چیز ذخیره کنیم؟ گفت: چیزهایی را که چون کشتی غرق شود با شما آشنا«24» کند، یعنی علم. و به غرق شدن کشتی، مردن تن خواسته است.

و یکی از ایشان گفت: هر که خود را از حکمت لگامی سازد، مردمان به وی اقتدا کنند، و هر که به حکمت شناخته شود، چشمها در وی به وقار نگرد.

و شافعی گفت- رضی الله عنه: یکی از شرف علم آن که هر که را بدان نسبت کنند- اگر چه در چیزی حقیر باشد- شاد گردد، و هر که را از آن دفع کنند اندوهگین شود.

و عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت: ایّها الناس علیکم بالعلم فانّ للّه رداء محبّة فمن طلب بابا من العلم رداه الله بردائه، فان أذنب ذنبا استعتبه، فان أذنب ذنبا استعتبه، فان أذنب ذنبا استعتبه [ثلاث مرّات] لئلا یسلبه ردائه ذلك، و ان تطاول به ذلك الذّنب حتّی یموت. ای، ای مردمان، در تعلم جدّ نمایید که [14] باری تعالی را ردای دوستی است، که هر که بابی از علم طلبد وی را آن ردا پوشاند، پس اگر گناهی کند از وی آشتی خواهد، و اگر گناه را دوم و سوم بار ارتکاب نماید در آشتی خواستن دوم و سوم بار معاودت فرماید، و اگر چه آن ارتکاب تا به وقت مرگ تطاول پذیرد.«25»

و أحنف گفت: نزدیك است که علما ارباب خلق باشند. و هر عزتی که به علم مؤکّد نشود عاقبت رجوع آن مذلت بود.

و سالم بن ابی الجعد گفت: خواجه من مرا به سیصد درم بخرید و آزاد کرد. من اندیشیدم که به حرفتی مشغول باید شد. طبع بر آن قرار گرفت که به علم مشغول شدم. و یك سال بر این نگذشت که امیر مدینه به زیارت من آمد، دستوری«26» ندادم که در آید.

و زبیر بو بکر گفت که پدرم به من نامهای نوشت در عراق که به تحصیل علم مشغول باید شد، که علم در حال درویشی مالی باشد و در حال توانگری جمالی. و این معنی در وصایاي لقمان- که پسر را فرموده است- هم حکایت کردهاند. و نیز گفته است: ای پسر، با علما مجالست کن و در پیش ایشان به زانو نشستن مزاحمت نمای، که حق تعالی دلها را به نور حکمت

همچنان زنده گرداند که زمین را به باران بزرگ قطره.

و بعضی حکما گفتند: چون عالم به آخرت انتقال کند، ماهیان در آب و مرغان در هوا بر او بگریند. و اگر چه روی او از چشمها مفقود شود، اما ذکر او از دلها مدروس نگردد.

و زهری گفت: علم از فحول کارهاست، و جز فحول مردان آن را دوست ندارند.

[فضیلت تعلّم]

آیات

قوله تعالی: فَلَوْ لا نَفَرَ من کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا في الدِّینِ«25». در این آیت تحریضی است به سفر به جهت طلب علم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و قوله تعالى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ«26». در اين آيت ايجاب سؤال است [بر] كسانى كه ندانند، از اهل علم.

اخبار

قوله عليه السلام: من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا إلى الجنّة. اى، هر كه سالك راهى شود كه در آن علم طلبد، حق تعالى وى را سالك راه بهشت گرداند.

قوله عليه السلام: انّ الملائكة لتضع أجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع. اى، فريشتگان پر بنهند براى طالب علم به سبب راضى بودن به كار ايشان.

مترجم مىگويد: نهادن پر عبارتى است از تواضع، و بر قول ديگر از سعى نمودن در إتمام مآرب و تحصيل مطالب.

و قوله عليه السلام: لان تغدو فتتعلّم بابا من العلم خير من ان تصلّى مائة ركعة. اى، بامداد كردن [15] و يك باب از علم آموختن به از صد ركعت گزاردن.

قوله عليه السلام: باب من العلم خير من ان تصلّى مائة ركعة. اى ... يك باب از علم ... به از صدر ركعت گزاردن.

قوله عليه السلام: باب من العلم يتعلّمه الرّجل خير له من الدّنيا. اى، يك باب از علم آموختن مردمان را به از دنيا.

قوله عليه السلام: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم. و قوله عليه السلام: اطلبوا العلم و لو بالصّين.

مترجم مىگويد: در اين هر دو چيز تصريح است [بر] ايجاب طلب علم، و چين را بدان ياد

كرده است كه در غايت دورى است از حجاز. اى، هر جاى كه موجود شود. طلب واجب بود، اگر چه در نهايت دورى باشد.

و قوله عليه السلام: العلم خزائن و مفاتيحها السّؤال، فاسألوا فانّه يؤجر فيه أربعة: السّائل و العالم و المستمع و المحبّ لهم. اى، علم خزينههاست، و كليدهاى آن سؤال است. پس سؤال بايد كرد كه در آن چهار كس ثواب يابند: پرسنده و عالم و شنونده و دوستدار ايشان.

و قوله عليه السلام: لا ينبغي للجاهل ان يسكت على جهله و لا للعالم ان يسكت عن علمه. اى، نبايد كه جاهل بر جهل خود خاموش بود و عالم از علم خود.

و بو ذر از وى روايت كرد كه گفت: حضور مجلس عالم افضل من صلوة ألف ركعة و عيادة ألف مريض و شهود ألف جنازة. اى، حضور مجلس علم فاضلتر از گزاردن هزار ركعت نماز و پرسيدن هزار بيمار و شهود هزار جنازه. گفتند: يا رسول الله از خواندن قرآن هم؟ فرمود: هل ينفع القرآن الاّ بالعلم؟ اى، قرآن منفعت نكند مگر به علم.

و قوله عليه السلام: من جاءه الموت و هو يطلب العلم ليحيى به الإسلام، فبينه و بين الأنبياء في الجنّة درجة واحدة. اى، هر كه طلب علم براى احياى اسلام كند و وفات او در آن باشد، ميان او و ميان پيغامبران در بهشت يك درجه بود.

آثار

ابن عباس گفت: ذللت طالبا فعززت مطلوبا. اى، مذلت كشيدم در آن حال كه طالب علم بودم، و عزت ديدم در اين حال كه مطلوب شدم. و براى اين ابن ابى مليكه گفت: مثل ابن عباس نديدم، كه در حال ملاقات رويش از همه خوبتر است و در وقت سخن زبانش از همه فصيحتر و در زمان فتوى علمش از همه بيشتر. [16]

Maktaba Tul Ishaat.com

ابن مبارك گفت: عجب دارم از كسى كه علم نطلبد، چگونه نفس او او را به مكرمت خواند؟

و يكى از حكما گفت: مرا بر هيچ كس آن رحمت نيايد كه بر دو كس: يكى آن كه طلب علم كند و قوّت فهم ندارد، و دوم آن كه فهم كند و داعيه طلبش نباشد.

مترجم مىگويد كه صاحب فهم را چون داعيه طلب علم نباشد و به علم مشغول نشود، چه چيز را فهم كند، پس فهم او ضايع شده باشد، و صاحب داعيه را چون فهم نباشد، به آن چه رنج بسيار تحمل نمايد، غرض حاصل نشود و رنج او ضايع گردد، و هر كه چيزى ضايع شود در

معرض مرحمت بود.

و بو دردا گفت: تعلم يك مسئله نزديك من دوستتر از قيام شبى. و نيز گفت: عالم و متعلّم در ثواب شريك باشند، و ديگر مردمان خر مگسند كه در ايشان هيچ نكويى نيست. و نيز گفت: عالم باش يا متعلم يا مستمع، و چهارم مباش كه هلاك شوى.

و عطا گفت: يك مجلس علم كفّارت هفتاد مجلس لهو باشد.

و عمر گفت: مرگ هزار عابد كه شب و روز نماز گزارند، آسانتر از مرگ يك [عالم] كه حلال و حرام خداى داند.

و شافعى گفت- رضى الله عنه: طلب علم فاضلتر از نماز نفل.

ابن عبد الحكم گفت: بر مالك«27» [علم] مىخواندم، وقت نماز پيشين در آمد. كتابها جمع كردم تا به نماز مشغول شوم، فرمود: آن چه براى آن بر مىخيزى فاضلتر از آن نيست كه در آن بودى، چون نيت صحيح باشد.

و بو دردا گفت: هر كه چنين داند كه بامداد به طلب علم مشغول شدن مجاهده نيست، ناقص به رأى و عقل بود.

[فضيلت تعليم]

آيات

قوله تعالى: وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ [لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ]«28». مراد از اين، تعليم و ارشاد است.

و قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ.«29». در اين آيات ايجاب تعليم است.

و قوله تعالى: وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ«30». در اين آيت تحريم پوشيده داشتن علم است. چنانكه در تحريم كتم گواهى فرموده است: و من يكتمها فانّه آثم قلبه«31» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما اتى الله عالما علما الاّ أخذ عليه من الميثاق ما أخذ من النّبيّين. ان يبينه و لا يكتمه.

اى، حق تعالى هيچ عالمى را علم نداد كه نه با وى همان ميثاق فرمود كه با انبيا، تا آن را بيان كند و پوشيده ندارد.

و قوله تعالى: وَ من أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللهِ وَ عَمِلَ صالِحاً«32».

مترجم مىگويد كه در اين آيت اشعارى است كه معلم و مفيد«33» بايد كه عمل وى صالح بود، و الاّ تأثير [17] نكند.

Maktaba Tul Ishaat.com

قوله تعالى: ادْعُ إِلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ«34».

مترجم مىگويد كه در اين آيت به سه نوع دعوت فرموده است: حكمت و موعظت و مجادله. بدانچه مردمان سه قسماند: خواص، عوام و متوسطان. پس دعوت خواص به حكمت باشد، و دعوت عوام به موعظت، و دعوت متوسطان- كه از حد عوام در گذشته باشند. و بدان سبب موعظت را در ايشان تاثيرى نبود و حجت خواهند، و به درجه خواص نرسيده و بدان موجب حكمت را فهم نتوانند كرد- جز به مجادله نباشد. و مجادله احسن آن است كه مقدمات آن، مسلّمات خصم بود، چه پس از تسليم«35» منع نتواند كرد.

و قوله تعالى: و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ«36».

مترجم مىگويد كه. مفسران در اين آيت مختلف شدهاند. يك قول آن است كه تعليم كتاب تعليم تلاوت قرآن است، و تعليم حكمت تعليم تفقّه در آن. و قول دوم: قرآن است و سنت پيغامبر.

و قول سوم: مراد از كتاب آيات محكم است، و از حكمت آيات متشابه. و قول چهارم: مراد از كتاب احكام قرآن، و مراد از حكمت حكم آن احكام.

أخبار

چون پيغامبر- عليه السلام- معاذ را به يمن فرستاد گفت: لان يهدى الله بك رجلا واحدا خير لك من الدّنيا و ما فيها. اى، [اگر] حق تعالى يك مرد را به واسطه تو هدايت بخشد، تو را به از آن كه دنيا و آن چه در وى است.

و گفت: من تعلّم بابا من العلم ليعلّم النّاس اعطى ثواب سبعين نبيّا صدّيقا. اى، هر كه يك باب از علم بياموزد بر نيّت آن چه مردمان را براى خداى تعليم كند، ثواب هفتاد پيغامبر صدّيق يابد.

و عيسى- عليه السلام- گفت: من علم و عمل و علّم فذلك يدعى عظيما في ملكوت السّموات.

اى، هر كه علم داند و بر آن كار كند و ديگران را بياموزد، او را در ملكوت آسمانها عظيم خوانند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا كان يوم القيامة يقول الله للعابدين المجاهدين: ادخلوا الجنّة فيقول العلماء: بفضل علمنا تعبّدوا و جاهدوا. فيقول الله عزّ و جلّ أنتم عندي كبعض ملائكتى اشفعوا تشفّعوا.

فيشفعون ثمّ يدخلون الجنّة. اى، چون روز قيامت باشد، حق تعالى عابدان مجاهد را فرمايد كه در بهشت رويد. عالمان گويند كه تعبّد و مجاهده ايشان به فضل علم ما بود. حق تعالى فرمايد:

منزلت شما نزديك من چون منزلت فريشتگان من است، شما در حق ديگران شفاعت كنيد تا شفاعت شما به عزّ قبول مقرون شود. پس ايشان بر حكم [18] فرمان شفاعت كنند، آن گاه به بهشت روند. و اين در حق عالمى باشد كه علم وى از روى تعليم به ديگران رسد، و بر نفس وى مقصور نبود.

و گفت: إنّ الله لا ينتزع العلم انتزاعا من النّاس بعد ان يؤتيهم ايّاه، و لكن يذهب بذهاب العلماء، و كلّما ذهب عالم ذهب بما معه من العلم حتّى إذا لم يبق [الاّ] رؤساء جهّال، ان سئلوا أفتوا بغير علم فيضلّون و يضلّون.

اى، حق تعالى پس از آن چه مردمان را علم دهد باز نستاند، و لكن ذهاب علم به ذهاب علما باشد، كه چون به آخرت انتقال [كنند] علم با خود برند، و چون ديگران تحصيل نكرده باشند جز رؤساى جاهل نمانند. اگر ايشان را پرسى، بعلم

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب دهند، و خود گمراه شوند و مردم را گمراه گردانند.

و گفت: من علم علما فكتمه ألجم يوم القيامة بلجام من النّار. اى، هر كه علمى داند پس آن را پوشيده دارد، روز قيامت وى را لگامى از آتش بود.

و قوله عليه السلام: نعم العطيّة و نعم الهديّة كلمة حكمة تسمعها فتنطوى عليها ثمّ تحملها إلى أخ لك مسلم تعلّمه ايّاها تعدل عبادة سنة. اى، نيكو عطايى و نيكو هديهاى است كلمه حكمت، كه [اگر] آن را بشنوى و بر آن محيط شوى [و] به برادر مسلمانى رسانى و وى را بياموزى، برابر عبادت يك ساله باشد.

[و گفت]: الدّنيا ملعونة و ملعون ما فيها الاّ ذكر الله و ما والاه او معلّم او متعلّم. اى، دنيا و آن چه در اوست ملعون است، مگر ذكر حق تعالى، و آن چه با آن رود، يا معلم يا متعلم.

[و گفت]: إنّ الله و ملائكته و اهل السّموات و الارض حتّى النّملة في حجرها و حتّى الحوت في البحر ليصلّون على معلّم النّاس الخير. اى، كسى كه مردمان را خير آموزد، حق تعالى بر وى رحمت كند، و فريشتگان و اهل آسمان و زمين- تا مور و ماهى- براى وى آمرزش خواهند و دعاى خير گويند.

[و گفت]: ما أفاد المسلم أخاه فائدة أفضل من حديث حسن بلغه فبلّغه. اى، مسلمان برادر خود را فايده ندهد بهتر از آن كه حديثى خوب كه شنيده باشد به وى رساند.

[و گفت]: كلمة من الخير يسمعها المؤمن فيعمل بها و يعلّمها خير له من عبادة سنة. اى، كلمهاى از نيكى كه مؤمن بشنود و بر آن كار كند و ديگرى را بياموزد، وى را به از عبادت يك ساله باشد.

و [رسول] روزى بيرون آمد، دو مجلس ديد: در يكى خداى را مىخواندند و به وى رغبت مىنمودند، [19] و در دوم تعليم و أفادت مىكردند. فرمود: امّا هؤلاء فيسألون الله تعالى، ان شاء أعطاهم و ان شاء منعهم، و امّا هؤلاء فيعلّمون النّاس، و انّما بعثت معلّما، ثمّ عدل إليهم و جلس معهم. اى، جماعت اول از حق تعالى درخواستى مىكنند، اگر خواهد دهد و اگر خواهد منع كند، و جماعت دوم به تعليم مشغولند، و مرا جز براى تعليم نفرستادهاند. پس سوى ايشان ميل كرد و با ايشان مجالست فرمود.

و قوله عليه السلام: مثل ما بعثني الله به من العلم و الهدى كمثل الغيث الكثير أصاب أرضا فكانت منها بقعة [قبلت الماء فأنبتت الكلا و العشب الكثير، و كانت منها بقعة] أمسكت الماء فنفع الله بها النّاس فشربوا منها و سقوا و زرعوا، و كانت منها طائفة [قيعان] لا تمسك ماء و لا تنبت كلا. اى، مثل آن چه حق تعالى مرا بدان بعث كرده است- از علم و هدى- مثل باران بسيار است كه به زمينى رسد، و آن زمين سه نوع باشد: يكى آن كه آب در خورد و گياه بسيار رويانند، و دوم آن كه آب را نگاه دارد و حق تعالى از آن مردمان را منفعت دهد به خوردن و مواشى را آب دادن و كشت كردن، و سوم آن كه نه آب نگاه دارد و نه گياه رويانند. و اول، آن چه ياد فرموده است، مثل آن كس است كه به علم خود انتفاع گيرد، و دوم مثل آن كه ديگران را نافع بود، و سوم مثل آن كه از هر دو خصلت محروم ماند.

و قوله عليه السلام: إذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ من ثلاث: علم ينتفع [به و صدقة جارية و ولد صالح يدعو له بالخير]. اى، چون فرزند آدم بميرد عمل او منقطع شود، مگر از سه چيز: يكى علمى كه مردمان از او منفعت بينند و ديگر صدقه دايمى كه مراد از او وقف است و ديگر فرزند صالح كه مر او را دعا كند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و قوله عليه السلام: الدّالّ على الخير كفاعله.

و قوله عليه السلام: لا حسد الاّ في اثنين: رجل أتاه الله حكمة فهو يقضى بها و يعلّمها النّاس و رجل أتاه الله مالا و هو ينفق منه سرّا و جهرا. ای، جای منافست نیست مگر در دو نعمت: یکی آن که حق تعالی مردی را علمی بخشد، و او بدان حکم کند. و آن را به مردمان آموزد، و دیگر مردی است که حق

تعالی وی را مالی بخشد و از او نهان«36» و آشکارا نفقة کند.

و قوله عليه السلام: على خلفائي رحمة الله. گفتند: خلفای تو کیانند؟ فرمود: الّذين يحيون سنّتی و يعلّمونها عباد الله. ای، آن کسان که سنت من قایم دارند و آن را به بندگان خدای آموزند.

آثار

عمر گفت- رضی الله عنه: من حدّث بحديث فعمل به فله مثل أجر ذلك. هر که حدیثی روایت کند و مستمع عمل آن به جای آرد، راوی را همان ثواب باشد که عمل کننده را.

و ابن عباس [20] گفت- رضی الله عنهما: معلّم الخير يستغفر له كلّ شيء حتّى الحوت في البحر. برای معلم خیر، همه چیز آمرزش خواهد، تا ماهی در دریا هم.

و بعضی حکما گفتند: عالم میان خالق و خلق واسطه مشود، پس باید که نیکو بنگرد که مدخل وی در آن چگونه است؟

و آمده است که سفیان ثوری«37» به عسقلان«38» رسید، و آن جا مقامی کرد، و هیچ آدمیی از وی مسئلهای نپرسید. گفت: مرکوبی برای من کرا گیرید تا از این شهر بروم، چه این شهری است که علم را در او بقایی نبود. و این بدان گفت که در فضیلت علم و تعلیم و استیفای به أفادت علم همتی داشت.

و عطا گفت: بر سعید مسیّب رفتم، وی را گریان یافتم. پرسیدم که موجب گریه چیست؟

گفت: هیچ کس مرا از چیزی نمیپرسد.

و بعضی از ایشان گفتهاند که عالمان چراغهای روزگارند. هر یکی از ایشان در عصر خود چراغی است که مردمان روشنایی از او طلبند.

و حسن گفت: اگر علما نباشند مردمان با ستوران برابر شوند. ای، به تعلیم از حضیض بهیمیت ترقی مکنند و به اوج انسانیت مرسند.

و عکرمه گفت: علم را بهایی است. پرسیدند که آن چه چیز است؟ گفت: آن که کسی را آموزی که نیکو قبول کند و ضایع نگرداند.

و یحیی معاذ گفت: عالمان بر امت محمد رحیمتر از آنانند که مادران و پدران ایشان.

پرسیدند که آن چگونه است؟ گفت: بدانچه مادران و پدران ایشان را از آتش دنیا نگاه دارند، و

عالمان از آتش آخرت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفتهاند که اول علم خاموشی است، پس استماع، پس یاد گرفتن، پس بدان کار کردن، پس دیگران را آموختن.

و گفتهاند: جاهل را أفادت کن، و از عالم مستفید باش، چه بدین دو خصلت اگر مواظبت نمایی جهل تو به علم بدل شود، و علم تو محفوظ بماند.

و معاذ حبل گفت در تعلم و تعلیم، و در بعضی روایات مرفوع«38» به پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- هم آمده است: تعلّموا العلم فانّ تعلّمه للّٰه حسنة، و طلبه عبادة، و مدارسته تسبیح، و البحث عنه جهاد، و تعلیمه لمن لا یعلم صدقة، و بذله لاهله قربة، و هو الانیس في الوحدة، و الصّاحب في الغربة، و المحدّث في الخلوة، و الدّلیل علی السّرّاء و الضّرّاء، و الزّین عند الاخلاء، و القریب عند [الغرباء] و السّلاح علی الاعداء، و منار سبیل الجنّة، یرفع الله به أقواما فیجعلهم في الخیر قادة هداة یقتدی بهم ادلّة في الخیر تقتصّ آثارهم، [21] و ترمق أفعالهم، و ترغب الملائکة في حلّتهم و بأجنحتها تمسحهم، و کلّ رطب و یابس لهم مستغفر، حتّی حیتان البحر و هوامّه، و سباع البرّ و انعامه، و السّماء و نجومها لانّ العلم حیاة القلوب من العمی، و نور الابصار من الظّلم، و قوّة الابدان من الضّعف، یبلغ به العبد منازل الابرار و الدّرجات العلی، و التّفکّر فیه یعدل بالصّیام و مدارسته بالقیام، به یطاع الله و به یعبد و به یوحّد و به یتورّع و به توصل الارحام [و به یعرف الحلال و الحرام]، و هو امام و العمل تابعه، یلهمه السّعداء و یحرمه الاشقیاء. ای، علم آموزید که آموختن علم برای خدای حسنه است، و طلب آن عبادت، و خواندن آن تسبیح، و بحث آن مجاهده، و تعلیم او مر کسی را که نداند صدقه، و دادن او مر کسی را که اهل او باشد قربت است، و او در تنهایی مونس است، و در غربت یار، و در خلوت محدّث، و در غم و شادی راهبر، و نزدیك دوستان آرایش، و نزدیك [غریبان] خویشاوند، [و بر دشمنان سلاح]، و نشان راه بهشت است، حق تعالی قومی را بدان رفعت بخشد و ایشان را لشکر کش و راهنمای گرداند تا بدیشان اقتدا کنند، و در خیر، آثار ایشان را متابعت نمایند، و در افعال ایشان نگرند، ملایکه در دوستی ایشان رغبت نمایند و به پرهای خویش ایشان را ببسایند، و تر و خشك آفرینش برای ایشان آمرزش خواهند، تا ماهیان و خزندگان دریا، و ددگان و چهار پایان صحرا، و آسمان و ستارگان آن. چه علم حیات دلهاست از مرگ نابینایی، و نور بصرها در تاریکی، و قوّت تنها از سستی، و بنده به واسطه آن به منازل أبرار

و درجههای بلند رسد، و اندیشه آن مساوی صیام روز است و خواندن آن موازی قیام شب، و طاعت و عبادت و توحید بدو منوط است و پرهیزکاری و صلت رحم بدو مربوط، [و بدان حلال و حرام شناخته شود]، و او پیشواست و عمل مقتدی، نیکبختان بدو ملهم شوند و بدبختان از او محروم مانند.

[شواهد عقلی]

مقصود از این باب شناختن فضیلت علم است. و تا حقیقت فضیلت در نفس خود دانسته نشود و مراد از آن محقق نگردد، ممکن نشود که اتّصاف علمهای غیر او بدان بتوان دانست«39»، چه هر که نداند که حکمت چه باشد و پیش از دانستن آن خواهد که بداند که زید حکیم است یا نه، از مسالك صواب عدول کرده باشد و در مهالك خطا شروع نموده. پس فضیلت مشتق است از فضل، و فضل افزونی را گویند. و چون دو چیز را در کاری مشارکت باشد، و یك چیز از آن مخصوص بود به مزیدی که در آن مزید کمال آن چیز

باشد، گویند که مخصوص به مزید فاضلتر است، چنانکه گویند: اسب را بر درازگوش فضل است، یعنی در بار

Maktaba Tul Ishaat.com

برداشتن [22] مشارك درازگوش است، و در قوّت كرّ و فرّ و شدت دويدن و حسن صورت مزيتى دارد. و اگر فرض كنى كه درازگوشى به شكنجى زايد مخصوص باشد، وى را افضل نگويند، زيرا كه آن زيادتى است در جسم، و حيوان از براى معنى و صفات مطلوب است، نه از براى جسم.

و چون اين معنى بدانستى بر تو پوشيده نشود كه علم را در ذات خود فضيلتى است. چون آن را به صفات ديگر اضافت كنى، چنانكه اسب را فضيلتى است چون آن را به حيوانات ديگر نسبت دهى، بل شدت دويدن فضيلتى است در اسب بخصوص، نه على الاطلاق، و علم را در ذات خود على الاطلاق فضيلت است بباضافتى معيّن، چه آن صفت كمال بارى- سبحانه و تعالى- است، و شرف ملايكه و انبيا بدان است. بل اسبى را كه در وى فراهتى«40» باشد فضل است بر اسبى كه در وى بلادتى بود. پس معلوم شد كه فضيلت علم بدان است على الاطلاق بباضافت.

و چيزى كه نفيس و مرغوب و عزيز و مطلوب باشد از سه قسم بيرون نبود: يا از براى ذات آن چيز مطلوب باشد، و يا از براى غير آن، و يا هم از براى ذات و هم از براى غير. و آن چه براى ذات مطلوب باشد فاضلتر و شريفتر بود از آن چه براى غير مطلوب باشد.

و آن چه براى غير مطلوب است زر و سيم است، چه آن دو سنگاند كه در عين ايشان منفعتى نيست، و اگر نه آنستى كه قضاى حاجات و مقاصد خلق و برآمد مرادات و مطالب بشر [را] حق- سبحانه و تعالى- [بدانها] منوط و مربوط گردانيده است، و الاّ با سنگريزه برابر بودندى. و اما آن چه براى ذات مطلوب است سعادت آخرت است، و لذت ديدن بارى- سبحانه و تعالى. و اما آن چه هم براى ذات و هم براى غير مطلوب است چون [سلامت] تن است، چه صحت پاى مثلا هم از آن روى مطلوب است كه خلاص است از درد و هم از آن روى كه رفتن بدو متمشّى شود«41» و به واسطه آن حصول مطالب و نيل مقاصد ميسر گردد.

و بدين اعتبار چون در علم نظر كنى او را در نفس خويش لذيذ بينى، پس مطلوب لذاته بود، و مع ذلك او را ذريعت«42» سعادت آخرت و وسيلت قرب حضرت بارى- سبحانه و تعالى- يابى، و وصول بدان جز بدو حصول نپذيرد. و هيچ چيز در حق آدمى آن عظمت مرتبه و رفعت منزلت ندارد كه سعادت ابدى. پس فاضلترين چيزى آن باشد كه به وسيلت آن بدو توان رسيد، و رسيدن بدو جز به علم و عمل ميسر نشود، و عمل نتوان تا علم به كيفيت عمل حاصل نگردد.

پس اصل سعادت در دنيا و آخرت علم است. پس علم افضل اعمال است. و چگونه افضل اعمال نباشد؟ كه فضيلت چيزى به شرف ثمره آن هم بتوان شناخت، و دانستهاى كه ثمره علم قرب حضرت حق- سبحانه و تعالى- است [23] و پيوستن به افق ملايكه و مقاربت ملأ اعلى. اين در آخرت است. و اما در دنيا حصول عزّ و وقار است، و نفاذ حكم و جواز امر بر ملوك و سلاطين، و لزوم تعظيم و احترام در طباع، تا به حدى كه طبع جاهلان ترك و اجلاف عرب بر تعظيم و توقير پيران ايشان سرشته است، بدانچه پيران مخصوص باشند به مزيد علمى كه از تجارب حاصل آيد، بل بهايم بطبع مردم را بزرگ مدانند، به سبب شعور ايشان بدانچه آدمى [متميّز] است [به] كمالى كه از درجه ايشان گذشته است و مرتبه ايشان را در [نوشته].

اين چه تقرير افتاد فضيلت مطلق علم است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس مراتب علم متفاوت است- چنانكه بيان كرده خواهد شد- و به سبب تفاوت مراتب علم، فضايل آن هر آينه متفاوت تواند بود.

اما فضيلت تعليم و تعلم از آن چه تقرير كرديم روشن شود. بدانچه علم چون افضل كارهاست، تعلم او طلب افضل باشد، و تعليم او أفادت افضل. و بيان اين معنى آن است كه مقاصد خلق مجموع است در دين و دنيا، و نظام دين منوط است به نظام دنيا، چه دنيا مزرعه آخرت است، و آلتى است رساننده به حضرت بارى- سبحانه و تعالى- مر آن كس را كه او را«42» آلت و منزل سازد، نه وطن و قرار گاه، و كار دنيا منتظم نشود مگر به اعمال آدميان، و اعمال و حرف و صناعات ايشان از سه قسم بيرون نيست:

قسم اول [اصول است] كه بى آن عالم را قوام نتواند بود، و آن چهار صناعت است: برزگرى از براى طعام، و جولاهگى از براى لباس، و رازى«43» از براى مسكن، و سياست از براى ألف گرفتن و فراهم آمدن و يك ديگر را يارى دادن بر اسباب معيشت و مضبوط داشتن آن.

قسم دوم آن چه خادم و مهيّى»

اصول صناعات باشد. چون آهنگرى، كه برزگرى و ديگر صناعات را خدمت كند به اعداد آلات آن، و چون حلاجى و ريسمان ريسى، كه جولاهگى را خدمت كند به مهيا گردانيدن عمل آن.

قسم سوم آن چه اصول صناعات را به كمال رساند و آراسته گرداند. چنانكه آس كردن و پختن برزگرى را، و گازرى و دوختن جولاهگى را.

و اين هر سه قسم را چون به قوام عالم اضافت كنى مثل اجزاى تن باشد، چون آن را به تن نسبت دهى. چه اجزاى تن سه گونه است: يكى اصول، چون دل و دماغ و جگر، و دوم خدمت كننده اصول، چون معده و شرايين و اورده و اعصاب، و سوم تمام كننده و آراينده آن، چون ناخن و انگشت و ابرو.

و اشرف اين صناعات اصول آن است، و اشرف اصول آن سياست است به سبب تأليف و استصلاح. و از براى اين معنى، صناعت سياست آن اقتضا مىكند از كمال متكلّف سياست كه

صناعات ديگر اقتضا نكند. و به سبب آن، صاحب سياست صنّاع ديگر را هر آينه خدمت مىفرمايد. و سياست در [24] استصلاح مردمان و نمودن بديشان راه راست را، كه نجات دهنده است در دنيا و آخرت، چهار مرتبه است:

مرتبه اول كه اعلى مراتب است، سياست انبياست- عليهم الصلاة و السلام- و حكم ايشان هم بر خواص است و هم بر عوام، هم در ظاهر و هم در باطن.

مرتبه دوم سياست خلفا و سلاطين و ملوك است، و حكم ايشان هم بر خواص و عوام هست، لكن در ظاهر، نه در باطن.

مرتبه سوم سياست آن علماست كه به خداى- عز و جل- و به دين او عالماند، و ايشان وارثان منصب نبوتاند، و حكم ايشان بر بواطن خواص است. و فهم عوام بدان درجه نرسد كه از ايشان اقتباس توانند كرد، و قوّت ايشان بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

حد نه انجامد که در ظواهر عوام، به منع و الزام، تصرف کنند.

مرتبه چهارم سیاست واعظان است، و حکم ایشان بر بواطن عوام است بس.

و اشرف این هر چهار سیاست- پس از نبوت- أفادت علم است، و پاك گردانیدن نفوس مردمان از اخلاق مذمومه هلاك کننده، و ارشاد ایشان به اخلاق محموده نیکبخت گرداننده. و مراد از لفظ «تعلیم» این بوده است.

و ما این گفتهایم که تعلیم اشرف صناعات است، زیرا که شرف صناعات را به سه نوع توان دانست:

یکی از راه التفات به غریزتهایی که صناعات را بدان شناسند، چون فضل علمهای عقلی بر علمهای لغوی، چه حکمت را به عقل توان شناخت و لغت را به سمع، و عقل از سمع شریفتر است.

دوم از طریق نظر به عموم منفعت، چون فضل زراعت بر زرگری.

سوم از وجه ملاحظه آن محل که تصرف در وی است، چون فضل زرگری بر دباغت، چه محل یکی زر عیاردار است و محل دیگری پوست مردار.

و پوشیده نیست که علوم دین را، که فقه طریق آخرت است، به کمال عقل و صفای ذهن

توان دانست. و عقل اشرف صفات آدمی است، چنانکه بیان کرده خواهد شد، چه به واسطه او امانت الهی را قابل شده است و به وسیلت او به جوار حضرت قدس خواهد رسید.

و اما عموم نفع در آن مجال شبهت و احتمال ریبت نیست، چه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است.

و اما شرف [محل] چگونه پوشیده ماند؟ که تصرف معلم در دلهای مردمان است. و افضل موجودات زمینی مردم است، و اشرف اجزای او دل. و معلم مشغول است بدانچه دلها [را] مکمّل و مجلّی و مطهّر و مصفّی گرداند و به درجه قرب حضرت باری- سبحانه و تعالی- رساند.

پس تعلیم علم، از یك وجه، بندگی حق- سبحانه و تعالی- است، و از وجهی دیگر [خلافت] وی. و این خلافت بزرگترین خلافتی است، چه حق- سبحانه و تعالی و تقدس- علم را که أخص صفات وی است بر دل عالم گشاده گردانیده است. پس او چون خازنی است [25] مر نفیسترین خزانه را، و مع ذلك اجازت یافته است که از آن خزانه بذل کند و محتاجان را بدان مستظهر گرداند. پس کدام مرتبه از این رفیعتر و کدام منزلت از این عالیتر که بندهای واسطه شود میان خالق و خلق، تا ایشان را به خالق نزدیك مىگرداند و به بهشت جاوید مىرساند؟

باب دوم [کدام علم فرض عین است و کدام فرض کفایت]

و در این باب، بیان آن چه فرض عین، و آن چه فرض ... کفایت است، و بیان آن که فقه و کلام در چه مرتبه است از علم دین، و تفضیل علم آخرت، خواهد آمد.

[بیان علمی که فرض عین است]

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم. اطلبوا العلم و لو بالصّین. پس مردمان در علمی که فرض است بر هر مسلمانی مختلف شدهاند. و عدد أحزاب و فرق مختلفان در این باب از بیست گذشته است. ما به نقل تفضیل تطویل ندهیم. و حاصل آن است که هر فریقی وجوب را بر علمی که او در صدد آن است حمل کرده است:

Maktaba Tul Ishaat.com

متکلمان گفتهاند که واجب علم کلام است، چه دانستن توحید بدو منوط است، و معرفت ذات حق تعالی و صفای وی بدو مربوط.

و فقها گفتهاند که علم فقه است، چه شناختن عبادات و دانستن حلال و حرام و آن چه از معاملات رواست و آن چه ناروا بدو متعلق است. و بدین آن احکام را خواستهاند که همه بدان محتاج باشند، نه وقایع نادر و حوادث شاذّ را.

و مفسران و محدثان گفتهاند که علم کتاب و سنت است، چه معدن جمله علوم و منبع کل معارف آن است.

و صوفیان گفتهاند که علم ماست. پس بعضی از ایشان مىگویند که علم بنده است به حال و مقام خویش از حضرت باری- سبحانه و تعالی، و بعضی مىگویند که دانستن اخلاص و آفات نفوس است، و فرق کردن میان الهام ملکی و وسوسه شیطانی، و بعضی مىگویند که الهام باطن است، و وجوب آن بر جماعتی مخصوص است که اهلیت آن دارند، و لفظ را از عموم صرف گردانیدهاند و بر خصوص حمل کرده.

و بو طالب مکّی گفته است که علم پنج چیز است که بنای اسلام بر آن است، چنانکه در حدیث آمده است: بنی الإسلام علی خمس. زیرا که واجب این پنج است، پس علم به کیفیت عمل در آن و به کیفیت وجوب، واجب بود. این قولهاست که گفته آمد.

اما آن چه واجب است که محصّل بدان قطع کند و در آن بربیبت باشد آن است که در خطبه این باب گفته شده است، که علم دواست: علم معامله و علم مکاشفه. و مراد به علم واجب علم معامله است.

معاملتی [26] که بنده عاقل و بالغ بدان مکلف است سه است: اعتقاد و فعل و ترك. پس چون آدمیی عاقل چاشتگاهی بالغ شود- امّا به احتلام و امّا به سنّ- اول واجبی بر وی آموختن دو کلمه شهادت و دریافتن معنی آن است. و آن گفتن لا اله الاّ الله، محمد رسول الله است. و بر وی واجب نیست که کشف و بیان آن، به طریق بحث و نظر و تحریر دلیل و برهان، خود را حاصل کند، بل تصدیق کردن او بدان، و اعتقاد جزم- بباختلاج«45» ریبت و اضطراب نفس- وی را کافی باشد، و آن مقدار وی را به مجرد تقلید و سماع- ببحث و تحصیل برهان- حاصل آید.

چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از اجلاف عرب به تصدیق و اقرار اکتفا نموده است، و بتحصیل دلیل و برهان به اسلام ایشان حکم فرموده. و چون از این عهده تقصّی«46» نمود، واجب وقت به ادا رسانیده باشد. و علمی که در این وقت بر وی فرض است آموختن کلمه طیّبه است و دانستن معنی آن، و بیرون آن، کاری در این وقت بر وی واجب نیست. به دلیل آن که اگر پس از تصدیق و اقرار وفات کند، مطیع رفته باشد، نه عاصی. و وجوب چیز دیگر، غیر تصدیق و اقرار، جز به عارضی نباشد. و آن در حق کل اشخاص ضروری نیست، بل انفکاك بعضی از آن متصور است. و این عارض امّا در فعل باشد و امّا در ترك و امّا در اعتقاد.

امّا فعل اگر از چاشتگاه تا وقت نماز پیشین بقا یابد آموختن آبدست و نماز بر وی واجب شود. و اگر تندرست باشد و به حالی بود که اگر تا به وقت زوال صبر کند، تمام آموختن نماز و گزاردن آن در وقت وی را میسر نگردد، بل وقت بیرون شود اگر به تعلم مشغول شود، اینجا دو وجه احتمال دارد:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن چه دور نیست که گوییم: ظاهر بقای اوست، پس تعلم پیش از در آمدن وقت بر وی واجب شود.

دوم آن چه علمی که شرط عمل باشد. وجوب او پس از وجوب عمل بود. و بر این قضیه«47» پیش از زوال واجب نشود. و همچنین در دیگر نمازها.

و اگر تا به ماه رمضان بزید، آموختن علم روزه بر وی واجب شود. و باید که بداند که وقت آن از صبح صادق است تا غروب خورشید، و واجب آن، نیت است و باز بودن از طعام و شراب و مباشرت«48»، و هر روزی همچنین تا هلال شوال بینند.

و اگر مالی به دستش آید تا به وقت اسلام«49» مالی داشته باشد، آموختن زکات بر وی واجب شود، اما نه در حال، بل چون سال تمام شود از وقت اسلام. و اگر در ملك وی جز شتر نبود، آموختن زکات گوسفند واجب نیاید، و هم بر این جمله در دیگر أصناف.

و چون ماههای حج در آید، بر وی، در آموختن علم حج، مبادرت لازم نگردد، بدانچه وجوب عمل آن بر تراخی«50» است. پس وجوب علم آن بر فور نباشد، و لکن علمای اسلام را باید

49

که وی را [27] تنبیه فرمایند چون وی مالك زاد و راحله باشد، که هر که مالك زاد و راحله بود بر وی حج بر طریق تراخی واجب شود، تا روا باشد که وی را حزم آن نماید که مبادرت کند. پس در این حال، اگر عزم کند، آموختن کیفیت حج بر وی واجب شود، و جز ارکان و واجبات، آموختن واجب نیاید، و آموختن نوافل آن لازم نگردد، چه عمل آن چون نفل است، علم آن هم نفل بود، و فرض عین نباشد. و در تحریم خاموش بودن علما، از تنبیه بر وجوب اصل حج، نظری است که لایق فقه بود.

مترجم مىگوید: وجوب حج بر تراخی، قول شافعی و محمد و حسن است، و نزدیك بو یوسف«51» وجوب آن بر فور است، و از بو حنیفه روایت مختلف است. و درستتر آن است که همچون قول بو یوسف است. پس بر قول ایشان وجوب علم آن هم بر فور باشد. و تدریج در علم دیگر اعمال، که فرض عین است، هم بر این جملت است.

و اما ترك آموختن آن به حسب تجدد احوال واجب شود، و به احوال اشخاص مختلف گردد، چه آموختن سخنان حرام بر گنگ، و نظرهای حرام بر نابینا، و آموختن آن چه در کدام مسکن نشستن حلال باشد بر [بدوی]، واجب نبود. پس وجوب آن هم به اعتبار احوال تواند بود. پس آن چه دانسته شود که وی از آن خالی باشد آموختن آن واجب نگردد، و آن چه ملابس«52» آن باشد تنبیه او در آن بر علما واجب بود. چنانکه اگر در وقت اسلام حریر پوشیده باشد، و در موضعی مغصوب نشسته، و در غیر محرم ناظر بود، تعریف او آن را واجب شود. و آن چه ملابس آن [نباشد] اما در معرض آن بود که بزودی در آن افتد، چون خوردن [و آشامیدن]، تا اگر در شهری بود که در آن خمر و گوشت خوك خورند، تعلیم او واجب باشد. و هر چه تعلیم آن بر علما واجب شود، تعلم آن بر وی واجب بود.

و اما اعتقادها و کارهای دلها علم آن به حسب خاطرهها واجب شود. پس اگر وی را در معنیهایی که در کلمه توحید بر آن دلیل است شکی افتد، تعلم آن چه به واسطه آن شك را زایل توان کرد واجب شود. و اگر در خاطر وی شکی نبود و پیش از آن که اعتقاد کند که سخن باری

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالی قدیم است، و ذات او دیدنی است، و محل حوادث نیست- و جز آن مسائل که در معتقدات مذکور بود- وفات کند، به اجماع علما مسلمان رفته باشد.

و لکن این خواطر که موجبات اعتقادات است، بعضی از آن بطبع حاصل شود و بعضی به شنیدن از اهل شهر. پس اگر در شهری باشد که علم کلام در آن شایع بود و بدعتها مذکور، باید که در اول بلوغ وی را از بدعت صیانت فرمایند، بدانچه اعتقاد حق تلقین کنند. چه اگر باطل به سمع وی رسد هر آینه به ازالت آن از دل وی واجب باشد، و روا که دشوار شود. و این وجوب همچنان است که اگر این مسلمان شونده بازاری بود، و معامله ربا [28] در شهر شایع، آموختن حذر از ربا بر وی واجب بود.

این است صریح حق در علمی که فرض عین است، و معنی او آموختن کیفیت عمل واجب است. پس هر که عمل واجب و وقت وجوب آن بداند، علمی را که فرض عین است بداند. و آن چه صوفیان گفتهاند که فرض عین دانستن وسوسه دیو و الهام فریشته است، آن نیز حق است، و لکن وجوب آن در حق کسی تواند بود که در معرض آن باشد. و چون غالب آن است که آدمی از دواعی شر و حسد و ریا خالی نباشد، پس لازم بود بر وی که از «ربع مهلکات» آن چه نفس خود را بدان محتاج بیند بیاموزد. و چگونه آموختن آن واجب نبود، و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- مفرماید: ثلاث مهلکات ...«52» الحدیث.

و باقی آن چه یاد خواهیم کرد از احوال نکوهیده دل، از کبر و اخوات آن، تابع این سه خصلت هلاك کننده است، و ازالت آن فرض عین است. و ازالت ممکن نیست مگر به دانستن حد و سبب و علامت آن، چه کسی که بدی را نشناسد در آن افتد. و علاج مقابله سبب است به ضد آن، پس بدانستن سبب و مسبب چگونه ممکن گردد؟ و بیشتر آن چه در «ربع مهلکات» یاد کردهایم از فروض اعیان است، و همه مردمان آن را بگذاشتهاند، بدانچه مشغول شدهاند به ما لا یعنی.«53»

و از جمله آن چه در تعلیم آن، نو مسلمان را مبادرت باید نمود- چون انتقال وی از ملتی«54» دیگر نباشد- ایمان است به بهشت و دوزخ و حشر و نشر، تا بدان ایمان آورد و تصدیق کند. و

این تتمه شهادتین است، چه پس از آن چه پیغامبر را به رسالت تصدیق کند باید که رسالت وی بداند. و آن، آن است که هر که خدای- عز و جل- و پیغامبر وی را فرمانبرداری نماید مستحق بهشت شود، و هر که بفرمانی کند مستوجب آتش بود. و چون این تدریج را دریافتی بدانی که مذهب حق این است که گفتیم، و تو را محقق گردد که هر بندهای در مجاری احوال خود، در شب و روز، از واقعات در عبادات و معاملات، که تجدّد لوازم اقتضا کند، خالی نباشد، این و هر چه وقوع آن از نوادر بود سؤال [از آن] بر وی لازم شود، و هر چه غالب شود مبادرت در تعلم آن واجب آید. پس روشن شد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- به لفظ علم، که آن را به «ألف و لام» معرّف کرده است، در این حدیث که طلب العلم فریضة، علم عملی خواسته است که وجوب آن عمل بر مسلمانان مشهور است، نه علمی دیگر. و طریق تدریج در وقت وجوب آن ظاهر گشت.

[بیان علمی که فرض کفایت است]

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان كه فرض از غير آن متميّز نشود مگر به ذكر اقسام علمها. و علمها به اضافت با غرضى كه ما در صدد آنيم امّا شرعي است و امّا غير شرعي. و به شرعي آن مىخواهيم كه از انبيا- عليهم الصلاة و السلام- مستفاد است، و چون حساب [29] عقل بدان راه ننمايد، و چون طب از تجربه معلوم نگردد، و چون لغت از شنيدن حاصل نشود.

پس علمهايى كه شرعي نيست

اما محمود است و اما مذموم و اما مباح.

امّا محمود

آن است كه مصالح دنيا بدان باز بسته است، چون طب و حساب. و آن دو قسم است:

يك قسم آن كه فرض كفايت است، و قسم دوم آن كه فضيلت است و فرض نيست.

امّا فرض كفايت هر آن علمى است كه در قوام كارهاى دنيا از آن بىنياز نتوان بود، چون طب كه او به سبب حاجت بقاى تنها ضرورى است. و اين، آن علمهاست كه اگر شهرى خالى باشد از كسى كه بدان قيام نمايد، جمله اهل آن شهر در حرج«55» باشند. و اگر يك كس بدان

قيام نمايد كافى باشد، و فرض از ديگران ساقط شود. و از اين چه مىگوييم كه طب و حساب از فرضهاى كفايت است تعجب نبايد كرد، كه اصول پيشهها«56» نيز از فرضهاى كفايت است، چون كشاورزى و جولاهگى و سياست، بل حجامت. چه اگر در شهرى حجّام نباشد، هلاك به اهل آن شهر مسارعت نمايد، و بدانچه خود را در معرض هلاك دارند به اهمال حجامت، همگنان در حرج باشند. چه آن كس كه درد فرستاده است دارو فرستاده است، و كار بستن آن راه نموده، و اسباب تعاطى«57» آن ساخته. پس به اهمال آن اسباب، تعرض هلاك نبايد كرد.

و اما آن چه در فضايل معدود است«58»، نه در فرايض، تعمق و توسع است در دقايق حساب و حقايق طب و غير آن، از جمله آن چه از آن بىنياز توان بود و لكن به سبب آن مزيد قوّتى حاصل شود در آن مقدار كه بدان حاجت بود.

و اما مذموم

علم سحر و طلسمات و شعبده و تلبيسات است.

و اما مباح

علم اشعارى است كه در آن سخف«59» نباشد، و علم تواريخ و آن چه در سلك آن منتظم شود.

و اما علمهاى شرعي

و مقصود از اين بيان، آن است [كه] جمله آن محمود است، و لكن ملتبس مشود بدان علمهايى كه جماعتى آن را شرعي پندارند و مذموم است. پس بدين اعتبار آن هم دو قسم باشد: محمود و مذموم.

اما محمود چهار قسم است:

اصول، و فروع، و مقدمات، و متمّمات.

قسم اول اصول است

و آن چهار است: كتاب خداى- عز و جل، و سنت پيغامبر وى، و اجماع امت، و آثار صحابه. و اجماع از آن روى اصل است كه بر سنت دلالت كند، پس او در مرتبه دوم اصل تواند بود. و آثار همچنين، چه صحابه مشاهد وحى و

Maktaba Tul Ishaat.com

تنزيل بودهاند، و به قراين

احوال چيزها در يافتهاند كه ديگران آن را معاينه نكردهاند، و روا كه عبارات محيط نشود به معنيهايى كه آن را به قراين در توان يافت، و از اين وجه علما گفتهاند كه بديشان اقتدا بايد كرد و به آثار ايشان تمسك نمود. و آن به شرطى مخصوص بر وجهى مخصوص است [30] به نزديك آن كس كه مذهب وى اقتداست بديشان. و بيان آن مناسب اين فن نيست.

قسم دوم فروع است

و آن، آن است كه از اصول مفهوم شود، نه به موجب ألفاظ، آن بل به معانيى كه عقل بر آن متنبّه شود، و به سبب آن، فهم اتّساع پذيرد تا از لفظ ملفوظ و غير آن مفهوم شود. چنانكه از قول پيغامبر: لا يقضى القاضي و هو غضبان. مفهوم مشود كه چون حاقن«59» و گرسنه و دردمند باشد حكم نكند. و اين دو گونه است: يكى آن چه به مصالح دنيا تعلق دارد، و فن فقه جامع آن است، و فقها متكفل آناند، و ايشان از علماى دنياياند. و دوم آن چه به آخرت متعلق است، و آن علم احوال دل و اخلاق ستوده و نكوهيده آن است، و آن چه پسنديده خداى- عز و جل- است، و آن چه ناپسنديده، و او آن است كه نيمه آخر اين كتاب- اعنى جمله كتاب احياء علوم الدين- آن را حاوى است، و از اوست علم آن چه از دل بر جوارح فيض افتد«60»، از عبادات و عادات، و او آن است كه نيمه اول كتاب آن را جامع است.

قسم سوم مقدمات است

و او علوم شرعي را به مثابت دست افزار است، چون علم لغت و نحو كه آلت علم كتاب و سنت است. و لغت و نحو در نفس خود از علوم شرعي نهاند، و لكن به سبب شرع خوض در آن لازم است، چه شريعت به لغت عرب آمده است، و هيچ شريعتي ظاهر نشود مگر به لغتى، پس آموختن آن لغت دست افزار بود. و يكى از آلات آموختن خط است، الاّ آن است كه ضرورى نيست، چه پيغامبر- عليه السلام- امّى بود. و اگر متصور شود كه حفظ به كل مسموعات مستقل«61» بود، نبشتن حاجت [نباشد]، و لكن به حكم عجز در غالب احوال ضرورى است.

قسم چهارم متمّمات است

و آن در علم قرآن بر اقسام است: آن چه تعلق به لفظ دارد،

چون علم قراءات و مخارج حروف، و آن چه تعلق به معنى دارد، چون تفسير كه اعتماد آن نيز بر نقل است، چه مجرّد لغت بدان مستقل نيست، و آن چه تعلق به احكام است، چون شناختن ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و نص و ظاهر، و كيفيت كار بستن بعضى از آنان با بعضى. و اين علم را اصول فقه خوانند، و سنت را نيز متناول«62» است.

و اما متمّمات در اخبار و آثار علم رجال و اسامى ايشان است، و اسامى صحابه و صفات ايشان، و علم به عدالت راويان و احوال ايشان تا ضعيف از قوى پيدا آيد، و علم به عمرهاى ايشان تا مرسل«63» از مسند«64» جدا شود، و همچنين آن چه تعلق بدان دارد. پس اين است كه علوم شرعي است، و جمله آن ستوده است، بل جمله از فروض كفايت است.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال اگر گویی چرا فقه را به علم دنیا و فقها را به علمای دنیا پیوستی؟

جواب پس بدان که حق تعالی آدم را از خاك آفرید، و فرزندان وی را از نطفه، و ایشان را از اصلاب به أرحام آورد، و از أرحام به دنیا، پس به گور، پس به عرض،«65» پس اما به بهشت و اما به آتش. این است [31] بدایت و نهایت و منازل ایشان. و دنیا را توشه معاد آفرید [تا] آن چه توشه را شاید از آن بگیرند. پس اگر به عدل گرفتندی خصومتها منقطع شدی و فقها معطّل ماندندی، و لکن به شهوات گرفتند و از آن خصومتها زاد. پس حاجت آمد به سلطانی که سایس ایشان باشد، و سلطان محتاج بود به قانونی که بر حکم آن ایشان را ضبط کند. و فقیه آن است که عالم بود به قانون سیاست و طریق توسط میان خلق، چون به حکم شهوات منازعت کنند. پس فقیه معلم سلطان و راه نماینده او شد به طریق سیاست خلق و ضبط ایشان تا به سبب استقامت کارهای ایشان انتظام پذیرد.

و لعمری«66» که فقه به آخرت هم تعلق دارد، و لکن نه به نفس خود بل به واسطه دنیا، چه دنیا مزرعه آخرت است. و دین تمام نشود مگر به دنیا. و ملك و دین دو برادر همزادند، و دین اصل

است و ملك نگاهبان آن، و هر چه را اصل نباشد بیران«67» بود، و هر چه را نگاهبان نباشد ضایع شود. و ملك و ضبط به کمال نرسد مگر به سلطان،«68» و طریق ضبط در قطع خصومتها به فقه است.

چنانکه ضبط مردمان به سلطنت از علم دین در مرتبه اول نیست، بل یاری دهنده است، بر آن چه دین تمام نشود مگر بدان، پس معرفت طریق سیاست همچنین بود. و معلوم است که حج تمام نشود مگر به بدرقهای که در راه از عرب«69» نگاه دارد. و لکن حج چیزی است، و رفتن راه حج چیزی دیگر است، و حراست که حج بی آن تمام نشود کاری دیگر است، و شناختن طریق حراست و حیلتها و قانونهای آن کاری دیگر. و حاصل فن فقه شناختن طریق سیاست و حراست است. و دلیل صحت این سخن این حدیث است که لا یفتي النّاس الاّ ثلاثة: امیر او مأمور او متکلّف. و امیر امام اعظم است، و در عصر اول، مفتی ایشان بودند، و مأمور نایب وی، و متکلّف غیر ایشان، و او آن است که بحاجتی عهده در گردن خود مکند. و صحابه- رضی الله عنهم- از فتوی محترز بودند تا به حدی که هر یکی از ایشان حواله به دیگری کردی. و اگر ایشان را از علم قرآن و راه آخرت پرسیدندی احتراز نکردندی. و [در بعضی از روایات بدل متکلّف]«70» مرائی آمده است، چه، کسی که خطر فتوی تقلّد نماید- بآنچه متعیّن باشد آن را- مقصود او جز طلب جاه و مال نبود.

سؤال اگر گویی این سخن در احکام حدها و جراحتها و غرامتها و قطع خصومتها راست بود، [اما] در آن چه در «ربع عبادات» است- از روزه و نماز- و در آن چه در «ربع عادات» است- از بیان حلال و حرام- راست نبود.

جواب پس بدان که نزدیکترین چیزی که فقیه در آن سخن گوید، از کارهایی که آن کارهای آخرت است، سه است: اسلام، و نماز و زکات، و حلال و حرام. و چون غایت نظر فقیه را در آن سه باب تأمل کنی، بدانی که از حد دنیا در نمیگذرد، و به آخرت نمیرسد. و چون این معنی در این سه باب [32] بدانستی، در غیر آن ظاهرتر بود.

اما اسلام سخن فقیه در صحت و فساد آن باشد، و در شروط آن. و التفات وی در آن جز به زبان نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما دل از ولایت فقیه بیرون است، چه پیغامبر- علیه السلام- ارباب شمشیر و سلطنت را از آن معزول کرده است. چه در حدیث آمده است که [غازییی] شخصی را که در حال جنگ کلمه طیّبه بر زبان راند بکشت. پیغامبر- علیه السلام- بر آن غازی عتاب فرمود، و او عذر خود بر این جمله به تمهید رسانید که وی از بیم شمشیر این کلمه بر زبان راند. پیغامبر فرمود: هلّا سققت عن قلبه؟ یعنی اطلاع بر حال دل میسر نیست. پس در حکم دنیا به ظاهر اکتفا باید نمود، بل فقیه حکم کند به صحت اسلام کسی که در سایه شمشیر اسلام آرد، با آن چه میداند که شمشیر شبهتی را از وی کشف نکرده باشد، و پرده جهل و حیرت را از دل وی برنداشته. و لکن فقیه مشیر و معلّم صاحب شمشیر است، چه دست در مال وی گشاده است و تیغ برای گردن وی کشیده، و این کلمه بر زبان راندن رقبه و مال وی را نگاه میدارد تا آن گاه که وی را رقبه و مال است. و این در دنیاست. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفته است: أمرت ان أقاتل النّاس حتّی یقولوا لا اله الاّ الله فإذا قالوها فقد عصموا منّی دماءهم و أموالهم. اثر آن کلمه گفتن را در عصمت خون و مال تعیین فرموده. و اما در آخرت، مجرد اقوال را نفعی نباشد بل در آن، انوار دلها و اسرار و اخلاص آن منفعت کند، و آن از فن فقه نیست. و اگر فقیهی در آن خوض کند همچنان بود که در فن کلام و طب خوض کرده باشد، و از فن خود بیرون آمده.

و اما نماز هر که صورت اعمال آن با ظاهر شروط به جای آرد فقیه به صحت نماز وی فتوی دهد، اگر چه در کل نماز از اول آن تا به آخر غافل بوده باشد و مشغول به تفکر در حساب معاملات بازار، مگر به وقت تکبیر. و این نماز در آخرت بس منفعتی نکند، چنانکه مجرد قول در اسلام منفعت نکند، و لکن فقیه به صحت آن فتوی دهد، ای، بدین چه بکرد، فرمانبرداری صیغه امر حاصل شد، و کشتن یا تعزیر از وی بر افتاد.

و اما خشوع و حضور دل که کار آخرت است، و عمل ظاهر بدان منفعت کند، فقیه متعرض آن نباشد، و اگر تعرض آن کند از فن خود بیرون آمده بود.

و اما زکات فقیه در آن نگرد که طلب سلطان بدان منقطع شود، تا به حدی که اگر کسی

امتناع نماید و سلطان از وی بقهر بستاند، حکم کند که ذمّت وی از آن مبرّا شد.

و در حکایت [33] آمده است که أبو یوسف- رحمه الله- مال خود در آخر سال به قوم«69» خود بخشیدی، و مال وی بخشیده خواستی تا زکات ساقط شود. و این حدیث به أبو حنیفه- رضی الله عنه- رسانیدند. گفت که آن از فقه وی است. و راست گفت بدانچه آن فعل از فقه دنیاست، و لکن زیان آن در آخرت بزرگتر از همه جنایتهاست، و مثل [این] آن علم است که زیانکار است.

و اما حلال و حرام ورع از حرام و گذاشتن آن، از دین است. و لکن ورع را چهار مرتبه است:

مرتبه اول ورعی است که بدان عدالت گواه حاصل شود، و آن ورعی است که ترك آن اهلیت شهادت و قضا و ولایت را باطل کند. و آن احتراز است از حرام ظاهر.

مرتبه دوم ورع صالحان است، و آن باز بودن است از شبهتهایی که در آن احتمال تحلیل و تحریم باشد.

قوله- علیه السلام: دع ما یریبك إلی ما لا یریبك. ای، بگذار آن چه در آن ریبتی باشد، و بگیر آن چه در آن هیچ ریبتی نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و قوله- عليه السلام: الاثم حواز القلوب. اى، بزه ارتكاب چيزى است كه در دل خار خار ناروايى آن بود، يعنى بر چيزى كه احتمال ناروايى آن در دل اثرى دارد اقدام نبايد نمود.

مترجم مىگويد: حواز جمع حازه است، از حز، و حز رخنه كردن را گويند. و در روايتي حزّاز هم آمده است، جمع حازّ، و معنى همين باشد. و حوّاز- به تشديد واو- هم آمده است، از حوز، و آن جمع كردن است، اى، آن چه دل را جمع كند و بر آن غالب شود.

مرتبه سوم ورع متقيان است، و آن گذاشتن«70» حلال محض است، چون در او بيم آن باشد كه به حرام ادا كند«71».

قال- عليه السلام: لا يكون الرّجل من المتّقين حتّى يدع ما لا بأس به مخافة ممّا به بأس. اى، مرد از متقيان نباشد تا نگذارد چيزى را كه در وى باك [نيست]، از بيم آن كه در چيزى افتد كه در آن

باك است. و مثال اين، احتراز است از حكايت احوال مردمان گفتن، از بيم آن كه در غيبت شروع كند، و باز بودن از خوردن مشتهيات، اگر چه مباح باشد، از بيم آن كه نشاط و انباردگى»

را هيجان حاصل شود، و به ارتكاب محظور انجامد.

مرتبه چهارم ورع صدّيقان است، و آن روى گردانيدن است از هر چه جز خداى است- جل جلاله- از بيم آن كه يك ساعت از عمر صرف شود در چيزى كه از آن زيادت نزديكى به خداى- عز و جل- حاصل نشود، و اگر چه به قطع و يقين داند كه به حرامى نه انجامد.

و كلّ اين مراتب از نظر فقيه بيرون است، مگر مرتبه اول، و آن ورع گواهان و قاضيان است و آن چه عدالت را باطل مىكند، و قيام نمودن بدان دافع بزه آخرت نباشد.

قال- عليه السلام- لوابصة: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك. و معنى آن است كه اگر در دل اهل [34] بصيرتى از چيزى حزازتى باشد، اگر چه مفتيان به حل آن فتوى دهند، وى را بر آن اقدام نبايد نمود.

و فقيه در حزازت دل و كيفيت عمل بدان سخن نگويد، بل در چيزى كه عدالت بدان ساقط شود سخن گويد و بس. پس كل نظر فقيه به دنيايى كه صلاح راه آخرت بدان است باز بسته است، و اگر در [چيزى از] صفات دل و احكام آخرت سخن گويد، در آن طفيلى و اجنبى باشد. چنانكه اگر در طب و حساب و نحو و كلام سخن گويد، و چنانكه حكمت در نحو و شعر در آيد.

و سفيان ثورى- كه در علم ظاهر امام بوده است- گفتى كه طلب اين فقه از زاد آخرت نيست. و چگونه بر اين جمله نباشد كه اتفاق است كه شرف در علم بدان است كه بر آن كار كند، پس چگونه گمان توان برد كه آن، علم لعان«72» و ظهار«73» و سلم و اجارت و صرف باشد؟ و هر كه اين كارها بياموزد تا به كردن آن به خداى- عز و جل- تقرب نمايد، ديوانه بود. و عمل جز به دل و

جوارح در طاعات نيست، و [شرف علم آن اعمال] است.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال پس اگر گويى [چرا] فقه را با طب برابر كردى، چه طب نيز به دنيا متعلق است و آن تندرستى است، و صلاح دين بدان نيز متعلق است، و اين تسويه به خلاف اجماع مسلمانان است؟

جواب بدان كه تسويه لازم نيست، بل ميان ايشان فرق است. و فقه از طب شريفتر است به سه وجه:

اول آن كه علم شرعي است. اى، از پيغامبرى مستفاد است، به خلاف طب كه آن از علم شرع نيست.

دوم آن كه هيچ كس از سالكان راه آخرت البته از آن بنياز نيست- نه تندرست و نه بيمار- و به طب جز بيماران را حاجت نبود، و ايشان كماند.

سوم آن كه فقه مجاور علم آخرت است، بدانچه او نظرى است در كارهاى جوارح. و اين كارها از صفات دل زايد: كارهاى ستوده از صفات ستوده دل- كه رهاننده است در آخرت- و كارهاى نكوهيده از صفات نكوهيده، و پوشيده نيست اتصال جوارح به دل.

و اما تندرستى و بيمارى از صفات مزاج و اخلاط زايد، و آن از صفات تن است نه از صفات دل. پس هر گاه كه فقه را به طب اضافت كنى شرف فقه ظاهر شود. و چون علم آخرت را به فقه اضافت كنى، شرف علم آخرت روشن گردد.

سؤال پس اگر گويى علم آخرت را تفصيلى كن كه به اوايل و مفاتح آن اشارت كند، اگر چه استقصاى تفاصيل آن ممكن نشود.

جواب پس بدان كه علم آخرت دو قسم است: علم مكاشفه و علم معامله.

قسم اول علم مكاشفه و آن علم باطن است، و آن غايت علوم است. و يكى از عارفان گفته است كه هر كه از اين علم نصيبى ندارد از بدى خاتمت وى بترسم. و كمترين نصيبى از آن، تصديق آن باشد و تسليم آن مر اهل آن را. و ديگرى گفته است كه هر كه دو خصلت دارد، يكى كبر و دوم بدعت، چيزى از اين علم بر وى گشاده نشود.

و گفتهاند: هر كه دنيا دوست بود و بر هوى [35] مصرّ، به حقيقت اين علم نرسد، و روا كه

در ديگر علمها محقّق شود. و كمتر عقوبتى منكر آن را آن است كه از آن محروم بود. و او علم صدّيقان و مقرّبان است، و عبارت است از نورى كه در دل پيدا آيد، چون از صفات نكوهيده پاك شود. و بدان نور روشن گردد كارهايى كه نامهاى آن شنيده باشد و آن را معنيهاى مجمل ناروشن توهّم كرده، تا به حدى كه حاصل شود وى را معرفت حقيقى به ذات حق تعالى، و صفات تامّات و افعال او، و حكمت او در آفريدن آخرت و دنيا، و وجه مرتب گردانيدن آخرت و دنيا، و معرفت پيغامبرى و پيغامبر، و معرفت فريشتگان و ديوان، و كيفيت دشمن داشتن ديو آدمى را، و كيفيت ظاهر شدن فريشته بر پيغامبران، و كيفيت رسيدن وحى بديشان، و شناختن ملكوت آسمان و زمين، و شناختن دل، و بر هم زدن«74» لشكرهاى فريشتگان و ديوان، و دانستن فرق ميان الهام فريشته و وسوسه ديو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ، و عذاب گور و صراط و ترازو، و معنى قول حق تعالى: كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً«75»، و قول او تعالى: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ«76»، و معنى لقاء حق تعالى و ديدن وجه كريم وى، و معنى نزديكى بدو و نزول در جوار او، و معنى حاصل شدن نيكبختى به مرافقت ملأ اعلى و مقاربت فريشتگان مقرّب و پيغامبران، و معنى تفاوت درجات بهشتيان تا به حدى كه بعضى مر بعضى را چنان بينند كه ستاره روشن را از آسمان، و چيزهاى ديگر كه تفصيل آن دراز است. چه مردمان را در معانى اين كارها، پس از آن چه اصول آن را تصديق

Maktaba Tul Ishaat.com

کردهاند، مقامات است.

رأی طایفهای آن است که این جمله چیزها مثالهاست، و آن چه حق تعالی [مر] بندگان صالح خود را ساخته است چیزی است که هیچ چشم ندیده است و هیچ گوش نشنیده و در هیچ خاطر نگشته، و با خلق از بهشت چیزی نیست مگر نامها و صفتها. و [رأی] جماعتی آن که بعضی از آن، مثالهاست، و بعضی موافق آن حقایق است که از آن ألفاظ مفهوم است. و رأی گروهی آن که غایت معرفت حق تعالی اعتراف است به عجز از معرفت وی. و بعضی در معرفت وی دعویهای بزرگ مکنند، و بعضی مگویند که حد معرفت وی همان است که اعتقاد کل عوام بدان رسیده، و آن آن است که او موجودی است عالم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم.

پس ما به علم مکاشفه، آن مخواهیم که پرده بر خیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن شدنی که چون معاینه بود، که در آن هیچ شك نماند. و این در گوهر مردم ممکن

است، اگر نه آنستی که بر آینه دل زنگ پلیدیهای دنیا بر هم نشسته است. و معنی علم آخرت علم است به کیفیت زدودن این آینه از این پلیدیها که حجاب است از حق تعالی، [36] از دانستن صفات و افعال وی، و پاکیزه کردن و صافی گردانیدن آن به باز بودن از شهوات باشد، و اقتدا به پیغامبران در کل احوال.

پس بر اندازه آن چه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق بود، حقیقتها در وی بدرفشد.

و هیچ راهی نیست بدین، مگر ریاضت- که تفصیل آن به جایگاه بخواهد آمد- و مگر تعلّم.

و این آن علمهاست که در کتب ننویسند. و کسی که حق تعالی وی را آن نعمت دهد نگوید از آن، مگر بر اهل آن. و او در آن شریك او باشد بر سبیل مذاکره و به طریق اسرار. و این علم خفی آن است که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه إلّا اهل المعرفة باللّه فإذا نطقوا به لم یجهله الاّ اهل الاغترار باللّه، فلا تحقّروا عالما آتاه اللّه تعالی علما فانّ اللّه لم یحقّره إذ آتاه [العلم]. ای، هر آینه بعضی از علمها چون چیزی پوشیده است که جز اهل معرفت آن را ندانند، و چون آن را بگویند جز فریفتگان به خدای- عز و جل- آن را منکر نشوند، پس عالمی را که حق تعالی علمی به وی داده است حقیر مدارید که حق تعالی وی را حقیر نداشته است، چون علم به وی داده است.

و اما قسم دوم و آن علم معاملت است. [و آن] علم احوال دل است.

اما آن چه از آن ستوده است: چون صبر و شکر، و خوف و رجا، و رضا و زهد و تقوی و قناعت و سخاوت، و منت مر خدای را تعالی دانستن در همه احوال، و نیکویی کردن، و نکو گمانی، و نکو خویی، و نکو زندگانی کردن، و صدق و [اخلاص]. پس معرفت حقایق این احوال، و حدهای آن، و سببها که آن را بدان کسب توان کرد، و ثمرات و علامات آن، و علاج آن چه از آن ضعیف باشد تا قوی شود، و آن چه زایل بود تا باز آید، از علم آخرت است.

و اما آن چه نکوهیده است: بیم درویشی است، و خشم از مقدور«77»، و غشّ و غلّ، و حسد و حقد، و طلب رفعت، و دوستی ثنا، و دوستی عمر دراز در دنیا برای تمتع، و کبر و ریا، و خشم و ننگ، و عداوت و بغض، و طمع و بخل و رغبت، و گردنکشی و انباردگی، و بزرگداشت توانگران و خوار داشت درویشان، و فخر و خرامش، و منافسه و مباهات، و گردنکشی از حق، و

Maktaba Tul Ishaat.com

خوض در ما لا یعنی، و دوستی بسیار گویی، و لاف وارستگی برای خلق، و مداهنت و عجب، و از عیب خود غافل شدن و به عیب مردمان مشغول بودن، و زایل شدن غم، و بیرون شدن ترس از دل، و قوّت در انصاف استدن برای نفس خود چون خواریی به وی رسد و ضعف در انصاف استدن برای حق، و دوستی در ظاهر با دشمنایگی باطن، و امن از مکر حق تعالی که آن چه داده است باز نستاند، و تکیه بر طاعت، و مکر و خیانت و فریبش، و درازی امید، و سختی دل و درشتی خوی، و شادی به دنیا و غم از فوت [37] آن، و انس به مخلوقات و وحشت از فراق ایشان، و جفا و سبکساری و شتابزدگی، و اندکی شرم و اندکی رحمت.

پس این و امثال این از صفات دل، اصلهای فواحش«78» و بیخهای محظورات است. و أضداد این- که آن خویهای ستوده است- چشمههای طاعات و قربات است. پس دانستن حدود این کارها و حقایق و اسباب و ثمره و علاج آن، علم آخرت است. و آن در فتوای علمای آخرت فرض عین است. و روی گرداننده از آن هالك است در آخرت، به گرفت«79» پادشاه پادشاهان. چنانکه روی گرداننده از کارهای ظاهر هلاك است، به شمشیر سلاطین دنیا، در فتوای فقهای آن. پس نظر فقها در فرضهای عین به اضافت صلاح دنیاست«80»، و این به اضافت صلاح آخرت.

و اگر فقیهی را از معنیی از این معانی«81» بپرسند، تا به حدی که اگر از اخلاص مثلا یا از توکل یا از وجه احتراز از ریا بپرسند، هر آینه جواب نتواند گفت، با آن چه فرض عین اوست، که در گذاشت آن هلاك اوست در آخرت. و اگر از لعان و ظهار و سبق و رمی پرسند، هر آینه مجلّدها فرو خواند از فرعهای باریك که روزگارها گذرد و به چیزی از آن حاجت نبود، و اگر بود شهر از کسی که به جواب آن قیام نماید و مئونت آن کفایت کند خالی نباشد. پس همیشه شب و روز در یاد گرفتن و گفتن آن رنج مبرد، و از آن چه مهمّ اوست، در دین، غافل مباشد. و چون این سخن با وی بگویند، گوید که علم دین است و فرض کفایت است، از آن سبب بدان مشغول شدهام، و در این تعلل«82»، بر خود و غیر خود تلبیس کند. و زیر کان دانند که اگر غرض او گزارد فرمان حق [بودی] در فرض کفایت، هر آینه فرض عین را بر آن مقدم داشتی، بل بسیار از فرضهای کفایت

را بر آن تقدیم کردی. چه بسیار شهر هست که طبیب آن جز ذمّی نیست، و گواهی ایشان در آن احکام که تعلق به طب دارد نشاید شنید، و هیچ کس را نمبینم که بدان مشغول مشود. و در علم فقه- خاصه در خلافیات و جدلیات- بر هم مافتند، با آن چه شهر پر مباشد به کسانی که فتوی و جواب واقعات توانند گفت.

پس کاجکی بدانمی که دین چگونه رخصت دهد [فقیهان را] در مشغولی به فرض کفایت که جماعتی بدان قیام نموده باشند، و گذاشت [آن چه] هیچ کس بدان قیام ننموده باشد. آیا این را هیچ سببی باشد؟ جز آن که طلب و سیلت تولیت اوقاف و وصایا و جمع مالهای یتیمان و تقلّد قضا و حکومت و پیشی جستن بر یاران و دست یافتن بر خصمان نیست. هیهات هیهات! علم دین به تلبیس علمای بد مندرس شده است. پس حق تعالی مستعان است، و بدو پناه است در بازداشت خواستن از فریبی که خشم رحمان بار آرد، و دیو را بخنداند. و پرهیزکاران علمای ظاهر به فضل علمای باطن و ارباب دلها اعتراف نمودهاند.

شافعی- رضی الله عنه- پیش شیبان راعی- رحمه الله- چنان نشستی که کودك در مکتب [38] نشیند، و بپرسیدی او

Maktaba Tul Ishaat.com

را که در فلان و فلان کار چگونه کنیم؟ پس وی را گفتند که چون تو بزرگی از این روستایی بپرسد؟ گفت: حق تعالی وی را توفیق آن چه ما نمدانیم داده است.

و احمد حنبل و یحیی معین بر معروف کرخی رفتندی- و او در علم ظاهر به منزلت ایشان نبود- و از وی بپرسیدندی. و چگونه بر این جمله نباشد که پیغامبر- علیه السلام- چون وی را پرسیدند که اگر واقعهای باشد که در کتاب و سنت آن را نیابیم چه کنیم؟ فرمود که از صالحان بپرسید و با ایشان مشورت کنید. و برای آن گفتهاند که علمای ظاهر آرایش زمین و ملکند، و علمای باطن آرایش آسمان و ملکوت.

جنید گفت که پیر من، سرّی، پرسید که چون از بر من بر وی باکی همنشینی کنی؟ گفتم: با محاسبی. گفت: از علم و أدب او بگیر، و تقسیم او کلام را و ردّ او بر متکلّمان بگذار. و چون روی بگردانیدم شنیدم که مىگفت: حق تعالی تو را صاحب حدیثی صوفی گرداناد، و صوفیی صاحب حدیث مگر داناد، اشارت کرد بدان که هر که حدیث و علم حاصل کند، پس تصوف و تألّه برزد«83»، رستگار باشد، و هر که پیش از علم تصوف برزد، خود را در خطر انداخته باشد.

مترجم مىگوید که در این سخن اشارتی دیگر هست. و آن آن است که کسی را که در سلوك تصوف و تألّه قدمي باشد، اگر در برزیدن علمهای ظاهر و تفریعات آن مبالغت کند، جز برای طلب جاه و مال نتواند بود. چه مقصود دینی چون حاصل شده است، اطناب در مشغولی [به وسایط] و وسایل آن وجه ندارد.

سؤال اگر گوی چرا در اقسام علمها، کلام و فلسفه را نیاوردی و بیان نکردی که آن هر دو نکوهیدهاند یا ستوده؟

جواب پس بدان که آن چه علم کلام بر آن مشتمل است- از دلیلهایی که بدان منفعت توان کرد- قرآن و اخبار بر آن مشتمل است. و آن چه از آن«82» بیرون است، یا مجادله نکوهیده است که از بدعتهاست، و یا شغب کردن است بدانچه این سخن فلان [یا پاسخ] سخن وی است، و دراز کشیدن به نقل مقالتهایی که بیشتر آن ترّهات و هذیانات است، که طبعها آن را حقیر دارد و سمعها قبول نکند، و بعضی از آن خوض است در آن چه تعلق به دین ندارد، و مألوف عصر اول نبوده است، و خوض در آن به کلیت از بدعتها بود، و لکن اکنون حکم آن گشته است«83». چه بدعتها، که از قرآن و سنت صارف«84» است، زاده است. و جماعتی بر خاستهاند [تا] برای آن شبهتها تلفیق کردهاند، و سخنی مؤلّف مرتب گردانیده. پس آن محذور بضرورت مأذون فیه شده است، بل از فرضها کفایت گشته. و آن قدری است که مبتدع را بدان مقبله بود، چون قصد دعوت کند به بدعت. و آن تا به حدی محدود است که [39] در بابی که پس از این است یاد کنیم.

و اما فلسفه جداگانه علمی نیست، بل چهار جزو است.

یکی هندسه و حساب و آن هر دو مباح است- چنانکه رفت- و از آن منع نیست، مگر آن را که ترس آن بود که از آن بگذرد و به علمهای نکوهیده رسد، چه بیشتر کوشندگان از آن بیرون آمدهاند به سوی بدعتها. پس ضعیف را از آن نگاه دارند، نه برای عین آن، چنانکه کودك را از لب جوی نگاه دارند از بیم آن چه در آن افتد، و نو مسلمان را از آمیختن کافران نگاه دارند از بیم میل بدیشان، با آن چه مستحب است مسلمان قوی را که با ایشان آمیزد تا به اسلام دعوت کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم منطق است، و آن بحث است از دليل و حد و شرطهای هر دو، و آن هر دو در علم كلام داخل است.

سوم الهيات است، و آن بحث است از ذات خدای و صفات او، و آن داخل كلام است. و فلاسفه در آن به نمطی ديگر از علم منفرد نهاند، بل به مذهبها كه بعضی از آن كفر است و بعضی بدعت منفردند. چنانكه اعتزال علمی جدا نيست، بل اصحاب او گروهی از متكلمان و اهل بحث و نظرند، به مذهبهای باطل منفرد، پس فلسفه همچنان است.

چهارم طبيعيات است، و بعضی از آن مخالف شرع و دين حق است، و آن جهل است نه علم تا در اقسام علمها آورده شود. و بعضی بحث است از صفتهای أجسام و خاصيتهای آن و چگونگی استحالت و تغيّر آن، و آن مانند نظر طبيبان است، الاّ آن است كه نظر طبيب در تن مردم است، بخصوص از آن روی كه بيمار و تندرست شود و نظر طبيعی در كل أجسام، از آن روی كه در حركت و تغيّر است. و لكن طب را بر آن فضل است، چه بدان حاجت است و به علمهای طبيعی حاجت نيست.

پس كلام از آن صناعتها شد كه فرض كفايت است برای نگاه داشت دلهای عوام از تخيّلات مبتدعان، و به زادن بدعتها وجوب آن حادث [شود]. چنانكه به سبب ظلم عرب و راهزنی ايشان در راه حج به بدرقه حاجت آيد، و اگر عرب تعدی بگذارد، به مزد گرفتن نگاهبانان از شرطهای راه حج نبود، پس همچنين اگر مبتدع بيهوده گويی بگذارد، به زيادت از آن سخن كه در عهد صحابه بوده است حاجت نبود.

پس بايد كه متكلّم حدّ خويش از دين بداند كه منزلت او در دين منزلت نگاهبان است در راه حج. پس اگر نگاهبان بر نگاهبانی اقتصار نمايد از حاجّ نبود، و متكلم اگر بر مناظره و مدافعه اقتصار نمايد و سالك راه آخرت نشود و به تعهد دل و اصلاح آن مشغول نگردد، اصلا از علمای دين نباشد. و متكلم را نيست جز عقيدهای كه عوام در آن شريك وباند، و از عامی به صنعت مجادله و حراست متميّز است.

و اما معرفت خدای و صفات و افعال او [40] و كلّ آن چه در علم مكاشفه بدان اشارت كردهام از علم كلام حاصل نيايد، بل نزديك است كه حجاب آن باشد«84» و از آن مانع بود. و

رسيدن بدان جز به مجاهده نيست، كه حق تعالی آن را مقدمه هدايت گردانيده است، آن جا كه گفته است: و الّذين جاهدوا فينا لنهدينّهم سبلنا.

سؤال اگر گويی: حد متكلم نگاه داشت اعتقاد عوام از تشويش مبتدعان گفتی، چنانكه حدّ بدرقه نگاه داشت كالای حاجّ از غارت عرب، و حدّ فقيه حفظ قانونی كه سلطان بدان شرّ بعضی از متعديان از بعضی باز دارد، و اين هر دو به اضافت علم دين نازل است، و علمای امت كه به فضل مشهورند فقها و متكلمانند، و ايشان افضل خلقاند نزد حق تعالی، پس درجه ايشان به اضافت علم دين چرا چنين نازل باشد؟

جواب پس بدان كه هر كه حق را به [مردمان] شناسد، در بيابان گمراهی حيران شود. پس اگر سالك راه حقی، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی. و اگر قانعی به تقليد و نظر سوی آن چه مشهور است ميان مردمان- از درجات فضل- پس از صحابه و بلندی منصب ايشان غافل مشو، چه اين جماعت كه ذكر ايشان بردی متفقند بر تقدّم ايشان، و بر آن چه در دين همتك«85» ايشان نتوان بود و به گرد ايشان نتوان رسيد، و تقدم ايشان به كلام و فقه نبود، بل به علم

Maktaba Tul Ishaat.com

آخرت و سلوك راه آن بود. و فضيلت بو بكر- رضى الله عنه- به بسيارى نماز و روزه و بسيارى روايت و كلام نبود، و لكن به سرّى بود كه در سينه وى آرام داشت، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گواهى داد بر آن. پس حريص باش بر طلب آن سرّ، كه آن گوهرى عزيز و درّى مكنون است. و بگذار آن چه مردمان براى اسباب و داعيههايى، كه تفصيل آن دراز است، بر آن و بر تعظيم و تفخيم آن اتفاق كردهاند. چه پيغامبر- عليه السلام- به آخرت رفت و هزاران صحابه گذاشت كه همه عالم بودند به خداى، و پيغامبر بر ايشان ثنا گفته، و در ميان ايشان كسى نبود كه صنعت كلام دانستى. و به فتوى قيام ننمودند مگر ده و اند كس و عبد الله عمر از آن جمله بود، و چون وى را از فتوى پرسيدندى، گفتى: بر اين امير رو كه كارهاى مردمان تقلّد نموده است، و اين فتوى در گردن او كن. و اين اشارتى است بدانچه فتواى قضايا و احكام از توابع ولايت و سلطنت است. و چون عمر- رضى الله عنه- وفات كرد، عبد الله مسعود گفت: نه عشر علم وفات كرد. وى را گفتند: اين سخن مگويى و بزرگان صحابه در ميان ما! گفت: علم فتوى و احكام نمىخواهم، و مراد من جز علم به حق تعالى نيست، پس چه مپندارى كه بدين علم صنعت كلام و جدل خواسته است؟ پس چه

افتاده است تو را كه حريص نهاى بر معرفت علمى كه به وفات عمر [نه عشر آن] وفات كرد؟ و او آن بود كه [41] راه كلام و جدل ببست، و صبيغ را كه از تعارض دو آيت بپرسيد به درّه بزد و مهجور كرد [و مردمان را نيز به آن فرمودى].«85»

و اما اين چه گفتى كه مشاهير علما فقها و متكلمانند، بدان كه آن چه در حضرت حق تعالى بدان، فضل باشد چيز است، و آن چه ميان خلق بدان شهرت بود چيزى ديگر است. چه شهرت بو بكر به خلافت بود، و فضيلت وى به سرّى كه در سينهاش آرام داشت، و شهرت عمر به سياست، و فضل او به علمى كه نه عشر آن به وفات او وفات كرد، و به قصد تقرب به حق تعالى در ولايت و عدل و شفقت بر خلق [كوشيد]، و آن كارى [باطن] است. و اما ديگر افعال وى كه ظاهر بود، صدور آن از طالب جاه و نام و سمعه«86» و راغب [در شهرت] متصور است.

پس شهرت در آن است كه مهلك است، و فضل در آن كه سرّ است و بر آن اطلاع نه. و فقها و متكلمان چون خلفا و قضاتاند. و هر كه از ايشان به علم و فتوى نصرت سنت حق را خواسته است، نه ريا و سمعه را، او اهل رضوان است. و فضل او نزد حق تعالى بدان است كه به علم عمل كرده است، و به فتوى و نظر رضاى حق تعالى خواسته. چه هر علمى عمل است، بدانچه فعلى مكتسب است، و هر عملى علم نيست. و طبيب تواند كه تقرب نمايد به حق تعالى به علم خود، پس ثواب يابد بر آن، از آن روى كه كارى براى خداى كرده است. و سلطان توسط كند ميان خلق، و در حضرت حق تعالى بدان پسنديده باشد، نه از آن روى كه متكفل علم دين است، بل متقلّد عملى است كه بدان تقرب نموده است به حق تعالى.

و آن چه در حضرت حق تعالى بدان تقرب نمايند سه قسم است: علم مجرد، و آن علم مكاشفه است، و عمل مجرد، چون عدل سلطان مثلا، و ضبط او مردمان را، و مركّب از علم و عمل، چون علم راه آخرت كه صاحب آن هم از عالمان است و هم از عاملان. پس در خود نگر كه روز قيامت از زمره عالمان خداى باشى يا از جمله عاملان خداى يا از هر دو، و با هر فريقى از ايشان نصيب خود بگيرى. و اين تو را مهمتر از تقليد است به مجرد شهرت. شعر:

خذ ما تراه و دع شيئا سمعت به

Maktaba Tul Ishaat.com

68

ای، دیده را بگیر و شنیده را بگذار، چه در طلعت خورشید بنیازی است از زحل.

با آن چه که ما از سیرت فقهای سلف آن قدر نقل خواهیم کرد که بدان بدانی که مدّعیان مذاهب ایشان بر ایشان ظلم کردهاند، و ارباب مذاهب روز قیامت ایشان را قویتر خصمی خواهند بود، چه مقصود ایشان از علم جز رضای حق تعالی نبود، و از احوال ایشان آن مشاهده افتاده است که علامات علمای آخرت است- چنانچه در باب علامات علمای آخرت بیان آن خواهد آمد- و ایشان علم فقه را متجرّد نبودهاند، بل مشتغل بودهاند به علم دلها و آن را مراقبت نموده، و لکن صارف ایشان از تصنیف [42] و تدریس در آن همان بوده که صارف صحابه از تصنیف و تدریس در فقه، با آن چه فقها مستقل بودند به علم فتوی، و صوارف«86» و دواعی گوناگون است، و به ذکر آن حاجت نیست، و ما اکنون بیاریم از احوال فقهای اسلام، آن چه بدان بدانی که این چه یاد کردیم ... نه طعن است در ایشان، بل طعن است در آن کسان که اقتدا بدیشان ظاهر مکنند، و دعوی آن که مذهب ایشان دارند و در عمل و سیرت مخالف ایشانند.

پس [فقهایی که] زعمای فقه و رؤسای خلقاند پنجاند: شافعی و مالك و بو حنیفه و احمد حنبل و سفیان ثوری- رحمهم الله و هر یکی از ایشان عابد بود، و زاهد، و عالم به علمهای آخرت، و فقیه به مصالح خلق در دنیا، و مرید رضای حق تعالی به فقه. و این پنج خصلت است که فقهای فرق در یك خصلت از این جملت، ایشان را پسر وی کردهاند، و آن تشمّر«87» و مبالغت است در تفریعات فقه، بدانچه آن چهار خصلت نشاید جز آخرت را، و این یك خصلت دنیا را شاید و آخرت را نیز، اگر بدان آخرت خواهی. و از برای شایانی دنیا در آن تشمّر نمودند و بدان دعوی مشابهت آن ائمه کردند. هیهات! ان تقاس الملائکة بالحدّادین. فریشتگان را با دربانان قیاس نیست.

مترجم مىگوید که در فقهای عصر این یك خصلت هم موجود نیست، چه تفریع آن کس تواند که اصول فقه داند، و شرط اجتهاد در وی حاصل بود، و اکثر فقها از آن معرضند. و الله المستعان.

پس ما بیاریم از احوال ایشان آن چه بر این چهار خصلت دلیل کند، چه معرفت ایشان به فقه ظاهر است.

69

اما شافعی- رضی الله عنه- دلیل بر آن که او عابد بود آن است که روایت کردهاند که او شب را سه جزء کردی: ثلثی علم را و ثلثی نماز را و ثلثی خواب را.

و ربیع گفت: شافعی در ماه رمضان شصت بار قرآن را ختم کردی، همه در نماز. و بویطی«88» یکی از یاران وی بود، و هر روز یك بار قرآن ختم کردی.

و حسین کرابیسی گفت: چند شب با شافعی بودم، مقدار یك ثلث از شب نماز کردی، و ندیدم وی را که زیادت از پنجاه آیت خواندی، و چون بیشتر خواندی صد آیت بودی، و نگذشتی به هیچ آیت رحمت که نه از حق تعالی برای خود و کل مؤمنان [آن را] بخواستی، و به هیچ آیت عذاب که نه از آن تعوّذ نمودی، و رستن خود و کلّ مؤمنان از آن بطلبیدی، و چنانستی که امید و ترس- معا معا«89» وی را مجموع بود.

مصنف گفت: بنگر که اقتصار او بر پنجاه آیت چگونه دلیل مکند، [بر] تبحّر و تدبّر او در اسرار قرآن.

Maktaba Tul Ishaat.com

شافعی گفت: شانزده سال است که سیر نخوردهام، چه سیری تن را گران کند، و دل [را] سخت، و زیرکی ببرد و خواب آرد، و صاحب او در عبادت ضعیف باشد.

مصنف گفت: حکم او بین در ذکر آفتهای [43] سیری، پس جدّ او در عبادت ... که سیری برای آن بگذاشت! و سر تعبّد، اندك خوردن طعام است.

و شافعی گفت: سوگند به خدای- عز و جل- هرگز یاد نکردم، نه راست نه دروغ.

مصنف گفت: در تعظیم و احترام او بین حق تعالی را، و دلالت آن بر علم او به جلال خدای- عز و جل! و از وی مسئلهای پرسیدند، جواب نگفت. گفتند: [چرا] جواب نمیگویی؟ فرمود: تا بدانم که فضل در خاموشی است یا در جواب.

مصنف گفت: مراقبت او بین زبان را! با آن چه هیچ عضوی بر فقها مستولیتر، و از ضبط و قهر ایشان عاصیتر از زبان نیست. و بدین روشن مشود که گفتن و خاموشی وی جز برای یافتن فضل و جستن ثواب نبود.

احمد یحیی بن وزیر گفت: شافعی روزی از بازار قنادیل بیرون آمد، و ما وی را متابعت نمودیم، در آن حال مردی با عالمی سفاهت میکرد. شافعی به ما نگریست و فرمود که گوشهای خود را پاك دارید از شنیدن فحش، چنانکه زبانهای خود را از گفتن آن، که شنونده شریك گوینده است، و بخرد بنگرد پلیدترین چیزی را که در دل وی است و خواهد که آن را در دلهای شما ریزد، و اگر سخن وی رد کرده آید، رد کننده آن نیکبخت شود، چنانکه گوینده آن بدان بدبخت گردد.

و شافعی گفت: حکیمی به حکیمی نبشت که تو را علمی دادهاند، به تاریکی گناه آن را آلوده مکن، که روزی که علما در نور علم خود روند تو در تاریکی بمانی.

و اما زهد او شافعی گفت- رضی الله عنه- هر که دعوی کند که دوستی دنیا و دوستی خالق در دل وی مجموع است، دروغ گفته باشد. و حمیدی گفت که شافعی با یکی از والیان به یمن رفت، و از آن جا به مکه آمد با ده هزار درم، و در ظاهر«88» آن خیمه زد، و مردمان بر وی می [آمدند] و او از جای خود دور نشد تا کلّ آن را تفرقه نکرد. و یك بار از حمام بیرون آمد و حمامی را مالی بسیار بخشید. و یك بار تازیانه از دستش بیفتاد، کسی آن را برداشت و به وی رسانید، در جزای آن پنجاه دینار به وی داد. و سخاوت شافعی مشهورتر از آن است که به حکایت حاجت بود. و اصل زهد سخاست، چه هر که چیزی دوست وی باشد، آن را نگاه دارد و از آن جدا نشود.

پس بر این قضیه مال را تفرقه نکند، جز کسی که دنیا در چشم وی خوار بود. و معنی زهد این است.

و بر قوّت زهد و شدت ترس او از حق تعالی و مشغولی همت او به آخرت دلیل است آن چه گفتهاند که سفیان عیینه حدیثی- از آن حدیثان که رقّت آرد- از زهری روایت کرد، شافعی بیهوش شد. سفیان را گفتند که شافعی وفات کرد. گفت: اگر شافعی وفات کند، افضل اهل زمان وفات کرده باشد.

و آن چه عبد الله بن [44] محمد بلوی گفت که من و عمر بن نباته نشسته بودیم، زاهدان و عابدان را یاد مکردیم. عمر گفت: من پرهیزکارتر از محمد إدریس شافعی ندیدم: من و او و حارث لبید به«89» صفا رفتیم، و حارث شاگرد صالح مرّی بود، پس خواندن آغاز کرد و آوازی

Maktaba Tul Ishaat.com

خوش داشت، و هذا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ وَ لا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ،«90» بخواند. شافعی را دیدم که گونه او بگشت، و پوستش برفراشید،«91» و اضطرابی عظیم کرد، و بیهوش بیفتاد. پس چون به هوش آمد مىگفت: أعوذ بك من مقام الكذّابين و اعراض الغافلين، اللّهمّ لك خضعت قلوب العارفين و ذلّت [لك رقاب] المشتاقين، الهى هب لي جودك، و جلّلنى بسترك، و اعف عن تقصيرى بكرم وجهك«92». پس برخاستيم و بازگشتيم. بعد از آن چون به بغداد رفتم- و شافعی هم آن جا بود- روزی بر لب دجله نشستم برای ساختگی«93» نماز، در اثنای آن مردی بر من گذشت، گفت: ای كودك، آبدست نيكو كن، حق تعالى در دنيا و آخرت بر تو نيكويى كناد. پس بنگريستم مردی را دیدم که جماعتی وی را متابعت مىكردند. بزودی آبدست كردم و بر پی او رفتم. در من نگريست و گفت: هيچ حاجتى دارى؟ گفتم: آری، بياموزى مرا آن چه خداى تو را آموخته است. فرمود که هر که با حق تعالى صدق برزد نجات يابد، و هر که بر دين خود بترسد از هلاك مسلّم ماند، و هر که بر دنيا رغبت ننمايد چشم او به ديدن ثواب روشن شود. ا«94» زيادت از اين نگويم تو را؟ گفتم: بگو.

فرمود که هر که سه خصلت در وی بود، كمال ايمان حاصل كرده باشد: يكى آن که امر به معروف كند و خود نيز بر آن برود، دوم آن که نهى منكر به جاى آرد و از آن باز ايستد، سوم آن که بر حدود خداى محافظت نمايد. ا، زيادت از اين نگويم تو را؟ گفتم: بلى. فرمود که در دنيا زاهد باش، و در آخرت راغب، و در كلّ كارها با حق تعالى صادق، تا برسى با رستگاران. پس بگذشت، و من پرسيدم که اين كيست؟ گفتند: شافعی.

مصنف گفت: در بيهوشى او بنگر، پس در پند او، چگونه بر زهد و غايت ترس او دليل مىكند! و اين ترس و زهد حاصل نشود جز به معرفت حق تعالى. چه ترس حق تعالى در ميان بندگان جز عالمان را نبود. و اين ترس شافعی را از علم كتاب سلم و اجارت و ديگر كتب فقه حاصل نشده بود، بل از علمهای آخرت که از قرآن و اخبار مستخرج است حاصل شده بود. چه، حكمتهای پيشينيان و پسينيان در آن است.

و اما علم او به اسرار دل و علمهای [45] آخرت، از حكمتها که از او روايت كردهاند توان دانست. آمده است که وی را از ريا پرسيدند. بر بديهه گفت که ريا فتنهای است که هوی برابر بينايیهای دلهای عالمان آن را عقد كرده است و ايشان، به بد اختيارى نفوس، در آن نگريسته و اعمال ايشان را آن باطل كرده. و شافعی گفت: چون بر عمل خود از عجب بترسى، بنگر که رضای که را طالبى، و در كدام نعمت راغب، و از كدام عقوبت ترسان، و كدام نعمت را شاكر، و كدام بلا را ذاكر، چون در يكى از اين خصال انديشه كنى عمل تو در چشم تو خوار شود.

مصنف گفت: بنگر که چگونه حقيقت ريا و علاج عجب را بيان كرد. و اين هر دو از آفتهای بزرگ دل است.

و شافعی گفت: هر که نفس خود را صيانت نكند، علم او وی را سود ندارد. و گفت: هر که فرمان برد حق تعالى را، سرّ او به فقه آراسته شود. و گفت: هيچ كس نيست که نه او را دوستى و دشمنى است، و چون بر اين جملت است، دوست مطيعان باش. و در روايت است که عبد القاهر عبد العزيز مردی پارسا و پرهيزكار بود، و از شافعی مسائل ورع پرسيدى، و شافعی بدان بر وی اقبال فرمودى. پس شافعی را پرسيد که صبر فاضلتر يا محنت يا تمكين؟ شافعی فرمود که تمكين درجه انبياست، و آن نباشد مگر پس از محنت، و چون بنده ممتحن شد صبر كند، و چون صبر كرد

Maktaba Tul Ishaat.com

تمكين يابد.

نبينى كه حق تعالى إبراهيم را ابتلا فرمود، پس تمكين داد، و موسى [را] امتحان كرد، پس ممكّن گردانيد، و ايّوب نيز پس از بلا تمكين يافت، و سليمان پس از ابتلا در ملكى- كه لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ من بَعْدِي«95» ممكّن گشت. و تمكين فاضلترين درجات است. قال اللّه: وَ كَذلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ»

.

و در حق ايوب پس از محنت عظيم فرمود: وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ.«97».

مصنف گفت: اين سخن از شافعى دليل است بر آن چه او در اسرار قرآن [متبحّر] بوده است، و بر مقامات سالكان معرفت- از انبيا و اوليا- مطّلع، و آن همه از علمهاى آخرت است.

و شافعى را پرسيدند كه مرد، كى بدان درجه رسد كه وى را عالم توان خواند؟ فرمود كه چون در علمى كه در آن خائض است متحقّق شود و علمهاى ديگر را متعرّض بود، كه جالينوس را گفتند كه يك علّت را داروهاى بسيار مىفرمايى؟ گفت: مقصود از آن يكى است، و ضمّ ديگرها

با آن براى آن است كه تيزى كم كند، چه مفردات زيانكار بود. پس اين و امثال اين- كه از حصر بيرون است- دليل است بر عظمت منزلت او در معرفت حق تعالى، و علمهاى آخرت.

مترجم مىگويد: به «تحقيق» آن خواسته است كه قواعد و اصول آن علم، كه جمله مسائل آن بر آن متفرع شود، باتفاق بداند، و قدم او در آن راسخ گردد. [46] و تعرض از ديگر علوم حاجت بود.

اما ارادت او«98» به فقه و مناظره در آن رضاى حق تعالى را دليل بر آن آن است كه از وى روايت كردهاند كه گفت: دوست دارم كه مردمان از اين علم منفعت بگيرند، و چيزى را از آن به من نسبت نباشد. بنگر كه چگونه بر آفت علم و نامجويى بدان مطلع شده است، و چگونه دلش از التفات بدان منزه بود، و نيتش در آن رضاى حق تعالى را مجرّد.

و شافعى گفت: هرگز با كسى مناظره نكردهام با ارادت آن چه وى خطا گويد و هرگز با كسى سخن نگفتم كه نخواستم كه وى موفّق و مسدّد باشد و به اعانت و رعايت و حفظ بارى تعالى مؤيّد، و هرگز با كسى سخن نگفتم كه مرا باك بود از آن چه خداى- عز و جل- حق بر زبان من ظاهر گرداند يا بر زبان وى. و سخن حق [و] حجت بر كسى ايراد نكردم- و او آن را از من قبول كرد- كه نه از وى بترسيدم و دوستى وى را معتقد شدم، و مكابره نكرد كسى با من در حق، و حجت را مدافعت ننمود، كه نه در چشم من ساقط شد و دست از وى بداشتم. پس اين علامات است كه دليل است بر آن كه مطلوب او به فقه و مناظره، حق تعالى بود.

پس بنگر كه مردمان چگونه در يك خصلت از اين پنج، وى را متابعند، و در چهار ديگر مخالف! و براى اين بو ثور گفت: مثل شافعى نه من ديدم نه بينندگان ديگر. و احمد حنبل گفت:

چهل سال است كه هيچ نمازى نگزاردم كه نه شافعى را دعا گفتم. پس در انصاف دعا گوينده و درجه آن كه وى را دعا گفت بنگر، و اقران و امثال را از علماى اين روزگار و آن چه ميان ايشان است- از كينه و دشمنايگى- با آن مقابله كن، تا تقصير ايشان در دعوى اقتدا به دين بزرگان بدانى. و از بسيارى آن كه احمد حنبل وى را دعا گفتى،

Maktaba Tul Ishaat.com

پسرش پرسید که شافعی چه مردی بوده است که وی را چندین دعا مىگویی؟ احمد گفت: ای پسر، شافعی چون خورشید بوده است دنیا را، و چون عافیت مردمان را. بنگر که از این هر دو هیچ خلقی تواند بود؟ و احمد گفت: هیچ کس

محبره«99» به دست نگیرد که منت شافعی در گردن وی نبود. و یحیی سعید قطّان گفت: چهل سال است که هیچ نمازی نگزاردم که نه شافعی را در آن دعا گفتم، برای آن که حق تعالی در علم بر وی بگشاده بود، و وی را در آن توفیق سداد بخشیده.

و بر [این] مقدار اندك از احوال او اقتصار نماییم، که آن از شمار بیرون است. و بیشتر این مناقب از کتابی که خواجه نصر إبراهیم مقدسی- رحمه الله- ساخته است در مناقب شافعی- رضی الله عنه- نقل کردهایم.

و اما مالك- رحمه الله- نیز بدین پنج خصلت متحلّی بود. چه از وی پرسیدند که در طلب علم چه گویی؟ گفت: در نکویی و خویی آن شکی نیست، و لکن بنگر آن چیز را که از صبح تا شام لازم تو است، تو آن را لازم گیر. و او- رحمه الله- در تعظیم علم [47] دین مبالغ بود، تا به حدی که چون خواستی که حدیثی روایت کند، وضو ساختی و در صدر بساط نشستی و موی روی شانه فرمودی و تعطّر کردی و در نشستن با وقار و هیبت متمکّن شدی، پس حدیث روایت کردی. باری در این معنی کلمهای رفت، فرمود که دوست دارم که حدیث پیغامبر را تعظیم کنم. و او گفت که علم نوری است که حق تعالی آن را که خواهد دهد، و آن به کثرت روایت نیست. و این تعظیم و احترام دلیل است بر قوّت معرفت او به جلال حق تعالی.

و اما ارادت او رضای حق تعالی را به علم دلیل بر آن، قول اوست که فرموده است: مجادله در دین چیزی نیست. و نیز آن چه شافعی گفته است که مالك را دیدم که چهل و هشت مسئله از وی بپرسیدند، درسی و دو «لا أدری» گفت. و هر که جز رضای حق تعالی طلبد، نفس او مسامحت ننماید که به نادانی اقرار کند. و بدین سبب شافعی گفت که چون ذکر علما رود، مالك ستارهای است، و هیچ کس را بر من آن منت نیست که مالك را. و روایت کردهاند که أبو جعفر منصور وی را از روایت حدیثی که در طلاق مکروه آمده است منع کرد، پس پنهان کسی فرستاد تا از وی بپرسد. او بر ملأ روایت کرد: لیس علی مستکره طلاق.«100» بو جعفر بدین سبب وی را به تازیانه بزد، و او روایت این حدیث نگذاشت. و مالك گفت: هیچ مردی در حدیث صادق نباشد، و از دروغ

احتراز نکند که نه به عقل ممتّع باشد، و در پیری از آفت خرف مصون.«101»

و اما زهد او در دنیا دلیل بر آن است که روایت کردهاند که امیر المؤمنین مهدی از وی پرسید که تو را سرایی هست؟ گفت: نه، و لکن در این باب بر تو حدیثی روایت کنم: از ربیعه ابو عبد الرحمن شنیدم«102» که نسب مرد سرای اوست. و هارون رشید هم پرسید که سرای داری؟

گفت: نه. سه هزار دینار به وی داد و گفت: بدین، سرای بخر. او آن را بستد و در هیچ وجهی خرج نکرد. و چون هارون حرکت خواست فرمود، وی را گفت: باید که با ما مصاحبت کنی که عزم آن را دارم که مردمان را بر موطّأ حمل

Maktaba Tul Ishaat.com

كنم، چنانكه عثمان بر قرآن حمل كرد. اى، همگنان را الزام نمايم تا بر احاديث مؤطّأ اقتصار كنند، و احاديث ديگر را كه مخالف آن باشد بگذارند، چنانكه عثمان الزام كرد تا بر آن پنج مصحف كه نبشتن فرموده بود به اتفاق صحابه اقتصار نمايند، و مصاحف ديگر كه بعضى از ألفاظ آن مخالف اين پنج مصحف بود بسوخت. و موطأ كتابى است كه مالك در احاديث پيغامبر تصنيف كرده است، و در غايت صحت است. مالك فرمود: حمل كردن بر موطّأ روا نباشد، بدانچه اصحاب پيغامبر- عليه السلام- پس از وى در شهرها متفرق شدند و حديث روايت كردند. پس در هر شهرى علمى باشد. و پيغامبر فرموده است [48] كه اختلاف امّتى رحمة.«103» و اما مصاحبت من با تو هم نتواند بود، چه پيغامبر فرموده است:

المدينة خير لهم لو كانوا يعلمون.«104» و گفت: المدينة تنفى خبثها كما ينفى الكير خبث الحديد. اى، مدينه بدى آن را دفع كند چنانكه دمه آهنگر ريم آن را. و اينك دينارهاى شما به رمّت«105» كما هي بر جاى است، خواهيد بستانيد، خواهيد بگذاريد. اى، به تكليف مفارقت مدينه بدان مكنى كه در حق من نكويى كردهاى؟ من دنيا را بر مدينه پيغامبر اختيار نكنم.

پس زهد مالك در دنيا بر اين جمله بود، و چون به سبب اشتهار علم و انتشار اصحاب وى، مالهاى بسيار از اطراف دنيا بر وى آوردند، در وجوه خير تفرقه كرد. و سخاى او دليل زهد و قلت دوستى اوست دنيا را. و زهد نبودن مال نيست، بلكه زهد فارغ بودن دل است از دوستى

مال، و به همين معنى سليمان را- عليه السلام- در ملك خود از زاهدان شمردهاند.

و دليل خوارى دنيا به نزد وى آن است كه شافعى گفت كه بر در مالك اسبان خراسان و استران مصر ديدم كه خوبتر از آن نديده بودم، پس وى را گفتم كه در غايت خوبى است. فرمود كه كل آن بر سبيل هديّه تو را دادم. گفتم يكى مركوب از براى خود نگاه دار. گفت: مرا شرم آيد كه تربتى را كه مضجع«106» پيغامبر است به سمّ مركوبى بسپرم. پس در سخاوت او بين كه به يك دفعت كلّ آن ببخشيد، و در تعظيم او خاك مدينه را.

و دليل ارادت او رضاى حق تعالى را به علم، و خوار داشت دنيا، آن است كه گفت: بر هارون رشيد رفتم، فرمود كه بر ما اختلاف«107» بايد كرد تا پسران ما از تو موطّأ بشنوند. گفتم- اعزّ الله الامير- علم از خاندان شما فايض شده است، اگر آن را اعزاز فرماييد عزيز ماند، و اگر اذلال كنيد خوار شود. و علم بر كسى نرود، و همگنان بر علم روند. گفت: راست گفتى. و پسران را فرمود كه به مسجد رويد تا با مردمان استماع كنيد.

و اما أبو حنيفه- رحمه الله او نيز عابد و زاهد و عارف بود به خداى- عز و جل- و خائف از وى، و مريد رضاى وى به علم.

اما دليل آن كه عابد بود آن است كه عبد الله مبارك گفت كه أبو حنيفه را مروت بود، و بسيارى نماز. و حمّاد بن ابى سليمان روايت كرد كه أبو حنيفه همه شب بيدار بودى. و روايت ديگر آن است كه نيم شب بيدار بودى، [روزى] در اثناى رفتن شخصى به وى اشارت كرد و با ديگرى گفت كه اين آن است كه همه شب بيدار باشد، پس از آن هميشه كل شب بيدار بودى، و گفت: من شرم دارم از حق تعالى كه مرا در بندگى وى صفت كنند به چيزى كه در من نباشد.

و اما زهد او ربيع عاصم گفت كه يزيد عمر هبيره مرا بفرستاد تا بو حنيفه را بر او آوردم، و خواست تا خازن بيت

Maktaba Tul Ishaat.com

المال باشد، او قبول نكرد، بدين سبب بيست تازيانه وى را بزد. پس بنگر چگونه عذاب را تحمل فرمود، و ولايت را تكفّل ننمود! و حكم هشام [49] ثقفي گفت كه در شام شنيدم كه بو حنيفه بزرگترين مردمان بود در امانت، و سلطان فرمود كه مفاتيح خزاين وى تقلّد نمايد و اگر ابا كند وى را بزنند، عذاب وى [بر] عذاب حق تعالى اختيار كرد. و روايت است كه

بر عبد الله مبارك ذكر بو حنيفه رفت، گفت: مردى را ياد مكنيد كه كل دنيا بر وى عرضه داشتند، او از آن بگريخت.

و محمد شجاع روايت كرده از بعضى ياران وى كه بو حنيفه را گفتند كه امير المؤمنين ابو جعفر تو را ده هزار درم فرموده است، بو حنيفه بر آن رضا نداد. سپس در روزى كه توقع آوردن مال بود، نماز بامداد بگزارد و جامه در سر كشيد، هيچ سخن نگفت. كس حسن قحطبه مال بياورد، و بر وى در رفت، او با وى هيچ سخن نگفت. آن كس كه حاضر بود بر سبيل تمهيد عذر گفت كه سخن نمىگويد مگر كلمهاى پس از كلمهاى، عادت او كم سخنى است. پس گفت: اين بدره در زاويه خانه بنهيد. پس از آن بو حنيفه در متاع خانه وصايت فرمود، و پسر را گفت كه چون مرا وفات باشد و از دفن من فارغ شويد، اين بدره بر حسن قحطبه بر، [و بگو] كه اين وديعت تو است كه بر بو حنيفه بود. پسرش گفت كه من آن من بكردم، حسن گفت: رحمت خداى- عز و جل- بر پدرت بادا كه او دين خود را نيك عزيز داشتى.

و آمده است كه وى را تقلّد قضا فرمود، گفت: من آن را نشايم. گفتند: چرا؟ فرمود كه اگر راست گفتم، پس من آن را نشايم، و اگر دروغ گفتم، دروغزن قضا را نشايد.

و اما علم او به كارهاى آخرت و راههاى دين، و معرفت او به حق تعالى: دليل آن نيك ترسيدن اوست از خداى- عز و جل- و زهد او در دنيا. ابن جريج گفت: از اين كوفى شما- نعمان ثابت- به من چنين رسيد كه او را از حق تعالى ترسى عظيم است. و شريك نخعى گفت: بو حنيفه بسيار صمت، پيوسته فكرت، اندك سخن بود. مصنف گفت: اين از ظاهرترين علامات است بر علم باطن، و مشغولى به مهمات دين، كه هر كه خاموشى و زهد يافت كل علم يافت. و اين احوال ائمه ثلاثه است.

و اما احمد حنبل و سفيان اتباع ايشان از اتباع اين بزرگان كمترند- و سفيان كم تبعتر از احمد است- و لكن شهرت ايشان به ورع و زهد ظاهرتر است. و كل اين كتاب به حكايات افعال و اقوال ايشان مشحون است، و به تفصيل آن اينجا حاجت نيست. پس در سيرت اين ائمه بنگر، و انديشه كن كه اين احوال و اقوال و اعمال در ترك دنيا و تجرد براى حق تعالى، ثمره تجرد علم است به فروع فقه، از سلم و اجارت و ظهار و لعان، يا ثمره علمى ديگر است از آن عالىتر و شريفتر. و بنگر كه اينان كه دعوى اقتدا مكنند بديشان صادقاند در دعوى يا نه. و الله

الموفّق للصّواب. [50]

باب سوم در آن چه عامه آن را از علمهاى ستوده شمرند و نيست

و در او بيان وجهى است كه بعضى از علمها بدان نكوهيده شود، و بيان تبديل نامهاى علوم، و آن علم فقه و توحيد

Maktaba Tul Ishaat.com

و تذكير و حكمت است، و بيان مقدارى كه از علوم شرعي ستوده است، و مقدارى كه نكوهيده.

بيان علت نكوهش علم نكوهيده

شايد كه گويى: علم، دانستن ماهيت معلوم است، و آن از صفات حق تعالى است. پس چگونه چيزى علم باشد و با آن [كه علم است] نكوهيده بود! پس بدان كه علم براى عين خود نكوهيده نبود، و نكوهش او در حق بندگان جز به يكى از سه سبب نيست.

سبب اول آن كه وسيلت ضرر بود- يا صاحب علم را و يا غير او را- چنانكه علم جادوى و طلسم نكوهيده شود، و او«108» حق است. چه قرآن بدان گواهى داده است، و بيان كرده كه او سبب جدايى زن است از شوى. و پيغامبر را جادوى كردند و او بدان بيمار شد، تا آن گاه كه جبرئيل او را از آن خبر داد، و جادوى از زير سنگى كه در قعر چاهى بود بر آوردند. و او نوعى است كه از معرفت خواص جواهر، و كارهاى حسابى در مطالع ستارگان حاصل شود. و از آن جواهر هيكلى كنند بر صورت مسحور. و براى آن وقتى مخصوص در مطالع ترصّد نمايند، و كلمات كفر و فحش مخالف شرع، پيوسته آن بگويند، و آن كلمات را وسيلت يارى ديوان سازند. و از مجموع آن، به حكم جريان سنت بارى تعالى، در شخص مسحور حالهاى غريب پيدا آيد. و معرفت اين اسباب از آن روى كه معرفت است نكوهيده نيست، و لكن جز زيانكارى خلق را نشايد، و وسيلت شر،

شر بود. و اين معنى است كه سبب نكوهش اوست. بل ظالمى كه قصد كشتن وليى دارد- و او به موضعى حصين پنهان شود- اگر از جاى وى پرسد، وى را نشايد گفت، بل دروغ در اين موضع واجب بود. و معلوم است كه ذكر موضع ولى براستى ارشاد است، و أفادت علم به چيزى است چنانكه آن چيز است، و لكن به سبب آن چه مؤدّى است به ضرر، نكوهيده است.

سبب دوم آن كه در اغلب امر، زيانكار صاحب علم بود، چون علم نجوم، كه او در نفس خود براى ذات او نكوهيده نيست، چه او دو قسم است:

يك قسم حسابى و قرآن ناطق است كه سير ستارگان به حساب است. قوله تعالى: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ.«109» و قوله: وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ.«110»

و دوم احكام و حاصل او دليل گرفتن است بر حادثات [به] اسباب، و آن مانند دليل گرفتن طبيب است به نبض بر بيمارى كه حادث شود. و او شناخت مجارى سنت حق تعالى است در آفريدگان او، و لكن در شرع نكوهيده است.

قال عليه السلام: إذا ذكر [51] القدر فأمسكوا و إذا ذكرت النّجوم فأمسكوا و إذا ذكر اصحابى فأمسكوا. اى، چون ذكر تقدير نيكى و بدى و ذكر ستارگان و ذكر ياران من رود خاموش باشيد. و قال عليه السلام: أخاف على امّتى بعدى ثلاثا: حيف الائمة و ايمانا بالنّجوم و تكذيبا بالقدر. اى، بر امّت خود، پس از خود، از سه چيز مترسم: ستم پادشاهان، و ايمان به ستارگان، و منكر شدن تقدير نيكى و بدى.

مترجم مىگويد كه در اين سه خصلت، فساد دين و دنياست. چه پادشاهان چون ظلم كنند كار معاش نامنتظم باشد. و همگنان چون سعادت و نحوست از ستارگان دانند، و آدميان را در افعال خود مستقل شناسند، [در] كارهايى كه تعلق به اختيار آدميان دارد دلشان بسته آدميان شود، و در كارهايى كه تعلق به اختيار آدميان ندارد دلشان متعلّق ستارگان

Maktaba Tul Ishaat.com

بود، و از حضرت باری تعالی به کلّیّت محجوب مانند.

80

و عمر گفت- رضی الله عنه: تعلّموا من النّجوم ما تهتدوا به في البرّ و البحر ثمّ أمسكوا. از نجوم آن قدر بیاموزید که در برّ و بحر بدان راه بشناسید، و از زیادت باز باشید. و از نجوم باز نداشته است، مگر از سه وجه:

یکی آن که بیشتر خلق را زیانکار است، که چون بشنوند که این آثار در عقب سیر ستارگان حادث مشود، و در دلشان افتد که ستارگانند که تأثیر میکنند، و ایشان خدایان مدبّرند- بدانچه جواهر شریف آسمانند- وقع ایشان در دلها بزرگ شود، و دلها بدیشان ملتفت بماند، و در نیکی و بدی بیم و امید از ایشان دارد، و ذکر حق تعالی از دل محو شود. چه نظر ضعیف بر وسایط مقصور باشد، و عالم راسخ آن بود که مطّلع شود بر آن که خورشید و ماه و ستارگان مسخّر حق تعالیاند. و مثال نظر ضعیف سوی حصول روشنایی در عقب طلوع خورشید مثال مورچه است. اگر حق تعالی در وی عقل آفریند و او بر سطح کاغذی [برود] و مبیند که سیاهی خط متجدد مشود، پس اعتقاد کند که آن فعل قلم است، و نظر او ترقی نکند به مشاهده انگشت، پس از آن به دست، پس از آن به ارادتی که جنباننده دست است، پس از آن نویسنده قادر و مرید، پس از آن به آفریدگار- تعالی و تقدس- دست و قدرت و ارادت، چه بیشتر نظر خلق بر اسباب نزدیك سفلی مقصور است، و از ترقی به مسبّب الاسباب منقطع. و این یکی از وجوه نهی است از نجوم.

و دوم او آن است که احکام نجوم تخمین محض است در حق آحاد اشخاص، نه بیقین توان دانست و نه به گمان. پس حکم بدو حکمی بجهل است نه بعلم. پس نکوهش او بر این جمله از آن روی است که جهل است، نه از آن روی که علم است. و آن معجزه إدریس- علیه السلام- بود، چنانکه در حکایت است، [52] و آن علم مندرس شده است و محو گشته. و آن چه از اصابت منجم به نادر مباشد اتفاقی است، بدانچه بر بعضی [اسباب] مطلع مشود، و مسبّب در عقب آن حاصل نمشود مگر پس از بسیار شرط که اطلاع بر آن در قدرت آدمی نیست. پس اگر اتفاق افتد که باقی اسباب مقدّر حق تعالی باشد، اصابت حاصل شود، و الاّ خطا بود. و آن چنان باشد که آدمیی ببیند که أبر از کوهها مخیزد و فراهم مآید: بتخمین گوید که باران خواهد بارید، و روا که روز گرم شود و أبر بپراکند، و روا که به خلاف آن باشد، و مجرّد أبر باریدن را بسنده

81

نیست و«111» باقی اسباب معلوم نه. و تخمین کشتیبان در آن چه کشتی بسلامت رود همچنین است، چه اعتماد کند بر آن چه ألف گرفته است از عادتی که در بادهاست، و آن بادها را سببهای پوشیده است که او بر آن مطلع نیست. پس گاهی مصیب باشد و گاهی مخطی. و برای این علت کسی را که ضعیف نظر نباشد، بل قوی نظر بود، هم از نجوم منع کنند.

و سوم او آن است که در او فایده نیست. پس اول احوال او آن است که خوضی است در فضول که سودی ندارد، و ضایع کردن عمر که آدمی را عزیزترین مایه است بفایده، [و آن] غایت زیانکاری بود. چه پیغامبر- علیه السلام- بر مردی گذشت که مردمان بر وی فراهم آمده بودند. گفت: این چیست؟ گفتند: مردی بسیار دان است. گفت: چه چیز داند؟ گفتند: شعر، و نسبتهای عرب. فرمود که علمی است که سود ندارد، و جهل آن زیان نکند. و گفت: انّما العلم آیة

Maktaba Tul Ishaat.com

محكمة او سنّة قائمة او فريضة عادلة. يعنى علم نيست مگر آيتى كه منسوخ نباشد، و يا خبرى كه از پيغامبر درست شود، و يا حكمى كه در سهام مواريث برابر آيت و خبر باشد، بدانچه از كتاب يا از سنت مستنبط بود، و بر قول ديگر: حكمى كه در سهام مواريث بر سبيل عدل باشد. پس خوض در نجوم اقتحام خطر است و ارتكاب جهل- بفايده- بدانچه مقدور«112» بودنى است و احتراز ناممكن. به خلاف طب كه حاجت بدان ماسّه«113» است، و بيشتر ادلّه او از آن جمله است كه بر آن مطلع توان شد، و به خلاف تعبير«114» كه اگر چه تخمينى است اما جزوى است از چهل و شش جزو پيغامبرى و بخطر است.

و سبب سوم خوض است در علمى كه خوض كننده مستقل آن نبود، كه آن در حق وى نكوهيده است، چون آموختن علمهاى باريك پيش از علم ظاهر، و بحث از سرهاى الهى، چه فلاسفه و متكلمان آن را جستند و استقلال آن نداشتند. و استقلال بدان و واقف شدن بر طرق بعضى از آن، جز انبيا و اوليا را نيست. پس واجب است كه مردمان را از طلب آن باز دارند و به چيزى كه شرع بدان ناطق است رجوع فرمايند، چه صاحب توفيق را آن بسنده است. و بسيار كس در علمها خوض

كردند [و بدان زيانكار شدند، و اگر خوض نكردندى حالشان در دين به از آن بودى كه خوض كردند]. و منكر مشو كه علم، بعضى مردمان را زيان دارد، چنانكه گوشت مرغ [53] و حلواى لطيف طفل شير خوار را، بل بسيار كس بود كه نادانستن بعضى كارها وى را سود دارد.

و در حكايت است كه مردى حال نازايندگى زن خود را با طبيبى تقرير كرد، طبيب نبض زن بگرفت و گفت: به داروى ولادت مشغول شدن وجه ندارد، چه نبض دليل است كه در مدت چهل روز وفات كند. پس بغايت بترسيد و زندگانى وى منغّص شد، و مالها تفرقه كرد، و وصيت به جاى آورد، و طعام و شراب بگذاشت، تا مدت چهل روز سپرى شد و حيات باقى بود. شوى آن حال طبيب را باز نمود و گفت: سخن تو را صدقى ظاهر نشد. طبيب گفت: دانستهام، اكنون مباشرت كن تا سبب ولادت شود. شوى گفت: اين چگونه باشد؟ طبيب گفت: من وى را چنان فربه ديدم كه پيه در مجارى رحم وى ببندد، و رسيدن منى را به محل مانع شود، و دانستم كه در نزارى وى هيچ چيز آن تأثير نكند كه ترس مرگ، پس وى را بترسانيدم تا نزار گشت، و مانع ولادت زايل شد.

و اين حكايت تو را از خطر بعضى علمها بياگاهاند، و معنى قول پيغامبر- عليه السلام:

نعوذ باللّه من علم لا ينفع، مفهوم تو گرداند. پس، از اين عبرت گير و باز جست مكن از علمهايى كه شرع آن را بنكوهيده است. و اقتداى صحابه را لازم گير و بر متابعت سنت اقتصار نماى، كه سلامت در متابعت است و خطر در بحث و استقلال. و بسيار شادى مكن به رأى و به معقول و دليل و برهان و زعم خود بدانچه گويى كه «من از چيزها بدان بحث مكنم تا ماهيت آن بدانم، و در علم چه زيان باشد»، كه آن چه به تو باز گردد از زيان آن، بيشتر بود. و بسيار چيز باشد كه بر آن مطلع شوى، و آن اطلاع تو را چنان زيان دارد كه به هلاك تو را در آخرت نزديك گرداند، اگر رحمت حق تعالى تو را در نيابد.

و بدان كه طبيبان در علاج بر سرهايى مطلع شوند كه نادانان آن را مستبعد [شمرند]، پس همچنين [پيغامبران] طبيبان دلهااند و دانا به اسباب زندگانى آخرت. پس بر سنت ايشان به معقول خود تحكم مكن كه هلاك شوى. و بسيار

Maktaba Tul Ishaat.com

کس بود که انگشت وی را عارضهای رسید، و عقل او آن اقتضا کرد که آن را طلی کند،«115» تا طبیب وی را تنبیه کرد که علاج او طلای کتف

است از جانب دیگر از تن، و او آن را بغایت مستبعد شمرد، از آن روی که کیفیت شاخ زدن پیها«116»، و رستنگاههای آن، و درهم بافتن آن بر تن نمدانست. پس در راههای آخرت کار همچنین بود، و در دقایق سنتهای شرع و ادبهای آن. و در عقیدتها که مردمان را بدان تعبّد فرموده است سرّهای لطیف است که در قوّت عقل امکان احاطت آن نیست. چنانکه در خاصیت سنگها کارهایی است که علم آن بر اهل صنعت پوشیده است، تا هیچ کس سبب کشیدن مغناطیس آهن را نمتواند دانست. و عجایب و غرایب که در [54] اعتقادها و عملهاست، و آراستن آن دلها را به صفا و نقا«117» و طهارت و زکا و شایستگی ترقی به جوار حق تعالی، و تعرض نفحات فضل او بیش از آن است که در داروها و خاشاکهاست.

و چنانکه عقل از دریافت منافع داروها قاصر است، با آن که تجربه را در آن مدخل است، از دریافت آن چه در حیات آخرت سود دارد قاصر است، با آن چه در آن تجربه را گذری نیست. و تجربه را در آن آن گاه مدخل بودی که مردهای از آخرت به دنیا باز آمدی، و خبر کردی از کارهای پذیرفته سودمند نزدیك گرداننده به حق تعالی، و از کارهای دور افکننده از وی، و همچنین از اعتقادها، و طمع از آن منقطع است. پس تو را از سود عقل این بس است که به صدق پیغامبران راه نماید، و موارد اشارت ایشان مفهوم گرداند. پس از آن، عقل را از تصرف معزول کن و متابعت را لازم گیر که نجات نیابی جز بدان. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- فرمود: انّ من العلم جهلا و انّ من القول عیالا.«118» و معلوم است که علم جهل نباشد و لکن زیانکار شود، چنانکه جهل زیانکار است.

[مترجم مىگوید:] و «عیالا» را دو معنی گفتهاند: یکی آن که سخن با کسی گوید که وی را نخواهد، و دوم آن که سخنی باشد که زیان آن به وی باز گردد، چنانکه مؤنت«119» و تبعت«120» عیال، و «عیلا» هم روایت کردهاند.

و نیز فرمود: قلیل من التوفیق خیر من کثیر العلم. و عیسی- علیه السلام- گفت: درختان نیك بسیارند و همه میوه دارنهاند، و میوه در غایت کثرت است و همه خوش نیست، و علمها بسیار است و همه سودمند نیست.

بیان آن چه از ألفاظ علوم بدل شده است

بدان که منشأ پوشیده شدن علمهای نکوهیده به علمهای شرعي، گردانیدن نامهای ستوده است و تبدیل آن و نقل آن به غرضهای فاسد، سوی معنیهایی جز آن که سلف صالح و قرن اول خواستهاند. و آن پنج لفظ است: فقه، و علم، و توحید، و تذکیر، و حکمت. و این نامها ستوده است، و موصوفان بدان ارباب مناصبند در دین، و لکن در این عصر آن را به معنیهای نکوهیده نقل کردهاند. و دل از نکوهش موصوفان بدان معانی نکوهیده- بدانچه ایشان را بدین نامهای ستوده مىخوانند- نفرت مىگیرد.

لفظ اول فقه است، و در آن به«119» تخصیص تصرف کردهاند، نه به نقل و تحویل. چه آن را به شناختن فرعهای غریب از فتاوی و دانستن دقایق علل آن، و بسیاری سخن در آن، و حفظ قولها که بدان متعلق است، مخصوص

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانیده‌اند. و هر که تعمق او در آن قوىتر است و مشغولى او بدان بیشتر، او را فقیهتر مىگویند. در عصر اول، دانستن راه آخرت و شناختن آفتهاى نفوس و آن چه اعمال را تباه کند [55] و قوّت احاطت به حقارت دنیا و مبالغت در چشم داشتن نعمت آخرت و مستولى شدن ترس بر دل را «فقه» گفتندى. و دلیل این، قول خداى تعالى است: لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ.«120» تا فقه آموزند در دین و بیم کنند گروه خود را چون بدیشان باز گردند. و آن چه بیم کردن و ترسانیدن بدان باشد این علم و این فقه است، نه فرعهاى طلاق و لعان و سلم و اجارت، چه از آن بیم و ترس نباشد، بل همیشه آن را بودن، ببعلم دیگر، دل را سخت کند و ترس را از وى ببرد، چنانکه از متجرّدان آن دیده مشود. و حق تعالى گفت: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها«121» و بدین، نادر یافتن معنیهاى ایمان خواست نه فتاوى.

و لعمرى فقه و فهم دو نام است یك معنى را، و لکن ما جز در عادت استعمال که در قدیم و حدیث بوده است سخن نمىگوییم. و حق تعالى گفت: لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً في صُدُورِهِمْ من اللّه ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ.«122» (آیه). که [کمى] ترس ایشان از خداى و بزرگداشت ایشان ترس خلق را، به اندکى فقه حواله کرده است. پس بنگر که این از چه زاید، از ... یاد ناداشتن

فرعهاى فتاوى، یا از نادانستن این علمها که یاد کردیم. و پیغامبر در حق وفدى«123» که به خدمت او آمده بودند گفت: علماء حکماء فقهاء.

و سعد إبراهیم را پرسیدند که فقیهتر اهل مدینه کیست؟ گفت: پرهیزکارتر ایشان. پس چنانستى که به ثمره فقه اشارت کرد، و مثمر تقوى علم باطن است نه فتاوى و اقضیه.«124» و قال- علیه السلام- الا انبّئکم بالفقیه کلّ الفقیه؟ قالوا: بلى. قال: من لم یقنط النّاس من رحمة اللّه و لم یؤمنهم من مکر اللّه، و لم یؤیسهم من روح اللّه، و لم یدع القرآن رغبة عنه إلى ما سواه. اى، فقیه کامل آن است که [مردمان را] از رحمت حق تعالى در آخرت و آسایش دادن او از رنج دنیا نومید نگرداند، و از مکر او آمن نکند، و قرآن را نگذارد به سبب رغبت در جز آن. و انس«125» از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد: لان اقعد مع قوم یذکرون اللّه تعالى من غدوة إلى طلوع الشّمس احبّ إلىّ من ان أعتق أربع رقاب. اى، همنشینى قومى که حق تعالى را یاد کنند، از بامداد تا بر آمدن خورشید، از چهار بنده آزاد کردن به نزدیك من دوستتر. پس به یزید رقاشى و زیاد نمیرى نگریست و گفت: لم یکن مجالس الذّکر مثل مجالسکم هذه یقصّ [56] أحدکم و یخطب على أصحابه و یسرد الحدیث سردا انّما کنّا نقعد فنذکر الایمان. و نتدبّر القرآن و نتفقّه في الدّین و نعدّ نعم اللّه علینا. اى، مجلسهاى ذکر چون این مجلسهاى شما نبود، که یکى از شما قصه مىگوید و خطابت مىکند بر یاران، و سخن پیوسته مىراند! ما را جز نشستن و ذکر ایمان و تدبّر قرآن و فقه در دین و شمردن نعمتها- که حق تعالى ما را داده است- نبودى. تدبر در قرآن و شمار نعمتها را فقه خواند. و قال- علیه السلام: لا یفقه العبد کلّ الفقه حتّى یمقت النّاس في ذات اللّه و حتّى یرى للقرآن وجوها کثیرة. فقه بنده کامل [نشود] تا دشمنایگى وى مردمان را براى حق تعالى نبود، و تا قرآن را وجههاى بسیار نداند. و در روایتي که موقوف1»

است بر بو دردا، این هم آمده است: ثمّ یقبل على نفسه فیکون لها اشدّ مقتا. پس روى به نفس خود آرد، و آن را دشمنتر دارد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و فرقد سبخی از حسن مسئلهای پرسید و او جواب فرمود. فرقد گفت: فقها تو را خلاف میکنند، حسن گفت: ای فریقد«127» مادرت بفرزند باد از تو! به چشم خود فقیهی دیدی؟ فقیه نباشد مگر زاهد در دنیا و راغب در آخرت، و بینا در دین خود، و مواظب در عبادت پروردگار، و

پرهیزکار و دست باز دارنده از اعراض مسلمانان، و از اموال ایشان عفیف، و همگنان را ناصح.

مصنف گفت: در کل این خصال که حسن بر شمرد، «حافظ فروع فتاوی» نگفت. و من نمیگویم«127» که فقه فتاوی احکام ظاهر را متناول نبود، و لکن وقوع او بر آن بر سبیل عموم بود و به طریق استتباع، و اطلاق سلف آن را بر علم آخرت بیشتر بود. و این تخصیص فتاوی بدان تلبیس برخاست که باعث مردمان شد بر آن چه فتاوی را متجرّد شدند، و از علم آخرت و احکام دل اعراض نمودند«128»، و طبع را بر آن معین یافتند، چه علم باطن غامض است و عمل آن دشوار و جستن ولایت و قضا و جاه و مال بدان متعذّر. و شیطان، به واسطه آن چه فقه نامی ستوده است در شرع، مجالی یافت که آن را در دلها شیرین گردانید.

لفظ دوم علم است، و آن را بر معرفت حق تعالی و دانستن مثوبات و عقوبات و افعال او در بندگان اطلاق کردندی، تا به حدی که چون عمر وفات کرد عبد الله مسعود گفت: مات تسعة اعشار العلم. نه عشر علم نماند. و علم را به «ألف و لام» معرّف گردانید، پس آن را به معرفت حق تعالی تفسیر کرد. و تصرف ایشان در آن نیز به تخصیص است، تا در بیشتر مشهور شده است به کسی که مستقل باشد به مناظره خصمان در فقه و غیر آن، و او را [عالم] حقیقی میگویند [57] و در علم از فحول مشمردند، و هر که ممارست آن ندارد و بدان مشغول نشود، او را از ضعفا دانند و از زمره علما نگیرند. و آن چه از فضایل علم و علما آمده است بیشتر آن در کسانی است که عالماند به حق تعالی و به احکام و افعال و صفات او. و امروز عالم کسی را میگویند که هیچ چیز از علمهای شرعي نداند جز رسمهای جدلی در مسئلههای خلافی، و بدان وی را از فحول علما مشمرند، با آن چه در تفسیر و اخبار و علم مذهب و جز آن جاهل میباشد، و این معنی بسیار کس را از طالبان علم هلاك میکند.

لفظ سوم توحید است، و امروز آن را عبارتی کردهاند از صنعت کلام، و معرفت طریق مجادله، و دانستن مناقضات خصمان، و توانستن اظهار فصاحت به تکثیر سؤالها، و انگیختن شبهتها، و فراهم آوردن الزامها، تا به حدی که جماعتی از ایشان خود را اهل عدل و توحید لقب کردند، و متکلمان را علمای توحید نام شده است، با آن که هیچ چیزی از جمله آن چه خاصیت آن صناعت است در عصر اول، ندانستندی، بل انکاری عظیم کردندی بر آن کس که در جدل و مرا«128» بگشادی.

و اما آن چه قرآن بر آن مشتمل است، از دلیلهای ظاهر که در اول شنیدن عقل آن را قبول کند، همگنان را معلوم بود. و کل علم، علم قرآن بوده است، و توحید نزدیك ایشان عبارتی بود از کاری دیگر که بیشتر متکلمان [آن را] پی نه افتند، و اگر پی افتند بدان متصف نشوند، و او آن است که کل کارها از حق تعالی دانی، [دانستنی] که التفات از اسباب و وسایط ببرد، و خیر و شر نبیند مگر از او. و این مقامی شریف است که یکی از ثمرات آن توکل است، چنانکه بیان

Maktaba Tul Ishaat.com

آن در «کتاب توکل» بخواهد آمد. و یکی از ثمرات آن گذاشتن گله خلق است، و ترك خشم بر ایشان، و خشنودی به حکم حق تعالی و تسلیم آن. و یکی از ثمرات آن قول بو بکر بود- رضی الله عنه- که چون وی را گفتند: برای تو طبیبی نیاریم؟ گفت: الطّبیب أمرضني. و قول دیگری که در بیماری وی را پرسیدند که طبیب تو را چه گفت در این بیماری؟ گفت: انّی فعّال لما أرید. و شواهد این در «کتاب توکل» بخواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

و توحید گوهری عزیز است، و او را دو قشر است. یکی از لبّ آن دورتر از دیگری. و مردمان لفظ توحید را به قشر، و صنعت نگاه داشت آن مخصوص کردهاند، و لبّ آن را به کلی بگذاشته.

پس قشر اول آن است که لا اله الاّ الله به زبان بگویی. و این را توحید خوانند، و مناقض تثلیث است که ترسایان بدان تصریح مکنند، و لکن این از منافق- که باطن او به خلاف ظاهر باشد- هم صادر شود.

قشر دوم آن که در دل مخالفتی [58] و انکاری مفهوم این قول را نباشد، بل ظاهر دل بر اعتقاد آن و تصدیق بدان مشتمل بود، و آن توحید عوام خلق است. و متکلمان نگاه دارندگان این قشرند از تشویش مبتدعان، چنانکه گفته شده است.

و سوم و او لباب است، آن است که همه کارها از حق تعالی بیند دیدنی که التفات او به وسایط نماند، و بپرستد وی را پرستیدنی که بدان مفرد باشد و جز وی را نپرستد. و پسر وی هوی از این توحید بیرون باشد، چه هر که پسر وی هوی کند معبود او هوی بود. قال الله تعالی: أَ فَرَأَیْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ.«129» و قال- علیه السلام: أبغض اله عبد في الارض عند الله الهوی.«130» و به حقیقت هر که تأمل کند بداند که پرستنده بت، بت را نمیپرستد، هوای خود را میپرستد، چه نفس او مایل است به دین پدران او، و میل نفس به مألوفات یکی از آن معنیهاست که هوی عبارت است از آن. و خشم بر خلق و التفات بدیشان از این بیرون است، چه هر که همه از خدای داند چگونه بر غیر او خشم کند؟ پس توحید عبارتی بود از این مقام، و آن از مقامات صدّیقان است.

پس بنگر که آن را به چه چیز بدل کردهاند، و به کدام قشر قانع شده، و چگونه این را دستاویز تمدّح و تفاخر ساختهاند به چیزی که نام او ستوده است، با افلاس از معنیی که استحقاق حمد حقیقی بدان است. و آن چون افلاس کسی است که بامداد برخیزد و روی به قبله آرد و گوید: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ.«131» و آن اول دروغی است که با حق تعالی بدان ابتدا مکند هر روز، اگر روی دل او بخصوص متوجه حق تعالی نیست. و چه اگر او [به روی] این روی ظاهر خواسته است، روی او نیست مگر سوی کعبه، و آن را نگردانیده است مگر از جهتهای دیگر. و کعبه آفریننده آسمان و زمین را جهت نیست«132»، تا متوجه کعبه متوجه او باشد، چه او متعالی است از آن که وی را جهت و أقطار بود. و اگر بدان، روی دل خواسته است- و او مطلوب است و متعبد بدان- پس چگونه سخن وی راست باشد، با آن چه دل وی متردد بود در حاجتهای دنیا وی، و متصرف در طلب حیلتها که بدان مال و جاه جمع کند، بسیار اسباب سازد، [و] متوجه سوی آن«133» به کلیت! پس کی روی خود را به آفریننده آسمان و زمین آورده باشد؟ و این کلمه خبر است از حقیقت توحید، و موحّد آن باشد که جز یکی را نداند، و روی وی [جز]

Maktaba Tul Ishaat.com

بدو متوجه نبود. و آن فرمانبرداری سخن اوست: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.«133» و مراد از این قول زبان نیست.

چه زبان ترجمانی است که گاهی صادق باشد و گاهی کاذب. و موقع نظر حق تعالی نیست جز دل، که زبان او ترجمان اوست، و از معدن توحید و منبع آن است.

لفظ چهارم [59] ذکر و تذکیر است. قال الله تعالی: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ«134». ای، پند ده که پند مؤمنان را سود دارد. و قال- علیه السلام: إذا مررتم برياض الجنّة فارتعوا فيها. قيل: و ما رياض الجنّة؟ قال: مجالس الذّكر. چون بر مرغزارهای بهشت گذرید در آن چرا کنید. پرسیدند مرغزارهای بهشت کدام است؟ گفت: مجلسها ذکر. و في الحديث: انّ للّه ملائكة سيّاحين في الهواء سوى ملائكة الخلق، إذا رأوا مجالس الذّكر ينادى بعضهم بعضا هلمّوا إلى بغيتكم فيأتونهم و يحفّون بهم و يستمعون، الا فاذكروا الله و ذكّروا بأنفسكم. ای، حق تعالی را فریشتگان سیاحاند در هوای بیرون- فریشتگانی که حافظان خلقاند- چون مجالس ذکر بینند يك ديگر را آواز دهند که بشتابید سوی مطلوب خویش! پس به اهل ذکر بپیوندند، و گرد ایشان در آیند و استماع کنند. پیغامبر پس از بیان این سخن مردمان را تنبیه مىفرماید که خدای را یاد کنید و خود را پند دهید. پس لفظ تذکیر نقل شده است [به] چیزی که بیشتر واعظان این عصر در آن مواظبت نمایند، و آن قصص و اشعار و شطح و طامات است.

و اما قصص بدعت است، و سلف باز داشتهاند از پیش قصهگویان نشستن، و گفته [اند] که در وقت پیغامبر و بو بکر و عمر نبود، تا آن گاه که فتنه ظاهر شد، پس قصه گویان پیدا آمدند.

و در روایت است که عبد الله عمر از مسجد بیرون آمد و گفت: سبب بیرون آمدن من جز قصهگوی نبود، و اگر او نبودی بیرون نیامدمی. و ضمره«135» از ثوری پرسید که روی به قصه گویان داریم؟ فرمود که پشت به بدعتها آرید. و ابن عون«136» گفت: بر محمد سیرین«137» رفتم، پرسید که امروز چه خبر است؟ گفتم: امیر قصه گویان را باز داشته است [از قصه]. و اعمش در جامع

بصره رفت و قصه گویی را دید که حدیثی روایت مىکرد و مىگفت: حدّثنا الاعمش. در میان حلقه شد و موی زیر بازو را نتف«138» آغاز کرد. قصه خوان گفت: ای شیخ شرم نداری! گفت: چرا، من سنتی به جای مىآرم و تو دروغی مىگویی، اعمش منم و با تو هیچ حدیثی روایت نکردهام. و احمد حنبل گفت: دروغزنترین مردمان قصه گویان و سائلاناند. و علی- کرّم الله وجهه- قصه گویان را از مسجد بصره بیرون کرد، مگر حسن بصری را که سخن او در علم آخرت بود، و ذکر مرگ، و تنبیه بر عیبهای نفس و آفتهای اعمال و خاطرهای دیو و وجه حذر از آن، و تذکیر آلاء و نعمای حق تعالی، و تقصیر بندگان در شکر او، و تعریف [60] حقارت دنیا و عیبهای او و گذشتن [او] و قلت عهد او، و خطر آخرت و ترسهای آن. و این تذکیر ستوده است در شرع، که در آن ترغیب آمده است. و در حدیثی که بو ذر روایت کرد: حضور مجلس علم افضل من صلوة ألف ركعة، و حضور مجلس علم افضل من عيادة ألف مريض، و حضور مجلس علم افضل من شهود ألف جنازة.

قیل یا رسول الله، و من قراءة القرآن، فقال: و هل ينفع قراءة القرآن الاّ بالعلم. حضور مجلس علم فاضلتر از هزار رکعت نماز و عیادت هزار بیمار و دریافت نماز هزار جنازه. گفتند: یا رسول الله، از خواندن قرآن هم؟ فرمود که

Maktaba Tul Ishaat.com

خواندن قرآن بعلم سود ندارد. و عطا گفت: مجلس ذكر كفارت هفتاد مجلس لهو است.

پس مزخرفان اين احاديث را حجت تزكيت خود ساختهاند، و خرافات خود را تذكير نام كرده، و از طريق ذكر ستوده غافل شده، و به قصههايى كه اختلاف كمى و بيشى را بدان راه است- و بيرون از قصههاى قرآن است و زيادت از آن- مشغول گشته، چه شنيدن بعضى قصهها سودمند است و شنيدن بعضى زيانكار، اگر چه راست باشد. و هر كه اين در بر خود گشاد راست و دروغ و سودمند و زيانكار بر وى آميخته شود، و بدين سبب از آن نهى كردهاند.

و احمد حنبل گفت: مردمان نيك محتاجند به قصهگويى صادق. پس اگر قصه از قصههاى پيغامبران باشد، در آن چه تعلق به كارهاى دين دارد، و راست بود، در آن باكى نيست. و بيايد ترسيد از دروغ، و حكايات حالهايى كه به زلالت و مساهلات اشارت كند، چه فهم عوام از [درك] معنيهاى آن قاصر باشد، ندانند كه آن زلت نادره بود. و در پس آن كفارات و حسنات كه آن را پوشيده گرداند و تلافى كند بسيار، و در زلّات و مساهلات خود بدان اعتصام نمايند، و عذر

خود تمهيد كنند، و حجت آرند كه چنين و چنين از بزرگان حكايت كردهاند، و همگنان در صدد معصيتيم.«139» پس عجب نيست از معصيت من، كه آنان كه از من بزرگترند معصيت كردهاند. و بدين سبب ايشان را دليرى حاصل شود [بر] حق تعالى از آن جا كه ندانند، و پس از احتراز از اين دو محذور در آن باكى نباشد. و از اينجا توان دانست كه قصههاى ستوده آن است كه در قرآن و اخبار صحاح آمده است.

و از مردمان كسى هست كه وضع حكايت [ها] كه در طاعت رغبت افزايد روا دارد، و گويد كه مقصود از اين، دعوت خلق است به حق. و اين سخن از نزغات«140» شيطان است، چه در صدق، آن وسعت هست كه به دروغ حاجت نباشد. و در آن چه خداى و [61] پيغامبر وى گفتهاند بنيازى است از اختراع در وعظ. و چگونه بر اين جمله نباشد كه به تكلف سجع كراهيت داشتهاند، و آن را از خويشتن آرايى شمرده. و سعد بن ابى وقاص گفت پسر خود عمر را، در آن حال كه از وى حاجتى مىخواست و آن را به سجع تقرير مىكرد: اين سجع آن است كه تو را بر من مبغوض مىكند، هرگز حاجت تو روا نكنم. و پيغامبر- عليه السلام- گفت عبد الله رواحه را چون سه كلمه سجع شنيد از وى: ايّاك و السّجع يا ابن رواحه! اى، بپرهيز از سجع! و سجع محذور متكلف آن بودى كه از دو كلمه زيادت شدى. و براى اين چون مردى در إبطال ديت چنين گفت:

كيف ندى من لا شرب و لا أكل و لا صاح و لا استهلّ و مثل ذلك يطلّ. اى، چگونه دهيم ديت كسى كه آب و نان نخورد، و بانگى نكرد، و اين چنين خون هدر شود، پيغامبر فرمود: أسجع كسجع [الكهّان]! اى، سجع [مىگويد] چون سجع كاهنان!؟

و اما اشعار تكثير آن در مواعظ نكوهيده است. قال الله تعالى: وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ، أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ«141»؟ و قال: وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ.«142» و بيشتر اشعار كه معتاد مذكّران شده است شعرهايى است كه در آن ذكر عشق و صفت جمال معشوق و راحت وصال و درد فراق است. و اهل مجلس جز عاميان جلف نمىباشند، و باطنهاى ايشان به شهوتها مشحون است و دلهاى ايشان از التفات به صورتهاى خوب خالى نيست، و اشعار نجنباند از دلهاى ايشان مگر آن چه در آن نهفته است. پس آتش شهوت در ايشان افروخته شود، و نعرهها زنند و وجدها نمايند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بیشتر آن- یا کلّ آن- به فساد رجوع دارد. پس نباید که از شعر روایت کند، مگر آن که در آن موعظتی و حکمتی باشد بر سبیل استشهاد و استیناس، که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ من الشّعر لحکمة. بعضی از شعر حکمت است. و اگر اهل مجلس خواص باشند و معلوم شود که دلهای ایشان مستغرق دوستی حق تعالی است، شعری که ظاهر آن به خلق اشارت کند با ایشان زیان ندارد. چه مستمع هر چه بشنود آن را بر چیزی که بر دل وی مستولی باشد حمل کند، چنانکه تحقیق آن در «کتاب سماع» بخواهد آمد. و برای این جنید بر ده و اند کس سخن گفتی، و اگر بسیار شدندی سخن قطع کردی، و اهل مجلس وی بیست تن نشدندی. و جماعتی بر در ابن سالم آمدند و او را گفتند که یاران حاضر شدهاند، سخنی بگوی. گفت: ایشان اصحاب من نهاند، ایشان اصحاب مجلسند.

و اما شطح مراد ما بدان، دو نوع سخن است [62] که محدث بعضی متصوفان است.

یکی دعویهای طویل عریض در عشق با حق تعالی، و وصال او که از اعمال ظاهر مغنی«143» شود، تا به حدی که قومی [دعوی] اتحاد و برخاستن حجاب، و مشاهده به رؤیت، و مشافهه به خطاب میکنند، و میگویند که ما را چنین گفتند و ما چنین گفتیم، و تشبّه مینمایند به حسین حلاج که وی را بدانچه امثال این کلمات گفت بردار کردند، و به قول او که انا الحق گفت استشهاد میآرند، و بدانچه حکایت میکنند از بو یزید بسطامی که او گفت: سبحانی سبحانی. و این نوعی است از سخن که ضرر آن در میان عوام عظیم شده است، و به حدی انجامیده که جماعتی از برزگران برزگری بگذاشتهاند و امثال این دعاوی اظهار کرده، بدانچه این سخنی است که طبع را خوش میآید، چه در تزکیت نفس است و به دریافت مقامات و احوال، با کاهلی و بطالت در اعمال. پس جاهلان عاجز نیایند از آن، و از یاد گرفتن سخنان مخبّط مزخرف. و هر گاه که بر ایشان انکار کنی توانند گفت که مصدر این انکار علم و جدل است، و علم حجاب است، و جدل عمل نفس است، و این حدیث روشن نشود مگر از باطن به مکاشفه نور حق. و این نوع از آن جمله است که شرر آن در بعضی از شهرها مستطیر شده است و ضرر آن شایع و مستفیض گشته، و هر که چیزی از این بگوید کشتن او فاضلتر از احیای ده کس باشد.«144»

و اما آن چه از بو یزید بسطامی حکایت میکنند درست نیست. و اگر از او شنیده باشند، شاید که بر سبیل حکایت میگفت از حق تعالی در اثنای سخنی که آن را با خود مکرر میکرد، چنانکه اگر از وی شنیده شود که میگوید: إِنَّنِي أَنَا اللهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي.«144» و نشاید که آن خبر از او جز بر سبیل حکایت مفهوم کرده شود.

نوع دوم سخنان نامفهوم است که آن را ظاهرهای معجب و عبارتهای هایل باشد و در آن منفعتی نبود. و آن دو گونه است. یکی آن که گوینده را هم مفهوم نباشد، بل آن را باز گرداند از خبطی که در عقل وی باشد و تشویشی که در حال وی بود، به سبب آن چه سخنی شنیده باشد و به به معنی آن محیط نشده، و بیشتر این باشد. و دوم آن که مفهوم باشد، و لکن بر تفهیم آن قادر نبود و به عبارتی که بر ضمیر وی دلیل کند ایراد نتواند کرد، بدانچه ممارست وی در علم اندك باشد و معانی ألفاظ خوب بیان کردن نداند. و این جنس را از سخن فایده نیست، مگر آن که دلها را مشوش کند و عقلها را مدهوش و ذهنها را حیران، یا باعث باشد بر آن که معنیهایی از آن مفهوم کرده شود که بدان ألفاظ آن

Maktaba Tul Ishaat.com

را نخواهند، و مفهوم هر کسی [بر] مقتضی هوی و طبع او بود.

قال- علیه السلام: ما حدّث أحدکم قوما بحدیث لا یفهمونه الاّ کان فتنة علیهم. [63] هیچ کس از شما با گروهی حدیثی که مفهوم ایشان نباشد نگفت که نه فتنه شد بر ایشان.

و قال- علیه السلام: کلّموا النّاس ما یعرفون و دعوا ما ینکرون، أ تریدون أن یکذّب الله و رسوله؟ ای، با مردمان سخنی گویید که آن را بشناسند، و آن چه نشناسند بگذارید. ا«145» مخواهید که تکذیب خدا و رسول او حاصل شود؟ و این در سخنی است که گوینده وی را مفهوم باشد و عقل شنونده بدان نرسد، پس چگونه باشد در آن چه گوینده را هم مفهوم نبود! پس اگر گوینده را مفهوم بود، شنونده را نه، ذکر آن روا نباشد.

و عیسی- علیه السلام- گفت: لا تضعوا الحکمة عند غیر أهلها فتظلموها، و لا تمنعوها أهلها فتظلموهم، کونوا کالطّبیب الرّفیق یضع الدواء في موضع الدّاء. ای، حکمت را به نااهل مدهید که بر حکمت ظلم باشد، و از اهل آن باز مدارید که بر ایشان ظلم بود، چون طبیب رفیق باشید که دارو را به موضع درد مخصوص کند. و در روایتي دیگر آمده است: من وضع الحکمة في غیر أهلها جهل،

و من منعها أهلها ظلم، انّ للحکمة حقّا و انّ لها اهلا، فأعط کلّ ذی حقّ حقّه. هر که حکمت به نااهل دهد جاهل باشد، و هر که از اهل باز دارد ظالم بود، حکمت را حقی است و آن را اهلی، پس حق هر مستحقی به وی باید داد.

و اما طامات آن چه در شطح گفتیم در آن هم داخل است، و کاری دیگر است که به طامات مخصوص است، و آن [گردانیدن] ألفاظ شرع است از ظاهرهایی که از آن مفهوم شود به کارهای باطن که از آن در فهم نیاید، چنانکه باطنیان در تأویلات کنند. و این نیز حرام است و زیان آن بزرگ. چه ألفاظ چون از مقتضی ظواهر آن گردانیده آید، بحجتی که از صاحب شرع نقل شود، و بضرورتی که داعی آن باشد از دلیل عقل، اعتماد از ألفاظ برخیزد، و منفعت کلام خدای و پیغامبر او ساقط گردد. چه آن چه در فهم سابق باشد بر آن وثوقی نماند، و باطن مضبوط نیست، بل خواطر در آن متعارض باشد، و بر وجههای مختلف حمل توان کرد. و این نیز از بدعتهای شایع است که ضرر آن عظیم است، و مقصود اصحاب آن، چیزی غریب آوردن است.

چه نفسها سوی غریب مایل باشد و از آن لذت یابد. و این طریق باطنیان وسیلت هدم شریعت ساختهاند، به تأویل ظواهر و تنزیل آن بر رأی خود، چنانکه در کتاب مستظهری، که در رد باطنیان [64] تصنیف شده است، از مذهب ایشان حکایت کردهایم.

و مثال تأویل اهل طامات قول بعضی از ایشان است در تأویل قول خدای- عز و جل: اذْهَبْ إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی«145»، که این اشارتی است به دل او، و مراد از لفظ فرعون اوست، و او طاغی است بر هر آدمیی. و در تأویل الق عصاك، ای، کل آن چه بر آن تکیه داری و اعتماد کنی، بجز حق تعالی، باید که آن را بیندازی. و در قول پیغامبر- علیه السلام- تسحّروا فانّ في السّحور برکة.«146» که مراد از این استغفار است در سحرگاه. و امثال آن، تا به حدی که جمله قرآن را از اول تا به آخر مبیگردانند از ظاهر آن، و تفسیری که از عبد الله عباس و دیگر علما نقل شده است.

و بطلان بعضی از این تأویلات به طریق قطع دانسته مشود، چنانکه تنزیل فرعون بر دل، چه فرعون شخصی

Maktaba Tul Ishaat.com

محسوس بود که وجود او، و دعوت موسی وی را، به طریق تواتر به ما رسیده است، چون بو لهب و بو جهل و غیر ایشان از کافران، و نه از جنس دیوان و فریشتگان و آن چه به حس در نتوان یافت تا تأویل را به ألفاظ آن راه بود، و همچنین حمل «تسحّر» بر استغفار، چه

پیغامبر- علیه السلام- طعام تناول کردی و گفتی: تسحّروا، و هلمّوا«147» الی الغذاء المبارك. و این کارهایی است که بطلان آن به تواتر و حس در متوان یافت. و بطلان بعضی از آن به غالب ظن دانسته شود، و آن در کارهایی است که تعلق به حس ندارد، و کل آن حرام است و گمراهی و تباه کردن دین بر خلق، و چیزی از آن از صحابه و تابعین نقل نشده است و نه از حسن بصری که بر دعوت خلق و وعظ ایشان اقبالی داشت.

و قول پیغامبر را- علیه السلام: من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّأ مقعده من النّار«148»، معنیی جز این نمط ظاهر نمشود، و او آن است که غرض و رأی کسی تقریر کاری و تحقیق آن باشد، پس شهادت قرآن را سوی آن کشد، و آن را بر آن حمل کند، بآنکه در تنزیل او بر آن دلالتی لفظی لغوی، یا نقلی شاهد باشد. و نباید که از این حدیث آن مفهوم کند، که قرآن را به استنباط و نظر تفسیر نباید کرد، چه در بعضی آیات از صحابه و مفسران- رضی الله عنهم أجمعین- پنج و شش و هفت قول نقل شده است، و معلوم است که کل آن از پیغامبر مسموع نیست، چه متنافی است و [غیر] قابل جمع، پس مستنبط باشد به حسن فهم و طول نظر. و برای این پیغامبر- علیه السلام- در حق عبد الله عباس گفت: اللّهمّ فقّهه في الدّین و علّمه التّأویل.

و از اهل طامات آن که مثل این تأویلات روا دارد- با آن چه [65] مداند که مراد از این ألفاظ این نیست- و گوید که مقصود من دعوت خلق است به حق، همچون کسی باشد که اختراع و وضع بر پیغامبر روا دارد، از برای تقریر سخنی که آن در نفس خود حق بود، و لکن شرع بدان ناطق نباشد. چنانکه در هر مسئلهای که آن را حق داند حدیثی وضع کند، و این ستم و گمراهی است و داخل شدن در وعیدی که از این حدیث مفهوم است: من کذّب علیّ متعمّدا فلیتبوأ مقعده من النّار، بل شر تأویل این ألفاظ غالبتر و عظیمتر، بدانچه بر ألفاظ بیش وثوقی نماند، و طریق استفادت و فهم از قرآن به کلّیّت مسدود بود. و بدین طریق بشناختی که شیطان چگونه دواعی خلق را بگردانید از علمهای ستوده به علمهای نکوهیده. و آن همه به تلبیس عالمان بد بود که نامها بدل کردند.

پس اگر متابعت ایشان کنی [به سبب] اعتماد بر نام مشهور- بی آن که التفات نمایی بدانچه در عصر اول معروف بود- همچون کسی باشی که بزرگی جوید به حکمت، از آن روی که

متابعت کسی کند که در این روزگار وی را حکیم گویند، و آن به سبب غفلت باشد از تبدیل [نامها]«149» لفظ پنجم و آن حکمت است، چه امروز طبیب و شاعر و منجم را حکیم مگویند، تا به حدی که گرداننده قرعه«150» را، بر دست زنان روستا در شارعها، حکیم مخوانند. و حکمت آن است که حق تعالی بر آن ثنا فرموده است: وَ من یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً«151». و پیغامبر- علیه السلام- گفته است:

کلمة من الحکمة یتعلّمها الرّجل خیر له من الدّنیا[1]. پس بنگر که حکمت چه چیز را خواندندی و امروز چه چیز را

Maktaba Tul Ishaat.com

مىگويند! و باقى ألفاظ بر آن قياس كن. و از فريفته شدن به تلبيس علماى بد محترز باش كه شر ايشان در دين بتر از شر ديوان است. چه ديو به واسطه ايشان دين از دلهاى مردمان بيرون برد. و براى آن پيغامبر را چون از بترين خلق پرسيدند ابا كرد، و گفت: اللّهمّ غفرا. تا آن گاه كه سؤال مكرر كردند، پس گفت: علماء السّوء. و تو علم ستوده و نكوهيده و سبب پوشيده شدن يكى به ديگرى بشناختى، و مخيّرى در آن كه نظرى فرمايى در حق نفس خود، و اقتدا به سلف كنى تا به رشته غرور در چاه ضلالت نشوى، و يا [به خلف] تشبّه نمايى. چه كل آن چه پسنديده سلف بود از [علمها] مندرس شده است، و اكثر آن چه مردمان بر آن اقبال نمودهاند بدعت و محدث است. و قول پيغامبر- عليه السلام- درست شده است كه بدأ الإسلام غريبا و سيعود [غريبا] كما بدأ، فطوبى للغرباء. اى، اسلام در اول غريب بود و زود باشد كه باز غريب شود، [66] پس خنك مر غريبان را.

مترجم مىگويد كه غريب بعيد را گويند و كم نظير را. و اين هر دو صفت اهل اسلام بود در اول، چه حال ايشان در غايت دورى بود از احوال خلق، چه همه در كفر و جهالت و شرك و ضلالت بودند، و مسلمانان در غايت قلت.

چون پيغامبر اين بگفت پرسيدند كه غربا كياناند. گفت: الذين يصلحون ما أفسده النّاس من سنّتى و يحيون ما اماته الناس من سنّتى. [اى]، آن كسانى كه اصلاح كنند آن چه مردمان تباه كردهاند از سنت من، و احيا كنند آن چه مردمان بگذاشتهاند از سنت من. و اين چنين كسان در غايت قلت

[1] اگر مرد كلمهاى از حكمت بياموزد برايش بهتر است از جهان و هر چه در آن است.

باشند، و در نهايت دورى از ديگر مردمان. و بدين سبب ايشان را غربا خوانده است. و در خبر ديگر آمده است: هم المتمسّكون بما أنتم عليه اليوم. اى، جماعتى كه تمسك ايشان بدان باشد كه شما امروز بر آنيد. و در حديث ديگر آمده است: الغرباء ناس قليل صالحون بين ناس كثير، من يبغضهم [في الخلق] اكثر [ممّن] يحبّهم. اى، اندك و پارسا باشند ميان بسياران، كه دشمن ايشان بيش از دوست بود. و اين علمها كه تحرير افتاد امروز غريب شده است، تا به حدى كه ذاكر آن را دشمن مىدارند. و از براى آن ثورى گفت: چون عالمى را بسيار دوست بينى بدان كه مخلّط است، چه اگر حق بگويد وى را دشمن گيرند.

بيان مقدارى كه ستوده است از علمهاى ستوده

بدان كه علم بدين اعتبار سه قسم است: قسمى اندك و بسيار آن نكوهيده است، و قسمى اندك و بسيار آن ستوده، و هر چه بيشتر بود نيكوتر و فاضلتر، و قسمى قدر كفايت از آن ستوده است، و زيادت از آن و استقصاى در آن نكوهيده. و او چون حالهاى تن است كه بعضى از آن، اندك و بسيار آن ستوده است، چون صحت و جمال، و بعضى اندك و بسيار آن نكوهيده، چون زشتى و بدخويى، و بعضى ميانه روى در آن ستوده است، چون بذل مال، چه اسراف نكوهيده است اگر چه بذل است، و چون شجاعت، چه تهور ناستوده است اگر چه از جنس شجاعت است. پس علم همچنان است.

قسمى كه اندك و بسيار آن نكوهيده است كه در او فايده دينى و دنياوى نيست، يا زيان او بيش از سود است، چون علم جادوى و طلسم و نجوم، كه بعضى از آن اصلا بفايده است، و صرف عمر- كه نفيسترين بضاعتى است- در آن اضاعت است، و اضاعت نفايس نكوهيده است، و بعضى زيان [آن] بيش از آن چيز است [كه] پندارى بدو حاصل شود،

Maktaba Tul Ishaat.com

از روا شدن حاجتی در دنیا، چه آن به اضافت زیانی که از آن حاصل شود از حساب نتوان [67] گرفت.

و اما قسمی که غایت مبالغت و نهایت استقصا در آن ستوده است معرفت حق تعالی است، و صفات و افعال او، و سنت او در خلق، و حکمت او در ترتیب آخرت بر دنیا، چه آن علمی است که مطلوب است برای ذات او، و برای آن که سعادت آخرت بدو توان یافت. و بذل مقدور تا غایت وسع و غایت طاقت در آن قصور است از حد واجب، که آن دریایی است که غور آن در نتوان یافت. و گردیدن گردندگان نیست جز در سواحل و اطراف آن، به قدر آن چه ایشان را میسر

کردهاند. و در اطراف آن خوض نکردهاند جز انبیا و اولیا و راسخان علم- بر اختلاف درجات ایشان- به حسب اختلاف قوّت و تفاوت تقدیر حق تعالی در حق ایشان. و این از علم مکنون است که در کتابها ننویسند. و بر تنبّه آن یاری کننده، در اول کار، تعلّم و مشاهده احوال علمای آخرت است، چنانکه علامت ایشان بخواهد آمد، و در آخر کار، مجاهده و رضایت و تصفیه دل و تفریغ«151» آن از علایق دنیا و تشبّه در آن به انبیا و اولیا تا هر طالبی را از آن روشن شود به اندازه روزی، نه به اندازه کوشش، و لکن از کوشش در آن چاره نیست، چه مجاهده کلید هدایت است.

و اما علمهایی که ستوده نیست از آن جز قدری مخصوص

آن علمهاست که در فرضهای کفایت آوردهایم.

چه در هر علمی از آن اقتصاری است که آن اقل است، و اقتصادی است که آن وسط است، و استقصایی است ورای اقتصار که آن را تا آخر عمر مؤدی نیست. و از دو چیز یکی اختیار کن: امّا به نفس خود مشغول شو و امّا به دیگری پرداز، پس از آن چه از خود فارغ شوی. و بپرهیز از مشغولی اصلاح دیگری پی از اصلاح خود.

پس اگر به نفس خود مشغولی خواهی بود، مشغول مشو مگر به فرض عین خود، بر حسب آن چه حال تو اقتضا کند، و آن چه از آن به اعمال ظاهر تعلق دارد، چون آموختن نماز و آبدست و روزه. و مهمتر کاری که همگنان آن را بگذاشتهاند دانستن صفات دل است- آن چه از آن ستوده است و آن چه نکوهیده- حق آدمی خالی نباشد از صفات نکوهیده، از حرص و حسد و ریا و کبر و عجب و اخوات آن. و کل آن هلاك کننده است. و اهمال آن با مشغولی به اعمال ظاهر آن را ماند که در حال گرو و دمل به طلای ظاهر تن مشغول شود، و بیرون آوردن مایه را به فصد و اسهال1»

خوار دارد. و حشویان«153» علما به اعمال ظاهر اشارت کنند، چنانکه راه نشینان اطبا به طلای ظاهر تن. و علمای آخرت اشارت نکنند جز به تطهیر باطن و قطع مایههای شر، بدانچه اصلا آن را تباه کنند و بیخهای آن را بر کنند، و آن در دل است. و بیشتری که به اعمال ظاهر پناهیدهاند و تطهیر دلها بگذاشتهاند، سبب آن آسانی اعمال جوارح است و دشواری اعمال دلها،

[68] چنانکه به طلای ظاهر پناهد کسی که تناول داروهای تلخ را دشوار شمرد، پس همیشه در طلا رنج مبیند و در مایهها مافزاید و بیماری بدان متضاعف مشود.

پس اگر خواهنده آخرتی و جوینده رستگاری و گریزنده از هلاك ابد، به علم علتهای باطن و علاج آن- چنانکه در

Maktaba Tul Ishaat.com

«ربع مهلكات» گفتهايم- مشغول شو، كه آن تو را به مقامات ستوده، كه در «ربع منجيات» مذكور است، لا محاله برساند، كه دل چون از نكوهيده تهى شود به ستوده پر گردد، و زمين را چون از خس پاك كنى أصناف كشتهها و سپر غمها در وى بروييد. و اگر از آن فارغ نباشى به فرضهاى كفايت مشغول مشو، خاصه چون طايفهاى بدان قايم باشند، كه مهلك خود، در طلب صلاح غيرى، سفيه بود. و در غايت حماقت باشد كسى كه مار و كژدم در جامه وى بود و قاصد كشتن وى، و او مگس رانى طلبد تا مگس از غيرى- كه وى را نرهاند از مار و كژدم كه كشنده وى است- براند.

و اگر از نفس خود و تطهير آن فارغ شوى و ترك بزه ظاهر و باطن بتوانى، و آن تو را خوى و عادت شود- و اين مطلوب در غايت دورى است- به فرضهاى كفايت مشغول شو بتدريج. و ابتدا به كتاب خداى كن، پس به سنت پيغامبر، پس به تفسير و ديگر علمهاى قرآن، از ناسخ«153» و منسوخ«154»، و مفصول«155» و موصول«156»، و محكم«157» و متشابه«158»، و همچنين در سنت، پس به فروع، و آن علم مذهب است از علم فقه، نه علم خلاف، پس به اصول فقه، و همچنين به باقى علمها بر آن جمله كه در علم مجال باشد و وقت مساعدت كند.

و در يك فن از آن، عمر خود مستغرق مكن براى طلب استقصا كه علم بسيار است و عمر كوتاه. و اين علمها آلات مقدمات است و در ذات خود مطلوب نيست، بل براى چيزى ديگر مطلوب است. و هر چه براى چيزى ديگر طلبى بايد كه به سبب استكثار آن، مطلوب فراموش نكنى. پس از شايع علم لغت، بر آن اقتصار كن كه سخن عرب فهم [كنى] و از غريب آن بر غريب قرآن و حديث، و تعمق در آن بگذار. و از نحو بر آن چه به كتاب و سنت متعلق است، كه هيچ علمى نيست كه نه در وى اقتصارى است، و اقتصادى، و استقصايى. و ما در حديث و تفسير و فقه و

كلام بدان اشارت كنيم تا جز آن را بر آن قياس كنى.

پس اقتصار در تفسير ضعف«159» قرآن است، چنانكه وجيز واحدى«160» است. و اقتصاد سه چندان، چنانكه وسيط وى است. و آن چه وراى آن است استقصايى است كه بدان حاجت نيست، و تا آخر عمر آن را مردّى نه.

و اما حديث اقتصار در او تحصيل صحيحين«161» است، به تصحيح نسخهاى از آن بر مردى نيكدان كه متن حديث بداند، و اما حفظ نامهاى مردان از تو كفايت شده است، بدانچه متقدمان [69] تحمل كردهاند. و تو را رواست كه بر كتب ايشان اعتماد كنى، و حفظ متون صحيحين لازم نيست، بل آن قدر تحصيلى لازم است كه به وقت حاجت طلب آن چه بدون محتاج باشى بتوانى. و اما اقتصاد آن است كه ديگر مسندهاى صحيح با آن ضم كنى. و اما استقصا، آن چه در آن است از تحصيل كلّ آن چه منقول است، از ضعيف و قوى و صحيح و سقيم، با معرفت طريقهاى بسيار در آن، و معرفت احوال مردمان و نامها و صفتهاى ايشان.

و اما فقه اقتصار در او آن است كه در مختصر مزنى«162» است، و ما در خلاصه«163» آن را مرتب كردهايم. و اقتصاد سه چندان است، و آن مقدارى است كه در وسيط آوردهايم. و استقصا آن است كه در بسيط آوردهايم، و آن چه وراى آن است از تطويلات.

و اما كلام مقصود آن نگاه داشت معتقداتى است كه اهل سنت آن را از سلف [صالح] نقل كردهاند و بس، و آن چه وراى آن است طلب كشف حقايق است نه به طريق.«164» و اقتصار در مقصود حفظ سنت به معتقدى مختصر حاصل است، و آن مقدارى است كه در كتاب «قواعد

Maktaba Tul Ishaat.com

العقايد» از جمله اين كتب«164» آوردهايم. و اقتصاد مقدار صد ورق است، و آن را در كتاب الاقتصاد في الاعتقاد ايراد كردهايم، و آن براى مناظره مبتدعى بايد و معارضه بدعت او، بدانچه آن را باطل كند و از دل عامى بيرون برد. و آن سود ندارد مگر با عاميان، پيش از آن چه تعصب ايشان قوى شود.

و اما مبتدع پس از آن چه از جدل چيز بياموخت، و اگر چه اندك آموخته است، كم باشد كه كلام با وى منفعت كند، چه اگر وى را مفحم«165» كنى مذهب خود نگذارد، و تقدير كند كه آن را جوابى هست كه او از آن عاجز است و تو به قوّت مجادله بر وى تلبيس مكنى.

اما عامى، چون وى را به نوع جدلى از حق بگردانيده باشند ممكن است كه به مثل آن جدل وى را به حق باز آرند، پيش از آن چه تعصب هواها قوى شود. چه اگر تعصب قوى گشت از آن نوميد بايد شد، چه تعصب سبب استوار شدن اعتقادهاست در دلها، و اين نيز از آفتهاى علماى بد است. چه ايشان در تعصب براى حق مبالغت مكنند، و در مخالفان به چشم استحقار مىنگرند، و دواعى مكافات و مقابله از ايشان برانگيخته مىشود، و بواعث ايشان بر طلب نصرت باطل بسيار مىگردد، و غرض ايشان در تمسك به آن چه نسبت بديشان مىدارد قوّت مىپذيرد. و اگر علما با ايشان به لطف و رحمت و نصيحت در خلوت سخن گفتندى- نه در معرض خشم و تحقير- هر آينه مقصود بر آمدى، و لكن چون جاه قايم نمىشود مگر به تبع، و ميل تبع نمىباشد جز به تعصب و لعنت و دشنام خصمان، تعصب را عادت كردند و آلت خود ساختند و آن را نصرت دين و دفع از مسلمانان نام نهادند«166». [70]

و اما خلافيات كه در اين عصرهاى متأخر پيدا آوردهاند، و در آن تحريرات و تصنيفات و مجادلات كه مثل آن در سلف نبود إبداع كرده، بپرهيز كه گرد آن گردى! و از او دور شو، چنانكه از زهر كشنده دور شوى، كه او دردى سخت است. و اوست كه همه فقها را در طلب منافسه و مباهات آورده است، چنانكه تفصيل غوايل و آفات [آن] بخواهد آمد. و روا كه«167» اين سخن از گوينده آن بشنوند، و گويند: النّاس أعداء ما جهلوا. زنهار! تا اين گمان نبرى كه كسى را يافتهاى كه از بواطن آن آگاه است. و نصيحت قبول كن از كسى كه مدتى مديد از عمر خود در آن ضايع كرد،

و زيادت از متقدمان در آن تصنيف و تحقيق و جدل و بيان به جاى آورد. پس حق تعالى سلوك راه راست در دل وى افكند، و او را بر عيب اين فن مطلع گردانيد تا آن را مهجور كرد و به نفس خود مشغول شد.«165» و فريفته مشو بدانچه گويند كه فتوى عماد شرع است و علتهاى آن جز به علم خلاف نتوان دانست. چه علتهاى مذهب در مذهب مذكور است. و آن چه زيادت از آن است مجادلات است كه متقدمان و صحابه- رضى الله عنهم أجمعين- آن را نشناختهاند، با آن كه در [علمهاى] فتاوى از ديگران عالمتر بودهاند. بل مجادلات با آن چه در مذهب مفيد نيست زيانكار و تباه كننده ذوق فقه است، كه آن چه حدس مفتى شاهد آن باشد چون وى را در فقه ذوقى صحيح بود، در اغلب امر تمشيت آن بر شرط جدل امكان ندارد. و آن كه طبع او با رسمهاى جدل ألف گرفت، مقتضيات جدل مسلم دارد و ذوق فقه را تسليم نتواند كرد. و بدان مشغول نشود جز كسى كه طالب صيت و جاه باشد، به بهانه آن چه علل مذهب مىطلبد. پس آمن باش از ديوان، و احتراز از ديو مردمان كن، كه ايشان ديوان را از رنج اضلال برهانيدهاند. و در

Maktaba Tul Ishaat.com

جمله، پسندیده عاقلان آن است که خود را در عالم تنها با حق تعالی شماری، و مرگ و عرض و حساب و بهشت و دوزخ در پیش نظر آری، و در آن مهم که در پیش است تأمل کنی، و جز آن بگذاری. و السلام.

و یکی از مشایخ عالمی را در خواب دید، وی را گفت: خبر آن علمها که در آن مجادله و مناظره کردهای چیست؟ او دست باز کرد و در آن بدمید و گفت: همه هباء منثورا [شد] و سودی ندیدم، مگر از دو رکعتی خالص که در دل شب گزاردم. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما ضلّ قوم بعد هدی کانوا علیه الاّ أوتوا الجدل. گمراه نشدند قومی پس از آن چه به راه راست بودند مگر آنان که در جدل افتادند، پس این آیت بخواند: ما ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا، بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ«166». این مثل نیاوردند [17] تو را مگر از روی جدل، بل ایشان گروهی مخصوصند به خصومت. و پیغامبر در تفسیر فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ،«167» گفت: هم اهل الجدل الذین عناهم [الله] بقوله: و احذرهم. ایشان اهل جدلاند که حق تعالی به کلمه «و احذرهم» ایشان را خواسته است.

و یکی از سلف گفت: در آخر الزمان قومی باشند که در عمل بر ایشان بسته شود، و در جدل گشاده. و در حدیث است: انّکم في زمان ألهمتم فیه العمل و سیأتي قوم یلهمون الجدل. شما در زمانی [آمدید] که در آن شما را عمل الهام دادهاند، و بزودی قومی خواهند آمد که ایشان را جدل

الهام خواهند داد. و در خبری مشهور است: أبغض الخلق إلی الله الالدّ الخصم. بغیضترین خلقی بر حق تعالی سخت خصومت مخصوص به مخاصمت [است]. و در خبر است: ما أوتي قوم المنطق الاّ منعوا العمل«168». سخنگویی قومی را داده نشد که نه از عمل باز داشته شدند.

علی نصیر حضرمی از پدر خود روایت کرد که او گفت: خلیل احمد«169» را پس از وفات به خواب دیدم، اندیشیدم که هیچ کس عاقلتر از خلیل نیست، از وی سؤالی کنم. روی به من آورد و گفت: آن چه ما در آن خوض مکردیم دیدی هیچ چیزی سودمندتر از کلمات سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أکبر [نبود]؟«170» و الله اعلم.

باب چهارم در سبب اقبال خلق بر علم خلاف و تفصیل آفات مناظره و جدل، و شروط و اباحت آن

بدان که پس از پیغامبر- علیه السلام- خلافت به خلفای راشدین رسید و ایشان ائمه و علما بودند در معرفت حق تعالی، و فقها در احکام او، و مستقل به فتوی و قضا. و از فقها یاری نخواستندی مگر نادر و در واقعههایی که در آن از مشاورت چاره نبودی. پس علما به علم آخرت پرداختند و آن را متجرّد شدند، و فتاوی و آن چه تعلق به احکام خلق دارد از دنیا از خود دفع کردند و به غایت مجاهده روی به خدای- عز و جل- آوردند، چنانکه از سیرتهای ایشان نقل شده است. و پس از ایشان چون خلافت به جماعتی رسید که آن را باستحقاق و استقلال به فتاوی و احکام تقلّد نمودند، مضطر شدند به یاری خواستن [از فقها] و مصاحبت ایشان در همه احوال، تا در مجاری احکام از ایشان فتوی خواهند. و از علمای تابعین بقیتی بودند که بر طراز اول مستمر بودند، و دین خالص را ملازم، و بر سمت علمای سلف مواظب، و چون ایشان را مطلبیدند مگریختند و روی مگردانیدند: خلفا مضطر شدند به إلحاح در طلب ایشان، تا قضا و حکومت بدیشان مدهند. پس [72] اهل آن روزگار عز علما، و اقبال خلفا و والیان بر ایشان- با اعراض ایشان

[۰۹/۱۱/۲۰۱۳ ۱۰:۳۹:۰۸ ق.ظ]احیاء ج 1.htm

Maktaba Tul Ishaat.com

- بديدند، سر برافراشتند، و روى به طلب علم آوردند، تا به وسيلت آن نيل عز و ادراك جاه از واليان ميسر شود. پس بر علم فتاوى اقبال نمودند و خود را بر واليان عرضه داشتند و شناخت ايشان طلبيدند و از ايشان ولايتها وصلتها خواستند. پس بعضى محروم شدند و بعضى به مقصود رسيدند. و آن كه به مقصود رسيد از خوارى طلب و حقيرى مبتذل شدن خالى نماند. و فقها پس از آن چه مطلوب بودند [طالب] شدند، و پس از آن كه عزيز بودند به اعراض از سلاطين، خوار گشتند [به] اقبال بر ايشان، مگر آن كه حق تعالى وى را توفيق داد در هر عصرى از علماى دين خود.

و در آن روزگار بيشتر اقبال بر فتاوى و حكومات بود. پس بعضى از صدور و اميران قولهاى مردمان در قاعدههاى عقيدتها بشنيدند، و به شنيدن حجتهاى آن مايل شدند. و [چون] رغبت ايشان در مناظره و مجادله كلام مردمان را معلوم شد، [گروهى] روى به علم كلام آوردند، و در آن بسيار تصنيفها كردند، و طريق مجادلات مرتب گردانيدند، و فنون مناقضات بيرون آوردند، و گفتند كه غرض ما نصرت دين خداى، و دفع از سنت«170»، و قمع مبتدعان است. چنانكه طايفهاى پيش از ايشان گفتند كه مقصود ما استقلال است در فتاوى دين، [و] تقلّد احكام مسلمانان براى شفقت بر خلق خداى و نصيحت ايشان. و پس از آن، كسى پيدا آمد از صدور كه خوض در كلام و فتح باب مناظره در آن مصلحت نديد، بدانچه از گشادن آن در تعصبات فاحش و خصومتهاى موذى- به ريختن خونها و خراب كردن شهرها- زاده بود، و نفس او مايل شد به مناظره در فقه و بيان آن كه مذهب شافعى اولى يا مذهب بو حنيفه. پس مردمان كلام و فنون علمها بگذاشتند، و جمله روى به مسائل خلاف، كه ميان شافعى بو حنيفه است- رضى الله عنهما- على الخصوص، آوردند. و در خلاف مالك و سفيان و احمد و غير ايشان مساهلت نمودند، و گفتند كه مطلوب ايشان استنباط دقايق شرع و تقرير علل مذهب، و تمهيد اصول فتاوى است. و انواع مجادلات و تصنيفات در آن مرتب كردند، و تا اين غايت، هم بر آن مستمرند. و نمىدانيم كه حق تعالى چه تقدير كرده است، در روزگارى كه پس از ما خواهد بود! اين است كه باعث بود [بر] روى آوردن مردمان به خلافيات و مناظره فحسب.

و اگر نفوس ارباب دنيا به خلاف امامى ديگر از ائمه مايل شود، و يا علمى ديگر از علمها،

هر آينه مردمان با ايشان مايل شوند. و خاموش نباشند از تعلل«171» آن كه مشغولى ما بدين علم براى آن است كه علم دين است، و ما را مطلوبى جز تقرب حق تعالى نيست.

بيان تلبيس در تشبيه اين مناظرات به مشاورات صحابه و مفاوضات سلف

[73] بدان كه استدراج«172» ايشان مردمان را بدان است كه غرض ما از مناظره باز جست كردن است از حق تا روشن شود، چه حق مطلوب است و يارى يك ديگر در نظر و توارد خواطر مفيد و مؤثر، و عادت صحابه در مشاورات ايشان همچنين بود، چنانكه مشاورت كردند در مسئله جد و برادران، و حدّ شرب خمر، و وجوب غرامت بر امام- چون خطا كند- چنانكه نقل شده است كه، زنى بچه افگانه كرد«173» از ترس عمر، چنانكه نقل شده است در مسائل فرايض و غير آن، و آن چه آوردند از مناظره شافعى با محمد حسن،«174» و مناظره مالك [و أبو حنيفه]«175» و بو يوسف«176»، و غير ايشان از علما. و تو را واقف كند بر اين تلبيس آن چه ياد خواهم كرد. و او آن است كه يارى يك ديگر در طلب حق از دين است، و لكن آن را شرطها و علامتهاست.

اول آن كه به چيزى كه فرض كفايت است مشغول نشود تا آن كه از فرض عين نپرداخته باشد. و هر كه بر وى

Maktaba Tul Ishaat.com

فرض عین باشد و او به فرض کفایت مشغول شود و گوید که مقصود وی حق است، دروغزن بود. و مثال او کسی است که نماز بگذارد، و در تحصیل جامهها و بافتن آن بازرگانی کند و گوید: غرض من ستر عورت کسی است که جامه نیابد و برهنه نماز کند. چه وقوع آن ممکن است، چنانکه فقیه گوید که وقوع نوادر که بحث خلافی از آن است ممکن است. و مشغولان به مناظره کارهایی که باتفاق فرض عین است بگذاشتهاند. و آن که ردّ ودیعتی بر وی متوجه باشد در حال، و او إحرام نماز گیرد که فاضلترین قربتهاست، عاصی باشد. چه مردم«177» به مجرد آن چه فعل او از جنس طاعت بود مطیع نباشد، تا در او رعایت وقت و شرط و ترتیب نکند.

دوم آن که فرض کفایت مهمتر از مناظره نبیند، چه اگر مهمتر بیند او به مناظره1»

عاصی باشد.

و مثال او کسی است که جماعتی تشنگان بیند که بر شرف هلاکاند و مردمان ایشان را مهمل گذاشتند و او قادر بر احیای ایشان به آب دادن: ایشان را بگذارد و به آموختن حجامت مشغول شود و گوید که فرض کفایت است و اگر شهر از آن خالی باشد مردمان هلاك شوند، و چون گویند که در شهر حجامان هستند و ایشان بسندهاند، [گوید]: بدین سبب حجامت از فرضهای کفایت بیرون نرود. پس حال کسی که این کند و به احیای تشنگان مسلمانان مشغول نشود، چون حال کسی باشد که مشغول مناظره شود، و در شهر فرضهای کفایت مهمل باشد، و هیچ کس بدان قیام ننموده.

و اما فتوی جماعتی بدان قیام نمودهاند، و هیچ شهری از فرضهای کفایت مهمل خالی نباشد، و فقها بدان التفات ننمایند. و اقرب آن طب است که در بیشتر شهرها طبیب مسلمان که بر گواهی او اعتماد روا باشد- در چیزی که معوّل«178» آن در شرع قول طبیب است- موجود [74] نیست. و همچنین به امر معروف و نهی منکر که از فرضهای کفایت است، و بسی باشد که مناظر حریر پوشیده و گسترده بیند و از منع آن خاموش باشد، و مناظره میکند در مسئلهای که واقع نشود، و اگر شود جماعتی از فقها بدان قیام نمایند، پس گوید که مراد من از مناظره تقرب است به حق تعالی به اقامت فرض کفایت.

و انس روایت کرده است که پیغامبر را- علیه السلام- گفتند: متی یترك الامر بالمعروف و النّهی عن المنکر؟ فقال: إذا ظهر الادّهان في خیارکم و الفاحشة في شرارکم و تحوّل الملك في صغارکم و الفقه في أراذلکم. ای، امر معروف و نهی منکر کی گذاشته شود؟ فرمود که، چون در نیکان شما مداهنت،«179» و در بدان فاحشه ظاهر شود، و پادشاهی به صغار تحویل شود و فقه به ناکسان.

سوم آن که مناظر مجتهد باشد که به رأی خود فتوی دهد نه به مذهب شافعی و بو حنیفه، تا اگر وی را ظاهر شود که حق در مذهب بو حنیفه است، موافقت شافعی بگذارد، و بدانچه وی را ظاهر شد فتوی دهد، چنانکه صحابه و ائمه کردندی.

و اما کسی که وی را مرتبه اجتهاد نباشد- و حکم همه اهل عصر این است- و از چیزی که پرسند فتوی ندهد مگر به نقل از صاحب مذهب خود، پس اگر ضعف مذهب او وی را روشن شود، ترك آن وی را روا نباشد. پس در مناظره

Maktaba Tul Ishaat.com

چه فایده؟ چون مذهب او معلوم است و بجز آن فتوی نتواند داد. و آن چه بر وی مشکل شود لازم آید که گوید: نزدیك صاحب مذهب من شاید که از این اشکال جوابی است، که من در اصل شرع مستقل اجتهاد نهام. و اگر مباحثه از مسئلهها کند که صاحب مذهب وی را در آن دو وجه یا دو قول باشد، آن نزدیکتر بود. چه روا که وی را به یکی از آن فتوی باید داد، و [از] بحث، میل وی به یکی از آن [دو] غالب شود، و مناظره در این مسئلهها کمتر مرود، بل بسی باشند که مسئله دو وجهی یا دو قولی را بگذارند، و مسئلهای طلبند که خلاف در آن مقطوع باشد.

چهارم آن که مناظره نکند جز در مسئلهای که واقعه باشد، یا نزدیك به وقوع در غالب، چه صحابه مشاورت نکردند جز در واقعهای که متجدد شد، یا چیزی که وقوع آن غالب باشد، چون فرایض. و مناظران را اهتمامی نبینی در اختیار مسئلههایی که فتوای آن بلوای عام باشد، بل مسئلههای طبلی«180» طلبند که جدل را در آن مجالی واسع بود- خواه کم وقوع باش و خواه بسیار وقوع. و بسی باشد که مسئلهای بسیار وقوع را بگذارند و گویند: این مسئله خبری است، یا از «زوایا» ست و مسئلهای طبلی نیست. و از عجایب بود که مطلوب حق باشد، پس مسئله گذاشته شود به سبب آن چه [75] خبری [است]، چه مدرك حق اخبار است. یا به سبب آن که طبلی نیست و سخن در آن دراز نشود. و مقصود در حق آن باشد که سخن کوتاه شود و زود به حق رسد نه آن که دراز شود.

پنجم آن که مناظره در خلوت دوستتر دارد، و مهمتر داند از آن که در محفل و در پیش پادشاهان و أکابر، چه خلوت همت را جامعتر باشد، و به صفای فکرت و دریافت حق سزاوارتر. و حضور جمع دواعی ریا انگیزد، و حرص آرد بر آن که هر کسی خود را نصرت کند- خواه محقّ باش و خواه مبطل- و تو میدانی که حرص مناظران در محافل و مجامع است. و یکی از ایشان مدتی دراز با یار خود خالی باشد و مکالمت نکند، و بسی بود که از وی در خواهند، اجابت نکند. و

چون مقدّمی حاضر شود و محفلی انتظام پذیرد، هیچ دقیقه از دقایق احتیال باقی نگذارد در طلب آن، که گوینده او باشد مخصوص.

ششم آن که در طلب حق چون جوینده گم شده باشد، فرق نکند که گم شده بر دست او ظاهر شود یا بر دست آن که وی را یاری مکند، و رفیق خود را معین داند نه خصم، و چون تعریف خطا کند و حق ظاهر گرداند وی را شکر گوید. چنانکه اگر در طلب گم شدهای سالك راه شدی، و یار او او را تنبیه کردی که گم شده به موضعی دیگر است، او وی را شکر گفتی و ننکوهیدی، و بدان شاد شدی و آن را کراهیت نداشتی. و مشاورت صحابه همچنین بود تا به حدی که زنی بر عمر- رضی الله عنه- سخن وی رد کرد و او را بر حق آگاهانید- در آن حال که بر ملأ مردمان خطبه مىگفت- و او فرمود: اصابت امرأة و اخطأ رجل.«181» و مردی از علی- کرّم الله وجهه- مسئلهای پرسید، او جواب فرمود، این مرد«182» گفت: یا امیر المؤمنین چنین نیست، و لکن چنین و چنین است.

گفت: أصبت و اخطأت،«183» وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.«184»

و عبد الله مسعود استدراك کرد«185» بر بو موسی اشعری، و [بو موسی] گفت: چون این بزرگ میان شما باشد از من مپرسید. و این در آن حال بود که بو موسی امیر کوفه بود، و یکی از وی پرسید از حال مردی که در راه خدای کارزار کرد و کشته شد، او گفت: هو في الجنّة، عبد الله مسعود گفت: انا أقول ان قتل«186» فأصاب الحقّ فهو في

Maktaba Tul Ishaat.com

الجنّة. یعنی اگر او در کارزار طالب حق بود در بهشت باشد. و بو موسی گفت: آن چه پیش از این تقریر افتاده است.

مصنف گفت: انصاف طالب حق همچنین باشد. و اگر مثل این، امروز کمترین فقیهی را بگویی انکار کند و استبعاد نماید، و گوید: گفتن «أصاب الحق» چه حاجت است؟ که آن همه را معلوم است. پس در مناظران عصر بنگر، که چون حق بر زبان خصم ایشان ظاهر شود چگونه رویشان سیاه [76] گردد، و خجل شوند، و بدانچه در وسع ایشان باشد در انکار آن کوشند، و همه عمر در مذمت مفحم کننده گذرانند، و شرم ندارند که در یاری دادن بر نظر، خود را به صحابه مانند کنند.

هفتم آن که منع نکند یار خود را در نظر، از انتقال به دلیلی از دلیلی، و به اشکالی از اشکالی- چنانکه مناظرات سلف بود- و همه دقیقهها که در جدل مبتدعان است از سخن خود بیرون برد، و نگوید که ذکر این بر من لازم نیاید، و این سخن از تو مقبول نیست چه مناقض اول سخن تو است، از برای آن که رجوع به حق همیشه مناقض باطل باشد و قبول آن واجب بود. و تو مبینی که همه مجلسها در مدافعات و مجادلات سپری مشود، تا به حدی که مستدل بر اصلی قیاس مکند، به وصفی که در ظن او علت حکم است، و او را مگویند: چه دلیل که حکم در اصل بدین علت معلّل است؟ و او مگوید: مرا این ظاهر شده است، و اگر تو را چیزی دیگر ظاهر شده است که از این واضحتر است بگو تا در آن نظر کنم. و معترض مگوید: در او معنیهاست جز اینکه گفتی، و من آن را بشناختهام و لکن نگویم و ذکر آن بر من لازم نیست. و مستدل مگوید آن چه ورای این دعوی مکنی إبراز آن بر تو است، و معترض اصرار مکند [بر] آن که بر من لازم نیست. و مجالس بدین جنس از سؤال و امثال آن گذرانیده مشود! و این مسکین نمداند که این چه مگوید «و من آن را مشناسم اما یاد نکنم چه ذکر آن بر من لازم نیست» دروغ است که بر شرع مگوید. و حال از دو بیرون نیست: یا او معنی دیگر نمشناسد و لکن برای تعجیز خصم دعوی شناختن مکند، پس او فاسق دروغزن باشد و عاصی و متعرّض خشم خدای، بدانچه [وی] دعوی مکند معرفت چیزی که از آن خالی است. و یا معنی دیگر مشناسد و در دعوی شناختن صادق است، پس او فاسق باشد، بدانچه پوشیده مدارد آن چه از کار شرع بدانسته است، و برادر مسلمان از وی مپرسد تا آن را پی افتد، و در آن نظر کند: اگر قوی نماید بدان رجوع نماید، و اگر ضعیف باشد ضعف آن را روشن کند و او را از تاریکی جهل بیرون آرد. و هیچ خلاف نیست در آن که اظهار چیزی که از علم دین دانسته شود، چون از آن بپرسند، واجب و لازم باشد [گفتن او آن را]. و این چه مگوید «بر من لازم نیست»، یعنی در شرع جدلی که ما آن را إبداع کردهایم، به حکم تشهّی«186» و رغبت در طریق احتیال«187» و مصارعه«188» در سخن لازم نیست، و الا در شرع الهی لازم است، و او به امتناع از ذکر، امّا کاذب است و امّا فاسق.

و مشاورات صحابه و مفاوضات سلف را بازجوی که در آن هیچ چیزی که این جنس را

ماند شنیدهای؟ و کسی گفته است که از دلیلی به دلیلی و از قیاسی به اثری و از خبری به آیتی انتقال مکن؟ بل کل مناظرات [77] ایشان از این جنس بود، چه هر چه در خاطر ایشان گشتی یاد کردندی همچنان که در خاطر بودی، و در آن نظر فرمودندی.

Maktaba Tul Ishaat.com

هشتم آن که مناظره با کسی کند که از او فایده گیرد از مستقلان علم، و غالب آن است که ایشان از مناظره فحول و أکابر احتراز کنند، از بیم آن که حق بر زبان ایشان ظاهر شود، و رغبت نمایند در کسانی که کم از ایشان باشند، به طمع ترویج باطل بر ایشان.

و بیرون این، دیگر شرطهای دقیق است، و لکن در این هشت شرط آن قدر هست که تو را هدایت کند بدانچه کدام مناظره برای حق است و کدام برای علتی.

و در جمله بدان که هر که مناظره شیطان- که بر دل وی مستولی است، و او را بترین دشمنی است، و همیشه او را سوی هلاك او مىخواند- بگذارد، و به مناظره غیر او مشغول شود در مسئلههایی که مجتهد در آن مصیب است [یا در أجر شریك] مصیب، ضحکه دیوان و عبرت محصّلان باشد. و برای این، دیو در حق وی شماتت مىکند بدانچه وی را در ظلمات آفتهایی که بخواهیم شمرد و تفصیل آن یاد خواهیم کرد فرو برده است.

بیان آفتهای مناظره و آن چه از آن زاید از [خویهای مهلك]

بدان که مناظرهای که برای غلبه و افحام و ظاهر کردن فضل و بازار جستن و فخر کردن و ستیهیدن و استمالت مردمان وضع افتاده است، منبع کل آن خویهاست که نکوهیده حق تعالی است و ستوده دشمن او ابلیس است. و نسبت او به فواحش باطن، از کبر و عجب و حسد و منافسه و ستودن نفس و دوستی جاه، نسبت خمر خوردن است به فواحش ظاهر، از زنا و قذف«189» و خون ناحق و دزدی. و چنانکه کسی را که مخیر کنند میان خمر خوردن و دیگر فواحش، خمر خوردن را کمتر شمرد و بر آن اقدام کند، و آن در حال مستی داعیه ارتکاب دیگر فواحش شود، همچنان کسی که دوستی افحام و غلبه در مناظره و طلب جاه و مباهات بر او غالب شود، آن دوستی وی را باعث باشد بر آن که کل خبایث در دل آرد، و همه خویهای نکوهیده را در وی برانگیزد. و دلیل نکوهیدگی آن خویها در «ربع مهلکات» بخواهد آمد، و لکن اینجا اشارتی

کنیم به مجامع آن چه مناظره آن را برانگیزد.

یکی از آن حسد است. پیغامبر گفت- علیه السلام: الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب. و مناظره از حسد خالی نباشد، چه وقتی غالب بود و وقتی مغلوب، و یك بار سخن وی را ستایند و بار دیگر سخن غیر وی را. و ما دام [که] در دنیا کسی باشد که وی را به قوّت علم و نظر یاد کنند، یا گمان برند که وی خوب سخنتر و قوی نظرتر از اوست، وی را حسد کند و خواهد که نعمت وی زوال پذیرد و دلها از وی بگردد و بدو مایل شود. و حسد آتشی سوزنده است، و هر که بدو مبتلا شود در دنیا در عذاب [78] الیم باشد. و عذاب آخرت هر آینه قویتر و بزرگتر. و برای این عبد الله عباس گفت: خذوا العلم حیث وجدتموه و لا تقبلوا قول الفقهاء بعضهم في بعض فانّهم یتغایرون کما یتغایر التّیوس في الزّریبة. علم هر جایی که یابید بگیرید، و سخن فقها در حق یك دیگر مپذیرید، که ایشان با یك دیگر رشك برند، چنانکه گشنان بز«189» در خوابگاه گوسفندان.

دوم تکبر و ترفع است بر مردمان. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من تکبّر وضعه الله و من تواضع رفعه الله. هر که تکبر کند حق تعالی وی را پست گرداند و هر که تواضع کند حق تعالی وی را رفعت بخشد. و حکایة عن الله گفت: الکبریاء ردائی و العظمة إزاري، فمن نازعنی فیهما قصمته. ای، کبریا و عظمت دو صفت خاص من است، هر که با من

Maktaba Tul Ishaat.com

در آن منازعت کند وی را شکسته گردانم.

و مناظران خالی نباشند از آن چه بر اقران و امثال تکبر کنند، و فوق اندازه خویش توقع طلبند، تا به حدی که بالاتر و فروتر نشستن در مجلسها و نزدیك و دور بودن از بالشها و تقدم نمودن در مضایق چندان منافست کنند که به مقاتلت انجامد. و بسیار باشد که نادانی از ایشان یا مکّاری فریبنده تعلل کند که بدین ترفّع صیانت عز علم مطلبد، که مؤمن منهی است از اذلال نفس خود، و تواضع را که ستوده خدای و پیغامبران وی است مذلت خواند، و تکبر را که ممقوت حق تعالی است عز دین گوید، و نامها [تحریف] کند، و خلق را گمراه گرداند، چنانکه در نام حکمت و علم و غیر آن کردهاند.

سوم حقد است، و مناظر از آن خالی نباشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: المؤمن لیس بحقود. ای، به کمال ایمان حقد را در دل مجالی نباشد. و در مذمت حقد آن آمده است که پوشیده

نماند، و هیچ مناظری نبینی که قادر باشد بر آن چه کینه در دل ندارد [بر] کسی که سخن خصم وی قبول کند و در آن سری در جنباند، و در سخن وی توقف نماید و آن را نیکو اصغا نفرماید، بل چون آن را مشاهده کند مضطر شود بدانچه کینه در دل گیرد و آن را بپرورد. و غایت تماسك«190» او آن باشد که از روی نفاق آن را پنهان دارد، و در غالب امر چیزی از آن بر ظاهر وی لا محاله پیدا آید. و چگونه از این خالی باشد، که صورت نبندد که جمله مستمعان بر ترجیح سخن و استحسان کل احوال او در ایراد أضداد متفق شوند، و اگر از خصم او کمتر تشبیبی«191» صادر شود که در آن قلت التفاتی باشد به سخن وی، در سینه [79] وی کینهای نهال شود«192» که دست روزگار تا پایان عمر آن را بر نکند.

چهارم غیبت است، و حق تعالی آن را به خوردن مردار تشبیه کرده است. و مناظر همیشه مواظبت نماید بر خوردن مردار، چه خالی نباشد از حکایت سخن خصم و نکوهش آن. و غایت تحفّظ او آن باشد که راست بود و دروغ حکایت نکند، و لا محاله چیزی حکایت کند که بر قصور سخن و نقصان فضل و عجز او«193» دلیل باشد، و آن غیبت است. و اما دروغ«194» بهتان است. و همچنین نتواند که زبان خود نگه دارد از تعرض عرض کسی که از سخن وی اعراض آرد و گوش به سخن خصم وی دارد و بر وی اقبال نماید، تا به حدی که وی را به جهل و حماقت و قلت فهم و بلادت نسبت کند.

پنجم تزکیت نفس است. و حق تعالی گفته است: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ«195». و حکیمی را پرسیدند که صدق قبیح کدام است؟ گفت: ثنای نفس خود. و مناظر خالی نباشد از آن چه خود را بستاید به قوّت و غلبه و تقدم و فضل بر اقران. و در اثنای مناظره خالی نباشد از آن که گوید: من از آن نهام که امثال این کارها بر من پوشیده ماند، و من در علوم متفنّنم و به اصول حفظ احادیث مستقل، و دیگر سخنان که بدان تمدّح توان کرد، گاهی بر سبیل لاف و گاهی برای ترویج سخن خود. و معلوم است که تصلّف«196» و گردنکشی در شرع و عقل نکوهیده است.

ششم تجسس و تتبع عیبهای مردمان. و حق تعالی مفرماید: و لا تجسّسوا. و مناظر از طلب عثرات [اقران] و تتبع

Maktaba Tul Ishaat.com

عیبهای خصمان خالی نبا [شد] تا به درجهای که اگر بشنود که مناظری غریب به شهر مىآید کسی را طلبد که از بواطن احوال وی خبر دهد و از مقابح و معایب او بپرسد تا آن را عدّت و ذخیره سازد به جهت افضاح و تخجیل او، به وقتی که حاجت باشد، تا به حدی که از احوال کودکی و عیبهای بدن او استکشاف کند تا شاید که بر هفوتی و عیبی از کلی«196» و غیر آن واقف شود. و چون اندك غلبه از جهت وی احساس کند، اگر تماسکی دارد آن را به تعریض بگوید، و آن را از او مستحسن دانند و از لطایف تشبیب شمرند، و اگر به سفاهت«197» و استهزا متبجّح«198» باشد از تصریح امتناع نکند، چنانکه از طایفهای که از جمله أکابر و فحول ایشان بودهاند حکایت کردهاند.

هفتم شادی کردن به اندوه مردمان و غم زده شدن به شادی ایشان. و هر که برادر مسلمان را آن نخواهد که خود را خواهد، از اخلاق مؤمنان دور باشد. و هر که به اظهار فضل مفاخره طلبد، [از] آن چه اقران و اشکال او- که در فضل با وی مساوات کنند- بدان شاد شوند، لا محاله او بدان اندوهگین شود. و دشمنایگی میان ایشان همچنان باشد که میان [سبعان که چون یکی] دیگری را از دور بیند لرزه بر وی افتد و رویش زرد شود، همچنین مناظر [80] چون مناظری دیگر را بیند رنگش متغیر شود و فکرتش مضطرب گردد، چنانستی که دیوی یا ددهای مبیند.

پس کجا شد آن استیناس و استرواح«199» که میان علمای دین بودی، وقت ملاقات، و آن چه از ایشان نقل شده است از برادری و یاری و مشارکت در غم و شادی؟ چنانکه شافعی- رضی الله عنه- گفته است: العلم بین اهل الفضل رحم متصل. و نمىدانم که به مذهب او چگونه دعوی اقتدا کنند جماعتی که میان ایشان علم عدأوتي قاطع شده است، و هیچ صورت نبندد که با طلب غلبه و مباهات کار مؤانست راست شود؟ هیهات هیهات! و در بدی چیزی تو را این بسنده است که

اخلاق منافقان بر تو لازم کند، و تو را از اخلاق مؤمنان و متقیان بیزار گرداند.

هشتم نفاق است. و در بدی او به ذکر شواهد حاجت نیست، و مناظران بدان مضطرند، چه خصمان و دوستان و أشیاع خصمان را مىبینند، و از تودّد زبانی و اظهار آرزومندی و اعتداد«199» به مکان و احوال ایشان چاره نمىباشد، و مخاطب و مخاطب و هر که مىشنود مىداند که آن کذب و زور«200» و نفاق و فجور است. و ایشان دوستاناند به زبان، و دشمنان به دل. نعوذ باللّه من ذلك. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: إذا تعلّم النّاس العلم و ترکوا العمل و تحابّوا بالالسن و تباغضوا بالقلوب و تقاطعوا في الارحام، لعنهم الله عند ذلك فاصمّهم و اعمی أبصارهم. چون مردمان علم بیاموزند و عمل بگذارند و به زبان دوستان باشند و به دل دشمنان، و خویشاوندیها ببرند، حق تعالی ایشان را در آن حال لعنت فرماید و کر و کور گرداند. این حدیث حسن روایت کرده است، و صحت آن به مشاهده حال معلوم شود.

نهم گردنکشی است از حق، و دشوار داشتن آن، و حرص مرا در آن. و دشمنترین چیزی به نزدیك مناظر آن است که حق بر زبان خصم وی ظاهر شود، و هر گاه که ظاهر شد در جحد و انکار آن به اقصی الجهد برسد، و در مخادعه و مکر و حیله به جهت دفع آن، غایت امکان مبذول دارد. و مرا [در وی] عادتی طبیعی شود، پس هیچ سخنی نشنود که نه از طبع وی داعیه اعتراض خیزد بر آن، تا در ادله قرآن و ألفاظ شرع، آن بر دل وی غالب شود، و بعضی را از آن به بعضی مقابله کند. و مرا در مقابله حق و باطل محذور است، و ترك مرا از محق و مبطل در شرع مندوب.«201» چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من ترك المراء و هو مبطل بنی له بیت في ربض الجنّة، و من

Maktaba Tul Ishaat.com

ترك المراء و هو محقّ بنى له [81] بيت في اعلى الجنّة.«202»

مترجم مىگويد كه محق را در ترك مرا ثواب بيشتر از آن است«203» كه گذاشتن مرا، با آن چه به دست وى باشد، بغايت دشوار باشد. و حق تعالى تسويه فرموده است ميان كسى كه بر خداى- عز و جل- دروغ ور بافد و ميان كسى كه حق را تكذيب كند. و گفته:

وَ من أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ.«204» و گفته: فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ2»

.

دهم ريا و ملاحظه خلق است، و كوشيدن در استمالت دلها و گردانيدن رويهاى ايشان. و ريا دردى سخت است كه سوى بزرگترين كبيرهها داعى است. و مقصود مناظر جز شهرت و ظهور ميان مردمان و گشاده شدن زبان ايشان به ثناى وى نيست.

پس اين ده خصلت است از امهات فواحش باطن، بيرون آن چه اتفاق افتد جماعتى را كه خويشتندار نباشند، و خصومتى كه مؤدّى شود به مشت زدن، و جامه دريدن، و موى گرفتن، و دشنام مادر و پدر و استادان، و قذف صريح، چه ايشان را در زمره معتبران نشمرند. و أكابر و عقلاى ايشان از اين ده خصلت خالى نباشند. و روا كه بعضى از ايشان از بعضى از اين خصال [سالم] مانند، چون كمى درجه خصم يا بيشى آن درجه از درجه وى نيك ظاهر باشد، و يا از شهر و اسباب معيشت او دور بود، و هيچ كس خالى نباشد از آن، چون درجه خصم مساوى و مقارب بود.

و از هر خصلتى از اين دهگانه ده رذيلت ديگر بزايد- و ما به ذكر و تفصيل آحاد آن دراز نمىكشيم- چون: خشم، و ننگ، و دشمنايگى، و طمع، و دوستى مال و جاه از براى امكان غلبه و مباهات، و انباردگى، و تعظيم پادشاهان و توانگران، و رفتن بر ايشان، و مال حرام ايشان استدن، و تجمل به اسبان و مركبان و جامههاى محظور، و خوار داشت مردمان به فخر و كبر، و خوض در ما لا يعنى، و بسيار سخن، و بيرون شدن ترس و حرمت از دل، و مستولى شدن غفلت بر آن تا به حدى كه در نماز نداند كه چه مىخواند و با كى مناجات مىكند و از دل خويش احساس خشوع نكند، و مستغرق كردن عمر در علمهايى كه در مناظره معين باشد، اگر چه آرايش عبارت و سجع لفظ و حفظ نادره بود، و غير آن از كارها كه در شمار نيايد.

و مناظران بر حسب درجات خويش در آن متفاوت باشند، و ايشان [را] درجات مختلف است. و آن كه در دين بزرگتر بود و عقل وى بيشتر، از مايههاى اين اخلاق خالى نماند، و غايت او پوشيدن آن باشد و در آن با نفس مجاهده كردن. و بدان كه از اين رذايل مذكّران و واعظان را نيز لازم است،«206» چون مقصود ايشان طلب قبول و اقامت جاه و يافتن توانگرى و عزت باشد. و

صاحب علم مذهب و فتاوى را هم لازم است، چون غرض وى طلب قضا و توليت اوقاف [82] و پيشدستى بر ياران باشد. و در جمله هر كه به علم جز ثواب آخرت طلبد، وى را لازم است. چه علم عالم را مهمل نگذارد، امّا به هلاك ابد

Maktaba Tul Ishaat.com

رساند و امّا حيات ابد بخشد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: أشدّ النّاس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه. پس علم وى را زيان داشت، با آن چه سود نكرد.«205» و كاشكى سر بسر بجستى. و هيهات! چه خطر علم عظيم است، و طالب او طالب ملك ابد و نعيم سرمد است. پس خالى نباشد، امّا از ملك و امّا از هلك.

و او چون [طالب] ملك دنياست، اگر اتفاق يافت آن نباشد، سلامت فرومايگان طمع نتوان داشت. و آن چاره نباشد از آن چه رسواترين حالى لازم آيد.

سؤال اگر گويى رخصت مناظره [متضمن] فايده است، و آن ترغيب مردمان است در طلب علم، چه اگر دوستى رياست نبودى علمها مندرس شدى.

جواب سخن تو از وجهى راست بود، و لكن فايده نكند. چه اگر وعده گوى و چوگان و بازى گنجشگان نباشد، كودكان در دبيرستان«206» راغب نشوند. و آن دليل نيست بر آن كه رغبت در آن ستوده است. و اگر دوستى رياست [نباشد علم مندرس شود، و آن دليل نكند بر آن كه طالب رياست] رستگار است، بل او از آن كسان است كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ الله ليؤيّد هذا الدّين بأقوام لا خلاق لهم. اى، حق تعالى اين دين را قوى كند به مردمانى كه ايشان را فضيلتى كه از خلق مكتسب شود نباشد. و نيز گفته: انّ الله تعالى ليؤيّد هذا الدين بالرّجل الفاجر. پس طلب رياست در نفس خود هالك است، و ديگرى به سبب او صلاح پذيرد اگر سوى ترك دنيا خواند. و آن در كسى باشد كه حال او در ظاهر الامر حال علماى سلف بود و لكن در دل قصد جاه دارد. پس مثال او شمع است كه در نفس خود مسوزد و ديگران از وى روشنايى مىگيرند. پس صلاح غير او در هلاك اوست. و اما چون به طلب دنيا خواند مثال او آتش سوزنده است، كه خود را و غير خود را هلاك كند.

پس علما سه قسماند: امّا خود را و غير خود را هلاك كننده، و ايشان مقبلانند بر دنيا، و خوانندگان سوى آن آشكارا. و امّا خود را و غير خود را نيكبخت گردانندهاند، و ايشان خوانندگاناند از دنيا به حق تعالى، در ظاهر و باطن. و امّا مهلك نفس خود و مسعد غير خودند، و

ايشان آن كساناند كه به آخرت مىخوانند و دنيا بگذاشتهاند در ظاهر، و مقصود ايشان در باطن قبول خلق و [اقامت] جاه است. پس بنگر كه تو از كدام قسمى! و گمان مبر كه حق تعالى علمى و عملى كه خالص براى رضاى وى نباشد قبول كند. و در «كتاب ريا» بل كل «ربع مهلكات» بخواهد آمد آن چه ريبت را از تو زايل كند. ان شاء الله تعالى. [83]

باب پنجم در آداب متعلم و معلم

اما آداب متعلّم

و وظايف او بسيار است، و لكن تفاريق آن در ده جمله منتظم شود.

وظيفت اول

تقديم طهارت نفس است از خويهاى بد و صفتهاى نكوهيده، چه علم آبادانى دل و نماز سر و قربت باطن است به حق تعالى. و چنانكه نماز كه وظيفت جوارح ظاهر است درست نباشد مگر به پاكى ظاهر از حدثها و نجاستها، پس همچنان عبادت باطن و عمارت دل به علم درست نباشد مگر به پاكى از بديهاى اخلاق و بديهاى اوصاف.

Maktaba Tul Ishaat.com

قال- عليه السلام: بنى الدّين على النّظافة. و او در باطن و ظاهر همچنين است.

و حق تعالى گفت: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ.«207» عقلها را بدين [تنبيه] فرمود كه پاكى و پليدى بر ظواهر محسوس مقصور نيست، چه مشرك روا كه پاكيزه جامه و شسته اندام باشد و لكن پليد گوهر است، اى، باطن او به پليديها آلوده است. و نجاست چيزى را گويند كه از آن يك سو بايد شد و دورى بايد طلبيد. و به يك سو شدن از پليديهاى صفات باطن مهمتر است، چه با آن چه پليد است در حال، مهلك است در مآل.

قال- عليه السلام: لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب. و دل خانهاى است كه منزل فريشتگان و

مهبط آثار و محل قرار ايشان است، و صفتهاى بد، چون خشم و شهوت و كينه و حسد و كبر و عجب و اخوات آن، سگان در بانگ آمدهاند. پس فريشتگان [كى] در آن در روند چون او به سگان مشحون است؟ و حق تعالى نور علم در دل نيندازد مگر به واسطه ملايكه: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ من وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا«208». و همچنين آن چه از رحمت علوم به دلها فرستد، رسانندگان آن جز فريشتگانى كه گماشته آناند نباشند، و ايشان از مذمومات مقدس و مطهر و مبرّايند. پس جز در نيكويى ننگرند، و جز پاكى را به خزاين رحمت حق تعالى، كه نزديك ايشان است، آبادان نگردانند. و نمىگويم كه مراد به لفظ «بيت» دل است، و به لفظ «كلب»، خشم و ديگر صفتها، و لكن مىگويم كه او تنبيه است بر آن. و فرق است ميان آن كه ظواهر را بگردانى و بر بواطن حمل كنى و ميان آن كه از ظواهر بر بواطن متنبه شوى، با آن چه ظواهر را برقرار بدارى. و بدين دقيقه از باطنيان دور شو! چه اين طريق اعتبار است، و راه علما و أبرار است. و اعتبار آن باشد كه از مذكور عبره كنى«209» و به غير آن روى. چنانكه عاقلى مصيبت ديگرى بيند از آن عبرت گيرد، بدانچه متنبه شود كه از نيز در معرض مصيبت است، و دنيا بر شرف تغيّر. پس گذشتن او از ديگرى به خود، و از خود به دنيا، عبرتي ستوده است. پس تو نيز اعتبار كن از خانهاى كه بناى خلق است به دل كه او خانهاى است بنا كرده [84] حق تعالى، و از سگ كه براى صفت نكوهيده است، و آن ددگى و پليدى است، نه براى صورت [بل] به روح و معنى سگى، كه آن سبعيت است.

و بدان كه دلى كه مشحون است به خشم و شره دنيا و به هم بر جستن در آن و حرص بر تمزيق«210» اعراض مردمان، او در معنى سگ است و در صورت دل. و صورتها در اين عالم بر معانى غالب است، و معانى در آن پوشيده، و در آخرت صورتها تابع معانى خواهد بود، و معانى بر آن غالب. براى آن هر شخصى را بر صورت معنوى وى حشر خواهند كرد، و ممزّق عرضهاى مردمان بر صورت سگى درنده خواهد بود، و حريص بر مالهاى ايشان بر صورت گرگى رباينده، و متكبر بر صورت پلنگى، و طالب رياست در صورت شيرى. و در اين باب اخبار آمده است. و نزديك اهل بصيرت، اعتبار شاهد آن است.

سؤال بسيار طالب بد خوى علمها حاصل كرده است.

جواب هيهات! چه دورى تو از علم حقيقى سودمند در آخرت و جالب سعادت! چه در اوايل آن علم پيدا آيد كه معصيت زهر قاتل است. و هيچ ديدهاى كسى كه تناول كند چيزى با آن چه بداند كه آن زهر است؟ و آن چه از

Maktaba Tul Ishaat.com

مترسّمان«210» مشنوی سخنی است که یاد گرفتهاند- گاهی آن را به زبان مىگویند و گاهی در دل مىگردانند- آن را بر علم گذری نیست.

عبد الله مسعود گفت: لیس العلم بکثرة الروایة انّما العلم نور یقذف في القلب. علم [به] بسیاری روایت نیست، و نیست [علم] مگر نوری که در دل افتد. و یکی از علما گفت: علم نیست مگر خشیت، چه حق تعالی گفته است: إِنَّما یَخْشَی الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«211» و این اشارتی است به أخص ثمرات علم. و برای این، یکی از محققان گفت: معنی تعلّمنا العلم لغیر الله فأبی العلم ان یکون الاّ للّه آن است که علم امتناع نمود، و حقیقت آن ما را منکشف نگشت، و حاصل نشد ما را جز حدیث و ألفاظ او.

سؤال جماعتی از فقهای محقق مىبینم که در فروع و اصول از اقران در گذشتهاند، و در جمله فحول محدود شده، و اخلاق ایشان نکوهیده است و از آن پاك نشدهاند.

جواب چون مراتب علمها بدانی و علم آخرت بشناسی، روشن شود تو را که آن چه بدان مشغول شدهاند کم فایده است از آن روی که علم است، و سودمند نیست مگر از آن روی که عملی است برای حق تعالی، چون مقصود از آن تقرب باشد بدو. و اشارتی سوی [این] معنی سابق شده است، و مزید بیان و ایضاح آن بزودی بخواهد آمد.

وظیفت دوم

آن که علایق خود از دنیا کم کند و از اهل و وطن دور شود، چه علایق شاغل و صارف است. ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَیْنِ [85] في جَوْفِهِ«212». خدای- عز و جل- هیچ مردی را دو دل نداده است. و هر گاه که فکرت منقسم شود، از دریافت حقایق قاصر گردد، و برای این گفتهاند که علم

بعض خود«212» به تو ندهد تا توکل خود به وی ندهی، و چون کل خود به وی دادی در مخاطره باشی که او بعض خود به تو دهد یا نه؟ و فکرت چون بر کارهای متفرق قسمت شود، همچون جویی بود که [آب آن] تفرقه شود و بعضی زمین نشف«213» کند و بعضی هوا ببرد، و چندانی از او باقی نماند که جمع شود و به کشتزار رسد.

وظیفت سوم

آن است که بر علم تکبر نکند و معلم را فرمان ندهد، بل زمام کار خویش به کلیت به دست وی دهد در همه تفصیلها، و نصیحت او را منقاد باشد، چنانکه بیمار طبیب مشفق حاذق را. و باید که وی را تواضع کند، و به خدمت او طالب ثواب و بزرگی باشد. شعبی«214» گفت که زید ثابت«215» نماز جنازه بگزارد، استر پیش آوردند تا بر نشیند، عبد الله عباس بیامد و رکاب بگرفت، زید گفت: بگذار ای پسر عم رسول خدای. عبد الله عباس گفت: همچنین فرمودهاند ما را که علما و بزرگان را خدمت کنیم. زید دست وی ببوسید و گفت: همچنین فرمودهاند که اهل بیت پیغامبر را تعظیم نماییم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیس من اخلاق المؤمن التّملّق الاّ في طلب العلم. چاپلوسی از خوی مؤمنان نیست جز در طلب علم. و طالب را نباید که بر معلم تکبر کند. و از تکبر او بر معلم یکی آن است که ننگ دارد از استفادت جز از آن کسی که منظور و مشهور باشد، و این عین حماقت است. چه علم سبب نجات و سعادت است. و هر که گریز جایی طلبد از دده درندهای که وی را بخواستی شکست، فرق نکند میان آن چه مشهوری«216» وی را گریز جایی نماید یا

Maktaba Tul Ishaat.com

خاملی«217».

و ضروات«218» سباع آتش بر ناشناسندگان خدای صعبتر از ضراوت همه ددگان است. پس حکمت گمشده مؤمن است، هر جای که آن را بیابد غنیمت شمرد، و منت تقلّد نماید از آن کس که آن را به وی رساند، هر که باشد. و برای آن گفتهاند که علم را با متکبر محاربت است، چنانچه سیل را از

بلندی مجانبت«218» است. و علم را نیابند مگر به تواضع و گوش داشتن.

قال الله تعالی: إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.«219» و معنی صاحب دل بودن آن است که قابل علم باشد و فهم کند، و قدرت فهم بسنده نباشد [تا] آن گاه که گوش دارد با حضور دل، و به حسن اصغا و فروتنی و شکر و شادی و قبول منت استقبال نماید آن سخن را که با وی گفته شود. و متعلم باید که معلم را چون زمین نرم باشد که باران بسیار بر وی بارد، و اجزای او کل آن آب را در کشد، و قبول آن را به کلّیّت خاضع شود، و در تعلم [86] هر طریقی که معلم بدو نماید آن را تقلید کند، و رأی خویش بگذارد که خطای مرشد او وی را سودمندتر از صواب او بود، چه تجربه مردم را مطلع مگرداند بر دقیقتهایی که شنیدن آن مستغرب و مستبعد باشد و سود آن بزرگ. و بسیار بیمار محرور«220» باشد که طبیب در بعضی اوقات علاج وی به گرمی کند تا چندانی قوّت گیرد که صدمت علاج را احتمال کند، و کسی که خبری ندارد از آن تعجب نماید.

و حق تعالی به قصه موسی و خضر- علیهما السلام- تنبیهی فرموده، آن جا که خضر گفت:

لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً«221». هرگز با من صبر نتوانی کرد، و چگونه صبر کنی بر چیزی که به علم باطن آن احاطتی نداری. پس شرط کرد با وی که خاموش باشد [و خود را] تسلیم کند، و گفت: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً«222». پس موسی- علیه السلام- صبر نکرد، و پیوسته ردی و اعتراضی مىآورد تا آن، سبب مفارقت ایشان شد. و در جمله هر متعلم که خود را رأیی و اختیاری باقی گذارد، بیرون رأی معلم، حکم کن که او خائب«223» و خاسر شود.

سؤال پرسیدن از علما مأمور به است، قال الله تعالی: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ«224».

جواب بدان که همچنین است، و لکن در چیزی که معلم پرسیدن آن را دستوری دهد. چه سؤال از چیزی که مرتبه تو به فهم آن نرسیده باشد نکوهیده است، و به جهت این، خضر موسی را از سؤال باز داشت. ای، سؤال پیش از وقت بگذار، که معلم به اهلیت و هنگام کشف داناتر. و تا [در]

[هر درجهای] از مراقی«225» درجات هنگام کشف نیاید، سؤال آن نشاید.

و علی- رضی الله عنه- گفت: انّ من حقّ العالم ان لا تکثر علیه بالسؤال و لا تعنّته في الجواب و لا تلح علیه إذا کسل و لا تأخذ بثوبه إذا نهض و لا تفشي له سرّا و لا تغتابنّ عنده أحدا و لا تطلبنّ عثرته، و ان زلّ قبلت معذرته، علیك ان توقّره و تعظّمه للّه ما دام یحفظ أمر الله. و لا تجلس أمامه، و ان کانت له حاجة سبقت القوم الی خدمته. از حق عالم آن است که از وی بسیار نپرسی، و در جواب تعنّت«226» نکنی، و چون کاهل شود إلحاح ننمایی، و به وقت برخاستن

Maktaba Tul Ishaat.com

جامه او نگیری، و سرّ او فاش نگردانی، و پیش او غیبت هیچ کس بر زبان نرانی، و [عثرت] او نجویی، و اگر زلّتی کند معذرت او قبول کنی، و بر تو واجب است که در توقیر و تعظیم او کوشی برای حق تعالی ما دام که فرمان او نگاه دارد، و در نشستن بر وی تقدم روا نداری، و اگر وی را حاجتی باشد در خدمت او بر دیگران مسابقت واجب بینی.

وظیفت چهارم

آن است که خائض علم در اول کار [87] به اختلاف مردمان گوش ندارد- خواه از علمهای دنیا باش خواه از علمهای آخرت- چه آن عقل را مدهوش کند و ذهن را حیران و رأی را سست، و از در یافتن و مطلع شدن بر آن نومید گرداند. بل باید که در اول یك طریقت که پسندیده استاد وی باشد نیکو بداند، آن گاه پس از آن گوش به مذهبها و شبهتها دارد. و اگر استاد او به رأی و اختیاری مستقل نباشد، بل عادت او آن بود که مذاهب و آن چه گفتهاند نقل کند، از او احتراز نمایند، که اضلال او بیش از ارشاد باشد. صاحب این حال در نابینایی حیرت و سرگردانی جهل بود، و نابینا دست کشی و راهبری نابینایان را نشاید. و منع مبتدی از شبهتها چون منع نو مسلمان است از مخالطت کافران، و استحباب نظر در اختلافات منتهی«227» را چون استحباب مخالطت کافران است مسلمان راسخ عقیده را، تا ایشان را به اسلام دعوت کند. و برای این عاجز را از ناگاه بر صف کافران زدن منع کنند، و [همین] فعل در حق پر دل مستحب دارند. و به سبب غفلت از این دقیقه، بعضی ضعیفان پنداشتهاند که اقتدای به اقویا، در مساهلات

که از ایشان نقل شده است، جایز است، و ندانسته که وظایف اقویا مخالف وظایف ضعفا باشد.

و به جهت این، بزرگی از ایشان گفته است: هر که مرا در اول دید صدّیق شد، و هر که در آخر دید زندیق گشت. چه در نهایت، کارها به باطن باز گردد، و جوارح ساکن شود مگر از فرایض، پس بیننده را چنان نماید که آن را کاهلی و بطالت و اهمال است. هیهات! چه آن مقیم شدن دل است در عین حضور و مشاهده، و لازم گرفتن ذکر است علی الدوام که آن فاضلترین کارهاست. و تشبّه ضعیف به قوی در چیزی که ظاهر زلّت نماید همچنان باشد که کسی نجاستی اندك در کوزه آب اندازد، و عذر ان بر این جمله تقریر کند که أضعاف این نجاست در دریا مىاندازند و دریا از کوزه بزرگتر است، پس چیزی که در دریا روا باشد در کوزه رواتر بود. و این بیچاره نداند که دریا به قوت خود نجاست را آب گرداند و پلیدی به سبب استیلای او به صفت پاکی منقلب شود، و پلیدی اندك بر [آب] کوزه غالب شود و آن را به صفت پلیدی خویش آرد. و مثل این است که پیغامبر را روا مباشد چیزی که جز او را روا نبود، تا به حدی که نه زن وی را روا بود، چه او قوّت آن داشت که از او صفت عدل به زنان سرایت کند، اگر چه بسیار باشند. و غیر او عدل نتواند کرد، بل ضرر از ایشان بدو رسد، تا برای طلب رضای ایشان در معصیت افتد. پس چنانکه در مثل است، فریشتگان را به دربانان قیاس نشاید کرد، که بر این قیاس رستگاری نبود.

وظیفت پنجم

آن است که طالب علم هیچ فنی از علمهای ستوده و هیچ نوعی از آن نگذارد [88] که نه در آن نظر کند- نظری که از آن بر مقصد و غایت آن مطلع شود. پس اگر عمر مساعدتی نماید، در هر یك از آن تبحر طلبد، و الا بدانچه مهمتر است مشغول شود و آن را مستوفی کند، و در باقی مستطرف«228» باشد، چه علمها یك دیگر را یاری دهد، و بعضی از آن به بعضی باز بسته است. و در حال [انفكاك] بدان قدر از عداوت آن علم به سبب جهل آن خلاص یابد، چه

Maktaba Tul Ishaat.com

مردمان دشمن آن چيزند كه آن را ندانند. قال الله تعالى: وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا به فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْكٌ قَدِيمٌ«229». و قال الشاعر:

124

و من يك ذا فم مرّ مريض

يجد مرّا به الماء الزّلالا«229»

اى، هر كه دهن تلخ و بيمار دارد، آب زلال را تلخ پندارد.

و علمها بر درجات خود امّا بنده را به خداى رساننده است، و امّا به نوعى از اعانت در آن يارى كننده. و آن را در نزديكى و دورى از مقصود منزلها مرتب است، و قوّام آن علمها چون نگاه دارندگان ثغرها و رباطهااند، و هر يكى از مرتبهاى است، و به حسب درجه او ثوابى در آخرت چون مقصود او رضاى حق تعالى باشد.

وظيفت ششم

آن است كه عمر در غالب امر به كل علمها وفا نكند. پس حزم آن باشد كه از هر چيزى خوبتر آن بگيرد، و بر شمّتى از آن اقتصار نمايد، و مجموع قوت خود در استكمال علمى كه شريفتر علمهاست صرف گرداند. و اين علم آخرت است، اعنى قسم معامله،«230» و قسم مكاشفه. چه غايت معامله مكاشفه است، و غايت مكاشفه معرفت حق تعالى. و من به معرفت نه اعتقادى را مىخواهم كه عوام آن را به تلقف2»

و تلقن«232» گرفتهاند از پدران خود، و نه طريق تحرير كلام«233» و مجادله را در نگاه داشت آن اعتقاد، از دستان«234» آوردن و كشتى گرفتن خصمان، چنانكه غايت متكلم است، بل آن نوع يقيني است كه ثمره نورى باشد كه حق تعالى در دل بندهاى اندازد، كه باطن خود را از پليديهاى مجاهده پاك كرده بود. و نهايت آن، مرتبه ايمان بو بكر است كه اگر با ايمان جهانيان آن را وزن كنى راجح آيد،«235»، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- به صحت آن گواهى داده است. چه نزديك من آن نيست كه آن چه اعتقاد عوام است و آن چه متكلمان- كه از عاميان متميز نهاند مگر به سخن و براى آن، صناعت ايشان را «كلام» نام شده است- مرتب گردانيدهاند، عمر و على و ديگر صحابه رضى الله عنهم أجمعين- از آن عاجز بودند تا«236» بو بكر

125

بر ايشان راجح شد به سرّى كه در سينه وى قرار گرفت. و عجب از آن كس كه مثل اين سخنان از صاحب شرع بشنود، پس حقير دارد آن چه بر وفق آن شنود و گويد كه از ترهات صوفيان است، و معقول نيست.

پس در اين مقام آهستگى كن چه سرمايهاى اينجا به باد دادهاى! و حريص شو بر معرفت سرّى كه از بضاعت فقها و متكلمان بيرون است، كه جز حرص تو [89] در طلب تو را بدان راه ننمايد.

و در جمله شريفتر علمها و غايت آن معرفت حق تعالى است، و آن به حدى است كه غور آن در نتوان يافت. و اقصى درجات بشر در ان مرتبه انبياست، پس اولياء، پس جماعتى كه بر ايشان نزديك باشند. و آمده است كه صورت دو حكيم از حكماى متعبد در مسجدى ديدند، و در دست هر يك رقعتى. در يك رقعت اين بود كه اگر همه چيزها نيكو بدانى گمان مبر كه هيچ چيز بدانستهاى، تا آن گاه كه حق تعالى را بشناسى و بدانى كه او مسبب اسباب و موجد اشياست. و در ديگر آن كه پيش از آن كه حق تعالى را بشناسم آب مىخوردم و تشنه مىماندم، و چون حق تعالى را بشناختم بىآب

Maktaba Tul Ishaat.com

سیراب گشتم.

«235» وظیفت هفتم

آن است که به علمی نپردازد تا علمی را که پیش از آن آغاز کرده است به کمال رساند. چه همه دانشها با ترتیب ضروری مرتب شدهاند، و هر یك از آنها راهی است برای رسیدن به دیگری، و متعلم پیروز کسی است که این ترتیب و تدریج را رعایت کند. قال الله تعالی: الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ«236» ای، از دانشی دست بر نمیدارند تا آن هنگام که در فهم و عمل آن ورزیده شوند. و قصد متعلم در هر علمی باید که راه یافتن به بالاترین درجه آن باشد. پس به سبب وقوع خلاف در میان اهل یك فن روا نباشد که بر فساد آن فن حکم شود، اگر چه یك یا چند خطا در آن راه یافته، و علم و عمل اصحاب آن با یك دیگر هماهنگ نباشد. چه گروهی را میبینی که از پرداختن به مسائل عقلی و فقهی کناره گرفته و بهانه آوردهاند که اگر آن را اصلی بود اهل آن بدان دست میافتند- که از این شبههها در کتاب معیار العلم پرده برداشته شده است- و گروه دیگر برای خطایی که از یك پزشك دیدهاند طب را

نادرست میپندارند، و دیگر گروه به سبب آن که احکام نجوم با سرنوشت یك نفر موافق شده به آن دل بستهاند، و گروهی به سبب ناهماهنگی آن با سرنوشت دیگری آن را باطل دانستهاند. و این همه نادرست است، بل سزاوار است که هر چیزی در حد خود شناخته شود، چه هر علمی به کمال برای هر شخصی فراهم نشود. و برای این علی- رضی الله عنه- فرموده است: حق را به وسیله مردان نشناس، حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی.[1]

وظیفت هشتم

آن است که سببی [را] که شرف علمها بدان توان دانست بشناسی، و آن دو چیز است:

یکی شرف ثمره و دوم استواری دلیل و قوّت آن. و مثال آن چون علم دین و علم طب است، که ثمره یکی حیات ابدی است و ثمره دیگری حیات ناپایدار، پس علم دین شریفتر بود. و [چون] علم حساب و علم [نجوم]، که حساب شریفتر به سبب استواری دلیلها و قوّت آن. و چون حساب را به طب نسبت کنی، به اعتبار ثمرهای، طب شریفتر باشد، و به اعتبار ادلّهای، حساب. و ملاحظه ثمره اولی، و به سبب آن طب شریفتر، اگر چه آن تخمین است. و بدین روشن شود که شریفتر علمها معرفت حق تعالی و فریشتگان و کتابها و پیغامبران اوست، و دانستن طریقی که بدین علمها برساند. پس بپرهیز از آن که تو را رغبتی و حرصی باشد جز در آن.

وظیفت نهم

آن است که قصد متعلم، در حال، آراستن باطن و خوب گردانیدن آن به فضیلت باشد، و در مآل، قرب حق تعالی و ترقی به جوار ملأ اعلی، از فریشتگان و مقربان، نه مهتری و مال و [جاه و]

[1] همه مطالب «وظیفت هفتم» از ترجمه فارسی و برخی چاپهای عربی، حتی از کتاب- المحجة- البیضاء افتاده است. بنا بر این آن چه در اینجا افزوده شده از اصل احیاء علوم الدین چاپ مصر برگزیده و به فارسی ترجمه کردهایم. اما در مورد افتادگی این بخش، در حاشیه صفحه 31 چاپ سنگی طهران (جمادی الاولی 1293 ه ق)، چنین یاد شده است: «اعلم أن هذه العبارة، یعنی الوظیفة السابعة بتمامها، ما وقع في نسخة من النسخ الموجودة، الا النسخة المصریة و قد کان في اول هذا الباب اختلاف النسخ في عدد

Maktaba Tul Ishaat.com

الوظائف، في بعضها عشر و في بعضها تسع، لكن النسخ ذكروا في الاجمال عشرا، و ما ذكروا في التفصيل الا تسعا، و أسقطوا هذه الوظيفة، سردوا العدد مرتبا إلى الآخر. اى جعلوا الوظيفة الثامنة من هذه النسخة سابعة، و التاسعة ثامنة، و العاشرة تاسعة.- خديوجم.

مغالبه سفيهان و مفاخره اقران. و چون مقصود آن باشد، هر آينه آن طلبد كه به مقصود نزديكتر، و آن علم آخرت است. و مع هذا نبايد كه در علمهاى ديگر به چشم حقارت نگرد، اعنى علم فتاوى و علم نحو و لغت، كه تعلق به كتاب و سنت دارد، و جز آن كه در مقدمات و متممات از انواع علمها كه فرض كفايت است آوردهايم. [چه] مبالغت ما در ستايش علم آخرت تقبيح اين علمها [نيست]، بدانچه متكفلان علمها چون متكفلان ثغرها و مرابطان«238» آنانند. و غازيان مجاهدانند در راه حق تعالى، و بعضى از ايشان جنگ كنند و بعضى مدد ايشان باشند و بعضى آب دهند و بعضى به تعهد ستوران مشغول شوند. و هيچ كس از ايشان بثواب نماند، چون قصد اعلاى كلمه خداى باشد، نه گرفتن غنيمت. پس علما همچنيناند.

قال- الله تعالى- يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«239» و قال: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللهِ«240». و استحقار ما صرافان را به قياس [90] پادشاهان، دليل نكند بر حقارت صرافان به قياس كنّاسان. و گمان مبر كه هر كه از مرتبهاى بلندتر فرود آيد، او على الاطلاق ساقط القدر باشد. چه درجه عليا انبيا راست، پس اوليا را، پس علماى راسخ را، پس صالحان را بر تفاوت درجات ايشان. و در جمله هر كه مثقال ذرهاى نيكويى كند ثواب آن ببيند، و هر كه مقصود او از علم حق تعالى باشد، هر علمى كه بود، سبب منفعت و رفعت درجه وى شود.

وظيفت دهم

آن است كه نسبت علمها به مقصد بدانى، تا نزديك را بر دور، و مهم را بر غير مهم اختيار كنى. و مهم آن باشد كه تو را قلق و اندوهگن كند. و قلق و اندوهگن نكند تو را جز كار تو در دنيا و آخرت. و چون ميان لذت دنيا و نعمت آخرت جمع نتوان كرد- چنانكه قرآن بدان ناطق است، و از نور بصيرتها آن چه قايم مقام عيان است بر آن شاهد- پس مهمتر آن باشد كه هميشه بماند. و بر اين سياق دنيا منزل شود، و تن مركب، و عملها شتافتن سوى مقصد. و مقصد نيست مگر لقاى حق تعالى كه همه نعمت در آن است، اگر چه قدر آن در اين عالم بيشترى ندانند. و علمها را چون به سعادت لقاى حق تعالى و نظر در وجه كريم او اضافت كنى- اعنى نظرى كه انبيا آن را فهم

كردهاند و طالب آن بوده، نه آن كه به فهم عوام و متكلمان سابق شده است- بر سه مرتبه است. و به موازنه مثال، آن مفهوم شود. و مثال او آن است كه آزادى بندهاى و تمكّن او در ملك معلّق باشد به حج. و وى را گفته شده كه اگر حج كنى و آن را به إتمام رسانى به آزادى و مملكت رسى، و اگر حج آغاز كنى و مستعد آن شوى و در راه مانعى ضرورى عايق شود، آزادى و خلاص از رنج بندگى يابى، و سعادت مملكت نه. پس اين بنده را سه نوع شغل باشد. اول مهيا كردن اسباب، چون خريدن شتر و دوختن راويه«241» و ساختن«242» زاد و راحله. و دوم جدايى از وطن، و سپردن راه باديه- منزل منزل- و روى به كعبه آوردن. و سوم به اعمال حج مشغول شدن، به ركنى پس از ركنى، و

Maktaba Tul Ishaat.com

پس از بیرون آمدن از هیئت إحرام، و طواف وداع، استحقاق تعرض ملك و سلطنت [یابد]. و او را در هر مقامی از این، منزلهاست، از اول ساختگی تا آخر آن، و از بدایت سلوك بادیه تا نهایت آن، و از افتتاح ارکان حج تا اختتام آن.

و نزدیکی آن کس که ارکان حج آغاز کرده است به سعادت، نه چون نزدیکی آن کس که هنوز در ساختگی زاد و راحله است، و نه چون نزدیکی آن کس که در اول سلوك بادیه است، بل از او نزدیکتر است. پس علمها نیز سه قسم است:

قسم اول چون ساختن زاد و راحله است و خریدن شتر. و آن علم طب و فقه است، و آن چه تعلق به مصالح تن دارد در دنیا.

و قسم دوم چون سلوك بادیه است و قطع عقبات. و آن پاك کردن باطن است از تیرگی صفات، و بر آمدن از عقبههای بلند، که متقدمان [91] و متأخران از آن عاجز شدهاند، مگر موفقان. و این سلوك راه است. و حاصل کردن علم او چون حاصل کردن علم جانبها و منزلهای راه است. و چنانکه علم منزلها و راههای بادیه بسلوك آن سود ندارد، علم تهذیب اخلاق بمباشرت تهذیب سود ندارد، لکن مباشرت بعلم میسر نشود.

و قسم سوم همچون نفس حج و ارکان آن است. و آن علم است به خدای و صفات او، و ملایکه و افعال او، و کل آن چه در تراجم علم مکاشفه یاد کردهایم، و اینجا رستن است و ظفر یافتن بر

سعادت. و رستن همه سالکان راه را حاصل است، چون غرض ایشان مقصد باشد، و آن سلامت است. و اما ظفر [بر] سعادت نیابند مگر عارفان، پس ایشان نزدیکاناند و پروردگان در روح و ریحان و بهشت پر ناز و نعمت. و اما بازداشتگان را از رسیدن به ذروه کمال، رهایش و سلامت باشد. چنانکه حق تعالی گفته است: فَأَمَّا إِنْ کانَ من الْمُقَرَّبِینَ. فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ. وَ أَمَّا إِنْ کانَ من أَصْحابِ الْیَمِینِ. فَسَلامٌ لَکَ من أَصْحابِ الْیَمِینِ.«243» و هر که روی به مقصد نیاورد و به طلب آن برنخاست، یا برخاست لکن نه برای فرمانبرداری و بندگی، بل برای غرضی، او از اصحاب شمال است و از گمراهان. فَنُزُلٌ من حَمِیمٍ وَ تَصْلِیَةُ جَحِیمٍ.«244» او را نزلی از آب گرم است، و در آتش افروخته انداختن به جهت سوختن.

و بدان که این حق الیقین است نزدیك علمای راسخ، ای، دریافتهاند آن را به مشاهده از باطن، قویتر و روشنتر از مشاهده چشمها. و در آن از حد تقلید به مجرّد سماع ترقی نمودهاند. و حال ایشان حال کسی است که خبر یافت و مصدّق شد، پس مشاهده کرد و متحقّق گشت. و حال جز ایشان حال کسی است که به حسن تصدیق و ایمان قبول کرد، و از مشاهده و عیان بهره نیافت. و سعادت ورای علم مکاشفه است. و علم مکاشفه ورای علم معامله که سلوك راه آخرت است و قطع عقبههای صفات. و سلوك راه محو صفتهای نکوهیده ورای علم صفات است. و علم طریق معالجت و کیفیت سلوك، و آن ورای [علم] سلامت تن است. و مساعدت اسباب صحت و سلامت تن به فراهم آمدن و هم پشت بودن و یاری دادن است، که لباس و طعام و مسکن به وسیلت آن توان یافت، و آن منوط است به سلطان و قانون او در ضبط مردمان بر طریق عدل و سیاست [که در ناصیت«245»] فقیه است. و اما اسباب صحت [در ناصیت«246» طبیب است]. و آن که گفت العلم علمان: علم الادیان و علم الابدان، اشارت به فقه کرد، و بدان علمهای ظاهر شایع خواست، نه علمهای عزیز«247» باطن.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: در اين سخن دو وجه است. [92] يكى آن كه علم اديان فقه است، و علم أبدان طب. و بر اين وجه لازم آيد كه علم ظاهر را خواسته باشد، چنانكه مصنف گفته است، چه علم آخرت كه اشرف است در اين داخل نيست. و دوم آن كه علم اديان علم آخرت است از

مكاشفه و معامله، و علم أبدان علم فقه، چه در آن احكام ظواهر و جوارح است. و بر اين وجه بدان سخن كه مصنف گفته است حاجت نباشد. و بر اين وجه فقه ادنى بود، و بر وجه اول اعلى.

سؤال چرا علم فقه را و طب را به ساختن زاد و راحله مانند كردى؟

جواب بدان كه سعى كننده«247» سوى حضرت الهى كه قربت يابد دل است نه تن. و به دل گوشت محسوس را نمىخواهم، بل سرّى از اسرار الهى و لطيفهاى از لطايف وى مىخواهم كه حس آن را در نيابد، و گاهى آن را روح خوانند، و گاهى نفس مطمئنّه، و شرع آن را دل گويد، بدانچه او اول محلى است كه تأثير آن سر، در وى پيدا آيد، و به واسطه او كل تن محل تأثير و آلت عمل او شود. و پرده از پيش آن سر برداشتن از علم مكاشفه است، و در آن ضنتى«248» تمام است، بل در ذكر او رخصت نيست. و غايت اذن آن است كه گوييم: گوهرى نفيس و درّى عزيز است شريفتر از اين جسمها كه ديده مىشود، و او نيست مگر امر الهى. چنانكه حق تعالى گفت: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي.«249» و همه مخلوقات نسبت به خداى دارد، و لكن نسبت او شريفتر از نسبت ديگر اعضاى تن است. و خلق و امر همه خداى راست. و امر عالىتر از خلق است. و آن گوهر نفيس كه حامل امانت خداى است و بدان بر آسمان و زمين تقدم يافته- چون ايشان از حمل آن ابا نمودهاند و از آن بترسيده- از عالم امر است. و اين سخن را تعريضي به قدم روح مدان، چه معتقد قدم أرواح، مغرور جاهل است كه نمىداند چه مىگويد.

و لازم است كه عنان بيان اين نمط در كشيم، چه او وراى آن است كه ما در آنيم. و مقصود آن است كه اين، لطيفهاى شتابنده است سوى قربت پروردگار، بدانچه امر اوست، و آمدن او از اوست، و بازگشت او بدو. و اما بدن مطيّه«250» اوست كه بر آن نشيند و به واسطه آن سعى كند. پس تن وى را در راه خداى چون ناقه است تن را در راه حج، و چون راويه است كه نگاه دارندهاى است كه تن بدو محتاج است. و هر علمى كه مقصود او مصلحت تن است، او از جمله مصالح مركب است.

و پوشيده نيست كه طب همچنان است، چه حاجت بدو در حفظ صحت تن است، و اگر آدمى تنها باشد بدو محتاج بود. و فرق ميان او و فقه آن است كه اگر آدمى تنها بود روا كه به فقه

حاجت نباشد، و لكن بر وجهى آفريده شده است كه تنها زيستن او امكان ندارد- چه مستقل آن نيست كه در تحصيل طعام به شديار«251» كردن زمين و كشتن و پختن، و در تحصيل جامه و خانه، و ساختن آلات آن بكل سعى تواند كرد- پس مضطر است [93] به مخالطت و يارى خواستن. و هر گاه كه مردمان به هم آميزند و آرزوهاى ايشان بر انگيخته شود، در اسباب شهوت مجاذبت كنند و منازعت نمايند. و آن به مقاتله انجامد و سبب هلاك ايشان شود به سبب منافست از بيرون، چنانكه مضادّت«252» اخلاط از درون سبب هلاك ايشان است. و اعتدال در اخلاط متنازعه از

Maktaba Tul Ishaat.com

درون به طب نگاه توان داشت، چنانكه اعتدال در منافست از بيرون به سياست و عدل. و دانستن طريق اعتدال در اخلاط طب است، و دانستن طريق اعتدال احوال مردمان در معاملات و احوال فقه، و كل آن به جهت حفظ تن است كه مركب است.

و آن كه بر علم فقه يا طب اقتصار نمايد و با نفس خود مجاهده نكند و دل را به صلاح نيارد، همچنان باشد كه بر خريدن ناقه و علف آن و راويه و دوختن آن اقتصار نمايد و سالك باديه حج نشود. و آن كه عمر خود در دقايق آن كلمات كه در مجادلات فقه محرّر شود«253» مستغرق كند، همچنان باشد كه عمر خود در دقايق آن اسباب كه رشتههايى كه راويه از آن دوزند بدان مستحكم شود، مستغرق گرداند. و نسبت آن جماعت است به كسى كه طريق اصلاح دل را سالك باشد يا به علم مكاشفه و اصل، چون نسبت آن جماعت است به سالكان راه حج و ملابسان اركان آن.

پس در اين تأمل واجب دار، و نصيحت رايگان قبول كن از كسى كه وى را به بهاى گران حاصل شده است، و بدان نرسيده مگر پس از كوشش سخت و دليرى تمام بر مباينت خلق و عوام در باز بودن از تقليد ايشان به مجرّد شهوت. و اين مقدار در وظايف متعلم بسنده است.

بيان وظيفتهاى معلم مرشد

بدان كه مردم را در علم او چهار حال است، چنانكه در ادّخار مال. چه صاحب مال را حال استفادت است كه در آن مكتسب باشد، و حال ادّخار مكتسب كه بدان از خواستن بنياز شود، و حال نفقة بر خود كه بدان منتفع، و حال بخشيدن ديگرى را تا سخى و متفضّل گردد، و آن شريفتر

احوال است. و سرمايه گرفتن علم چون سرمايه گرفتن مال است و آن حال طلب و اكتساب است، و حال تحصيل كه از سؤال بنياز كند، و حال استبصار، و آن تفكر است در حاصل شده، و تمتع بدان، و حال تبصير ديگرى، و آن شريفتر احوال است. پس هر كه بداند و بر آن كار كند و ديگرى را بياموزد، او آن است كه در ملكوت آسمان وى را عظيم خوانند، و آن چون خورشيد در نفس خود روشن است و روشنايى بخش ديگران است، و چون مشك خوشبوى است و خوشبوى كننده. و آن كه بداند و بر آن [كار نكند چون] دفترى است كه او از علم خالى است و ديگرى را از او علم حاصل، و چون سنگ فسان«254» است كه نبرد و غيرى را برّان كند، و چون سوزن كه برهنه است و ديگرى را بپوشاند، و چون پليته«255» چراغ كه خود مسوزد و ديگرى را روشنايى مىدهد. چنانكه شاعر گفت: [94]

ما هو الاّ ذبالة وقدت

تضيء للنّاس و هي تحترق

و هر گاه كه به تعليم مشغول شد كارى عظيم و خطرى جسيم تقلد نمود، پس آداب و وظايف آن نگاه بايد داشت.

وظيفت اول

شفقت است بر متعلمان، و ايشان را به مثابت پسران داشتن. قال النبي- عليه السلام: انّما انا لكم مثل الوالد لولده. چه قصد او رهانيدن ايشان است از آتش آخرت، و آن مهمتر است از رهانيدن مادر و پدر فرزند خود را از آتش دنيا. و بدين سبب حق استاد بزرگتر از حق مادر و پدر است، چه پدر سبب وجود حاضر و حيات فانى است، و اگر معلم

Maktaba Tul Ishaat.com

نباشد آن چه از پدر حاصل شده است به هلاك دايم پيوندد، و جز معلم [كسى] نيست كه مفيد حيات اخروى دايم است، اى، معلم علمهاى آخرت يا معلم علمهاى دنيا بر نيت آخرت، نه به قصد دنيا. و اما تعليم به نيت دنيا هلاك شدن و هلاك گردانيدن است- نعوذ باللّه منه.

و چنانكه حق پسران يك مرد آن است كه يك ديگر را دوست دارند و در مقاصد يارى كنند، حق شاگردان يك استاد هم دوستى يك ديگر است. و جز چنين نباشد، اگر مقصود ايشان

آخرت بود، و جز حسد و بغض يك ديگر حاصل نشود، اگر مقصود ايشان دنيا باشد. چه علما و ابناى آخرت مسافرانند سوى حضرت- بارى تعالى- و سالكان طريق زى او، و دنيا و سالها و ماههاى آن، منزلهاى راه است، و مرافقت راه ميان مسافران كه به شهرها روند سبب مودّت و محبت است، پس سفر سوى فردوس اعلى و مرافقت در راه آن چگونه بود؟ و در سعادت آخرت تنگى نيست، و بدان سبب ميان ابناى آخرت منازعت نباشد. و در سعادات دنيا فراخى نيست، بدان موجب از مزاحمت خالى نماند. و مايلان سوى طلب رياست به علم از موجب اين آيت كه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ،«256» خارجاند، و در مقتضى اين آيت: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ«257»، داخل.

وظيفت دوم

آن كه اقتدا با صاحب شرع كند، و بر آموختن علم اجرى نطلبد، و قاصد جزايى و شكرى نباشد، بل به جهت رضاى خدا آموزد و طلب تقرب بدو. و خود را بر ايشان منتى نداند، اگر چه منت بر ايشان لازم باشد، بل فضل ايشان را داند، چه دل خود پاكيزه كردهاند تا توبه زراعت علم در آن تقرّب نمايى به خداى تعالى. چنانكه كسى زمينى به تو عاريت دهد تا تو در آن به جهت خود زراعت كنى، زراعتى كه سود تو از آن بيش بود كه سود صاحب زمين، و تو از وى منت تقلّد كنى.

چه، ثواب تو در تعليم بيش از ثواب متعلم است نزديك حق تعالى، و اگر متعلم نبودى تو اين ثواب نيافتى، پس أجر مطلب مگر از خداى- عز و جل. [95]

قال تعالى: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً.«258» چه آن چه در دنياست خادم تن است، و تن مركب و مطيّه نفس است، و مخدوم علم است، چه شرف نفس بدوست. پس هر كه به علم مال طلبد همچنان باشد كه به محاسن خود كف پاى و نعلين بمالد تا پاك شود. پس مخدوم را خدمتكار كرده باشد، و خدمتكار را مخدوم. و اين نگوسار«259» افتادن است بر تارك سر. و مثل او آن است كه روز عرض أكبر با مجرمان بايستد. چنانكه خداى- عز و جل- گفته است: ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ.«260» و در جمله فضل و منت معلم راست.

و بنگر در كسانى كه مىگويند كه مقصود ما از آن چه در آنيم، از علم فقه و كلام و تدريس در آن و در غير آن، تقرب است به خداى- عز و جل- كه كار غايتشان به جايى رسيده است كه مال و جاه بذل مىكنند، و انواع مذلّت در خدمت سلطان تحمل مىنمايند براى اطلاق أجراها. و اگر آن را بگذارند ايشان هم گذاشته شوند، و كسى بر ايشان اختلاف2»

Maktaba Tul Ishaat.com

نکند. پس [معلّم از متعلم] توقع مکند که در هر حادثهای به مصالح وی قیام نماید، و دوست وی را یاری کند، و با دشمن او دشمنایگی برزد، و برای إتمام حاجات و قضای اوطار«262» او مسخر و مذلّل باشد. و اگر در حق وی تقصیر کند خشم گیرد، و از بترین دشمنان وی شود. و در غایت خساست باشد عالمی که بدین منزلت راضی شود و بدان شادی نماید. پس شرم ندارد از آن چه گوید: غرض من [از] تدریس نشر علم است برای قربت حق تعالی، و نصرت دین او! پس در [امارات بنگر] تا انواع اغترارات«263» بینی.

وظیفت سوم

آن که هیچ دقیقه از نصیحت متعلم باقی نگذارد. و آن بدان باشد که وی را منع کند از آن چه قصد مرتبهای کند که استحقاق آن ندارد، و به علم خفی مشغول شود پیش از آن که از علم جلی فارغ آید. پس تنبیه فرماید وی را بر آن که طلب علمها قربت حق تعالی است، نه ریاست و مباهات و منافسه. و تقبیح آن را در نفس او تقدیم کند، و در آن به اقصی الامکان برسد، چه اصلاح عالم فاسق بیش از افساد او نباشد. و اگر از باطن او معلوم شود که طلب علم او جز برای دنیا نیست، بنگر که چه علم مطلبد. اگر علم خلاف در فقه، و جدل در کلام، و فتاوی در خصومات [و احکام] طلبد، از آن منع کند. چه این علوم از آن علمهایی است که در آن گفتهاند: تعلّمنا العلم لغیر الله فأبی العلم ان یکون الاّ للّه. علم به جهت غیر خدای آموختیم اما علم ابا نمود که جز خدای را باشد. و آن«264» نیست مگر علم تفسیر و حدیث و آن چه متقدمان بدان مشغول بودندی و علم آخرت و شناختن خویهای نفس و کیفیت تهذیب آن. چه طالب چون این را بیاموزد به نیت دنیا، باکی نباشد که وی را بگذارند تا بیاموزد، چه طمع آن چه پند [96] دهد و مردمان را تبع خویش گرداند

وی را در آن باعث و محرّض باشد، و لکن در اثنای کار و آخر آن را بداند، چه در او علمهایی است که از آن ترس حق تعالی و خواری دنیا و بزرگداشت آخرت حاصل شود، و زود باشد که آن به صواب صواب رساند، تا پند پذیرد بدانچه دیگری را پند مبدهد. و دوستی جاه و قبول خلق چون دانهای در حوالی دام باشد که به واسطه آن مرغ در دام آید. و باری تعالی با بندگان همین کرده است که در ایشان شهوت آفریده است تا به وسیلت آن نسل باقی ماند، و دوستی جاه نیز آفریده است تا سبب احیای علمها شود.

و این در این علمها که گفتیم متوقّع تواند بود. و اما خلاف محض و مجادله کلام و معرفت فرعهای غریب، اگر بر آن اقتصار کنی و از علمهای دیگر روی بگردانی، جز قسوت دل و غفلت از حق تعالی و نهایت گمراهی و طلب جاه نیارد، مگر آن را که حق تعالی به رحمت خود تدارکی فرماید، یا غیر آن از علمهای دینی بر آن بیامیزد. و هیچ برهان بر این چون تجربه و مشاهده نیست. پس بنگر و عبرت گیر و بصیرت طلب، تا تحقیق آن در عباد و بلاد مشاهده کنی. و الله المستعان.

و سفیان ثوری را اندوهگین دیدند، پرسیدند که موجب اندوه چیست؟ گفت: بازارگاه و تجارت جای ابنای دنیا شدهایم، یکی از ایشان [فنی] لازم مگیرد تا چون بیاموخت، عملی و قضایی و قهرمانیی تقلّد نماید.

وظیفت چهارم

و آن از دقایق صناعت تعلیم است، که متعلم را از بدخویی تا امکان دارد به طریق تعریض باز دارد نه بتصریح، و از

Maktaba Tul Ishaat.com

روى رحمت نه از راه سرزنش، چه تصريح پرده هيبت بردارند، و بر اقتحام مخالفت دلير گرداند، و حرص اصرار برانگيزاند. چه پيغامبر، كه راهنماى همه متعلمان است، فرموده است: لو منع النّاس عن فتّ البعر لفتّوه و قالوا: ما نهينا عنه الاّ و فيه شيء. اگر مردمان را از شكستن پشك شتر باز دارند، هر آينه بشكنند و گويند: باز داشت ما از آن نيست جز براى نفعى كه در شكستن آن است. و قصه آدم و حوا و آن چه از آن منهى بودهاند تو را بر اين تنبيه كند. چه آن بر افسانه نگفتهاند، بل تنبيهى است بر سبيل عبرت. و فايدهاى ديگر در تعريض آن است كه نفسهاى فاضل و ذهنهاى ذكى را به استنباط معانى آن مايل گرداند، و شادى دريافت معنى آن رغبت آرد در كردن آن، تا دانسته شود كه آن معنى از آن نيست كه از زيركى او غايب شود و

پوشيده ماند.

وظيفت پنجم

آن كه متكفل بعضى از علمها نبايد كه علمهايى را كه ورراى آن است در دل متعلمان زشت گرداند.

چون معلم لغت كه عادت او تقبيح فقه است، و معلم فقه كه عادت او تقبيح تفسير و حديث است، كه آن نقل محض و سماع است، و آن كار زالان باشد، و عقل را در آن نظرى نيست، و معلم كلام [97] كه از فقه برماند و گويد: آن فرع است، و سخنى است در حيض زنان، پس چه ماند به سخنى كه در صفت رحمان باشد. و اين، خويهاى نكوهيده معلمان است: از آن دور بايد بود. بل متكفل يك علم بايد كه طريق تعلم در جز آن بر متعلم واسع دارد، و اگر متكفل علمها باشد، بايد كه رعايت تدريج كند در نقل متعلم از مرتبهاى به مرتبه بلندتر.

وظيفت ششم

آن كه بر مقدار فهم متعلم اقتصار نمايد و با وى چيزى نگويد كه عقل او بدان نرسد و او را برماند و عقل او را مخبّط گرداند، از راه اقتدا به سيد بشر- عليه السلام- كه مىفرمايد: نحن معاشر الانبياء امرنا أن ننزل النّاس منازلهم، و نكلّم النّاس على قدر عقولهم. ما گروه پيغامبران مأموريم بدانچه مردمان را در منازل ايشان فرود آوريم، و سخن بر اندازه عقل ايشان گوييم. و چون داند كه به فهم آن مستقل است، سر حقيقت با وى آشكارا كند. قال- عليه السلام: ما احد يحدّث النّاس بحديث لا يبلغه عقولهم الاّ كان فتنة على بعضهم. هيچ كس با مردمان سخنى كه عقل ايشان به فهم آن نرسد نگويد كه نه موجب فتنه باشد بر بعضى از ايشان. و على [رض] گفت، و اشارت به سينه خود كرد: انّ هاهنا علوما جمّة لو وجدت لها [حملة]. اينجا علمهاى بسيار است، اگر [حاملان] آن بيابم. و اين سخن صدق محض است، چه دلهاى أبرار منزلهاى اسرار است.

پس نبايد كه عالم هر چه داند آن را فاش گرداند، و به هر كس برساند، و آن [جايى] باشد كه متعلم دريابد و اهل انتفاع نباشد، پس چگونه بود آن جا كه در نيابد! و عيسى- عليه السلام- گفت: لا تعلّقوا الجواهر في أعناق الخنازير. جواهر در گردن خوكان مبنديد، كه حكمت به از گوهر، و كراهيت دارنده آن بتر از خوك. و به جهت اين گفتهاند كه براى هر بندهاى به پيمانه عقل او بايد

Maktaba Tul Ishaat.com

پیمود، و به ترازوی علم او باید سخت.«265» و عالمی را از چیزی پرسیدند، جواب نفرمود. سائل گفت: سخن پیغامبر نشنیدهای؟ من کتم علما نافعا جاء یوم القیامة ملجما بلجام من نار. عالم گفت: لگام بگذار و برو! اگر کسی آید که وی را نافع باشد و من نگویم، گو مرا لگام کن. و قول حق تعالی:

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ«266» تنبیه است بر آن که نگاه داشت علم از کسی که وی را زیان دارد اولی.

و ظلم در دادن نامستحق کم از آن نیست که در منع مستحق. شعر:

فمن منح الجهّال علما أضاعه

و من منع المستوجبين فقد ظلم

وظیفت هفتم

آن که بر متعلم قاصر سخنی روشن، لایق فهم او [98] القا کند. و نگوید که ورای آن تدقیقی است که آن را از و نگاه مدارد، چه آن، رغبت او در سخن روشن لایق سست کند، و دل او را مشوش گرداند، و در خیال آرد که بر وی ضنّت میکند، چه هر کسی چنان پندارد که او اهل همه علمهای باریك هست. و هیچ کس نیست که نه او در کمال عقل خود از حق تعالی راضی است، و احمقتر و ضعیف عقلتر مردمان شادانتر ایشان است به کمال عقل خود. و بر این بدانی که عامیی که در قید شرع است و اعتقاد سلف در دل وی بتشبیه و بتأویل استوار، اعتقاد او را مشوش نباید کرد، [بل] او را با پیشه او بباید گذاشت. چه اگر تأویلات ظاهر با وی گفته آید، بند عوام از او گشاده شود و به بند خواص مقید نگردد، و سدی که میان او و معاصی بود برخیزد، و دیوی ستنبه«267» شود که خود را و دیگران را هلاك کند. بل نباید که با عوام در حقایق خوض رود، بل بر آموختن عبادات و راستی در صناعتی که در صدد آنانند با ایشان اقتصار باید نمود، و دل ایشان به امید بهشت و بیم آتش مشحون گردانید، چنانکه قرآن بدان ناطق است. و بر ایشان شبهتی تقریر نباید کرد، چه بسیار باشد که در دلشان بیاویزد و حل آن عسر«268» شود، و بدان بدبخت شوند و هلاك گردند. و در جمله، باب بحث [بر] عوام نباید گشاد، چه پیشههای ایشان، که قوام خلق بدان است و دوام معیشت خواص از آن، معطل شود.

وظیفت هشتم

آن که به علم خودکار کند، و تکذیب قول خود به فعل خود روا ندارد. چه علم به بصایر دانسته شود و عمل به أبصار، و ارباب أبصار بیشترند. و چون عمل مخالف علم باشد، مانع رشد شود.

و هر که چیزی تناول کند و مردمان را گوید که تناول مکنید که زهر مهلك است، بر وی بدان أفسوس کنند«269» و او را متهم دارند، و حرص ایشان بر آن زیادت شود و گویند اگر نه آنستی که آن خوشتر و لذیذتر چیزهاست آن را برای خود نگزیدی. و مثل معلم مرشد با مسترشد مثل نقش است با گل، و مثل چوب با سایه: و گل چگونه نقش پذیرد از چیزی که در آن نقش نبود، و سایه راست از چوب کژ چگونه حاصل آید؟ و برای این گفتهاند، شعر:

لا تنه عن خلق و تأتي مثله

عار عليك إذا فعلت عظيم

از خویی باز مدار با آن چه ملابس آنی، که آن بر تو عاری عظیم است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حق تعالى گفت: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ.«270» مردمان را نيكويى مىفرماييد و خود را فراموش مىكنيد. و به سبب آن، بزه عالم در معصيت بزرگتر بود، چه بدو اقتدا كنند و به سبب زلت او عالمى در زلت افتد. و هر كه سنتى بد نهد، بزه آن و بزه هر كه بر آن كار كند وى را باشد. و براى اين، على گفت- رضى الله عنه: قصم ظهرى رجلان: عالم متهتّك و جاهل [99] متنسّك، فالجاهل يغرّ النّاس بتنسّكه و العالم ينفّرهم بتهتّكه. اى، تهتّك عالم و تنسّك جاهل پشت من بشكست، چه مردمان به تنسك جاهل مغرور مىگردند، و از تهتك عالم نفور مىشوند. و الله اعلم.

باب ششم در آفات علم و بيان علامات علماى آخرت و علماى بد

[علامات علماى بد]

آن چه در فضايل علم و علما وارد شده است ياد كرديم. و در علماى بد، تشديدات عظيم آمده است

كه دليل مىكند كه سخت عذابترين خلق روز قيامت عالمى باشد كه از علم وى را سودى نبود. و يكى از مهمات بزرگ معرفت علامتى است كه فارق باشد ميان علماى دنيا و علماى آخرت. و به علماى دنيا، علماى بد را مىخواهيم كه مقصود ايشان از علم تنعم است به دنيا و رسيدن به جاه و منزلت نزديك اهل آن.

قال النّبى- عليه السلام: إنّ أشدّ الناس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه.

و قال- عليه السلام: لا يكون المرء عالما حتّى يكون بعلمه عاملا. مرد عالم نباشد تا آن گاه كه به علم خود كار نكند.

و قال- عليه السلام: العلم علمان: علم على اللّسان فذلك حجّة الله على ابن آدم، و علم في القلب فذلك العلم النّافع. علم دواست: يكى علم زبان كه آن بر مردم حجت است، و دوم علم دل و علم سودمند آن است.

و قال- عليه السلام: يكون في آخر الزّمان جهّال. و علماء فسّاق.

و قال- عليه السلام: لا تتعلّموا العلم لتباهوا به العلماء و لتماروا به السّفهاء و لتصرفوا وجوه النّاس إليكم، فمن فعل ذلك فهو في النّار. اى، علم براى مفاخره علما و مراء سفها و گردانيدن روى مردمان سوى خود مياموزيد، و هر كه آن بكند در آتش بود.

و قال- عليه السلام: من كتم علما عنده ألجم بلجام من نار. اى، هر كه علمى نزديك وى باشد بپوشد، لگامى از آتش به دهان وى كنند.

و قال- عليه السلام: لأنا من غير الدّجّال أخوف عليكم من الدّجّال. اى، من از غير دجال بر شما ترسانتر از آنم كه از دجال. پرسيدند كه آن چيست؟ گفت: ائمّة مضلّون. پيشروان گمراه كننده.

و قال- عليه السلام: من ازداد علما و لم يزدد هدى، لم يزدد من الله الا بعدا. اى، هر كه را علم زيادت شود و روش راست نه، از حق تعالى جز دورى زيادت نشده باشد.

و عيسى- عليه السلام- گفت: تا كى براى شبروان صفت راه كنيد، و شما با متحيران [100] اقامت گزيده.

و اين احاديث و اخبار ديگر دليل است بر آن كه خطر علم بزرگ است. و عالم امّا به هلاك ابد رسد، و امّا به سعادت ابد. و به خوض علم از سلامت محروم ماند، اگر سعادت نيابد.

و اما آثار عمر- رضى الله عنه- گفت: انّ أخوف ما أخاف على هذه الامّة المنافق العليم. هايلتر چيزى

Maktaba Tul Ishaat.com

که بر این امت مترسم منافق بسیار دان است. گفتند: چگونه بسیار دان بود؟ گفت: علیم اللّسان جاهل القلب و العمل. ای، به زبان بسیار دان بود و به دل و عمل نادان. و حسن گفت: از آن جمله مباش که علم علما و طرایف حکما جمع کنند و در عمل چون سفیهان باشند. و مردی بو هریره را گفت: مخواهم که علم آموزم و از اضاعت آن مترسم. فرمود: کفی بترکك العلم اضاعة له. ترك تو علم را اضاعتی تمام است برای آن. و إبراهیم [عقبة]«271» را پرسیدند: کدام کس پشیمانتر؟

گفت: در دنیا نکویی کننده به جای«272» ناسپاس، و به وقت مرگ عالم مقصر.

و خلیل احمد گفت: مردان چهار قسماند:

یکی آن که بداند و بداند که میداند. او عالم است، پسرو او باشید.

و دوم آن که بداند و نداند که میداند. او خفته است، وی را بیدار کنید.

و سوم آن که نداند و داند که نمیداند. او مسترشد است، وی را بیاموزید.

چهارم آن که نداند و نداند که نمیداند. او جاهل است، دست از او بردارید.

و ثوری گفت: علم عمل را آواز دهد، اگر اجابت کرد فهو المراد، و الا برود. و ابن المبارك گفت: مرد عالم است تا در طلب علم است، و چون پنداشت که عالم شد جاهل باشد. و فضیل گفت: مرا بر سه کس رحمت آید: عزیزی که خوار شود، و توانگری که درویش گردد، و عالمی که دنیا از وی بازی آورد،«273» و این بیت روایت کردهاند:

عجبت لمبتاع الضّلالة بالهدی

و من یشتری دنیاه بالدّین اعجب

ای، خریدار گمراهی به راه راست عجیب است، و خریدار دنیا به دین عجیبتر.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ العالم یعذّب عذابا یطیف به اهل النّار استعظاما لشدّة عذابه.

عالم را عذابی کنند که اهل آتش گرد وی در آیند، به طریق استعظام و تعجب از سختی عذاب وی.

و بدین عالم فاسق را خواسته است.

و اسامة بن زید از وی«274» روایت کرد: یؤتی بالعالم یوم القیامة فیلقی في النّار فتندلق أقتابه فیدور بها کما یدور الحمار في الرّحی فیطوف به اهل النّار فیقولون: مالك؟ فیقول: کنت آمر بالخیر و لا آتیه،

---

[101] و انهی عن الشّر و آتیه. ای، عالم را روز قیامت بیارند و در آتش اندازند، پس رودگانی وی بیرون آید، و او چون خر آس آن را بگرداند، پس اهل آتش گرد وی در آیند و گویند: تو را چه افتاده است؟ او گوید که نیکی فرمودمی و نکردمی، و از بدی باز داشتمی و بکردمی. و تضعیف«275» عذاب عالم بدان است که با علم بر معصیت اقدام نموده است.

و به جهت این، حق تعالی گفت: إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ«276»، بدانچه ایشان پس از علم انکار کردند. و جهودان را بتر از ترسایان کرد، با آن چه خدای را فرزند اثبات نکردند، و ثالث ثلاثه نگفتند، و لکن پس از شناخت محمد را انکار کردند، چنانکه گفت: یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.«277» و گفت: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا

Maktaba Tul Ishaat.com

به«278» و در حق بلعم باعورا«279» گفت: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها.«280» تا آن جا كه فمثله كمثل الكلب. و اين عالم فاسق [راست]، چه بلعم با آن چه كتاب الهى يافته بود به شهوت ميل كرد و ملازم آن شد. پس وى را به سگ مانند كردند. اى، يكسان است حكمت دهى وى را يا ندهى: تشنه شهوات باشد.

و عيسى گفت: عالمان بد چون صخرهاند بر دهنه جوى، نه بدان منفعتى گيرد و نه بگذارد تا آب به كشت رسد. و مثل علماى بد چون كاريز مستراح است كه ظاهر آن گچ است و باطن آن هست آن چه هست، و چون گورها كه ظاهر آن آبادان است، و باطن آن پر استخوان مردگان.

و اين اخبار و آثار بيان مىكند كه عالم دنيا وى خسيس حالتر و سخت عذابتر از جاهل باشد.

[علامات علماى آخرت]

و رستگاران مقرب علماى آخرت [اند]، و ايشان را علامات است:

يكى آن كه به علم دنيا نطلبند،

چه كمتر درجات عالم آن است كه حقارت و خست و تيرگى و ناپايدارى دنيا، و بزرگى و هميشگى و صفاى نعيم و جلالت ملك آخرت بشناسد، و بداند كه اين هر دو

ضدّاناند، و چون دو انباغاند«280» كه هر گاه يكى را خشنود كنى ديگرى را آزرده باشى، و چون دو پله ترازواند كه چون يكى گران شود ديگرى سبك گردد، و چون مشرق و مغربند كه اگر به يكى نزديك شوى از ديگرى دور باشى، و چون دو قدحاند كه يكى پر باشد و ديگرى تهى، و به اندازه آن چه از پر در تهى ريزى از پر كم شود. چه هر كه حقارت و تيرگى دنيا، و آميختگى لذت آن به درد، و ناپايدارى آن چه از اوصافى باشد نداند، او فاسد العقل است، چه مشاهده و تجربه بدان راه مىنمايد. و كسى كه عقل ندارد چگونه از علما باشد؟ و هر كه بزرگى كار آخرت و هميشگى آن نداند او كافرى مسلوب الايمان است. پس كسى كه ايمان ندارد چگونه از علما بود؟ و هر كه ضديت دنيا و آخرت نداند، و فهم نكند كه جمع [102] ميان ايشان طمعى كاذب است، به شريعت كل انبيا جاهل است، بل به قرآن- من اوّله إلى آخره- كافر. پس او را چگونه از زمره علما توان شمرد؟ و هر كه جمله اين بداند، پس آخرت را بر دنيا اختيار نكند، او أسير شيطان است، و شهوت وى را هلاك كرده است، و بدبختى بر وى غالب گشته. پس كسى كه درجه وى اين باشد چگونه وى را از علما توان گرفت.

و در اخبار داود است- حكاية عن الله- كه كمتر چيزى كه با عالم كنم- چون شهوت خود را بر دوستى من برگزيند- آن است كه از مناجات لذيذ خود وى را محروم گردانم. اى داود، از من مپرس عالمى را«281» كه مست دنياست، كه تو را از راه دوستى من بگردانيد، ايشان بر بندگان من راه مزنند. اى داود، چون جوينده مرا ببينى خدمتكار او شو. اى داود، هر كه گريختهاى را به من باز آرد نام او در جريده اعمال گهبد«282» ثبت فرماييم، و هر كه را اين نام معيّن فرموديم هرگز او را عذاب نكنيم. و به جهت اين، حسن«283» گفت: عقوبت عالمان مردن دل است، و مردن دل جستن دنياست به عمل آخرت. و براى اين يحيى بن معاذ رازى گفت: فرّ و بهاى علم و حكمت نرود، مگر چون بدان دنيا طلبى.

و عمر- رضى الله عنه- گفت: إذا رأيتم العالم محبّا للدّنيا فاتّهموه على دينكم فانّ كلّ محبّ يخوض فيما احبّ. چون

Maktaba Tul Ishaat.com

عالم را محب دنیا بینید در دین خود وی را متهم دارید. ای، بزودی [بر وی] اعتماد مکنید، چه خوض هر محبّی در محبوب وی باشد. و مالك دینار گفت: در بعضی کتب

143

خواندم که حق تعالی گوید: آسانتر چیزی که بر عالم کنم چون دنیا را دوست دارد، آن است که حلاوت مناجات از دل او بیرون برم. و مردی به برادر خود نوشت که تو علمی یافتهای، نور علم خود را به تاریکی گناه منطفی مگردان، چه در تاریکی مانی، روزی که عالمان در نور علم خود روند. و یحیی معاذ رازی گفتی: ای اصحاب علم، قصرهای شما قیصری است، و خانههای شما کسروی، و جامهها طاهری،«284» و موزهها جالوطی و مرکبان قارونی، و آوندها فرعونی، و مأتمها«285» جاهلی، و مذهبها شیطانی، پس محمدی کجاست؟ و شاعر گفته است:

و راعی الشّاة یحمی الذّئب عنها

فکیف إذا الرّعاة لها ذئاب

ای، شبان گوسفندان را از گرگ نگاه دارد، پس چون گرگ شبان شود چگونه باشد؟ و گفتهاند، شعر:

یا معشر القرّاء یا ملح البلد

ما یصلح الملح إذا الملح فسد؟

ای، ای گروه علما شما به مثابت نمکید، چه صلاح مردمان به شماست، چنانکه صلاح طعام به نمك، چون نمك تباه شود علاج آن از چه بود؟

و عارفی را پرسیدند: از کسی که قرة عین او دنیا باشد [103] تو حکم کنی که وی خدای را نشناسد؟ گفت: هیچ شك ندارم در آن کسی که دنیا را بر آخرت بگزیند، که وی خدای را نشناسد، و«286» این به بسیاری کم از آن است. و گمان مبر که ترك مال در رسیدن به علمای آخرت بسنده باشد، که [جاه] زیانکارتر از مال است. و به جهت این، بشر«287» گفت: «حدّثنا» دری است از درهای دنیا، و چون از مردی شنوی که مگوید حدّثنا، بدان که جز وسعت معیشت نمطلبد. و بشر بیش از ده قمطره«288» و قوصره«289» پر کتاب دفن کرده بود، و گفتی مرا آرزوی روایت حدیث مباشد، و اگر آرزوی روایت از من بشود روایت کنم. و او و دیگری گفت که چون تو را آرزوی روایت باشد روایت مکن، و چون آرزو نباشد روایت کن. و این بدان است که تلذذ جاه أفادت و

144

منصب ارشاد بزرگتر از همه نعمتهای دنیاست. پس هر که در آن منقاد آرزوی خود باشد از ابنای دنیا بود. و به جهت این، ثوری گفت: فتنه حدیث صعبتر از فتنه اهل و مال و فرزند است. و چگونه بیم فتنه او نباشد که خدای- عز و جل- سید بشر را فرموده است: وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا«290». اگر نه آنستی که ما تو را ثابت گردانیدیم هر آینه نزدیك شده بودی که اندکی بدیشان گرایی.

و سهل«291» گفت: علم، همه، دنیاست، و آخرت عمل است بر آن، و عمل، همه، هباء منثورا است مگر اخلاص. و نیز گفت: مردمان مردگانند مگر علما، و علما مستانند مگر عاملان، و عاملان مغرورند مگر مخلصان، و مخلصان در ترساند تا خاتمت چه باشد. و بو سلیمان دارانی2»

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: چون مرد حدیث طلبد، یا متأهل شود، یا در طلب معاش سفر کند، هر آینه به دنیا گراییده باشد. و به طلب حدیث اسنادهای عالی خواسته است، یا طلب حدیثی که در راه آخرت بدان حاجت نبود. و عیسی- علیه السلام- گفت: چگونه [از] اهل علم باشد کسی که [مداند] به آخرت باید رفت، و او به دنیا اقبال نماید؟ و چگونه عالم باشد کسی که سخن برای اخبار طلبد نه برای عمل؟ و صالح حسّان بصری«293» گفت: مشایخ را یافتم که از فاسق عالم به سنت باز داشت خواستندی به خدای- عز و جل. و بو هریره از پیغامبر روایت کرد که من طلب علما ممّا یبتغی به وجه الله لیصیب به غرضا من الدّنیا لم یجد عرف الجنّة یوم القیامة. ای، هر که علمی طلبد از علمها که بدان رضای خدای طلبند تا بدان غرضی از دنیا حاصل کند، روز قیامت بوی بهشت نیابد.

و حق تعالی علمای بد را صفت کرده است بدانچه دنیا به واسطه علم خورند، و علمای آخرت را به خشوع و زهد. چنانکه در علمای دنیا گفت: وَ إِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، [104] وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ.«294» و در علمای آخرت فرمود: وَ إِنَّ من أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ لِلَّهِ لا يَشْتَرُونَ بِآياتِ اللهِ ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسابِ«295». و یکی از سلف گفت: حشر علما

در زمره انبیا باشد، و حشر [قضاة] در جمله سلاطین. و هر فقیهی که به علم دنیا طلبد هم در معنی قضاة بود.

و بو دردا از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرده که اوحی الله إلی بعض الانبیاء: قل للّذین یتفقّهون لغیر الدّین و یتعلّمون لغیر العمل و یطلبون الدّنیا بعمل الآخرة، یلبسون للنّاس مسوك الکباش، و قلوبهم کقلوب الذّئاب، ألسنتهم احلی من العسل و قلوبهم [امرّ] من الصّبر، ایّای یخادعون و بی یستهزؤن، لأتیحنّ«296» لهم فتنة تذر الحکیم حیرانا. ای، حق تعالی وحی فرمود به یکی از انبیا که بگوی جماعتی را که تفقه مکنند نه برای دین، و تعلم مبرزند نه برای عمل، و دنیا مجویند به کار آخرت، خود را در لباس نرمی و انقیاد به خلق منمایند، و دلهاشان چون دلهای گرگان است، به زبان شیرینتر از انگبیناند، و به دل تلختر از صبر«297»، که مرا مفریبند و بر من أفسوس مکنند، هر آینه برای ایشان فتنهای مقدر کنم که عقلا و حکما را حیران گرداند.

و ضحّاك«298» از ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: علماء هذه الامّة رجلان: رجل آتاه الله [علما فبذله] للنّاس و لم یأخذ علیه طمعا و لم یشتر به ثمنا فذلك یصلّی علیه طیر السّماء و حیتان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون، یقدم علی الله تعالی یوم القیامة سیّدا شریفا حتّی یرافق المرسلین، و رجل آتاه الله علما في الدنیا فضنّ به عن عباد الله، و أخذ علیه طمعا و اشتری به ثمنا یأتي یوم القیامة ملجما بلجام من نار ینادی مناد علی رءوس الاشهاد هذا فلان بن فلان آتاه الله علما فضنّ به عن عباد الله و أخذ به [105] طمعا و اشتری به [ثمنا قلیلا] یعذّب حتّی یفرغ من حساب الخلق. ای، علمای این امت دو قسماند:

یکی آن که حق تعالی وی را علم داد، و او ببطمعی و بهایی به مردمان رسانید، او آن است که مرغان هوا و ماهیان دریا و جنبندگان زمین و کرام کاتبین دعای وی گویند و آمرزش وی خواهند، و روز قیامت با مهتری و بزرگی به حضرت حق تعالی رسد تا به حدی که رفیق مرسلان بود. و دوم آن که خدای- عز و جل- وی را علم بخشید و او بر بندگان خدای ضنّت برزید، و بر آن طمعی داشت و بهایی ستد، در روز قیامت با لگام آتشین آید، و منادی آواز مدهد

Maktaba Tul Ishaat.com

بر سر حاضران که این فلان بن فلان است، حق تعالی وی را علم داد، او بر بندگان خدای ضنّت نمود، و در بند طمع و بها شد، و تا به وقت فراغ از حساب خلق در عذاب بماند. و صعبتر از این آن است که روایت

کردهاند که مردی بود، خدمت موسی- علیه السلام- کردی، و میگفتی: حدّثنی موسی صفیّ اللّه.

حدّثنی موسی نجیّ اللّه، حدّثنی موسی کلیم اللّه. تا آن گاه که توانگر شد و مالش بسیار گشت. پس وی را از موسی غیبتی افتاد. و موسی پیوسته تفقد میفرمود، و از وی اثری احساس نمیکرد تا روزی مردی به خدمت وی رسید- خوکی به دست گرفته و رسنی سیاه در گردن وی بسته- موسی از وی پرسید که فلان را شناسی؟ گفت: آری، او این خوك است. موسی گفت: یا رب از تو میخواهم که این را به حال خود بازگردانی تا از وی بپرسم که این بلا از چه سبب به وی رسید؟ خدای- عز و جل- به وی وحی فرستاد که اگر به دعای آدم، و هر که جز اوست، مرا بخوانی در این معنی اجابت نفرمایم، و لکن تو را خبر کنم که چرا به جای وی این کردم. سبب آن بود که او دنیا را به دین میطلبید.

و هایلتر از این آن است که از معاذ جبل آمده است موقوف، و در روایتي مرفوع، که پیغامبر- علیه السلام- گفت: از فتنه عالم یکی آن است که گفتن را دوستتر از شنیدن دارد. و در گفتن آرایش و افزونی است، و گوینده از خطا ایمن نتواند بود، و در خاموشی سلامت و غنم«299» است. و از علما بعضی که علم خود نگاه دارند و نخواهند که از غیر ایشان یافته شود: ایشان در درکه اول باشند از آتش. و جماعتی خود را در علم به منزلت سلاطین دانند، و اگر چیزی از علم ایشان با ایشان باز گردانیده شود و یا چیزی از حق ایشان [آسان] گرفته آید در خشم شوند: جای ایشان در درکه دوم است. و طایفهای اهل شرف و توانگری را به علم و غرایب حدیث خود مخصوص کنند، و اصحاب حاجت را مستحق آن ندانند: منزل ایشان درکه سوم باشد. و قومی متعرض منصب فتوی شوند، و به خطا جواب دهند- و حق تعالی متکلفان را دشمن [106] دارد:

مقام ایشان درکه چهارم بود. و گروهی سخن جهودان و ترسایان گویند تا علم ایشان بسیار نماید:

ایشان به درکه پنجم رجوع کنند. و فریقی علم خود را سبب مروت و نبالت وصیت میان مردمان سازند: درکه ششم مکان ایشان شود. و زمرهای را کبر و عجب از جای ببرد. پس اگر [خود] پند دهند تعنیف«300» کنند. و اگر ایشان را پند دهی انفت«301» نمایند: ایشان به درکه هفتم روند. و تو خاموشی را لازم گیر، که بر دیو بدان غالب شوی، و بپرهیز از خنده بشگفت، و سعی بی

حاجت.

و در خبری دیگر است که انّ العبد لینشر له من الثّناء [ما یملأ] ما بین المشرق و المغرب و ما یزن عند اللّه جناح بعوضة. ای، ثنای بنده در شرق و غرب منتشر شود و او را در حضرت حق تعالی چند پر پشههای وزن نباشد. و آمده است که حسن بصری از مجلس خود بازگشت، مردی از خراسان بر وی کیسهای آورد که در آن پنج هزار درم بود و ده تا جامه تنك و گفت: این برای نفقة و کسوت شماست. حسن فرمود که نفقة و کسوت خود را باز بر، که ما را بدان

Maktaba Tul Ishaat.com

حاجتی نیست، و هر که چنین نشیند که من نشستهام، و از مردمان مثل این هدیهها قبول کند، در روز لقای باری تعالی، از فضیلت خلق مکتسب عاطل باشد.«301»

و از جابر«302» روایت کردهاند، موقوف و مرفوع، که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تجلسوا عند کلّ عالم الاّ عالما یدعوکم من خمس إلی خمس: من الشّك إلی الیقین، و من الرّیاء إلی الاخلاص، و من الرّغبة إلی الزّهد، و من الکبر إلی التّواضع، و من العداوة إلی النّصیحة. ای، با هر عالمی مجالست مکنید مگر با عالمی که شما را از پنج چیز به سوی پنج چیز خواند: از شك به یقین، و از ریا به اخلاص، و از رغبت به زهد، و از کبر به تواضع، و از عداوت به نصیحت.

قال الله تعالی: فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ في زِینَتِهِ، قالَ الَّذِینَ یُرِیدُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِیَ قارُونُ، إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ، وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ الله خَیْرٌ.«303» اهل علم را به ایثار آخرت بر دنیا تعریف فرمود.

و دوم آن که فعل او مخالف قول او نباشد،

بل هیچ چیزی نفرماید که نه در کردن آن مبادرت نماید. قال الله تعالی: أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ«304» و قال الله تعالی: کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ الله أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ«305» و در قصه شعیب«306» گفت: وَ ما أُرِیدُ أَنْ أُخالِفَکُمْ إِلی ما أَنْهاکُمْ [107] عَنْهُ.«307» و قال الله

تعالی: وَ اتَّقُوا الله وَ یُعَلِّمُکُمُ الله،«308» وَ اتَّقُوا الله وَ اعْلَمُوا«309»، وَ اتَّقُوا الله وَ اسْمَعُوا.«310»

مترجم مىگوید که این هر سه آیت مشعر است به تقدیم تقوی بر تحصیل علم.

و آمده است که حق تعالی به عیسی وحی کرد که ای پسر مریم، خود را پند ده، اگر پند پذیرفتی آن گاه مردمان را موعظت کن و الا از من شرمدار.

و قال- علیه السلام: مررت لیلة اسری بی بأقوام کان تقرض شفاههم بمقاریض من نار فقلت: من أنتم؟ فقالوا انّا کنّا نأمر بالخیر و لم نفعله. ای، شب معراج بر گروهی گذشتم که لبهای ایشان به ناخن پیرای آتشین بریده مىشد، گفتم: شما کیانید؟ گفتند: ما نیکویی فرمودیمی دیگران را و خود نکردیمی.

و قال- علیه السلام: هلاك امّتی عالم فاجر و عابد جاهل. و شرّ الشّرار شرار العلماء، و خیر الخیار خیار العلماء. ای، هلاك امت من عالمی فاسق و عابدی جاهل است. و بترین بدان، علمای بدند، و بهترین نیکان علمای نیك.

و اوزاعی«311» گفت: ناووسهای«312» مغان از نتن«313» جیفه«314» ایشان شکایت کرد. حق تعالی گفت: باطن عالمان بد از آن چه شما شکایت مىکنید بتر است. و فضیل گفت که شنیدهام که روز قیامت عالمان فاسق را پیش از بت پرستان به آتش برند. و بو دردا گفت: وای بر آن کس که نداند یك بار«315»، و بر آن کس که داند و بر آن کار نکند هفت بار. و شعبی گفت: قومی از اهل بهشت بر قومی از اهل آتش مطلع شوند و گویند که حق تعالی ما را به فضل تأدیب و تعلیم شما به بهشت مخصوص کرد، شما را کدام خصلت در آتش آورد؟ ایشان گویند: ما نیکویی فرمودیمی و نکردیمی. و حاتم اصمّ گفت: در قیامت هیچ کس را آن حسرت نباشد که شخصی را که علم آموزد مردمان را، و ایشان بر آن کار کنند و به سبب آن نجات یابند، و او بر آن کار نکند و بدان هلاك شود. و مالك دینار گفت: عالمی که به علم خویش کار نکند پند او از دلها همچنان بلغزد.

Maktaba Tul Ishaat.com

که قطره باران از سنگ لشن.«316» و شاعر گفت:

149

يا واعظ النّاس قد أصبحت متّهما

إذ عبت منهم أمورا أنت تأتيها

ای، ای واعظ مردمان، تو متهم شدهای بدانچه عیب مکنی کارهایی را که مشغول آنی. و دیگری گفت:

لا تنه عن خلق و تأتي مثله

عار عليك إذا فعلت عظيم

این بیت با ترجمه سابق شده است.«317» و إبراهیم ادهم گفت: بر سنگی نبشته دیدم که مرا بگردان تا عبرت گیری، بگردانیدم: بر طرف دیگر نبشته بود آن چه مدانی بر آن کار نمکنی، پس علم آن چه نمدانی چرا [108] مطلبی؟ و ابن السّماك«318» گفت: بسا یاد دهنده خدای که وی را فراموش کرده باشد، و بسا ترساننده از خدای که بر وی دلیر باشد، و بسا نزدیك گرداننده که از وی دور بود، و بسا دعوت کننده به خدای که از وی گریخته باشد، و بسا خواننده آیات خدای که از آن بیرون شونده باشد. و إبراهیم ادهم گفت: سخن بصواب مگوییم و در آن هیچ لحنی نمرود، و در عمل لحن«319» مکنیم و در آن هیچ صوابی نمباشد. و اوزاعی گفت: چون مبالغت اعراب آمد خشوع بشود. و مکحول از عبد الرحمن غنم روایت کرد که ده کس از یاران پیغامبر- علیه السلام- گفتند که ما در مسجد قبا علم مخواندیم، پیغامبر از خانه بیرون آمد و گفت: تعلّموا ما شئتم، ان تعلموا فلن یأجرکم الله حتّی تعملوا. ای، آن چه مخواهید بیاموزید، تا بر آن کار نکنید از حق تعالی مزد نیابید. و عیسی- علیه السلام- گفت: مثل کسی که علم آموزد و بر آن کار نکند مثل زنی باشد که پنهان زنا کند و حمل گیرد، و چون حمل ظاهر شود رسوا گردد، پس همچنین کسی که به علم خود کار نکند روز قیامت حق تعالی وی را بر ملأ خلق رسوا گرداند. و معاذ گفت:

بترسید از زلّت عالم، چه قدر او به نزدیك مردمان بزرگ باشد و در زلت وی را متابعت کنند. و عمر گفت- رضی الله عنه: إذا زلّ العالم زلّ بزلّته عالم من الخلق. ای، به زلت عالم عالمی در زلت افتند. و گفت: ثلاث بهنّ یهدم الزّمان. ای، سه چیز است که انهدام روزگار بدان است. یکی از آن زلت عالم است.

و ابن مسعود گفت: زود باشد که روزگاری آید که شیرینی دلها در آن شوری پذیرد، پس

150

آن روز از علم انتفاعی نباشد، نه عالم را و نه متعلم را، و دلهای علمای ایشان چون شورستانها و کانهای نمك شود، که [چون] آب باران به وی رسد آن را عذوبتی نماند، و این آن گاه باشد که دلهای علما به دوستی دنیا و گزیدن آن بر آخرت مایل شود، پس حق تعالی چشمههای حکمت از ایشان باز گیرد، و چراغهای هدایت در دلشان انطفا پذیرد، و عالم ایشان چون تو را بیند به زبان اخبار کند که از خدای- عز و جل- مترسد، و فجور در عمل او ظاهر باشد، و زبانها آن روز در غایت خصب باشد و دلها در نهایت قحط. و بدان خدایی که جز او خدای نیست که آن را سببی نباشد مگر آن که تعلیم عالمان و تعلم متعلمان برای غیر خدای باشد.

و در انجیل آمده است که علم آن چه نمدانید مطلبید تا آن گاه که بر آن چه مدانید کار کنید.

و حذیفه«320» گفت: شما در روزگارید که هر که عشر علم خود بگذارد هلاك شود، و زود باشد [109] که

Maktaba Tul Ishaat.com

روزگاری آید که هر که بر عشر علم خود کار کند نجات یابد. و این به سبب بسیاری بطّالان باشد.

و بدان که مثل علما مثل قضات است. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: القضاة ثلاثة:

قاض قضی بالحقّ و هو یعلم فذاك في الجنّة، و قاض قضی بالجور و هو یعلم او لا یعلم فهما في النّار.«321» ای، قاضیان سه قسمانند: آن که حکم به حق کند و آن را میداند، در بهشت باشد، و آن که حکم به جور کند دانسته و نادانسته، هر دو در آتش باشند. و کعب«322» گفت: در آخر الزمان عالمان باشند که مردمان را زهد فرمایند و خود نبرزند، و بترسانند و نترسند، و از رفتن بر والیان باز دارند و بروند، و دنیا را بر آخرت اختیار کنند، و وجوه معیشت از زبان ساخته گردانند، و بر علم همچنان رشگ برند که زنان بر مردان، و اگر همنشینان ایشان با غیر ایشان مجالست کنند در خشم شوند.

ایشان جباراناند و رحمان را دشمن داران.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشیطان ربّما سبقکم بالعلم. فقیل: یا رسول الله و کیف ذلك؟

قال: یقول اطلب العلم و لا تعمل حتّی تعلم و لا یزال في العلم قائلا و للعمل مسوّفا حتی یموت و ما عمل. ای،

بسا که شیطان بر شما به علم سبقت نماید. گفتند: آن چگونه باشد؟ فرمود که گوید طلب علم کن و به عمل مشغول مشو تا از علم فارغ نباشی، پس همیشه در علم خوض میکند و عمل در تأخیر میدارد تا آن گاه که عمل ناکرده بمیرد.

و سریّ سقطی گفت: مردی در طلب علم ظاهر حریص بود، وی را دیدم برای تعبد از مردمان اعتزال نموده، از موجب آن بپرسیدم. گفت: در خواب از گویندهای شنیدم: تا کی علم را ضایع کنی که خدای تو را ضایع کناد! گفتم: من در حفظ علم میکوشم. گفت: حفظ علم عمل کردن است بر آن، بدین سبب ترك طلب علم گرفتم و در عمل اقبال نمودم. و ابن مسعود گفت:

علم به بسیاری روایت نیست، علم به بسیاری خشیت است. و حسن گفت: بیاموزید آن چه میخواهید، به خدای که شما را خدای مزد ندهد تا آن گاه که بر آن عمل نکنید. چه همت سفها در روایت است، و همت علما در رعایت. و مالك گفت: طلب علم و نشر آن خوب است، اگر نیت آن صحیح باشد، و لکن بنگر ملازم تو از بامداد تا شبانگاه چیست؟ چیزی را بر آن اختیار مکن.

ابن مسعود گفت: انزال قرآن برای کار کردن است، شما خواندن آن را عمل ساختهاید. و زود باشد که گروهی آیند که آن را چون نیزهای راست کنند، و ایشان بهینگان شما نباشند. و عالمی که عمل نکند چون بیماری باشد نعت دارو گوید، و چون گرسنهای که طعامهای لذیذ را صفت کند، و با امثال او گفته شود: و لکم [110] الویل ممّا تصفون.3»

و در خبر است: ممّا أخاف علی امّتی زلّة العالم و جدال منافق في القرآن. و از جمله آن چه بر امت خود مترسم زلت عالم است و جدال منافق در قرآن.

سوم آن که عنایت او در تحصیل علمی باشد که در آخرت سودمند بود

و در طاعت رغبت افزاید. و [از] علمهایی که سود آن اندك باشد و جدل و قیل و قال آن بسیار، تجنب نماید. چه مثال کسی که از علم عمل روی بگرداند و به جدل مشغول شود مثال بیماری باشد مبتلا به علتهای بسیار که طبیبی حاذق یابد در وقتی تنگ، که از فوت آن بترسد، و از آن طبیب خاصیت خاشاکها و داروها و غرایب طب پرسد، و مهمّ

Maktaba Tul Ishaat.com

خود که بدان گرفتار است مهمل گذارد. و این محض سفاهت باشد.

و در روایت است که مردی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و گفت: مرا غرایب علم آموز، پیغامبر فرمود: ما صنعت في رأس العلم. گفت: سر علم چیست؟ فرمود: هل عرفت الرّبّ؟ گفت آری. فرمود: و ما صنعت في حقّه؟ ای، در گزارد حق وی چه به جای آوردهای؟ گفت: آن چه خدای خواسته است. فرمود: هل عرفت الموت؟ گفت: آری. فرمود: فما أعددت له؟ برای [آن] چه ساختهای؟ گفت: آن چه مشیت خدای است. فرمود: اذهب فاحكم ما هنالك، ثمّ تعال نعلّمك غرائب العلم.

برو آن چه آن جا کار آید استوار کن، پس بیا تا تو را غرایب علم بیاموزیم.

بل تعلّم چنان باید که از حاتم اصمّ شاگرد شقیق بلخی آمده است، که شقیق وی را گفت:

چندگاه است که با ما مصاحبت داری؟ گفت: سی و سه سال. فرمود که در این مدت از من چه آموختهای؟ گفت: هشت مسئله. شقیق گفت: انّا للّه و انّا إلیه راجعون. عمر من با تو سپری شد و تو بیش از هشت مسئله نیاموختی؟ حاتم گفت: بیش از این نیاموختهام و دوست ندارم که دروغ گویم. فرمود که این هشت مسئله تقریر کن تا بشنوم. حاتم گفت:

مسئله اول در خلق نگاه کردم هر کس را محبوبی دیدم که تا لب گور با وی مرافقت کند و چون به گور رسید مفارقت گزیند، پس من حسنات را محبوب خود کردم تا در گور موافقت من نماید، و بمحبوب نمانم. فرمود: احسنت، یا حاتم.

مسئله دوم کدام است؟ گفت: در سخن حق تعالی نظر کردم: وَ أَمَّا من خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى«324». و دانستم که حق است، در دفع هوی کوشیدم تا نفس من بر طاعت قرار گرفت.

سوم در خلق نگریستم دیدم که هر که چیزی مییافت که آن را [111] قیمتی و مقداری باشد بر مىداشت و در حفظ آن مىکوشید، پس در سخن خدای دیدم: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّه باقٍ«325». و هر گاه که چیزی مرا به دست [آید] که آن را قدر و قیمتی باشد، در حضرت حق تعالی فرستادم تا برای من آن جا باقی بماند.

چهارم هر کس که از مردمان دیدم که به مال و حسب و شرف و نسبت رجوع مىکرد، من

در آن تأمل کردم، دانستم که چیزی نیست و در قول خدای نگریستم: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّه أَتْقاكُمْ.«326»

پس کار به تقوی کردم تا در حضرت تعالی کریم باشم.

پنجم خلق را در طعن و لعن يك دیگر یافتم، و اصل آن همه از حسد بود. پس در قول خدای عز و جل تفکر کردم: نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا.«327» حسد بگذاشتم و دانستم که حق تعالی قسمت کرده است، و ترك دشمنایگی خلق گرفتم.

ششم مردمان در بغی و کار زار يك دیگر دیدم، پس به قول حق رجوع کردم: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا.«328» پس وی را تنها دشمن گرفتم و در حذر کردن از وی کوشیدم، بدانچه حق تعالی بر عداوت وی گواهی

Maktaba Tul Ishaat.com

داده است و دست از عداوت خلق بداشتم.

هفتم هر یکی را از خلق دیدم که این کسره«329» مطلبد و بدان سبب خود را خوار مىگرداند، و در غیر حلال شروع مىکند، پس در قول حق تعالى فکرتى واجب دانستم: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها«330». و دانستم که من هم از آن جملهام که رزق ایشان بر خداى است، پس بدانچه خداى را بر من است مشغول شدم، و آن چه مرا نزدیك وى است بگذاشتم.

هشتم بعضى را بر ضیعت متوکل یافتم، و بعضى را بر تجارت، و بعضى را بر پیشه، و بعضى را بر تندرستى، و هر آفریدهاى را دیدم بر آفریدهاى توکل کرده، پس به قول حق تعالى: وَ من یَتَوَکَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.«331» رجوع کردم و بر وى متوکل شدم که او مرا بسنده است.

شقیق گفت: اى حاتم حق تعالى توفیق تو دایم داراد که من در علم تورات و انجیل و زبور و قرآن عظیم نظر کردم، مدار آن [ها] بر این هشت مسئله است. هر که بر آن کار کند بر چهار کتاب کار کرده باشد.

و این فنى است از علم که علماى آخرت را در ادراك و دریافت آن اهتمام باشد. و اما علماى دنیا بدانچه مال و جاه کسب توان کرد مشغول شوند، و امثال این علمها را که بعثت انبیا براى آن بود مهمل گذارند. و ضحّاك مزاحم گفت: سلف را چنان دریافتم که تعلیم ایشان از

یك دیگر نبود مگر به ورع، و امروز سخن مىآموزند.

چهارم آن که سوى توسّع در طعام و تنعم در جامه و تجمل در متاع و خانه مایل نباشد،

بل در کل آن میانه روى گزیند، و تشبه به سلف کند، و مایل باشد بر آن چه در کل آن [112] بر اندکترى اقتصار نماید. و هر چه به قلّت مایلتر به خداى نزدیکتر، و در علماى آخرت درجه او بلندتر. و شاهد این است، آن چه که از بو عبد اللهِ خوّاص- که شاگرد حاتم اصمّ بود- روایت کردهاند که با حاتم به رى رفتم، و با ما سیصد و بیست مرد بودند قاصد حج، و کلاههاى پشمین دراز بر سر داشتند، و با ایشان نه طعامى بود و نه انبانى. بر مردى از بازرگانان که متقشّف«332» بود و دوستدار درویشان رفتیم، و او آن شب ما را مهمان داشت، و بامداد حاتم را گفت: با من کارى هست که من عزم آن دارم که فقیهى بیمار را عیادت کنم. حاتم گفت: عیادت بیمار را فضل است، و دیدن فقیه عبادت، من نیز با تو موافقت کنم. و این بیمار محمد مقاتل بود- قاضى رى- و چون به در او رسیدیم، درى خوب و بلند دیدیم. حاتم متفکر شد و گفت: در عالم بر این حال باشد؟ پس به حکم دستورى«333» پاى در سراى نهادیم: سرایى با فراخى و وسعت دیدیم با جامهها و پردهها، تفکر حاتم زیادت شد. پس در مجلسى رفتیم که وى آن جا بود. بسترهاى نرم دیدیم، قاضى بر آن جا خفته و غلامى با مگس ران نزدیك سرش ایستاده. رازى بنشست و رسم پرسش اقامت نمود، و حاتم ایستاده بود. ابن مقاتل به وى اشارت فرمود که بنشین. گفت: ننشینم. قاضى گفت: شاید حاجتى دارى. گفت آرى. قاضى گفت: چیست؟ گفت: مسئلهاى از تو بخواهم پرسید. قاضى گفت:

بپرس. حاتم گفت: برخیز و راست بنشین تا بپرسم. او راست بنشست. حاتم گفت: این علم از کجا گرفتهاى؟ گفت: ثقات به من رسانیدهاند. گفت: از کى؟ گفت از صحابه پیغامبر- علیه السلام. گفت: ایشان از که؟ گفت از پیغامبر- علیه السلام. گفت: پیغامبر از که؟ گفت: از جبرئیل [و او] از حضرت بارى- سبحانه و تعالى. حاتم گفت: در آن چه جبرئیل

Maktaba Tul Ishaat.com

از حق تعالی به پیغامبر رسانیده است و پیغامبر به صحابه و صحابه به ثقات و ثقات به تو، هیچ شنیدهای که هر که در سرای خود امیری باشد و وسعت او بیشتر بود، منزلت او در حضرت حق تعالی بزرگتر شود؟

گفت: نی. گفت: چگونه شنیدهای؟ گفت: شنیدهام هر که در دنیا زاهد باشد و در آخرت راغب، و درویشان را دوست دارد، و کار آخرت تقدیم کند، او را در حضرت خدای منزلت بود. حاتم گفت: پس تو اقتدا به کی کردهای؟ به پیغامبر و صحابه وی، یا فرعون و نمرود، که اول کسی بودند که از گچ و خشت پخته بنا کردند؟ ای عالمان بد، جاهلی که حریص باشد بر دنیا و راغب در آن، [چون] مثل شما را بیند گوید: عالم بر این جمله است، ما بتر از وی نباشیم. این بگفت و بیرون آمد، و بیماری ابن مقاتل زیادت شد.

و اهل ری آن ماجرا بشنیدند، حاتم را گفتند که طنافسی«333» قاضی قزوین- مال بیش از این دارد. حاتم عمدا قصد قزوین کرد و بر او رفت و گفت: من مردی عجمیم، مىخواهم که مبدأ دین و مفتاح نماز مرا بیاموزی که برای نماز چگونه آبدست کنم. [113] گفت: فرمانبردارم.

و از غلام آوند آب خواست و بنشست، و اعضای وضو را سهگان بار بشست، و گفت: هم بر این جمله آبدست کن. حاتم گفت: تو بر جای بنشین تا من پیش تو آبدست کنم که آن به حصول مراد من نزدیکتر. گفت: فرمانبردارم. حاتم پیش او بنشست و وضو ساخت، و بازوها چهار بار بشستی. طنافسی گفت: اسراف کردی. گفت: در چه چیز؟ گفت: بازوها چهار بار بشستی. حاتم گفت: سبحان الله! من در یك مشت آب که زیادت بریختم اسراف کردم! تو در جمع این همه اسباب اسراف نکردهای؟ طنافسی دانست که مقصود او آموختن نبود. و به خانه در رفت و چهل روز بیرون نیامد.

و چون حاتم به بغداد رسید، اهل بغداد بر وی جمع شدند و گفتند: تو مردی عجمی و شکسته زبانی، و هیچ کس با تو سخن نمىگوید که نه منقطع مىشود. گفت: مرا سه خصلت است که بدان بر خصم ظفر یابم: یکی آن که به اصابت او شاد باشم، دوم آن که به خطای او غمگین شوم، سوم آن که نفس خود را نگاه دارم تا بر وی سفاهتی نکند.

این سخن به احمد حنبل رسید. گفت: سبحان الله، چه عاقل کسی است! مرا بر او برید.

پس چون به وی رسید پرسید که سلامت از دنیا چیست؟ گفت: ای بو عبد الله از دنیا نرهی مگر به چهار خصلت: سفاهت مردمان را در گذاری، و سفاهت خود از ایشان برداری، و مال خود بدیشان

بخشی، و در مال ایشان طمع نکنی. چون بر این جمله باشی برهی.

پس سوی مدینه رفت و اهل مدینه استقبال کردند. پرسید که این کدام مدینه است؟ گفتند:

مدینه پیغامبر. گفت: کوشك پیغامبر کجاست تا در او نماز گزارم؟ گفتند: پیغامبر را کوشکی نبود، خانهای بود پست. گفت: کوشکهای صحابه کجاست؟ گفتند: ایشان را هم کوشکها نبود، خانههای پست بود. گفت: پس این مدینه فرعون باشد، ای، به سبب این بناهای رفیع که مىبینم.

وی را بگرفتند و بر والی بردند و گفتند: این عجمی چنین مىگوید که این مدینه فرعون است! والی پرسید که چرا چنین مىگویی؟ حاتم گفت: تعجیل نباید کرد، من مردی عجمیم، از ایشان پرسیدم که این مدینه کیست؟ گفتند: مدینه

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر. گفتم: کوشك او کجاست؟ تا آخر قصّه باز گفت. پس گفت چون حق تعالی مىفرماید: لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.«334» پس شما به کی اقتدا کردهاید؟ به پیغامبر، یا به فرعون، که او اول کسی بود که از گچ و خشت پخته بنا ساخت. چون این سخن بشنیدند، وی را بگذاشتند.

این حکایت حاتم است. و از سیرت سلف آن چه شاهد این تواند بود، از بد حالی و ترك تجمل، در مواضع آن بخواهد آمد. و تحقیق در این باب آن است که آرایش مباح حرام نیست، و لکن خوض کردن در آن موجب انس گرفتن است با آن، تا به حدی که ترك آن دشوار شود. و استدامت [114] آرایش امکان ندارد جز به مباشرت آن اسباب، که در غالب الامر از مراعات آن، ارتکاب معاصی لازم آید، از مداهنت و مراعات مردمان و ریا و دیگر کارها. و هشیاری دور بودن است از آن، چه هر که در آن خوض کند البته سلامت نماند، و اگر با خوض سلامت میسر شدی پیغامبر در ترك دنیا مبالغت نفرمودی، تا به حدی که پیراهن [مطرّز]«335» معلم«336» بکشید، و انگشتری زر در اثنای خطبه بینداخت، و غیر آن که بخواهد آمد.

و در حکایت است که یحیی یزید نوفلی«337» به مالك انس بنوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، و صلّی الله علی محمد في الاولین و الآخرین. من یحیی بن یزید بن عبد الملك إلی مالك بن انس. اما بعد: به من چنان رسید که پوشیدنی تو جامههای باریك است، و خوردنی نانهای تنك، و نشستن بر وطأ،«338» و بر در حاجبی به نصب، با آن چه در مجلس علم نشستهای، و مقصد سفرهای مردمان شده،

و از اطراف رحلت سوی تو است، و مردمان تو را امام ساختهاند، و به قول تو راضی شده. پس ای مالك بر تقوی مداوم باش و تواضع را ملازم. و این از راه نصیحت بنوشتم، و هیچ کس بر آن مطلع نیست، مگر حق تعالی. و السلام.

و مالك به وی جواب نبشت بر این جمله: بسم الله الرحمن الرحیم. من مالك بن انس إلی یحیی بن یزید. سلام علیك. اما بعد: نامه تو به من رسید و در شفقت و أدب موقع نصیحت یافت. حق تعالی تو را از تقوی برخورداری دهاد و بدین نصیحت که فرمودی جزای تو خیر کناد! و از حق تعالی توفیق مىخواهم و از حول و قوّت خود بیزار مىشوم و به خدای علیّ عظیم باز مىگردم. و اما آن چه یاد کردهای که جامه باریك مىپوشم و نان تنك مىخورم و بر وطأ مىنشینم و در حجاب مىباشم، راست است، و هم بر این جمله مىکنیم و از حق تعالی آمرزش مىخواهیم. و خدای- عز و جل- فرموده است: قُلْ من حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ من الرِّزْقِ«339». و من مىدانم که گذاشت آن به از کردن آن است، و مکاتبت را از ما منقطع نفرماید که ما نیز منقطع نخواهیم کرد.

و السلام.

پس در انصاف مالك نگر که اعتراف نمود که ترك آن بهتر. و فتوی داد که مباح است. و در هر دو صادق بود. و مثل مالك، چون با چنان منصبی نفس او مسامحت کند بدانچه انصاف دهد، و در مثل این نصیحت اعتراف نماید، پس قادر هم باشد بر آن که نفس خود را بر حد مباح نگاه دارد، تا آن وی را باعث نباشد بر مداهنت و ریا و رسیدن به مکروهات. و اما غیر او بر آن قادر نبود. و ایستادن در مقام تنعم مباح خطری عظیم دارد، و از خوف و خشیت دور است، و خاصیت علمای خدای خشیت است، و خاصیت خشیت از جایگاه خطر دور شدن.

Maktaba Tul Ishaat.com

پنجم آن که از سلاطین منقبض باشد،

و البته بر ایشان نرود ما دام که راه گریز یابد، بل چنان باید که اگر ایشان به خدمت وی آیند [115] از مخالطت ایشان احتراز کند. چه دنیا سبز و شیرین است و زمام آن به دست سلاطین، و مخالط ایشان خالی نباشد از آن چه تکلف کند در طلب خشنودی و استمالت دلهای ایشان. و بر هر متدینی واجب است انکار کردن بر ایشان، و دلهاشان تنگ

گردانیدن به اظهار ظلم و تقبیح فعل ایشان. و در رونده بر ایشان یا به تجمل ایشان التفات نماید و بدان سبب نعمت خدای را بر خود حقیر داند، و یا از انکار بر ایشان ساکت باشد و بدان مداهن شود، و یا برای خشنودی و تحسین حال ایشان در سخن تکلف کند و آن دروغ صریح باشد، و یا طمع دارد که چیزی از مال ایشان بدو رسد و آن حرام بود. و در کتاب «حلال و حرام» بخواهد آمد آن چه روا باشد از مال سلاطین گرفتن و آن چه روا نباشد، از ادرارات و صلات و غیر آن. و در جمله، مخالطت ایشان کلید چند بدی است، و طریق علمای آخرت احتیاط است.

و پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: من بدا جفا، و من اتّبع الصّید غفل، و من اتی أبواب السلاطین افتتن. ای هر که در بادیه باشد جافی شود، و هر که پسر وی صید کند غافل گردد، و هر که بر در سلطان رود در فتنه افتد. و فرموده است: سیکون علیکم أمراء تعرفون منهم و تنکرون، فمن انکر فقد برئ، و من کره فقد سلم، و لکن من رضی و تابع أبعده الله. ای، بر شما امیرانی خواهد بود که کارهای معروف و منکر خواهند کرد، پس هر که انکار کند از ایشان بیزار بود، و هر که کاره بود سلامت یابد، و لکن هر که راضی شود و متابعت نماید خدای- عز و جل- وی را هلاك گرداند.

گفتند: پس ایشان را بکشیم؟ فرمود: لا، ما صلّوا. ای، ما دام که نماز مـگزارند، نه.

و سفیان گفت: در دوزخ وادیی است که در آن ساکن نشوند جز عالمانی که بر پادشاهان بسیار روند. و حذیفه گفت: بپرهیزید از موافقت فتنهها. گفتند: موافقت فتنهها کدام است؟ گفت:

درهای امیران، یکی از شما بر امیر رود و او را به دروغ تصدیق کند، و چیزی که در او نیست بگوید.

و انس از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که العلماء أمناء الرّسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السّلطان، فإذا فعلوا ذلك فقد خانوا الرّسل فاحذروهم و اعتزلوهم. ای، عالمان امینان پیغامبرانند بر بندگان خدای تا آن گاه که با سلطان نیامیزند، و چون بیامیختند پیغامبران را خیانت کرده باشند، پس از ایشان حذر کنید و دور باشید.

و اعمش را گفتند: علم را احیا کردی [116] به سبب کثرت شاگردان که از تو علم مـآموزند. گفت: تعجیل مکنید، یك ثلث پیش از کمال تعلم به آخرت روند، و یك ثلث سلطان را لازم گیرند و ایشان بترین خلق باشند، و از ثلث باقی جز اندکی رستگار نباشند. و برای این سعید مسیّب گفت که چون عالم را بینید که بر امرا مـرود از او احتراز کنید که او دزد است. و

اوزاعی گفت: هیچ چیز در حضرت حق تعالی بغیضتر«339» از عالمی نیست که بر [امیری] رود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: شرار العلماء الّذین یأتون الامراء، و خیار الامراء الّذین یأتون العلماء. ای، بترین

Maktaba Tul Ishaat.com

علما آناند که بر امیران روند، و بهترین امرا آناند که بر علما [اختلاف«340» کنند]. و مکحول دمشقی گفت: هر که قرآن بیاموزد و در دین تفقّه نماید پس با سلطان صحبت کند از راه تملق و طمع آن چه در دست اوست، به عدد گامها که زده باشد در آتش دوزخ خوض«341» کند.

و سمنون گفت: چه زشت باشد که در مجلس عالمی آیند و او را نیابند و چون از وی بپرسند گویند: بر امیر رفته است. و همو گفت شنیده بودم که چون عالم دنیا را دوست دارد وی را در دین متهم کنند، تا این سخن به تجربه مرا محقق شد، که هرگز بر سلطان نرفتم که پس از بیرون آمدن بر نفس خود حساب کردم و بر وی استدراکی یافتم، با آن چه شما مبینید که من با او چه درشتی مکنم و چه پند مدهم و هوای او را بسیار مخالف مباشم، و مع ذلك دوست دارم که از آن سر بسر بر هم با آن چه از ایشان چیزی نمستانم و شربتی هم تناول نمکنم. و پس از این سخن گفت: علمای روزگار ما بتر از علمای بنی اسرائیلاند که با سلطان آن چه رخصت است و موافق هوای ایشان است مگویند، و اگر از آن چه بر او لازم است و نجات او بدان منوط باز نمایند، ایشان را گران پندارند و دیدن ایشان را کراهیت دارند، و«342» آن سبب نجات ایشان شود در حضرت پروردگار.

و حسن گفت: پیش از شما مردی بود که در اسلام قدمي داشت و با پیغامبر حق صحبتی- و ابن المبارك گفت: مراد وی از این سخن سعد ابی وقاص است- و چنان اتفاق افتاده بود که با سلطان مخالطت مکرد، پس از آن تقاعد نمود. و پسران او وی را گفتند که کسی که در شرف صحبت پیغامبر و فضیلت تقدم اسلام مساوی تو نیست با سلطان اختلاف«343» مکند، اگر تو هم طریق انبساط مسلوك داری از نفعی خالی نباشد. گفت: ای پسران، جیفهای مبینم که گروهی گرد آن در آمدهاند: به خدای که اگر توانم، از شرکت ایشان بپرهیزم. گفتند: ای پدر، بر این جمله ما از نزاری هلاك شویم. گفت: مؤمن نزار میرم، دوستتر از آن دارم که منافق فربه. حسن گفت:

و الله که ایشان را غلبه کرد. چه معلوم است که خاك گوشت و فربهی را نیست گرداند، و ایمان باقی ماند. [117] و در این سخن اشارتی است که مخالطت سلطان از نفاق خالی نباشد و آن ضد ایمان است.

و بو ذر سلمه را گفت: بر در سلاطین مرو که از دنیای ایشان چیزی نیابی که نه از دینت بیش از آن بشود. و این خصلت علما را فتنهای عظیم است، و شیطان را بر ایشان وسیلتی قوی، خاصه کسی را که لهجهای مقبول و سخنی شیرین دارد، که شیطان پیوسته وی را وسوسة کند که رفتن بر ایشان و پند دادن از ستم باز دارد و شعار شرع قایم گرداند، تا به حدی که ایشان را چنان نماید که رفتن بر ایشان از دین است، آن گاه چون در رود، بتوقف در سخن تلطف نماید و مداهنت برزد و در مدح و ثنا خوض کند، و در آن هلاك دین باشد.

و گفتهاند که علما چون بدانند بر آن عمل کنند، [و چون عمل کنند] مشغول شوند، و چون مشغول شدند مردمان ایشان را نیابند، و چون نیابند بطلبند، و چون طلبند بگریزند. و عمر عبد العزیز به حسن نوشت که اشارت کن به قومی تا از ایشان در کار خدای یاری خواهم. و حسن جواب فرمود که اهل دین تو را نخواهند و اهل دنیا را تو نخواهی، و لکن أشراف را کار فرمای چه ایشان شرف خویش را صیانت فرمایند از آن چه به خیانت ملوّث شود. این سخن در عمر عبد العزیز است که زاهدترین اهل روزگار خود بود، و چون شرط دین گریختن از او، طلب دیگری و آمیختن با او چگونه راست آید؟ و همیشه ائمه سلف، چون حسن و ثوری و ابن المبارك و ایوب و ابن عون در بعضی

Maktaba Tul Ishaat.com

علمای دنیا از اهل کوفه قدح کردندی، و فضیل و إبراهیم ادهم و یوسف أسباط در بعضی علمای بصره، و در علمای دنیا از اهل مکه و شام سخن گفتندی«342» یا از برای میل به دنیا و یا از برای مخالطت سلطان، تا به حدی که یکی از ایشان گفت: اگر مرا پرسند که جاهلتر مردمان کیست دست قاضی گیرم و گویم: این.

ششم آن که در فتوی مسارعت ننماید،

بل متوقف و محترز باشد، ما دام که از آن راه خلاص یابد. و اگر سؤال از چیزی بود که آن را به تحقیق مداند، به حکم نص کتاب یا نص حدیث یا اجماع جلی فتوی دهد، و اگر در آن بشك باشد گوید که نمدانم، و اگر بظن داند، از راه اجتهاد و تخمین احتیاط برزد و از خود دفع گرداند و به دیگری حواله کند. اگر مفتی باشد حزم این است، چه تقلّد«343» خطر اجتهاد بزرگ است.

و در خبر است: العلم ثلاثة: کتاب ناطق و سنّة قائمة و لا أدری. و شعبی گفت: «لا أدری» نیمه علم است، و هر که خاموش باشد جایی که نداند، ثواب او کم از آن نبود که سخن گوید. چه اعتراف به نادانی، [بر] نفس صعبتر است. و عادت صحابه و سلف همچنین بود. و از عبد الله عمر چون فتوی پرسیدندی گفتی: بر امیر رو که کارهای مردمان تقلّد نموده است، [118] و در گردن او کن. و ابن مسعود گفتی: کسی که هر چه از وی بپرسند جواب گوید، دیوانه باشد. و همو گفت: سپر عالم لا أدری است، چه اگر خطا کند به هلاك انجامد. و إبراهیم ادهم گفت: هیچ چیز بر شیطان سختتر از عالمی نیست که گویایی او به علم«344» باشد و خاموشی او به علم، گوید که در این بنگرید که خاموشی او بر من صعبتر از سخن اوست. و یکی از علما در صفت ابدال گفت که خوردنی ایشان فاقه است، و سخن ایشان ضرورت، ای، تا کسی نپرسد جواب نگویند، و چون بپرسد و کسی باشد که جواب کفایت کند خاموش باشند. و پیش از پرسیدن، آغاز سخن را از شهوت نهانی سخن شمردندی.

و علی [رض] و عبد الله بر مردی گذشتند که سخن مىگفت بر مردمان، فرمودند که او به زبان حال مىگوید که مرا بشناسید. و بعضی از ایشان گفتهاند که عالم آن است که چون از وی مسئلهای پرسند، چنانستی که دندان وی قلع مىکنند، ای، از خطر جواب متألم شود. و ابن عمر گفت که مىخواهید که ما را پلی سأزید و بر ما بگذرید و به دوزخ روید؟ و بو حفص نیشابوری گفت: عالم آن است ك وقت سؤال بترسد از آن که روز قیامت وی را گویند: جواب از کجا گفتی؟

و إبراهیم تیمی«345» را چون مسئلهای پرسیدندی بگریستی و گفتی: جز من کسی نیافتید تا به من

محتاج گشتید؟ و بو العالیه ریاحی و إبراهیم و ثوری و ابن ادهم«346» بر دو کس و سه کس و گروهی اندك، سخن گفتندی، و چون بسیار شدندی باز گشتندی.

و پیغامبر گفت: ما أدری أ عزیز نبیّ ام لا، و ما أدری اتّبع ملعون ام لا، و ذو القرنین نبیّ ام لا. و پیغامبر را از بهترین بقاع و بترین آن پرسیدند، گفت: لا أدری. تا آن گاه که جبرئیل بیامد از وی بپرسید، جبرئیل نیز گفت: لا أدری. تا آن گاه که حق تعالی وی را علم داد که بهترین بقاع مسجد است، و بترین بازار.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ده مسئله از ابن عمر پرسیدندی، یکی را بیش جواب نگفتی، و از نه خاموش بودی. [و ابن عباس نه را جواب گفتی و از یکی خاموش بودی.] و در فقها کسانی بودند که «ندانم» بیش از آن گفتندی که «دانم»، از ایشان سفیان ثوری بود و مالك انس و احمد حنبل و فضیل عیاض و بشر حارث. و عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت: صد و بیست کس را از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- در این مسجد«347» دریافتم، از هیچ کس از ایشان حدیثی یا فتوایی نپرسیدندی که نخواستی که دیگری جواب آن بگوید. و در روایتي دیگر بر این جملت است: [چون به] یکی از ایشان مسئلهای عرض داشتندی، او به دیگری حواله فرمودی، و دومین به سومین، و هم بر این جمله تا به اولین بازگشتی. و آمده است که سر بریانی بر یکی اصحاب صفه آوردند [119] در حالی که در غایت ببرگی بودند، او بر دیگری فرستاد، و آن دومین بر سومین، و همچنین تا به اولین باز رسید.

پس بنگر که کار علمای امروز چگونه منعکس«348» شده است: آن چه از آن گریختندی آن را مطلبند، و آن چه آن را طلبیدندی از آن مگریزند. و شاهد اینکه احتراز از تقلد فتوی نیکوست قول پیغامبر است که گفته است: لا یفتي النّاس الاّ ثلاثة: امیر او مأمور او متکلّف. فتوی ندهند مردمان را مگر سه کس: یکی امیر که متقلد کار ایشان است، دوم کسی که مأمور باشد از جهت امیر تا اعانت کند، و سوم متکلفی که بموجب خود را در خطر اندازد.

و بعضی از ایشان گفتهاند که صحابه در چهار چیز تدافع«349» کردندی: امانت و ودیعت و

وصیت و فتوی. و بعضی از ایشان گفتهاند: مسارعتر ایشان در فتوی کم علمتر ایشان بودی، و مدافعتر ایشان فتوی را پرهیزکارتر ایشان. و صحابه و تابعین به پنج چیز مشغول بودندی:

خواندن قرآن و عمارت مسجدها و ذکر خدای و امر معروف و نهی از منکر. بدانچه از پیغامبر- علیه السلام- شنیده بودند: کلّ کلام ابن آدم علیه لا له الاّ ثلاثا: امر بمعروف او نهی عن منکر او ذکر الله تعالی.

و حق تعالی گفته است: لا خَيْرَ في كَثِيرٍ من نَجْواهُمْ إِلَّا من أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ.«350» یکی از علما در خواب دید یکی از اصحاب رأی کوفه را و گفت: از آن چه عمر در آن گذرانیدی از فتوی و رأی چه دیدی؟ روی ترش کرد و اعراض نمود، گفت: آن را چیزی نیافتم و عاقبت آن ستوده نبود. و ابن حصین گفت: یکی از ایشان فتوی مدهد در مسئلهای که اگر بر عمر آوردندی اهل بدر را برای آن جمع کردی. پس خاموشی همیشه عادت اهل علم بوده است مگر وقت ضرورت.

و در خبر است: إذا رأيتم الرّجل قد أوتي صمتا و زهدا فاقتربوا منه فانّه يلقى الحكمة. چون مرد را به خاموشی و زهد آراسته ببینید بدو تقرب نمایید که او را حکمت دادهاند. و گفتهاند علما دو قسماند: یکی علمای عامه و ایشان مفتیان و اصحاب اساطیناند3»

، و دوم علمای خاصه که ایشان علمای توحید و کارهای دلاند. و چنین گفتندی که احمد حنبل چون دجله است که هر کس از وی آب برد، و بشر حارث چون چاهی عذب پوشیده که جز آحاد قصد آن نکنند. و چنین گفتند که فلان عالم است، و فلان سخنگوی، و فلان سخن بیشتر گوید، و فلان علم بیشتر داند. و بو سلیمان [120] گفت: معرفت به خاموشی نزدیکتر از آن است که به گویندگی. و بعضی از ایشان گفتهاند: چون علم بسیار باشد سخن اندك بود.

و سلمان نبشت به بو دردا- و پیغامبر میان ایشان عهد مؤاخات بسته بود- ای برادر، به من چنان رسید که تو را به

Maktaba Tul Ishaat.com

طبیبی نشاندهاند و بیماران را معالجت مکنی، پس بنگر اگر طبیبی، سخن تو شفا باشد، و اگر متطبّبی از خدای بترس، در کشتن مسلمانان سعی مکن. و بو دردا پس از خواندن این نامه در جواب مسائل توقف نمودی.

و انس را چون بپرسیدندی گفتی: مولانا حسن را پرسید. و همچنین ابن عباس به جابر حواله فرمودی، و ابن عمر به سعید مسیّب. و آمده است [که] یکی از صحابه در حضور حسن بیست حدیث روایت کرد، وی را از تفسیر آن بپرسیدند، گفت: نزدیك من جز روایت این نیست.

پس حسن یکان یکان حدیث را بیان کرد، چنانکه از حسن حفظ و تفسیر او تعجب نمودند، و آن صحابی مشتی از سنگریزه برداشت و در روی ایشان انداخت و گفت: این عالم میان شما و شما از من سؤال کنید؟

هفتم آن که بیشتر همت او مصروف باشد به علم باطن و مراقبه دل و شناختن راه آخرت و سلوك آن،

و صدق امید در کشف شدن آن از مجاهده و مراقبه. چه مجاهده در دقایق علم دلها به مشاهده رساند و چشمههای حکمت از دل روان گرداند، اما کتابها و تعلیم بدان وفا نکند، بل حکمت بیرون از حصر و عدّ است گشاده نشود مگر به مشاهده و مراقبه و مباشرت کارهای ظاهر و باطن، و نشستن [با] خدای در خلوت با حضور دل به فکرتی صافی، و به خدای پیوستن و از غیر بریدن، چه کلید الهام و چشمه کشف آن است.

و بسیار متعلم است که مدتی دراز تعلم کند، و از آن چه شنیده باشد به کلمهای در نتواند گذشت، و بسیار کس باشد که در تعلم بر مهم اقتصار نماید، و به عمل و مراقبت دل مشغول شود، و خدای- عز و جل- بر وی چیزهایی گشاده گرداند از لطایف حکمت که عقول ارباب الباب در آن حیران شود. و به جهت این پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم.«352» و در بعضی کتابهای متقدم آمده است که ای بنی اسرائیل مگویید که «علم در آسمان است، آن را که فرود آرد؟ یا در حد زمین است، که آن را بالا بر کشد؟ یا ورای دریاهاست، که آن را عبره فرماید؟» چه گوهر علم در کان دلهای شما نهاده شده است: آداب روحانیان رعایت کنید و به اخلاق صدّیقان تخلّق نمایید تا از دلهای شما علم ظاهر گردانم، تا به حدی که بشریت شما را مغلوب کند و پوشیده گرداند.

و سهل تستری گفت: عالمان و عابدان و زاهدان از دنیا به آخرت رفتند با دلهای به قفل، و گشاده [121] نشد مگر دلهای صدّیقان و شهدا. پس این آیت بخواند: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ.«353» و اگر

ادراك صاحب دل به نور باطن بر علم ظاهر حاکم نبودی پیغامبر نفرمودی: استفت قلبك و ان أفتوك و أفتوك«354».

و پیغامبر- حکایة عن الله- گفته است: لا یزال العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی احبّه، فإذا أحببته کنت له سمعا و بصرا«355» (الحدیث). و بسیار معانی دقیق است از اسرار قرآن که متجرّد ذکر و فکر را در دل افتد، و کتب تفسیر از آن خالی باشد و افاضل مفسران بخبر. و چون مراقب را منکشف شود و بر مفسران عرضه دارد استحسان«356» کنند، و دانند که آن از تنبهات دلهای پاك است و الطاف حق تعالی بر همتهایی که روی بدو دارد. و همچنین در علمهای مکاشفه، و اسرار علمهای معامله دقایق خواطر دلها، که هر علمی از این علمها دریایی است که عمق آن در نتوان یافت، و هر طالبی به مقدار آن چه روزی وی است، و بر حسب آن چه توفیق یافته است از حسن عمل، در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

خوض كند.

و در صفت اين علمها، على- رضى الله عنه- در حديثى دراز گفته است: القلوب اوعية و خيرها أوعاها. و النّاس ثلاثة: عالم ربّانى و متعلّم على سبيل النّجاة و همج رعاع، اتباع لكلّ ناعق يميلون مع كلّ ريح لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجئوا إلى ركن وثيق. العلم خير من المال، العلم يحرسك و أنت تحرس المال. و العلم يزكوا على الانفاق، و المال ينقصه النّفقة. محبّة العالم دين يدان به يكسبه الطّاعة في حياته و جميل الاحدوثة بعد موته. العلم حاكم و المال محكوم عليه، و منفعة المال تزول بزواله، مات خزّان الاموال و هم أحياء، و العلماء باقون ما بقي الدّهر. ثمّ تنفّس الصّعداء فقال: هاه، انّ هاهنا علما جمّا، لو وجدت له حملة، بل أجد لقنا غير مأمون يستعمل آلة الدّين في طلب الدّنيا، و يستطيل بنعم الله على أوليائه، و يستظهر بحججه على خلقه، او منقادا لاهل الحقّ ينزرع الشّك في قلبه بأوّل عارض من شبهة، لا بصيرة له [و ليسا من دعاة الدّين في شيء] لا ذا و لا ذاك فمنهوم باللّذّة سلس القياد [122] في طلب الشّهوات، او مغرى بجمع الاموال و الادّخار، منقادا لهواه، اقرب شبها بهما الانعام السّائمة، اللّهمّ هكذا يموت العلم إذا مات حاملوه، بل لا تخلو الارض من قائم للّه بحجّة- امّا ظاهر مكشوف، و امّا خائف مقهور- لئلاّ تبطل حجج الله تعالى و بيّناته، و كم و اين أولئك؟ هم الاقلّون عددا الاعظمون قدرا، أعيانهم مفقودة و أمثالهم في القلوب موجودة، يحفظ الله تعالى

بهم حججه حتّى يودّعوها نظراؤهم و يزرعوها في قلوب أشباههم، هجم بهم العلم على حقيقة الامر، فباشروا روح اليقين، و استلانوا ما استوعر منه المترفون، و انسوا بما استوحش منه الغافلون، صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحلّ الاعلى، أولئك اولياء الله من خلقه، و عمّاله في أرضه و الدّعاة إلى دينه. ثمّ بكى، و قال:

وا شوقاه إلى رؤيتهم.

اى، دلها خزاين علمهاست، و بهترين آن آن است كه حافظتر است. و مردمان سه قسماند:

عالمى ربانى و متعلمى بر راه نجات و ناكسان خرمگسان كه متابع هر آواز دهنده باشند و با هر بادى ميل كنند، از نور علم اقتباسى نكرده و به ركنى استوار التجا نساخته.

مترجم مىگويد كه ربانى عالمى را گويند كه بر علم عمل كند و متعلمان را بياموزد. و بر قولى ديگر آن كه علمهايى داند كه از دنيا به آخرت خواند. و بر قولى ديگر آن كه علم الهى داند. و اصل وى از رب است، و رب پروردن را گويند، اى، علم را بپرورد، و يا نفس خود را به علم و يا متعلمان را به تعليم، و «ألف و نون» براى مبالغت افزودهاند، چنانكه در «لحيانى» و «جمانى»،«357» و اين وجه مناسب قول اول است. و بر وجهى ديگر منسوب است به حق تعالى، چه ربّ مطلق وى را گويند، و اين وجه مناسب قول سوم است. و بعضى گفتهاند منسوب است به «ربّان» كه فعلان از فعل بنا كنند. و بعضى گفتهاند كه سريانى است، و اين نيز بعيد نيست، چه در سخن عرب كم يافته شود. و متعلم بر راه نجات آن باشد كه مقصود وى رضاى حق تعالى و آخرت بود.

و اين سخن دليل است بر آن كه نجات عالم و متعلم، و مباينت ايشان قسم [سوم] را، بدين صفت كه ياد كرده شده و ذكر عالم و متعلم به لفظ وحدان، و ذكر قسم [سيوم] به لفظ جمع مشعر است به اندكى آن دو فريق [و بسيارى فريق] سوم. تا اينجا [123] سخن مترجم است، و از اينجا به ترجمه ألفاظ حديث رجوع افتاد.

علم به از مال، چه علم نگاهبان تو باشد، و مال تو را نگاه بايد«358» داشت. و علم از انفاق افزونى گيرد، و مال

Maktaba Tul Ishaat.com

کمی پذیرد.

مترجم مىگويد كه افزونى علم از انفاق آن است كه تعليم متعلمان درهاى علم بر معلم گشاده كند، و فراموش شده را ياد دهد، و به سبب سؤالهاى ايشان متنبه شود [به] چيزى كه ندانسته باشد. و داعيه بيرونى با داعيه درونى او ضم [گردد].

دوستى عالم دين برزيدنى است كه ثمره آن در حيات طاعت باشد و پس از وفات نام نيك. [علم حاكم است و مال محكوم عليه است.] منفعت مال [به] زوال آن زايل شود، و حافظان مال در حال حيات مردگانند، اى، به حيات جسمانى اگر چه زندهاند اما از حيات روحانى مردهاند. و علما هميشه باقياند، اى، حيات جسمانى و دنياوى اگر چه نماند، اما حيات اخروى و نام نيك باقى بود. و چون سخن بدين جا رسيد، دمى سرد بر آورد و گفت: هاه! اينجا علمى بسيار است اگر آن را حمله يابم، بل دو فريق ميبابم: يكى، زود فهم نااستوار كه آلت دين را در دنيا كار بندد، و به نعمتهاى حق تعالى بر اولياى او گردنكشى كند، و به حجتهاى او بر خلق او استظهار طلبد. دوم، منقاد اهل حق را اما ببصيرت كه به اول شبهتى كه پيش آيد شكى در دل وى منقدح«358» شود. هر دو از مراعيان دين نهاند، و در آن، ناقه و جملى و تصرف و عملى ندارند. نه اين نيكوست و نه آن. و بيرون اين دو فريق، يا حريصى است بر لذات كه در طلب شهوات نفس را مطلق العنان كرده است، و يا مولعى به جمع مال و ذخير كردن كه منقاد هواى خود است، مانندهتر چيزى بديشان، چهاروايانانند كه در چراگاه باشند. اى بار خداى، همچنين علم نيست شود چون حمله آن بميرند، بل زمين از كسى كه به حجت حق تعالى قيام نمايد خالى نباشد- يا ظاهر مكشوف و يا ترسان مقهور- تا حجج و بيّنات الهى باطل نشود، و ايشان چندند و كجااند، در عدد اندكتر از همهاند و در مرتبه بزرگتر از همه، شخصهاى ايشان مفقود است و مثلهاى ايشان در دل موجود، حق تعالى حجتهاى خود بديشان محفوظ مىدارد تا آن را به اكفاى«359» خود رسانند و در دلهاى امثال خود نهال كنند، علم ايشان را به حقيقت رسانيده است و راحت نفس را دريافتهاند، و نرم دانستهاند آن را كه انباردگان درشت مىپندارند، و انس گرفتهاند با آن چه غافلان از آن وحشت دارند، با دنيا صحبت كردهاند به تنهايى، كه جانهاى آن به محل اعلى متعلق است، ايشان اولياى خداياند، و عمال او در زمين او، و دعوت كنندگان به دين او. و چون سخن بدين جا رسيد بگريست، و شوقى بسيار به ديدن ايشان ظاهر گردانيد.

پس آن چه در آخر ياد فرموده است صفت علماى آخرت است، و آن علمى است كه ثمره عمل و مواظبت است در مجاهده [124].

هشتم آن كه عنايت او در تقويت يقين بغايت قوى باشد،

چه يقين سرمايه دين است. قال- عليه السلام:

اليقين الايمان كلّه. و از آموختن علم يقين چاره نباشد، اى، اوايل آن بيايد آموخت، پس طريق آن در دل گشاده شود. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: تعلّموا اليقين. اى، همنشين اهل يقين باشيد، و علم يقين از ايشان بشنويد، و در اقتداى بديشان مواظبت نماييد تا يقين شما قوى شود، چنانكه يقين ايشان شده است. و اندكى از يقين به از بسيار عمل.

Maktaba Tul Ishaat.com

و [چون] پیغامبر را گفتند: مردی نیکو یقین بسیار گناه است، و مردی کم یقین مجتهد در عبادت، فرمود: و ما من آدمیّ الاّ و له ذنوب و لکن من کان غریزته العقل و سجیّته الیقین لم تضرّه الذّنوب لانّه کلّما أذنب تاب و استغفر و ندم فتکفر ذنوبه و یبقی له فضل یدخل [به] الجنّة. ای، هیچ آدمیی نیست که نه وی را گناهی است، و لکن هر که غریزت او عقل و سجیّت او یقین باشد، گناه وی را زیان ندارد، چه هر گاه که گنه کند به توبه و استغفار و پشیمانی پناهد، و گناه وی بدان مکفّر«360» شود، فضلی وی را باقی ماند که بدان در بهشت رود.

و برای این، پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اقلّ ما أوتیتم الیقین و عزیمة الصّبر، و من اعطی حظّه منهما لم یبل ما فاته من قیام اللّیل و صیام النّهار. ای، از آن چیزها که شما را اندکتر دادهاند یقین و عزیمت صبر است، و هر که نصیب خود از این دو بیافت وی را از آن چه فوت شود، از قیام شب و صیام روز، باکی نبود.

مترجم مىگوید: یقین از قوّت نظر باشد، و عزیمت صبر از قوّت عمل. و عقل را این دو قوت است، و به اجتماع این هر دو کمال آدمی حاصل آید.

و در وصیت لقمان است که پسر را گفت: ای پسر، استطاعت عمل جز به یقین نباشد، و مرد کار نکند جز به اندازه یقین خود، و در عمل تقصیر نرود تا یقین کم نشود.

و یحیی معاذ گفت: توحید را نوری است و شرك را آتشی، و نور توحید بدیهای موحدان را سوزندهتر از آن است که آتش شرك نیکیهای مشرکان را. و به نور توحید یقین خواسته است.

و قرآن چند جای اصحاب یقین را یاد کرده است، که آن دلیل است که یقین رابطه خیرات و سعادات است.

سؤال معنی یقین چیست و قوّت و ضعف آن چه باشد؟ که چاره نیست از آن چه او را فهم کرده شود، پس طلبیده و آموخته آید، چه آن چه صورت آن مفهوم نشود طلب آن ممکن نگردد.

جواب یقین لفظی مشترك است که دو فریق آن را بر دو [125] معنی مختلف اطلاق مىکنند:

اهل نظر و متکلمان عدم شك را مىگویند، چه میل نفس را به تصدیق چیزی چهار مقام است:

اول آن که تصدیق و تکذیب برابر بود، و این را شك خوانند، چنانکه تو را از شخصی معین پرسند که حق تعالی وی را عقوبت فرماید یا نه؟ و او نزدیك تو مجهول الحال بود، و نفس تو نه به اثبات میل کند نه به نفی، بل امکان هر دو حکم به نزدیك تو برابر باشد، و این شك است.

دوم آن که نفس تو به یکی از این دو حکم میل کند با آن که امکان نقیض آن هم بدانی، و لکن امکانی که مانع ترجیح اول نباشد، چنانکه تو را از مردی که وی را به صلاح و تقوی شناسی بپرسند که اگر در این حال بمیرد وی را عقوبت باشد یا نه؟ هر آینه میل نفس تو به نفی عقوبت بیش از آن باشد که به اثبات آن. چه علامات صلاح ظاهر است، و مع ذلك مجوّز باشی که در باطن او کاری بود که موجب عقوبت باشد، و بر تو پوشیده ماند. و این تجویز در مقابله آن میل است، و لکن رجحان آن را دافع نیست، و این ظن است.

سوم آن که میل نفس به تصدیق غالب باشد، و نقیض آن در خاطر نه، و اگر در خاطر آید نفس آن را قبول نکند، [و لکن آن] حال از معرفتی محقّق نباشد. چه اگر صاحب آن مقام نیکو تأمل کند و گوش به تشکیك و تجویز دارد، تجویز آن را در نفس خود هم مجالی بیند، و این اعتقادی مقارب یقین است. و اعتقاد عوام در کل شرعیات این است، چه در

Maktaba Tul Ishaat.com

دلهای ایشان به مجرّد شنیدن راسخ شده است، تا به حدی که هر گروهی به صحت مذهب و اصابت پیشوا و متبوع خود واثق است، و اگر با یکی از ایشان امکان خطای پیشوای او بگویی از قبول آن برمد.

چهارم معرفت حقیقت از برهانی که در آن هیچ شك نباشد حاصل شود، و تشکیك در آن صورت نبندد. و چون وجود و امکان شك ممتنع باشد متکلمان آن را یقین خوانند. و مثال او آن است که اگر عاقلی را گویی که در وجود، چیزی قدیم هست؟ [که] تصدیق آن بر بدیهه ممکن

نگردد، چه قدیم نامحسوس است، و چون خورشید و ماه نیست که حس به وجود آن تصدیق کند.

و علم به وجود چیزی قدیم أزلي، ضروری نیست، چون علم بر آن چه دو بیش از یکی است، بل چون علم بدانچه حدوث حادث بسببی محال است، چه این نیز ضروری است. و حق غریزت عقل آن است که از تصدیق به وجود قدیم بر سبیل بدیهه توقف نماید. پس کسی باشد که آن را بشنود، و به سبب شنیدن تصدیقی جزم کند، و بر آن استمرار نماید، و آن اعتقاد باشد، و حال همه عوام این است. و کسی باشد که آن را به برهان تصدیق کند، و آن چنان باشد که گویند: اگر در وجود، قدیم نباشد همه موجودات حادث بود، و اگر همه موجودات حادث باشد- اما همه بسببی حادث شده باشد، و اما چیزی باشد در آن، که حدوث او بسببی بود- و آن محال است [126] و هر چه به محال ادا کند«361» محال باشد. [و این اصطلاح اول است].

پس تصدیق به وجود چیزی قدیم، عقل را لازم آید بضرورت. بدانچه اقسام سه است: یا همه موجودات قدیم است، یا همه حادث، یا بعضی قدیم و بعضی حادث. اگر همه قدیم است، مطلوب حاصل شد. چه در جمله قدیمی ثابت شود. و اگر همه حادث است محال باشد، چه مؤدی باشد به حدوث بسبب. پس قسم سوم یا قسم اول ثابت شود. و هر علمی که بدین وجه حاصل شود آن را یقیني خوانند: خواه به نظر حاصل شود، چنانکه یاد کردیم، خواه به حس یا به غریزت عقل، چون دانستن آن که حادث بسببی محال است، یا به تواتر، چون دانستن وجود مکه، یا به تجربه، چون دانستن آن که [سقمونیای]«362» مطبوخ مسهل است، یا به دلیل چنانکه یاد کردیم.

پس شرط اطلاق [این] اسم نزدیك ایشان عدم شك است، و هر علمی که در او شك نبود نزدیك ایشان یقیني باشد. و بر این اعتبار یقین را به ضعف صفت نکنند، چه در نفی شك تفاوت نباشد.

اصطلاح دوم فقها و صوفیان و بیشتر علما راست. و آن چنان است که تجویز شك را اعتبار نکنند، بل استیلا و غلبه را بر دل معتبر دارند، تا به حدی که گویند: فلان در مرگ «ضعیف یقین» است، با آن چه در آن هیچ شکی ندارد، و بشك نباشد. و گویند: فلان در رسیدن روزی «قوّت یقیني» دارد، با آن چه نرسیدن آن جایز است. پس هر گاه که نفس به تصدیق چیزی مایل

شود، و آن بر دل غالب و مستولی گردد تا به حدی که در نفس به منع و تحریض تحکم و تصرف کند، آن را «یقین» گویند. و شك نیست در آن که همه آدمیان شریکاند در آن چه به مرگ قاطعاند و در آن هیچ شکی ندارند، و لکن کسی هست که به مرگ و استعداد برای آن هیچ التفات نکند و چنانستی که بدان ایمان ندارد. و کسی هست که آن بر دل او

Maktaba Tul Ishaat.com

مستولی است، و همت او مستغرق آن است، چنانکه چیزی دیگر را در آن مجالی نمانده است، و مثل این حال را «قوّت یقین» مىگویند.

و برای آن بعضی از ایشان گفتند: يقيني بشك مانندهتر به شکی بیقین از مرگ ندیدم. و بر این اصطلاح، یقین را [به] ضعف و قوّت صفت کنند. و آن چه ما گفتیم که عنایت علمای آخرت به تقویت یقین مصروف باشد، یقین [به] هر دو معنی خواستهایم، و آن نفی شك است، و مستولی کردن آن [یقین] بر نفس [تا او] غالب متحکّم باشد، و او تصرف کند.

و چون این معنی فهم کردی مراد ما از این چه گوییم «یقین به اعتبار قوّت و ضعف، و قلت و کثرت، و جلا و خفا، سه قسم است» بدانی.

اما قوت و ضعف بر اصطلاح دوم باشد، و آن در غلبه و استیلای آن بر دل تواند بود. و درجات قوت و ضعف نامتناهی است، و تفاوت درجات خلق در استعداد به جهت مرگ بر حسب تفاوت یقین ایشان است در این معانی.

و اما تفاوت خفا و جلا در چیزی که تجویز را در آن مجال باشد، و آن اصطلاح [127] دوم است، روشن است و در چیزی که شك نباشد هم انکار نتوان کرد. چه، فرقی در متوان یافت میان تصدیق به وجود مکه و به وجود فدك، و تصدیق به وجود موسی و وجود یوشع، با آن چه در هر دو شك نیست. چه هر دو از تواتر معلوم شده است، و لکن یکی از ایشان در دل روشنتر و واضحتر از دوم است، چه سبب آن قوىتر است، و آن کثرت مخبران است. و همچنین اهل نظر در نظریات که به ادله معلوم شود فرقی مىدانند، چه آن چه به دلیلهای بسیار معلوم شود واضحتر از آن بود که به یك دلیل معلوم گردد، با آن چه هر دو در نفی شك برابر باشند. و متکلمی که علم از کتاب و سماع گیرد، و در آن چه ادراك کند از تفاوت [حالها] به نفس خود رجوع ننماید، باشد که این را منکر شود.

و اما بسیاری و اندکی به بسیاری متعلقات یقین باشد، چنانکه گویند: فلان بیش علمتر از

فلان است، ای، معلومات او بیشتر است. پس همچنین باشد که عالم در کل آن چه شرع بدان وارد شده است قوت يقيني دارد، و باشد که در بعضی [این پرسش پیدا شود].

سؤال یقین، و قوت و ضعف، و کثرت و قلت، و خفا و جلای آن، به معنی نفی شك و به معنی استیلای آن بر دل فهم کردم، اکنون بیان باید کرد که [متعلقات] و مجاری یقین کدام است، و در کدام چیز یقین مىباید طلبید. چه من تا ندانم که یقین در کدام چیز مطلوب است طلب نتوانم کرد.

جواب بدان که آن چه انبیا آوردهاند، از اول تا آخر، از مجاری یقین است. و یقین معرفتی مخصوص را گویند، و متعلّق آن معلوماتی است که شریعتها بدان وارد شده است. و شمار آن طمع نتوان داشت، و لکن اشارتی کنم به بعضی امهات آن. و از آن جمله:

یکی توحید است که همه چیزها از مسبّب اسباب داند، و به وسایط التفات نکند، بل واسطه را مسخّر بیند و داند که حکم او را نیست. و مصدّق بدین معنی مؤمن بود. و اگر با این ایمان شك را در دل او امکانی نماند، او به یك معنی صاحب یقین باشد. و اگر بر دل غالب شود چنانکه خشم بر وسایط، و رضا و شکر از ایشان«363» زایل کند، و وسایط را

Maktaba Tul Ishaat.com

در دل به مثابت قلم، دست داند به نسبت توقیع کننده- چه قلم و دست را به حصول توقیع شکر نگوید و به عدم حصول آن بر ایشان در خشم نشود، بل ایشان را آلت و واسطه داند- به معنی دوم صاحب یقین باشد. و این شریفتر است، و ثمره یقین اول و روح و فایده آن است.

و هر گاه که به حقیقت بداند که خورشید و ماه و ستارگان و جماد و نبات و حیوان، و هر مخلوق که هست، همه مسخر امر باری تعالاند- چنانکه قلم مسخر دست نبیسنده است- و قدرت أزلي مصدر همه است، توکل و رضا و تسلیم بر وی غالب شود، و از خشم و کینه و بد خواهی و بد خویی بیزار گردد. و این یکی از أبواب یقین است.

دوم واثق بودن به ضمان حق تعالی روزی را، [128] چنانکه گفته است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُها«364». و متیقّن شدن که آن را بیابد، و آن چه مقدّر است به وی برسد. و هر گاه که این معنی بر دل وی غالب گردد، در طلب اجمال کند، و حرص و شره و تأسف آن چه فایت شود در دل وی قوی نباشد، و جمله آن طاعتها و خویهای پسندیده ثمره دهد.

و سوم آن که بر دل وی غالب شود که جزای اندك و بسیار از نیکی و بدی به وی بخواهد رسید، و این یقین است به حصول ثواب و عقاب، تا نسبت طاعت به ثواب همچنان داند که نسبت نان به سیری، و نسبت معصیت به عقاب همچنان که نسبت زهر به هلاك. و چنانکه طالب سیری در تحصیل نان حریص باشد و اندك و بسیار آن نگاه دارد، بر اندك و بسیار طاعت همچنان حرص نماید، و چنانکه از اندك و بسیار زهر بپرهیزد، از اندك و بسیار معصیت محترز باشد. و یقین در این باب به معنی اول همه مؤمنان را موجود باشد، اما به معنی دوم مخصوص است به مقربان. و ثمره این یقین صدق مراقبت باشد در حرکات و سکنات و خطرات،«365» و مبالغت در پرهیزکاری، و احتراز از بدیها. و هر چه این یقین غالبتر احتراز بیشتر و تشمّر«366» قویتر.

و چهارم آن که متیقّن باشد که حق تعالی در همه حالها بر او مطلع است، و هواجس«367» ضمیر و خفایای خاطرها و اندیشههای او را مشاهد. و این به معنی اول- و آن عدم شك است- هر مؤمنی را هست. و اما به معنی دوم- و مقصود آن است- عزیز«368» است و به صدیقان مخصوص. و ثمره او آن است که مردم در خلوت به ادب باشند در همه کارهای خود، چنانکه کسی در مشاهده پادشاهی بزرگ که وی را مبیند نشیند، که او دایم خاموش و چشم در پیش انداخته باشد با أدب و خویشتنداری و احتراز از هر حرکتی که مخالف هیئت أدب باشد. و در اندیشه باطن همچون باشد که در عمل ظاهر. چه محقق است که حق تعالی بر سرّ او مطلع است، چنانکه خلق بر ظاهر او. و مبالغت او در آبادانی باطن و پاکی و آرایش آن، به جهت نظر حق تعالی که در کلائت«369» آن است، بیش از آن بود که در آرایش برای مردمان. و از این مقام در یقین، شرم و ترس و شکستگی و نرمی و بیچارگی و فروتنی و جمله آن خویهای ستوده حاصل شود، و از این خویها انواع طاعات رفیع.

پس یقین در هر بابی از این بابها چون درختی است، و این اخلاق دل چون شاخههای آن، و آن اعمال و طاعات که از اخلاق صادر است چون میوهها و شکوفهها. پس یقین بنیاد و اصل است، و مجاری و أبواب او بیش از آن است که شمردیم. و آن در «ربع منجیات» بخواهد آمد. و

Maktaba Tul Ishaat.com

این مقدار در تفهیم معنی لفظ در این حال بسنده است.

نهم آن است که اندوهناك و شکسته [129] و خاموش و چشم در پیش انداخته باشد،

و اثر ترس در هیئت و جامه و سیرت و حرکت و سکون و خاموشی و گویایی وی ظاهر شود. و هیچ نگرندهای در وی ننگرد که نه نظر«368» او یاد دهنده خدای باشد، و صورت او دلیل عمل او شود، چه: الجواد عینه فراره. مثلی مشهور است، ای، اسب نیك را عین او به جای دندان دیدن اوست. چه علمای آخرت به سیما و سکینه و نرمی و تواضع شناخته شوند، و گفتهاند: حق تعالی هیچ بنده را لباسی خوبتر از لباس فروتنی با سکینه [تشریف] نپوشانیده است، چه آن لباس انبیا و سیمای صدیقان و علماست.

و اما در افتادن در سخن و اظهار فصاحت و بسیار خندیدن و تیزی در حرکت و سخن، این همه از آثار انباردگی و امن و غفلت است از بزرگی عذاب و سختی خشم حق تعالی، و آن عادت ابنای دنیاست که از خدای غافلند، نه عادت عالمان بدو. بدانچه عالمان، چنانکه سهل تستری گفته است، سه قسماند: یکی عالم به امر خدای نه به ایام او، و ایشان فتوی دهندگانانند در حلال و حرام، و این علم موجب خشیت نباشد، و دوم عالماند به خدای نه به امر خدای و نه به ایام او، و ایشان عموم مؤمنانند، و سوم عالماند به خدای و به امر خدای و به ایام خدای، و ایشان صدّیقانانند، و خشیت و خشوع جز بر ایشان غالب نباشد. و به ایام خدای، انواع عقوبتهای غامض و نعمتهای باطن خواسته است که بر قرنهای متقدم و متأخر افاضت فرموده است. و هر که علم او بدین محیط شود ترس او بسیار باشد و فروتنی او ظاهر.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: تعلّموا العلم و تعلّموا للعلم السّکینة و الحلم و تواضعوا لمن تتعلّمون [منه] و لیتواضع لکم من یتعلّم منکم و لا تکونوا من جبابرة العلماء فلا یقوم علمکم بجهلکم. ای، علم آموزید و برای علم سکینه و حلم حاصل کنید و معلمان را تواضع نمایید و متعلمان باید که شما را تواضع کنند و از جباران علما مباشید که علم شما [با] جهل مقاومت نکند، ای، جهل قوبتر از علم شود.

و گفتهاند که حق تعالی هیچ بنده را علم نداد که نه بردباری و فروتنی و خوشخویی با آن ضم

گردانید و آن آن است که علم نافع است.

و در اثر است که هر که را حق تعالی علم و زهد و خوشخویی داد او پیشوای متقیان است.

و در خبر است: انّ من خیار امّتی قوم یضحکون جهرا من سعة رحمة الله، و یبکون سرّا من خوف عذابه أبدانهم في الارض و قلوبهم في السّماء، أرواحهم في الدنیا و عقولهم [130] في الآخرة، یتمشّون بالسّکینة و یتقرّبون بالوسیلة. ای، از بهینگان امت من گروهاند که آشکارا از وسعت رحمت خدای بخندند و نهان از ترس عذاب او بگریند، تنهای ایشان در زمین است و دلها در آسمان و جانها در دنیا و عقلها در آخرت، به سکینت روند و به وسیلت تقرب جویند.

و حسن گفت: حلم وزیر علم است، و رفق بذر او، و تواضع پیراهن او. ای، یاری او از حلم است، و پرورش او از رفق، و آرایش او از تواضع. و بشر حارث گفت: هر که به علم ریاست طلبد، به دشمنی او در حضرت حق تعالی تقرب باید نمود، چه او در آسمان و زمین ممقوت«369» باشد.

و در اسرائیلیات«370» آمده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب تصنیف کرد در حکمت، تا بدان سبب به

Maktaba Tul Ishaat.com

حکمت موصوف شد. پس حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرستاد که وی را بگوی که زمین را پر بسیار گویی کردی، و به چیزی از آن طالب رضای من نبودی، و من از بسیار گویی تو چیزی قبول نکنم. آن حکیم پشیمان شد و ترك تصنیف گرفت، و با عوام مخالطت کرد، و در بازارها رفت، و با بنی اسرائیل هم نمك شد، و در نفس خود تواضع نمود. بار دیگر وحی آمد که او را بگوی که اکنون موافق رضای من شدی.

و اوزاعی [گفت که بلال سعد گفتی: یکی از شما به شرطیی نگرد و از وی به خدای- عز و جل- استعاذت کند] و به عالمان دنیا که خود را برای خلق بیارایند و چشم ریاست دارند نگرد، پس وی را دشمن نگیرد، او به دشمنایگی سزاوارتر آن شرطی است.

و در روایت آمده است که از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدند که کدام کار فاضلتر؟ فرمود:

اجتناب المحارم و لا یزال فوك رطبا بذکر الله. ای، از محارم احتراز نمودن و به ذکر خدای رطب اللسان بودن. گفتند: کدام کس از یاران بهتر؟ فرمود: صاحب ان ذکرت أعانك، و ان نسیت ذکّرك. ای،

یاری که در حال ذکر تو را یاری کند، و در حال فراموشی یاد دهد. گفتند: کدام کس از یاران [بتر]؟ فرمود: صاحب ان [نسیت] لم یذکّرك، و ان ذکرت لم یعنك. ای، یاری که اگر فراموش کنی تو را یاد ندهد، و اگر ذکر گویی یاری نکند. گفتند: کدام کس عالمتر؟ فرمود: اشدّهم للّه خشیة. ای، آن که از خدای ترسندهتر. [گفتند]: ما را از بهینگان ما آگاه کن تا همنشین ایشان باشیم. فرمود:

الّذین إذا رأوا ذکر الله تعالی. ای، آن کسان که چون دیده شوند از خدای یاد آید. گفتند: کدام کس از مردمان بتر؟ جواب نفرمود، و گفت: اللّهمّ غفرا. ای، بار خدای بیامرز! بار دیگر پرسیدند، فرمود:

العلماء إذا فسدوا. ای، عالمان چون تباه کار باشند. [131]

و پیغامبر گفت- علیه السلام: انّ اکثر النّاس أمانا یوم القیامة أکثرهم فکرا في الدّنیا و اکثر النّاس ضحکا في الآخرة أکثرهم بکاء في الدنیا و اشدّ النّاس فرحا في الآخرة أطولهم حزنا في الدّنیا. ای، کسی که اندیشه و گریه او در دنیا بیشتر باشد و اندوه او درازتر، امن و خنده او روز قیامت بیشتر باشد و شادی او قوىتر.

و علی گفت- رضی الله عنه- در خطبهای: ذمّتی رهینة و انا زعیم لا یهیج علی التّقوی زرع قوم و لا یظمأ علی الهدی سنخ اصل، و انّ اجهل النّاس من لا یعرف قدره و انّ أبغض الخلق إلی الله تعالی رجل قمش علما أغار به في أغباش الفتنة سمّاه اشباه النّاس و أراذلهم عالما و لم یغن في العلم یوما سالما بکّر فاستکثر فما قلّ منه و کفی خیر ممّا کثر حتّی إذا ارتوی من [ماء] آجن و اکثر من غیر طائل جلس للنّاس مفتیا لتخلیص ما التبس علی غیره فان نزلت به احدی المبهمات هیّأ لها حشو الرّأی من رأیه فهو من قطع الشّبهات في مثل غزل العنکبوت لا یدری اخطأ ام أصاب رکّاب جهالات خبّاط عشوات لا یعتذر ممّا لا یعلم فیسلم و لا یعضّ علی العلم بضرس قاطع فیغنم یذر الرّوایة ذرو الرّیح الهشیم تبکي منه الدّماء و تستحلّ بقضائه الفروج الحرام و لاملئ و الله بإصدار ما ورد علیه، و لا هو اهل لما قرّظ به.«371» أولئك الّذین حلّت علیهم المثلات و حقّت علیهم النّیاحة و البکاء ایّام الحیاة.

مترجم مىگوید که این خطبه دراز است که مصنف بعضی از آن اختیار کرده است و بیاورده، و در غایت فصاحت است. و ترجمهاش آن است که ذمّت من مرهون است. و ذمّت عهد و امان را گویند، و کنایت نیز باشد از گردن، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

در گردن من است. و من ضامنم که کشت پرهیزکاران خشك نشود. ای، نیکویی حال ایشان در افزونی بود نه در کمی. و سنخ اصل مهتدیان بآب نماند. ای،

حق تعالی ایشان را مدد و معاونت فرماید، و سنخ اصل را گویند، و برای تأکید هر دو لفظ را یاد کرده است، و روا که به سنخ استواری اصل خواسته است. و جاهلترین مردمان آن کس است که اندازه خود نشناسد [132] و بغیضتر خلق نزدیك حق تعالی آن کس است که تحقیق و اتقان علم از جایها فراهم آرد، و در تاریکیهای فتنه فرو رود و بشتابد. و در

روایتي: غارّ في أغباش الفتنة آمده است، ای، غافل باشد در تاریکیهای فتنه، چه علم خواندن بتحقیق و اتقان، بسیار زیانکارتر از ناخواندن است. جماعتی که در خلقت مردمان را مانند و در اخلاق بهایم و سباع را و ناکس باشند، وی را عالم نام کنند، و او یك روز بسلامت در علم اقامت ننموده باشد، و بسیار خواسته از چیزی که اندکی از آن به که بسیار.

ای، علمهایی که استکثار و استقصای در آن ستوده نیست. تا چون از آب متغیر سیراب شد، و چیز بمنفعت بسیار جمع کرد، به فتوی مشغول [شود]، تا آن چه بر غیر او پوشیده شده است روشن کند. و اگر واقعهای مبهم وی را پیش آید حشو آراء خود برای آن ساخته دارد، و معتمد او در قطع آن شبهتها چون تار عنکبوت باشد. ای، در غایت ضعف بود. نداند که خطا گفت یا صواب، جهلها ارتکاب نماید، و در کارهای ملتبس مشتبه نادانسته خوض کند. از آن چه نداند عذر نخواهد تا بسلامت بماند، و بر علم دندان بیفشارد تا غنیمت به دست آرد. روایت را میپراند چنانکه باد گیاه خشك بریزنده را. ای، دروغ افترا کند. و از عاقبت نه اندیشد. خونهای ناحق از حکم او گریان، و فرجهای حرام از قضای او چون حلال. آن چه بر وی وارد شود به إصدار آن غنی نباشد، و آن چه بدان وی را ستایند اهلیت آن ندارد. ایشان آن جماعتاند که عقوبتها بر ایشان نازل شده است، و نوحه و گریه بر [ایشان در] ایام حیات واجب گشته.

و هم علی گفت- رضی الله عنه: إذا سمعتم العلم فاكظموا عليه و لا تخلّطوه بهزل فتمجّه القلوب.

ای، چون علم شنوید آن را فرو خورید، و به هزل میامیزید که دلها آن را قبول نکند. و بعضی از سلف گفتند: هر که بخندد علم بیرون انداخته باشد. و گفتهاند: چون در معلم سه چیز جمع شود:

صبر و تواضع و خوشخویی، نعمت بر متعلم تمام شده باشد. و چون در متعلم سه خصلت فراهم آید: عقل و أدب و حسن فهم، نعمت بر معلم تمام شود. و در جمله، خویهایی که قرآن بدان وارد است علمای آخرت از آن خالی نباشند. زیرا که ایشان قرآن برای عمل آموزند نه برای خواندن.

ابن عمر گفت: مدتی از روزگار زیستیم و دیدیم که یکی را از ما ایمان پیش از قرآن حاصل شدی، و چون سورتی نازل گشتی، حلال و حرام و امر و زجر آن و آن چه در آن موافقت باید نمود بدانستی. و پس از آن هم مردان را دیدیم که قرآن یکی از ایشان را پیش از ایمان

حاصل شد، و او از اول تا آخر مىخواند، و آمر و زاجر آن و آن چه در آن توقف باید [133] کرد نداند، و چنانکه

Maktaba Tul Ishaat.com

خرمای بد را فرو ریزند، آن را فرو مریزد، ای، بزودی«371» بخشوع و تفکر مخواند. و در اثری دیگر هم مثل این است، که ما یاران پیغامبر- علیه السلام- بودیم، ایمان پیش از قرآن یافته بودیم، و بزودی پس از شما گروهی آیند که قرآن پیش از ایمان یابند، حرفهای آن را اقامت کنند و حدهای آن را ضایع گردانند، گویند: خواندیم و از ما خوانندهتر کیست؟ و دانستیم و از ما داناتر کیست؟ و این نصیب ایشان باشد. و در روایتي دیگر آمده است: ایشان بترین این امت باشند.

و گفتهاند پنج خوی است که از علامات علمای آخرت است، و از پنج آیت«372» مفهوم مشود: ترسکاری و فروتنی و تواضع و خوشخویی و گزیدن آخرت [بر] دنیا- و آن زهد است.

ترسکاری از قول خدای- عز و جل: إِنَّما یَخْشَی اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.«373» و فروتنی از قول او: خاشِعِینَ لِلَّهِ لا یَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللهِ ثَمَناً قَلِیلًا.«374» و تواضع از قول او: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ«375» و خوشخویی از قول او: فَبِما رَحْمَةٍ من اللهِ لِنْتَ لَهُمْ«376» و زهد از قول او: وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَیْلَكُمْ ثَوابُ اللهِ خَیْرٌ.«377»

و چون پیغامبر این آیت بخواند: فَمَنْ یُرِدِ اللهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ«378». گفتند: شرح چه باشد؟

فرمود: انّ النّور إذا قذف في القلب انشرح له الصّدر و انفسح. ای، نور چون در دل افتد سینه گشاده و فراخ شود. گفتند: آن را هیچ علامتی باشد؟ فرمود: نعم، التّجافی عن دار الغرور و الانابة إلی دار الخلود، و الاستعداد للموت قبل نزوله. ای، آری، دور شدن از سرای غرور و باز گشتن به سرای خلود و ساخته مرگ شدن پیش از نزول آن.

دهم آن که بیشتر بحث او از علم اعمال باشد

و آن چه آن را تباه کند و دل را مشوش گرداند و سبب تهییج وسوسة و اثارت3»

شر شود. چه [اصل] در نگاه داشتن خود است از بدی. و برای این گفتهاند:

عرفت الشّرّ لا للشّرّ، لکن لتوقّیه و من لا یعرف الشّرّ من النّاس یقع فیه ای، بدی را نه از جهت بدی شناختم، بل تا از آن احتراز کنم، و هر که بدی را نشناسد از آن احتراز نتواند کرد. و نیز اعمال فعلی قریب است، و اقصای آن مواظبتی است بر ذکر حق تعالی، به دل و زبان. و کار در شناخت آن چیز است«380» که آن را تباه کند و مشوش گرداند. و این از آن جمله است که شاخههای آن بسیار است و تفریع آن دراز، و همه آن از آن جمله است که در غالب امر حاجت بدان ماسّه است، و سالکان راه آخرت را در آن بلوای عام است.«381» [134]

و اما علمای دنیا تفریعات غریب را که در قضایا و حکومات باشد متابعت کنند، و در وضع صورتهایی که روزگارها گذرد و واقع نشود رنج برند، و اگر واقع شود واقعه دیگری بود نه واقعه او، و چون واقع شود جماعتی بسیار باشند که به عهده آن قیام نمایند، و آن چه ملازم ایشان است و در خواطر و وساوس و اعمال ایشان در شب و روز مکرر شود مهمل گذارند. و چه دور باشد از سعادت، کسی که [مهم] نفس خود [که] لازم وی باشد بگذارد و به مهم دیگری که نادر بود مشغول شود، برای آن که قبول خلق و قربت ایشان را بر قربت حق تعالی برگزیند، و شره نماید در آن چه بطّالان ابنای دنیا وی را فاضل و محقق و داننده دقایق خوانند. و جزای او از حق تعالی آن باشد که در دنیا از قبول خلق [منفعتی] نتواند گرفت، بل صفای آن به حوادث روزگار مکدر شود و روز قیامت مفلس ماند، بدانچه سود عمل کنندگان و فوز مقربان مشاهده کند در حسرت افتد، و آن خسران مبین باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و همگنان متفق شدهاند که سخن حسن بصری به سخن انبیا مانندهتر از سخن دیگران بود، و روش او به روش صحابه نزدیکتر. و بیشتر سخن او در خواطر دلها، و فساد اعمال و وساوس نفوس، و صفتهای پوشیده نهانی از شهوات نفس [است]. و او را گفتند: تو سخنی مگویی که از غیر تو نمشنویم، از که گرفتهای؟ فرمود که از حذیفه یمان. و حذیفه را گفتند: از تو سخنی مشنویم که جز تو کسی از صحابه آن را نمگوید، از کجا آموختهای؟ فرمود که

پیغامبر- علیه السلام- مرا بدان مخصوص کرده است، مردمان وی را از نیکی پرسیدندی و من از بدی، از بیم آن که نادانسته در آن افتم، و مدانستم که نیکی از من فوت نخواهد شد. و گاهی چنین گفتی که هر که بدی نشناسد [نیکی نشناسد]. و در روایتي دیگر: مردمان گفتندی: یا رسول الله کسی که چنین و چنین کند وی را چه ثواب باشد؟ و از فضایل اعمال پرسیدندی، و من گفتمی: یا رسول الله چنین و چنین را چه چیز تباه کند؟ پس چون مرا دید که از آفات اعمال مپرسم مرا بدین علم مخصوص گردانید.

و حذیفه به علم منافقان هم مخصوص بود، و متفرد به معرفت نفاق و اسباب آن و دقایق فتنهها. و عمر و عثمان و أکابر صحابه- رضی الله عنهم- از فتنههای عام و خاصّ وی را سؤال کردندی و از منافقان وی را پرسیدندی، و او به عدد باقی ماندگان اخبار کردی و نامهای ایشان بگفتی. و عمر او را از نفس خود پرسیدی که چیزی از نفاق در او مدانی؟«382» و او از آن وی را مبرا کرد. و عمر را چون به نماز جنازهای خواندندی بنگریستی، اگر حذیفه حاضر شدی نماز بگزاردی، و الا ترك گرفتی. و او را صاحب سرّ خواندندی.

و عنایت در مقامات دل و احوال آن، عادت علمای آخرت است بدانچه در قرب حق تعالی [135] دل سعی نماید. و این فن مندرس شده است، و چون عالم چیزی از آن مگوید مستغرب و مستبعد مشمرند و مگویند: این تزویق«383» مذکّران است، تحقیق کو؟ و دقایق مجادلات را تحقیق مدانند. و راست گفته است آن که گفته است:

الطّرق شتّى و طرق الحقّ مفردة

و السّالكون طريق الحقّ افراد

لا يعرفون و لا تدري مقاصدهم

فهم على مهل يمشون قصّاد

و النّاس في غفلة عمّا يراد بهم

فجلّهم عن طريق الحقّ رقّاد

راهها مختلف است و راه حق مفرد است، و سالکان راه حق یگانگانند. شناخته نشوند و مقاصد ایشان دانسته نیاید، و ایشان به آهستگی و اقتصاد مروند. و مردمان غافلند از آن چه مراد است در ایشان، و همه از راه حق بخبر و خفتهاند. و در جمله، میل بیشتر خلق نباشد مگر سوی آن چه آسانتر و طبعهای ایشان [را] موافقتر. چه، حق تلخ و وقوف بر آن صعب و ادراك آن سخت و

راه آن درشت، خاصه معرفت صفتهای دل و پاك کردن آن از خویهای نکوهیده. چه آن جان دادن پیوسته است، و صاحب آن به منزلت دارو خورنده است که بر تلخی آن به امید شفا صبر کند، و در مثابت آن که همه عمر در روزه

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد و سختیها تحمل کند تا در حال مرگ افطار وی باشد. و در چنین راهی رغبتها کی بسیار شود! و برای این گفتهاند که در بصره صد و بیست واعظ و مذکّر بودند، و در علم یقین و احوال دلها و صفتهای باطن کسی سخن نگفتی مگر [سه] کس: چون سهل تستری و صبیحی و عبد الرحیم. و در مجلس [آن] جماعت خلقی بسیار بشمار بودی، و در مجلس این [سه] کس عددی اندك و کم بودی، که [گاهی] از ده در گذشتندی. بدانچه نفیس عزیز جز اهل خصوص را نشاید، و آن چه عموم را مبذول است کار آن سهل است.

یازدهم آن که اعتماد او در علمها بر بصیرت بود و در یافتن به صفای دل،

نه بر کتابها و تقلید مردمان. چه، تقلید نباید کرد مگر صاحب شرع را در آن چه فرموده است و گفته. و صحابه را تقلید نمکنیم مگر از آن روی که فعل ایشان دلیل است و شنیدن ایشان از پیغامبر- علیه السلام. و چون صاحب شرع را تقلید کرد در تلقی اقوال و افعال او بقبول، باید که حریص باشد بر فهم اسرار آن. چه، مقلّد فعلی نکند مگر برای آن که پیغامبر کرده است. و پیغامبر هر آینه برای سببی کرده است، پس باید که در بحث از اسرار اعمال و اقوال متابعت نماید. چه اگر به حفظ آن چه گویند بسنده کند، او وعاء«384» علم باشد و عالم نبود. و برای آن گفتندی: فلان کس از اوعیه علم است. و عالم نخواندندی چون کار او حفظ بودی، بآنکه بر حکم و اسرار مطلع شود. و هر که پرده از دل او منکشف شد و به نور هدایت [136] روشن گشت، او در نفس خود متبوع و مقلّد بود، پس نباید که غیری را تقلید کند.

و به جهت این، ابن عباس گفت: هیچ کس نیست که نه از علم او بعضی بباید گرفت و بعضی بگذاشت، مگر پیغامبر. و او فقه از زید ثابت آموخت، و قرائت از ابیّ کعب، پس هر دو را در فقه و قرائت خلاف کرد.

و بعضی گفتهاند که آن چه از پیغامبر- علیه السلام- به ما رسید آن را به سر و دیده قبول

کردیم، و آن چه از صحابه رسید، بعضی گرفتیم و بعضی گذاشتیم، و آن چه از تابعین رسید، ایشان مردانند و ما مردانیم. و فضل صحابه بدان است که قراین احوال پیغامبر را مشاهده کردهاند، و دلهای ایشان به کارهایی آویخته است که آن را به قراین دریافتهاند، که در روایت و عبارت داخل نشود، و آن ایشان را به صواب رساند. چه از نور نبوت بر ایشان آن فایض شده است که در بیشتر احوال ایشان را از خطا نگاه دارد. و چون اعتماد بر چیزی که از غیر شنوی تقلید ناپسندیده است، اعتماد بر کتب و تصنیفات بعیدتر. بل کتب و تصانیف محدث است، و در زمان صحابه و صدر تابعین چیزی از آن نبود، و پس از صد و بیست سال از هجرت حادث شده است، و پس از وفات صحابه و بزرگان تابعین، و پس از وفات سعید مسیّب و حسن و خیار«385» تابعین.

بل متقدمان نبشتن احادیث و تصنیف کتب را کراهیت داشتندی تا مردمان از حفظ و از قرآن و از تدبّر و تفکّر بدان مشغول نشوند، و گفتندی یاد گیرید چنانکه ما یاد گرفتیمی. و برای این بو بکر صدّیق و جماعتی از صحابه- رضی الله عنهم- [از] نبشتن قرآن در مصحف کراهیت داشتند و گفتند: چگونه کنیم چیزی که پیغامبر نکرده است؟ و بترسیدند از آن چه مردمان بر مصحف اعتماد کنند. و گفتند: قرآن را بگذاریم تا بعضی از بعضی به تلقّف بگیرند، تا شغل و همت ایشان آن باشد. تا آن گاه که عمر و بقیت صحابه اشارت فرمودند به نبشتن قرآن، از بیم کاهلی و فرو گذاشت مردمان، و از ترس آن که در کلمهای یا در قرائتی از متشابهات نزاعی رود و اصلی نباشد که بدو رجوع کنند. پس دل بو بکر

Maktaba Tul Ishaat.com

برای آن گشاده شد، و قرآن را در یك مصحف جمع کردند. و احمد حنبل تصنیف موطّأ را بر مالك انکار کردی و گفتی: چیزی نو مکن که صحابه آن نکردهاند.

و گفتهاند: اول کتابی که در اسلام ساختند کتاب ابن جریح بود در آثار، و حرفهای تفاسیر از مجاهد و عطا و اصحاب ابن عباس در مکه، پس کتاب معمر راشد [صنعانی] که در او سنتهای منثور مبوّب جمع کرده است، در یمن، پس کتاب موطّأ مالك انس در مدینه، پس جامع سفیان ثوری.

پس در قرن چهارم [137] مصنفات کلام پیدا آمد، و خوض در مجادله و إبطال مقالات بسیار شد. پس مردمان به کلام و به قصهها و پند دادن بدان رغبت نمودند، و علم متقیان از آن روز

باز روی به اندراس نهاد. و پس از آن، علم دلها و تفتیش از صفات نفس و کیدهای شیطان مستغرب شد، و روی از آن بگردانیدند مگر اندکی. و چنان شد که مجادل متکلم را و قصهگوی را که سخن خود را به عبارتهای مسجع بیاراستی عالم خواندند. چه شنوندگان عوام بودند و حقیقت علم را از غیر آن تمییز نمیکردند، و سیرت صحابه و علمهای ایشان نمیدانستند، که بدان مباینت این جماعت [و] صحابه را بشناسند. پس نام علما بر ایشان مستمر شد، و این لقب از سلف به خلف رسید. و علم آخرت در نوشته شد.«386» و میان علم و سخنگویی فرق نماند مگر نزدیك خواص، که چون ایشان را گفتندی: فلان عالمتر یا فلان؟ گفتندی: فلان بسیار علمتر و فلان بسیار سخنتر. و خواص فرق میان علم و میان قدرت بر سخن میدانستند. و همچنین در قرنهای متقدم دین ضعیف شد، پس در این روزگار چه گمان توان برد؟ و کار به جایی انجامیده است که ظاهر کننده انکار به دیوانگی منسوب شود، پس اولی آن است که خاموش باشد و به نفس خود مشغول گردد.

دوازدهم آن که از کارهای محدث بغایت محترز باشد،

اگر چه جمهور بر آن اتفاق کنند. و باید که به اتفاق خلق بر چیزی که پس از صحابه احداث کردهاند فریفته نشود، و حریص باشد بر تفتیش از احوال صحابه و سیرت و اعمال ایشان و آن چه بیشتر همت ایشان در آن بود. بنگرد که در تدریس و تصنیف و مناظره و قضا و ولایت و تولّی اوقاف و وصایا و [خوردن] مال یتیمان و مخالطت سلاطین بود، یا در ترس و اندوه و تفکر و مجاهده و مراقبت باطن و ظاهر و احتراز از اندك و بسیار بزهکاری و خوض بر دریافت شهوتهای پوشیده نفس و کیدهای شیطان و دیگر علمهای [باطل].

و بتحقیق بدان که عالمتر [اهل] این روزگار و نزدیکتر ایشان به حق آن است که مانندهتر است به صحابه، و شناسندهتر طریق سلف را. چه دین از ایشان گرفته شده است. و برای آن چون علی را- رضی الله عنه- گفتند: فلان را خلاف کردی، فرمود: خیرنا اتبعنا لهذا الدّین. ای، بهتر ما آن کس است که این دین را متابعتر است. پس نباید که در موافقت اهل عصر پیغامبر از

مخالفت اهل عصر خود بترسی. چه مردمان به میل طبعها رأیی اختیار کردهاند، و نفسهای ایشان مسامحت نمیکند بدانچه اعتراف نمایند که آن سبب حرمان ایشان است از بهشت. پس دعوی میکنند که طریق بهشت جز آن نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن حسن گفت: در اسلام دو چیز محدث است: یکی مردی با رأی بد، که گوید:

بهشت آن کس راست که بر این رأی است [138] و دوم [انباره]«387» دنیا پرست، که خشم و خشنودی وی برای آن باشد و آن را طلبد. این هر دو را در آتش اندازند. و مردی که میان این دو باشد- یکی [انبارهای که] وی را به دنیا خواند، و دوم مبتدعی که به هوای خویش دعوت کند، و حق تعالی وی را از هر دو نگاه دارد- و او از افعال سلف صالح پرسد و پسر وی آثار ایشان کند، در معرض ثوابی بزرگ باشد. پس هم بر این جمله مباید بود.

و از ابن مسعود موقوف و مرفوع روایت کردهاند که گفت: انّما هما اثنان: الکلام و الهدی.

فأحسن الکلام کلام الله عزّ و جل و احسن الهدی هدی محمّد صلّی الله علیه و سلّم الا و ایّاکم و محدثات الامور فانّ شرّ الامور محدثاتها، و انّ کلّ محدثة بدعة، و انّ کلّ بدعة ضلالة الا لا یطولنّ علیکم الامل«388» فتقسو قلوبکم، الا کلّ ما هو آت قریب، الا انّ البعید ما لیس بآت. ای، اصل کار نیست مگر دو چیز: سخن و روش. و بهترین سخنان سخن حق تعالی است، و بهترین روشها روش محمد- علیه السلام. و از کارهای محدث بپرهیزید که بترین کارها محدثات است، چه هر محدثی بدعت است، و هر بدعتی ضلالت. و امید دراز مدارید که آن سبب سختی دلهاست. و بدانید که هر چه آمدنی است نزدیك است، و دور آن است که آمدنی نیست.

و در خطبه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آمده است: طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب النّاس، و أنفق من مال اکتسبه من غیر معصیة، و خالط اهل الفقه و الحکمة،«389» طوبی لمن ذلّ في نفسه و حسنت خلیقته و صلحت سریرته و عزل عن النّاس شرّه، طوبی لمن عمل بعلمه و أنفق الفضل من ماله، و أمسك الفضل من قوله، و وسعته السّنّة و لم یعدها إلی بدعة. ای، خنك مر آن کس را که به عیب خود چنان مشغول شود که به عیبهای دیگران نپردازد، و از مالی که بمعصیتی الفخته«390» باشد [انفاق

کند]، و با اهل فقه و حکمت مخالطت دارد، خنك آن کس را که در نفس خویش نرم باشد و خوی او خوش بود و باطن از صلاح [آراسته] و شرّ خود از مردمان دور دارد، خنك آن کس را که به علم خویش کار کند و مال زیادتی در خرج آرد، و سخن زیادتی نگوید، و سنت او را بسنده باشد و از آن نگذرد و به بدعت نرسد.

و ابن مسعود گفتی: روش نیکو در آخر الزمان به از عمل بسیار. و همو گفت: [139] شما در روزگارید که بهتر شما آن کس است که در کارها مسارعت نماید، و بزودی روزگاری آید که بهتر ایشان آن کس باشد که در کارها تثبّت و توقف کند، به سبب بسیاری شبهتها. و راست گفته است، چه هر که در این روزگار تثبّت ننماید، موافق جمهور باشد در آن چه ایشانند، و خوض کند در آن چه ایشان خوض میکنند، و هلاك شود چنانکه ایشان هلاك میشوند.

و حذیفه گفت: شگفت میدارم از اینکه معروف شما منکر زمان گذشته است، و منکر شما معروف زمان آینده. و شما همیشه بخیر باشید ما دام که حق بشناسید، و عالم در میان شما مستخفّ نشود. و راست گفته است، چه بیشتر معروفات این روزگار منکرات روزگار صحابه است، چه از غرر«390» معروفات این وقت آراستن مسجدهاست، و خرج کردن مالهای عظیم در دقایق عمارت آن، و گستردن بساطهای رفیع در آن.

و در عصر صحابه انداختن بوریا را در مسجد بدعت شمردندی، و چنین گفتهاند که آن از محدثات حجّاج است. و همچنین مشغول شدن به دقایق جدل و مناظره از بزرگترین علمهای این عصر است، و چنین گویند که این بزرگترین

Maktaba Tul Ishaat.com

قربتهاست، و آن از منكرات بود. و يكى از آن جمله تلحين«391» بانگ نماز و قرآن است، و ديگر تصنّف«392» در نظافت، و وسوسة در طهارت، و تقدير«393» اسباب بعيد در پليدى جامهها، با غايت مساهلت در حلّ و حرمت طعامها، و نظاير آن. و راست گفته است ابن مسعود آن چه گفته است كه شما امروز در زمانايد كه در او هوى تابع علم است، و بزودى زمانى آيد كه علم تابع هوى باشد. و احمد گفتى: علم بگذاشتند و روى به غرايب آوردند، و فقه ايشان در غايت قلت است. و الله المستعان.

و مالك انس گفت: مردمان در زمان پيشين از اين كارها نپرسيدندى چنانكه در اين وقت

مىپرسند، و علما حلال و حرام نگفتندى، سخن ايشان در مكروه و مستحب بودى. اى، نظر ايشان در دقايق كراهيت و استحباب بود، چه ترك حرام خود كارى ظاهر است. و هشام عروه گفتى: اين جماعت را از آن چه نو آوردهاند مىپرسيد، چه جواب آن ساختهاند، و لكن از سنت پرسيد، چه آن را نشناسند. و بو سليمان دارانى گفتى: كسى را كه الهام خيرى باشد، بايد كه بر آن كار نكند تا در آثار آن را بيابد، پس شكر خداى به جاى آرد كه آن چه ضمير او بود موافق اثر آمد.

و اين بدان سبب گفته است كه رأيها و بدعتها به سمعها رسيده است و در دلها آويخته، روا كه صفاى دل را مشوش كند و باطل را حق نمايد. پس احتياط بايد كرد و به شهادت آثار استظهار طلبيد. و براى اين بود كه چون مروان در نمازگاه براى خطبه عيد منبرى ساخت، بو سعيد خدرى وى را گفت: [140] اين چه بدعت است كه آوردى؟ مروان گفت: اين بدعت نيست، اين به از آن است كه تو مىدانى، چه مردمان بسيار شدهاند و مراد من آن است كه آواز به همه برسد. بو سعيد گفت: به خداى كه هرگز به از آن نياريد كه من مىدانم، و به خداى كه امروز به تو اقتدا نكنم. و اين انكار براى آن كرد كه پيغامبر در خطبه عيد بر كمانى يا بر عصايى تكيه كردى نه بر منبر.

و در حديث مشهور آمده است: من أحدث في امرنا هذا ما ليس فيه فهو ردّ. اى، هر كه در اين كار ما چيزى نو آرد كه در وى آن نيست، آن بر وى مردود است. و در خبرى ديگر است. من غشّ امّتى فعليه لعنة الله و الملائكة و النّاس أجمعين. اى، هر كه با امت من غش بر زد لعنت خداى و فريشتگان و همه مردمان بر وى باد. گفتند: غش امت چه باشد؟ فرمود: ان يبتدع بدعة يحمل النّاس عليها. اى، آن كه بدعتى قايم كند و مردمان را بر آن دارد. و در خبرى ديگر است: انّ للّه تعالى ملكا ينادى كلّ يوم من خالف سنّة رسول الله لم تنله شفاعته. اى، خداى را فريشتهاى است كه هر روزى ندا كند: هر كه مخالفت سنت پيغامبر كند شفاعت وى نيابد. و مثال كسى كه جنايت وى در دين به بدعتى مخالف سنت باشد به نسبت با كسى كه گناهى كند، مثال كسى باشد كه در گردانيدن دولت از پادشاه سعى كند به نسبت با كسى كه در خدمتى معيّن فرمان پادشاه به جاى نيارد، چه بفرمانى [را] احتمال عفو باشد، و گردانيدن دولت را نه. و بعضى علما گفتند: آن چه سلف در آن خوض كردهاند خاموش بودن از آن جفا باشد، و آن چه از آن خاموش بودهاند سخن گفتن در آن تكلف بود.

و ديگرى گفت: حق گران است، هر كه از آن تجاوز نمايد ظالم باشد، و هر كه در آن تقصير كند عاجز بود، و هر كه با وى بايستد وى را آن بسنده باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: علیکم بالنّمط الاوسط الّذي یرجع إلیه الغالي و یرتفع إلیه التّالی.

ای، بر نمط میانه باشید، چه غلو کننده به وی باز گردد و متابعت نماینده به وی رسد.

و ابن عباس گفت که ضلالت را در دلهای اهل آن شیرینی است، قال الله تعالی: اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً،«394» و قال: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً.«395» و هر چه پس از صحابه احداث کردهاند که از قدر ضرورت و حاجت بگذشته است، از لعب و لهو است.

و از ابلیس حکایت کردهاند که در وقت صحابه [141] لشکرهای خود را نامزد کرد، ایشان رنجور بازگشتند. گفت: شما را چه افتاد [گفتند]: مثل این جماعت ندیدهایم، ما را بر ایشان هیچ دستی نبود، و از ایشان رنج دیدیم. گفت: شما بر ایشان قادر نشوید، ایشان به صحبت نبوی مشرّف شدهاند، و شاهد تنزیل الهی بوده، و لکن پس از ایشان گروهی خواهند آمد که شما را در ایشان منالی«396» باشد. و چون نوبت به تابعین رسید بار دیگر ایشان را نامزد کرد، باز شکسته مراجعت نمودند و گفتند: از ایشان عجبتر ندیدهایم، که وقت وقت ما را از ایشان اصابتی مباشد، بر گناهان اقدام مینمایند و چون آخر روز شد به استغفار مشغول مشوند، و بدی ایشان به نیکی بدل مگردد. گفت: هرگز حاجت خود از ایشان نیابید به سبب صحت توحید و متابعت سنت پیغامبر. و لکن پس از این، قومی آیند چشم شما بدیشان روشن شود، و ایشان بازیچه شما باشند، و به مهار هوی چنانکه خواهید ایشان را بکشید، اگر استغفار کنند مغفرت حاصل نشود، و توبه نکنند که بدی ایشان به نیکی بدل گردد. پس قومی دیگر در رسیدند، هواها را بر ایشان گماشت و بدعتها را در چشم ایشان بیاراست، و ایشان آن را شیرین شمردند و آن را دینی ساختند که از آن آمرزش نخواهند و توبه نکنند، پس دشمنان را بر ایشان مسلط کرد، و ایشان را آن جانب که خواستند کشیدند.

سؤال صاحب این حکایت ابلیس را ندید و از وی سخنی نشنید، این احوال از کجا شناخت؟

جواب بدان که اسرار ملکوت ارباب دل را معلوم شود، گاهی بر سبیل الهام در خاطر آید و بر ایشان وارد شود از آن جا که ندانند، و گاهی بر سبیل خواب صادق، و گاهی در بیداری بر سبیل کشف معانی به مشاهده مثالها، چنانکه در خواب باشد. و این عالیترین درجتی است و از درجات

عالیه نبوت است، چنانکه خواب صادق یك جزو از چهل و شش جزو پیغامبری است.

و بپرهیز از آن که نصیب تو از علم آن باشد که هر چه از حد تصور تو بگذرد آن را انکار کنی. چه مدعیان کاذب- از علما- که دعوی احاطت کنند به علمهای معقول، در این هلاك شدهاند. و جهل به از عقلی که به انکار مثل این کار در حق اولیا دعوت کند. و هر که این را در حق اولیا منکر شد در حق انبیا هم انکارش لازم آید، و به کلیت از دین بیرون شود.

و بعضی از عارفان گفتند که ابدال در اطراف زمین منقطع نشدهاند، و از چشمهای جمهور پوشیده نمانده، مگر به سبب آن چه طاقت ندارند که در عالمان وقت نگرند، بدانچه ایشان جاهلاناند به خدای- عز و جل- و نزدیك خود و جاهلان دیگر، عالماناند.

سهل تستری گفت: از بزرگترین معصیتها آن است که جهل خود را ندانی و در عامه نگری [142] و سخن اهل

Maktaba Tul Ishaat.com

غفلت شنوی. و هر عالمی که در دنیا خوض کرد، سخن وی را اصغا نباید کرد، بل در هر چه گوید متهم باید داشت، بدانچه هر آدمی در محبوب خویش خوض نماید و آن چه موافق او نباشد دفع کند. و برای آن حق تعالی گفت: وَ لا تُطِعْ من أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً.«397» و عاصیان عوام نکو حالتر از آن کساناند که در طریق دین جاهلاند و اعتقاد دارند که عالماناند. زیرا که عاصی به تقصیر اعتراف نماید و آمرزش خواهد و توبه کند، و این جاهل خود را عالم پندارد و آن چه بدان مشغول است از علمها که وسیلتهای اوست به دنیا، آن را سلوك طریق دین شمارد، توبه نکند و آمرزش نخواهد و همیشه تا رسیدن مرگ بر آن استمرار نماید. و چون این معنی بر بیشتر مردمان، مگر آن که در عصمت الهی است، غالب است و طمع از اصلاح ایشان منقطع، صاحب احتیاط را به سلامت دین آن نزدیکتر که از ایشان عزلت گزیند و تنهایی اختیار کند. چنانکه در «کتاب عزلت» بیان آن بخواهد آمد.

و برای این، یوسف أسباط به حذیفه مرعشی نوشت: چه گمان داری در تنها ماندهای که یك کس نیابد که حق تعالی را با وی یاد کند که نه بزهکار شود، و مذاکرات او معصیت بود؟ و آن بدان است که اهل آن نیابد. و راست گفته است، چه مخالط مردمان از غیبت، یا از شنیدن آن، یا از خاموش بودن از نهی منکر خالی نباشد. و بهتر حالهای او آن است که أفادت علم کند. و اگر اندیشه کند داند که غرض متعلم جز آن نیست که علم را آلت طلب دنیا و وسیلت بدی سازد، پس

او معین و یار و ظهیر و سازنده اسباب او باشد. چون کسی که بر راهزن تیغ فروشد، که علم چون تیغ است، که شایستگی او خیر را چون شایستگی تیغ است غزا را. و بدین سبب رخصت نتوان داد در فروختن تیغ بر کسی که به قراین احوال او بتوان دانست که تیغ برای راه زدن مخرد.

و این دوازده علامت است از علامات علمای آخرت که هر یکی از آن جملهای از اخلاق علمای سلف را جامع است. و تو یکی از دو قسم باش: امّا بدین صفات متصف، و امّا به تقصیر خود معترف. و بپرهیز از آن چه در قسم سوم باشی، و بر خود تلبیس کنی بدانچه آلت دنیا را دین خوانی و سیرت بطّالان را سیرت علمای راسخ گویی، و به جهل و انکار خود به گروه هلاك شدگان نومید پیوندی. و به خدای- عز و جل- استعانت مکنیم از خدعههای شیاطین که جمهور در آن هلاك شدهاند. و از حق تعالی مخواهیم که ما را از آن جمله نگرداند که حیات دنیا و شیطان ایشان را به خدای بفریباند.

باب هفتم در عقل و شرف او، و حقیقت و اقسام او

بیان شرف عقل

بدان که در اظهار این به تکلفی [143] حاجت نیست، خاصه که بیان شرف علم سابق شده است.

و عقل منبع علم و مطلع و اساس اوست، و علم از عقل به منزلت میوه از درخت است، و روشنایی از خورشید، و بینایی از چشم. و چیزی که وسیلت سعادت دنیا و آخرت بود چگونه شریف نباشد و ریبت را در آن چه مجال ماند؟ چه، بهیمه، با قصور تمییز، عقل را حشمت دارد، تا به حدی که آن چه از بهایم، در بزرگی جثه و شدت ضراوت و قوت حمله، به مزیتی مخصوص باشد، چون آدمی را بیند از وی بترسد، بدانچه شاعر است که او به دانستن حیلهها مخصوص است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفته است: الشّیخ في قومه کالنّبيّ في امّته. و آن به سبب

بسیاری مال و بزرگی شخص و زیادت قوّت او نیست، بل به سبب زیادت تجربه است، که ثمره عقل اوست. و برای این است که ترکان و کردان و اجلاف خلق، با آن چه مرتبه ایشان به بهایم نزدیك است، مبینی که پیران را بطبع بزرگ مدارند. و برای این بود که جماعتی از معاندان که قاصد کشتن پیغامبر بودند، چندانی که چشم ایشان بر وی افتاد و به غرّه«398» میمون او اکتحال«399» یافتند«400» ترسیدند، و آن چه از نور نبوت بر دیباچه روی او مدرفشید بدیدند، اگر چه [آن] در باطن نفس او بود، چنانکه عقل است.

و دانستن شرف عقل ضروری است. و مقصود ما نیست، مگر ایراد آیات و اخبار که در ذکر شرف او آمده است. و حق تعالی وی را نور گفته است در این آیت: اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ«401». و علم را که بدو مستفاد است روح و حیات خوانده. قال الله تعالی: أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا.«402» و قال: أَ وَ من كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ.«403» و هر جای که نور و ظلمت گفته است، بدان علم و جهل خواسته است، که قوله تعالی: يُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.«404»

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: اعقلوا عن ربّکم و تواصوا بالعقل تعرفوا ما أمرتم به و ما نهیتم عنه و اعلموا انّه یمجّدکم عند ربّکم و اعلموا انّ العاقل من أطاع الله و ان کان ذمیم المنظر حقیر الخطر دنی المنزلة رثّ الهیئة، و انّ الجاهل من عصی الله تعالی و ان کان جمیل المنظر عظیم الخطر شریف المنزلة حسن الهیئة فصیحا نطوقا، و القردة و الخنازیر اعقل عند الله ممّن عصاه، و لا تغترّوا بتعظیم [144] اهل الدّنیا، ایّاکم فانّکم من الخاسرین. ای، دریابید از پروردگار خود، و یك دیگر را وصیت کنید به دریافتن تا مأمورات و منهیات بشناسید، و بدانید که آن عرفان بزرگ گرداند شما را در نزد پروردگار خود، و بدانید که عاقل آن است که مطیع حق تعالی است اگر چه زشت دیدار [حقیر خطر،«405» ناقص منزلت، بد هیئت باشد. و جاهل آن است که معصیت کند اگر چه خوب دیدار]، بزرگ خطر، شریف منزلت، نیکو هیئت، فصیح گوینده باشد، و خوك و بوزنه نزدیك حق تعالی از عاصی عاقلتر باشد، و فریفته مشوید بدانچه اهل دنیا شما را بزرگ دارند که شما از خاسران باشید.

و قال- علیه السلام: اوّل ما خلق الله العقل، فقال له اقبل فاقبل [ثمّ قال له] أدبر فأدبر، ثمّ قال و عزّتی

و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علیّ منك، بك آخذ و بك اعطی و بك أثیب و بك أعاقب. ای، اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل است. پس وی را فرمود پیش آی، پیش آمد. و گفت باز پس شو، باز پس شد. پس فرمود که به عزت و جلال من که هیچ خلق گرامتر از تو نیافریدم، أخذ و اعطای خود به تو منوط کردم، و ثواب و عقاب خود به تو مربوط گردانیدم.

سؤال این عقل اگر عرض است، پس چگونه پیش از أجسام آفریده شد؟ و اگر جوهر است، پس جوهری قایم بنفس چگونه نامتحیّز«406» باشد؟

جواب بدان که این از علم مکاشفه است، و ذکر آن به علم معامله لایق نباشد. و غرض ما علم معامله است. و انس

Maktaba Tul Ishaat.com

مالك گفت كه قومى در خدمت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بر مردى ثنا گفتند و در آن مبالغت نمودند. پيغامبر گفت: كيف عقل الرّجل؟ گفتند: ما از مجاهده او در عبادت و انواع خير اخبار مىكنيم و شما از عقل مىپرسيد؟ فرمود: انّ الاحمق يصيب بحمقه اعظم من فجور الفاجر، و انّما يرتفع العباد غدا في الدّرجات الزّلفى من ربّهم على قدر عقولهم. اى، تبعت جهل بزرگتر از تبعت فسق است، و رفعت درجات بندگان در قرب بارى تعالى روز قيامت بر مقادير عقول ايشان باشد.

و عمر- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر فرمود: ما اكتسب رجل مثل فضل عقل يهدى صاحبه الى هدى و يردّه عن ردى، و ما تمّ ايمان عبد و لا استقام دينه حتّى يكمل عقله. اى، مرد هيچ كسبى نكند چون فضل عقلى كه وى را راهبر هدايت باشد و مانع هلاكت، و ايمان بنده تمام نشود و دين او استقامت نپذيرد تا عقل او كامل نشود.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت [145]: انّ الرّجل ليدرك بحسن خلقه درجة الصّائم القائم، و لا يتمّ لرجل حسن خلقه، حتّى يتمّ عقله فعند ذلك تمّ إيمانه و أطاع ربّه و عصى عدوّه ابليس. اى، مرد به حسن

خلق درجه صايم قايم«407» يابد، و كمال حسن خلق به كمال عقل تواند بود، و چون آن حاصل شد ايمان كمال پذيرد، و طاعت حق تعالى و معصيت دشمن او، ابليس، منتظم شود.

و بو سعيد خدرى از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد: لكلّ شيء دعامة و دعامة المؤمن عقله [فبقدر عقله] تكون عبادته. ا ما سمعتم قول الفاجر: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعِيرِ«408». اى، هر چيزى را ستونى است كه بدان قايم ماند، و ستونى كه مؤمن بدان قايم ماند عقل اوست، و عبادت او بر اندازه عقل او باشد. و سخن اهل دوزخ كه قرآن حكايت مىكند دليل اين است.

و عمر- رضى الله عنه- از تميم دارى پرسيد كه مهترى نزديك شما چيست؟ او گفت:

عقل. عمر تصديق فرمود و گفت: من از پيغامبر پرسيدم چنانكه از تو پرسيدم، او هم بر اين جمله فرمود كه گفتى، و گفت: من از جبرئيل پرسيدم او هم بر اين جمله جواب داد. و براء عازب- رضى الله عنه- گفت: روزى در حضرت پيغامبر سؤال بسيار رفت، فرمود: يا ايّها النّاس انّ لكلّ شيء مطيّة، و مطيّة المرء العقل، و أحسنهم دلالة و معرفة بالمحجّة أفضلهم عقلا. اى، هر چيزى را مطيهاى است، و مطيه مرد عقل اوست، و هر كه عقل او بيشتر حسن دلالت و معرفت راه او را بيشتر.

و بو هريره گفت: چون پيغامبر از غزو احد مراجعت نمود، شنيد كه مردمان مىگفتند:

فلان دليرتر از فلان است، و فلان كفايتى بنمود كه جز او ننمود، و امثال اين سخنان تقرير مىكردند.

فرمود: امّا هذا فلان علم لكم به. اى، شما را از حقيقت اين، علم نيست. گفتند: چگونه است آن؟

فرمود: انّهم قاتلوا على قدر ما قسم الله لهم من العقل، و كانت نصرتهم و نيّتهم على قدر عقولهم فأصيب منهم من [أصيب] على منازل شتّى فإذا كان يوم القيامة اقتسموا المنازل على قدر نيّاتهم و قدر عقولهم. اى، قتال ايشان بر اندازه نصيب ايشان بود از عقل كه از قسمت بارى تعالى يافته بودند، و نصرت و نيت ايشان بر اندازه عقلهاى ايشان، و بر منازل مختلف شهادت يافتند، و چون روز قيامت باشد بر اندازه نيتها [146] و عقلها منازل را قسمت كنند.

و براء عازب از پيغامبر روايت كرد: جدّ الملائكة و اجتهدوا في طاعة الله بالعقل و جدّ المؤمنون من بنى آدم على قدر

Maktaba Tul Ishaat.com

عقولهم فأعملهم بطاعة الله أوفرهم عقلا. اى، ملايكه جد و اجتهاد در طاعت خداى- عز و جل- به عقل كردند، و مؤمنان بنى آدم بر اندازه عقلهاى خود جد نمودند، پس هر كه

طاعت خداى- عز و جل- بيشتر كند عقل او بيشتر باشد.

و عايشه گفت: از پيغامبر پرسيدم كه تفاضل مردمان در دنيا به چه چيز است؟ گفت بالعقل. گفتم: در آخرت به چه؟ گفت: بالعقل. گفتم: نه جزاى ايشان به اعمال ايشان است؟ گفت:

يا عائشة و هل [عملوا] الاّ بقدر ما أعطاهم الله تعالى من العقل؟ فبقدر ما أعطوا من العقل كانت أعمالهم و بقدر ما عملوا يجزون. اى، هيچ عملى كردند مگر به اندازه آن چه حق تعالى ايشان را از عقل داده بود؟

پس به اندازه آن چه از عقل بديشان داده شد عمل كردند و به اندازه آن چه عمل كردند جزا يابند.

و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لكلّ شيء آلة و عدّة و انّ آلة المؤمن و عدّته العقل، و لكلّ شيء مطيّة، و مطيّة المرء العقل، و لكلّ شيء دعامة،«409» و دعامة الدّين العقل، و لكلّ قوم غاية، و غاية العباد العقل، و لكلّ قوم داع، و داعى العابدين العقل، و لكلّ تاجر بضاعة، و بضاعة المجتهدين العقل، و لكلّ اهل بيت قيّم، و قيّم بيوت الصّدّيقين العقل، و لكلّ خراب عمارة، و عمارة الآخرة العقل، و لكلّ امرئ عقيب ينسب إليه و يذكر به، و عقيب الصّدّيقين الّذين ينسبون إليه و يذكرون به العقل، و لكلّ سفر فسطاط،4»

و فسطاط المؤمنين العقل. معانى اين حديث واضح است، به ترجمه تطويل دادن وجه ندارد.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ أحبّ المؤمنين إلى الله من نصب نفسه في طاعة الله و نصح لعباده، و كمل عقله و نصح نفسه فأبصر و عمل به أيّام [147] حياته، فأفلح و انجح. اى، دوستترين مؤمنان در حضرت حق تعالى آن است كه نفس خود را به طاعت وى نصب كند و ناصح بندگان وى باشد، و عقل وى كامل بود، و نصيحت نفس خود به جاى آرد و به چشم بصيرت بنگرد و بر مقتضى آن در مدت حيات خود كار كند، پس به فلاح و نجاح رسد. و در حديث ديگر گفت: اتمّكم عقلا اشدّكم للّه خوفا و أحسنكم فيما امر به و نهى عنه نظرا و ان كان أقلّكم تطوّعا. اى، كامل عقلترين شما آن كس است كه ترس او از خداى- عز و جل- بيشتر است و نظر او در مأمورات و منهيات نيكوتر، اگر چه تطوع«411» او اندكتر بود.

بيان حقيقت عقل و اقسام آن

بدان كه مردمان در حد عقل و حقيقت آن مختلفند. و بيشترى ذاهلاند«412» از آن چه اين اسم بر معنيها مطلق است، و آن سبب اختلاف ايشان شده است. و حقى كه پرده از اين معنى بر اندازد آن است كه عقل اسمى است كه به اشتراك بر چهار معنى مطلق است«413»، چنانكه اسم «عين» مثلا بر چند معنى مطلق است، و آن چه بدين جمله باشد همه اقسام آن را يك حد نبايد طلبيد، بل هر قسمى را جدا كشف بايد كرد.

اول وصفى است كه آدمى بدان بهايم را مفارق است. و او آن است كه قبول علمهاى نظرى و تدبير صناعتهاى پوشيده فكرى را بدو مستعد شده است. و او آن است كه حارث محاسبى آن را خواسته است، چون در حد عقل گفته

Maktaba Tul Ishaat.com

است که غریزتی است که ادراك علمهای نظری بدو مهیا شود، و چنانستی که او نوری است که در دل مىافتد، [و] بدو دریافت چیزها را مستعد مىشود. و انصاف نداده است آن که این را منکر شده است و عقل را به مجرد علمهای ضروری باز گردانیده است، چه خفته و غافل را از علمها به اعتبار وجود این غریزت عاقل خوانند، با آن که علمها در ایشان نیست. و چنانکه حیات غریزتی است که جسم بدان مر حرکات اختیاری و إدراکات حسی را ساخته شود، همچنان عقل غریزتی است که بعضی حیوانات بدان مر علوم نظری را ساخته شوند. و اگر روا باشد که آدمی را با درازگوش در غریزت برابر دارند و گویند: فرقی نیست مگر آن که حق تعالی به حکم اجرای عادت، در مردم علمها مىآفریند و در درازگوش و دیگر بهایم نمىآفریند، روا باشد که دراز گوش را با جماد برابر دارند و گویند: فرقی نیست مگر آن که خدای- عز و جل- در دراز گوش حرکتهای مخصوص مىآفریند به حکم اجرای عادت، که اگر درازگوش را جماد مرده تقدیر کنند«414»، واجب باشد گفتن آن که هر حرکتی که از وی مشاهد است خدای- عز و جل- قادر است بر خلق آن در او بر ترتیبی که مشاهد است. و چنانکه واجب است که گویند: مفارقت درازگوش جماد را در حرکت، نیست مگر [148] به غریزتی که بدان مخصوص است و آن را حیات خوانند، همچنان مفارقت مردم بهیمه را، در ادراك علمهای نظری، به غریزتی است که آن را عقل گویند. و او چون آینهای است که مفارق دیگر جسمهاست

در حکایت صورتها و رنگها، به صفتی که بدان مخصوص شده است، و آن صقالت است. و همچنین چشم مفارق پیشانی است در هیئتها و صفتها که بدان مستعد دیدن شده است. و نسبت این غریزت به علمها نسبت چشم است به دیدن. و نسبت قرآن و شرع بدین غریزت، در آن چه او را به انکشاف علمها رساند، نسبت نور خورشید است به بصر. پس فهم این غریزت همچنین باید.

دوم علمهایی است که موجود شود در ذات کودك ممیّز به جواز جایزات، و استحالت«415» مستحیلات.«416» چون علم بدان که دو بیش از یکی است، و یك شخص در دو مکان نباشد. و او آن است که یکی از متکلمان خواسته است، آن جا که در حدّ«417» عقل گفته است: بعض العلوم الضّروريّة [كالعلم] بجواز الجائزات و استحالة المستحيلات. و این هم در نفس خود درست است، زیرا که این علمها موجود است، و عقل خواندن آن ظاهر، و فاسد آن است که آن غریزت را منکر شوند و گویند: موجود نیست مگر این علمها.

سوم علمهایی است که از تجارب مستفاد است به مجاری احوال، چه کسی که تجربهها خرد او را استوار کرد و مذهبها او را مهذب گردانید، وی را عاقل خوانند در عادت. و کسی که بدان متصف نشود، وی را نادان و غمر«418» و جاهل گویند. و این از نوعی دیگر است از علمها که آنها را هم عقل مىگویند.

چهارم آن که قوّت آن غریزت به حدی رسد که عواقب کارها بشناسد، و شهوت را که به لذات عاجل خواند«419» مقموع«420» و مقهور گرداند. و چون این قوت حاصل شد صاحب او را [عاقل] خوانند، از آن روی که ترك و فعل او بر مقتضی نظر اوست در عواقب، نه به حکم شهوت عاجله.

و این نیز از خاصیتهای مردم است که بدان از دیگر حیوانات متمیّز است. اول بنیاد و بیخ و چشمه است، و دوم فرع اقرب اوست، و سوم فرع اول و دوم است، و چهارم ثمرهای است که در آخر حاصل شود، و آن غایت قصوی است، و دو اوّل طبعی است، و دو آخر کسبی. و برای آن

Maktaba Tul Ishaat.com

على- رضى الله عنه- گفت:

رأيت العقل عقلين

فمطبوع و مسموع

و لا ينفع مسموع

إذا لم يك مطبوع

كما لا تنفع الشّمس

و ضوء العين ممنوع

اى، عقل دو است: طبعى و سمعى، و سمعى سود ندارد چون طبعى نباشد، چنانكه خورشيد سود ندارد چون روشنايى چشم نبود.

و پيغامبر- عليه السلام- در اين حديث كه گفته است: [149] ما خلق الله خلقا اكرم عليه من العقل، اول را خواسته است. و در حديث ديگر كه گفته است: إذا تقرّب النّاس بأنواع البرّ فتقرّب أنت بعقلك. اى، چون مردمان به انواع نيكويى تقرب نمايند تو به عقل خود تقرب نماى، چهارم را خواسته است. و هم او را خواسته است در اين حديث كه بو دردا را گفته است: ازدد عقلا تزدد من ربّك قربا. اى، عقل عاقبت شناس شهوت كش را زيادت كن تا در حضرت ربوبيت مزيد قرب يابى. بو دردا گفت: مادر و پدر من فداى تو باد، بدين مراد چگونه رسم؟ فرمود: اجتنب محارم الله و ادّ فرائض الله تكن عاقلا و اعمل بالصّالحات من الاعمال تزدد في عاجل الدّنيا رفعة و كرامة و تنل [في آجل العقبي] بها من ربّك القرب و العزّ. اى، دست از محارم بدار و فرايض بگزار تا عاقل [باشى] و كارها نيكوى كن تا در عاجل دنيا رفعت و كرامت يابى، و در [آجل آخرت از] حضرت حق تعالى قربت و عزت بينى.

و سعيد مسيّب گفت كه عمر و ابىّ كعب و بو هريره در خدمت پيغامبر- عليه السلام- رفتند و گفتند: عالمتر مردمان كيست؟ فرمود: العاقل. گفتند: عابدتر كه؟ فرمود: العاقل. گفتند: فاضلتر كه؟ فرمود: العاقل. گفتند: نه عاقل است [آن] كه مروت او كامل باشد و فصاحت او ظاهر و دست او بخشنده و منزلت او بزرگ؟ فرمود: و ان كلّ ذلك لما متاع الحياة الدّنيا و الآخرة عند ربّك للمتّقين، انّ العاقل هو المتّقى و ان كان في الدّنيا خسيسا دنيّا. يعنى، آن همه كه گويند، متاع حيات دنياست، و آخرت نزديك پروردگار متقيان راست، و عاقل آن

است كه متقى باشد اگر چه در دنيا خسيس و دنى بود. و در حديثى ديگر است: انّما العاقل من آمن بالله و صدّق رسله و عمل بطاعته. اى، عاقل نيست مگر آن كه به حق تعالى ايمان آرد و پيغامبران را باور دارد و طاعات بگزارد.

و به حق مانندهتر آن است كه عقل، هم در اصل لغت و هم در عرف استعمال، نام آن

غريزت است، و آن را بر علمها بدان اطلاق مكنند كه علمها ثمره آن غريزت است. چنانكه چيزى را به ثمره او تعريف كنند و گويند: علم خشيت است، و عالم آن كه از خداى ترسد. چه خشيت ثمره علم است، و اين اطلاق بر غير آن غريزت چون مجازى باشد، و لكن غرض بحث لغوى نيست. و مقصود آن است كه اين هر چهار قسم موجود است، [150] و اسم بر هر چهار مطلق باشد. و در وجود همه خلاف نيست، مگر در قسم اول. و درست آن است كه اول هم موجود است، بل اصل اوست، و اين علمها چنانستى كه به فطرت در او مضمر است، و لكن وجود او آن گاه ظاهر شود

Maktaba Tul Ishaat.com

که جریان سببی باشد که او را به صحرای وجود آرد تا چنانستی که این علمها از خارج در او نمآید، و چنانستی که در وی نهان بوده است پس ظاهر مشود. و مثال او آب است در زمین که به کاویدن کاریزها ظاهر گردد و فراهم آید و در حس متمیّز شود، نه بدانچه چیزی نو سوی وی آرند. و روغن در بادام مغز، و گلاب در گل همچنین است. و برای آن حق تعالی گفت: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ من بَنِي آدَمَ من ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى.«421» و مراد از این، اقرار نفسهای ایشان است، نه اقرار زبانها. چه ایشان در اقرار زبانی چون زبانها و شخصهای موجود شده منقسم شدند. و برای این گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ«422» یعنی اگر احوال ایشان را اعتبار کنی باطنها و نفسهای ایشان بر آن گواهی دهد. فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها.«423» ای، هر آدمی بر ایمان به خدای- عز و جل- آفریده شده است، بل بر آن که چیزها را چنانکه هست بشناسد، یعنی آن معرفتها در او چون مضمّن است به سبب نزدیکی استعداد آن، دریافتن را.

پس چون ایمان در نفسها به فطرت مرکوز بود، مردمان دو قسم شدند: یکی آن که روی برگردانیدند و فراموش کردند، و این کافرانانند، دوم آن که خاطر را جولان دادند و یاد کردند، پس همچنان بود که کسی شهادتی تحمل کرده باشد و به غفلت آن را فراموش گردانیده، پس آن را یاد کند. و برای این حق تعالی گفت: لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.«424» وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ.«425» اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ، وَ مِيثاقَهُ الَّذِي واثَقَكُمْ به«426». وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ من مُدَّكِرٍ.«427» و این نمط را تذکّر گفتن دور نیست. و چنانستی که تذکر دو گونه است: یکی آن که صورتی را یاد کند که حضور آن در دل

موجود بوده باشد، و لکن پس از وجود غایب شده، و دوم آن که صورتی در او [به فطرت] متضمن باشد. و این حقیقتهایی است ظاهر مر آن کس را که به نور بصیرت نگرد، و گران است بر آن کس که استناد و استرواح او به سماع و تقلید باشد، نه به کشف و معاینه، و به سبب این وی را بینی که در مثل این آیات تخبّط«428» کند، و در تأویل تذکر و اقرار نفسها انواع [151] تعسّف ارتکاب نماید، و در خیال او چنان آید که در اخبار و آیات انواع مناقضات است. و بسی باشد که این معنی بر وی غالب شود تا در آن به چشم احتقار نگرد، و اعتقاد کند که متهافت«429» است. و مثال او مثال نابینایی است که در سرایی رود، و به آوندهایی«430» که بر رسته«431» نهاده باشد در سر آید،«432» و گوید: چرا این آوندها را از راه بر نمدارند و به مواضع آن باز نمدارند؟ وی را گویند که آن آوندها در مواضع خود است و خلل در بصر تو است. پس خلل بصیرت همچنین باشد، و از این بزرگتر و غالبتر، چه نفس چون سوار است و بدن چون اسب، و کوری سوار زیانکارتر از کوری اسب است.

و بدانچه بصیرت باطن با بصر ظاهر مشابهت دارد، حق تعالی گفت: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى«433» و در آیت دیگر گفت: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«434» و ضد آن را نابینایی خواند و گفت: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ.«435» و گفت: وَ من كانَ في هذِهِ أَعْمى فَهُوَ في الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.«436» و این کارهایی است که انبیا را بعضی از آن به بصر کشف افتاده است و بعضی به بصیرت، و همه را رؤیت خوانده است.

و در جمله هر که بصیرت باطن او ثاقب نباشد نصیب او از دین جز قشور«437» و امثله نبود، و از لباب«438» و

Maktaba Tul Ishaat.com

حقایق آن محروم ماند. و این اقسام آن است که اسم عقل بر او منطلق است.

بیان تفاوت مردمان در عقل

مردمان در تفاوت عقل مختلفند. و مشغول شدن به نقل سخن کسی که تحصیل وی اندك است وجه ندارد، بل اولی آن است که در اظهار صریح حق مبادرت نماییم. و حق صریح در آن آن

است که در همه اقسام، تفاوت را مدخل است، مگر در قسم دوم، و آن علم ضروری است به جواز جایزات، و استحالت مستحیلات، که هر که دانست که دو بیش از یکی است، بداند که یك شخص در دو مکان نباشد، و یك چیز هم قدیم و هم حادث نبود، و همچنین دیگر نظایر این. و هر که این را دریابد دریافتن او محقق باشد بشك. و در سه قسم دیگر متفاوت باشند.

اما قسم چهارم و آن استیلای قوّت است بر قهر شهوتها. چه تفاوت مردمان در آن پوشیده نیست، بل تفاوت احوال یك شخص هم پوشیده نشود. و این تفاوت گاهی به تفاوت شهوت باشد، چه عاقل ترك بعضی شهوتها تواند و ترك بعضی نه، و لکن بر این مقصور«439» نیست. چه جوان از ترك شهوت زنا روا که عاجز باشد، و چون پیر شود و عقل او [152] کمال پذیرد بر ترك آن قادر شود، و شهوت ریا و ریاست در پیری قوىتر شود نه ضعیفتر. و گاهی به تفاوت [در] علمی باشد که معرّف غایله شهوت بود. و برای این، طبیب از بعضی طعامهای زیانکار احتما«440» تواند کرد، و غیر طبیب، اگر چه در عقل مساوی او باشد، روا که نتواند، اگر چه به اجمال در آن مضرّتی داند، و لکن چون علم طبیب کاملتر است ترس او قوىتر باشد، و ترس لشکری شود عقل را، و عدّتی در قمع و قهر شهوت. و برای این عالم بر ترك معاصی قادرتر از عامی باشد، به سبب آن چه علم او به زیان معصیت قوىتر است. و بدین، عالم حقیقی مىخواهیم، نه اصحاب طیلسان«441» و ارباب هذیان. پس اگر تفاوت از جهت شهوت باشد، آن را به تفاوت عقل رجوعی نبود، و اگر از جهت علم باشد این نوع را از علم عقل خوانند، چه او مقوّی غریزت عقل است، پس تفاوت در چیزی باشد که تسمیه بدو راجع شود، و روا که به مجرد تفاوت در غریزت عقل باشد، که آن غریزت چون قوی بود قهر او شهوت را هر آینه قوىتر باشد.

و اما قسم سوم و آن علمهای تجربه است، و تفاوت مردمان را در او منکر نتوان شد، که ایشان در بسیاری اصابت و زودی دریافت متفاوتند. و سبب آن یا تفاوت غریزت باشد یا تفاوت ممارست.

اما اول و آن اصل است، یعنی غریزت، تفاوت آن را انکار نتوان کرد، و آن نوری است که بر

نفس مشرق مىشود. و بر آمدن صبح و آغاز اشراق او نزدیك سن تمیز باشد. و همیشه در نما4»

بود، و به تدریجی پوشیده نمای او زیادت مىشود تا در چهل سالگی به کمال رسد. و مثال او روشنایی صبح است که اوایل او چنان پوشیده باشد که دریافت او دشوار بود، پس بتدریج زیادت مىشود تا به طلوع قرص خورشید کمال پذیرد.

و تفاوت نور [بصیرت چون تفاوت نور بصر] است. و فرق میان اعمش«443» و میان تیز بصر ظاهر است، بل جریان سنت باری تعالی در کل مخلوقات بتدریج [است] در ایجاد. تا به حدی که غریزت شهوت در کودك نزدیك بلوغ

Maktaba Tul Ishaat.com

ناگهان به يك دفعت مركوز«444» نمشود، بل اندك اندك بتدريج ظاهر مىگردد، و همه قوّتها و صفتها همچنين. و هر كه تفاوت مردمان در اين غريزت انكار كند از ربقه عقل بيرون باشد. و هر كه پندارد كه عقل پيغامبر چون عقل آحاد روستاييان و اجلاف«445» بدويان است، او در نفس خويش از آحاد روستاييان خسيستر بود. و تفاوت غريزت را چگونه منكر توان شد؟ كه اگر نه آن بودى، مردمان در فهم علمها مختلف نگشتندى و منقسم نشدندى تا يكى چنان بليد باشد كه به تفهيم معلم، پس از آن چه رنج بسيار بيند، فهم نكند و يكى چنان ذكىّ كه به اندك رمزى و اشارتى دريابد و يكى چنان [153] كامل كه بتعليم از نفس او حقايق كارها منبعث شود: يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ.«446» و آن مثل انبياست- عليهم الصلاة و السلام- كه غوامض كارها بتعلم و سماع ايشان را روشن شود، و آن را الهام گويند. و از مثل آن، پيغامبر عبارت كرده است كه انّ روح القدس نفث في روعي أحبب من أحببت فانّك مفارقه، و عش ما شئت فانّك ميّت و اعمل ما شئت فانّك مجزى به. اى، روح قدس در دل من القا كرد كه هر كه را خواهى دوستدار، عاقبت از وى مفارقت خواهد بود، و چندان كه خواهى بزى، آخر الامر مرگ است، و هر چه خواهى بكن، كه آن را جزايى خواهد بود.

و اين نمط از تعريف ملايكه انبيا را«447»، مخالف وحى صريح است، كه آن شنيدن آواز است به گوش و ديدن فريشته به چشم، و بدين سبب اين را نفث في روعي گفت. و درجات وحى بسيار است، و خوض آن لايق علم معاملت نيست، بل از علم مكاشفه است. و گمان مبر كه

معرفت درجات وحى منصب وحى اقتضا كند. چه، دور نباشد كه طبيب بيمار درجات صحت بشناسد، و فاسق درجات عدالت بداند اگر چه از آن خالى باشد. چه، علم چيزى است و وجود معلوم چيزى ديگر است. و نه هر كه نبوت و ولايت بشناسد نبى يا ولى باشد، و نه هر كه پارسايى و پرهيزكارى بدانست پرهيزكار بود.

و سه قسم بودن مردمان: يكى آن كه از نفس خويش متنبه شود و پى افتد، دوم آن كه جز به تنبيه و تعليم در نيابد، و سوم آن كه تعليم هم وى را سود ندارد و بيدار نگرداند، چون سه قسم شدن زمين است: يكى آن كه [آب] در او فراهم آيد و قوى شود و چشمهها روان گردد، و دوم آن كه به كاويدن حاجت بود تا آب در كاريز آيد، و سوم آن كه در كاويدن آن سودى نباشد. و آن به اختلاف گوهرهاى زمين است در صفتهاى آن. پس تفاوت نفسها در غريزت عقل همچنين است. و دليل تفاوت عقل از جهت نقل آن است كه ابن سلام از پيغامبر پرسيد در حديثى دراز، روايت كردهاند كه در آخر آن عظمت عرش را صفت كرد. و گفت: ملايكه پرسيدند يا رب هيچ چيز بزرگتر از عرض آفريدهاى؟ فرمود: نعم العقل. از مبلغ اندازه آن سؤال كردند، فرمود: هيهات لا يحاط بعلمه، هل لكم علم بعدد الرّمل؟ اى، اين مطلوب دور است، علم شما بدان محيط نتواند شد، و شما را به عدد ريگ هيچ علمى است؟ گفتند: نى. فرمود: فانّى خلقت العقل أصنافا شتّى كعدد الرّمل فمن النّاس من اعطى حبّة و منهم من اعطى حبّتين و منهم الثّلاث و الأربع [154] و منهم من اعطى فرقا و منهم من اعطى و سقا و منهم من اكثر من ذلك. اى، عقل را أصناف مختلف آفريدم به عدد ريگ، و كسى را از آن يك حبّه دادهام، و كسى را دو حبّه، و كسى را سه و چهار حبّه، و كسى را فرقى- و آن شانزده رطل«448» باشد- و كسى را وسقى- و آن شصت صاع«449» بود- و كسى را بيش از آن.

سؤال چه حال است كه جماعتى از متصوفه عقل و معقول را بنكوهند؟

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که سبب نکوهش آن است که مردمان مجادله و مناظره را به طریق مناقضات و إلزامات عقل و معقول مىخوانند، و آن [صنعت] کلام است. و صوفیان نتوانستند که بر ایشان مقرر کنند که در تسمیه خطا کردهاید، چه به سبب آن که در زبانها متداول بود، از دلها محو نخواستی شد، پس عقل و معقول را بنکوهیدند، و مراد ایشان از آن مجادله بود.

و اما نور بصیرت باطن را، که حق تعالی را بدان بتوان شناخت و صدق پیغامبران بدان توان دانست، نکوهیدن چگونه صورت بندد؟ و اگر وی را بنکوهند چه چیز را ستایند؟ و اگر ستوده شرع است، صحت شرع به چه معلوم شود؟ اگر به عقل نکوهیده که بر آن اعتمادی نباشد معلوم گردد، پس شرع هم نکوهیده بود، و التفات نباید کرد به قول کسی که گوید: ادراك آن به عین یقین و نور ایمان باشد نه به عقل، چه به لفظ عقل همان مىخواهیم که او به عین یقین و نور ایمان مىخواهد. و آن صفت باطن است که آدمی بدان از بهایم متمیّز است تا حقایق کارها بدان داند. و بیشتر این تخبّطات از جهل گروهی خاسته است که حقایق را از ألفاظ طلبیدهاند، و بدانچه اصطلاحات مردمان در ألفاظ به تخبّط است، ایشان در تخبّط افتادهاند. و این مقدار در بیان عقل بسنده است. و الله أعلم.

کتاب قواعد عقاید

و این دومین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و در او چهار فصل است:

فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو کلمه شهادت که اعلی مبانی اسلام است فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد فصل سوم در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کردهایم فصل چهارم در ایمان و اسلام، و آن چه میان ایشان است از اتصال و انفصال، و زیادت و نقصان که بدان راه یابد، و وجه استثناء در آن که از سلف آمده است

فصل اول در ترجمه اعتقاد اهل سنت در دو کلمه شهادت [که اعلی مبانی اسلام است]«1»

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس مر خدای را که آفریننده نخست و دیگر بار است، و کننده آن چه موجب ارادت«2» و مقتضی اختیار، و خداوند عرش بزرگوار، و گرفت وی بغایت الیم و دشوار، و بندگان را به منهج«3» رشید و مسلك سدید آرنده، و اعتقادشان را پس از شهادت توحید از تاریکی شك و شبهت نگاه دارنده، و سوی متابعت پیغامبر مختار و یاران وی که به تأیید و تسدید مکرّم بودند راه نماینده، [155] و در ذات و افعال خود به محاسن اوصاف که آن را جز به حسن استماع و با حضور دل ادراك نتوان کرد تجلی فرماینده، و شناسا گردانندهای که او به فردانیت و وحدانیت و صمدیت موصوف است، و از شریك و نظیر و همتا و ناهمتا منزه، و قدم و ازلیت او از بدایت و اوّلیّت مبرّاست، و استمرار وجود و ابدیت او از نهایت و آخریت معرّی،«4» قیّوم بانقطاع، و دایم بانصرام«5» است، به صفات جلال همیشه موصوف بوده است و همیشه خواهد بود، به گذشتن مدتها و انقراض مهلتها سپری نشود، بل اول و آخر و

Maktaba Tul Ishaat.com

ظاهر [و باطن] اوست.

تنزيه

جسم صورت كرده، و جوهر در حد آمده و اندازه گرفته نيست. و به هيچ وجهى از وجوه أجسام را نماند: نه در كمّيّت و نه در قبول قسمت. و چنانكه جوهر نيست محل جواهر هم نيست، و عرض و محل اعراض هم نى. و او هيچ موجودى را نماند، و هيچ موجودى بدو نماند. و به كميت و مقدار محدود نشود، و جهات و أقطار به وى محيط نگردد، و آسمانها گرد وى درنيايد، كه او بر عرض استوا فرموده است، بر آن وجه كه گفته است، و به معنيى كه خواسته است. استوايى كه از بسودن و آرام گرفتن و جاى گير شدن و فرو آمدن و از جاى به جايى رفتن منزه است، بل عرش و حمله آن محمول لطف اويند و مقهور قبضه قدرت او. و او فوق عرش است و فوق همه چيزها تا حد ثرى.«6» فوقيتى كه به موجب آن نزديكى به عرض و آسمان زيادت نشود، بل چنانكه از ثرى رفيع الدرجات است از عرش نيز رفيع الدرجات است. و مع ذلك به هر موجودى نزديك است، و به بندگان نزديكتر از رگ جان است، و بر همه چيز گواه است. چه نزديكى او نزديكى أجسام را نماند، چنانكه ذات او ذات أجسام را نماند. و او در چيزى حلول نكند و چيزى در او حلول نكند. و متعالى است از آن چه مكانى وى را در [بر] گيرد، چنانكه متقدس است از آن چه در زمانى محدود باشد. بل پيش از آفرينش زمان و مكان بوده است، و اكنون، هم بر آن است كه بوده است.

و به صفات خود از خلق مباين است. و در ذات او جز او نيست، و در جز او ذات او نه. و مقدس است از تغير و انتقال. حوادث در او حلول نكند، و عوارض در او نرسد، بل هميشه در نعوت جلال خود از زوال منزه است، و در صفات كمال خود از زيادت استكمال بنياز. وجود او عقلها را شناختنى است و ذات او چشمها را ديدنى، از روى لطفى و انعامى كه در دار القرار به أبرار خواهد رسانيد، و نعيم مقيم را به ديدن وجه كريم كامل خواهد گردانيد.

[حيات و] قدرت

و او زنده قادر، و جبار قاهر است، قصور و عجز را به وى راه نباشد، و خواب [156] سبك و گران را بر وى گذر نبود، و مرگ و نيستى در معارضه وى نيايد. و او خداوند ملك و ملكوت و عزت و جبروت است. و سلطان«7» و قهر و خلق و امر او راست. و آسمانها مضبوط [يمين] اويند،

و خلايق مقهور قبضه او. و او به خلق و اختراع متفرّد است، و به ايجاد و إبداع متوحّد. خلق را و كارهاى ايشان را بيافريده است، و روزيها و اجلهاى ايشان را مقدّر گردانيده. از قبضه او هيچ مقدور بيرون نيايد، و از قدرت او تصاريف امور دور نشود. مقدورات او نامحصور است، و معلومات او نامتناهى.

علم

و او عالم است به همه معلومات، و محيط است بدانچه رود از على تا به ثرى. مثقال ذرهاى در آسمان و زمين از علم او غايب نباشد، بل رفتار مور سياه بر سنگ لشن در شب تاريك بداند، و حركت ذرهاى در جوّ هوا ادراك كند، و حديث نفس و آن چه پوشيدهتر از آن باشد بداند، و بر هواجس ضماير و حركات خواطر و خفيّات سراير مطلع است،

Maktaba Tul Ishaat.com

به علمی قدیم أزلي که در أزل الآزال بدان موصوف بوده است نه به علمی متجدد که در ذات وی به حلول و انتقال حاصل آید.

ارادت

و او مرید کاینات و مدبّر حادثات است. و در ملك و ملکوت اندك و بسیار، خرد و بزرگ، و نیکی و بدی، و سود و زیان، و کفر و ایمان، و نکر و عرفان، و فوز و خسران، و زیادت و نقصان، و طاعت و عصیان نرود مگر به قضا و قدر و حکم و مشیّت او. و آن چه خواست بود، و آن چه نخواست نبود. از مشیت او نگریستن چشمی و اندیشیدن خاطری بیرون نشود، بل آفریننده به ابتدا و أعادت، و کننده بر مقتضی ارادت اوست. و حکم او را باز گردانندهای و قضای او را فسخ کنندهای نی. و هیچ بنده را از معصیت او گریز جایی نیست، مگر به توفیق و رحمت او. و بر طاعت او قوّتی [نی]، مگر به محبت و ارادت او. اگر آدمیان و پریان و فریشتگان و دیوان جمع شوند بر آن که ذرهای را در عالم بارادت و مشیت او بجنبانند و یا ساکن گردانند نتوانند. و ارادت او به ذات او قایم است با جمله صفات او، همیشه همچنین بدان موصوف بوده است. و در أزل وجود چیزها را در وقتهایی که مقدّر گردانیده است خواسته. پس چنانکه خواست در وقتهای آن موجود گشت، بتقدم و تأخر، و بر وفق علم و ارادت او واقع شد. تبدّل و تغیّر کارها را باندیشهای و انتظار زمانی تدبیر فرمود، و به سبب آن وی را کاری دیگر مشغول نگردانید.

سمع و بصر

و او شنوا و بیناست. بشنود و ببیند، و هیچ شنیدنی از سمع وی دور نماند اگر چه نهان باشد، و هیچ دیدنی از بینایی وی غایب نشود اگر چه دقیق بود. دوری شنیدن وی را حجاب نکند، و تاریکی [157] دیدن وی را مانع نیاید. دیدن وی بچشمخانه و پلکهاست و شنیدن وی بمنافذ و گوشها، چنانکه دانستن وی ببدل، و گرفتن وی بجارحه، و آفریدن وی بآلت. چه، صفات او صفات خلق را نماند، چنانکه ذات او ذات خلق را نماند.

کلام

و او متکلم [است] و فرماینده و باز دارنده، و وعده دهنده و بیم کننده، به کلامی أزلي قدیم قایم به ذات وی، که سخن خلق را نماند. نه به صوتی که از برهم کوفتن جرمها و بیرون آمدن هوا از میان آن حاصل گردد، و نه به حرفی که از پیش گرفتن لب و جنبانیدن زبان متولد شود. و قرآن و تورات و انجیل و زبور کتابهای اوست، که بر پیغامبران خود فرو فرستاده است. و قرآن به زبانها مقروء است و در مصحفها مکتوب و در دلها محفوظ، و مع ذلك قدیم است و قایم به ذات وی. و به جدا شدن و نقل کردن از وی به دلها و ورقها نیامده است. و موسی- علیه السلام- سخن وی بحرف و صوت بشنید، چنانکه نیکوکاران ذات او را بجوهر و عرض ببینند. و چون وی را این صفات هست، حی، عالم، قادر، مرید، سمیع، بصیر، متکلم، به حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام باشد، نه به مجرّد ذات.

افعال

و هیچ موجودی جز او نیست که نه به فعل او حادث شده است و از عدل او فایض گشته، بر نیکوترین و کاملترین و تمامترین و معتدلترین وجهی. و او در فعلهای خود حکیم است، و در حکمهای خود عادل. عدل او را به عدل بندگان قیاس نتوان کرد. چه، ظلم از بندگان متصور است بدانچه در ملك غیری تصرف کنند، و از باری تعالی متصور نیست

Maktaba Tul Ishaat.com

بدانچه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم شود. و هر چه جز اوست، از پری و آدمی و دیو و فریشته و آسمان و زمین و حیوان و نبات و جوهر و عرض و مدرك و محسوس، حادث است. به قدرت خود آن را- بعد العدم- اختراع کرده است، و پس از آن چه چیزی نبود آن را انشا فرموده. چه او در أزل تنها

موجود بود، و جز او با وی نه. و خلق را پس از آن احداث فرمود از برای اظهار قدرت خود و تحقیق آن چه از ارادات او سابق شده بود و از کلمه او در أزل متحقق گشته، نه از برای افتقاری و حاجتی بدان. و خلق و اختراع و تکلیف از روی تفضل فرموده است نه از راه وجوب، و انعام و اصلاح از روی تطوّل«8» واجب داشته است نه بر سبیل لزوم.

پس فضل و إحسان و نعمت و امتنان جز او را نیست. چه قادر بود [بر آن چه] انواع عقوبت بر بندگان گمارد، و به فنون دردها و رنجها ایشان را مبتلا گرداند. و اگر بکردی عدل بودی، نه قبیح و ظلم. و ثواب بندگان بر طاعتها به حکم کرم و انجاز«9» وعده مبذول فرماید، نه به حکم استحقاق [158] و لزوم. چه بر وی هیچ فعلی واجب نیست، و ظلم از او متصور نی، و هیچ کس را بر وی حقی واجب نیست. و حق او بر بندگان در طاعتها به ایجاب اوست بر زبان پیغامبران او، نه به مجرد عقل. و لکن پیغامبران بعث کرد و صدق ایشان به معجزات ظاهر گردانید، و ایشان امر و نهی و وعد و وعید او برسانیدند، و بر خلق تصدیق ایشان در آن چه آورده بودند واجب گشت.

معنی کلمه دوم

و آن شهادت رسول است. و او پیغامبر امّی قرشی محمد را به رسالت فرستاد به همه عرب و عجم و آدمیان و پریان، و به شریعت او شرایع را منسوخ گردانید تا فضل او بر دیگر پیغامبران مقرر کند، و او را سید بشر گردانید. و کمال ایمان را به شهادت توحید، که آن گفتن «لا اله الا الله» است، موقوف داشت تا شهادت رسول، و آن گفتن «محمد رسول الله» است، بدان پیوندد. و همه خلق را الزام فرمود تا در کل آن چه اخبار کرده است از دنیا و آخرت وی را تصدیق کنند.

و ایمان بنده را قبول نفرماید تا آن گاه که بگرود بدانچه اخبار کرده است«10» پس از مرگ. و اول آن، سؤال منکر و نکیر است. و آن دو شخص مهیب هایلاند که بنده را در گور، راست تمام، با جان و تن، بنشانند و از توحید و رسالت بپرسند و گویند: خداوند و پروردگار تو کیست؟ و دین

تو چیست؟ و پیغامبر تو که بود؟ و پرسیدن ایشان اول فتنهای«11» است که پس از مرگ باشد.

و بگرود به عذاب گور، و آن حق و عدل و حکمت است، هم بر جان و هم بر تن، در حق آن کس که خدای خواهد.

و بگرود به ترازو، با دو پله و زبانه، و صفت او در بزرگی چون طبقههای آسمان و زمین است، اعمال به قدرت خدای- عز و جل- در آن سخته شود، و سنگهای آن به وزن خردل و ذره باشد تا کمال عدل محقق گردد. و صحایف حسنات را در صورتی خوب در کفه نور نهند، و بر اندازه درجات آن در حضرت حق تعالی، به فضل وی، در ترازو ثقلی ظاهر شود، و صحایف سیّئات را در کفه تاریکی اندازند، و به عدل خدای، در ترازو بدان خفّتی پیدا آید.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بگرود بدان که صراط حق است، و آن پلی است بر متن دوزخ بسته، تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی. قدم کافران به حکم خدای- عز و جل- از آن بلغزد و در آتش افتند، و قدم مؤمنان به حکم حق تعالی بر آن استوار باشد و به بهشت رسند.

و بگرود به حوض مورود، حوض محمد- علیه السلام- که مشرب مؤمنان پس از گذشتن صراط و پیش از رسیدن بهشت از آن باشد، و هر که شربتی از آن چشید هرگز پس از آن تشنه نشود، عرض او مسافت یك ماهه راه باشد، سپیدتر از شیر و شیرینتر از انگبین، و ابریقهای آن به عدد ستارگان آسمان، و دو نایژه«12» [159] از کوثر در وی روان.

و بگرود به حساب. و مردمان در آن متفاوت باشند و منقسم شوند. با جماعتی مناقشت و مضایقت رود، و با طایفهای مسامحت و مساهلت در میان آید، و فریقی را بحساب به بهشت برند و ایشان مقربان باشند. و به حکم مشیت انبیا را از تبلیغ رسالت بپرسند، و کافران را تکذیب از پیغامبران، و مبتدعان را از سنت، و مسلمانان را از اعمال.

و بگرود بدانچه مؤمنان را پس از انتقام از آتش بیرون آرند، تا به فضل خدای- عز و جل- هیچ موحّدی در آتش نماند.

و بگرود به شفاعت انبیا، پس علما، پس شهدا، پس دیگر مؤمنان، هر کس بر اندازه جاه و منزلت خود. و آن که از مؤمنان بماند و او را شفیعی نباشد، به فضل خدای وی را بیرون آرند. و هیچ مؤمن جاوید در آتش نماند، بل هر که در دل وی ذرهای ایمان باشد از آتش بیرون آید.

و اعتقاد کند که صحابه افضل خلق بودهاند. و افضل مردمان پس از پیغامبر- علیه السلام- بو بکر بود، پس عمر، پس عثمان، پس علی- رضی الله عنهم أجمعین.«13» و در همه صحابه نیکو گمان باشد، و ایشان را ثنا گوید، چنانکه خدای- عز و جل- و پیغامبر وی گفته است.

و کل این چه گفتیم اخبار بدان وارد است، و آثار بر آن شاهد. و هر که آن را اعتقاد کند و در صحت آن متیقّن باشد از اهل حق و اصحاب سنت بود، و مفارق أشیاع ضلالت و أحزاب بدعت.

و از حق تعالی برای خود و کافه مسلمانان [کمال] یقین و ثابت بودن بر دین مىخواهیم، که او ارحم الراحمین است.

فصل دوم در تدریج ارشاد و ترتیب درجات اعتقاد

آن چه از ترجمه عقیده یاد کردیم، کودك را در اول نشو تلقین [و] یاد باید کرد تا یاد گیرد. پس هر چه عمر بر مىآید معنی آن بتدریج روشن مىشود. و اول حفظ باشد، پس فهم، پس اعتقاد و متیقن شدن در آن و باور داشتن آن. و آن از آن جمله است که کودك را ببرهان حاصل شود، که از فضل حق تعالی بر مردم یکی آن است که دل وی را در اول نشو گشاده کرده است و قابل ایمان گردانیده، بىآنکه به حجت و برهان محتاج شود.

و این معنی را چگونه منکر توان شد؟ که اعتقاد همه عوام در اول تلقین مجرد و تعلیم

محض مىباشد. بلی اعتقادی که از مجرد تقلید حاصل شود، از نوع ضعفی خالی نماند، بدان معنی که اگر نقیض آن با

Maktaba Tul Ishaat.com

وی بگویی آن اعتقاد زایل شود. و از قوی کردن و ثابت گردانیدن آن در دل کودك و عامی چارهای نیست تا استوار شود و متزلزل نباشد. و طریق قوی کردن آن نیست که صنعت جدل و کلام بیاموزد، بل [باید که] به خواندن قرآن و تفسیر آن، و احادیث و معانی آن، و اقامت وظایف عبادات [160] مشغول گردد، و استواری اعتقاد او همیشه زیادت شود بدانچه دلیلها و حجتهای قرآن به سمع وی رسد، و شواهد و فواید حدیث بر وی وارد شود، و انوار عبادات و وظایف آن بر وی ساطع گردد، و بدانچه از مشاهده اهل صلاح و مجالست ایشان و سیما و هیئت ایشان در ترس از حق تعالی و خضوع و فروتنی او را«14» به وی سرایت کند.

اول تلقین چون تخمی باشد که در سینه وی اندازند. و این اسباب چون آب دادن و پروردن باشد تا نما پذیرد، و قوی شود، و شجره طیبه راسخهای گردد که بیخ آن استوار باشد و شاخ آن به ساق عرش متصل. و سمع وی را از جدل و کلام نگاه دارند، و در آن«15» مبالغت نمایند.

چه تشویش و افساد کلام بیش از تمهید و اصلاح است. و اعتقاد [را] به جدل استوار کردن همچنان باشد که درخت را به آهن کوفتن بر امید آن که قوی شود و اجزای وی متکثر گردد، و اغلب آن باشد که ریزه ریزه کند و تباه گرداند. و بیان این را مشاهد بسنده است، چه هیچ برهان قویتر از عیان نبود.

پس عقیده عامیان مصلح و متقی را قیاس باید کرد با عقیده متکلمان و مجادلان. چه عقیده عامی در ثبات چون کوه برافراشته باشد که صاعقهها و داهیهها آن را نجنباند. و عقیده متکلم که اعتقاد به تقسیمات جدلی نگاه دارد چون رشته در هوا گذاشته، که باد آن را هر جانبي برد، مگر آن کس از متکلمان که دلیل اعتقاد همچنان به تقلید یاد گرفته باشد که نفس اعتماد. و میان تقلید در آموختن دلیل و در آموختن مدلول فرقی نباشد. و یاد گرفتن دلیل چیزی است، و در نظر مستقل شدن چیزی دیگر که از آن بغایت دور است. و نشو کودك چون بر این عقیده باشد،«16» اگر به کسب دنیا مشغول شود، جز آن چیزی وی را معلوم نگردد، و لکن به سبب اعتقاد حق، در آخرت بسلامت ماند. چه شرع اجلاف عرب را بیش از تصدیق جزم به ظاهر این عقیده

تکلیف نکرده است.

و اما بحث و تفتیش و تکلیف به ترتیب دلیلها، اصلا ایشان را تکلیف نفرموده. و اگر خواهد که از سالکان راه آخرت باشد، و توفیق وی را مساعدت کند تا به عمل مشغول شود، و تقوی را لازم گیرد، و نفس را از هوی باز دارد، و روی به مجاهده و ریاضت آرد، درهایی از هدایت بر وی گشاده گردد که حقایق این عقیده بر وی منکشف گرداند، به نور الهی که در دل وی افتد به سبب مجاهده، بر حکم تحقیق وعده الهی که فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«17» و آن جوهری است که غایت صدیقان و مقربان است. و سرّی که در دل بو بکر قرار گرفته بود، و او بدان بر خلق مفضّل شده اشاره به آن است.«18» و انکشاف [161] آن سر، بل آن اسرار را درجات است بر اندازه درجات مجاهده، و درجات باطن در پاکی از جز خدای، و طلب روشنایی از نور یقین. و آن چون تفاوت خلق است در اسرار طب و فقه و دیگر علمها. چه [آن به] اختلاف کوشش و اختلاف فطرتها در ذکا و فطنت مختلف شود. و چنانکه این درجات منحصر نیست این هم مثل آن است.

سؤال تعلّم جدل و کلام نکوهیده است چون تعلّم نجوم، یا مباح [یا مندوب]؟

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که مردمان در این غلو و اسراف کردهاند و سخن در اطراف رانده. بعضی گفتهاند بدعت است و حرام، و با هر گناه که بنده خدای را بیند، بجز از شرك، به از آن که با کلام. و بعضی [گفتهاند] واجب است و فرض- اما فرض کفایت و اما فرض عین- و فاضلترین علمها و بلندترین قربتهاست، بدانچه تحقیق علم توحید است و نصرت دین خدای.

و شافعی و مالك و احمد حنبل و سفیان و همه اهل حدیث از سلف- رضی الله عنهم- به تحریم مایل شدهاند. [ابن] عبد الاعلی گفت: از شافعی شنیدم، آن روز که با حفص فرد«19» مناظره کرد- و او از متکلمان معتزله بود- مىگفت: با هر گناه که جز از شرك است بنده خدای را بیند به از آن که با چیزی از کلام. و من از حفص فرد سخنی شنیدم که نمىتوانم که حکایت کنم. و نیز گفت: از اهل کلام بر چیزی مطلع شدم که هرگز گمان نبرده بودم. و بنده به همه منهیات، بیرون از

شرك، مبتلا شود، به از آن که در کلام نگرد.

و کرابیسی حکایت کرد که شافعی را از چیزی از کلام پرسیدند، در خشم شد و گفت: از این، حفص فرد و اصحاب وی را- أخزاهم الله- باید پرسید. و چون شافعی رنجور شد حفص فرد به عیادت رفت و گفت: من کیستم؟ فرمود: حفص فرد، خدای تو را نگاه مداراد و رعایت مکناد تا از آن چه در آنی توبه کنی. و نیز گفت: اگر مردمان بدانند که در کلام چه هوىهاست، از آن همچنان گریزند که از شیر. و همو گفت: چون از کسی شنوی که مىگوید: اسم مسمی است یا غیر مسمی؟ گواهی ده که از اهل کلام است، و دین ندارد.

زعفرانی روایت کرد که شافعی گفت: حکم من در اهل کلام آن است که ایشان را چوب زنند و در قبیلهها بگردانند و گویند که این سزای آن کس است که کتاب و سنت بگذارد، و کلام گیرد.

و احمد حنبل گفت: صاحب کلام هرگز نکویی نیابد، و هیچ کس در کلام ننگرد که نه در دل وی فسادی بود. و در این باب مبالغت کرد تا حارث محاسبی را، با کمال زهد و ورع او، مهجور گردانید، به سبب کتابی که در ردّ مبتدعان تصنیف کرده بود، و گفت: نه اول بدعت ایشان مىآری پس رد مىکنی؟ و بدین تصنیف مردان را باعث مىباشی بر مطالعه بدعت [162] و تفکر در آن شبهتها، و آن ایشان را داعی مىشود به دیدن و بحث کردن. و همو گفت: علمای کلام زنادقهاند.

و مالك گفت: چه گویی اگر کسی بیاید که از وی مجادلتر بود، دین خود را هر روزی به دینی تازه بگذارد؟ ای، سخن مجادلان متعارض است، بر آن اعتمادی نباشد. و همو گفت: گواهی اهل بدع و اهوا نباید شنید. و بعضی از اصحاب وی در تأویل این سخن گفتند که به اهل اهوا اهل کلام را خواسته است بر هر مذهبی که باشند.

و بو یوسف گفت: هر که دین را به کلام طلبد زندیق شود. و حسن گفت: با اهل هوا همنشین مباشید و مجادله مکنید و از ایشان مشنوید. و اهل حدیث از سلف بر این متفق شدهاند.

و تشدیدات که از ایشان نقل افتاده است نامحصور است. و گفتند: صحابه با آن که از دیگران در حقایق عالمتر و در ترتیب ألفاظ فصیحتر بودند، از آن خاموش نشدهاند مگر به سبب آن چه دانستهاند که از وی چه شر زاید. و برای آن، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: هلك المتنطّعون، هلك المتنطّعون، هلك المتنطّعون. ای، تعمق کنندگان در بحث و استقصا هلاك شدند. و

Maktaba Tul Ishaat.com

حجت آوردند بدان که اگر کلام از دین باشد، مهمترین چیزی که پیغامبر فرمودی آن بودی و طریق آن بیاموختی و بر ارباب آن ثنا گفتی. چه پیغامبر استنجا مردمان را بیاموخته، و در حفظ فرایض ترغیب فرموده، و بر اهل آن ثنا گفته. و از کلام در قدر نهی کرده است و گفته: از آن باز باشید. و صحابه هم بر این استمرار نمودند. و ایشان استاد و مقتدی بودند، و ما اتباع و شاگردان، و زیادت از استاد ظلم و طغیان باشد.

و اما فریق دیگر حجت آوردند که اگر محذور«20» از کلام لفظ جوهر و عرض و این اصطلاحات غریب است که معهود صحابه نبود، کار آن سهل است. چه هیچ علمی نیست که نه در آن اصطلاحات محدث است برای تفهیم معانی، چون علم حدیث و تفسیر و فقه. و اگر لفظ «نقض«21» و کسر«22» و ترکیب«23» و تعدیه«24» و فساد وضع«25» با صحابه گفتندی فهم نکردندی، و احداث عبارتی است برای دلالت و مقصودی صحیح، چون احداث آوندی نو باشد بر هیئتی تازه برای استعمال در مباحی.

و اگر محذور معنی است، پس مراد ما از کلام نیست مگر معرفت دلیل بر حدوث عالم و یگانگی آفریدگار و صفات او، چنانکه در شرع آمده است. و معرفت خدای، به دلیل، چگونه حرام باشد؟

و اگر محذور شغب و تعصب و دشمنایگی و کینه است و آن چه کلام بدان ادا مکند، در آن سخنی نیست که آن حرام است و احتراز از آن واجب. چنانکه علم حدیث و تفسیر و فقه به کبر و ریا و طلب مهتری ادا مکند، و آن حرام است و احتراز از آن لازم. و لکن علم به سبب آن ممنوع نباشد، و اگر حجت است، مطالبت آن و بحث از آن چگونه محذور باشد؟ [163] و حق تعالی

گفته است: قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ«26». و گفته: لِيَهْلِكَ من هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ.«27» و گفته: هَلْ عِنْدَكُمْ من عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا.«28» و گفته: إِنْ عِنْدَكُمْ من سُلْطانٍ.«29» ای حجت و برهان. و گفته: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ.«30»

مترجم مگوید که در این آیتها مطالبه برهان است، و تعلیق صحت و فساد سخن به بیّنه، و [اثبات] مطلوب به علم قطعی، نه به ظن و تصحیح حجت الهی.

و گفته: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ. تا اینجا که فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.«31»

مترجم مگوید که در این، احتجاج إبراهیم با نمرود تقریر فرموده است، و بیان کرده که در اثبات خدای اول به حوادث زمینی تعلق ساخت، و چون نمرود در آن شبهتی رکیك القا کرد، به تغیّرات آسمانی که از شبهت بعیدتر است تمسك نمود. چه ظاهر و روشن بود که در اجرام فلکی وی را هیچ تصرفی نیست. و چون مجال آن بود که در آن شبهتی ایراد کند منقطع گشت.

چنانکه حق تعالی گفت: فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.

و جای دیگر احتجاج إبراهیم- علیه السلام- و مجادله و افحام«32» او خصم را در معرض ثنای وی یاد کرده است و فرموده: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ.«33» و در قصه نوح فرموده است که کافران گفتند: يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا.«34»

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه [از] اين آيت معلوم مىشود كه مجادله نوح با كافران بسيار بود. و مجادله پيغامبران جز در اصول دين نباشد. چه مجادله در فروع با كسى كه اصول مسلم نكند وجه ندارد.

و در قصه فرعون گفت: وَ ما رَبُّ الْعالَمِينَ، تا اينجا كه أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ.«35»

مترجم مىگويد كه حاصل اين مناظره آن است كه فرعون- لعنه الله- موسى را- عليه الصلاة و السلام- از ماهيت و كنه حقيقت بارى تعالى [سؤال كرد كه] مخلوقان را معلوم نباشد. و چون موسى به آثار و افعال تعريف فرمود، فرعون تشنيع نمود و گفت: من از ما«36» مىپرسم و او از من«37» جواب مىگويد، و كسى كه ميان ما و من فرق نتواند كرد او ديوانه باشد. موسى فرمود: اگر

شما را عقل باشد بدانيد كه جواب من حق است. چه تعريف چيزى امّا به اجزاى او باشد و امّا به آثار و افعال او. و تعريف به أجزأ، آن چيز را توان كرد كه مركب باشد، و آن تعريف در حق بارى تعالى محال است، چه وى فرد مطلق و واحد محض است، و از تركيب منزه، پس تعريف وى جز به آثار و افعال نتواند بود. و اين سؤال را جز اين جواب نيست كه گفتم [164].

و در جمله، همه قرآن- من اوّله إلى آخره- مجادله كافران است، و حجت گفتن با ايشان.

چه قريب ششصد آيت است كه در احكام آمده است، پس باقى همه در بيان توحيد و تقديس و تنزيه بارى تعالى است، و اثبات حشر و نشر و لزوم ثواب و عقاب. و آن چه در قصص وارد شده است، هم از براى تأكيد آن مطالب است. چه آن حقايق چون بر طريق كلى بيان افتاده است بر سبيل جزئى هم وارد شده است تا عوام را هم از آن نصيبى باشد، چه ايشان كليات را در نتوانند يافت، و جزئيات دريابند بدانچه نزديكتر [است] به محسوسات. تا اينجا سخن مترجم است و از اينجا به سياق احياء علوم رجوع افتاد.

و عمده [ادله] متكلمان در توحيد قول حق تعالى است: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا.«38» و در بعث قول او: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ.«39» و غير اين از دليلها.

و هميشه پيغامبران با منكران و جاحدان مجادله فرمودندى و حجت گفتندى. قوله تعالى:

وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ.«40» و صحابه نيز مجادله كردندى و لكن به وقت حاجت، و در زمان ايشان حاجت اندك بود.

و اول كسى كه مبتدعان را به مجادله دعوت كرد تا به حق باز آيند على بو طالب بود- رضى الله عنه- كه ابن عباس را در خوارج فرستاد تا با ايشان مناظره كند، و او ايشان را گفت:

بر امام خود چه اعتراض داريد و چه چيز از وى ناپسنديده مىدانيد؟ گفتند: با جماعتى قتال فرمود، و برده نكرد و غنيمت نگرفت، [اگر مسلمان بودند چرا قتال كرد، و اگر كافر بودند چرا برده نكرد و غنيمت نگرفت؟] فرمود: اگر عايشه- كه به حكم نص قرآن مادر شماست- در سهم كسى از شما آمدى، آن چه بر ملك خود روا داريد بر وى روا داشتيدى؟ گفتند: نى. و بر اين مجادله دو هزار كس به طاعت آمدند.

و آمده است كه حسن با قدرى اى مناظره كرد، و او از قدر رجوع نمود. و على بو طالب با

Maktaba Tul Ishaat.com

جماعتی از قدریان مناظره فرموده است. و عبد الله مسعود با یزید عمیره در ایمان مناظره کرد، و گفت: اگر بگویم که مؤمنم هر آینه بباید گفت که اهل بهشتم. یزید عمیره گفت: از چون تو بزرگی این سخن زلّت است و ایمان نباشد، مگر آن که به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران او و بعث و ترازو بگرویم، و نماز و روزه و زکات اقامت نماییم، و گناهان داریم، اگر بدانیم که آن آمرزیده شود بدانیم که از اهل بهشت باشیم، برای آن مگوییم که مؤمنیم و نمگوییم که اهل بهشتیم. ابن مسعود گفت: راست گفتی، به خدای که این سخن از من زلّت بود.

و چون مناظرات سلف معلوم شد هیچ باقی نماند، مگر آن که خوض ایشان در کلام اندك و کوتاه بود، نه بسیار و دراز. [165] و به وقت حاجت مناظره کردندی نه بر سبیل تصنیف و تدریس، و آن را پیشه نساختندی. و جواب این آن است که اندکی خوض به سبب اندکی حاجت بود، چه در زمان ایشان بدعت ظاهر نبود.

و اما کوتاهی به سبب کوتاهی اشکال بود، چه، مقصود افحام خصم است و اعتراف او، و معلوم شدن حق. و اگر اشکال و لجاج خصم دراز بودی، الزام ایشان هم دراز شدی، چه پس از شروع در مناظره مقدار حاجت به میزانی و مکیالی مقدّر نیست.

و اما آن چه به تصنیف و تدریس مشغول نشدهاند در فقه و تفسیر و حدیث نیز همچنین بوده است. پس اگر تصنیف فقه و وضع صورتها، که واقع نشود مگر بر سبیل ندور، روا باشد- امّا برای ذخیره روز وقوع و امّا برای تشحیذ«41» خاطر- ما نیز طریقهای حجت گفتن مرتب مکنیم به سبب احتمال وقوع حاجت بدانچه شبهتی زاید و مبتدعی پیدا آید، یا برای تشحیذ خاطر، یا برای ذخیره کردن حجت، تا به وقت حاجت بر بدیهه و ارتجال تقریر توانیم کرد و عاجز نشویم، چنانکه کسی پیش از جنگ سلاح ساخته دارد. و این آن است که برای هر دو فریق تقریر توان کرد.

سؤال حجت هر دو فریق تقریر افتاد، مختار کدام است؟

جواب بدان که حق آن است که کلام را مطلقا در همه احوال محمود یا مذموم گفتن خطاست، بل از تفصیل چاره نیست. و اول بباید دانست که چیزی را که حرام گویند دو قسم است:

یکی آن که برای ذات خود حرام باشد، چون خمر و مردار، یعنی علت تحریم وی صفتی باشد در ذات او، چون مست کردن و مردن. و چون از این قسم پرسند مطلق بگوییم که حرام است، و بدان ننگریم که مردار در حال اضطرار، و جرعهای خمر در آن حالی که لقمهای در گلو گیرد و چیزی نیابد که آن را فرو برد، مباح است.

و دوم آن که حرامی وی برای چیزی دیگر بود، چون بیع بر بیع برادر مسلمان [در وقت خیار]، و بیع در وقت بانگ نماز جمعه، و چون گل خوردن که به سبب مضرت حرام است. و این دو نوع است:

یکی آن که اندك و بسیار او زیانکار است. و این قسم را مطلق حرام گویند، چون زهر [که] اندك و بسیار او کشنده است.

دوم آن که چون بسیار شود زیان دارد. و این قسم را مطلق مباح خوانند، چون انگبین که بسیار او محرور را زیانکار است.

Maktaba Tul Ishaat.com

چون خوردن گل و خمر را مطلق حرام گفتن، و انگبین را مطلق حلال خواندن، به اعتبار اغلب احوال است، پس اگر چیزی باشد که احوال در وی متساوی و متقابل بود، اولی آن باشد و از التباس«42» دورتر آن بود که تفصیل کنیم.

چون این مقدمه معلوم شد، به علم کلام باز گردیم و گوییم: در او منفعت و مضرت هست، به اعتبار منفعت در وقت انتفاع حلال است یا مندوب یا واجب، چنانکه«43» حال اقتضا کند، و به اعتبار مضرت در وقت تضرر و به محل آن [166] حرام است.

و اما مضرات آن انگیختن شبهتهاست و جنبانیدن اعتقادها و زایل کردن جزم و تصمیم از آن، و این از ابتدا حاصل آید و باز آمدن اعتقاد به قرار خود به سبب دلیل در شك باشد، و مردمان در آن مختلف. و این مضرت اوست در اعتقاد حق.

اما در اعتقاد مبتدعان مضرت او آن است که آن را مؤکد کند و در دل ایشان ثابت گرداند، بدانچه داعیه و حرص ایشان بر اصرار بر آن قوی شود، و لکن این مضرت به واسطه آن [تعصب] باشد که از جدل زاید. و برای این است که اعتقاد عامی مبتدع را از راه لطف بزودی

زایل توان کرد، مگر نشو او در شهری بوده باشد که در آن جدل و تعصب ظاهر بود، چه اگر متقدمان و متأخران فراهم آیند بدعت را از وی دور نتوانند کرد، بل هوی و تعصب به دشمنایگی خصمان مجادل و مردمان مخالف بر دل وی مستولی شود و از ادراك حق منع کنند تا حدی که اگر وی را گفته شود: خواهی که حق تعالی تو را منکشف گرداند و به معاینه تعریف فرماید که خصم حق مگوید این را؟ کراهیت دارد، از بیم آن که خصم او بدان شاد شود. و این دردی عظیم است که در شهرها میان مردمان سایر شده است، و آن نوع فسادی است که مجادلان به تعصب انگیختهاند. پس ضرر کلام این است که تقریر افتاد.

و اما منفعت کلام جماعتی پندارند که فایده آن کشف حقایق باشد و معرفت چیزها چنانکه هست. هیهات! این مطلوب شریف از کلام حاصل نشود، و شاید که تشویش و تضلیل در آن بیش از کشف و تعریف بود. و این سخن چون از محدّثی یا از حشویی«44» بشنوی روا که در خاطرت آید که مردمان آن چه ندانند آن را دشمن دارند. پس از کسی بشنو«45» که در کلام احاطتی تمام داشته است، و پس از کمال احاطت و متابعت نمودن در آن، و به اقصی درجات متکلمان رسیدن، و در گذشتن از آن، و در علمهای دیگر که مناسب نوع کلام است تعمق نمودن، آن را دشمن گرفته است، و به حقیقت دانسته که راه حقایق معرفت از این وجه مسدود است.

و لعمری کلام از کشف و تعریف و روشن گردانیدن بعضی چیزها خالی نیست، و لکن به نادر، در چیزهای روشن که پیش از تعمق در صنعت کلام نزدیك باشد که مفهوم شود. بل فایده آن یك چیز است، و آن حراست عقیده عوام است که آن را بیان کردیم، و نگاه داشت از تشویشات مبتدعان به انواع جدل، چه عامی ضعیف است، و جدل مبتدعان اگر چه فاسد باشد وی را از جای ببرد، و چون فاسد را به فاسد معارضه کنی دفع شود. و مردمان به این عقیده متعبدند، چه شرع بدان وارد شده است برای آن که صلاح دین و دنیای [167] ایشان در آن است، و سلف بر آن اجماع کردهاند. و علما مأمورند به حفظ اعتقاد عوام از تلبیسات مبتدعان، چنانکه سلاطین مأمورند به حفظ مالهای ایشان از چنگ ظالمان و غاصبان.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون بر مضرت و منفعت آن محیط شدی باید که چون طبیب حاذق باشی در استعمال

داروی با خطر، چه آن را جز به موضع درد نرساند، و آن در وقت حاجت باشد و به مقدار حاجت.

و تفصیل این سخن آن است که عامیانی که به حرفتها و صناعتها مشغولند دو قسماند:

یکی آن که عقیده حق را که یاد کردهایم اعتقاد کرده باشند، ایشان را بر سلامت عقیدههای ایشان بباید گذاشت. چه آموختن کلام در حق ایشان زیان محض باشد، چه بسیار بود که شکی انگیزد و اعتقاد را متزلزل گرداند و اصلاح آن پس از آن ممکن نگردد.

و دوم آن که معتقد بدعت باشند، ایشان را بتلطف سوی حق دعوت باید کرد، نه بتعصب، و به سخن لطیف که نفس را مقنع باشد و در دل مؤثر، و به سیاق دلیلهای قرآن و حدیث نزدیك، و به فن وعظ و ترسانیدن ممزوج، که آن سودمندتر از جدل مرتب باشد بر شروط متکلمان، که عامی چون آن را بشنود اعتقاد کند که آن نوع صنعتی است که متکلم بیاموخته است تا مردمان را بتدریج سوی مذهب خویش برد، و اگر از جواب عاجز باشد«45» تقدیر کند که مجادلان مذهب او دفع آن توانند.

پس جدل بر این هر دو قسم حرام باشد. و همچنین کسی را که شکی واقع شود واجب بود ازالت آن به لطف و وعظ و دلیلهای قریب مقبول، دور از تعمق کلام.

و استقصای جدل و کلام سود ندارد مگر در یك موضع، و آن چنان بود که عامیی فرض کنی که به نوع جدلی که شنیده باشد بدعت اعتقاد کند، پس آن جدل را به مثل آن مقابله باید کرد تا به اعتقاد حق باز آید. و آن در حق کسی باشد که او را با مجادله چنان انسی ظاهر شده باشد که مانع آید از قناعت کردن به مواعظ و تخویفات، و این کس به حالتی رسیده باشد که شفای وی جز از داروی جدل نبود، پس روا باشد که جدل بر وی القا کرده آید.

و این سخن که گفتیم در شهرهایی باشد که بدعت کم بود و اختلاف مذاهب نباشد. پس در آن بر اعتقادی که یاد کردهایم اقتصار باید نمود، و تعرض ادلّه نکرد، و شبهت را چشم داشت، تا اگر واقع شود جواب آن به قدر حاجت گفته آید.

و اگر بدعت شایع باشد و ترس آن بود که کودکان بدان فریفته شوند، باکی نباشد که ایشان را آن قدر بیاموزند که در رسالت قدسي«46» درج کردهایم، تا تأثیر مجادلات بدعت، اگر

بدیشان رسد، به سبب آن دفع شود. و این مقداری مختصر است. و برای اختصار در این کتاب ایراد کردهایم [168].

و اگر در او ذکایی باشد، و به ذکای خود بر سؤالی متنبه [شود] و در نفس او شبهتی زاید و علت مخوف پیدا آید و درد ظاهر شود، در این حال باکی نباشد که وی را از آن درجه بالاتر برند، و بدان مقدار که در کتاب الاقتصاد في الاعتقاد مذکور است برسانند. و آن در اندازه پنجاه ورق است، و سخن در او از نظر کردن در «قواعد عقاید» بیرون نمشود، و به دیگر مباحث متکلمان نمرسد. پس اگر آن وی را بسنده باشد، دست از او بباید داشت. و اگر بدان شفا

Maktaba Tul Ishaat.com

نیابد علت مزمن شده باشد، و درد غالب گشته و بیماری سرایت کرده. پس طبیب باید که به قدر امکان با وی تلطف کند و قضای خدای را در وی چشم دارد، تا [آن که] حق را بر وی منکشف گرداند به تنبیهی الهی، و الا شك و شبهت وی استمرار پذیرد تا بدان چیز که برای وی مقدور است.

و این مقدار که در آن کتاب است، و جنس او از مصنفات، آن است که به سود آن چشم توان داشت.

و اما آن چه از آن بیرون است دو قسم است:

یکی آن که بحثی است از غیر «قواعد عقاید»، چون بحث از اعتمادات و اکوان«46» و إدراکات، و خوض در آن که آیا رؤیت را ضدی هست که آن را منع یا نابینایی خوانند؟ و اگر هست یکی است که آن منع است از کل آن چه دیده نمشود، یا به عدد هر یکی از آن منعی است؟ و دیگر ترهات گمراه کننده.

مترجم مىگوید که بیان اکوان و اعتمادات بر مصطلح متکلمان اینجا گفته شود تا خواننده را بر آن وقوف باشد. بدان که کون، بودن جوهر را گویند در حیّز.«47» و متأخران متکلّمان بودن جوهر را در حیّز کائنیّت نام کردهاند و مىگویند که کائنیّت معلّل است به کون، و کون معنیی است قائم به جوهری که موجب کائنیّت است. و بیان تحقیق یا إبطال آن ملایم این موضع نتواند بود. و

اعتماد چیزی را گویند که اندفاع«48» جوهری سوی حیّزی اقتضا کند. و إدراکات ظاهر است، چون دیدن و شنیدن و غیر آن. و چون طلاب احیاء علوم این ضعیف را از این معانی بارها بپرسیده بودند، در این ترجمه بر سبیل ایجاز آن را بیان کرد، و به سخن مصنف رجوع نمود.

و دوم آن که زیادت تقریر برای آن دلیلهاست در [غیر] آن قاعدهها، و زیادت سؤالها و جوابها، و آن نیز در حق کسی که آن مقدار وی را بس نکند استقصایی است که جز گمراهی و نادانی نیفزاید، چه بسی سخن است که از اطناب و تقریر غموض آن زیادت شود.

سؤال در بحث کردن از إدراکات و اعتمادات فایده تیز کردن خاطرهاست. و خاطر آلت دین است چنانکه شمشیر آلت جهاد، پس در تیز کردن او باکی نبود.

جواب این سخن همچنان است که کسی گوید: در شطرنج [169] بازی تیز کردن خاطر است، پس او از دین باشد. و این هوس است، بدانچه خاطر از دیگر علمهای شرع تیز شود، و در آن بیم زیانی نباشد.

و بدین سخن مقدار نکوهیده و مقدار ستوده از کلام بشناختی، و حالتی که در آن نکوهیده باشد و حالتی که در آن ستوده، و شخصی که از آن منفعت گیرد و شخصی که منفعت نگیرد بدانستی.

سؤال هر گاه که اعتراف کردی که در دفع مبتدع به کلام حاجت است، و امروز بدعتها شایع است و بلوی عام، و حاجت ماسّه، پس چاره نیست که قیام نمودن بدین علم از فرض کفایت باشد، چنانکه قیام نمودن به نگاه داشت مالها و دیگر حقها به قضا و ولایت و غیر آن، و تا علما به بیان آن مشغول نشوند و به تدریس و بحث آن قیام ننمایند دایم نماند، و اگر به کلیت بگذارند مندرس شود، و مجرد طبعها، بتعلم حل شبهتها، مبتدعان را کفایت نکند، پس باید که تدریس کلام از فرضهای کفایت باشد، به خلاف زمان صحابه که حاجت در آن ماسّه نبود.

جواب بدان که حق آن است که چاره نیست از آن چه در هر شهری کسی باید که بدین علم قیام نماید، و به دفع

Maktaba Tul Ishaat.com

شبهتهای مبتدعان که در آن شهر انگیخته باشند مستقل بود، و لکن تدریس او علی

العموم صواب نیست چون تدریس تفسیر و فقه، که این مثل دارو است و فقه و تفسیر مثل غذا. و از مضرت غذا ترس نبود و از زیان دارو ترس بود، بدانچه انواع مضرت او یاد کردهایم.

پس عالم باید که این علم- علی الخصوص- کسی را آموزد که در وی سه خصلت بود:

یکی آن که علم را متجرد باشد و بر آن حریص بود. چه پیشهور را مشغولی او مانع باشد از استکمال این علم، و ازالت شکهایی که حادث شود.

دوم ذکا و فطنت و فصاحت، چه بلید نیکو فهم نکند، و بسته زبان حجت تقریر نتواند کرد. پس در حق ایشان هم بیم مضرت کلام باشد، و امید منفعت آن نه.

سوم آن که به طبع خود مصلح و متدین و متقی باشد، و شهوتها بر او غالب نبود. چه فاسق به کمتر شبهتی از دین بیرون آید، و به سبب آن، بند او گشاده شود و سدی که میان او و لذتها بود برخیزد. پس بر ازالت شبهت حریص نباشد، بل آن را غنیمت شمرد تا از بار تکلیف برهد. و افساد چنین متعلمی بیش از اصلاح او بود.

و چون این تقسیمات بشناختی تو را روشن شد که حجت ستوده آن است که از جنس حجتهای قرآن بود، از سخنان لطیف اثر کننده در دلها و خرسند گرداننده نفسها را بمبالغت تقسیم و تدقیق، که بیشتر مردمان آن را پی نه افتند، و چون پی افتند اعتقاد کنند که آن صنعتی و شعبدهای است که صاحب آن بیاموخته است [170]«48» برای تلبیس، و چون کسی که مثل او باشد در صنعت، مقابله کند، مقاومت او تواند.

و بدانی که شافعی- رضی الله عنه- و کل سلف از خوض کردن در آن و متجرد شدن برای آن، باز نداشتهاند، جز برای آن که در او زیانی است که بر آن تنبیه کردیم. و آن چه از مناظره ابن عباس با خوارج، و مناظره علی در قدر«49» و مناظره دیگران نقل کردهاند

سخنی روشن ظاهر بوده است و در محل حاجت. و آن در همه حالها ستوده است، بلی عصرها، در بسیاری و اندکی حاجت مختلف باشد، و دور نیست که حکم به سبب آن مختلف شود. و این، حکم اعتقادی است که خلق بدان متعبدند، و حکم طریق نصرت و نگاه داشت آن.

و اما ازالت شبهت و کشف حقایق و معرفت چیزها چنانکه هست، و دریافت آن اسرار که ظاهر ألفاظ آن عقیده عبارت از آن است، کلید آن نیست مگر مجاهده و شکستن آرزوها و روی به خدای آوردن به کلیت، و لازم گرفتن فکرتی که از شوایب مجادلات صافی باشد. و آن رحمت الهی است که بر آن کسی فایض شود که خود را پیش نفحات آن دارد، به قدر آن چه رزق وی است، و به حسب آن که خود را پیش دارد، و بر اندازه قبول محل و پاکی دل، و آن دریایی است که غور آن در نتوان یافت و به ساحل آن نتوان رسید.

سؤال در این سخن اشارتی است که این علمها را ظواهر و اسرار است. و بعضی روشن است که در اول پیدا شود، و بعضی پوشیده است که روشن شدن آن به مجاهده و ریاضت باشد و جستن بلیغ و فکرت صافی و سرّ خالی از همه

Maktaba Tul Ishaat.com

اشغال دنيا مگر مطلوب. و اين نزديك است كه مخالف شرع باشد، چه شرع را ظاهر و باطن و نهان و آشكارا يكى است.

جواب انقسام اين علمها را به دو قسم- يكى پوشيده و ديگر روشن- هيچ اهل بصيرتى منكر نشود. و انكار نكنند آن را مگر كوتاه بينان كه در اول كودكى چيزى ياد گرفته باشند و بر آن مانده.

و ايشان را به حد بزرگى و مقامات علما و اوليا ترقى نباشد. و اين از دليلهاى شرع ظاهر مشود. قال- عليه السلام: انّ للقرآن ظاهرا و باطنا و حدّا و مطلعا. و على- رضى الله عنه- گفت [و اشارت به سينه خود كرد]: انّ هاهنا علوما جمّة، لو وجدت لها حملة. و پيغامبر- عليه السلام- فرمود:

نحن معاشر الأنبياء امرنا ان نكلّم النّاس على قدر عقولهم. و نيز گفت: ما حدّث احد قوما بحديث لم يبلغه عقولهم الاّ كان فتنة عليهم. و حق تعالى فرمود: وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ«49». و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه«50» الاّ العالمون باللّه (الحديث). و ترجمه اين احاديث در «كتاب علم» سابق شده است.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو علمتم ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا. اى، اگر بدانيد آن چه من مىدانم هر آينه اندك خنديد و بسيار گرييد. و كاشكى بدانستمى اگر آن، سرّى نبودى كه از فاش كردن آن ممنوع بود- يا براى آن كه فهمها از دريافت آن قاصر است و يا براى معنى

ديگر- چرا با ايشان نگفت؟ چه اگر بگفتى بشك آن را تصديق كردندى. و ابن عباس گفت، اگر تفسير اللّه الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ من الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ، يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ«51» بگويم هر آينه مرا سنگسار كنند. و در روايت ديگر: هر آينه بگويند كه او كافر است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت:

ما فضّلكم أبو بكر بكثرة صيام و صلوة، و لكن بسرّ وقر في صدره. و هر آينه آن سرّ تعلق به قواعد دين داشت و از آن بيرون نبود. و آن چه در قواعد دين باشد ظاهر آن بر غير او پوشيده نماند.

و سهل تسترى گفت: عالم را سه نوع علم باشد. يكى علم ظاهر كه اهل ظاهر را مبذول دارد و دوم علم باطن كه اظهار آن جز بر اهل آن نشايد. و سوم علمى كه ميان او و خداى باشد، كه بر هيچ كس ظاهر نكند. و بعضى عارفان گفتند: فاش كردن سرّ ربوبيت كفر است. و بعضى از ايشان گفتند: ربوبيت را سرّى است، اگر ظاهر كرده آيد نبوّت باطل شود. و نبوت را سرّى است، اگر كشف افتد علم باطل گردد. و عالمان خداى را سرّى است كه اگر ظاهر كنند احكام بطلان پذيرد. و اين گوينده، بدين سخن، اگر بطلان نبوت- در حق ضعفا به سبب قصور فهم ايشان- نخواسته است، پس آن چه گفته است حق نيست، بل آن چه درست است آن است كه سرّ ربوبيت را با نبوت مناقضه نيست، و كامل آن است كه نور معرفت او نور ورع را منتفى نگرداند. و مدرك ورع نبوت است.

سؤال در اين آيات و اخبار، تأويلات را مجال است، پس كيفيت اختلاف ظاهر و باطن بيان بايد كرد، چه باطن اگر مناقض ظاهر باشد إبطال شريعت اقتضا كند. و اين قول آن طايفه است كه گويند: حقيقت خلاف شريعت است، و آن كفر است. زيرا كه شريعت عبارتى است از ظاهر، و حقيقت عبارتى از باطن. و [باطن] اگر مناقض و مخالف نباشد، بدان انقسام زايل شود.«52» و شرع را سرّى نباشد كه آن را فاش نكنند، بل پوشيده و روشن يكى بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که این سؤال رکنی عظیم را منجنباند، و به علمهای مکاشفه مرساند، و از مقصود علم معاملت که غرض این کتابهاست بیرون مشود. چه عقایدی که یاد کردیم از اعمال دلهاست، و ما متعبدیم بدانچه آن را به قبول تلقی کنیم و تصدیق نماییم به بستن دل در آن، نه

بدانچه وصلتی سازیم که حقایق آن ما را منکشف شود، که همه خلق را آن تکلیف نفرمودهاند. و اگر این عقاید از اعمال نبودی آن را در این کتاب نیاوردیمی. و اگر نه آنستی که آن اعمال ظاهر دل است نه عمل باطن او، در نیمه اول از این کتاب ایراد نکردیمی. و کشف حقیقی نباشد مگر صفت سرّ دل و باطن او. و لکن چون سخن بدان مقام رسید که تناقض ظاهر و باطن تخیل مشود، چاره نباشد از سخنی موجز در حل آن. چه آن کس که مگوید: حقیقت مخالف شریعت است، یا باطن مناقض ظاهر، او به کفر نزدیکتر از آن است که به ایمان. بل اسراری که مقربان به دریافت آن مخصوصند- و بیشتر مردمان در علم [آن] مشارك ایشان نهاند، و ایشان از فاش کردن آن امتناع منمایند- رجوع آن به پنج قسم است:

قسم اول آن که چیزی در نفس خود دقیق باشد، و بیشتر فهمها از دریافت آن عاجز. پس خواص به دریافت آن مخصوص باشند، و بر ایشان واجب که آن را با غیر مستحق نگویند. چه بر ایشان فتنه شود، به سبب قصور فهمهای ایشان از دریافت. و پوشیده داشتن پیغامبر- علیه السلام- سرّ روح را، و از بیان آن باز بودن، از این قسم است چه حقیقت او از آن جملت است که فهمها از ادراك آن عاجز است، و وهمها از تصور کنه آن قاصر. و گمان مبر که آن، پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- مکشوف نبود. چه آن کس که روح را نشناسد چنانستی که نفس خود را نشناخته است، و کسی که نفس خود را نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد؟ و دور نیست که آن، بعضی اولیا و علما را مکشوف باشد، اگر چه پیغامبر نباشند. و لکن أدب شرع نگاه دارند، از آن چه پیغامبر ساکت بوده است ساکت باشند. بل در صفات حق تعالی غوامضی است که فهمهای جماهیر از دریافت آن قاصر است. و پیغامبر- علیه السلام- نگفته است از آن مگر آن چه فهمها را ظاهر است، از علم و قدرت و غیر آن، تا خلق به نوع مناسبتی که با علم و قدرت خود توهّم نمودهاند آن را فهم کردهاند. چه ایشان را صفتهاست که آن را علم و قدرت خوانند، پس آن را به نوع مناسبتی توهّم کنند. و اگر از صفات او چیزی گفته شود که خلق را صفتی نباشد که با آن اندك مناسبتی دارد فهم نکنند. بل لذت مباشرت اگر با کودك و عنّین گفته شود، آن را فهم نکنند، مگر به مناسبت لذت طعام که آن را دریابند، و آن فهم محقّق نباشد. و مخالفت«52» علم و قدرت خدای علم [173] و قدرت خلق را بیش از آن است که مخالفت لذت

مباشرت لذت خوردن را.

و در جمله مردم در نیابد مگر نفس خود و صفات نفس خود را، از آن چه وی را حاضر بود، یا از آن چه پیش از آن بوده باشد. پس به مقایسه آن صفات صفت دیگری فهم کند، پس تصدیق نماید که در شرف و کمال میان ایشان تفاوت است. و در قوت بشر نیست مگر آن که حق تعالی را صفتی اثبات کند که نفس وی را ثابت است، از فعل و قدرت و علم و غیر آن از صفات، با آن چه تصدیق نماید که صفت حق تعالی کاملتر و شریفتر. پس بیشتر سخن مردم

Maktaba Tul Ishaat.com

در صفات نفس او بود، نه در آن چه مخصوص است به حق تعالی از جلال.

و برای این، پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا احصی ثناء علیك کما أثنیت علی نفسك.«53» و مراد از این آن نیست که عبارت نمتوانم کرد از چیزی که دریافتهام، بل اعتراف است به قصور از دریافت کنه جلال او. و برای این، بعضی عارفان گفتهاند که خدای را به حقیقت جز خدای نشناسد. و صدّیق- رضی اللّه عنه- گفت: الحمد للّه الّذي لم یجعل سبیلا إلی معرفته الاّ بالعجز عن معرفته.

سپاس مر خدای را که به شناخت او راهی نیست مگر به عجز از شناخت او.

و چون بدین مقام رسیدیم، عنان سخن از این نمط در کشیم و به غرض باز گردیم. و غرض آن است که یك قسم از جمله پنج قسم آن است که فهمها از دریافت آن عاجز است، و از آن جمله روح است، و بعضی از صفات حق تعالی. و شاید که اشارت به مثل آن است در قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: انّ للّه سبعین حجابا من نور لو کشفها لا حرقت سبحات وجهه کلّ ما أدرکه بصر. ای، باری- سبحانه و تعالی- را هفتاد حجاب است از نور، اگر آن را کشف کند، جلال وجه او بسوزد هر چیزی که بصری آن را دریافته است.

قسم دوم از پوشیدهها که پیغامبران و صدّیقان از ذکر آن امتناع نمایند آن است که در نفس خود مفهوم است و فهم از ادراك آن عاجز نیست و لکن ذکر آن بیشتر شنوندگان را زیان دارد، و انبیا و صدّیقان را زیانکار نباشد. و سرّ قدر، که اهل علم را از فاش کردن آن باز داشتهاند، از این قسم است. و دور نباشد که ذکر بعضی حقیقتها بعضی خلق را زیان دارد، چنانکه نور خورشید چشم شبپرك را، و بوی گل جعل«54» را. و چگونه دور باشد«55» که این

سخن ما که کفر و زنا و معصیتها و شرها به قضا و مشیت و ارادت باری- سبحانه و تعالی- است، با آن چه حق است، جماعتی را زیان داشته [174] است، و چنان توهم کردهاند که این سخن دلیل سفه و نقیض حکمت است، و راضی بودن به زشتی و ظلم.

و ابن راوندی، و طایفهای از مخذولان، به مثل این سخن در الحاد افتادهاند. پس همچنین اگر سرّ قدر فاش کرده شود بیشتر خلق را از آن ایهام عجز باشد«56»، چه فهم ایشان قاصر باشد از ادراك آن چه این وهم را از ایشان زایل گرداند. و اگر کسی گوید که وقت قیامت اگر تعیین کرده آید که پس از هزار سال یا بیشتر یا کمتر باشد مفهوم باشد، و لکن برای مصلحت بندگان- به سبب آن چه ایشان را زیان دارد- معین نشده است، چه شاید که دور باشد و مردمان چون دانند که مدتی مدید و مهلتی بعید باید تا وقت حساب و عقوبت آید، بسباکی بر ایشان غالب شود، و شاید که در علم خدای نزدیك باشد و چون نزدیکی آن بدانند، خوف استیلا یابد و دست از کارها بدارند و دنیا خراب شود، و اگر این معنی متّجه«57» باشد و درست گردد، مثال آن قسم تواند بود.

قسم سوم آن که اگر صریح گفته آید مفهوم شود و زیان ندارد، و لکن بر طریق رمز و استعارت گفته آید تا وقع آن در دل شنونده بزرگتر باشد. و مصلحت او در آن بود که وقع آن را عظیم داند، چنانکه اگر کسی گوید فلان را دیدم که خوکان را از در قلاده مساخت، و مراد او آن که نااهلان را علم و حکمت مآموخت، فهم شنونده به ظاهر آن سابق شود،«58» و لکن محقق چون داند که او در ندارد، و در آن موضع خوکان نهاند، سرّ این سخن بداند و باطن آن دریابد. و بدین سبب مردمان در آن متفاوت شوند.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه وقع استعارت، از آن قوىتر مىباشد كه معقول را به محسوس، يا باطن را به ظاهر، عبارت كرده شود. و محسوس و ظاهر در بيشتر فهمها آويزندهتر از معقول و باطن است. چنانكه خوبى در و زشتى خوك محسوس است، و نفاست علم و خساست نااهل معقول.

و معنى اين دو بيت هم از اين قسم است.

رجلان خيّاط و آخر حائك

متقابلان على السّماء الاوّل«59»

لا زال ينسج ذاك خرقة مدبر

و يخيط صاحبه ثياب المقبل

و اين دو بيت پارسى ترجمه اين است، بدان سبب بر ايراد آن اقتصار نموده شد:

به فلك بر، دو مرد پيشهورند

زان يكى در زى و دگر جولاه

اين ندوزد مگر قباى ملوك

و ان نبافد مگر گليم سياه

از سببهاى آسمانى كه اقبال و ادبار از آن باشد به دو پيشهور عبارت كرده است. و رجوع اين نوع بدان است كه از معنى به صورتى كه متضمن عين آن معنى يا مثل ان باشد عبارت كرده آيد. [175] و هم از اين جمله است قول پيغامبر- عليه السلام: انّ المسجد لينزوى من النّخامة كما تنزوي الجلدة عن النّار. اى، مسجد، از آب دهن، خود را در هم كشد چنانكه پوست از آتش. و مشاهده مىشود كه ساحت مسجد از آب دهن انقباض نمىپذيرد. و معنى او آن است كه روح مسجد و معنى آن معظّم بودن اوست براى خداى- عز و جل- و آب دهن در او انداختن تحقير است، و تحقير را با تعظيم ضديت است، چنانكه ضديت آتش با اتصال اجزاى پوست.

و هم از اين قسم است قول او: اما يخشى من يرفع رأسه قبل الامام ان يحوّل رأسه رأس حمار؟ و اين از راه صورت هرگز نبوده است و نباشد، و لكن از روى معنى بودنى است. چه حقيقت سر دراز گوش به لون و شكل او نيست، بل به خاصيت اوست، و آن بلادت و حمق است. و هر كه پيش از امام سر بر آورد، سر او از روى بلادت و حماقت سر درازگوش شده باشد. چه از غايت حماقت بود كه با آن چه اقتدار كند تقدّم نمايد. چه اقتدا مناقض تقدّم است. و اين اسرار- به خلاف ظواهر- نتوان شناخت مگر به دليل عقلى يا شرعي.

اما عقلى آن كه حمل او بر ظاهر ممكن نباشد، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است:

قلب المؤمن بين أصبعين من اصابع الرّحمن. و چون از دلهاى مؤمنان تفتيش كرده شود و انگشت در آن موجود نباشد، معلوم گردد كه آن كنايت است از قدرت كه سرّ انگشت و روح پوشيده آن است. و

از قدرت به انگشت بدان كنايت فرموده است تا وقع آن در تفهيم كمال قدرت عظيمتر باشد.

و قول حق تعالى: إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ،«60» در كنايت از كمال قدرت، هم از اين نوع است. چه ظاهر او ممتنع است، بدانچه خطاب كن اگر پيش از وجود است محال است، چه معدوم خطاب را فهم نكند تا

Maktaba Tul Ishaat.com

امتثال نماید، و اگر پس از وجود است از تکوین مستغنی باشد. و لیکن چون وقع این کنایت در تفهیم نهایت قدرت بیشتر بود، بدان عبارت رفت.

و اما شرعي آن که راندن او بر ظاهر ممکن باشد و لکن روایتي آید که مراد از آن غیر ظاهر است. چنانکه در قول حق تعالی: أَنْزَلَ من السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها.«61» آمده است که مراد از آب قرآن است، و از واديها دلها. و بعضی آن بیشتر احتمال کرده است«62» و بعضی کمتر و بعضی هیچ احتمال نکرده است. و کف مثل کفر است که اگر چه ظاهر شود و بر سر آب [176] آید اما ثباتی ندارد، و هدایت که مردمان را سود دارد ثابت باشد. و در این قسم جماعتی تعمق نمودهاند، و آن چه در آخرت وارد شده است، از ترازو و صراط و غیر آن، همه را تأویل کردهاند. و آن بدعت است، چه در آن تأویلات روایتي نیامده است، و راندن آن بر ظاهر محال نیست، پس واجب باشد که بر ظاهر رانده آید.

قسم چهارم آن که مردم بر سبیل اجمال چیزی دریابد، پس از آن بر سبیل تفصیل، به ذوق و تحقیق، بدانچه به حال ملابس او شود.«63» و این دو علم متفاوت باشند. و اول چون پوست و ظاهر باشد، و دوم چون مغز و باطن. و آن چنان باشد که در چشم آدمی شخصی در تاریکی یا از دور در آید و او را بدان، نوع علمی حاصل شود، و چون این شخص را در نزدیکی یا پس از زوال تاریکی ببیند، میان حال اول و حال آخر فرقی یابد، و آخر ضد اول نباشد، بل استکمال او بود. و در علم و ایمان و تصدیق همچنین باشد، چه آدمی به وجود عشق و بیماری و مرگ پیش از وقوع آن تصدیق کند، و لکن تحقق او بدان در حال وقوع کاملتر از تحقق او باشد پیش از وقوع. بل آدمی را در شهوت و عشق و دیگر احوال سه حال متفاوت و سه ادراك متباین است: اول تصدیق به وجود آن پیش از وقوع. دوم حال وقوع. و سوم پس از گذشتن آن. چه تحقق تو به گرسنگی

پس از زوال آن، خلاف تحقق آن باشد پیش از زوال.

پس همچنین از علمهای دین چیزی باشد که ذوق شود و کمال پذیرد. و این چون باطن باشد به اضافت آن چه پیش از آن بوده باشد. چه میان دانستن بیمار صحت را، و دانستن تندرست، فرق است. و در این چهار قسم، خلق متفاوت باشد، و در هیچ قسمی از آن، باطن مناقض ظاهر نیست، بل متمّم و مکمّل آن است، چنانکه مغز پوست را. و الله اعلم.

قسم پنجم آن که به زبان مقال از زبان حال عبارت کرده شود. پس آن که فهم او قاصر باشد بر ظاهر بایستد و اعتقاد نطق کند، و محقق صاحب بصیرت سرّ آن داند. و این چنان است که در ضرب مثل گویند: دیوار میخ را گفت: چرا مشکافی مرا؟ میخ گفت: کوبنده مرا پرس، چه سنگی که ورای من است نه برای من است. و این عبارتی است از زبان حال به زبان مقال.

و از این قسم است قول حق تعالی: فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ.«64» و در فهم این سخن بلید محتاج شود [بدانچه] تقدیر کند که این زمین را حیاتی و عقلی و فهمی آفریده شود تا خطابی که به صوت و حرف باشد بشنود، و به صوت و حرف جواب باز دهد و گوید: أتينا طائعين. و صاحب بصیرت داند [177] که آن زبان حال است، و خبری است از آن چه او بضرورت مسخّر است، و مضطرّ است به مسخّر بودن.

و از این جمله است قول او: وَ إِنْ من شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.«65» چه بلید محتاج باشد در اینکه جماد را حیاتی و

Maktaba Tul Ishaat.com

عقلی و نطقی به صوت و حرف تقدیر کند تا سبحان الله بگوید، تا تسبیح او محقق شود. و صاحب بصیرت داند که مراد نطق زبان نیست، بل مراد مسبّح بودن است به وجود او، و مقدّس به ذات او، و شاهد به وحدانیت حق تعالی. چنانکه گفتهاند:

و في كلّ شيء له آية

تدلّ على انّه واحد

چنانکه گویند: این صنعت محکم گواهی دهد که صاحب او نیکو تدبیر و کامل علم بوده است، نه بدان معنی که لفظ «اشهد» مىگوید، بل به ذات و حال. پس همچنین هیچ چیز نیست که نه او در نفس خود محتاج است به هست کنندهای که او را هستی بخشد و بقا دهد و صفتهای او

را دایم دارد و در أطوار او بگرداند. پس او از روی حاجت خود گواهی مىدهد به تقدیس آفریدگار خود. و شهادت او ارباب بصایر دانند، نه کسانی که بر ظواهر بمانند.

و برای آن، حق تعالی گفت: وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ«66» چه کوتاه بینان اصلا فهم نکنند. و مقربان و علمای راسخ اگر چه فهم کنند اما کنه و کمال آن را در نیابند، چه هر چیزی را شهادات مختلف است بر تقدیس و تسبیح حق تعالی، پس هر کس بر قدر ذوق و بصیرت خود دریابد. و شمردن آن شهادات لایق علم معاملت نباشد، و این فن هم از آن است که اصحاب ظواهر و ارباب بصایر در علم آن متفاوت باشند، و مفارقه باطن از ظاهر بدان پیدا آید.

و در این مقام ارباب مقالات را اسراف و اقتصاد است:

طایفهای در رفع ظواهر اسراف نمودهاند، و همه ظواهر یا بیشتر آن را تغییر کرده، تا به حدی که این آیات: قوله تعالی: وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ«67»، و قوله عز و جل: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ«68» و همچنین خطابها که از منکر و نکیر رود، و در ترازو و حساب و مناظره اهل آتش و اهل بهشت، در آن چه گویند: أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا من الْماءِ،«69» جمله را بر زبان حال حمل کردهاند.

و طایفهای دیگر در بستن این در، غلو و مبالغت نمودهاند- و یکی از ایشان احمد حنبل است- تا به حدی که تأویل کن فیکون را هم منع کردهاند و گفته که آن خطابی به حرف و صوت است که در هر لحظهای به عدد هر آفریدهای از باری تعالی موجود شود، تا به حدی که از بعضی اصحاب وی شنیدم که او مطلقا در تأویل ببسته است، مگر در سه لفظ. قوله- علیه السلام: الحجر الاسود [178] يمين الله في الارض، و قوله: قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، و قوله: انّی لاجد نفس الرّحمن من جانب اليمن. [و ارباب ظاهر به بستن این در میل کردهاند.]

و گمان در حق احمد حنبل آن است که او مىدانست استوا و نزول، استقرار و انتقال نیست، و لکن از تأویل منع کرده است، تا آن در بسته گردد و صلاح خلق مرعی ماند. زیرا که اگر در گشاده آید از ضبط بیرون شود، و از حدّ اقتصاد بگذرد، چه حد اقتصاد را ضبطی نباشد. و در این منع باکی نیست، و سیرت سلف شاهد آن است، چه ایشان مىگفتند: بگذرانید آن را چنانکه

Maktaba Tul Ishaat.com

آمده است.«70» تا به حدی که چون مالك را- رضی الله عنه- از استوا پرسیدند، گفت: استوا معلوم است و کیفیت آن مجهول، و ایمان به آن واجب است و سؤال از آن بدعت.

و طایفهای میانه روی اختیار کردند، و در آن چه تعلق به صفات حق تعالی دارد در تأویل بگشادند، و آن چه به آخرت متعلق است بر ظواهر بگذاشتند و از تأویل آن باز داشتند. و ایشان اشعریاناند.

و معتزله از حد ایشان در گذشتند، و از صفات حق تعالی رؤیت را، و سمیع و بصیر بودن او، نیز تأویل کردند. و در معراج هم به تأویل خوض نمودند و گفتند: آن به تن نبود. و عذاب گور و ترازو و صفات، و جملهای از احکام آخرت هم تأویل کردند. و لکن به حشر أجسام اعتراف نمودند و اقرار آوردند که بهشت هست و مشتمل است بر مأکولات و مشروبات و لذتها و منکوحات، و دوزخ هست و مشتمل است بر جسمی محسوس سوزنده که پوستها را بسوزد و پیهها را بگذارد.

و بدانچه [ایشان] تا بدین مقام ترقی نمودند، فلاسفه [در] اقدام و اقتحام بیفزودند، و کل آن را که در آخرت آمده است تأویل کردند و گفتند: دردها و لذتها عقلی و روحانی خواهد بود، و حشر أجساد را منکر شدند و گفتند: نفوس باقی خواهد ماند- امّا در عذاب و امّا در نعمت- که آن هر دو را به چشم نتوان دید. و این جماعت اندکی اسراف کردهاند.

و حد میانه روی، میان این افراط و تفریط، چنان باریك و پوشیده است که بر آن مطلع نشوند مگر اهل توفیق که کارها را به نور الهی دریابند، نه به شنیدن. پس اسرار کارها چون ایشان را منکشف شود، چنانکه هست، در سمعیات و لفظهایی که وارد شده است نظر فرمایند.

آن چه موافق آن باشد که ایشان به نور یقین مشاهده کردهاند، آن را مقرر دارند، و آن چه مخالف، آن را تأویل کنند.

اما کسی که معرفت کارها از سمع مجرّد گیرد، قدم او را قراری نباشد و او را در آن مقامی معین نشود. و چون بر سمع مجرّد اقتصار نماید لا یقتر بدو مقام احمد حنبل است.

و اکنون حد میانه روی در این کارها پیدا کنیم و پرده از آن برداریم، چه استقصای آن داخل علم مکاشفه است و سخن آن دراز است، در آن خوض نکنیم [179]. و غرض آن بود که

توافق باطن و ظاهر و تخالف آن بیان کنیم. و بدین پنج قسم آن مقصود روشن شد.

و چون اختیار کردهایم که برای کل عوام بر ترجمه«71» عقیدتی که تحریر کردهایم اقتصار نماییم، چه ایشان در درجه اول بجز آن مکلف نهاند، مگر در آن حال که به سبب شایع شدن بدعت بیم تشویش اعتقاد بود، و لازم آید که به درجه دوم ترقی نماییم. و آن چنان باشد که دلیلهای آن عقیده بر وجه اختصار بتعمق بگوییم، پس آن دلیلها در این کتاب ایراد کنیم، و بر آن چه تحریر کردهایم برای اهل قدس- و آن را رسالت قدسي«72» نام نهاده- اقتصار نماییم. و آن این فصل سوم است از «کتاب قواعد عقاید» در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کردهایم. و بر این جمله آغاز کنیم.

[فصل سوم] [در لوامع دلیلهای عقایدی که آن را بیان کردهایم]

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرحمن الرحيم ستايش مر خدايى را كه اهل سنت را به انوار يقين مميّز و مستثنا گردانيد، و اصحاب حق را به هدايت اركان دين مختار و مجتبى كرد، و از بدعت مبتدعان و ضلالت ملحدان نگاه داشت، و به كنف«73» حفظ و عصمت خود راه نمود. و توفيق اقتدا به سيد انبيا و صحابه كرام وى، و متابعت آثار سلف صالح تشريف فرمود، تا از مقتضيات عقول به حبل متين اعتصام نمودند، و از سير متقدمان و عقايد ايشان سالك منهج مبين شدند، و قضاياى منقول را با نتايج عقول تلفيق دادند.

و به حقيقت بدانستند كه گفتن كلمه طيبه بدانستن اقطاب و اصول بفايده است، و عديم المحصول. و بشناختند كه اين دو كلمه شهادت، با آن چه در غايت ايجاز و نهايت اختصار است، متضمن اثبات ذات حق تعالى، و اثبات صفات و افعال او، و اثبات پيغامبر مختار است. و بدانستند كه بناى ايمان بدين چهار ركن پايدار است، و مدار هر ركنى بر ده اصل استوار است.

ركن اول در معرفت ذات حق تعالى، و مدار آن بر ده اصل است: دانستن هستى و هميشگى و

پايندگى او، و دانستن آن كه او جسم و جوهر و عرض نيست، و به جهت مخصوص و در مكان مستقر نى، و ديدنى است و يگانه.

ركن دوم در صفات او، مشتمل است بر ده اصل: دانستن آن چه زنده است و عالم و قادر و مريد و سميع و بصير و متكلم و منزه از حلول حوادث، و كلام و علم و ارادت او قديم است.

ركن سوم در افعال او، و آن هم ده اصل است: دانستن آن [180] كه افعال بندگان مخلوق خداى است، و مكتسب ايشان، و مراد حق تعالى است، و او به آفريدن متفضّل«72» است، و تكليف ما لا يطاق، و ايلام بريء«73» او را رواست، و رعايت اصلح بر وى واجب نيست، و وجوب جز به شرع نباشد، و بعث انبيا جايز است، و نبوت پيغامبر ما محمد- صلى الله عليه- ثابت است و مؤيد به معجزات.

ركن چهارم در سمعيات، [و آن هم ده اصل است] و آن اثبات حشر و نشر، و عذاب گور، و سؤال منكر و نكير، و ترازو، و صراط، و آفرينش بهشت و دوزخ، و احكام امامت است.«74»

ركن اول- در معرفت ذات بارى تعالى

و مدار او برده اصل است.

اصل اول- معرفت وجود او

سزاوارتر چيزى از انوار كه از آن روشنايى طلبيده شود، و طريق اعتبار در آن سلوك نموده آيد، آن است كه قرآن كريم بدان راه نموده است و كتاب حكيم بدان اشارت فرموده. چه، وراى بيان حق تعالى بيانى نتواند بود. و او فرموده است: أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً. وَ الْجِبالَ أَوْتاداً. وَ خَلَقْناكُمْ أَزْواجاً. وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً. وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً. وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً. وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً. وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً. وَ أَنْزَلْنا من الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً. لِنُخْرِجَ به حَبًّا وَ نَباتاً. وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً«75». و فرموده: إِنَّ في خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي في الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النَّاسَ وَ ما أَنْزَلَ اللهُ من السَّماءِ من ماءٍ فَأَحْيا به الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فِيها من كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّياحِ وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

Maktaba Tul Ishaat.com

.«76» و گفته: أَ لَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللهُ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً. وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً. وَ اللهُ أَنْبَتَكُمْ من الْأَرْضِ نَباتاً. ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيها وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً«77». و گفته: أَ فَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ. أَ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخالِقُونَ. الى قوله: نَحْنُ جَعَلْناها تَذْكِرَةً وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ«78».

و پوشيده نماند بر كسى كه وى را از عقل اندكتر نصيبى باشد، چون در مضمون اين آيات به كمتر فكرتى تأمل كند و نظر خود در عجايب آفرينش زمين و آسمان و بدايع فطرت [181] نبات و حيوان بگرداند، كه اين كار عجيب و ترتيب محكم از صانعى مدبّر و فاعلى مقدّر بنياز نتواند بود، بل نزديك باشد كه فطرت نفوس گواهى دهد بر آن كه مقهور تسخير است و گردانيده بر مقتضى تدبير. و براى آن حق تعالى گفت: أَ فِي اللهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؟«79» و بدين موجب همه پيغامبران براى آن بعث شدند تا خلق را به توحيد خوانند تا بگويند: لا اله الاّ الله. و بدين مأمور نبودند كه بگويند: ما را، يا عالم را خدايى است، چه، آن در فطرت عقلهاى ايشان سرشته بود در اول نشو و عنفوان عمر ايشان. و براى آن حق تعالى گفت: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ من خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللهُ.«80» و نيز گفت: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها.«81» پس فطرت انسان و شواهد قرآن مغنى است از اقامت برهان، و لكن ما بر سبيل استظهار و اقتدا به علماى نظّار مىگوييم كه:

از بديهه عقل است كه هيچ حادثى در حدوث خود از سببى كه وى را احداث كند بنياز نباشد. و عالم حادث است، پس، از سببى بنياز نبود. اما اين سخن كه حادث از سبب بنياز نباشد روشن است. چه هر حادثى را وقتى معين باشد، و در عقل رواست كه پيش از آن يا پس از آن بودى. و اختصاص او به وقتى معين- نه پيش از آن، نه پس از آن- بضرورت از مخصّصى تواند بود.

و اما اين سخن كه عالم حادث است، برهان او آن است كه أجسام عالم از حركت و سكون خالى نيست، و ايشان حادثاند. و هر چه از حوادث خالى نباشد او هم حادث بود. و در اين برهان سه دعوى است:

اول آن كه جسمها از حركت و سكون خالى نباشد. و اين به بديهه و ضرورت متوان دانست، و

به تأمل و فكرت حاجت ندارد. چه هر كه جسمى را از حركت و سكون خالى داند، از دايره عقل بيرون شده باشد و در ورطه جهل مانده.

دوم آن كه حركت و سكون حادث است. و دليل آن تعاقب ايشان است، و هست شدن بعضى پس از بعضى. و آن در همه جسمهاى حاضر مشاهد است، و آن چه حاضر نيست.«82» [پس] هيچ ساكنى نيست كه نه در عقل حركت وى باقى است، و هيچ متحركى نه كه در عقل سكون وى رواست.

پس آن چه از سكون و حركت طارى«83» است حادث باشد، به دليل طريان او،«84» و آن چه سابق است هم حادث است، چه اگر قديم بودى، نيست شدن او مستحيل بودى. چنانكه در اثبات بقاى صانع برهان اين گفته خواهد شد.

سوم آن كه هر چه از حوادث خالى نباشد [او هم حادث بود. و برهان اين آن است كه اگر نه چنين باشد هر آينه پيش از هر حادثى حوادث] نامتناهى بود، و تا آن جمله نگذرد نوبت هستى بدين حادث معين كه در حال است نرسد.

Maktaba Tul Ishaat.com

[182] و گذشتن نامتناهی محال است. و نیز اگر فلك را دورهای نامتناهی باشد، عدد آن یا جفت بود یا طاق، یا هم جفت و هم طاق، یا نه جفت و نه طاق. و هم جفت و هم طاق، و نه جفت و نه طاق محال است، چه اجتماع نفی و اثبات مباشد که در اثبات یکی نفی دیگری است، و در نفی یکی اثبات دیگری. و محال است که جفت بود، زیرا که جفت به زیادت یکی طاق شود، و نامتناهی چگونه کم از عددی دیگر باشد و به یکی محتاج بود تا برابر او شود؟ و محال است که طاق بود، زیرا که طاق به زیادت یکی جفت شود، و همان سخن باز آید. و از این مقدمات حاصل آید که عالم از حوادث خالی نیست، پس او هم حادث بود. و چون حدوث او ثابت شد، دانستن احتیاج او به محدث ضروری باشد.

اصل دوم دانستن آن که باری تعالی قدیم است،

که همیشه بوده است، و هستی او را اولی نیست، بل اول همه چیزها، و پیش از همه اوست. و برهان آن آن است که اگر حادث باشد و قدیم نبود، به محدث

محتاج شود، و محدث او به محدثی دیگر، و متسلسل شود- اما به بنهایت، و اما به محدثی قدیم انجامد که او اول باشد- و این آن مطلوب است که او را صانع و محدث عالم مخوانیم.

اصل سوم دانستن آن که حق تعالی با آن چه أزلي است ابدی است،

که وجود او را آخری نیست، و او اول است و آخر، و باطن و ظاهر. زیرا که آن چه قدم او ثابت شود، عدم او محال باشد.

و برهان این آن است که اگر نیست شود، نیستی او یا به نفس او باشد یا به نیست کنندهای که ضد او بود. و اگر روا باشد که چیزی که دوام او متصور بود به نفس خود، نیست شود، روا باشد که چیزی که نیستی او متصور بود به نفس خود، هست شود. چه طریان هستی چنانکه به سببی محتاج است، طریان نیستی هم به سببی محتاج بود. و باطل است که نیستی وی به نیست کنندهای ضد وی بود. چه آن نیست کننده اگر قدیم باشد، هستی او«85» با آن متصور نشود، و به دو اصل سابق هستی و همیشگی وی ثابت شده است. پس هستی او در قدم، با آن چه ضد او با او بود، چگونه متصور شد؟ و اگر [ضد معدم]«86» حادث باشد محال بود. چه حادث، در مضادت قدیم، تا هستی او را منقطع گرداند اولی نیست از قدیم در مضادت حادث، تا هستی او را مندفع کند. چه دفع از قطع آسانتر است، و قدیم از حادث قویتر [و اولی از حادث است].

اصل چهارم دانستن آن که او جوهری متحیّز نیست،

بل متعالی و متقدس است از مناسبت حیّز. و برهان این آن است که هر جوهر که هست مخصوص است به حیّز خود، و او در آن یا ساکن باشد یا متحرك، و از حرکت و سکون که حادثاند خالی نبود. و آن چه از حوادث خالی نباشد او حادث بود. و اگر جوهری [183] متحیّز قدیم متصور شود، جواهر عالم را قدیم تصور توان کرد. و اگر کسی باری تعالی را جوهر خواند، و بدان متحیّز نخواهد، او به اعتبار لفظ مخطی بود، نه به اعتبار معنی.

اصل پنجم دانستن آن که حق تعالی جسم مؤلّف از جواهر نیست

Maktaba Tul Ishaat.com

چه جسم آن را گویند که از جواهر فراهم آمده باشد، و چون ثابت شد که جوهر متحیز نیست،«87» ثابت شد که جسم نیست. زیرا که هر جسم که هست مختص است به حیّز، و مرکب از جوهری و جوهری، و خالی بودن او از اجتماع و افتراق و حرکت و سکون و هیئت و مقدار محال است. و این همه علامات حدوث است. و اگر روا باشد اعتقاد آن که صانع عالم را جسم است، روا باشد اعتقاد الهیت خورشید و ماه، یا چیزی دیگر از اقسام أجسام. و اگر کسی دلیری نماید بر آن که باری تعالی را جسم خواند، بمبارادت تألیف از جواهر،«88» در اسم غلط کرده باشد، با آن چه در نفی معنی جسم مصیب بود.

اصل ششم دانستن آن که حق تعالی عرضی قایم به جسم،

یا حالّ در محل نیست، چه عرض آن است که در جسم حالّ باشد، و هر جسم که هست [حادث] است، و محدث او پیش از آن موجود بوده است.

پس چگونه در جسم حالّ باشد که در أزل تنها موجود بود، و جز او با او نبود، پس آن أجسام و اعراض را احداث کرد؟ و نیز عالم و قادر و مرید و خالق است، چنانکه بیان آن بخواهد آمد. و اعراض را این اوصاف مستحیل است، بل معقول نیست مگر موجودی را که به نفس خود قائم باشد و به ذات خود مستقل. و از این أصلها معلوم شد که او موجودی است قایم به نفس خود، و جوهر و عرض و جسم نیست. پس هیچ چیزی را نماند، و هیچ چیزی وی را نماند، بل حیّ قیّوم است، و چیزی مثل او نیست. و از کجا مشابهت بود مخلوق را با خالق خود، و [مقدور را با مقدّر خود و مصوّر را با مصوّر] خود، و همه أجسام و اعراض از صنع و آفرینش اوست؟ پس حکم بر وی به مماثلت و مشابهت آن محال باشد.

اصل هفتم دانستن آن که باری تعالی منزه الذّات است از مخصوص بودن به جهات.

زیرا که جهت یا

بالاست یا فرود، یا راست یا چپ، یا پیش یا پس. و این جهتها آن است که حق تعالی آفریده است، و احداث کرده به واسطه آفریدن مردم. چه وی را دو طرف آفرید: یکی آن که بر زمین اعتماد کند و آن پای است، و دوم مقابل او و آن سر است. و جهت سر را بالا نام باشد، و جهت پای را فرود، تا به حدی که اگر مورچهای فرود پوشش«89» نگوسار رود، جهت بالا در حق او فرود باشد، اگر چه در حق ما بالا بود. و دو دست آفرید، یکی [در اغلب] قوىتر از دیگری، و قوىتر را راست نام شد، و مقابل او را چپ، و جهت هر دو را همین دو نام معین گشت. و دو جانب آفرید، از یکی ببیند و سوی او حرکت کند، او را پیش نام کردند [184]«90» و مقابل او را پس و این جهتها به حدوث مردم حادث شده. و اگر بر این خلقت آفریده نشدی، بل گرد بودی چون گویی، این جهتها را البته هستی نبود. پس چگونه در أزل مخصوص بود به جهتی، و«91» جهت حادث است؟ و چگونه به جهت مخصوص شد پس از آن چه در جهت نبود؟ [یا بدانچه عالم را در جهت زبر خود آفرید؟ و متعالی است از آن چه وی را زبری باشد. و زبر عبارتی است از جانب سر، و متعالی است از آن چه وی را سر بود. یا] بدانچه عالم را در جهت زیر خود آفرید، و متعالی است از آن چه وی را فرود باشد. چه متعالی است از آن چه وی را پای بود، و زیر عبارتی است از جانب پای. و کل آن در عقل محال است. چه معقول از مخصوص بودن او در جهت آن است که مختص است به حیّز، چنانکه جواهر،«92» یا مختص است به

Maktaba Tul Ishaat.com

جوهر، چنانکه عرض.«93» و جوهر یا عرض بودن او ظاهر شد که مستحیل است، پس مختص بودن او به جهت محال باشد. و اگر به جهت، جز این دو معنی خواسته شود غلطی باشد در اسم، با آن چه در معنی مساعدت بود. و نیز اگر فوق عالم باشد، هر آینه محاذی او بود، و هر چه محاذی جسمی بود، یا مثل او باشد، یا کم از او، یا بیش از او. و این همه تقدیری است که در آن به مقدار حاجت بود. و خالق مدبّر از آن مستغنی باشد.

و اما دست برداشتن وقت سؤال سوی آسمان بدان سبب است که آسمان قبله دعاست. و نیز در آن اشارتی است بدانچه صفت حق تعالی است، از جلال و کبریا، و تنبیهی به قصد جهت

بالا بر صفت مجد و علا، که باری تعالی فوق همه موجودات است به قهر و استیلا.

اصل هشتم دانستن آن چه باری تعالی را بر عرش استواء است،

به معنیی که آن را خواسته است به لفظ «استوا». و معنی او آن است که وصف کبریا را منافی نیست، و علامات حدوث و فنا را در آن مدخلی نی. و آن آن است که به استوا سوی آسمان آن را خواسته است. آن جا که در قرآن گفته: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ.«93» و آن جز به طریق قهر و استیلا نیست، چنانکه شاعر گفته است:

قد استوى بشر على العراق

من غير سيف و دم مهراق«94»

و اهل حق را بدین تأویل همان چیز مضطر گردانیده است که اهل باطل را به تأویل وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ«95» چه باتفاق بر احاطت و علم حمل افتاده است. و قول پیغامبر- علیه السلام: قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، بر قدرت و قهر. و قول او- علیه السلام: الحجر الاسود يمين الله في أرضه، بر تشریف و اکرام. چه اگر بر ظاهر گذاشته شود محال لازم آید. پس استوا نیز اگر بر استقرار و تمکن ظاهر گذاشته شود، لازم آید که متمکن جسمی مماسّ عرش باشد، یا مثل او، یا بزرگتر، یا خردتر، و آن محال است، و آن چه به محال ادا کنند محال باشد.

اصل نهم دانستن آن چه حق تعالی، با آن چه منزه است از صور و اقدار،

و مقدس از جهات و أقطار، دیدنی است در سرای آخرت به عیون و أبصار، برای قول حق تعالی: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ.«96» و در دنیا دیده نشود، برای تصدیق قول او: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ«97». و برای قول او در خطاب به موسی- علیه السلام: لَنْ تَرانِي.«98» و یا لیت بدانمی که معتزلی چگونه بدانست از صفت حق تعالی چیزی که موسی- علیه السلام- ندانست؟ و نسبت جهل به اهل بدعت و هوی از جاهلان و اغبیا،«99» سزاوارتر از نسبت آن به انبیا.

و اما وجه آن که رؤیت بر ظاهر رانده مشود آن است که مؤدّی نیست به محال. و رؤیت

نوع کشفی و علمی است، الاّ آن است که تمامتر و واضحتر از علم است. و چون تعلق علم بدو روا مباشد، و او در جهتی نه، تعلق رؤیت هم روا باشد. و چنانکه رواست که حق تعالی خلق را ببیند و در مقابله ایشان نباشد، روا که خلق وی را ببیند بمقابله. و چنانکه رواست که بکیفیتی و صورتی دانسته شود، همچنان روا باشد بلا کیفیتی و صورتی

Maktaba Tul Ishaat.com

دیده آید.

اصل دهم دانستن آن که حق تعالی یکی است و او را شریك نیست،

یگانه است و او را همتا نیست، متفرد است به خلق و إبداع، و مستبد«100» به ایجاد و اختراع. مثل نیست او را که شرکت و برابری طلبد، و ضد نیست که پیکار و دشمنی جوید. و برهان آن، قول خدای تعالی است: لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا.«101» و بیان آن این است که اگر دو بودندی، و یکی را ارادت کاری بود، دوم اگر در مساعدت مضطر شدی مقهور و عاجز بودی، و اله قادر نبودی، و اگر بر مخالفت و مدافعت قادر گشتی، دوم قوی قاهر بودی، و اول ضعیف قاصر. پس اله قادر نبودی.

رکن دوم- در معرفت صفات حق تعالی

و مدار آن برده اصل است.

اصل اول دانستن آن که صانع عالم قادر است.

و در این چه گفته است: و هو علی کلّ شيء قدیر، صادق. زیرا که صنعت عالم محکم است، و خلقت او مرتب. و هر که دیبایی بیند که نسج و تألیف آن در غایت حسن باشد، و تطریز«102» و تطریف«103» آن در نهایت تناسب پس توهّم کند که آن را مردهای بباستطاعت، یا مردمی بقدرت بافته است، از غریزت عقل بیرون شده و در سلك اهل جهل در آمده باشد.

اصل دوم دانستن آن که حق تعالی به همه موجودات عالم است،

و به جمله مخلوقات محیط. مثقال ذرهای در زمین و آسمان از علم او دور نشود. و در آن چه گفته است: و هو بکلّ شيء علیم، صادق است، و به صدق خود راه نماینده بدین چه گفته است أَ لا يَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ«104». به خلق بر علم استدلال فرموده است، بدانچه تو را ریبتی نیست در آن که خلق لطیف و صنع آراسته بترتیب، اگر چه در چیزی حقیر [ضعیف] باشد، دلالت کند بر علم صانع به کیفیت ترتیب و ترصیف«105» پس آن چه حق تعالی یاد کرده است نهایت است در هدایت و تعریف.

اصل سوم دانستن آن که او حی است.

چه هر که علم و قدرت او ثابت شد، حیات او بضرورت ثابت شود. و اگر عالمی قادر و فاعلی مدبر بحیات صورت بندد، روا که در حیات حیوانات در آن حال که در حرکات و سکنات تردد مینمایند شك افتد، بل در حیات اهل حرف و صناعت ریبتی باشد. و این غرفه شدن است در دریای جهل.

اصل چهارم دانستن آن که او مرید است افعال خود را،

و هیچ موجودی نیست که نه استناد وی به مشیت اوست، و صدور وی از ارادت او. و خداوند إبداء و أعادت کننده بر مقتضی ارادت اوست. و چگونه مرید نباشد که هر فعلی که از وی صادر شد امکان داشت که ضد آن صادر شدی. و آن چه ضد ندارد جایز بود که همان چیز بعینه، یا پیش از آن، یا پس از آن، موجود گشتی. و نسبت قدرت او به أضداد و اوقات یکی است. پس چاره نیست از ارادتی که قدرت را به یکی از دو مقدور صرف کند. و اگر علم از ارادت مغنی باشد در تخصیص معلوم، تا گفته شود که آن چه در این وقت موجود شد بدان بود که علم به وجود آن در این وقت

Maktaba Tul Ishaat.com

سابق بوده است، روا كه از قدرت مغنى بود تا گفته آيد كه بقدرت موجود شد، بدانچه علم به وجود آن سابق بود.

اصل پنجم [دانستن] آن كه او شنوا و بيناست،

و آن چه در دل و ضمير افتد و در وهم و تفكير آيد از بينايى او دور نباشد. و آواز رفتن مورچهاى سياه در شب تاريك، بر سنگ لشن، از شنوايى او بيرون نشود. و چگونه شنوا و بينا نباشد؟ كه سمع و بصر هر آينه كمال است و نقص نيست. پس چگونه مخلوق كاملتر از خالق باشد و مصنوع شريفتر و تمامتر از صانع بود. و حجت إبراهيم- عليه السلام- بر پدر او كه از نادانى و گمراهى بت مىپرستيد، و إبراهيم وى را مىگفت: لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً«106»، چگونه مستقيم شود؟ و اگر اين حجت در معبود إبراهيم انقلاب پذيرفتى، حجت او باطل شدى و دلالت آن ساقط گشتى و قول حق

تعالى: وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ«107»، راست نيامدى. و چنانكه در عقل مىگنجد كه بجارحه فاعل بود و ببدل [187] و دماغ عالم، همچنان گنجد كه بحدقه بينا باشد و بگوش شنوا، چه در ميان اين حكمها فرق نيست.

اصل ششم آن كه او متكلم است به كلام،

و آن صفتى است قايم به ذات او، و حرف و صوت نيست، بل سخن او سخن غير او را نماند. چنانكه هستى او هستى غير او را نماند. و سخن به حقيقت سخن نفس است. و آوازها را جز براى دلالات به تقطيع حروف نكردهاند، چنانكه گاهى به حركات و اشارات بر ان دلالات كرده شود. و اين معنى چگونه بر طايفه اغبيا پوشيده شده است؟ كه بر جاهلان شعرا پوشيده نيست،«108» تا يكى از ايشان مىگويد:

انّ الكلام لفي الفؤاد و انّما

جعل اللسان على الفؤاد دليلا«109»

و هر كه را عقل او مانع نباشد و خرد او باز ندارد كه گويد زبان من حادث است و آن چه در وى به قدرت حادث من حادث مىشود قديم است، طمع از عقل وى بايد بريد و زبان را از خطاب او باز داشت. و هر كه پى نيفتد«110» كه قديم آن است كه پيش از او چيزى نباشد، و در قول

حق تعالى«111» «بسم الله»، «سين» پس از «با» است، پس «سين» كه متأخر است از «با» قديم نباشد، دل را از التفات بدو منزه بايد داشت. چه حق تعالى را سرّى است در آن چه بعضى بندگان را دور گرداند. و هر كه را خداى گمراه گردانيد، هيچ كس به هدايت نرساند. و هر كه مستبعد شمرد كه موسى- عليه السلام- در دنيا سخنى شنود كه آواز [و حرف] نباشد، وى را مستنكر بايد شمرد كه در آخرت موجودى بيند كه جسم و لون نباشد. و اگر بداند كه چيزى را ببيند كه جسم و لون و قدر و كميت نيست،«112» و تا اين غايت جز آن نديده است، در حس شنوايى بايد كه همان داند كه در حس بينايى دانسته است. و اگر دانسته است كه وى را يك علم است، كه آن علم است به همه موجودات، پس بايد كه بداند كه ذات وى را يك صفت است، و او كلام است به كل آن چه دليل كند بر او از عبارات.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر بداند که هفت آسمان و بهشت و دوزخ در ورقی خرد مکتوب باشد، و در مقدار ذرهای از دل محفوظ، و در مقدار عدسی از حدقه مرئی، بآنکه ذات آسمانها و بهشت و دوزخ در چشم و ورق حلول کند، باید که بداند که کلام حق تعالی به زبانها مقروء باشد، و در دلها محفوظ، و در مصحفها مکتوب، بآنکه ذات کلام در آن حلول کند. چه اگر ذات کلام در آن حلول کند، [باید که]«113» ذات حق به نبشتن نام او در ورق حلول کند، [و]«114» ذات آتش به نبشتن نام آن هم حلول کند و ورق سوخته شود.

اصل هفتم آن که کلام او که بنفس قایم است قدیم است،

و همچنین همه صفات او، چه محال باشد که محل حوادث شود«115» و در تحت تغییر آید. بل صفات را از نعوت قدیم واجب آید آن چه ذات را واجب است. پس تغییرات [188] بدو نرسد و حادثات در او حلول نکند، بل همیشه در أزل به محامد صفات [موصوف] بوده است، و همیشه در ابد همچنان از تغییر حالات منزه خواهد بود. زیرا که محل حوادث از حوادث خالی نباشد، و آن چه از حوادث خالی نباشد حادث بود. و صفت حدوث جسمها را اثبات نشده است مگر از آن روی که در معرض تغییر و تقلب صفات است، پس خالق

آن در تغییر چگونه با وی شریك باشد؟ و بر این معنی مبتنی شود آن که کلام او قدیم است و قایم به ذات او، و حادث نیست مگر آوازها که دلالت کننده است بر آن.

و چنانکه معقول است که طلب تعلم و خواست آن، پیش از آن که پسر آفریده شود، به ذات پدر قایم تواند بود، تا چون پسر آفریده شد و عاقل گشت و حق تعالی در وی علم آفرید، بدانچه در دل پدر او بود از طلب، بدان طلب که به ذات پدر او قایم بود و وجود او تا وقت معرفت او دایم، مأمور شد، همچنان طلبی که قول حق تعالی: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ«115» بر آن دلالت میکند، قیام آن به ذات باری تعالی و مخاطب شدن موسی بدان، پس از آن که موجود گشت، و معرفت آن طلب و شنیدن آن کلام قدیم در وی آفریده شد، تعقل باید کرد.

اصل هشتم آن که علم او قدیم است،

و همیشه عالم بوده است به ذات و صفات خود و بدانچه احداث خواست کرد از مخلوقات. و چون مخلوقات حادث شد، علمی بدان مخلوقات در ذات وی حادث نگشت، بل به علم أزلي آن مخلوقات وی را منکشف شد. چه اگر در ما علمی آفریده شود به قدوم«116» زید وقت طلوع خورشید و آن علم تقدیرا دایم ماند تا خورشید طلوع کند، هر آینه قدوم زید حال طلوع خورشید ما را بدان علم معلوم باشد بتجدد علمی دیگر. پس قدم علم باری تعالی باید که همچنین مفهوم شود.

اصل نهم آن که ارادت او قدیم است.

و آن در قدم متعلق بوده است به احداث حادثات، در وقتهایی که لایق آن است، بر وفق آن که علم أزلي بدان سابق بوده است. چه اگر حادث باشد، ذات حق تعالی محل حوادث شود. و اگر در غیر ذات او حادث گردد، مرید بدان ارادت، آن غیر بود.«117» زیرا که تو متحرك نباشی به حرکتی که در ذات تو نبود. و هر نوع که تقدیر کنی حدوث آن به ارادتی دیگر محتاج باشد، و آن ارادت هم به ارادت دیگر محتاج گردد، و تسلسل نامتناهی شود. و اگر روا باشد که ارادت بارادتی حادث شود، روا بود که عالم بارادتی حادث گردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

اصل دهم آن که حق تعالی عالم به علم،

و حیّ به حیات، و قادر به قدرت، و مرید به ارادت، و متکلم به کلام، و سمیع به سمع، و بصیر به بصر است. و این اوصاف او را از این صفات قدیمه است. و قول کسی که گوید: عالم بعلم است، همچنان باشد که گوید: غنی [189] بمال است، و علم بعالم،«117» و عالم بمعلوم، که علم و عالم و معلوم متلازم است، چون قتل و قاتل و مقتول. و چنانکه قاتل بقتل و مقتول، و مقتول بقاتل و قتل متصور نشود، همچنان عالم بعلم، و علم بمعلوم، و معلوم بعالم متصور نبود، بل این سه در عقل متلازمند، و بعضی از آن از بعضی خالی نباشد. و هر که عالم بعلم روا دارد، باید که عالم بمعلوم، و علم بعالم روا دارد، چه میان این اوصاف فرقی نیست.

رکن سوم در دانستن افعال حق تعالی

و مدار آن بر ده اصل است.

[اصل] اول دانستن آن که هر چه در عالم حادث است فعل و خلق و اختراع اوست،

جز او خالق و محدث نیست. خلق و صنعت ایشان بیافریده، و قدرت و حرکت ایشان هست گردانیده، و همه افعال بندگان مخلوق اوست، و متعلق به قدرت او. چنانکه گفته است: خالِقُ کُلِّ شَیْءٍ.«118» و در آیت دیگر گفته: وَ اللهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ.«119» و جای دیگر گفته: وَ أَسِرُّوا قَوْلَکُمْ أَوِ اجْهَرُوا به إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. أَ لا یَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ.«120» بندگان را در قول و فعل و نهان و آشکار به احتراز امر کرده است، برای آن که عالم است به موارد افعال ایشان، و به خلق و علم استدلال فرموده. و چگونه خالق فعل بنده نباشد؟ و«121» قدرت او تام است، و در آن قصور نی، و [آن] متعلق است به حرکات تنهای بندگان. و حرکات متماثل است و تعلق قدرت بدان برای ذات آن، پس تعلق آن را از بعضی حرکات دون بعضی چه چیز مانع است، با آن چه همه متماثلند؟ و چگونه حیوان به اختراع

مستبد«122» باشد؟ و از عنکبوت و زنبور و دیگر حیوانات از لطایف صناعات آن صادر مشود که عقلهای خردمندان در آن حیران ماند. و چگونه او به اختراع آن متفرّد بود، بربّ الارباب؟ که او تفصیل کسبی که از وی صادر مگردد نداند. هیهات! خوار و عاجزند همه مخلوقان، و به ملك و ملکوت متفرد است جبار آسمان.

اصل دوم آن که انفراد حق تعالی به اختراع حرکتهای بندگان،

آن حرکتها را بیرون نبرد از آن که مقدور بندگان باشد به طریق [کسب]. بل باری تعالی قدرت و مقدور و اختیار و مختار را بیافریده است. اما قدرت آفریده خدای است و صفت بنده، و کسب او نیست. و حرکت آفریده خدای است و صفت بنده و کسب اوست. چه او را مقدور آفریدهاند به قدرتی که صفت بنده است، پس حرکت را نسبتی است به صفتی دیگر که آن را قدرت گویند، پس به اعتبار آن نسبت کسب باشد.

[190] و چگونه جبر محض بود؟ که او بضرورت فرق میان حرکت اختیاری و رعشه ضروری مداند، یا چگونه خلق بنده باشد، و علم او به تفصیل اجزای حرکات و اعداد آن محیط نه، و چون هر دو طرف باطل شد، نماند مگر

Maktaba Tul Ishaat.com

میانه روی در اعتقاد، و آن چنان باشد که مقدور قدرت حق تعالی است بر سبیل اختراع، و مقدور قدرت بنده [بر] نوعی دیگر از تعلق، که آن را کسب گویند و ضروری نیست، که تعلق قدرت به مقدور جز به اختراع نباشد. چه قدرت خدای [تعالی در أزل] به عالم متعلق بود و اختراع بدان حاصل نه، و در حال اختراع متعلق است، و آن نوعی دیگر [است] از تعلق. و بدین معنی روشن شود که تعلق قدرت مخصوص نیست بدان که مقدور به وی حاصل شود.

اصل سوم آن که فعل بنده اگر چه کسب وی است،

اما بدین سبب بیرون نیاید از آن که مراد حق تعالی بود. و در ملك و ملکوت، بر هم زدن پلکی، و نگریستن به چشمی، و در آمدن خاطری نباشد مگر به قضا و قدرت حق تعالی و ارادت و مشیت او. و خیر و شر، و نفع و ضر، و اسلام و کفر، و معرفت و

نکرت«123»، و رشد«124» و غوایت، و فوز و خسران، و طاعت و عصیان از اوست. و قضای او را رد کنندهای و حکم او را بردارندهای نیست. آن کس را که خواهد گمراه کند، و آن کس را که خواهد راه نماید. اعتراض بر وی وارد نشود، و بر جز وی متوجه بود. و از راه نقل، اجماع امت بر کلمه ما شاء الله کان، و ما لم یشأ لم یکن در این مسئله دلیل است. و قول حق تعالی: أَنْ لَوْ یَشاءُ اللهُ لَهَدَی النَّاسَ جَمِیعاً.«125» و قول او: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها«126». و از روی عقل دلیل آن است که جرم و معصیت اگر به ارادت حق تعالی نباشد، بر وفق ارادت ابلیس که دشمن وی است بود، پس کارهای بر وفق ارادت دشمن خدای بیش از آن بود که بر وفق ارادت خدای. و مسلمان چگونه روا دارد که جبار ذو الجلال را به مرتبهای باز آرد که اگر ریاست زعیم دیهی در آن مرتبه باشد از آن ننگ دارد! چه اگر مراد دشمن زعیم در ده بیش از آن استمرار پذیرد که مراد زعیم، هر آینه از آن زعامت انفت کند و از آن ریاست بیزاری طلبد. و معلوم است که معصیت بر خلق غالب است، و کل آن نزدیك مبتدعان بر خلاف ارادت حق تعالی است. و این غایت ضعف و نهایت عجز باشد. تعالی ربّ الارباب عن قول الظّالمین علوّا کبیرا.«127» و هر گاه که ظاهر شد که افعال بندگان مخلوق حق تعالی است، درست شد که مراد وی است.

سؤال چگونه باز دارد از چیزی که مراد وی است؟ و چگونه فرماید چیزی که مراد وی نیست؟

جواب امر غیر ارادت است، و این سخن به مثالی روشن شود. و مثال آن است که چون خواجهای بنده خود را أدب کند، و سلطان به جهت آن با وی عتاب فرماید، [191] و خواجه عذر خود بر این جمله تقریر کند که بندهای نافرمانبردار است، و سلطان وی را استوار ندارد، و او خواهد که حجت خود ظاهر گرداند بدانچه بنده را کاری فرماید و او در آن مخالفت نماید، پس در حضور سلطان بنده را فرماید که اسب زین کن! و او در این حال آمر باشد بدانچه امتثال آن نخواهد،«128» چه اگر آمر نباشد عذر او نزدیك سلطان ممهّد نشود، و اگر امتثال خواهد هلاك خود خواسته بود، و این محال است.

اصل چهارم آن که حق تعالی به خلق و اختراع متفضّل است،

و به تکلیف بندگان متطوّل،«129» و خلق و تکلیف بر وی واجب نیست. و معتزله گفتهاند واجب است برای آن که

Maktaba Tul Ishaat.com

مصلحت بندگان در آن است. و این محال است، چه موجب و آمر و ناهی اوست، پس چگونه قابل ایجاب باشد و در معرض لزوم و خطاب آید؟ و مراد به واجب یکی از دو کار باشد: اما فعلی که در ترك آن ضرر بود: یا آجل، چنانکه گویند بر بنده طاعت حق تعالی واجب است، و یا عاجل، چنانکه گویند بر تشنه آب خوردن واجب است تا نمیرد، و امّا آن چه عدم او به محال ادا کند،«130» چنانکه گویند: [وجود] معلوم واجب است، چه عدم او به محال ادا کند، ای، علم جهل شود. و اگر مراد خصم آن است که خلق به معنی اول بر حق تعالی واجب است، پس او را در معرض ضرر داشته باشد، و اگر به معنی دوم مگوید مسلّم است، چه پس از آن چه علم سابق شد از وجود معلوم چاره نبود، و اگر معنی سوم مخواهد مفهوم نیست. و این چه مگوید که برای مصلحت بندگان واجب است، سخنی فاسد است، چه به ترك«131» مصلحت بندگان، چون وی را ضرری نباشد، وجوب در حق وی معتبر نتواند بود. و مصلحت بندگان آن است که ایشان را در بهشت آفریدی. و اما آن چه ایشان را در [دار] بلا آفریند و در معرض خطا آرد، و در خطر عقوبت و بیم حساب دارد، نزدیك خردمندان در آن غبطتی«132» نباشد.

اصل پنجم آن که حق تعالی را جایز است که بندگان خود را تکلیف فرماید آن چه طاقت آن ندارند،

به خلاف معتزله. و اگر آن روا نبودی دفع آن خواستن محال بودی. و معلوم است که خواستهاند، چنانکه حق تعالی مفرماید: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا به.«133» و نیز حق تعالی پیغامبر را چنان فرموده است که بو جهل وی«134» را تصدیق نخواهد کرد، پس فرموده است«135» که در همه اقوال باید که وی را تصدیق کند، و یکی از اقوال او«136» آن است که تصدیق نکند«137». پس چگونه تصدیق کند در آن که

تصدیق نکند، و وجود این جز محال نباشد.

اصل ششم آن که حق تعالی را رسد که ببجرم سابق و ثواب لاحق بندگان را ایلام و تعذیب فرماید،

به خلاف معتزله. زیرا که تصرف در ملك خود مکند [192] و صورت نبندد که تصرف او از ملك او در گذرد. و ظلم عبارتی است از تصرف در ملك دیگری، و آن در حق خدای محال است. چه غیر او را ملکی نیست تا تصرف او در آن ظلم باشد. و دلیل بر جواز آن وجود آن است. چه ذبح بهایم ایلام ایشان است. و آن چه از انواع عذاب بدیشان مرسد از آدمیان، جرمی بر آن سابق نبوده است. و اگر گویند: باری تعالی ایشان را حشر فرماید و پاداش دهد، بر اندازه المهایی که بدیشان رسیده است، و این بر حق تعالی واجب بود، گوییم: هر که چنین گوید که بر حق تعالی واجب است زنده کردن هر مورچهای که در زیر پای آمده است، و هر پشهای که به دست مالیده شده است، تا وی را بر المها پاداش دهد، از شرع و عقل بیرون رفته باشد. یا گوییم مراد از گفتن آن چه حشر و ثواب واجب است، اگر آن است که او به ترك آن متضرر شود، محال است، و اگر معنیی دیگر است، پیش از این گفتهایم که مفهوم نیست، چه از معنیهای واجب بیرون است.

اصل هفتم آن که با بندگان خود آن چه خواهد کند، و رعایت اصلح بندگان بر وی واجب نیست

. برای آن که یاد کردهایم که بر وی چیزی واجب نیست، بل وجوب در حق او معقول نباشد، چه او از آن چه کند مسئول نبود.

و یا لیت بدانمی که معتزلی چه جواب گوید، بر قاعده رعایت اصلح، از مسئلهای که بر وی فرض خواهیم کرد. و آن

Maktaba Tul Ishaat.com

مسئله آن است که مناظرهای در آخرت فرض کنیم که کودکی و بالغی هر دو مسلمان وفات کردند، و حق تعالی بالغ را بر کودك فضل داد، و به مزید درجات مخصوص گردانید، بدانچه در ایمان و اقامت طاعات پس از بلوغ رنجها تحمل کرده بود- و به نزدیك معتزله این معنی بر حق تعالی واجب است- پس اگر کودك گوید: یا رب، چرا درجات وی زیادت از درجات من است؟ جواب این بود که او به بلوغ رسیده بود و در طاعت مجاهده کرده. و کودك [گوید]: تو مرا در کودکی مدرانیدی، و بر وی به درازی عمر تفضل فرمودی و بر

من نه، و واجب بود که حیات من دایم داری تا به بلوغ رسم و در طاعت مجاهده کنم، پس این چه کردی مقتضی عدل نبود! و جواب این آن باشد که دانسته بودم که اگر به بلوغ رسی شرك آری یا معصیت کنی، و اصلح تو آن بود که در کودکی وفات کنی- این عذر معتزلی است که از برای حق تعالی تقریر کند- و چون سخن اینجا رسد، کافران از درکات دوزخ فریاد بر آرند و گویند:

یا ربنا آیا ندانسته بودی [که اگر] ما به بلوغ رسیم شرك آریم؟ پس چرا در کودکی ما را نمیرانیدی؟ چه ما به کم از [منزلت] این کودك مسلمان راضییم. پس جواب ایشان چه باشد؟ و چون سخن بدین مقام رسد، هیچ واجب شود جز قطع کردن بدانچه کارهای خدای متعالی است، به حکم جلال، از آن چه سنجیده شود به میزان اهل اعتزال.

سؤال و اگر گویند هر گاه که بر رعایت صلاح بندگان قادر باشد، پس اسباب عذاب بر ایشان مسلط [193] گرداند، قبیح باشد و لایق حکمت نبود.

جواب گوییم قبیح آن باشد که موافق غرضی نبود. و چیزی به نزدیك کسی قبیح باشد و به نزدیك غیر او حسن، چه، غرض یکی را موافق باشد و غرض دیگری را مخالف، تا به حدی که کشتن شخصی نزدیك دوستان او قبیح باشد، و نزدیك دشمنان او حسن. پس اگر به قبیح آن مخواهند که موافق غرض خدای نبود، این محال است، چه وی را غرض نیست. و قبیح از وی صورت نبندد، چنانکه ظلم صورت نبندد، چه ممکن نیست که تصرف او در ملك غیر باشد. و اگر به قبیح آن مخواهید که موافق غرض غیر نبود، چرا مگویید که آن محال است، و این جز مجرد تشهّی نیست، چه مناظرهای که فرض کردهایم به خلاف این شاهد است. و نیز حکیم آن باشد که عالم بود به حقایق چیزها، و قادر بر احکام فعلها بر وفق ارادت خود، و این از چه روی رعایت اصلح واجب کند؟ و حکیم از ما رعایت اصلح نکند مگر برای نفس خود، تا بدان در دنیا ثنا و در آخرت ثواب یابد، یا از نفس خود، بدان، آفتی و زحمتی را دفع کند. و کل آن بر حق تعالی محال است.

اصل هشتم آن که معرفت خدای و طاعت او به ایجاب خدای و شرع اوست نه به عقل،

به خلاف معتزله. زیرا که عقل، اگر طاعت واجب کند، از دو بیرون نباشد: یا بفایده واجب کند، و این محال است، چه

عقل ایجاب عبث نکند، و یا برای فایدهای و غرضی. و آن فایده اما به معبود باز گردد، و این محال است، چه او از أغراض و فواید منزه است، بل کفر و ایمان و طاعت و عصیان در حق او یکسان است، و اما به غرض بنده باز گردد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و این هم محال است، چه وی را در حال فایدهای نیست، بل به سبب آن رنج مبیند و از شهوتها باز میماند، و در مآل نیست، مگر ثواب [و عقاب].

و از کجا توان دانست که باری تعالی به سبب معرفت و طاعت ثواب دهد و عقوبت نفرماید، با آن چه طاعت و معصیت در حق او متساوی است، چه وی را سوی یکی از آن میل نیست، و به یکی از آن اختصاص نه. و تمییز [این به شرع] دانسته مشود، و خطا باشد که در این باب خالق را بر مخلوقات قیاس کند، چه، مخلوق را در سپاسداری ارتیاح«137» و اهتزاز و لذت باشد به خلاف ناسپاسی.

سؤال اگر نظر و معرفت جز بشرع واجب نشود، و شرع قرار نگیرد تا مکلّف در آن نظر نکند، پس مکلف چون پیغامبر را گوید که عقل بر من چیزی واجب نمکند، و شرع [مرا] ثابت نشود مگر به نظر، و من بر نظر اقدام ننمایم مگر پس از شناختن وجوب آن، پیغامبر را از این سخن جوابی نماند.

جواب این سخن آن را ماند که شخصی به موضعی ایستاده باشد، کسی وی را گوید: در این نزدیکی ددهای درنده است، اگر از اینجا نروی تو را هلاك کند، و اگر ورای خود التفات کنی و بنگری صدق اینکه میگویم تو را معلوم شود. این ایستاده گوید: صدق تو ظاهر نشود ما دام که من ورای خود [194] التفات نکنم، و من در ورای خود التفات نکنم و ننگرم تا آن گاه که صدق تو روشن نشود. و این سخن دلیل باشد بر حماقت او و بر آن که خود را در خطر هلاك میاندازد، و هادی و مرشد را در این زیانی نباشد. پس همچنین پیغامبر میفرماید: ورای شما مرگ است، و در پیش آن ددگان درنده و آتشهای سوزنده اگر دفع آن را سلاحی نسازید، و صدق من بدان معلوم شود که در معجزه من نظر کنید، پس هر که نظر کند بشناسد و احتراز نماید و نجات یابد، و هر که نظر نکند و اصرار برزد در افتد و هلاك شود، و اگر همه مردمان هلاك شوند مرا در آن زیانی نبود، و بر من واجب نیست مگر تبلیغ. پس شرع تعریف میکند که پس از مرگ خطرهای هایل

است. و از عقل فهم سخن او حاصل مشود و احاطت به امکان آن چه در مستقبل میگوید. و طبع مستحث«138» میباشد بر حذر کردن از ضرر [و معنی وجوب چیزی آن باشد که در ترك آن ضرری بود، و معنی ایجاب شرع آن که معرّف ضرر] متوقّع باشد. چه عقل هدایت نکند بدانچه از اتباع شهوات، پس از مرگ، ضرری باشد. این است معنی شرع و عقل و تأثیر ایشان در تقریر واجب.

و اگر بیم عقوبت نباشد بر ترك فرمان، وجوب ثابت نشود. چه واجب را معنیی نیست مگر آن چه در ترك او زیانی باشد در آخرت.

اصل نهم آن که بعث انبیا- علیهم السلام- محال نیست،

به خلاف براهمه که گفتهاند: در بعث ایشان فایدهای نیست، چه عقل بسنده است. و این سخن باطل است. زیرا که عقل به کارهایی که موجب نجات آخرت باشد هدایت نکند، چنانکه به داروهایی که سبب صحت باشد راه ننماید. و حاجت خلق به پیغامبران همچنان است که حاجت ایشان به طبیبان. و لکن صدق طبیب به تجربه توان دانست، و صدق پیغامبر به معجزه.

اصل دهم آن که حق تعالی محمد را- علیه الصلاة و السلام- به رسالت فرستاده است و خاتم انبیا کرده،

Maktaba Tul Ishaat.com

و ناسخ آن چه پیش از او بود از شریعتهای جهودان و ترسایان و [صابیان]، و به معجزات ظاهره و آیات باهره مؤید گردانیده، چون شکافتن ماه و تسبیح سنگ و سخن گفتن جانوران غیر ناطق و روان شدن آب از میان انگشتان. و از آیتهای ظاهر که با کلّ عرب بدان تحدّی«139» فرموده است قرآن است. چه ایشان با آن چه در فصاحت و بلاغت متمیز بودند، خود را در معرض کشتن و غارت«140» آوردند و معارضه نیارستند کرد. چه در قدرت آدمیان نیست که جزالت قرآن با نظم آن فراهم آرند، با آن چه مشتمل است بر اخبار پیشینیان با آن که امّی بود و کتابها ناخوانده، و اخبار از مغیبات در کارهایی که صدق آن در مستقبل محقق شد، چنانکه آمده است:

الم غُلِبَتِ الرُّومُ. في أَدْنَى الْأَرْضِ (الاية).«141»

و وجه دلالات معجزه بر صدق پیغامبران آن است که هر چه بشر عاجز از آن است جز فعل حق تعالی نبود. و چون آن به تحدّی پیغامبر [195] پیوسته بود، به مثابت تصدیق باشد از حق تعالی.«142» و مثال این آن است که مردی در پیش پادشاهی ایستاده بر رعیت وی دعوی کند که من رسول این پادشاهم به شما، و در اثنای آن، پادشاه را گوید: اگر من در این سخن صادقم سه بار بر خلاف عادت خود قیام فرمای، و آن پادشاه بر وفق التماس او سه بار قیام فرماید: همه حاضران را علم ضروری حاصل آید که این حرکت از پادشاه در مثابت تصدیق وی بود.

رکن چهارم- در سمعیات و تصدیق پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در آن چه از حق تعالی اخبار کرده است

و مدار آن بر ده اصل است.

اصل اول حشر و نشر.

و شرع بدان وارد شده است، و حق است، و تصدیق بدان واجب، چه در عقل ممکن است. و معنی آن هست کردن است پس از نیست گردانیدن. و آن مقدور خدای است، چنانکه در ابتدا کرده است. قال الله تعالی: قالَ من يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ«143». به ابتدا«144» بر أعادت استدلال فرموده است.«145» و گفته: ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ«146». و أعادت ابتدای دوم است. پس ممکن باشد، چون ابتدای اول.

اصل دوم سؤال منکر و نکیر.

و اخبار بدان وارد است، و تصدیق بدان واجب، زیرا که ممکن است. چه در او جز اقتضای أعادت حیات نیست در جز وی از آن أجزأ که خطاب بدان فهم کند، و آن در نفس

خود ممکن است. و بدانچه اجزای مرده را ساکن بینیم و سؤال نشنویم، آن را دفع نباید کرد. چه خفته به ظاهر خود ساکن باشد، و در باطن لذتها و المها دریابد که در بیداری اثر آن احساس کند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- جبرئیل را بدیدی و سخن او بشنیدی، و دیگران که گرد بر گرد وی بودندی نشنیدندی و ندیدندی. و به چیزی از علم وی محیط نشوند مگر بدانچه خواسته است.«147» پس چون ایشان را سمع و رؤیت نیافریند ادراك نکنند.

اصل سوم عذاب گور است،

Maktaba Tul Ishaat.com

و شرع بدان وارد است. قال الله تعالى: النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.«148» و مشهور است از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- و از سلف صالح، كه از عذاب گور استعاذت«149» كردندى، و آن ممكن است. پس تصديق بدان واجب باشد. و تفرّق اجزاى مرده در شكم ددگان و حوصله«150» مرغان مانع تصديق نباشد. چه در يابنده الم عذاب از حيوان جزوهاى مخصوص است، و حق تعالى قادر بر آن چه ادراك را در آن أعادت فرمايد.

اصل چهارم ترازو است.

قال الله تعالى: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ.«151» [196] و قال: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ.«152» و وجه او آن است كه حق تعالى در صحيفههاى اعمال وزنى پيدا آرد بر اندازه درجات اعمال در حضرت حق تعالى. و مقادير اعمال بندگان ايشان را معلوم شود تا عدل در عذاب و فضل در عفو و تضعيف ثواب ظاهر گردد.

اصل پنجم صراط و آن پلى است ممدود،

و بر متن آتش، باريكتر از موى و تيزتر از شمشير. قال الله تعالى:

فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ. وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ«153». و اين ممكن است، و تصديق بدان واجب. چه خدايى كه قادر است بر آن كه مرغ را در هوا بپراند، قادر است بر آن كه آدمى را بر صراط روان گرداند.

اصل ششم آن كه بهشت و دوزخ آفريده شدهاند.

قال الله تعالى: وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ من رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.«154» و اين دليل است بر آن چه آفريده شده است. و راندن او«155» بر ظاهر واجب است، چه در آن استحالتى نيست. و نبايد گفت كه در آفريدن آن پيش از روز جزا چه فايده؟ چه، بارى تعالى را از افعال وى نپرسند: لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ«156».

اصل هفتم آن كه امام بحق پس از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بو بكر است، پس عمر، پس عثمان، پس على- رضى الله عنهم

«157» و پيغامبر هيچ كس را تعيين نكرده بود. چه اگر كرده بودى ظاهر شدن آن اولى بودى از ظاهر شدن تعيين در آحاد واليان و اميران، كه به شهرها نامزد مىفرمود. و آن پوشيده نماند، پس اينكه بزرگتر است چگونه پوشيده ماند؟ و اگر ظاهر بود چگونه مندرس شد و به ما نرسيد. و امامت بو بكر نبود مگر به اختيار و بيعت.

و اما تقدير«158» تعيين ديگرى، غير بو بكر، نسبت كردن كل صحابه است به مخالفت پيغامبر و [خرق] اجماع. و بر اختراع آن هيچ كس دليرى نكند، مگر روافض. و اعتقاد اهل سنت تزكيت همه صحابه است و ثناى ايشان، چنانكه خداى و پيغامبر وى بر ايشان ثنا گفتهاند. و آن چه ميان معاويه و على- رضى الله عنهما- رفت، بناى آن بر اجتهاد بود. چه على گمان برد كه سپردن كشندگان عثمان، با آن چه قرابتان ايشان بسيارند و با لشكر در آميخته، در اول امامت سبب تشويش و اضطراب باشد و تأخير صوابتر ديد. و معاويه پنداشت كه تأخير كار ايشان با بزرگى

Maktaba Tul Ishaat.com

جنایت موجب اغرا«159» شود بر ائمه، و خونها در معرض ریختن آید. و افاضل علما گفتهاند که همه مجتهدان مصیبند. و جماعتی گفتهاند که مصیب یکی باشد. و هیچ محصّلی«160» علی را [197]- رضی الله عنه- تخطئه نکرده است.

اصل هشتم آن که فضل صحابه بر ترتیب خلافت ایشان است.

چه فضل حقیقی آن است که نزدیك خدای بود. و هیچ کس بر آن مطلع نباشد مگر پیغامبر. و در ثنای ایشان اخبار وارد شده است. و دقایق فضل و ترتیب آن در نیابند مگر مشاهدان وحی و تنزیل. و اگر بر این جمله فهم نکردهای بودندی بر این جمله مرتب نگردانیدندی. چه ایشان را در کارهای الهی ملامت دامنگیر نشدی، و از حق هیچ چیز مانع نگشتی.

اصل نهم آن که شرایط امامت، پس از اسلام و تکلیف، پنج است:

ذکورت، و ورع، و علم، و کفایت، و نسب قریش. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: الائمّة من قریش. و چون طایفهای از متصفان بدین صفات جمع شوند، امام آن بود که بیشتر خلق با وی بیعت کنند. و آن که بیشتر را مخالفت کند باغی باشد، واجب بود که وی را به حق باز آرند.

اصل دهم آن که اگر وجود ورع و علم در امام متعذر باشد،

و در صرف آن«161» اثارت فتنهای بود که تحمل آن امکان ندارد، به انعقاد امامت«162» حکم کنیم. زیرا که اگر حکم نکنیم از دو بیرون نبود:

امّا به استبدال«163» مشغول شویم، و در ضمن آن نایرهای اشتعال پذیرد که ضرر آن مسلمانان را بیش از آن بود که ضرر نقصان در شرطهایی که به جهت مزیّت مصالح اثبات افتاده

است. و هر که اصل مصلحت را باطل گرداند در طلب فروع آن، همچون کسی باشد که شهری را خراب کند تا خانهای معمور گرداند.

و امّا حکم کنیم که شهرها از امام خالی است، و حکمها باطل، و این محال است. چه ما حکمهای باغیان را که در مواضع خویش مکنند به تنفیذ مرسانیم، به سبب آن که حاجت ماسّه است، پس چگونه به صحت امامت از برای حاجت و ضرورت حکم نکنیم؟

و این چهار رکن که بر چهل اصل مشتمل است قواعد عقاید است. و هر که آن را اعتقاد کند موافق اصحاب سنت باشد، و مخالف اهل بدعت. و باری تعالی ما را توفیق سداد«164» روزی گرداناد، و تحقیق حق ارزانی دارد، به منت شامل وجود کامل خود. آمین.

فصل چهارم از قواعد عقاید در ایمان و اسلام

و آن چه میان ایشان است از اتصال و انفصال، و زیادت و نقصان که بدان راه یابد، و وجه استثنای در آن که از سلف آمده است. و در این سه مسئله است.

مسئله اول اختلاف کردهاند که ایمان عین اسلام است، یا غیر آن.

[و اگر غیر آن است] منفصل است از او که بی او موجود شود، یا مرتبط بدو که لازم آن باشد. جماعتی گفتهاند که

Maktaba Tul Ishaat.com

هر دو معنى يكى است، و طايفهاى گفتهاند كه دو چيز منفصلند، و بعضى گفته: دو چيزند كه يكى [از] آن به ديگرى باز بسته است.

و بو طالب مكى [198] سخنى در غايت اطناب و نهايت تطويل در اين باب آورده است. و ما بتصريح حق را بيان كنيم، بـآنكه به نقل سخنان بتحصيل«165» مشغول شويم. و گوييم: در اين

باب سه بحث است: يكى از مقتضى اين [دو] لفظ در لغت، و دوم از آن كه مراد شرع از اطلاق اين دو لفظ چه چيز است، و سوم از آن كه حكم آن در دنيا و آخرت چيست. و بحث اول لغوى است، و دوم تفسيرى، و سوم فقهى و شرعي.

بحث اول در مقتضى لغت

و حق آن است كه ايمان عبارتى است از تصديق. قال الله تعالى: وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا«166». اى، تو ما را مصدّق نهاى. و اسلام عبارتى است از گردن نهادن، و تن بدادن، و ترك بفرمانى و ستيزه و سركشى. و تصديق را محلى خاص است، و آن دل است، و زبان ترجمان اوست.

و اما تسليم، در دل و زبان و جوارح، عام است. و هر تصديق كه [دل] را هست گردن نهادن است، و ترك بفرمانى و انكار، و همچنين اعتراف زبان، و طاعت جوارح. پس موجب لغت آن است«167» كه اسلام عام است و ايمان خاص، و چنانستى كه ايمان اشرف اجزاى اسلام است، چه هر تصديق كه هست تسليم است، و هر تسليم تصديق نيست.

بحث دوم از اطلاق شرع

و حق در او آن است كه شرع اين دو لفظ را، هم به ترادف و توارد ايراد فرموده است، و هم به اختلاف، و هم به تداخل.

اما ترادف قوله تعالى: فَأَخْرَجْنا من كانَ فِيها من الْمُؤْمِنِينَ. فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ من الْمُسْلِمِينَ«168». و باتفاق يكى خانه بيش نبود، و هر دو لفظ بر آن اطلاق فرموده است. و همچنين در آيت ديگر: إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ«169». و پيغامبر- عليه السلام گفت: بنى الإسلام على خمس. و بار ديگر وى را از ايمان پرسيدند، هم بدان پنج خصلت كه در اسلام ياد كرده بود جواب فرمود.

و اما اختلاف قوله تعالى: قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا«170». اى، در ظاهر گردن نهادهايم. و اينجا به ايمان تصديق دل را خواسته است و بس، و به اسلام انقياد جوارح را. و در

حديث جبرئيل آمده است كه چون از ايمان پرسيدند فرمود: ان تؤمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله و بالبعث بعد الموت، و بالحساب، و بالقدر خيره و شرّه. و چون از اسلام پرسيدند پنج خصلت را ياد كرد، و به لفظ «اسلام» عبارت فرمود از تسليم ظاهر به«171» قول و عمل. و در حديث سعد آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- مردى را عطا داد، و ديگرى را نداد. سعد گفت: تركت فلانا و هو مؤمن.

[199] پيغامبر گفت: او مسلم. سعد آن سخن مكرر كرد، پيغامبر همان جواب أعادت فرمود.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: و اين سخن دو معنى احتمال دارد: يكى آن كه به لفظ «مسلم» آن خواسته است كه در ظاهر مستسلم است. و دوم آن كه او از افاضل مؤمنان نيست، و مقام او بر تو پوشيده است، بدان سبب وى را در مقامات شريف با ايشان مساوى مدارى.

و در روايت آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- را پرسيدند: ايّ الاعمال افضل؟ فقال:

الإسلام. گفتند: ايّ الإسلام افضل؟ فقال: الايمان. و اين دليل تداخل است، و آن موافقترين استعمالى است مقتضى لغت را. چه اسلام عملى است از اعمال، و فاضلتر همه عملهاست.

و اسلام تسليم است- امّا به دل، و امّا به زبان، و امّا به جوارح- و فاضلتر تسليمها تسليم دل است، و آن تصديق است كه آن را ايمان گويند. و اين هر سه اطلاق، اختلاف و تداخل و [ترادف]، از طريق تجوّز لغت بيرون نيست.

اما اختلاف از آن روى كه ايمان عبارتى باشد از تصديق دل بس، و اين موافق مقتضى لغت است، و اسلام عبارتى از تسليم ظاهر، و اين هم لغت را موافق است. چه تسليم به محلى از محلهاى تسليم، تسليم باشد. چه شرط حصول اسم، آن نيست كه معنى عام باشد در كل آن محلها كه وجود آن در آن معنى ممكن بود. چه اگر كسى ديگرى را به بعضى از تن ببساييد، وى را لامس گويند، اگر چه به همه تن نبسوده باشد. و تسليم ظاهر را، با آن چه تسليم باطن نباشد، اسلام خواندن از موافق لغت بيرون نيست. و آيت: قالت الاعراب آمنّا. و لفظ پيغامبر او مسلم در حديث سعد، بر اين وجه است. زيرا كه يكى را از ديگرى جدا كرده است، و به اختلاف [تفاضل] دو مسمّى خواسته است.

و اما تداخل گفته شده است كه موافقترين استعمالى است لغت را. چه اسلام عبارتى است از تسليم، هم به دل، و هم به قول، و هم به عمل، و ايمان عبارتى است از بعض آن چه در اسلام داخل است. و به تداخل آن مىخواهيم. و اين موافق لغت است در خصوص ايمان و عموم اسلام همه را. و حديث ايّ الإسلام افضل بر اين وجه آمده است. بدانچه ايمان را در اسلام داخل گردانيده است.

و اما ترادف از آن روى بود كه اسلام عبارتى باشد از تسليم باطن و ظاهر، چه كل آن تسليم است، و ايمان همچنين. و بر اين وجه تصرف در تعميم ايمان باشد، و در آوردن ظاهر در معنى آن، و اين جايز است. چه تسليم ظاهر، به قول و عمل، ثمره و نتيجه تصديق باطن است. و نام درخت اطلاق كنند و بدان درخت با ميوه خواهند [200] بر سبيل تسامح. و بدين قدر تعميم، ايمان مرادف اسلام شود و مطابق او، بىزيادت و نقصان. و آيت: فَما وَجَدْنا فِيها غَيْرَ بَيْتٍ من الْمُسْلِمِينَ بر اين وجه آمده است.

بحث سوم از حكم شرعي

اسلام و ايمان را دو حكم است: اخراوى و دنياوى. اخراوى بيرون آوردن است از آتش و منع تخليد. چه، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و اختلاف كردهاند در آن چه اين حكم بر چه مرتب شود. و عبارت از آن، آن است كه ايمان چه چيز است؟ بعضى مىگويند مجرّد اعتقاد است، و بعضى مىگويند اعتقاد دل و شهادت زبان است، و بعضى سوم زيادت مىكنند، و آن عمل اركان است.

و ما حقيقت آن كشف كنيم و پرده برداريم، و گوييم: هر كه جامع اين هر سه باشد در آن خلاف نيست كه جاى او بهشت بود، و اين يك درجه است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و درجه دوم آن که اعتقاد و شهادت [دل و زبان باشد] و بعضی از اعمال به جای آرد. و اگر کبیرهای یا بعضی کبایر ارتکاب نماید، در این مقام معتزله مىگویند که از ایمان بیرون آید، و در کفر داخل نشود، بل نام او فاسق باشد، و این منزلت بین المنزلتین است، و جاوید در آتش باشد. و این باطل است، چنانکه یاد خواهیم کرد.

و درجه سوم آن که تصدیق و شهادت [دل و زبان] بباشد و عمل جوارح نه، و در آن حکم اختلاف کردهاند. بو طالب مکی گفته است: عمل از ایمان است و بی او تمام نباشد، و در این مسئله دعوی اجماع کرده است، و دلیلهایی آورده که مشعر است به نقیض غرض او، چون قول حق تعالی: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ. چه این دلیل است بر آن که عمل ورای ایمان است، و الاّ ذکر عمل مکرر بودی. و عجب آن که در این مسئله دعوی اجماع کرده است، و مع ذلك روایت آورده که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: لا یکفر احد بجحود ما أقرّ به. ای، هیچ کس کافر نشود مگر به انکار آن چه بدان اقرار کرده است. و بر معتزله انکار مىکند که صاحب کبیره را جاوید در آتش مىگویند. چه هر که این گوید که او گفته است، عین مذهب اعتزال گفته باشد. چه وی را گویند که کسی که به دل تصدیق آورد و به زبان گواهی داد و در حال وفات کرد، او در بهشت باشد؟ بر این قضیت هر آینه بگوید که باشد. و در این سخن حکم است به وجود ایمان بی عمل.

پس بدین زیادت [201] کنیم و گوییم که اگر زنده بماند تا وقت نماز در آید، و او نماز را ترك کند پس بمیرد، جاوید در آتش باشد یا نه؟ اگر گوید باشد، مذهب معتزله همین است، و اگر گوید نباشد، صریح گفته بود که عمل در نفس ایمان رکن نیست و شرط نیست، نه در وجود او و نه در استحقاق بهشت بدو. و اگر گوید بدین آن مىخواهم که مدتی دراز بقا یابد و نماز نگزارد، و اعمال شرعي به جای نیارد، پس ضبط آن مدت چیست؟ و طاعتهایی که به ترك آن، و کبیرههایی که به ارتکاب آن، ایمان باطل شود عدد آن چند است؟ و تحکم به تقدیر آن امکان ندارد، و مذهب هیچ کس نیست.

درجه چهارم آن که به دل تصدیق کند، و پیش از آن که به زبان بگوید یا به عمل مشغول شود وفات کند، گوییم که- بینه و بین الله- مؤمن مرده باشد یا نه؟ و در این اختلاف کردهاند، و هر که در تمام ایمان قول شرط کرده است«172»، گوید که او پیش از ایمان مرده است، و این فاسد است. چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: یخرج من النّار من کان في قلبه مثقال ذرّة من الایمان. ای، بیرون آید از آتش کسی که در دل او مثقال ذرهای ایمان باشد. و این را دلی پر است از ایمان، پس

چگونه جاوید در آتش باشد؟ و در حدیث جبرئیل شرط نکرده است ایمان را مگر تصدیق به خدای و فریشتگان و کتابها و پیغامبران و روز قیامت، چنانکه پیش رفته است.

درجه پنجم آن که به دل تصدیق کند، و عمر چندانی مساعدت ننماید که دو کلمه شهادت بتواند گفت، و وجوب آن مىداند، و لکن نگفت. اینجا احتمال دارد که امتناع او از شهادت چون امتناع او از نماز گیریم و گوییم: او مؤمن است و در آتش جاوید نباشد، و ایمان تصدیق محض است و زبان ترجمان آن است. پس چاره نباشد که ایمان بتمام پیش از

Maktaba Tul Ishaat.com

زبان موجود بود، تا زبان ترجمان آن شود، و این ظاهرتر است چه مستندی نیست مگر متابعت مقتضی ألفاظ. و وضع زبان آن است که ایمان عبارتی است از تصدیق دل، و پیغامبر گفته است: یخرج من النّار من کان في قلبه مثقال ذرّة من الایمان. و بدانچه از گفتن واجب ساکت باشد، ایمان از دل نیست نشود، چنانکه به ساکت بودن از فعل واجب. و بعضی گفتهاند: قول رکن است، چه کلمه شهادت اخبار نیست از دل، بل [انشاء] عقد و ابتدای شهادت و التزام است. و قول اول ظاهرتر است. و طایفهای از مرجئان در این غلو کردهاند و گفته که [مؤمن] اصلا در آتش نرود، و گفته که مؤمن اگر چه معصیت کند در آتش نرود. و بطلان این مذهب در عقب بزودی بخواهد آمد.

درجه ششم آن که به زبان بگوید لا اله الاّ الله، محمد رسول الله و لکن به دل تصدیق نکند. در این شك نیست که در حکم آخرت کافر باشد و در آتش مخلّد [202] و در حکم دنیا که تعلق به پادشاهان و والیان دارد مسلمان بود. زیرا که ما را بر دل او اطلاع نیست، و بر ما واجب است گمان آن، که دل او مطابق زبان بوده باشد. و شك نیست مگر در کار سوم که آن حکم دنیوی است- بینه و بین الله- و آن، آن است که قرابت مسلمان وی در این حال وفات کند. پس وی به دل تصدیق نماید و بپرسد و بگوید که من در حال وفات وی به دل مصدّق نبودم، و این ساعت میراث در دست من است- بینی و بین الله- مرا حلال هست یا نه؟ یا زنی مسلمان به زنی کند [پس] تصدیق نماید، أعادت نکاح بر وی لازم باشد یا نه؟ این در محل نظر است، و احتمال دارد که گوییم: احکام دنیا ظاهرا و باطنا به قول ظاهر متعلق است. و احتمال دارد که گوییم: در حق غیر به ظاهر متعلق باشد چه باطن او غیر او را«173» ظاهر نیست، و او را در نفس او- بینه و بین الله-

ظاهر است. و ظاهرتر آن است، و العلم عند الله، که میراث حلال نباشد و أعادت نکاح لازم بود.

و برای آن حذیفه- رضی الله عنه- در جنازه منافقان حاضر نشدی و عمر- رضی الله عنه- حضور او را مراعات کردی، اگر حذیفه حاضر نشدی او نیز نیامدی. و نماز فعلی ظاهر است در دنیا اگر چه از عبادات است. و توقّی«174» از حرام نیز واجب است چون نماز، و این مناقض آن سخن نیست که گوییم: میراث حکم اسلام است، و اسلام استسلام است. چه استسلام تمام آن باشد که ظاهر و باطن را شامل بود.

و این بحثهای فقهی ظنی است که بنای آن بر ظواهر ألفاظ عمومات و قیاسهاست. و نباید که کوتاه بینی در علوم، گمان برد که مطلوب در این باب قطع است، بدانچه جریان عادت آن است که این را در فن کلام آرند که مطلوب آن قطعی باشد. چه کسی که در عادتها و رسمها نگرد، در علمها وی را فلاحی نباشد.

سؤال شبهت معتزله و مرجئه در این باب از کجاست؟ و جهت آن چه قول ایشان باطل است چیست؟

جواب شبهت ایشان عمومات قرآن است.

اما مرجئان مگویند که مؤمن در آتش نرود اگر چه همه معصیتها ارتکاب نماید، به دلیل این آیتها:

یکی فَمَنْ یُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلا یَخافُ بَخْساً وَ لا رَهَقاً.«175» ای، هر که به پروردگار خود بگرود از کم کردن ثواب و إبطال کل آن نترسد.

دوم وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ«176». در این آیت درجه صدیق را بر مجرّد ایمان مرتب گردانیده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

سوم كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟ قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللهُ من شَيْءٍ«177». و لفظ «كلّما» عام [203] است، پس دليل كند بر آن چه هر كه را در آتش اندازند مكذّب نبوت باشد. و بدين لازم آيد كه هر كه مكذّب نبوت باشد وى را در آتش اندازند.

چهارم لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى.«178» و در اين آيت حصر است، و اثبات پس از

نفى. اى، در آتش نرود مگر كسى كه تكذيب كند و اعراض نمايد.

پنجم من جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ من فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ«179». آمنى«180» را از ترس آن روز به اقامت حسنه منوط گردانيده است، و ايمان سر حسنات است.

ششم إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ«181».

هفتم إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ من أَحْسَنَ عَمَلًا«182».

و اين آيات ايشان را حجت نشود. چه لفظ ايمان كه در اين آيات مذكور است، بدان ايمان با عمل خواسته است. چه بيان كردهايم كه لفظ ايمان اطلاق كنند و بدان اسلام خواهند، و آن موافقت باشد به دل و قول و عمل. و دليل صحت اين، تأويل اخبار بسيار است كه در عقوبت عاصيان و مقادير عقوبت آمده است.

و قول پيغامبر- عليه السلام: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. چه خروج بى دخول امكان ندارد.

و از قرآن اين آيات است: قوله تعالى: إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ به وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ«183». مغفرت آن چه دون شرك است به مشيت باز بسته است، اى، مر آن كس را كه خواهد بيامرزد. و اين دليل انقسام باشد، اى، بعضى را بيامرزد و بعضى را نى.

و قوله تعالى: وَ من يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ«184». استحقاق آتش به معصيت تعليق فرموده است، و تخصيص آن به كفر تحكّم باشد.

و قوله تعالى: أَلا إِنَّ الظَّالِمِينَ في عَذابٍ مُقِيمٍ.«185» و قوله: وَ من جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ في النَّارِ«186» و اين عمومات معارض عمومات ايشان است، و از تخصيص و تأويل هر دو جانب چاره نيست. چه در اخبار تصريح است كه عاصيان را عذاب خواهند كرد، بل قول خداى عز و جل: و ان منكم الاّ واردها مثل صريح است در آن چه همگنان را از آن چاره نيست. چه هيچ مؤمن از ارتكاب گناهى خالى نباشد. و آيت لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى از ميان جماعتى مخصوص شخصى معين را خواسته است. و آيت كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ مراد فوجى از كافران است، چه تخصيص عمومات بعيد نباشد. و بدين سبب اشعرى و جماعتى متكلمان صيغت عموم را انكار

كردهاند و گفته كه در اين ألفاظ توقف بايد نمود تا قرينهاى [204] بر معنى آن دليل كند.

و اما شبهت معتزله اين آيات است: قوله تعالى: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى.«187» مغفرت را بر توبه و ايمان و عمل صالح و اهتدا موقوف كرده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و قوله: وَ الْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ«188». و قوله: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها. الى قوله: ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا.«189» و قوله: وَ من يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ. و اين عمومات نيز مخصوص است به دليل آن آيات. قوله تعالى: وَ يَغْفِرُ ما دُونَ ذلِكَ لِمَنْ يَشاءُ. و بر مقتضى اين آيت بايد كه در مغفرت آن چه جز شرك است مشيت وى باقى بود. و همچنين قول پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و حق تعالى مىفرمايد: إِنَّ اللهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. پس اصل ايمان و كل طاعات به يك معصيت چگونه باطل شود؟ و تأويل اين آيت كه وَ من يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً.«190» آن است كه كشتن وى براى ايمان بود. و در تفسير آمده است كه اين آيت در مثل اين سبب نازل شده است.

مترجم مىگويد كه آيتهايى كه معتزله در اين باب بدان تمسك مىنمايند بسيار است و ما را در جواب آن چهار مقام است:

مقام اول منع عموم بر مذهب بعضى اصحاب.

مقام دوم آن كه دلالت عموم قطعى نيست، چنانكه در اصول فقه مقرر شده است. و اكثر اين عمومات در حق كافران آمده است، چنانكه تفاسير بدان ناطق است. و اگر چه غير عموم لفظ را بود، اما دلالت او در غير محل سبب قطعى نباشد.

مقام سوم آن كه دليل ايشان در عقوبت عام است، چه اگر عام نباشد تمسك ايشان بدان درست نيايد، و دلايل ما در عفو خاص، چه ما در حق كل عفو اثبات نمىكنيم، و خاص [بر] عام مقدم باشد.

مقام چهارم آن كه چون آيات وعيد به آيات وعد معارض شود از تأويل چاره نبود، و تأويل وعيد اولى باشد از تأويل وعد. چه عفو آن وعيد حسن است، و اهمال وعد قبيح. اين قاعدهاى كلى است، بدان سبب بر سبيل ايجاز تقرير افتاد. و از اينجا به سياق احياى علوم رجوع كرده آيد.

سؤال از اين تقرير معلوم مىشود كه اختيار مايل است بدانچه ايمان بعمل حاصل است، و

مشهور از سلف آن است كه ايمان، اعتقاد و قول و عمل است، پس معنى سخن ايشان چيست؟

جواب دور نباشد كه عمل از ايمان شمرده آيد، چه مكمل [205] و متمم اوست، اگر چه ذاتى و مقوّم نيست. چنانكه گويند: سر و دست از مردم است، و معلوم است كه به عدم سر، مردم منعدم شود و به عدم دست نه. و همچنين تسبيحات و تكبيرات از نماز است، اگر چه نماز به فقد آن باطل نشود. و تصديق دل از ايمان چون دل است«191» از وجود مردم، چه مردم به عدم آن منعدم شود. و ديگر طاعتها چون اطراف«192» است، و بعضى از بعضى عالىتر. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: لا يزني الزّانى حين يزني و هو مؤمن. و اعتقاد صحابه، مذهب معتزله نبود در بيرون آمدن از ايمان [به زنا]، و لكن معنيش آن است كه مؤمن به حقيقت با ايمان تام نيست. چنانكه عاجز بريده اطراف را گويند، كه مردم نيست، اى، كمالى كه وراى حقيقت آدمى است وى را موجود نيست.

[مسئله دوم] سؤال سلف متفقند بر آن كه ايمان زيادت و نقصان شود،

به طاعت زيادت شود و به معصيت نقصان پذيرد، و چون ايمان تصديق مجرد باشد در او زيادت و نقصان صورت نبندد.

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب سلف اثباتاند و عدول«193»، و واجب است بر متابعت ایشان اثبات و از مخالفت ایشان عدول. و آن چه گفتهاند حق است، و لکن کار در فهم آن است.«194» و در سخن ایشان دلیل است که عمل از اجزای ایمان و ارکان وجود آن نیست، بل او مزید علیه است که به عمل زیادت شود. و زاید موجود باشد و ناقص موجود، و چیزی به ذات خود زاید نشود. و روا نباشد که گویند: آدمی به سر خود زیادت شود، بل به محاسن و فربهی زیادت شود. و همچنین نماز به رکوع و سجود زیادت نشود، و به آداب و سنن زیادت شود. و این تصریح است بدانچه ایمان را وجودی است، و پس از وجود، حال او به زیادت و نقصان مختلف شود.

سؤال اشکال باقی است، چه تصدیق یك [خصلت] است، زیادت و نقصان چگونه شود؟

جواب چون مداهنت بگذاریم، و به شور انگیزی مخالفان التفاتی نکنیم و پرده برداریم، اشکال

برخیزد. و گوییم: ایمان اسمی مشترك است که آن را بر سه وجه اطلاق کنند:

یکی تصدیق دل بر سبیل اعتقاد و تقلید، بکشف و انشراح صدر. و آن ایمان عوام است، بل ایمان کل خلق مگر خواص. و این اعتقاد عقدهای است بر دل که گاهی قوی باشد و گاهی ضعیف، چون گروهی که مثلا بر رشتهای باشد. و این را مستعبد نباید شمرد، و به اعتقاد جهودان و ترسایان و مبتدعان اعتبار باید کرد. چه کسی از ایشان باشد که در اعتقاد خود چنان صلب بود که وی را به تخویف و تحذیر و وعظ [206] و تخییل و برهان و تحقیق از آن دور نتوان کرد. و کسی بود که به کمتر سخنی در شك افتد، و [به] اندك استمالتی یا تخویفی اعتقاد خود بگذارد، با آن چه در اعتقاد خود همچون اولین بشك بوده باشد و لکن در قوّت تصمیم متفاوت باشند. و آن در اعتقاد حق هم موجود بود، و عمل در نماء و زیادت این تصمیم مؤثر است، چنانکه آب دادن در نماء درختان.

و برای آن حق تعالی گفت: فَزادَهُمْ إِیماناً«194». و جای دیگر: فَزادَتْهُمْ إِیماناً«195». و جای دیگر:

لِیَزْدادُوا إِیماناً مَعَ إِیمانِهِمْ.«196» و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الایمان یزید و ینقص. و این به تأثیر طاعتها بود در دل. و این را در نیابد مگر کسی که احوال نفس خود را در اوقات مواظبت بر عبادت و تجرّد به حضور دل- برای آن را«197» مراقبت نماید، و در اوقات فتورهم، و تفاوت آرام دل با عقیده ایمان، در این احوال ادراك کند تا اعتقاد او محکم شود، چنانکه حل آن به تشکیك ممکن نگردد. بل کسی که معنی رحمت بر یتیم اعتقاد دارد، چون بر موجب آن کار کند، و دستی بر سر او فرود آرد و تلطف نماید، استواری و افزونی رحمت در باطن خود دریابد به سبب عمل. و همچنین معتقد تواضع، چون بر مقتضی آن کار کند، به سجده کردن و بوسیدن، در حال اقدام بر خدمت از دل خویش تواضع احساس کند. و همچنین همه صفات دل، اعمال جوارح از آن صادر شود پس اثر اعمال بر آن باز گردد و آن را مؤکد کند و زیادت گرداند. و آن را در ربع «مهلکات» و «منجیات» بخواهیم آورد، چون وجه تعلق باطن به ظاهر و تعلق اعمال به اعتقادها و دلها بیان خواهیم کرد، که آن از جنس تعلق ملك به ملکوت است. و به ملك عالم شهادت را مخواهیم که به حس آن را در توان یافت، و به ملکوت عالم غیب را که به نور

بصیرت دریافته شود. و دل از عالم ملکوت است و اعضا و عملهای آن از عالم ملك. و پیوستگی این دو عالم در

Maktaba Tul Ishaat.com

لطافت و باریکی به حدی رسیده است که بعضی مردمان چنان پنداشتهاند که یکی [از] آن به دیگری متحد شده است. و بعضی گمان برده که عالم نیست مگر عالم شهادت، و آن این أجسام محسوس است. و آن که هر دو کار دریافته است و تعدد آن بدانسته، پس پیوستگی آن بشناخته، عبارت کرده است و گفته:

رقّ الزّجاج و رقّت الخمر

فتشابها و تشاكل الامر

فكأنّه خمر و لا قدح

و كأنّها قدح و لا خمر

[207] و این دو بیت را به دو بیت پارسی ترجمه کردهاند چنانکه ثبت افتاد:

از لطیفی جام و لطف می به جام

کس نداند کاین کدامست آن کدام

گویی اینجا جام هست و باده نیست

گویی آن جا باده هست و نیست جام

و به مقصود باز گردیم. چه این سخن بیرون از علم معاملت در افتاد، و لکن میان این دو علم نیز اتصال و ارتباط است. و برای آن، علم مکاشفه را مبینی که بر علم معامله در مىآید تا آن گاه که بتکلف دست از آن مىداریم. پس وجه زیادت ایمان به طاعت این است، به موجب این اطلاق. و برای آن، علی- رضی الله عنه- گفته است: انّ الایمان لیبدو لمعة بیضاء، فإذا عمل [العبد] الصّالحات نما و زاد حتّی یبیض القلب کلّه، و انّ النّفاق لیبدو نکتة سوداء، فإذا انتهك الحرمات نمت و زادت حتّی یسودّ القلب کلّه فیطبع علی قلبه. فذلك الختم، و تلا [قوله تعالی] کلاّ بل ران علی قلوبهم«198» (الآیة).

ای، [به] ایمان نکتهای سپید در دل پیدا آید، چون بنده کارهای نیکو کند ببالد و زیادت شود تا تمام دل سپید گردد، و به نفاق نکتهای سیاه پیدا آید، و چون بر شکستن حرمتها اقدام نماید نما گیرد و افزونی پذیرد تا تمام دل سیاه شود و بر آن مطبوع گردد که بیش به حق و خیر التفات ننماید، و آن را ختم خوانند. و چون سخن اینجا رسید این آیت بخواند: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ. ای اعمال و مکاسب ایشان چون زنگی«199» شد بر دل ایشان که بدان سبب حق را از باطل، و خیر را از شر نشناسد.

اطلاق دوم آن است که بدان تصدیق با عمل خواهند. چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: الایمان بضع و سبعون بابا. و چنانکه گفت: لا یزني الزّانی و هو مؤمن حین یزني. و چون عمل را در مقتضی لفظ ایمان داخل کنند، زیادت و نقصان آن پوشیده نماند، و لکن سخن در آن است که عمل در زیادت تصدیق تأثیر کند یا نه. و اشارتی سابق شده است.

اطلاق سوم آن است که بدو تصدیق [یقیني] خواهند بر سبیل کشف و انشراح، و مشاهده به نور بصیرت. و این دورتر اقسام است از قبول زیادت. و لکن کارهای یقیني که در آن شك نباشد آرام نفس با آن مختلف است. چه آرام نفس با این قضیه«200» که دو بیش از یکی است، همچنان نیست که آرام [208] نفس با این قضیه که عالم مصنوع و محدث است، با آن که در هر یکی از این شك نیست، بل یقینیات در درجات وضوح و درجات آرام نفس با آن مختلف است. و این معنی در فضل یقین، از باب علامات علمای آخرت، در «کتاب علم» بیان کردهایم: به أعادت حاجت نیست. و ظاهر شد که آن چه در زیادت و نقصان ایمان گفتهاند، در کل اطلاقات حق است. و چگونه حق نباشد؟ که پیغامبر-

Maktaba Tul Ishaat.com

عليه السلام- گفته است: يخرج من النّار من كان في قلبه مثقال ذرّة من الايمان. و در خبر ديگر مثقال دينار آمده است. و اگر آن چه در دل است متفاوت نباشد اختلاف مقادير را چه معنى بود؟

[مسئله سوم] سؤال آن چه از سلف روايت كردهاند كه انّا مؤمنون ان شاء الله گفتندى، چه وجه دارد؟ كه استثنا شك باشد،

و شك در ايمان كفر بود. و همگنان از جواب مطلق گفتن در ايمان امتناع مىنمودند و احتراز مىكردند.

ثورى گفت: هر كه بگويد: من عند الله مؤمنم، او از دروغزنان باشد، و هر كه بگويد: انا مؤمن حقّا، مبتدع بود، پس چگونه دروغزن بود كه او در نفس خود [مىداند] مؤمن است؟ و هر كه در نفس خود مؤمن بود، عند الله مؤمن باشد، چنانكه هر كه در نفس خود دراز باشد يا پير، و آن را بداند، نزديك خداى همچنان بود، و همچنين هر كه شاد يا اندوهگن يا شنوا يا بينا بود، و اگر

آدمىى را گويند كه تو حيوانى؟ خوب نيايد كه گويد: انا حيوان ان شاء الله. و چون سفيان اين سخن بگفت، وى را گفتند: پس چه گوييم؟ گفت: بگوييد: آمنّا باللّه و ما انزل إلينا. و چه فرق باشد ميان [آن چه آمنّا باللّه و ما انزل إلينا گويد، و ميان] آن چه انا مؤمن گويد؟

و حسن را گفتند: أ مؤمن أنت؟ گفت: ان شاء الله. وى را گفتند: [چرا] در ايمان استثنا مىكنى؟

گفت: مىترسم كه نعم گويم و حق تعالى گويد: دروغ گفتى اى حسن! و عذاب بر من لازم آيد. و گفتى كه چه چيز آمن كند مرا از آن چه حق تعالى بر من اطلاع فرموده باشد در بعضى آن چه مكروه وى است، و مرا دشمن گرفته و گفته: برو اى حسن كه هيچ عملى از تو قبول نكنم، پس همه اعمال من بفايده باشد! و إبراهيم«201» گفت: چون تو را پرسند: أ مؤمن أنت؟ بگو: لا اله الاّ الله. و وقتى ديگر گفت: بگو من در ايمان شك ندارم، و سؤال تو از من بدعت است.

و علقمه را گفتند: أ مؤمن أنت؟ گفت: أرجو ان شاء الله. و ثورى گفت: ما ايمان آوردهايم به خداى [209] و فريشتگان و كتابها و پيغامبران او، و ندانيم كه حكم ما نزديك او چيست. پس معنى اين استثناها چه باشد؟

جواب [اين] استثنا درست است، و آن را چهار وجه است: دو وجه آن كه به شك مستند است، لكن نه در اصل ايمان بل امّا در كمال و اما در خاتمت، و دو وجه آن كه به شك مستند نيست.

يك وجه آن كه به شك مستند نيست، احتراز است از جزم، از بيم آن كه در او تزكيت نفس باشد. قال الله تعالى: فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ«202» و قال: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ؟«203» پس گفت:

انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ«204».

و حكيمى را پرسيدند: صدق قبيح چيست؟ گفت: ثناى مردم بر نفس خود. و ايمان عالىترين صفات [مجد] است، و جزم كردن آن تزكيه مطلق باشد. و صيغت استثنا چنانستى كه قوت تزكيت كم مىكند، و ضعيف مىگرداند. چنانكه كسى را گويند: تو طبيبى يا فقيه يا مفسّر؟ او

Maktaba Tul Ishaat.com

گويد: آرى ان شاء الله، نه در معرض تشكيك، بل براى آن كه خود را ثنا نگفته باشد. و صيغت«205» [صيغت] ترديد و تضعيف [براى نفس] خبر است. و معنى آن تضعيف لازمى است از لوازم خبر، و آن تزكيت است. و بدين تأويل اگر از صفت ذم پرسند، يا از صفتى كه متضمن مدح و ذم بباشد، استثنا خوب نيايد.

وجه دوم تبرك و تأدب به ذكر خداى- عز و جل- و حواله كارها به مشيّت او، چنانكه بارى- سبحانه و تعالى- پيغامبر خود را فرموده است: وَ لا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللهُ«206». و در كارهايى كه در آن شك باشد اقتصار ننموده، بل در كارهاى يقيني هم فرموده، چنانكه گفته است: لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ، إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ«207». و بارى تعالى عالم بوده است بدان كه لا محاله در خواهد رفت،«208» و آن را خواسته بود. و لكن مقصود تعليم بود.

پس پيغامبر بر مقتضى اين أدب رفت در كل آن چه از آن اخبار كرد، از معلومات و مشكوكات، تا به حدى كه چون در گورستان رفت گفت: السّلام عليكم دار قوم مؤمنين و انّا ان شاء الله بكم لاحقون. و در لحوق«209» بديشان شك نبود، و لكن أدب ذكر حق تعالى و باز بستن كارها بدو اقتضا كرد. و اين صيغت دالّ است بر آن كه تا به عرف استعمال عبارتى شده است از اظهار [210] رغبت و تمنى. و چون تو را گويند: دشمن تو بزودى بميرد، گويى: ان شاء الله. و از اين سخن رغبت تو مفهوم شود، نه شك تو. و چون گويند: بيمارى دوست تو بزودى زايل شود و صحت يابد، گويى: إن شاء الله، به معنى رغبت. پس اين كلمه از شك به معنى رغبت معدول شده است. و براى اين معنى در تبرك و تأدب به ذكر حق تعالى كار بسته مشود به هر نوع كه باشد.

وجه سوم و از دو وجه كه به شك مستند است، يكى آن است كه شك در كمال ايمان است، و معنى او آن است كه ما مؤمنيم حقا إن شاء الله. چه بارى تعالى در حق قومى مخصوص معين فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا«210».

مترجم مىگويد كه اين تركيب حصر اقتضا كند، اى، ايشانند كه مؤمنانند حقا، نه ديگران كه بدين صفات موصوفاند. چنانكه اگر گويى: زيد هو العالم، اين تركيب چنان اقتضا كند كه عالم زيد باشد بس، به خلاف آن چه گويى: زيد عالم. چه اين تركيب بيش از آن اقتضا نكند كه زيد عالم است، و نفى علم ديگرى از وى«211» مفهوم نشود. و در اين آيتها دو دلالت است بر حصر. يكى اين چه تقرير افتاد، و دوم در آيتها كه پيش از اين است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ (الى آخِرَ الآيَتَين)«212». چه لفظ «انّما» حصر اقتضا كند، چنانكه در اول «كتاب علم» بيان كرده شده است، و معنى آن باشد كه جز موصوفان بدين صفات مؤمن نباشند. و بدان مؤمنان كامل خواهد، چه اصل ايمان غير موصوفان را هم مثبت است. پس بدين دليل، مؤمنان دو قسم باشند: كامل و غير كامل.

و شك در كمال ايمان بود نه در اصل. و هر آدمى كه هست در كمال ايمان خود بشك است، و آن كفر نباشد. و شك در كمال ايمان حق است از دو وجه:

يكى آن كه نفاق مزيل كمال ايمان است، و آن پوشيده است، و بيزارى از آن محقق نيست.

و دوم آن كه به عمل طاعات كمال پذيرد، و وجود آن به كمال معلوم نه.

اما عمل طاعات: حق تعالى فرموده است: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ في سَبِيلِ اللهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ«213».

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه [آن چه] در آيتهاى پيشين تقرير افتاده است همه در اين آيت موجود است. يكى آن كه «انّما» حصر اقتضا كند، دوم آن كه: فصل ميان مبتدا و خبر، فايده او حصر خبر باشد در مبتدا.

و در آيت ديگر گفته است: [211] وَ لكِنَّ الْبِرَّ من آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ«214». و بيست صفت چون وفا و صبر، ياد فرموده است. پس گفته: أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا. و در اين هم حصر است. و گفت: يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ«215». و گفت:

لا يَسْتَوِي مِنْكُمْ من أَنْفَقَ من قَبْلِ الْفَتْحِ [وَ قاتَلَ].«216» و گفت: هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللهِ.«217» و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الايمان عريان و لباسه التّقوى.«218» و گفت: لِلايمان بِضْعٌ و سَبْعونَ باباً، ادْناها اماطَةُ الاذى عنِ الطّريق«219» و اين آيات و اخبار دليل است بر آن كه كمال ايمان مرتبط است به اعمال.

و اما آن چه كمال ايمان منوط است به بيزارى از نفاق و شرك خفى، دليل او آن است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: أربع من كنّ فيه فهو منافق خالص، و ان صام و صلّى و زعم انّه مؤمن: [من] إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا ائتمن خان، و إذا خاصم فجر. اى، چهار خصلت در هر كه بباشد او منافق خالص بود، اگر چه نماز گزارد و روزه دارد و گويد كه مؤمن است: [آن كه] چون سخن گويد دروغ باشد، و چون وعده دهد خلاف بود، و چون امين داشته شود خيانت كند، و چون خصومت كند از ديانت بيرون آيد. و در بعضى روايات و إذا عاهد غدر آمده است. اى، چون عهد بندد بوفايى كند. و در حديث بو سعيد خدرى است- رضى الله عنه- القلوب أربعة: قلب أجرد و فيه سراج يزهر، و قلب مصفح و فيه ايمان و نفاق، فمثل الايمان فيه كالبقلة يمدّها الماء العذب، و مثل النّفاق فيه كمثل القرحة يمدّها القيح و الصّديد، فأيّ المادّتين غلب عليه حكم له بها. اى، دلها چهار نوع است: دلى مجرد، و در وى چراغى روشن. و دلى دو روى، و در وى ايمان و نفاق مجتمع، و مثل ايمان در او چون نباتى [است] كه اصل و فرع آن را ثباتى [بود] و آب عذب وى را مدد باشد، و مثل نفاق در وى چون ريشى كه ريم و زرداب وى را مدد كند، پس از اين دو مدد هر كدام بر وى غالب شود، حكم وى آن بود. و در روايتي ديگر: غلب عليه ذهب به. [212] اى، وى را با خود برد.

پيغامبر- عليه السلام- گفته است اكثر منافقى هذه الامّة قرّاؤها. اى، بيشتر منافقان اين امت قرّاء ايشانند. و در حديث است: الشّرك اخفى في امّتى من دبيب النّملة على الصّفا. اى، شرك در امت من پوشيدهتر از رفتن مورچه است بر سنگ لشن.

و حذيفه گفت: در عهد پيغامبر كسى كلمهاى گفتى بدان منافق شدى، و من در روزى آن را از شما ده بار مشنوم. و يكى از علما گفت: نزديكترين مردمان به نفاق آن كس است كه خود را از آن مبرّا داند. و حذيفه- رضى الله عنه- گفت: منافقان امروز بيش از آنانند كه در عهد پيغامبر بودند، و در آن عهد آن را پوشيده داشتندى و امروز ظاهر مىكنند.

مصنف مىگويد كه آن نفاق مضاد صدق ايمان و كمال آن است، و پوشيده است. و دورترين مردمان از او آن كس است كه از او ترسان باشد، و نزديكتر بدو آن كه خود را از او مبرا داند. و حسن را- رضى الله عنه- گفتند كه چنين مىگويند كه امروز نفاق نيست، گفت: اى برادر اگر منافقان هلاك شوند، در راه بىرفيق مانيد. و همو و غير او گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر منافقان را دم روید نتوانیم که در زمین قدمي گذاریم. و عبد الله عمر از مردی شنید که در حجّاح قدحي مکرد. وی را گفت: اگر حاضر بودی در مشافهه وی گفتی؟ گفت: نه. فرمود که در عهد پیغامبر، ما این را از نفاق شمردیمی.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من کان ذا لسانین في الدّنیا جعله الله ذا لسانین في الآخرة.

ای، هر که در دنیا دو زبان باشد، حق تعالی وی را در آخرت دو زبان گرداند. و نیز گفت: شرّ النّاس ذو الوجهین الّذي یأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه. ای، بترین مردمان دو روی است، که بر هر طایفهای به رویی دیگر آید. و حسن را- رضی الله عنه- گفتند که گروهی مىگویند: ما از نفاق نترسیم، گفت:

به خدای که من دانستن برائت خود را از نفاق دوستتر از آن دارم که پری زمین زر را. و همو گفت: اختلاف زبان و دل، و سرّ و علانیه، و مدخل و مخرج از نفاق [است]. و مردی حذیفه را گفت: من از نفاق مىترسم. گفت: اگر منافق باشی از نفاق نترسی، چه منافق از نفاق ایمن باشد.

و ابن ابی ملیکه- رحمه الله- گفت: صد و سی کس را- و در روایتي دیگر پانصد کس را- از صحابه پیغامبر یافتم که از نفاق مىترسیدند.

و آمده است که: پیغامبر- علیه السلام- در میان صحابه نشسته بود، ذکر مردی رفت، بر وی بسیار [213] ثنا گفتند. در اثنای آن، وی طلوع نمود، و آب از روی [وی] مىچکید از اثر آبدست، نعلین در دست گرفته و اثر سجود میان دو چشم وی ظاهر. گفتند: یا رسول الله، این آن مرد است که صفت وی مىگفتیم. پیغامبر فرمود که بر روی وی علامتی سیاه شیطانی مىبینم. پس به خدمت پیغامبر آمد، و سلام گفت و با مردمان بنشست. پیغامبر وی را گفت: نشدتك الله، هل حدّثت نفسك حین أشرفت علی القوم انّه لیس فیهم خیر منك. ای، سوگند مىدهم تو را به خدای که چون بر این قوم مطلع شدی هیچ در دل تو آمد که در میان ایشان به از تو کسی نیست؟ گفت: آری. و پیغامبر در دعا گفت: اللّهمّ انّی أستغفرك لما علمت و لما [لم] اعلم. ای، آمرزش مىخواهم از آن چه دانستهام و از آن چه ندانستهام. وی را گفتند: یا رسول الله مىبترسی؟ فرمود: ما یؤمنني و القلوب بین إصبعین من اصابع الرّحمن یقلّبها کیف یشاء. ای، چه چیز آمن کند مرا که دلها میان دو إصبع است از

اصابع رحمان، مىگرداند آن را چنانکه خواهد.

مترجم مىگوید که مراد از إصبعین ملك و شیطان است، که حق تعالی به واسطه ایشان دلها مىگرداند به سوی نیکی و بدی، چنانکه کسی چیزی را به دو انگشت بگرداند. و روا که عبارت باشد از داعیه خیر و داعیه شر، این دو داعیه دلها بگرداند. و تخصیص اسم رحمان بدان سبب است که چنانکه افاضت هدایت خاص است در حق بعضی بندگان، رحمت رحمانی خاص است. و آن نوعی است از رحمت که تعلق به سعادت آخرت دارد و دورتر است از مقدورات بندگان، و بدان سبب، اسم رحمان نزدیك است به اسم الله، و در مثابت علم است، و بدین سبب وی را پس از الله آورده است و پیش از رحیم. و در مقابله الله یاد فرموده است: قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ«220». و با آن چه اسم رحمت است، اما بدانچه رحمتی است که بعضی از آن محرومند، مهابتی عظیم دارد. و برای این گفته است: الْمُلْكُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً«221». و اگر در اسم رحمان اشعار قهر و مهابت نباشد ذکر وعید در عقب آن ملایم و مناسب نبود. تا اینجا سخن مترجم است، و از اینجا به ترتیب احیاء رجوع افتاد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حق تعالى گفت: وَ بَدا لَهُمْ من اللّه ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ«222». اى، كارهايى كردند كه آن را حسنات پنداشتند و در كفه سيئات نشست.

و سرىّ سقطى- رحمه اللّه- گفت: [214] اگر مردى در بستانى رود كه در آن همه أجناس درختان بود، و بر آن درختان همه انواع مرغان باشند، و هر مرغى به لغت خود وى را گويد: السّلام عليك يا ولىّ اللّه، اگر نفس وى بر آن آرام گيرد، أسير نفس خود باشد.

و از اين اخبار و آثار روشن مىشود، كه خطر كار به سبب دقايق نفاق و شرك خفى عظيم است، و از آن آمن نتوان بود. تا به حدى كه عمر- رضى اللّه عنه- حذيفه را از نفس خود بپرسيدى كه در منافقان مذكور هست؟ و بو سليمان دارانى گفت كه از اميرى كلمهاى شنيدم، خواستم كه بر وى انكار كنم، اما بترسيدم كه مرا كشتن فرمايد. و ترس از مرگ نبود، بل از آن بود كه در وقت مفارقت دنيا براى خلق تزيّنى و تصنعي در دل من آيد، بدان سبب از آن باز بودم. و اين از نفاق است. و نفاق مضادّ حقيقت و صدق و كمال و صفاى ايمان است، نه مضادّ اصل ايمان.

و نفاق دو نوع است: يكى آن كه از دين بيرون آرد و به كافران لاحق كند، و در آتش مخلّد گرداند. و ديگر آن كه موجب عذاب باشد مدتى، يا از درجات علّيّين كم كند، و از مراتب صدّيقان فرود آرد، و آن مشكوك است. و براى اين، استثنا نيكو مىآيد. و اصل اين نفاق تفاوت سرّ و علانيه است، و آمن از مكر حق تعالى، و عجب، و [آن چه] جز صدّيقان از آن خالى نباشند.

و وجه [چهارم] كه به شك مستند است آن است كه شك از بيم خاتمت است كه او نداند كه ايمان در حال مرگ ماند يا نماند. اگر خاتمت بر كفر باشد ايمان سابق باطل شود، چه موقوف است بر سلامت آخر. و اگر روزهدار [را] چاشتگاهى از صحت روزه او پرسى و گويد كه من صايمم قطعا، و اگر پس از آن افطار كند پيدا آيد كه دروغ گفته بود، چه صحت موقوف است بر إتمام آن تا غروب خورشيد. و چنانكه روز هنگام تمام روزه است، عمر هنگام تمام صحت ايمان است، و صفت كردن آن به صحت پيش از آخر آن، بنا بر استصحاب«223» دارد، و او مشكوك فيه است، و عاقبت مخوف. و بيشتر گريه خائفان براى آن بود«224» كه از ثمره حكم سابق و مشيت أزلي است كه جز به ظهور خاتمت ظاهر نشود، و بشرى بر آن مطلع نگردد. و خوف خاتمت براى خوف سابقه است، و روا كه در حال چيزى ظاهر باشد كه حكم سابق به نقيض آن است. و كيست آن كه بداند كه از حق تعالى براى او چه نيكويى سابق شده است؟ و در تفسير وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ«225» چنين گفتهاند كه سكرات مرگ سابقه را ظاهر گردانيد. و يكى از سلف گفت كه از اعمال در وزن نيايد مگر خاتمتهاى آن.

و بو دردا- رضى اللّه عنه- سوگند ياد كردى كه هيچ كس از سلب ايمان ايمن نباشد كه نه ايمان او مسلوب شود. و گفتهاند: بعضى از گناه [215] آن است كه عقوبت آن سوء خاتمت است- نعوذ باللّه منه- و گفتهاند كه آن عقوبت دليرى است بر دعوى ولايت و كرامت. و يكى از عارفان گفت: اگر شهادت را بر من به در سراى عرضه دارند و مردن با توحيد را به در حجره، مردن را بر شهادت اختيار كنم، چه ندانم كه از در حجره تا در سراى دل مرا چه پيش آيد كه موجب تغير شود از توحيد. و يكى از ايشان گفت: اگر كسى را پنجاه سال به توحيد شناسم پس

Maktaba Tul Ishaat.com

میان من و او استونی حایل شود و در حال وفات کند، حکم نکنم که بر توحید رفته باشد. و در حدیث است: من قال أنا مؤمن فهو کافر، و من قال انا عالم فهو جاهل. ای، هر که دعوی ایمان کند کافر باشد، و هر که دعوی علم کند جاهل بود. و در تفسیر وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا«226» چنین گفتهاند که صدق مر آن کس را که بر ایمان وفات کند، و عدل مر آن کس را که بر شرك میرد. حق تعالی گفته است: وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ.«227»

و چون شك در این مثابت«228» باشد، استثنا واجب بود، چه ایمان عبارتی است از آن چه مفید بهشت باشد، چنانکه روزه عبارتی است از آن چه ذمّت را مبرّا گرداند، و آن چه پیش از غروب تباه شود، ذمّت را مبرّا نکند. و ایمان همچنین باشد، بل روا که کسی را از روزه گذشته، پس از فراغ که در آن تنگی نبود، بپرسند که دی را روزهدار بودی؟ بگوید: ان شاء الله. چه روزه حقیقی آن باشد که مقبول بود، و قبول از او مغیّب«229» است [و جز خدای] بر آن مطلع نشود. و از این روی استثنا در همه اعمال خیر خوب آید. و آن شك در قبول باشد. چه پس از آن چه ظاهر [شروط] صحت حاصل آید، سببهای خفی باشد که مانع قبول گردد، و بر آن مطلع نشود جز رب الارباب. و از این روی در آن، شك [نیکو] باشد.

و حسن استثنا را در جواب ایمان این وجوه است که یاد کردیم. و کتاب «قواعد العقاید» را بر این ختم کنیم. و الله أعلم.

کتاب اسرار طهارت و مهمات آن

و این سومین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و در او چهار مرتبه است:

مرتبه اول پاك کردن ظاهر از احداث و اخباث و فضلات مرتبه دوم تنظیف جوارح از گناه و بزه مرتبه سوم تطهیر از رذایل و اخلاق نکوهیده مرتبه چهارم تنزیه سر از هر چه جز خدای است که ما در این کتاب جز در «مرتبه اول» سخن نخواهیم گفت. و آن سه قسم است:

قسم اول در طهارت خبث، و نظر در او به سه چیز متعلق است قسم دوم در طهارت حدث و در وضو و غسل و تیمم است قسم سوم در تنظف از فضلات ظاهر

[مرتبه اول] [پاك کردن ظاهر از احداث«1» و اخباث«2» و فضلات«3»]

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس آن خدای را که از راه لطف بندگان خود را به نظافت تعبد فرمود، و برای تزکیت بواطن ایشان [افاضت] الطاف و انوار بر دل ایشان ارزانی داشت. و به جهت تطهیر [ظواهر] ایشان، آب را [216] که موصوف است به رقت و لطافت مخصوص گردانید. و درود بر محمد مصطفی که نور هدایت او اطراف و اکناف عالم را شامل است، و بر آل گزیده او که طهارت ایشان کامل، درودی که برکات آن ما را نگاه دارد روز مخافت، و در مثابت«4» سپری باشد در دفع آفت. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: بنی الدّین علی النّظافة. و نیز گفت: مفتاح الصّلاة الطّهور. ای، کلید نماز پاکی است. و باری تعالی فرمود: ما یُرِیدُ اللهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ من حَرَجٍ وَ لکِنْ [یُرِیدُ]

Maktaba Tul Ishaat.com

لِيُطَهِّرَكُمْ«5». ای، مراد باری تعالی از دست و روی شستن آن نیست که از رنج آن دلتنگ شوید و دست از جان بشویید، بل مراد آن است که پاك شوید و ناشسته روی نمائید.

و از این ظواهر مفهوم اهل بصایر است که مهمترین کارها پاك کردن سرایر است. چه

دور باشد که مراد از قول پیغامبر: الطّهور نصف الایمان آن بود که ظاهر را به افاضت آن پاك دارند، و باطن را به خبایث و رذایل مشحون گذارند. هیهات هیهات! طهارت را چهار مرتبه است: اول پاك کردن ظاهر از احداث و اخباث و فضلات. و دوم تنظیف جوارح از گناه و بزه. و سوم تطهیر از رذایل و اخلاق نکوهیده. و چهارم تنزیه سر از هر چه جز خدای است، و این طهارت پیغامبران و صدّیقان است.

و طهارت در هر مرتبهای نصف آن کار است که در آن مرتبه است. چه غایت قصوی در عمل سر آن است که جلال و عظمت باری تعالی وی را منکشف شود، و حقیقت معرفت خدای هرگز در دلی نیاید تا هر چه جز خدای است از وی بیرون نشود. و برای آن حق تعالی گفت: قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ في خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ«6». بدانچه این هر دو در یك دل نگنجد. و هیچ کس را باری تعالی دو دل نداده است: ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ«7». و اما غایت قصوی در عمل دل آن که آن را به عقاید مشروع و اخلاق محمود [معمور گرداند] و بدین صفات متصف نگردد تا آن عقاید فاسد و اخلاق مذموم که نقایض آن است پاك نشود. و پاك کردن آن یك نیمه است از کار، و آن نیمه اول است که شرط نیمه دوم است. پس پاکی از این وجه، نیمه ایمان است. و همچنین پاکی جوارح از معصیتها یکی از دو نیمه است، و آبادانی آن به طاعتها نیمه دوم.

و این مقامات ایمان است. و هر مقامی را طبقهای است، و بنده به طبقه بالاتر نرسد تا از طبقه فروتر نگذرد. و طهارت سر از صفات نکوهیده و عمارت آن به صفات ستوده نیابد تا از طهارت دل از خویهای بد و عمارت آن [217] به خویهای نیك فارغ نشود. و بدین مرتبه نرسد تا جوارح را از معصیتها پاك نکند و به طاعتها آبادان نگرداند. و هر مطلوب که عزیزتر و شریفتر، مسلك آن صعبتر و راه آن درازتر و عقبات«8» آن بیشتر. و گمان مبر که این کام را به تمنی در توان یافت، و با کاهلی و ناتوانی بدان توان رسید. آری، هر که بصیرت او نابینا باشد و تفاوت این طبقات در نیابد، او از مراتب طهارت فهم نکند مگر درجه واپسین را، [که] به اضافت لباب مطلوب چون پوست است، و در آن غلو کند و مبالغت نماید، و همه اوقات خود مستغرق گرداند در استنجا و شستن جامهها و پاك داشتن ظاهر و بخصوص آبهای روان بسیار جستن، و به حکم وسوسة و نقصان عقل پندارد که طهارت مطلوب و [شریف] همین است و بس. و نداند که سلف

کلّ همت و تمام فکرت خود را در تطهیر دلها مصروف داشتندی، و در کار ظاهر مساهلت نمودندی، تا به حدی که عمر- رضی الله عنه- با علو منصب و رفعت درجه خود، به آبی که در سبوی زن ترسایی بود وضو ساخت، و تا به حدی که از چربیها و طعامها دست نشستندی«9»، بل در کف پای مالیدندی، و أشنان«10» را از بدعتها و محدثات شمردندی، و در مساجد بر زمین نماز گزاردندی، و در راهها پای برهنه رفتندی. و از أکابر ایشان کسی بود که در حال

Maktaba Tul Ishaat.com

باز غلتیدن [در خوابگاه] میان او و خاك حایلی نبودی. و در استنجا بر کلوخ اقتصار نمودندی.

بو هریره و غیر او از اهل صفه گفتند که ما بریانی تناول کردیمی، و چون وقت اقامت نماز بودی انگشتان در سنگریزه و خاك مالیدیمی و تکبیر گفتیمی. و عمر- رضی الله عنه- گفت: ما در عهد پیغامبر أشنان را نشناختیمی، و دستارچه ما کف پای ما بود، چون چربی تناول کردیمی در کف پای مالیدیمی.

و گفتهاند که اول آن چه از بدعتها پس از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- ظاهر شد چهار چیز بود: تنك بیز«11»، و خوان، و أشنان، و سیری. و همه عنایت ایشان در پاکیزگی باطن بود، تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که نماز با نعلین فاضلتر، چه پیغامبر چون در نماز نعلین بیرون کرد، به سبب آن چه جبرئیل اخبار فرمود که متلطّخ«12» است به نجاست، و مردمان هم نعلین برون کردند، پیغامبر ایشان را گفت: لم خلعتم نعالکم؟«13» و نخعی گفت در حق کسانی که نعلین برای نماز برون مکردند: خواهی که محتاجی بیاید و نعلینتان ببرد! و این بر طریق انکار گفت. پس همچنین بود مساهلت ایشان در این کارها، بل در خلاب«14» شارعها پای برهنه رفتندی، و بر خاك بنشستندی، و در مسجدها بر زمین نماز گزاردندی، و آرد گندم و جو بخوردندی- و مالیدن«15» آن به ستوران بود، و از بول ایشان چاره نباشد- و از خوی«16» اسب و اشتر احتراز ننمودندی، با آن چه در نجاسات [218] غلتند. و هرگز از کسی از ایشان نقل نشد که از دقایق نجاسات سؤالی کرد. پس تساهل ایشان در این أبواب بر این جمله بود.

و اکنون نوبت به طایفهای رسیده است که رعونت«16» را نظافت نام نهادهاند و مگویند که بنای دین بر آن است. و بیشتر اوقات ایشان در آرایش ظاهر است- چنانکه مشاطه عروس را آراید- و باطن خراب و به خبایث کبر و عجب و جهل و ریا و نفاق مشحون، و آن را مستنکر«17» نمشمرند و از آن تعجب نمکنند. و اگر کسی در استنجا بر کلوخ اقتصار نماید، یا پای برهنه رود، یا بر زمین مسجد و بوریای آن بسجاده نماز گزارد، یا بر فرش بغلاف قدم گام نهد، یا از آوند زالی یا مردی غیر متقشّف«18» وضو سازد، قیامت قایم گردانند و در انکار مبالغت نمایند، و وی را قذر«19» خوانند و از زمره خویش بیرون کنند و از مخالطت و هم کاسگی وی ننگ دارند.

پس بذانت«20» را که از ایمان است، قذارت«21» نام کردهاند، و رعونت را نظافت. و ببین که چگونه منکر معروف شده است، و معروف منکر! و چگونه رسم دین مندرس شده است، چنانکه تحقیق و علم آن اندراس پذیرفته.

سؤال در این عادات که صوفیان گرفتهاند، از هیئت و نظافت، چه مگویی؟ از محظورات و منکرات است؟

جواب معاذ الله که در این باب جوابی مطلق گویم بتفصیل، و لکن مگویم که تکلف و تنظف به ساخته کردن آوندها و آلتها و غلاف قدم و جامهای که برای دفع غبار بر سر و کتف اندازند و غیر آن از اسباب، اگر در مجرد نفس آن نظر کنی مباح است، و لکن حالها و نیتها بدان پیوندد که به سبب اختلاف آن گاهی از معروفات باشد و گاهی از منکرات.

و اما آن که در نفس خود مباح است پوشیده نیست، چه صاحب آن در تن و مال و جامه خود تصرف مکند، و آن تصرف چون اضاعت و اسراف نباشد مباح بود.

و اما آن که منکر شود، به دو سبب تواند بود:

یکی آن که آن را اصل دین سازد، و قول پیغامبر را- علیه السلام- که بنی الدّین علی

Maktaba Tul Ishaat.com

النّظافة، بدان تفسير كند، و بر كسى كه در آن مساهلت بر زد، چنانكه سلف برزيدندى، انكار نمايد.

و دوم آن كه مقصود او آراستن ظاهر باشد براى خلق، و مواقع نظر ايشان را خوب داشتن. چه اين رياى [محظور] باشد. پس بدين دو اعتبار، منكر گردد.

و اما آن كه معروف گردد، بدان تواند بود كه مقصود او خير باشد نه آرايش، و بر كسى كه آن را بگذارد انكار نكند، و به سبب آن نماز را از اول وقت به آخر نه اندازد، و به مشغولى آن از عملى كه فاضلتر از آن باشد و از ترتيب علم يا غير آن باز نماند، و چون از اين اسباب چيزى بدو نپيوندد مباحى باشد كه آن را به نيت قربت توان ساخت. و لكن آن ميسر نشود مگر بطّالان را، كه اگر اوقات خود در آن [219] مصروف نگردانند، اما بخسبند و اما به حديث ما لا يعنى مشغول شوند. پس شغل ايشان بدان اولى بود، چه مشغول شدن به طهارت، ذكر خداى- عز و جل- و ذكر عبادات تازه گرداند، پس در آن باكى نباشد، چون به منكرى و اسرافى ادا نكند.

و اما اهل علم و عمل را نبايد كه اوقات خود را در آن به زيادت از قدر حاجت مصروف كنند. و زيادت از آن در حق ايشان منكر باشد و تضييع عمر، كه نفيستر و عزيزتر جواهر است در حق كسى كه از آن منفعت تواند گرفت. و از اين تعجب نبايد كرد كه حسنات أبرار سيئات مقربان است. و بطّال را نبايد كه نظافت بگذارد و بر متصوفان انكار كند و گويد كه به صحابه تشبه منمايم. چه تشبه بديشان آن باشد كه به عملى مهمتر از آن مشغول باشد، و بدان نرسد. چه داود طايى را گفتند: چرا محاسن را شانه نكنى؟ گفت: من چنين فارغم كه به مثل اين كارها پردازم؟ و براى اين معنى روا ندارم آن كس را كه به علم و عمل مشغول باشد، كه روزگار خود در شستن جامه ضايع كند تا«22» شسته گازر نبايد پوشيد، و در خيال آرد كه گازر در شستن تقصير كرده باشد.

چه، در عصر اول در پوستينهاى پيراسته«23» نماز كردندى. و ميان پوستين پيراسته و جامه شسته، در طهارت و نجاست فرقى عظيم است. بل از نجاست آن وقت اجتناب نمودندى كه مشاهده شدى. و در بيرون آوردن احتمالهاى باريك غلو نكردندى، بل تأمل و نظر ايشان در دقايق ريا و ظلم بودى تا به حدى كه سفيان ثورى رفيقى را كه در متابعت وى مسرفت و نظر وى بر در سرايى

رفيع معمور افتاد و در آن تأمل كرد، گفت: منگر! كه اگر مردمان در اين ننگرند صاحب او چندين اسراف نكند. پس بينندگان معين او باشند در [اسراف]. و سلف مجموع ذهن را در استنباط مثل اين دقيقهها صرف كردندى نه در احتمال نجاستها. و اگر عالم عاميى يابد كه از روى تبرك جامه وى به احتياط بشويد اين فاضلتر. چه احتياط به اضافت«24» مساهلت بهتر، و آن عامى را نيز بدان منفعت. چه، نفس امّاره را به عملى مباح مشغول كند و در آن حال از معصيتها ممتنع شود. و نفس چون مشغول كرده نيايد، صاحب خود را مشغول كند. و چون قصد عامى بدان، تقرب عالم باشد، وى را فاضلترين قربتى بود. چه، وقت عالم شريفتر از آن است كه در مثل اين كارها صرف شود، و بدين سبب وقت او محفوظ بماند، و شريفترين وقتى عامى را آن بود كه به مثل آن مشغول شود.

پس از هر دو جانب اسباب خير متوفّر گردد. و بدين مثال، امثال اين كارها [220] و ترتيب فضيلتهاى آن، و تقديم بعضى از آن بر بعضى بتوان دانست. و باريكى حساب در نگاه داشت لحظات عمر، بدانچه وى را در بهتر كارى صرف

Maktaba Tul Ishaat.com

کرده شود، مهمتر از باریکی حساب باشد در نگاه داشت کل مالهای دنیا.

و چون این مقدمه بشناختی، و تو را روشن شد که طهارت را چهار مرتبه است، بدان که ما در این کتاب جز در درجه چهارم سخن نخواهیم گفت، و آن پاکی ظاهر است، زیرا که قصد ما در نیمه اول از این کتاب جز به ظاهر نیست«25».

پس مىگوییم که طهارت ظاهر سه قسم است: طهارت حدث، و طهارت خبث، و طهارت فضلات بدن، که به چیدن، و ستردن، و آهك کار بستن، و ختنه کردن، و غیر آن حاصل آید.

قسم اول- در طهارت خبث

و نظر در او به سه چیز متعلق است: آن چه زایل کرده شود، و آن چه بدو زایل کنند، و ازالت.

طرف اول- در آن چه زایل کرده شود

و آن پلیدیهاست. و اعیان سه است: جمادات، و حیوانات، و

اجزای حیوانات.

اما جمادات همه پاك است، مگر خمر، و هر نبیذی که مسکر باشد.

مترجم مىگوید: و به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- خمر پلید است، پلیدی غلیظ. و در سکر«26» و نقیع زبیب«27» و نبیذ تمر و فضیخ«28» و باده، دو روایت است. در یك روایت پاك است، و در یك روایت نجاست مغلّظه. و به نزدیك بو یوسف، مخفّفه. و اشربه دیگر پاك است.

و حیوانات همه پاك است، مگر سگ و خوك، و آن چه از ایشان متولد شود.

مترجم مىگوید: و در سگ اصحاب بو حنیفه مختلفند. و درستتر آن است که نجس العین نیست.

و چون بمیرند، همه نجس شوند، مگر پنج چیز: آدمی و ماهی و ملخ و کرم سیب، و آن چه از استحالت طعامها زاید، و هر چه خون روان ندارد، چون مگس و خبز دوك.«29» و آب به وقوع چیزی از این پنج در او پلید نشود.

اما اجزای حیوانات دو قسم است.

یکی آن که از او بریده شود، و حکم او حکم مرده باشد. و موی به بریدن و مردن پلید نشود، و استخوان پلید شود.

مترجم مىگوید: و به نزدیك بو حنیفه هر دو پلید نشود.

و دوم رطوبتها که از باطن او بیرون آید. و هر چه مستحیل«30» نیست و مقرّی ندارد پاك است. چون آب چشم و خوی و لعاب و مخاط. و آن چه مقرّی دارد و مستحیل است پلید است، مگر چیزی که مادت حیوانی باشد، چون منی و بیضه.

مترجم مىگوید: و به نزدیك بو حنیفه- رحمه الله- منی پلید است و تر آن را شستن واجب، اما خشك را مالیدن بسنده است از روی استحسان«31».

اما خون و ریم و سرگین و بول همه جانوران پلید است. و پیخال مرغان که از هوا اندازند.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمة الله عليه- پاك است. [221]

و اندك و بسيار اين پليديها معفوّ نيست، مگر پنج چيز.

يكى اثر [غايط] كه پس از استنجاى كلوخ باقى ماند، چون از مخرج نگذشته باشد.

دوم گل شارعها و غبار سرگين در راهها، با آن چه پليدى آن محقق است: چون اين قدر باشد كه احتراز از او متعذر بود، و اين آن قدر باشد كه آلوده آن را به تقصير يا در افتادن«32» نسبت نتوان كرد.

سوم آن چه در فرود موزه باشد، از پليدى- كه راهها از آن خالى نبود- پس از ماليدن.

چهارم اندك و بسيار از خون كيك، مگر آن كه از حد معتاد بگذرد، خواه در جامه تو و خواه در جامه ديگر كه تو پوشيده باشى.

پنجم خون دميدگيها«33»، و آن چه از او جدا شود از ريم و زرداب. ابن عمر«34» رضى الله عنه- دميدگيى كه بر روى وى بود بماليد و خون بيرون آمد، و آن را نشست و نماز گزارد. و آلودگىهاى دمل كه پيوسته باشد، و اثر فصد همين حكم دارد، مگر آن چه از جراحتهاى نادر افتد و غير آن، كه«35» به خون استحاضت ملحق شود، و در معنى دميدگيها، كه آدمى در احوال خود از آن خالى نتواند بود، نبود.

و مسامحت شرع در اين پنج نجاست دليل است بر آن كه كار طهارت بر تساهل است. و بدعتها كه در آن افزودهاند وسوسة است، و آن را اصلى نيست.

مترجم مىگويد: و به نزديك أبو حنيفه- رضى الله عنه- نجاستها دو گونه است: مغلّظه، و مخفّفه. و مغلظه آن است كه نصّى به نجاست آن وارد شود و آن را معارضى نبود. و از آن چون بيش از در مىباشد متنجّس بود. و اعتبار درمى در مايعات به مسامحت است، و آن مقدار كف دست است، و در جامدات به وزن، و آن مثقالى بود. و مخففه آن كه در طهارت و نجاست آن دو نص متعارض شود. و از آن چون كثير فاحش باشد متنجّس بود، و تقدير آن ربعى است از عضو و

از طرف جامه.

طرف دوم- در آن چه بدو زايل كنند

و آن يا جامد است يا مايع.

جامد سنگ استنجاء است

و او پاك كننده است از روى تخفيف«36»، بدان شرط كه صلب باشد و پاك، نشف كننده و نامحترم.«37»

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- آن مقدار نجاست بدانچه بيش از درمى نيست معفوّ است و كار بستن سنگ واجب نيست. و اگر بيش از آن باشد، استعمال آب لازم بود.

و اما مايعات به هيچ چيزى از آن، جز آب، نجاست زايل كرده نشود

و به هر آبى نيز، بل آبى پاك كه به آميختن چيزى كه از آن مستغنى بود تغيّر آن متفاحش«38» نشده باشد.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- به آبى كه از مخالطت چيزى پاك متغير شده باشد، و به هر

Maktaba Tul Ishaat.com

مایعی پاك كه مزیل عین و اثر بود روا باشد.

و آب از پاكی بیرون آید بدانچه از مزه او، یا رنگ او، یا بوی او، به ملاقات نجاست، بگردد. و اگر نگردد، و قریب دویست و پنجاه من باشد، كه پانصد رطل عراقی«39» بود، پلید نشود.

بدانچه پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا بلغ الماء قلّتین«40» لم یحمل [222] خبثا. و اگر كم از او باشد، نزدیك شافعی- رضی الله عنه- پلید شود.

مترجم مىگوید: و به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- حد كثرت آن است كه به جنبانیدن یك طرف، طرف دیگر نجنبد. و اعتبار جنبانیدن در روایت بو یوسف به غسل است. و در روایت محمد به آبدست.

این حكم آب ایستاده است.

و اما آب روان چون به نجاست متغیر شود، آن مقدار كه متغیر شده باشد پلید بود، و آن چه بالا و فرود آن بود پاك باشد. چه رفتنهای آب متفاصل است. و همچنین نجاست روان چون برابر آب برود موقع او از آب پلید باشد، و دست راست و دست چپ او، چون كم از دو قلّه بود.

و اگر رفتن آب قویتر از رفتن نجاست بود، آن چه بالای نجاست بود پاك باشد، و آن چه فرود آن بود، پلید- اگر چه دور باشد و بسیار- مگر چون مقدار دو قله در حوضی فراهم آید.

مترجم مىگوید: و به نزدیك بو حنیفه اگر همه آب بر او رود پلید باشد. و اگر اندكتری از آب بر او رود پاك بود. و اگر به نصفی بر او رود آبدست كردن از او روا. و لكن به احتیاط آن نزدیكتر كه نكند.

و چون دو قله از آبی كه به سبب قلّت حكم پلیدی بر وی افتاده باشد فراهم آید، حكم پاكی پذیرد، و به سبب تفرق باز پلید نشود.

این همه مذهب شافعی است- رضی الله عنه- و من خواستمی كه مذهب او چون مذهب مالك بودی- رضی الله عنه- در آن كه آب اگر چه اندك باشد پلید نشود، مگر به تغیر. چه حاجت بدان ماسّه است. و شرط قلّتین سبب انگیختن وسوسهها مىباشد، و برای آن بر مردمان گران مىآید. و لعمری كه آن سبب مشقت است و هر كه آن را بیازماید و در آن تأمل كند بشناسد.

و شك نیست در آن كه اگر این معنی مشروط بودی، در هیچ موضع طهارت چنان دشوار نبودی كه در مكه و مدینه، چه آبهای روان و آبهای ایستاده بسیار در آن كثرتی ندارد. و از اول عصر پیغامبر تا آخر عصر صحابه واقعهای در طهارت و سؤالی در كیفیت حفظ آب از نجاست نقل نشده است. و آوندهای آب ایشان در دست كودكان و كنیز كأني بودی كه از نجاست احتراز نكردندی. و عمر- رضی الله عنه- به آبی كه در سبوی زنی ترسا بود آبدست كرد. و این مثل صریح است در آن كه او اعتماد نكرد مگر بر عدم تغیر آب، و الا به ظن قریب توان دانست كه غالب آن باشد كه زن ترسا و آوند او پلید بود.

پس دشواری قیام نمودن بدین مذهب، و عدم سؤال در آن عصرها دلیل اول است. و فعل عمر- رضی الله عنه- دلیل دوم.

و دلیل سوم آن كه پیغامبر آوند را پیش گربه داشتی، و [از] آوندها گربگان بنوشیدندی، پس از آن چه موش

Maktaba Tul Ishaat.com

خوردن گربگان معاينه شده بود. و در شهرهاى ايشان حوضهاى آب نبود كه

گربگان در آن ولوغ«41» كنند، و معلوم است كه در چاهها فرود نيايند.

و چهارم آن كه نص شافعى است- رضى الله عنه- [223] كه غساله«42» نجاست چون متغير نشود پاك باشد، و چون متغير شود پليد. پس چه فرق است ميان آن كه آب به نجاست رسد يا نجاست به آب؟ و اين چه گويند قوّت ورود آب نجاست را دفع كند، چون مخالطت نجاست نيست«43» معنى آن چه باشد؟ و اگر گويند كه به سبب حاجت آن قوّت اثبات كرده مشود، چه اگر اثبات نكنيم ازالت نجاست متعذر شود، حاجت در رسيدن نجاست به آب هم متحقق است. و فرقى نيست ميان آن چه آب در تغارى ريزند كه در آن جامهاى نجس بود، و يا جامهاى نجس در تغارى اندازند كه در آن آب باشد. و هر دو در شستن جامهها و آوندها معتاد«44» و متداول است.

پنجم آن كه سلف بر اطراف آبهاى روان اندك، استنجا كردندى. و در مذهب شافعى خلافى نيست كه چون بول در آب روان افتد و آب متغير نشود، آبدست بدان روا بود، اگر چه اندك باشد. پس در ميان آب روان و ايستاده چه فرق بود؟ و [كاشكى بدانستمى] آيا حواله پاكى بر عدم تغير اولى باشد، يا بر قوت آب به سبب روانى؟ و نيز بيان بايد كرد كه حد آن قوت چه باشد. و آبها كه در نايژههاى گرمابه مسرود حكم روانى دارد يا نه؟ اگر ندارد فرق ميان آن و ميان جويهاى تنگ اندك آب چه باشد؟ و اگر حكم روانى دارد، پس چه فرق باشد ميان آن چه در نايژه گرمابه افتد، و ميان آن كه در مجراى آبى افتد كه از آوند به اندام مىرسد، و آن نيز روان است. و نيز معلوم است كه آميزش بول به آب قوىتر از آميزش نجاست جامده ثابته بود. چه، حكم كرده است كه آبى كه بر نجاست جامده گذرد، اگر چه متغير نشود، پليد باشد، تا آن گاه كه در حوضى دو قلّه فراهم آيد. پس ميان جامد و مايع چه فرق تواند بود؟ و آب يكى است، و اختلاط قوىتر از مجاورت باشد.

ششم آن كه چون يك رطل بول در دو قله آب افتد، پس«45» آن هر دو قله را تفرقه كنند، هر كوزهاى كه از آن بردارند پاك باشد. و انتشار بول در آن معلوم است، و آب اندك شده است.

پس [كاشكى بدانستمى كه] تعليل پاكى او به عدم تغيّر اولى باشد يا آن كه به قوت بسيارى؟ چه، بسيارى زايل شده است و بقاى جزوهاى نجاست در آن محقق است.

هفتم آن كه در عصرهاى متقدم هميشه در گرمابهها متقشفان وضو ساختندى، و دستها و آوندها در حوضها زدندى با اندكى آب، و حصول علم بدان كه دستهاى پاك و پليد در آن وارد مشود. پس اين كارها كه تقرير افتاد، با مسيس حاجت«46»، غلبه ظن مىآرد. كه سلف در عدم تغير نگريستندى و اعتماد بر قول پيغامبر- عليه السلام- كه خلق الماء طهورا، لا ينجّسه شيء الاّ ما غيّر طعمه او ريحه،«47» كردندى. و در ضمن اين سخن تحقيقي است، و آن تحقيق آن است كه طبع مايعات آن باشد كه بر هر چه غالب شود وى را همچون خود گرداند. چنانكه اگر سگى مثلا در نمكزار افتد نمك شود [224] و حكم وى پاكى بود، چه نمك شده است و صفت كلبيّت از وى زايل گشته. و همچنين چون سركه اندك يا شير اندك در آب بسيار افتد صفت وى زايل گردد، و صورت آبى پذيرد و بر طبع وى شود، مگر آن كه بسيار و

Maktaba Tul Ishaat.com

غالب باشد. و غلبه او به مزه یا رنگ و بوی توان دانست. و این معیار، چون شرع بدو اشارت فرموده است، در آبی که بر ازالت نجاست قوت دارد سزاوار است بدان که اعتماد بر وی کرده آید، و حرج بدان مندفع شود، و معنی طهوریت بدان روشن گردد، چه بر غیر غالب شود و آن را پاك گرداند. چنانکه در ورای قلّتین چنین ست و در غساله نجاست و در ولوغ گربه در آب اندك. و مپندار که آن با ثبوت نجاست به جهت حاجت معفو است. چه اگر چنان باشد، همچو آب استنجا و خون کیك بود«48» که آب را به ملاقات پلید گرداند و آب اندك به غساله و ولوغ سنّور«49» پلید نشود.

و اما قول پیغامبر- علیه السلام- که لا یحمل خبثا، مبهم است. چه، در حال تغیر حامل خبث مشود. و اگر تو گویی که مراد آن است که در حال عدم تغیر پلید نشود، روا که خصم گوید که مراد آن است که در اغلب به نجاسات معتاد متغیر نشود. و نیز این سخن در نجاست آبی که کم از دو قلّه باشد تمسکي است به مفهوم،«50» و به کم از این دلیلها که یاد کردیم مفهوم را بتوان گذاشت«51». و ظاهر قول پیغامبر که لا یحمل خبثا نفی حمل است، ای، نجاست را غلبه کند، و

همچون خود گرداند. چنانکه گویند: المملحة لا تحمل کلبا و لا غیره. ای، نمکزار سگ و غیر آن را غلبه کند و نمك گرداند. زیرا که مردمان در آبهای اندك استنجا مکردند و آوندهای پلید در آن منزدند، و آن موجب تردد مشد که آن متغیر شده باشد یا نه. پیغامبر- علیه السلام- فرمود که چون دو قله باشد بدین نجاسات متغیر نشود.

سؤال و اگر گویی که لا یحمل خبثا گفته است، و هر گاه که نجاست بسیار باشد متغیر شود.

جواب گوییم این سخن بر تو منقلب است. چه هر گاه که نجاست بسیار شود چنانکه در حس حامل نجاست گردد، در حکم نیز حامل نجاست بود. پس در هر دو مذهب چاره نیست از تخصیص به نجاستهای معتاد.

و در جمله میل من در کار نجاست به مساهلت است، چه از سیرت سلف آن مفهوم مشود، و مادت وسوسة را آن منقطع مگرداند. و بدین سبب در مسائل طهارت هر چه مختلف فیه است به پاکی آن فتوی دهم.

طرف سوم- در کیفیت ازالت نجاست

اگر [نجاست] حکمی باشد- ای، جرمی محسوس ندارد- راندن آب بر همه مورد [225] آن بسنده بود.

مترجم مگوید: و به نزدیك بو حنیفه چون [نجاست] مرئی نباشد بر همه باز شستن لازم بود.

و اگر عینی باشد چاره نبود از ازالت عین آن. و بقای مزه دلیل بقای عین است، و همچنین بقای رنگ، مگر در چیزی که لزج باشد و نیك ملتصق شود. چه اگر رنگ وی پس از مبالغت مالیدن به دست و سر انگشتان باقی ماند، معفوّ باشد. و بقای بوی هم دلیل بقای عین است، و معفوّ باشد مگر در چیزی که بوی تیز دارد و ازالت آن عسر«52» باشد. پس مالیدن و شپیلیدن«53» بسیار در وی، قایم مقام مالیدن به سر انگشتان بود در رنگ. و مزیل وسوسة آن است که بدانی که چیزها در اصل خلقت پاك است بیقین، و تا نجاستی مشاهده نکنی و بیقین ندانی نماز گزاردن با آن روا بود. و نباید که به طریقی استنباط نجاستها تقدیر کنی.«54»

Maktaba Tul Ishaat.com

قسم دوم- در طهارت حدث

و در وضو و غسل و تيمم است، و مقدمه آن استنجا. پس كيفيت آن بترتيب با آداب و سنن آن بياريم، و ابتدا به موجب وضو كنيم«55» و آن قضاى حاجت است.

آداب قضاى حاجت

بايد كه در صحرا از چشم بينندگان دور شود. و چيزى را كه يابد ستر خود سازد. و پيش از آن كه به موضع نشستن رسد كشف عورت [نكند]. و روى به خورشيد و ماه ندارد. و از استقبال و استدبار قبله احتراز نمايد«56»، مگر آن كه در خانه«57» باشد. و در خانه نيز احتراز از آن بهتر بود.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمه الله- در هر دو موضع احتراز لازم است.

و اگر در صحرا راحله«58» را ستر«59» خود سازد روا بود، و همچنين دامن خود را نيز. و در حديث جاى«60» مردمان ننشيند. و در آب ايستاده و زير درخت ميوهدار و در سوراخها بول نكند. و از موضع سخت و مقابل باد بپرهيزد، تا سرشك بول به وى نرسد. و در نشستن تكيه [113] بر پاى چپ كند. و اگر در خانه«61» باشد، به وقت درون رفتن پاى چپ را تقديم كند«62»، و به وقت بيرون آمدن پاى راست را. و ايستاده بول نكند.

عايشه- رضى الله عنها- گفت: هر كه شما را روايت كند كه پيغامبر ايستاده بول كردى، وى را استوار مداريد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: كه پيغامبر مرا در آن [حال] ديد، منع فرمود.

و در اين باب رخصت هم آمده است. و حذيفه روايت كرده است كه ايستاده بول كرد،«63» و من آب آوردم، وضو ساخت و بر موزه مسح كرد.

و در جاى غسل [بول] نبايد كرد كه پيغامبر گفت: بيشتر وسوسة از آن است. و ابن المبارك گفت: اگر در آب روان باشد باكى نبود. و چيزى كه بر آن نام خداى و رسول وى نبشته

باشد در آن حال با خود ندارد. و در آبخانه سر برهنه نرود. و در حال رفتن بگويد: بسم الله أعوذ بالله من الخبيث المخبث الشّيطان [226] الرّجيم. و در حال بيرون آمدن: الحمد لله الذي اذهب عنّى ما يؤذيني و أبقى علىّ ما ينفعني. و سنگ استنجا پيش از قضاى حاجت ساخته«61» دارد. و در موضع آن«62» به آب استنجا نكند. و استبراى بول به جاى آرد به سرفيدن و كشيدن آن عضو و دست و از زير آن آوردن سهگان بار. و در آن بسيار نه انديشد كه وسوسة آرد و كار بر وى دشوار شود. و اگر ترسى احساس كند با خود بگويد كه باقى آب است. و اگر آن خاطر وى را رنجه دارد، آب بر آن زند، تا در نفس وى تقدير آب قوّت گيرد و شيطان به وسوسة بر وى مسلط نشود. و در خبر است كه پيغامبر- عليه السلام- هم بر اين جمله كرده است، و آب زده. و در صحابه هر كه استبرأ سبكتر به جاى آوردى فقيهتر بودى. و وسوسة در آن دليل اندكى فقه است.

و در حديث سلمان آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ما را همه چيز بياموخت تا آداب قضاى حاجت. و فرمود: به استخوان و سرگين استنجا نكنيم. و بازداشت كه در بول و حدث روى به قبله آريم.

و مردى بعضى صحابه را از اعراب در حال مخاصمت گفت: پندارم كه تو آداب حدث نيكو ندانى. او گفت: بلى، [و پدر تو]«63»، من در آن حاذقم. دور روم و كلوخ را ساخته دارم و روى به نبات درمنه، و پشت به باد دارم. و

Maktaba Tul Ishaat.com

مستوفز«64» بر پيش قدم اعتماد«65» كنم، و سرين بردارم«66».

و رخصت آمده است كه در نزديكى يار خود [و پوشيده از او] بول كند و پيغامبر با كمال حيايى كه داشت براى تعليم كيفيت استنجا آن بكرده است.

[در چگونگى استنجا]

پس مقعد را استنجا كند به سه سنگ. اگر پاك باشد بسنده باشد، و الا چهارم هم به كار بندد. و اگر بدان پاك نشود پنجم هم به كار دارد. چه طاق كردن هم مستحب است. قال- عليه السلام: من استجمر فليوتر. اى، هر كه به سنگ استنجا كند بايد كه طاق كار بندد. و سنگ به دست چپ گيرد،

و از پيش نشستگاه بر جايى نهد كه پليد نباشد، و به مسح و ادرات«67» تا پس نشستنگاه برساند، و دوم را بگيرد، و همچنين از پس به پيش رساند. و سوم را گرد مسربه«68» بگرداند، و اگر گردانيدن دشوار بود، از مقدم تا مؤخر مسح كند بسنده باشد.

پس سنگى بزرگ به دست راست بگيرد و قضيب را به دست چپ، و دست چپ را بجنباند. و سه بار به سه موضوع بمالد، يا به سه سنگ يا به سه جاى از ديوار، تا در محل مسح ترى نماند. و اگر به دو بار حاصل [227] آيد سوم بار هم بكند، و آن واجب بود- اگر خواهد كه بر سنگ اقتصار نمايد- و اگر به چهارم حاصل شود پنجم مستحب بود تا طاق باشد.

آن گاه از آن جاى به جاى ديگر رود، و به آب استنجا كند و به دست راست آب به محل حدث رساند، و به دست چپ بمالد تا اثرى كه كف دست به حسّ لمس دريابد نماند. و در آن استقصا به جاى نيارد و تعرض باطن نكند. و بايد كه بداند كه هر چه آب بدو نرسد باطن باشد. و فضلات باطن را حكم پليدى نباشد تا بيرون نيايد. و هر چه ظاهر بود و حكم پليدى وى را ثابت، حد پاكى او آن باشد كه آب بدو رسد و آن را زايل كند. پس وسوسة را معنيى نبود. و چون از استنجا فارغ آيد گويد: اللّهمّ طهّر قلبى من النّفاق و حصّن فرجي من الفواحش. و دست به ديوار يا زمين بمالد تا اگر بويى مانده باشد زايل شود. و جمع ميان آب و سنگ مستحب است.

و در روايت است كه چون اين آيت نازل شد كه فيه رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ«69». پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- اهل قبا را گفت: اين چه پاكى است كه حق تعالى بر شما ثنا مىگويد؟ گفتند: ما ميان آب و سنگ جمع كنيم.

كيفيت آبدست

چون از استنجا فارغ آيد به وضو مشغول شود. و پيغامبر را هرگز نديدهاند كه از حدث بيرون آيد كه نه وضو ساخت و آغاز به مسواك كند. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: انّ أفواهكم طرق القرآن فطيّبوها بالسّواك. اى، دهنهاى شما راههاى قرآن است، به مسواك كردن آن را خوش بايد داشت. و بايد كه در وقت مسواك كردن نيت آن باشد كه دهن خود را براى خواندن قرآن و ذكر خداى- عز و جل- در نماز پاك گرداند. و پيغامبر گفت: صلوة على أثر السّواك افضل من

Maktaba Tul Ishaat.com

خمس و سبعين صلوة بغير سواك. اى، يك نماز پس از مسواك كردن به از هفتاد و پنج نماز بمسواك. و گفت: لو لا ان أشقّ على امّتى لامرتهم بالسّواك عند كلّ صلوة. اى، اگر نه آنستى كه دشوارى نهاده باشم بر امت خود، هر آينه براى هر نمازى ايشان را مسواك فرمودمى. و گفت:

مالى أراكم تدخلون علىّ قلحا؟ استاكوا. اى، چه افتاده است كه شما را مىبينم با دندانهاى زرد بر من در مىآييد؟ مسواك كنيد! و پيغامبر- عليه السلام- در شبى بارها مسواك كردى.

و ابن عباس گفت- رضى الله عنهما: لم يزل يأمرنا [228] بالسّواك حتّى ظننّا انّه سينزل عليه فيه شيء. اى، هميشه ما را مسواك فرمودى تا پنداشتيم كه در اين باب چيزى بر وى نازل شود. و پيغامبر گفت: عليكم بالسّواك فانّه مطهّرة للفم مرضاة للرّبّ. اى، لازم گيريد مسواك را كه او پاك كننده دهن است و خشنود گرداننده پروردگار.

و على بو طالب«70» رضى الله عنه- گفت: السّواك يزيد في الحفظ و يذهب البلغم.

مترجم مىگويد كه مسواك كردن رطوبتها و بلغمها را از دماغ فرود آرد، و آن را تنقيت كند، و بدان سبب در حفظ«71» بيفزايد. چه غلبه رطوبت مانع حفظ باشد.

و صحابه- رضى الله عنهم- شبانگاه به خانه آمدندى، مسواكها بر گوش نهاده.

و كيفيت او آن است كه مسواك كند به چوب أراك«72»، يا غير آن از شاخهاى درختان كه به خشونت زردى دندان زايل كند، در پهنا و درازا، و اگر بر يكى اقتصار نمايد، در پهنا. و مسواك مستحب است در هر نمازى، و هر آبدستى اگر چه پس از وى نمازى نبود، و در هر حالى كه بوى دهن بگردد به خواب يا به گرسنگى، يا خوردن چيزى كه بويش بد بود.

و چون از مسواك فارغ آيد براى آبدست بنشيند و بگويد: بسم الله الرحمن الرحيم. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: لا وضوء لمن لم يسمّ الله عليه. اى، وضو كامل نيست مر آن كس را كه بر وى نام خداى تعالى نبرد، و بعد از آن بگويد: أَعُوذُ بِكَ من هَمَزاتِ الشَّياطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ«73».

پس هر دو دست سه بار بشويد، پيش از آن كه در آوند زند. و گويد: اللّهمّ إنّى أسألك اليمن و البركة و أعوذ بك من الشّوم و الهلكة. پس برداشتن حدث«74» يا استباحت نماز نيت كند، و آن را دايم دارد تا

شستن روى. و اگر در حال شستن روى فراموش كند،«73» آبدست باطل بود. پس غرفهاى«74» براى دهن بگيرد، و سه بار مضمضه كند و غرغره، چنانكه آب به گلو برسد، مگر آن كه روزهدار بود، كه وى را مبالغت نبايد كرد. و بگويد: اللّهمّ اعنّى على تلاوة كتابك و كثرة الذّكر [لك]. پس غرفهاى براى بينى بگيرد و سه بار استنشاق كند، و آب را به نفس بر كشد، و آن چه در بينى بود بيرون آرد. و در استنشاق بگويد: اللّهمّ ارحنى رائحة الجنّة و أنت عنّى راض. و در استنثار«75»: اللّهم انّى أعوذ بك من روائح النّار و من سوء الدّار. زيرا كه استنشاق پيوستن است، و استنثار زايل كردن. پس غرفهاى براى روى، و از ابتداى مسطح شدن پيشانى تا انتهاى آن چه در پيش است از زنخ در طول، و از گوش تا گوش در عرض، بشويد. و دو موضع بموى كه از [229] دو جانب پيشانى است از جمله سر است، و در حد روى در نيايد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آب به جای تحذیف برساند. و آن جایی است که معتاد زنان آن است که موی از آن دور کنند. و او آن مقدار است که اگر یك طرف رشته [بر سر] گوش نهی و طرف دیگر بر گوشه پیشانی، در جانب روی افتد«76». و به رستنگاه مویهای دو ابرو، و دو شارب، و دو مژه، و دو عذار، آب بباید رسانید. چه خفّتی دارد در اغلب. و عذار آن باشد که برابر گوش بود، از آغاز محاسن. و اگر رستنگاه او خفیف«77» باشد، واجب بود آب بدور رسانیدن، و کثیف«78» را واجب نبود.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه مطلقا واجب نبود.

و حکم عنفقه«79» حکم محاسن است در کثافت و خفت، و این چنین سه بار بشوید.

و آن چه از محاسن فرو هشته باشد آب را بر ظاهر آن براند و انگشت در چشمخانه، و در موضع بیخل،«80» و جای فراهم آمدن سرمه، کند، و آن را پاك گرداند که از پیغامبر روایت کردهاند که همچنین کرده است. و در این حال [به] بیرون آمدن گناه از چشم اندیشد. و همچنین در هر آبدستی بگوید: اللَّهمّ بيّض وجهي بنورك يوم تبيضّ وجوه أوليائك و لا تسوّد بظلماتك يوم تسوّد وجوه أعدائك. و خلال محاسن به جای آرد که مستحب است. پس هر

دو دست تا آرنج سه بار بشوید، و انگشتری را بجنباند و آب به اعالی بازو برساند، که روز قیامت از اثر آبدست، هر جای که آب رسیده باشد از اعضای وضو سپید و روشن خواهد بود.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: هر که تواند که روشنی و سپیدی اعضای وضوی خود بیشتر کند بباید کرد. و آمده است که تا آن جا که آب رسیده باشد آراسته بود. و آغاز از دست راست کند، و بگوید: اللّهمّ أعطني كتابي بيميني و حاسبني حسابا يسيرا. و در شستن دست چپ بگوید: اللّهمّ لا تعطني كتابي بشمالي او من وراء ظهري. پس هر دو دست تر کند، و سر انگشتان هر دو به هم پیوندد، و از پیش سر تا به قفا بکشد، و از آن جا به پیش سر باز آرد تا هر دو روی موی تر شود. و این یك مسح بود، و چنین سه بار بکند.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه يك بار، و تثليث مكروه است.

و بگوید: اللّهمّ غشّني برحمتك و انزل عليّ من بركاتك و اظلّني تحت عرشك يوم لا ظلّ الاّ ظلّك.

پس ظاهر و باطن هر دو گوش به آب تازه مسح کند، و هر دو مسبّحه«80» در دو سوراخ گوش برد، و هر دو إبهام بر پشت هر دو گوش بگرداند. پس کفها برای استظهار [230] بر گوشها نهد، و سه بار مکرر گرداند. و گوید: اللّهمّ اجعلني من الّذين يستمعون القول فيتّبعون أحسنه. اللّهمّ أسمعني منادى الجنّة مع الابرار. پس گردن مسح کند، که پیغامبر گفته است: مسح الرّقبة امان من الغلّ يوم القيامة. و گوید: اللّهمّ فكّ رقبتي من النّار و أعوذ بك من السّلاسل و الاغلال. پس پای راست بشوید. و به دست چپ خلال کند«81»، از فرود انگشتان پای راست. و آغاز از خنصر«82» راست کند، و ختم بر خنصر پای چپ. و در شستن پای راست بگوید: اللّهمّ ثبّت قدمي على الصّراط يوم تزلّ الاقدام في النّار. و در شستن پای چپ: أعوذ بك ان تزلّ قدمي عن الصّراط يوم تزلّ اقدام المنافقين في النّار. و آب تا به نیمه ساق برساند. و چون فارغ شود، سر به سوی آسمان بر آرد و بگوید:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله سبحانك و بحمدك لا اله إلّا أنت، عملت سوءا و ظلمت نفسي أستغفرك و أتوب إليك فاغفر لي و تب عليّ انّك أنت التّواب الرّحيم، اللّهمّ اجعلني من التّوّابين، و

Maktaba Tul Ishaat.com

اجعلني من المتطهّرين و اجعلني من عبادك الصّالحين، و اجعلني صبورا شكورا و اجعلني أذكرك كثيرا و أسبّحك بكرة و اصيلا.

و آمده است كه هر كه اين دعا پس از وضو بگويد، آبدست وى را به خاتمى مهر كنند، و

بردارند و زير عرش برند، پس هميشه تسبيح و تقديس مىگويد، و ثواب آن تا روز قيامت براى وى منويسند.

و در آبدست اين كارها مكروه است: زيادت از سه بار مكروه است شستن، و در آب اسراف كردن. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- سهگان بار آبدست كرد، و گفت: من زاد فقد ظلم و أساء. و گفت: سيكون قوم من هذه الامّة يعتدون في الدّعاء و الطّهور. اى، گروهى خواهند بود از اين امت كه در دعا و آبدست از حد بگذرند. و گفتهاند: از سستى علم مرد بود كه در طهارت به آب مولع باشد. و إبراهيم ادهم گفت: آغاز وسوسة از طهارت بود. و حسن گفت كه ديوى است كه در آبدست بر مردمان بخندد [231] او را ولهان گويند. و افشاندن دست از آب، و ميان آبدست سخن گفتن، و روى را به آب زدن، و طايفهاى نشف آب را كراهيت داشتهاند. و گفته كه وضو را وزن كنند. و اين قول سعيد مسيّب و زهرى [است]. و لكن معاذ روايت كرده است كه پيغامبر- عليه السلام- روى خود را به طرف جامه مسح كرد. و از عايشه آمده است كه پيغامبر را دستار رويى«82» بود، و لكن در اين روايت طعن كردهاند. و از آوند رويين آبدست كردن، و از آبى كه به آفتاب گرم شده باشد. و اين كراهيت از راه طب است. و از ابن عمر و بو هريره- رضى الله عنهم- كراهيت آبدست از آوند رويين منقول است. و يكى از ايشان گفته است كه براى شعبه آبى در آوند رويين آوردم از آن وضو نساخت، و از ابن عمر كراهيت آن روايت كرد.

و چون از وضو فارغ آيد و روى به نماز آرد، بايد كه در خاطر او گردد كه ظاهر را، كه محل نظر خلق است، پاك كرد، پس بايد كه شرم دارد كه بپاكى دل، كه موقع نظر حق تعالى است، با وى مناجات كند. و بايد كه بيقين بداند كه پاكى دل به توبه بسته باشد و خالى شدن دل از خويهاى نكوهيده. و آن كه بر پاكى ظاهر اقتصار نمايد همچون كسى باشد كه پادشاهى را به خانه خود خواند و آن را ملوث و مشحون كرفتها«83» بگذارد و به گچ كردن ظاهر در بيرون سراى و آراستن آن مشغول شود. و اين چنين كس سزاوار هلاكت بود.

فضيلت وضو

پيغامبر- عليه السلام- گفت: من توضّأ فأسبغ الوضوء و صلّى ركعتين لم يحدّث فيهما نفسه بشيء من

امور الدّنيا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امّه. اى، هر كه وضو سازد و شرط اسباغ«84» آن به جاى آرد و دو ركعت نماز گزارد، كه در آن [به] هيچ چيز از دنيا نه انديشد، از گناهان همچنان پاك شود كه روز ولادت بوده باشد. و در روايتي ديگر: و لم يسه فيهما غفر له ما تقدّم من ذنبه.«85» اى، در آن سهو نكند، آن چه از گناه وى سابق شده باشد آمرزيده شد. و نيز گفت: الا انبّئكم بما يكفر الله به الخطايا و يرفع به الدّرجات؟ اسباغ الوضوء في المكاره و نقل الاقدام إلى المساجد و انتظار الصّلاة بعد الصّلاة فذلكم الرّباط. اى، آگاه نكنم شما را از چيزى كه حق تعالى بدان گناهان را مكفّر گرداند، و درجات را رفعت دهد؟ آن تمام كردن آبدست است در حالى كه گران نمايد و دشوار آيد، و سوى مسجد

Maktaba Tul Ishaat.com

رفتن و پس از گزاردن نماز نمازی دیگر را انتظار نمودن، و آن مرابطت«86» است.

و پیغامبر یکان یکان بار آبدست کرد. و گفت: [232] هذا وضوء لا یقبل الله الصلاة الاّ به. ای، این آبدستی است که حق تعالی نماز را جز بدان قبول نکند. و دوگان دوگان بار کرد. و گفت: من توضّأ مرّتین مرّتین، أتاه الله اجره مرّتین. ای، هر که دوگان دوگان بار آبدست کند حق تعالی ثواب وی دو بار دهد. و سهگان سهگان بار کرد. و گفت: هذا وضوئي و وضوء الانبیاء قبلی و وضوء خلیل الله إبراهیم. ای، این آبدست من و آبدست انبیای متقدم است و آبدست خلیل خدای، إبراهیم. و نیز گفت: من ذکر الله عند وضوئه طهّر الله جسده کلّه، و من لم یذکر الله لم یطهّر منه الاّ ما أصاب الماء. ای، هر که خدای را در آبدست یاد کند، همه اندام وی را خدای از همه گناهان پاك گرداند، و هر که خدای را یاد نکند، پاك نشود از اندام او مگر آن چه آب به وی رسیده است. و گفت: من توضّأ علی طهر کتب الله به عشر حسنات. ای، هر که آبدست تازه کند، بدانچه«87» آبدست دارد، حق تعالی بدان ده حسنه در جریده اعمال وی ثبت فرماید. و گفت: الوضوء علی الوضوء نور علی نور. و این در ترغیب و تحریض است بر تجدید وضو. و در حدیثی آمده است که چون بنده مسلمان وضو سازد و مضمضه کند، دهان وی از گناه پاك شود، و چون استنشاق کند، بینی وی از گناه پاك گردد، و چون روی بشوید، گناهان از روی وی زایل شود تا به حدی که از مژهها و دو چشم وی بیرون آیند، و چون دستها بشوید، گناهان از دست وی دور گردند تا به حدی که از ناخنان دست وی بیرون شوند، و چون مسح سر کند، سر او از گناهان مبرا گردد تا به حدی که از گوشهای وی

بیرون روند، [و چون پایها بشوید گناهان در پایهای وی نمانند تا به حدی که از انگشتان پای وی بیرون روند]، پس رفتن او به مسجد، و نماز او زیادت فضیلتی بود وی را. و روایت کردهاند که انّ الطّاهر کالصّائم. ای، صاحب آبدست همچون روزهدار بود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من توضّأ فأحسن الوضوء ثمّ رفع طرفه إلی السماء فقال أشهد أن لا اله الاّ الله وحده لا شریك له و أشهد أنّ محمدا عبده و رسوله، فتحت له أبواب الجنّة [الثّمانیة] یدخل من ایّها شاء. ای، هر که وضو سازد، و در آن شرط إحسان اقامت نماید، پس چشم به سوی آسمان بردارد و شهادتین بر زبان راند، درهای [هشتگانه] بهشت از برای وی گشاده شود، از هر در که خواهد در رود. و عمر- رضی الله عنه- گفت: آبدست نیکو دیو را از تو براند. و مجاهد گفت: [233] هر که تواند که خواب او بر طهارت و ذکر و استغفار باشد باید که آن را به جای آرد، چه، بعث أرواح بر آن چیز باشد که قبض او بر آن بود.

کیفیت غسل

باید که آوند بر دست راست نهد، پس تسمیه گوید،«88» و دست را سه بار بشوید، پس استنجا کند، چنانکه گفتیم. و اگر بر تن او نجاستی بود زایل گرداند. آن گاه آبدست نماز به جای آرد، چنانکه گفته شده است، مگر شستن قدم که آن را باز پس دارد. چه، اگر بشوید پس بر زمین نهد، نوع تضییعي بود آب را. پس سه بار آب بر نیمه راست ریزد، و سه بار بر نیمه چپ، و سه بار بر سر.

آن گاه پیش و پس اندام بمالد. و موی سر را از هم جدا کند. و آب به رستنگاه- کثیف باشد یا خفیف- برساند. و بر زن واجب نباشد که گیسو را باز کند، مگر چون داند که آب میان مویها نمیرسد. و بندگاههای تن را تعهد کند.«89» و

Maktaba Tul Ishaat.com

بپرهيزد از آن چه دست به عورت رسد. و اگر رسيد آبدست باز گرداند. و اگر پيش از غسل بود، پس از غسل أعادت نكند.

و اين سنت وضو و غسل است، كه آن چه سالك راه آخرت را از علم و عمل آن چاره نبود، ياد كرديم. و مسئلههايى كه بيرون اين است، و در عوارض احوال بدان حاجت باشد، در آن به كتب فقه رجوع بايد كرد.

و از جمله آن چه در غسل ياد كرديم، واجب دو چيز است: يكى نيت، دوم رسانيدن آب به همه اندام.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمة الله عليه- مضمضه و استنشاق در غسل واجب است، و نيت واجب نيست.

و در وضو نيت، و شستن روى، و شستن دستها تا آرنج، و مسح سر آن مقدار كه اسم [سر] بدان مطلق شود، و شستن پايها تا شتالنگ، و ترتيب [واجب است]، و اما موالات واجب نيست.

[مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه ترتيب و نيت واجب نيست]. و مسح ربعى از سر واجب است، و بر قول ديگر، مقدار ناصيه، و بر قول ديگر، مقدار سه انگشت دست. و اين ظاهر روايت است و صحيحتر است.

و وجوب غسل به چهار چيز است: بيرون آمدن منى، و التقاء ختانين،«89» و حيض، و نفاس.«90»

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه، اگر خروج منى به شهوت باشد بر سبيل دفق«91» واجب آيد، و الا واجب نشود.

و غسلهاى ديگر سنت است چون غسل جمعه، و عيدين،«92»، و إحرام، و وقوف عرفه و مزدلفه«93»، و دخول مكه، و سه غسل ايام تشريق«94»، و طواف وداع بر يك قول، و كافرى كه بجنابت مسلمان شود، و ديوانهاى كه به هوش آيد، و كسى كه مردهاى شسته باشد. اينها همه مستحب است.

كيفيت تيمم

هر كه استعمال آب بر او متعذر شود- بدانچه نيابد پس از طلب- يا از رسيدن بدو مانع بود از ددهاى«95» يا باز دارندهاى، يا آن مقدار يابد كه براى خوردن او و رفيق بدان حاجت بود، يا ملك ديگرى باشد و بر وى نفروشد مگر به زيادت از ثمن مثل، يا جراحتى يا بيمارى دارد، و در

استعمال آن بيم فساد عضو و شدت بيمارى بود، وى را بايد كه صبر كند تا وقت فريضه در [234] آيد.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه چون كسى وى را خبر نكرده باشد و بر ظن وى غالب نبود، طلب آب بر وى واجب نيايد، و اگر پيش از در آمدن وقت تيمم كند روا بود.

آن گاه زمينى طلبد كه بر وى خاك پاك خالص باشد كه از وى غبار خيزد.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رحمة الله عليه- به هر چه از جنس زمين باشد روا بود، اگر چه چيزى از آن در دست نياويزد.

و دو كف خود بر آن زند، انگشتان به هم باز نهاده، و همه روى خود يك بار بدان بمالد.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه در روايت حسن، استيعاب«96» واجب نيست، و چون به اكثر برساند بسنده باشد.

و نيت استباحت نماز كند.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه نيت رفع حدث كند.

و براى رسانيدن غبار زير موى- كثيف باشد يا خفيف- تكلف ننمايد. و بكوشد كه غبار به همه بشره روى برساند. و آن به يك ضربه حاصل شود، چه پهناى روى بيش از پهناى هر دو كف نباشد. و در رسانيدن به همه بشره روى غالب ظن بسنده است. آن گاه انگشترى بيرون كشد و ضربه دوم بزند، انگشتان گشاده. پس پشت انگشتان دست راست به شكم انگشتان دست چپ پيوندد، چنانكه اطراف سر انگشتان يك دست از عرض مسبّحه ديگرى نگذرد. پس دست چپ را از آن جا كه نهاده است بر ظاهر ساعد راست تا آرنج براند. پس بطن كف چپ بر باطن ساعد راست تا بند دست براند. پس بطن إبهام چپ بر ظهر إبهام راست. و بر دست چپ همچنين كند. پس هر دو كف [به هم] درمالد. و انگشتان ميان يك ديگر در گذارد. و غرض از اين تكلف آن است كه به يك ضربه هر دو دست را تا آرنج استيعاب كند. و اگر اين دشوار شود [به] دو ضربه يا زيادت استيعاب كند باكى نبود. و چون به تيمم فرض بگزارد، چندان كه خواهد نفل بگزارد. و اگر خواهد كه فرضى ديگر گزارد بار ديگر تيمم بايد كرد، هر فريضهاى به تيممى.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه چندان فريضه كه خواهد بگزارد تا آب نيابد و

محدث نشود.

قسم سوم- از نظافت در تنظف از فضلات ظاهر

و آن دو نوع است: شوخها و جزوها.

نوع اول شوخها و رطوبتها كه مترشح شود،

و آن هشت است:

اول آن چه در موى سر از خاز«97» و شپش فراهم آيد، تنظف از آن به غسل و شانه، و به روغن براى ازالت وسخ،«98» مستحب است. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- هر دو روزى موى را روغن و شانه كردى، و ديگران را همچنين فرمودى. و گفتى: ادهنوا غبّا. و گفته است: من كان له شعرة فليكرمها. اى، هر كرا مويى است بايد كه آن را از شوخ نگاه دارد.

و مردى در خدمت پيغامبر آمد، و موى سر و محاسن او شوريده و كاليده«99» بود. فرمود: اما كان [لهذا] دهن يسكن به شعره؟ اى، اين را روغن نبود كه موى را بدان [235] بنشاندى؟ پس گفت:

يدخل أحدكم كانّه شيطان. اى، يكى از شما در مىآيد چنانستى كه ديو است.

دوم آن چه در گوش فراهم آيد. آن چه از آن ظاهر باشد به مسح زايل شود، و آن چه در قعر سوراخ بود، به وقت بيرون آمدن از گرمابه، آن را به رفق پاك بايد كرد، كه بسيارى آن به شنوايى زيان دارد.

سوم آن چه درون بينى باشد، از رطوبتهاى بسته و به اطراف آن پيوسته، و آن را استنشاق و استنثار زايل كند.

چهارم آن چه بر دندانها و اطراف زبان بود، از زردى، آن را به مضمضه و مسواك زايل كند. و هر دو را ياد

Maktaba Tul Ishaat.com

كردهايم.

پنجم آن چه در محاسن باشد از خاز و شپش چون تعهد نيابد، ازالت آن به غسل و شانه كردن مستحب است.

و در خبر است كه شانه در سفر و حضر از پيغامبر جدا نبودى. و آن سنت عرب است. و در خبرى غريب آمده است: كان يسرّح لحيته في اليوم مرّتين. اى، محاسن را در روزى دو بار شانه كردى. و محاسن پيغامبر- عليه السلام- و أبو بكر- رضى الله عنه- انبوه بود. و محاسن عثمان- رضى الله عنه- دراز و تنك. و محاسن على- رضى الله عنه- پهن و ميان دو كتف گرفته بود.

و در حديثى غريبتر از اين آمده است كه عايشه- رضى الله عنها- گفت كه قومى بر در پيغامبر فراهم آمدند، و پيغامبر بر ايشان بيرون رفت. او را ديدم كه در خم آبى مىديد، و موى سر و محاسن راست مىكرد. گفتم يا رسول الله تو بدين مشغول مىشوى؟ فرمود: [نعم] انّ الله يحبّ من عبده أن يتجمّل لاخوانه إذا خرج إليهم. اى، حق تعالى از بنده خود دوست دارد كه تجمل كند براى برادران خود، چون بر ايشان بيرون آيد.

و بسيار باشد كه جاهل گمان برد كه آن [از] دوستى تزيّن بود براى مردمان، و بر اخلاق ديگران قياس كند، و فريشتگان را به دربانان مانند گرداند. هيهات! او مأمور بود به دعوت. و يكى از وظايف او آن كه سعى كند در آن چه كار او در دل مردمان بزرگ باشد و صورت او در چشم ايشان خوب، تا در نفوس ايشان محتقر و در چشمهاى ايشان مستصغر نشود. چه آن منفّر باشد، و منافقان در رمانيدن خلق از او بدان تعلق كنند. اين قصد بر هر عالمى كه مردمان را به خداى خواند واجب است، و آن، آن است كه از ظاهر خود رعايت كند آن چه موجب نفرت مردمان نباشد.

و در مثل اين كارها اعتماد بر نيت بود كه آن در نفس خود كارهايى است كه صفتهاى آن از قصدها حاصل شود. و تزيّن، بر اين قصد، محبوب باشد، و ترك گرد آلودگى محاسن«100» براى اظهار زهد و كم التفاتى به مردمان بد، و ترك آن به سبب مشغولى به چيزى كه از آن مهمتر باشد نيكو. و اين حالهاى باطن است ميان بنده و حق تعالى، [كه] ناقد بصير است و تلبيس به هيچ حال بر وى رايج نشود.

و بسيار جاهل باشد كه در اين كارها خوض نمايد، و مراد او دام خلق نهادن و كام نفس برداشتن بود. و مع ذلك بر خود و ديگران تلبيس كند كه مطلوب [236] او رضاى الهى است نه

هواى ملاهى. و جماعتى از علما را مىبينى كه جامههاى فاخر مىپوشند و مىگويند كه بدين تجمل در خوارى مبتدعان و مخالفان مىكوشند، و جام تقرب به حضرت حق تعالى مىنوشند. و اين كارى است كه آن روز معلوم شود كه سراير و ضماير منكشف گردانند، و آن چه در گورهاست بر انگيزند، و آن چه در سينههاست تحصيل كنند. پس در آن حال، نقد عيار دار از قلب نبهره پيدا آيد. نعوذ باللّه از رسوايى روزى كه عرض أكبر باشد.

ششم خازى كه در بندهاى پشت انگشتان باشد. عرب پس از طعام دست كمتر شستى، و بدان سبب خاز فراهم آمدى. پيغامبر شستن آن فرمود.

هفتم شوخى كه در سرهاى انگشتان و زير ناخن بود. عرب را در هر وقت«101» ناخن پيرايى حاضر نبودى، و

Maktaba Tul Ishaat.com

شوخ در آن جمع شدی. پیغامبر برای چیدن ناخن، و نتف زیر بازو، و حلق عانة«102» چهل روز به وقت کرد.«103» و لکن فرمود که زیر ناخن پاك دارند.

و در اثر آمده است که پیغامبر را وحی دیرتر رسید. و چون جبرئیل بیامد فرمود که چگونه وحی بر شما نازل شود و شما بندهای انگشتان نمشویید، و زیر ناخنان پاك نمدارید، و زردی دندان به مسواك زایل نمکنید! امت خود را بفرمای تا این چیزها به جای آرند- و «اف» شوخ ناخن است و «تف» شوخ گوش- و حق تعالی گفت: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ. ای، به شوخ ناخن ایشان را عیب مکن. و در قول دیگر: از ایشان متأذی مشو، چنانکه از شوخ ناخن متأذی شوی.

هشتم وسخی که در همه تن بود، از خوی و گرد راه. و ازالت آن به گرمابه باشد. و در رفتن گرمابه باکی نیست. صحابه- رضی الله عنهم- در گرمابههای شام رفتهاند. و بعضی گفتهاند: نعم البیت بیت الحمّام یطهّر البدن و یذکر النّار. نیکو خانهای است گرمابه، تن را پاك گرداند و از آتش یاد دهد. این سخن از بو دردا و بو ایوب انصاری روایت کردهاند. و بعضی گفتهاند: بئس البیت بیت الحمّام یبدی العورة و یذهب الحیاء. و این بیان آفت وی است. و از طلب فایده آن باکی نباشد چون از آفت آن احتراز کرده شود. و لکن بر کسی که در گرمابه رود واجبات و سنن است.

و واجب بر او چهار چیز است دو در عورت خود، و دو در عورت دیگری.

اما در عورت خود آن که از نظر دیگری آن را صیانت کند، و از بسودن دیگری احتراز نماید، و ازالت وسخ آن جز به دست خود روا ندارد. و قایم«104» را از مالیدن ران، و آن چه میان سرّه«105» و عانة است منع کند. و در روایتي بسودن آن چه جز سوئتین است، به جهت ازالت خاز، احتمالي هست.«106» [237] اما به قیاس نزدیکتر آن است که حرام است. چه بسودن سوئتین در تحریم به دیدن آن ملحق شده است، پس در بقیت عورت همچنین باید.

و در عورت دیگری آن که چشم خود از آن نگاه دارد، و از برهنه کردن آن منع کند، زیرا که نهی منکر واجب است، و بر او یاد کردن آن است، نه قبول آن.«107» و وجوب این حسبت ساقط نشود مگر از بیم ضرب و شتم یا استخفافی دیگر که حرام بود. چه اگر داند که منکر علیه به سبب انکار، حرامی دیگر ارتکاب نماید، انکار بر وی واجب نباشد. و اما اگر اندیشد که فایدهای نخواهد بود و بر آن کار نخواهند کرد، این عذر سقوط نباشد، بل از ذکر انکار چاره نبود. چه دل به شنیدن انکار از اثری خالی نماند، و در حال [تعییر]«108» معاصی، استشعار احترازی«109» بباشد. و آن مؤثر بود در زشت گردانیدن آن کار در چشم او، و رمانیدن نفس او از آن، پس ترك او روا نباشد. و برای این معنی در این روزگار حزم آن است که گرمابه نرود، چه از عورتهای برهنه خالی نباشد، خاصل آن چه زیر سرّه و زبر عانة است. چه مردمان آن را عورت نمشمرند، و شرع آن را به عورت ملحق گردانیده است. و برای این، خالی فرمودن«110» گرمابه مستحب است.

و بشر حارث گفت: در غایت عفت باشد مردی که یك درم دارد، آن را بدهد تا گرمابه برای وی خالی کنند. و ابن عمر را در گرمابهای دیدهاند روی به دیواری آورده، و چشم به عصابهای«111» بسته. و بعضی از ایشان گفتند در گرمابه رفتن باکی نیست، و لکن به دو إزار:«112» یکی برای ستر عورت، و دوم برای پوشیدن سر و نگاه داشت چشم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما سنتها«113» ده است

اول: نيت، كه براى پاكى و تزيّن به جهت نماز رود، نه براى عاجل دنيا و هواى نفس خود.

و سيم حمامى پيش از در رفتن«114» بدهد، چه آن چه استيفا خواهد كرد مجهول است و أجرت منتظر [هم مجهول]. و در پيش دادن سيم دو فايده است: يكى رفع جهالت از يك عوض، و دوم خوشدل كردن حمامى.

و پاى چپ پيش دارد و بگويد: بسم اللّه الرّحمن الرّحيم، أعوذ باللّه من الرّجس النّجس الخبيث المخبث الشّيطان الرّجيم.

و در وقت خلوت در رود، يا گرمابه را خالى فرمايد. چه آن گاه كه در گرمابه [جز] اهل دين و اصحاب احتياط باشند، در اندامهاى برهنه ديدن، از شايبه بشرمى خالى نباشد، و نگريستن عورتها را ياد دهد. و مردمان در حركات- كه در اطراف إزارها منعطف شوند- از كشف عورت خالى نمانند. و ناگاه از آن روى كه ندانند چشم بر عورتى افتد. و براى اين عبد اللّه عمر چشمها به عصابه [238] بسته بود.

و در حال در رفتن زير بازوى خويش بشويد. و بشتاب در خانه گرم نرود تا در اول عرق كند. و آب بسيار نريزد، و بر قدر حاجت اقتصار نمايد، چه اذن آب ريختن به قرينه حال است، و زيادت از آن اگر حمامى بداند كراهيت دارد، خاصه آب گرم، كه در آن رنجى و مئونتى است.

و به حرارت گرما به حرارت دوزخ را ياد كند. و تقدير كند كه در خانهاى گرم ساعتى محبوس است، و دوزخ را بر آن قياس گيرد. چه گرمابه مانندهتر خانهاست به دوزخ، آتش زير و تاريكى زبر، نعوذ باللّه منه. بل عاقل يك لحظه از ذكر آخرت غافل نباشد كه قرارگاه او آن است. پس در هر چه بيند، از آب و آتش، او را عبرتي و موعظتى بود، كه مرد به حسب همت نگرد.

چه اگر بزازى و درودگرى و رازى و جولاههاى در سرايى معمور در روند، بزاز در فرش بيند و قيمت آن انديشد، و جولاهه در جامهها نگرد و بافت آن تأمل كند، و درودگر در پوشش«115» و كيفيت تركيب آن، و «راز» در ديوار و كيفيت احكام آن. پس همچنين سالك راه آخرت از چيزها نبيند، مگر آن چيز كه وى را پندى بود در آخرت، بل [عاقل به] هيچ ننگرد كه نه حق تعالى طريق عبرت بر وى گشاده گرداند: اگر در تاريكى نگرد، از تاريكى لحد انديشد، و به ديدن مار، ماران دوزخ را

ياد كند، و به ديدن صورتى زشت، منكر و نكير و زبانيه«115» را، و به شنيدن آواز هايل، نفخ صور را، و به ديدن چيزى خوب، نعمت بهشت را، [و به شنيدن] كلمه رد يا قبول- در بازار يا در خانه- رد و قبول خود كه در آخر امر پس از حساب وى را منكشف شود. و چه«116» سزاوار است كه اين معنى بر دل عاقل غالب باشد! چه مانع اين معنى جز مهمات دنيا نبود. و مدت مقام دنيا را اگر با مدت مقام آخرت قياس گيرد، در غايت حقارت شمرد دنيا را، اگر از آن جمله نباشد كه دلشان به قفل بود و بصيرتشان كور.

و از سنتهاى گرمابه آن است كه در وقت رفتن سلام نگويد. و اگر كسى بر وى سلام گويد، به لفظ «سلام» جواب

Maktaba Tul Ishaat.com

باز ندهد، بل خاموش باشد اگر غير وى جواب گويد. و اگر خواهد، بگويد: عافاك الله. و در مصافحه باكى نبود. و سخن را به عافاك الله آغاز كند. و سخن بسيار نگويد. و قرآن نخواند، مگر در سر، و در اظهار استعاذت از ديو باكى نيست.

و نزديك غروب و در ميان نماز شام و خفتن در گرمابه رفتن مكروه است، كه آن وقت انتشار ديوان است.

و در ماليدن [قايم] باكى نيست كه از يوسف أسباط نقل كردهاند كه او مردى را كه از ياران وى نبود وصيت كرد كه وى را بشويد، و گفت كه او در گرمابه [بارى] مرا بماليده بود، خواستم كه مكافات كنم به چيزى كه سبب [239] خوشدلى او باشد، و او بدين وصيت خوشدل شود. و بر جواز آن دليل است آن چه بعضى از صحابه روايت كردهاند كه پيغامبر در سفر، به منزلى نزول فرمود و بخفت به شكم، و بندهاى سياه پشت وى مماليد. گفتم: يا رسول الله، چه شده است؟ گفت: اشتر مرا بعنف بكشيده است.

و چون از گرمابه فارغ شود، حق تعالى را بر اين نعمت شكر گويد. چه در تفسير لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ«117» آمده است كه آب گرم در زمستان از نعيمى است كه از آن بخواهند پرسيد. و عبد الله عمر گفت: گرمابه از نعيمى است كه احداث كردهاند.

اين معانى كه تقرير افتاد، سنتها و ادبهاى شرعي است.

و از راه طب گفتهاند كه گرمابه پس از كار بستن آهك«118» امان است از جذام. و در هر

ماهى يك بار آهك كار بستن صفرا را فرو نشاند، و رنگ را صافى گرداند و در مباشرت بيفزايد. و در گرمابه در زمستان ايستاده بول كردن برابر دارويى«118» بود. و خوابى پس از گرمابه در تابستان كار شربتى كند. و پس از بيرون آمدن از گرمابه قدم را به آب سرد شستن دافع نقرس است. و آب سرد بر سر ريختن و خوردن، در حال بيرون آمدن مكروه است. اين حكم مردان است.

اما در حق زنان، پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفته است: لا يحلّ للرّجل ان يدخل حليلته الحمّام و في البيت مستحمّ. اى، مرد را حلال نيست كه زن خود را در گرمابه فرستد با آن چه در خانه جاى غسل باشد. و مشهور است اينكه: حرام على الرّجال دخول الحمّام الاّ بمئزر، و حرام على المرأة دخول الحمّام الاّ نفساء او مريضة. اى، حرام است بر مردان در گرمابه رفتن مگر با ميزر،«119» و حرام است بر زنان در گرمابه رفتن مگر در حال نفاس يا بيمارى. و عايشه- رضى الله عنها- به سبب بيمارى در گرمابه رفته بود. و اگر ضرورتى باشد نرود، مگر با مئزري سابغ.«120» و مكروه است كه مرد زن را مزد گرمابه بدهد، چه معين باشد در آن [مكروه] وى را.

نوع دوم كه از تن زايل كرده شود أجزاء است

و آن هشت است:

اول موى سر. در ستردن آن باكى نيست، آن كس را كه تنظف خواهد از آن، و در گذاشتن آن هم باكى نيست، آن كس را كه روغن كند و شانه. مگر چون هر جايى پاره پاره گذارد، كه آن عادت شطّاران«121» است، يا گيسو فرو گذارد، بر هيئت اهل شرف- كه آن شعار ايشان شده است- چه اگر شريف نباشد آن تلبيس بود.

دوم موى بروت.«122» پيغامبر- عليه السلام- گفت: قصّوا الشّوارب. و در روايتي جزّوا آمده است.

و «قصّ» چيدن است، و «جزّ» بريدن. و در روايتي: حفّوا الشوارب و أعفوا اللّحى، اى، با لب برابر داريد. و

Maktaba Tul Ishaat.com

«حفاف» گرد بر گرد را گویند. قوله تعالی: وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ من حَوْلِ الْعَرْشِ«123» [240]

ای، فریشتگان را مبینی گرد بر گرد عرض در گرفته. و در روایتي احفوا، ای، ساده کنید، و این مشعر استیصال«124» است. و قول پیغامبر- علیه السلام- که فرموده «حفّوا» دلالت بر کمتر از این مکند.

قوله تعالی: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ«125». ای، اگر بخواهد از شما آن را، و بر شما در آن استقصا کند.

و حلق«126» وارد نیست، و احفا نزدیك است به حلق. و همچنین از صحابه روایت کردهاند. و یکی از تابعین مردی را دید که احفا کرده بود، گفت: صحابه را بر یاد من دادی. و مغیره شعبه گفت: پیغامبر در من نگریست و موی لب من دراز شده بود، گفت: بیا! و آن را بر مسواکی ببرید.«127»

و در گذاشتن سبال باکی نیست، و آن دو طرف موی لب است. و عمر و غیر او گذاشتهاند.

چه آن دهن را نپوشد، و چربی طعام در آن نماند. و أعفوا اللّحی آن باشد که بسیار گردانند آن را به گذاشتن آن. و در خبر است که جهودان موی لب بگذارند و محاسن ببرند. پس شما بر خلاف آن کنید. و بعضی علما ستردن را کراهیت داشتهاند و بدعت شمرده.

سوم موی زیر بازو است. و در هر چهل روزی یك بار نتف آن مستحب است. و آن بر کسی که در ابتدا عادت کند آسان بود. و اما کسی که عادت او حلق است همان وی را بسنده باشد، چه در نتف تعذیب و ایلام است. و مقصود نظافت است و آن که وسخ در میان آن فراهم نیاید، و آن به حلق حاصل است.

چهارم موی عورت است. و [ازالت] آن مستحب است- امّا به حلق و اما به تنویر- و نباید که از چهل روز در گذرد.

پنجم ناخن است. و چیدن آن مستحب است. برای آن که چون دراز شود شنیع نماید. و وسخ در آن فراهم آید. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ابا هریره! قلّم ظفرك فانّ الشّیطان یقعد علی ما طال منها.

ای، ناخن خود بچین! که آن چه از آن دراز شود شیطان بر آن نشیند.

و اگر در زیر ناخن شوخی باشد، صحت آبدست را مانع نبود- امّا برای آن که رسیدن آب

را باز ندارد و اما برای آن که به سبب حاجت در وی تساهل رفته است، خاصه در ناخن پای و شوخهایی که در بندهای انگشتان و پشت دست و پای عرب و اهل سواد«127» را فراهم آمدی. و پیغامبر ایشان را ناخن چیدن فرمودی. و آن چه از اوساخ در زیر ناخنان ایشان دیدی انکار کردی، و باز گردانیدن نماز نفرمودی، و اگر فرمودی در آن فایدهای دیگر بودی، و آن تغلیظ و زجر باشد از آن.

و در کتب خبری مروی در ترتیب چیدن ناخن ندیدهام. اما شنیدهام که پیغامبر- علیه السلام- ابتدا به مسبّحه دست راست کردی و به إبهام آن ختم فرمودی، و در چپ ابتدا به خنصر بودی تا إبهام [241]. و چون در این حدیث تأمل کردم، آن چه دلیل صحت روایت است در خاطرم آمد. چه مثل این معنی، بر سبیل ابتدا، روشن نشود مگر به نور نبوت. و اما عالم صاحب بصیرت، غایت او آن باشد که از [عقل] استنباط کند، پس از نقل فعل بدو«128». و آن چه مرا در آن روشن شد- و علم خدای راست- آن است که از چیدن ناخن دست و پای چاره نیست، و دست شریفتر از پای است،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس ابتدا بدو باشد، و راست شريفتر از چپ، و آغاز بدو بود. و بر دست راست پنج انگشت است، و مسبّحه اشرف آن است، چه او اشارت كننده است در كلمه شهادت، آن گاه پس از او، آغاز از يمين او بود. چه شرع طهور و جز آن را بر راست ادارت فرمايد. و اگر بر زمين پشت دست [راست] نهى، بر يمين إبهام باشد. و اگر كف دست [نهى]، وسطى [يمين است]. و دست چون با طبع او گذاشته شود، كف مايل بود به جهت زمين- چه، جهت حركت دست راست سوى دست چپ است- و استتمام حركت سوى دست چپ پشت كف را عالى كند، و مقتضى طبع اولى بود. و چون كف بر كف نهى، انگشتان در حكم حلقه دايره باشند و ترتيب دور و رفتن از يمين مسبّحه آن اقتضا كند كه به مسبّحه باز آيد. پس در دست چپ، آغاز به خنصر باشد و ختم به إبهام. و إبهام دست راست باقى ماند. و كف بر كف نهاده بدان تقدير كردهايم تا انگشتان چون اشخاص در حلقه باشند، تا ترتيب آن ظاهر شود. و اين تقدير اولى است از تقدير نهادن كف بر پشت كف، يا نهادن پشت كف بر كف.

اما انگشتان پاى- اگر نقلى در آن ثابت نشود- اولى نزديك من آن بود كه آغاز به خنصر پاى راست بود و ختم به خنصر پاى چپ. چنانكه در تخليل است. چه معنيهايى كه ياد

كرديم اينجا متّجه نشود، بدانچه در پاى مسبّحه نيست. و اين انگشتان در حكم يك صف ثابتاند بر زمين، پس آغاز از جانب راست كند. چه تقدير حلقه، چنانكه كف پاى بر كف پاى، از طبع دور است، به خلاف دست. و اين دقايق ترتيب به نور نبوت در لحظهاى منكشف شود. و تعب دراز نباشد مگر بر ما. و اگر ما را به ابتدا پرسند، بسيار كه در خاطر ما نگردد. و چون فعل پيغامبر- عليه السلام- و ترتيب او ياد كنند، روا كه بدانچه اعانت فرموده است به شهادت حكم و تنبيه بر معنى، استنباط آن ما را ميسر شود.

و گمان مبر كه افعال او در همه حركات از وزن و قانون و ترتيب بيرون است. بل همه كارهاى اختيارى كه فاعل در آن، ميان دو قسم يا قسمها متردد باشد، بر يكى معيّن از آن به حكم اتفاق اقدام ننمودى، بل براى معنيى كه مقتضى آن بودى اقدام يا تقديم كردى. چه استرسال مهمل«128» چنانكه اتفاق افتد- خوى ستوران است. و ضبط حركات به ترازوى معنى، خوى اولياى خداى. و هر چه حركات آدمى و خطرات او به ضبط نزديكتر، و از [مهمل] گذاشتن دورتر، نزديكى او به مرتبه اوليا و انبيا بيشتر، و نزديكى او به حق تعالى ظاهرتر. چه آن كه نزديك پيغامبر باشد- و پيغامبر به خداى نزديك است- چاره نباشد كه نزديك بود به خداى، چه نزديك نزديك به اضافت غير او نزديك باشد. [242] و نعوذ باللّه كه زمام حركات و سكنات و ناصيه مادر [دست] شيطان باشد، به واسطه هوى.

و ضبط حركات به سرمه كردن او اعتبار كن كه در چشم راست سه بار سرمه كردى و در چپ دو بار. چه آغاز او به راست براى شرف آن بود. و تفاوت عدد ميان هر چشمى براى آن تا جمله وتر«129» بود. چه وتر را فضل است بر زوج. كه حق تعالى وتر است و وتر را دوست دارد. و نبايد كه فعل بنده خالى بود از مناسبت صفتى از صفات پروردگار. و براى اين، وتر در [استجمار]«130» مستحب است. و بر سه«131» بدان اقتصار ننمود با آن چه وترند زيرا كه چشم چپ به يك بار مخصوص شد.

و مترجم مىگويد كه تخصيص چپ به يك بار لازم نيست، و بايستى كه چنين فرمودى كه

Maktaba Tul Ishaat.com

يك چشم هر آينه به يك بار مخصوص گشتى«132».

و غالب آن باشد كه يك بار اصول پلكها را به سرمه مستغرق نكند و نيز اگر يك بار چشم راست بود و دو بار چشم چپ را، به زيادت عدد، چپ را بر راست ترجيح بود، و فاضلتر بايد كه راجح باشد. و اگر دو بار چشم راست را بود و يك بار چشم چپ را، چشم راست را كه افضل است زوج بود، كه مفضول است، و اين مناسبت نباشد. و نيز آغاز به زوج مرجوح بود، نه به وتر راجح. و تخصيص راست به وتريّت و زيادت عدد براى شرف وى است.

سؤال چپ را به دو كه زوج است چرا مخصوص كرد؟

جواب آن ضرورت است چه اگر هر يك را وتر بود، جمله زوج باشد، و رعايت وتريّت در مجموع فعلى كه در حكم يك خصلت بود رعايت فرموده است نه در آحاد آن. و آن را«133» هم وجهى هست. و آن آن است كه در هر يكى سه بار كند بر قياس وضو و آن نيز در خبرى صحيح آمده است و اولى است. و اگر دقايق آن چه پيغامبر در حركات خود رعايت فرموده است استقصا كنم، تطويل از حد بگذرد. پس ناشنيده را بر شنيده قياس كن كه عالم وارث پيغامبر نباشد تا بر همه معانى شريعت مطلع نشود، تا به حدى كه ميان او و پيغامبر جز يك درجه نباشد، و آن درجه نبوت است. و آن درجه فارق است ميان وارث و مورّث. چه مورّث آن است كه مال را حاصل كرده است، و به تحصيل آن مستقل بوده و بر آن قادر شده. و وارث آن كه حاصل نكرده است و بر آن قادر نشده، و لكن بدو نقل افتاده است، و او پس از حصول قابل آن شده. و امثال اين معانى با آن چه سهل بود، چون وى را به اغوار و اسرار اضافت كنى، جز انبيا [به] ادراك آن بر سبيل ابتدا مستقل نباشند. و استنباط آن به تلقى پس از تنبيه انبيا جز علما كه ورثه انبيااند نتوانند.

ششم و هفتم زيادت ناف و پوست حشفه. اما ناف در اول ولادت ببرند. و اما تطهير به ختنه، عادت جهودان آن است كه روز هفتم از ولادت كنند، و مخالفت ايشان، بدانچه تأخير رود [243] تا دندان كودك بر آيد، بهتر و از خطر دورتر.

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الختان سنّة للرّجال مكرمة للنّساء«134». و در ختنه زن مبالغت نبايد. و امّ عطيه خاتنه ايشان بود، پيغامبر وى را فرمود: اشمّى و لا تنهكي فانّه اسرى للوجه و أحظى عند الزّوج. اى اندك بر! و در آن مبالغت مكن، چه ترك مبالغت در آن طراوت و تازگى روى اقتضا كند و دوستى شوى بار آرد. و مبالغت شهوت را فاتر كند، و لذت مباشرت نماند.

پس در جزالت لفظ بين كه در كنايت رعايت نموده است، و در اشراق نور نبوت«135» كه از مصالح آخرت- كه اهم مقاصد نبوت است- و مصالح دنيا هم اطلاع فرموده، تا اين كار حقير، كه اگر از آن غفلت رفتى ضرر بودى، با آن چه امى بود، هم وى را منكشف گشته. و پاك است آن خدايى كه وى را به رسالت فرستاد تا رحمت بر عالميان فايض شود. و به يمن نقيبت«136» او مصالح دنيا و دين انتظام پذيرد. صلّى الله عليه و على آله أجمعين.

هشتم آن چه از محاسن دراز شود. و اين را آخر آورديم تا سنتها و بدعتها كه در محاسن است بدان ملحق گردانيم. چه اين موضع مناسب است ذكر آن را. و مختلف شدهاند در آن چه از محاسن دراز شود. و بعضى گفته كه مقدار قبضهاى بگذارد و ديگر كم كند، باكى نبود. و عبد الله عمر و جماعتى از تابعين همچنين كردهاند. و شعبى و ابن سيرين آن را مستحسن شمرده. و حسن و قتاده كراهيت داشتهاند، و گفتهاند كه آن را بر حال خود گذاشتن بهتر، چه

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر فرموده است: أعفوا اللّحی. و کار در این باب قریب است اگر بدان نه انجامد که از جوانب آن را مدوّر کند. چه درازی مفرط سمج«137» نماید، و أبواب غیبت گشاید. و اگر بر این نیت از آن احتراز کند باکی نباشد. نخعی گفت: عجب دارم از مردی عاقل دراز محاسن، چگونه آن را کم نکند و به اعتدال باز نیارد. چه میانه در همه چیزها ستوده است. و برای آن گفتهاند که هر چه محاسن دراز باشد عقل کوتاه بود.

فصل در محاسن ده خصلت مکروه است،

و بعضی از آن مکروهتر از بعضی. و آن رنگ کردن است به سیاهی، و سپید گردانیدن به گوگرد، و نتف آن، و نتف مویهای سپید از آن، و کم کردن، و افزودن، و شانه کردن برای ریا و تصنع، و بشولیده گذاشتن برای اظهار زهد، و نگریستن در

سیاهی آن از راه اعجاب به جوانی«138»، و در سپیدی آن از روی تکبر به پیری«139»، و به سرخی و زردی رنگ کردن بنیتی برای تشبه پارسا آن.

اما اول و آن رنگ کردن است به سیاهی. منهیّ است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: خیر شبابکم من تشبّه بشیوخکم و شرّ شیوخکم من تشبّه بشبابکم. [244] و مراد آن است که در وقار پیران تشبّه کند نه در سپیدی موی. و از رنگ کردن به سیاهی منع کرده است، و گفته: هو خضاب اهل النّار. و در روایت دیگر: الخضاب بالسّواد خضاب الکفّار.

و در عهد عمر- رضی الله عنه- مردی تزوّج کرد و به سیاهی رنگ کرده بود. و چون خضاب زایل شد و پیری ظاهر گشت قرابتان [زن] به عمر مرافعت کردند. نکاح او رد فرمود، و ضربی بلیغ اقامت نمود، و گفت: مردمان را به جوانی بفریفتی و پیری خود پوشیده داشتی؟ و گفتهاند که اول کسی که به سیاهی خضاب کرد فرعون بود- لعنه الله. و ابن عباس- رضی الله عنهما- از پیغامبر- علیه الصّلاة و السلام- روایت کرده است: یکون في آخر الزّمان قوم، یخضّبون بالسّواد کحواصل الحمام لا یریحون رائحة الجنّة. ای، در آخر الزمان گروهی باشند که به سیاهی خضاب کنند، چون حواصل«140» کبوتران، ایشان بوی بهشت نینبویند«141».

دوم رنگ کردن است به سرخی و زردی. و آن رواست برای پوشیده داشتن پیری بر کافران در غزو و جهاد. و اگر بر این نیت نباشد و برای تشبّه بود به اهل دین«142»، مذموم باشد.

پیغامبر گفت- علیه الصلاة و السلام- الصّفرة خضاب المسلمین و الحمرة خضاب المؤمنین. و برای سرخی به حنا و کتم رنگ کردندی، و برای زردی به خلوق«143» و زعفران.

مترجم مىگوید: کتم- به فتح کاف و تا- درختی است کوهی، برگ او چون برگ مورد، و او را با حنا بیامیزند. و، خلوق خوشبویی است مایع و در او صفرتی است.

و بعضی علما برای غزو به سیاهی رنگ کردهاند. و چون نیت صحیح باشد بمتابعت هوی و شهوت، باکی نبود.

سوم سپید کردن آن به گوگرد، بر سبیل استعجال تا علوّ سن ظاهر گرداند، و به واسطه آن توقیر و قبول شهادت

Maktaba Tul Ishaat.com

حاصل آید، و به روایت از مشایخ مصدّق باشد، و بر جوانان ترفّع نماید، و کثرت علم ظاهر کند از آن روی که پندارند که از بسیاری ایام فضل حاصل شود. هیهات، که جاهل را به کبر سن جز جهل زیادت نشود. و علم ثمره عقل است، و آن غریزتی است که پیری در آن تأثیر نکند. و کسی که غریزت او حمق باشد، درازی مدت حماقت او را مؤکّد کند. و پیران جوانان را به علم تقدیم کردندی.

و عمر ابن عباس را [با آن که جوان بود] بر أکابر صحابه- رضی الله عنهم- مقدم داشتی و به سؤال مخصوص گردانیدی. و ابن عباس گفت: ما اتی الله عبده علما الاّ شابّا و الخیر کلّه في الشّباب.

ای، حق تعالی بنده خود را علم نداد مگر در جوانی، و همه نیکی در جوانی است [245] پس این آیت بخواند: قالُوا سَمِعْنا فَتًى یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إِبْراهِیمُ.«144» و آیت دیگر: إِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ.«145» و آیت دیگر: وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا«146».

و انس گفتی که [پیغامبر] به ریاض قدس انتقال فرمود و در محاسن و سر او بیست موی سپید نبود. گفتند چرا؟ که پیغامبر را کبر سن حاصل شده بود. گفت: حق تعالی وی را به پیری معیوب نگردانید. گفتند: پیری عیب باشد؟ گفت: نه شما همه آن را کراهیت مدارید! و گفتهاند که یحیی أکثم بیست و یك ساله بود که متقلّد قضا شد. و مردی خواست که وی را به صغر سن خجل گرداند، پرسید که سن قاضی القضاة- ایّده الله- چند است؟ گفت مثل سن عتّاب اسید است در آن حال که پیغامبر وی را امارت و قضای مکه فرمود. و آن مرد بدین سخن مفحم شد.«147»

و روایت کردهاند که مالك گفت: در بعضی از کتب خواندم که به ریش فریفته مشوید که آن بز را هم هست. و بو عمر و علا گفت: چون دراز بالا، خرد سر، پهن ریش را بینی، حکم کن که احمق است، اگر چه امیّه عبد شمس باشد.

ایوب سختیانی گفت که پیری هشتاد ساله را دیدم که متابعت کودکی منکرد، و از وی چیزی نمآموخت. و علی [بن حسین] گفت- رضی الله عنهما- هر که علم بیش از تو آموخته است او در آن مقتدای تو است. و بو عمر و علا را پرسیدند که از پیر خوب آید که از کودکی بیاموزد؟ گفت: اگر نادانی از وی زشت باشد تعلم خوب بود. و احمد حنبل متابعت شافعی منکرد، و در پس استر وی مرفت، یحیی معین وی را گفت که حدیث سفیان«148» را- با آن چه در غایت علو است- بگذاشتهای و در پس استر این جوان مرروی و از وی استماع منکنی؟ احمد گفت: اگر بشناسی از جانب دیگر تو باشی، علم سفیان اگر به اسنادی عالنتر از من فوت شود به اسنادی نازلتر بیابم، و اگر عقل این جوان از من فوت شود نه عالنتر یابم نه نازلتر.

چهارم نتف سپیدی آن است، به سبب ننگ داشتن از پیری. و پیغامبر- علیه السلام- از نتف موی سپید نهی کرده است. و گفته: هو نور المؤمن. و حکم او حکم خضاب کردن است به سیاهی، و علت کراهیت آن است که سابق شده است. و پیری نوری است که حق تعالی بخشیده است، و اعراض از او اعراض باشد از نور.

پنجم نتف [همه] آن باشد یا نتف بعضی از آن، به حکم عبث و هوس. و آن مکروه است و زشت گرداننده خلقت. و نتف دو کناره زنخ- و آن دو جانب عنفقه است- بدعت است. و پیش عمر عبد العزیز گواهی داد مردی که این دو جانب نتف کردی، گواهی او رد کرد. و عمر خطاب و ابن ابی لیلی«149» رد کردهاند گواهی کسی که محاسن را نتف کردی. و اما نتف آن در اول [246] بر آمدن، برای تشبه به امردان، از منکرات بزرگ است، چه محاسن زینت مردان است. و

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای را تعالی فریشتگانند که سوگند ایشان این است که بدان خدای که بنی آدم را به محاسن بیاراسته است. و آن از تمام خلقت و کمال فطرت است و مردان از زنان بدان متمیزند. و در تأویلات غریب آمده است که مراد از قول حق تعالی: یزید في الخلق ما یشاء، محاسن است. و اصحاب أحنف گفتهاند که مطلوب و محبوب ما آن است که اگر بیست هزار بذل باید کرد تا أحنف را محاسنی باشد بذل کنیم. و شریح قاضی گفته است که خواهم که به بذل ده هزار مرا محاسنی

حاصل شود. و محاسن چگونه مکروه باشد که در او تعظیم مرد است، و به چشم حلم و وقار در او نگریستن، و حصول رفعت در مجلسها، و روی آوردن مردمان، و تقدیم بر جماعت، و وقایه عرض!«150» چه کسی که دشنام زند، اگر مشتوم«151» را محاسن باشد، بدان کنایت کند«152». و گفتهاند که اهل بهشت امرد«153» خواهند بود، مگر هارون برادر موسی- صلوات الله علیهما- که وی را محاسنی خواهد بود تا ناف بر سبیل تفضیل بر تخصیص«154».

ششم گرد آوردن محاسن به بریدن، و تعبیه کردن بر سبیل تزیّن و تصنع، تا در چشم زنان خوب نماید، و در وی رغبت کنند. کعب گفت: در آخر الزمان جماعتی باشند که محاسن را ببرند، و چون دم کبوتر گرد کنند، و از نعلین آواز آرند. ایشان را فضیلت خلقی مکتسب نباشد«155».

هفتم زیادت کردن در آن، بدانچه زلف از بناگوش فرو گذارد و در عارضین افزاید تا از استخوان کله بگذرد، تا به نیمه رخساره برسد. و آن مباین هیئت اهل صلاح است.

هشتم شانه کردن برای چشم مردمان. بشر گفت: در محاسن دو شرك است: یکی شانه کردن برای مردمان، دوم بشولیده گذاشتن برای اظهار زهد.

نهم و دهم در سیاهی و سپیدی آن به چشم عجب نگریستن. و آن نکوهیده است در همه اجزای آن، بل در همه افعال و اخلاق، چنانکه بیان آن بخواهد آمد.

و این انواع تزیّن و نظافت است که خواستیم که آن را یاد کنیم. و از سه حدیث«156» دوازده سنت در تن حاصل آید، پنج از آن در سر: فرق موی، و مضمضه، و استنشاق، و مسواك کردن، و بریدن موی لب. و سه در دست و پای: چیدن ناخن، و شستن بندهای انگشتان، و پاك کردن سرهای آن. و چهار در اندام: نتف زیر بازو، و استحداد«157»، و ختنه، و استنجای به آب. و در

مجموع این، اخبار وارد شده است.

چون غرض این کتاب بیان طهارت ظاهر بود نه باطن، پس بر این اقتصار نماییم. و بتحقیق بباید دانست که فضلات باطن و اوساخ آن که تنظّف از آن واجب است. بیش از آن است که در حصر آید. و تفصیل آن با تعریف طریق ازالت و تطهیر دل از آن در «ربع مهلکات» بخواهد آمد. ان شاء الله عزّ و جلّ.

Maktaba Tul Ishaat.com

كتاب اسرار و مهمات نماز

و اين چهارمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او هفت باب است:

باب اول در فضايل نمازها باب دوم در تفضيل اعمال ظاهر از نماز باب سوم در تفضيل اعمال باطن از آن باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن باب ششم در مسئلههاى متفرق كه در آن [بلواى عام باشد] باب هفتم در تطوع و [آن چه] با آن رود

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بيكران خداوند جهان را كه بندگان را به اسرار و لطايف خود مغمور«1» گردانيد و دلهاى ايشان را به انوار دين و وظايف آن معمور كرد، خدايى كه استواى بر عرش جلال از خصايص كبريا و عظمت اوست و نزول رحمت به آسمان دنيا از مواهب عطا و عاطفت او. با آن چه متفرد است به جلال و كبريا، خلق را در سؤال و دعا ترغيب فرموده است. و بدين سنت كرم، از ملوك مفارقت نموده و ندا در داده كه «هيچ دعا گويى [هست] كه به خلعت اجابت وى را مكرم گردانيم و هيچ آمرزش خواهى هست كه تشريف آمرزش در حق وى ارزانى داريم؟» و بر مباينت سلاطين حجاب برداشته و أبواب رحمت گشاده و در جماعات و خلوات به مناجات صلوات رخصت داده. چه ضعفاى ملوك، جز به تقديم هديه و رشوت، تكريم قربت و خلوت روا ندارند. پس پاكى و بنيازى مر وى را، كه عظمت شأن و قوت سلطان«2» وى بغايت است، و شمول لطف و عموم إحسان وى بنهايت. و درود بسيار و تحيّات بشمار بر پيغامبر گزيده و دوست پسنديده وى، محمد، و بر اهل بيت و ياران او كه مفاتيح كنوز هدايتاند و مصابيح رموز عنايت.

بدان كه نماز ستون دين [است] و دست آويز يقين، و روى رزمه«3» قربتها و واسطه قلاده طاعتهاست. و ما در بسيط و وسيط و وجيز كه در فن فقه تصنيف كردهايم اصول و فروع آن را مستوفى و مستقصى بياوردهايم، تا خزانهاى باشد كه مفتى از آن جا مدد خواهد، و ركنى بود كه

اعتماد بر آن كند و بدان پناهد. و در اين كتاب بر ايراد آن چه مريد را از اعمال ظاهر و اسرار باطن آن چاره نيست اقتصار خواهيم نمود، و دقايق معانى پوشيده آن در تحقيق خشوع و اخلاص و نيت- كه ايراد آن در فن فقه معهود نيست- كشف خواهيم كرد و اين كتاب را بر هفت باب مرتب گردانيديم:

باب اول در فضايل نمازها باب دوم در تفضيل اعمال ظاهر از نماز باب سوم در تفضيل اعمال باطن از آن باب چهارم در امامت و اقتدا از نماز باب پنجم در نماز جمعه و آداب آن باب ششم در مسئلههايى متفرق كه در آن [بلواى عام باشد] باب هفتم در تطوع و آن چه با آن رود

باب اول در فضايل نمازها و سجده و جماعت و بانگ نماز و غير آن

Maktaba Tul Ishaat.com

فضيلت بانگ نماز

پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- فرمود: ثلاثة يوم القيامة على كثيب من مسك اسود لا يهمّهم حساب و لا ينالهم فزع حتّى يفرغ ممّا بين النّاس: رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله و امّ بقوم و هم به راضون، و رجل اذّن في مسجد و دعا إلى الله عزّ و جلّ ابتغاء وجه الله، و رجل ابتلى بالرّزق«3» في الدّنيا فلم يشغله ذلك عن عمل الآخرة.

اى، سه كس روز قيامت بر توده مشك اذفر باشند و ايشان را غم حساب نبود، و ترسى بديشان نرسد تا همگنان فارغ شوند: مردى كه قرآن خواند براى رضاى حق تعالى و امامت كند جماعتى را كه ايشان بدو راضى باشند، و مردى كه در مسجد بانگ نماز گويد و به حق تعالى دعوت كند براى رضاى وى، [و مردى كه در دنيا به رزق] مبتلى شود و آن وى را از عمل آخرت مانع نبود.

و گفت: لا يسمع صوت المؤذّن جنّ و لا انس و لا شيء الاّ شهد له يوم القيامة. اى، آواز مؤذن پريى و آدميى و چيزى نشنود [مگر] كه به روز قيامت براى وى گواهى دهد.

و گفت: يد الرّحمن على رأس المؤذّن حتى يفرغ من أذانه. اى، عنايت رحمان به مؤذن محيط باشد تا از بانگ نماز فارغ آيد. و گفتهاند كه وَ من أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى الله«4» در شأن مؤذنان نازل

شده است.

و پيغامبر گفته است: إذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذّن. اى، چون ندا شنويد مثل آن چه مؤذن گويد بگوييد. و گفتن مثل آن چه مؤذن گويد محبوب است، مگر در حىّ على الصّلاة و حىّ على الفلاح كه در جواب آن: لا حول و لا قوّة الاّ باللّه [گويد]. و در جواب قد قامت الصّلاة: أقامها الله و ادامها ما دامت السّموات و الارض. و در جواب الصّلاة خير من النّوم: صدقت و بررت. و در حال فارغ شدن مؤذن بگويد: اللهمّ بحقّ هذه الدّعوة التامّة و الصّلاة القائمة آت محمدا الوسيلة و الفضيلة و الرّفعة و المقام المحمود الّذي وعدته.

و سعيد مسيّب گفت: هر كه در زمين بيابان نماز گزارد دو فريشته از راست و چپ وى نماز گزارند. و چون بانگ نماز و قامت بگويد صفهاى فريشتگانى كه بدو اقتدا كنند چون كوهها باشند. [249]

فضيلت فريضه

قال الله تعالى: إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً«5». اى، نماز بر مؤمنا فرض موقّت«6» است.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: خمس صلوات كتبهنّ الله تعالى على العباد فمن جاء بهنّ و لم يضيّع منهنّ شيئا استخفافا بحقّهنّ كان له عهد عند الله ان يدخله الجنّة و من لم يأت بهنّ فليس له عند الله عهد ان شاء عذّبه و ان شاء ادخله الجنّة. اى، حق تعالى پنج نماز بر بندگان فريضه كرده است. هر كه آن را اقامت نمايد و چيزى را از آن، از روى سبك داشت حق آن، ضايع نگرداند وى را در حضرت حق تعالى عهدى بود كه او را در بهشت برد. و هر كه آن را اقامت ننمايد در حضرت حق تعالى او را عهدى نباشد: اگر خواهد او را عذاب فرمايد، و اگر خواهد در بهشت برد.

و نيز گفت: مثل الصّلوات الخمس كمثل نهر عذب غمر بباب أحدكم يقتحم فيه كلّ يوم خمس مرّات فما ترون ذلك يبقى من درنه قالوا لا شيء قال فانّ الصّلوات الخمس تذهب بالذّنوب كما يذهب الماء الدّرن.

اى، پنج نماز چون جوى آب خوش بسيار است كه بر در يكى از شما بود، و او روزى پنج بار در آن [اقتحام] نمايد،

Maktaba Tul Ishaat.com

چه پندارید که از خاز او چه باقی ماند؟ گفتند چیزی نماند. فرمود که پنج نماز گناهان را همچنان پاك کند که آب خاز را.

و نیز گفت: انّ الصّلوات کفّارات لما بینهنّ ما اجتنب الکبائر. ای، نمازها کفّارات گناهان باشند که میان آن بود، چون از کبایر دست بدارد.

و گفت: بیننا و بین المنافقین شهود العتمة و الصّبح لا یستطیعونهما. ای، فرق میان ما و منافقان حاضر شدن نماز خفتن و بامداد است که ایشان در این دو نماز حاضر نتوانند شد.

و گفت: من لقی الله و هو [مضیّع] للصّلاة لم یعبأ الله بشیء من حسناته. ای، هر که به خدای رسد و نماز را ضایع کرده باشد، خدای- عز و جل- چیزی را از حسنات وی معتبر ندارد.

و گفت: الصّلاة عماد الدّین فمن ترکها فقد هدم الدّین. ای، نماز ستون دین است: هر که آن را بگذاشت دین را ویران کرد.

و از وی پرسیدند کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: الصّلاة [250] لمواقیتها. ای، نماز به وقت. و گفت: من حافظ علی الخمس بإکمال طهورها و مواقیتها کانت له نورا و برهانا یوم القیامة، و من ضیّعها حشر مع فرعون و هامان. ای، هر که بر پنج نماز محافظت نماید با کمال آبدست و گزارد به وقت، وی را نوری و برهانی باشد روز قیامت، و هر که آن را ضایع گرداند حشر وی با فرعون و هامان بود.

و گفت: مفتاح الجنة الصّلاة. ای، کلید بهشت نماز است.

و گفت: ما افترض الله علی خلقه بعد التّوحید احبّ إلیه من الصّلاة و لو کان شیء احبّ إلیه منها لتعبّد به ملائکته فمنهم راکع و ساجد و قائم و قاعد. ای، حق بر بندگان، پس از توحید، چیزی فریضه نگردانید دوستتر به نزدیك وی از نماز، و اگر چیزی به نزد وی از آن دوستتر بودی فریشتگان را آن فرمودی، و ایشان همه در نمازند، بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در رکوع و بعضی در سجود.

و گفت: من ترك صلوة متعمّدا فقد کفر. ای، هر که نمازی بعمد بگذاشت«6» کافر شد. ای، نزدیك رسید بدان که از ایمان بیرون آید بدانچه بند وی گشاده شد و ستون وی بیفتاد، چنانکه کسی را که به شهر نزدیك رسیده باشد گویند که به شهر رسید و درون رفت. و گفت: من ترك صلوة متعمّدا فقد برئ من ذمّة محمّد. ای، هر که نمازی بعمد بگذاشت«7» از ذمّت محمد بیزار شد.

و بو هریره- رضی الله عنه- گفت: هر که وضو سازد و شرط اسباغ و إحسان در آن به جای آرد و قاصدا به نماز رود، ما دام که قصد نماز دارد او در نماز بود، و برای وی [به گامی]

حسنه اثبات فرمایند و به گام دیگر سیئه محو کنند. و چون یکی از شما قامت شنود باید که بدود، چه هر که خانه وی دورتر مزد وی بیشتر. پرسیدند که چرا؟ گفت: برای بسیاری گامها. و روایت کردهاند که انّ اوّل ما ینظر فیه یوم القیامة من عمل العبد الصّلاة فان وجدت تامّة قبلت منه و سائر عمله، و ان وجدت ناقصة ردّت علیه و سائر عمله. ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

اول چیزی از عمل بنده که روز قیامت در آن نظر فرموده شود نماز است، اگر به کمال و تمام آراسته باشد شرف قبول یابد، و عملهای دیگر به تبع آن هم مقبول گردد، و اگر ناقص بود مردود شود، [251] و دیگر عملها، در رد، هم بدان پیوندد.

و پیغامبر- علیه السلام- فرمود بو هریره را: مر أهلك بالصّلاة فانّ الله یأتیك بالرّزق من حیث لا یحتسب. ای، اهل خود را نماز فرمای که حق تعالی روزی تو از جایی که امید نداری برساند.

و یکی از علما گفت: نماز کننده چون بازرگان است که سود وی را حلال نباشد تا مایه وی خالص نبود. و همچنین از نماز کننده نفل مقبول نشود تا فرض ادا نکند. و بو بکر- رضی الله عنه- چون وقت نماز آمدی گفتی: خیزید آتشی را که بر افروختهاید فرو مرانید.

فضیلت تمام کردن ارکان

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: مثل الصّلاة المکتوبة کمثل المیزان، من اوفی استوفی. ای، مثل نماز مثل ترازوست، هر که در وقت دادن تمام و کمال دهد وقت ستدن هم چند آن ستاند. و یزید رقاشی گفت: نماز پیغامبر مستوی بودی چنانکه چیزی موزون باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الرّجلین من امّتی لیقومان إلی الصّلاة و رکوعهما و سجودهما واحد و انّما بین صلوتیهما ما بین السّماء و الارض. و أشار إلی الخشوع. ای، دو مرد از امت من نماز گزارند و رکوع و سجودشان متساوی بود، و میان نمازشان چندان تفاوت باشد که میان آسمان و زمین. و این اشارتی است به خشوع.

و گفت: لا ینظر الله عزّ و جلّ یوم القیامة إلی العبد لا یقیم صلبه بین رکوعه و سجوده. ای، حق تعالی نظر نفرماید در بندهای که میان رکوع و سجود پشت خود قایم ندارد- ای اعتدال«7» به جای نیارد.

و گفت: اما یخاف الّذي یحوّل وجهه في الصّلاة ان یحوّل الله وجهه وجه حمار؟ ای، کسی که در نماز روی بگرداند نترسد که حق تعالی روی وی روی دراز گوش کند؟ و گفت: من صلّی لوقتها

فأسبغ وضوءها و اتمّ رکوعها و سجودها و خشوعها، عرجت و هي بیضاء مسفرة تقول حفظك الله کما حفظتني.

و من صلّی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها و لم یتمّ رکوعها و لا سجودها و لا خشوعها عرجت و هي سوداء مظلمة تقول ضیّعتنی، ضیّعك الله! حتی إذا کانت حیث شاء الله لفّت کما یلفّ الثّوب الخلق فیضرب بها وجهه. ای، هر که نماز به وقت [252] گزارد و در وضو شرط اسباغ به جای آورد و رکوع و سجود و خشوع آن به إتمام رساند، نماز وی سپید و روشن به آسمان رود، مىگوید: حق تعالی تو را نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی! و هر که نماز بوقت گزارد و در وضو اسباغ به جای نیارد و رکوع و سجود و خشوع آن تمام نکند، نماز وی سیاه و تاریك به آسمان شود، مىگوید: ضایع کردی مرا، خدای- عز و جل- تو را ضایع گرداناد! و آن نماز بالا رود تا جایی که خدای تعالی خواهد و مىپیچند مثل خرقه کهنه پس روی او را به آن مىزنند.

و گفت: اسوأ النّاس سرقة من یسرق من صلوته. ای، بترین مردمان در دزدی آن کس باشد که از نماز دزدد.

و ابن مسعود و سلمان گفتند- رضی الله عنهما: نماز پیمانهای است، هر که تمام دهد تمام ستاند، و هر که کم دهد معلوم است که حق تعالی چه گفته است [در] وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ«8».

Maktaba Tul Ishaat.com

فضيلت جماعت

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذّ بسبع و عشرين درجة. اى، نماز جماعت فاضلتر از نماز منفرد است به بيست و هفت درجه.

و بو هريره روايت كرد كه [پيغامبر] طايفهاى را در بعضى از نمازها نديد. فرمود: لقد هممت ان آمر رجلا يصلّى بالنّاس ثمّ أخالف إلى رجال يتخلّفون عنها فآمرهم فيحرقوا عليهم بحزم الحطب بيوتهم و لو علم أحدهم انّه يجد عظما سمينا لشهدها، يعنى صلوة العشاء. اى، قصد آن كردم كه مردى را بفرمايم تا امامت كند و من به سوى آن كسان روم كه از نماز تخلف مىنمايند، و بفرمايم تا خانههاى ايشان را به حزمههاى«9» هيزم بسوزند، و اگر يكى از ايشان بداند كه استخوانى فربه يابد هر آينه در آن حاضر شود، يعنى در نماز خفتن. و عثمان- رضى الله عنه- گفت- و از پيغامبر مرفوع هم آمده

است: من شهد العشاء فكأنّما قام نصف ليلة و من شهد الصّبح فكأنّما قام ليلة. اى، هر كه نماز خفتن به جماعت حاضر شود چنانستى كه نيمه شب زنده داشته باشد، و هر كه نماز بامداد حاضر شود چنانستى كه همه شب زنده داشته باشد.

و پيغامبر گفت: من صلّى صلوة في جماعة فقد ملئ نحره عبادة. اى، هر كه نمازى به جماعت گزارد سينه وى پر عبادت شده باشد.

و سعيد مسيب گفت: بيست سال است كه بانگ نماز نشنيدم كه نه پيش از آن به مسجد آمده بودم. و محمد واسع گفت: در دنيا آرزو ندارم مگر از سه چيز: يكى دوستى كه اگر به كژى ميل كنم مرا به راستى باز آرد، و قوتى [253] از روزى«10» كه به آسانى بتبعت به من رسد، و نمازى به جماعت كه سهو آن از من مرفوع باشد و فضل آن مرا حاصل. و روايت كردهاند كه بو عبيده- رضى الله عنه- جماعتى را يك بار امامت كرد، و چون بازگشت گفت: اكنون همواره ديو با من القا مكرد و دست از من نمىداشت تا چنان پنداشتم كه مرا بر ديگران فضلى است، هرگز امامت نكنم. و حسن گفت: اقتدا مكنيد به كسى كه بر علما اختلاف نكند. و نخعى«11» گفت:

مثل كسى كه امامت مردمان كند بىعلم، مثل آن كس باشد كه آب دريا پيمايد و افزونى آن از كمى آن نداند. و حاتم [اصم] گفت: جماعتى«12» از من فوت شد. بو اسحاق بخارى تنها مرا تعزيت كرد، و اگر وفات فرزندى بودى زيادة از ده هزار كس مرا تعزيت كردندى. زيرا كه مصيبت دين نزديك مردمان حقيرتر از مصيبت دنياست. و ابن عباس گفت: هر كه بانگ نماز بشنود و اجابت نكند مريد خير نباشد، و در حق وى خداى را- عز و جل- ارادت خير نبود. و بو هريره گفت:

گوش فرزند آدم پر [از] ارزيز«13» گداخته باشد به از آن كه بانگ نماز بشنود و اجابت نكند. و آوردهاند كه ميمون مهران در مسجد آمد، وى را گفتند كه مردمان نماز گزاردند و باز گشتند. گفت:

انّا للّه و انّا إليه راجعون. فضل اين نماز به نزديك من دوستتر از امارت عراق.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من صلّى أربعين يوما الصّلوات في جماعة لا يفوته منها تكبيرة الاحرام كتب له براءتان: براءة من النّفاق و براءة من النّار. اى، هر كه چهل روز نمازها به جماعت گزارد و تكبيره إحرام از او

Maktaba Tul Ishaat.com

فوت نشود، برای وی دو بیزاری بنویسند: یکی از نفاق، و دوم از

آتش.

و آمده است که روز قیامت جماعتی را بر انگیزند، رویشان چون ستاره روشن بود، ملایکه از ایشان پرسند که اعمال شما چه بود؟ گویند: چون بانگ نماز شنیدیمی، در حال، وضو ساختیمی و به غیر آن مشغول نشدیمی. و طایفهای دیگر را حشر کنند، رویشان چون ماه باشد، ایشان پس از سؤال ملایکه گویند که ما پیش از وقت آبدست کردیمی. و گروهی دیگر را بعث کنند، رویشان چون خورشید، پس از سؤال گویند که ما بانگ نماز در مسجد شنیدیمی. و آمده است که سلف را چون تکبیره إحرام فوت شدی سه روز تعزیت داشتندی، و چون نماز جماعت فایت گشتی هفت روز.

فضیلت سجود

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما تقرّب العبد إلی الله بشيء افضل من سجود خفّی. ای، بنده به حق تعالی تقرب [254] ننماید به چیزی فاضلتر از سجدهای پوشیده. و گفت: ما من مسلم یسجد للَّه سجدة الاّ رفعه الله بها درجة و حطّ بها عنه خطیئة. ای، هیچ مسلمانی سجده خدای نیارد که [نه] خدای وی را درجهای زیادت کند و گناهی کم گرداند.

و آوردهاند که مردی پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- گفت که از حضرت حق تعالی در خواه تا مرا در بهشت مرافقت تو روزی گرداند. پیغامبر فرمود: اعنّی بکثرة السّجود. ای، در تحصیل این مطلوب به کثرت سجده مرا یاری کن. و آمده است که در هیچ حالی بنده به حق تعالی چنان نزدیك نباشد که در حال سجده. و این معنی قول خدای است: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ«14». و در تفسیر این آیت: سِیماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ من أَثَرِ السُّجُودِ«15». گفتهاند که سیما آن است که از زمین به روی ایشان پیوندد. و گفتهاند که نور خشوع است که از باطن [بر] ظاهر فایض شود، و این درستتر است. و گفتهاند: سپیدیی است که از اثر آبدست، روز قیامت در روی ایشان ظاهر شود.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا قرأ ابن آدم السّجدة فسجد اعتزل الشّیطان یبکی و قال«16» یا ویلاه امر هذا بالسُّجود فسجد فله الجنّة و أمرت بالسُّجود فعصیت فلي النّار. ای، آدمی چون آیت سجده بخواند و سجده کند، شیطان یك سو شود و مىگرید و نوحه مىکند و مىگوید: او را سجده

فرمودند، مطاوعت نمود، بهشت او را مسلم شد، و مرا سجده فرمودند، نافرمانی کردم، آتش بر من مقرر گشت.

و آمده است که علی عبد الله عباس هر روز هزار سجده کردی و او را سجّاد خواندندی. و آوردهاند که عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- سجده نکردی مگر بر خاك. و یوسف أسباط گفتی:

ای جوانان مبادرت نمایید و صحت را پیش از مرض غنیمت شمرید که مرا بر هیچ کس منافستی نمانده است مگر بر کسی که رکوع و سجود را تمام کند، چه من آن نمىتوانم کرد. و سعید جبیر گفت: مرا بر هیچ چیز از دنیا اندوه نیست مگر بر سجده. و عقبه مسلم گفت: هیچ خصلتی در بنده محبوبتر از آن نیست در حضرت حق تعالی که بنده لقای

Maktaba Tul Ishaat.com

وی را دوست دارد، و در هیچ ساعتی بنده به خدای- عز و جل- نزدیکتر از آن نباشد که در حال سجده. و بو هریره گفت: نزدیکتر حالی که بنده را با خدای باشد حال سجده است، پس در آن حال دعای بسیار باید گفت.

فضیلت خشوع

[255] قال الله تعالی وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي«17». ای، نماز اقامت کن تا به واسطه آن مرا یاد داری، و بر این قول حرف [ی] مفعول باشد، و گفتهاند: تا من تو را یاد کنم، و بر این قول فاعل بود، و عند ذکری هم گفتهاند، ای، چون پس از غفلت مرا یاد کنی. و گفت: وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ«18». و گفت:

لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ«19». و در تفسیر «سکاری» آمده است که از بسیار اندیشهها مست باشید، و بر قول دیگر از دوستی دنیا، و آن گاه که مراد ظاهر مستی باشد، در آن هم تنبیهی است بر مستی دنیا، چه علت بیان فرموده است و گفته: حتّی تعلموا ما تقولون. و بسیار نماز کننده باشد که اگر چه خمر نخورده باشد نداند که در نماز چه مىگوید، از بسیاری اندیشه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من صلّی رکعتین لم یحدّث فیهما نفسه بشيء من الدّنیا غفر له ما تقدّم من ذنبه. ای، هر که دو رکعت گزارد که در آن با خود حدیث دنیا نگوید، گناهان متقدم وی آمرزیده شود، و این حدیث در صحیح«20» است. و گفت: إنّما الصّلاة تمسکن و تواضع و تضرّع و تباؤس و تنادم و تقنّع«21» یدیك فتقول اللّهمّ اللّهمّ فمن لم یفعل فهي خداج. ای، نماز اظهار بیچارگی و

فروتنی و زاری و درویشی و پشیمانی است، و برداشتن دست چنانکه شکم وی سوی روی بود، و خدای را خواندن، هر که این شرط به جای نیارد نماز وی ناقص بود.

و در کتب الهی که بر انبیای متقدم نازل شده است آمده است که از هر نماز کنندهای نماز وی قبول نکنم، و شرف قبول نیابد مگر نماز کسی که عظمت مرا تواضع نماید، و بر من تکبر نکند،«21»، و درویش گرسنه را طعام دهد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت که فریضه کردن نماز و فرمودن حج و طواف و اشعار مناسك«22»، نیست مگر برای ذکر حق تعالی. و چون «مذکور» که مقصود و مطلوب است در دل تو نباشد و عظمت و هیبت نبود ذکر آن را چه قیمت باشد؟

و گفت: إذا صلّیت صلوة فصلّ صلوة مودّع. ای، چون نماز گزاردی نماز وداع کننده گزار. ای، نفس و هوی و عمر خود را وداع کننده و به حضرت مولای خود شونده«23». چنانکه حق تعالی گفت: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ.«24». ای، توسّعی نمایید«25» زی پروردگار [256] خود، و بیننده او [أید]. و گفت: وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ«26». ای، بترسید از خدای و بدانید که شما وی را بخواهید دید.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الاّ بعدا.

ای، هر که نماز او از فحشا و منکر او را مانع نباشد، وی را از خدای جز دوری زیادت نشود. و نماز مناجات است، و مناجات با غفلت چگونه صورت بندد؟

و بکر عبد الله گفت: ای پسر آدم چون خواهی که بر مولای خود بىاذن در روی توانی.

پرسیدند که آن چگونه باشد؟ گفت: آبدستی با کمال به جای آری و در محراب روی، بر مولای خود بىاذن در رفته

Maktaba Tul Ishaat.com

باشی و بترجمان سخن گفته. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر با ما و ما با او حدیث گفتیمی، و چون وقت نماز آمدی، از مشغولی به عظمت حق تعالی چنان شدی که گویی ما را نشناخته است و ما او را نشناختهایم.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا ینظر الله تعالی إلی صلوة لا یحضر الرّجل فیها قلبه مع بدنه. ای، حق تعالی نظر نفرماید در نمازی که نماز کننده در آن دل خود با تن خود حاضر نگرداند.

و إبراهیم خلیل- صلی الله علیه- چون به نماز ایستادی طپیدن دل او بر دو میل شنیده شدی. و سعید تنوخی چون نماز گزاردی اشك از رخسار بر محاسن وی منقطع نشدی. و پیغامبر- علیه السلام- مردی را دید که در نماز با محاسن خود بازی مکرد، فرمود: لو خشع قلب هذا، لخشعت جوارحه. و روایت کردهاند که حسن مردی را دید که به سنگریزه بازی مکرد و مگفت:

اللّهمّ زوّجنی من الحور العین. گفت: بد خاطبی تو، حور العین را خطبه«26» مکنی در حال بازی؟ و خلف ایوب را گفتند تو را مگس در نماز رنجه نمدارد که آن را برانی؟ گفت: نفس خود را [رعایت] نفرمایم بر چیزی که نماز را بر من تباه گرداند. گفتند: چگونه بر آن صبر مکنی؟ گفت:

شنیدهام که فاسقان در زیر تازیانههای سلطان صبر مکنند تا بگویند که فلان صبور است، و بدان افتخار منمایند، و من در حضرت الهی ایستادهام، برای مگسی بجنبم؟ و از مسلم یسار آمده است که چون نماز خواستی گزارد اهل خود را گفتی: شما حدیث گویید که من آن را نخواهم شنید. و آمده است که در جامع بصره نماز مگزارد، طرفی از مسجد در افتاد [257] و مردمان به سبب آن جمع شدند، او آن را احساس نکرد تا از نماز فارغ شد.

و علی بو طالب- رضی الله عنه- چون وقت نماز آمدی بلرزیدی و گونه او بگشتی، وی را گفتند: یا امیر المؤمنین تو را چه مشود؟ گفت: وقت آمده است ادای امانتی را که بر آسمان و زمین و کوه عرضه افتاده است و ایشان ابا نمودهاند که آن را تحمل کنند و از آن بترسیده. و علی حسین چون وضو ساختی گونه او زرد گشتی، و اهل او وی را گفتندی که این چه حال است که در وقت وضو بر تو طاری مشود؟ گفتی: مدانید که در حضرت کی مخواهم که بایستم؟

و ابن عباس گفت که داود- علیه السلام- گفت: الهی ساکن خانه تو که باشد و نماز که را شرف قبول ارزانی فرمایی؟ حق تعالی بر وی وحی فرستاد که ای داود! در خانه من کسی ساکن شود و نماز کسی را قبول فرمایم که عظمت مرا متواضع باشد، و روز خود را به ذکر من قطع کند، و نفس خود را از شهوتها برای من باز دارد، گرسنه را طعام دهد و غریب را جای سازد، و بر مصیبت زده ببخشاید. و او آن کس است که نور او در آسمان چون خورشید روشن شود، اگر مرا بخواند اجابت فرمایم، و اگر چیزی در خواهد به وی دهم، وی را در جهل [علم] بخشم و در غفلت ذکر، و در تاریکی نور. و مثل او در مردمان نیست مگر چون فردوس در بهشتها، جویهای

آن خشك نشود و میوه آن تغیّر نپذیرد.

و آمده است که حاتم اصم را از نماز وی پرسیدند. گفت: چون وقت نماز آید وضوی کامل بسازم و به موضعی روم

Maktaba Tul Ishaat.com

که نماز خواهم گزارد، و بنشینم تا جوارح من ساکن شود، پس به نماز ایستم، و کعبه را در میان دو ابروی خود تقدیر کنم«27»، و صراط را زیر دو قدم خود، و بهشت را بر راست، و آتش را از چپ، و ملك الموت را واپس، و آن را آخر نماز خود پندارم، پس میان خوف و رجا بایستم، و تکبیر به تحنن«28» بگویم و قرائتی به ترتیل«29» بخوانم و رکوعی به تواضع و سجودی به تخشع به جای آرم، و بر سرین چپ بنشینم، و پشت قدم چپ را بگسترانم، و دقم راست را بر إبهام بایستانم، و اخلاص را متابع آن دارم. پس ندانم که از من قبول افتاد یا نه.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت: دو رکعت نماز به اقتصاد«30» با تفکر به از قیام شبی که دل از آن غافل باشد.

فضیلت مسجد و موضع نماز

حق- سبحانه و تعالی- گفت: إِنَّما يَعْمُرُ مَساجِدَ اللهِ من آمَنَ بِاللَّهِ«31». ای، مسجدهای خدای آبادان نکند مگر کسی که به خدای ایمان دارد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من بنی مسجد الله و لو مثل مفحص قطاة بنی الله له قصرا في الجنّة.

ای، هر که مسجدی [258] برای خدای بنا کند اگر چه در خردی چون آشیان سنگخواری«32» باشد، حق تعالی برای وی کوشکی در بهشت بنا فرماید. و گفت: من ألف المسجد ألفه الله عزّ و جل.

ای، هر که با مسجد ألف گیرد حق تعالی وی را به حضرت خود مخصوص گرداند، و ألف بخشد.

و گفت: إذا دخل أحدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس. ای، چون یکی از شما در مسجد رود باید که پیش از نشستن دو رکعت نماز ادا کند. و گفت: لا صلوة لجار المسجد الاّ في المسجد.

مترجم مىگوید: و مراد نفی کمال و فضیلت نماز است. و اگر بر صحت حمل کنی، در آن صورت باشد که از خانه به امام مسجد اقتدا کند.

و گفت: الملائكة تصلّى على أحدكم ما دام في مصلّاه الّذي يصلّى فيه [تقول]: اللّهمّ اغفر له اللّهمّ ارحمه ما لم يحدث او يخرج من المسجد. ای، فریشتگان برای یکی از شما آمرزش خواهند و مغفرت و رحمت طلبند [تا آن گاه] که محدث شود یا از مسجد بیرون آید. و گفت: يأتي في آخر الزّمان ناس من امّتى يأتون المساجد فيقعدون فيها حلقا ذكرهم الدّنيا و حبّ الدّنيا لا تجالسوهم فليس للّه بهم حاجة. ای، در آخر الزمان مردمانی باشند از امت من که در مسجدها آیند و حلقه حلقه بنشینند، ذکر ایشان دنیا و دوستی آن بود، با ایشان همنشینی مکنید، چه ایشان را در حضرت الهی اعتباری نباشد. و گفت:

قال الله- عزّ و جلّ: انّ بيوتي في ارضى المساجد و انّ زوّارى فيها عمّارها فطوبى لعبد تطهّر في بيته ثمّ زارني في بيتى فحقّ على المزور ان يكرم زائره. ای، خانههای من در زمین مسجدهاست و زایران من آبادان دارندگان آنانند به نماز و ذکر، پس خنك مر بندهای را که در خانه خود طهارت سازد آن گاه به زیارت من در خانه من آید. و حق است بر مزور«33» که زایر را اکرام فرماید. و گفت: إذا رأيتم الرّجل يعتاد المسجد فاشهدوا له بالايمان. ای، چون مردی را ببینید که ملازمت مسجد را عادت گیرد، به ایمان وی گواهی دهید.

و سعید مسیب گفت: هر که در مسجد نشیند با حضرت الهی مجالست نموده باشد، و سزاوار بود که جز [ذکر] چیزی

Maktaba Tul Ishaat.com

نگوید. و در اثر یا در خبر [259] آمده است که در مسجد سخن گفتن حسنات را همچنان نیست کند که ستور گیاه را. و نخعی گفت: که سلف در شب تاریك به مسجد رفتن را موجب دانستندی، ای موجب بهشت. و انس مالك گفت: هر که چراغی افروزد در مسجدی، ملایکه و حمله عرش برای وی آمرزش خواهند تا روشنایی آن چراغ در آن مسجد بود.

و علی بو طالب- کرم الله وجهه- گفت: چون بندهای وفات کند، از زمین، جای نماز او، و از آسمان، جای برفتن عمل او، بر وی بگریند. پس این آیت بخواند: فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ«34». و ابن عباس گفت- رضی الله عنهما- که چهل صبح زمین بر وی بگرید. و عطای خراسانی گفت که هیچ بنده سجدهای نکند خدای را در بقعهای از بقاع زمین که نه روز قیامت گواهی دهد بر آن سجده و روز وفات وی بگرید.

و انس مالك گفت که هیچ بقعهای نباشد که حق تعالی را بر وی یاد کنند، به نمازی یا به ذکری، که نه بر بقعههایی که در حوالی آن باشد افتخار کند و به ذکر خدای- عز و جل- شرف طلبد، تا منتهای هفت زمین. و هیچ بندهای در نماز نایستد که نه زمین خود را برای وی بیاراید. و گفتهاند که هیچ گروهی در منزلی نزول نکنند که نه آن منزل ایشان را دعا گوید یا لعنت کند.

باب دوم در کیفیت اعمال ظاهر نماز

و بدایت به تکبیر است و آن چه پیش از آن است نماز کننده را باید، که چون از وضو فارغ شود و پاکی تن و جامه و موضع نماز از پلیدیها حاصل کند و عورت را از ناف تا زانو بپوشد، که روی در قبله راست بایستد.

مترجم مىگوید: و به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- زانو نیز عورت است، آن را هم بپوشد.

و میان دو قدم گشاده دارد به مقدار چهار انگشت، و فراهم نیارد که گشاده داشتن دلیل فقه است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- از صفن و صفد نهی کرده است در نماز.

و صفد آن باشد که هر دو قدم فراهم دارد. و از اینجاست قول حق تعالی: مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفادِ«35». ای، دست با گردن فراهم آورده در غل.

و صفن آن که یك پای بردارد. و از اینجاست قول خدای- عز و جل- الصَّافِناتُ الْجِيادُ،«36» ای، اسبانی که بر سه پای ایستند و یك پای بردارند. و این آن است که در پای و زانو و کمر رعایت کرده شود.

و اما سر، اگر خواهد بر استوا بگذارد و اگر خواهد در پیش اندازد، و در پیش انداختن به خشوع و نگاه داشت چشم نزدیکتر. و چشم باید که بر مصلّی باشد و از آن فراتر نرود، [260] و اگر مصلّی نباشد نزدیك دیوار بایستد، یا خطی بکشد که مسافت بصر را ضبط کند، و پراکنده شدن اندیشه را مانع بود. و همچنین در قیام مداومت کند تا رکوع. و این أدب قیام است. و چون بر این جمله کرد، از برای دفع وسوسه شیطان، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ بخواند. پس قامت بگوید، و اگر

امید دارد که کسی به وی اقتدا کند، اول بانگ نماز گوید. و چون آن به جای آورد نیت حاضر گرداند. و در نماز پیشین مثلا به دل بگوید که «ادا مىکنم فریضه نماز پیشین برای خدای عز و جل». تا به ادا از قضا متمیز شود، و به

Maktaba Tul Ishaat.com

فریضه از نفل، و به نماز پیشین از نماز دیگر و دیگر نمازها. و معانی این ألفاظ باید که در دل حاضر باشد، که نیت آن است و ألفاظ یاد دهند و حاضر کننده آن بود، و بکوشد که تا آخر تکبیر، آن در دل وی باشد و دور نشود. و چون در دل وی حاضر شد دست تا برابر دوش بردارد، پس از إرسال«37»، چنانکه دو کف او برابر دو دوش او باشد و دو إبهام او برابر دو نرمه گوش و سرهای انگشتان برابر سرهای گوش، تا در میان خبرهایی که در این باب وارد شده است جمع کرده باشد.

مترجم مىگويد كه نزديك شافعى دست برابر دوش برد و نزديك بو حنيفه برابر گوش و نزديك مالك برابر سر. و چنانكه مصنف تقرير كرده است تلفيقى مىباشد ميان هر سه مذهب. و اين طريقى خوب است.

و كف سوى قبله دارد و انگشتان مبسوط، و تكلف گشادن و فراهم آوردن نكند، بل بر مقتضى طبع بگذارد. چه در اثر، هم گشادن آمده است و هم فراهم آوردن، و اين ميانه آن هر دو باشد و اولى بود. و چون دستها در مقر خود قرار گرفت تكبير با إرسال دست و احضار نيت آغاز كند.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- مقارنه نيت با تكبير شرط نيست، و اگر پيش از آن نيت كرده باشد و به عملى ديگر مشغول نشده، روا بود.

پس هر دو دست بالاى ناف و فرود سينه بنهد.

مترجم مىگويد كه اشارت در اين وضع آن است كه دل را به حضرت بارى تعالى موجه كرده است. و دست بر دل نهاده تا چنانستى كه وى را از وساوس شيطان نگاه مىدارد. و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- فرود ناف نهد. و اشارت در اين وضع آن است كه دستهاى خود را گرد دل خود چون دايرهاى ساخته است، تا چنانستى كه خواطر پراكنده را جمع مىكند سوى دل، و از آن جا به حضرت بارى تعالى بر مىدارد.

و دست راست بر دست چپ دارد، براى اكرام دست راست، و انگشت شهادت و ميانگى

بر درازى ساعد چپ فرو گذارد، و به خنصر و بنصر و إبهام بند دست چپ را [261] بگيرد.

و در روايت، تكبير به وقت برداشتن دستها و به وقت قرار گرفتن آن و به وقت فرو گذاشتن آمده است، و در كل آن حرجى نيست، و لكن به وقت فرو گذاشتن مناسبتر. چه تكبير كلمه عقد است، و دست راست بر دست چپ نهادن ضرورت عقد. و آغاز آن فرو گذاشتن دست است و انجام آن نهادن دست بر دست. و اول تكبير «ألف» است و آخر آن «راء»، و رعايت و مطابقت ميان فعل و عقد لايق باشد.

و اما برداشتن دست، چون مقدمهاى است اين آغاز را، و بايد كه به وقت فارغ شدن از تكبير دستها را سوى پيش رفع نكند، و در پس دوش نبرد، بل فرو گذارد، فرو گذاشتنى سبك و نرم. و پس از فرو گذاشتن، دست راست بر دست چپ نهادن آغاز كند. و در بعضى روايات آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- چون تكبير گفتى، دستها فرو گذاشتى و چون خواستى كه قرائت آغاز كند، دست راست بر دست چپ نهادى. و اگر اين درست شود اولى بود از آن چه ياد كرديم.

و اما تكبير، «هاء» الله بايد كه مضموم بگويد، ضمّتى سبك، و در آن مبالغت ننمايد، و ميان «هاء» و «ألف» مثل واوي داخل نكند، و اين به سبب مبالغت تواند بود، و ميان «باء» و «راء» أكبر، الفى در نيارد تا اكبار را نماند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

«راء» مجزوم گويد نه مضموم. و اين هيئت تكبير است و آن چه با آن بود.

قرائت

آن گاه دعاى استفتاح آغاز كند. و پس از الله أكبر، گفتن كبيرا و الحمد الله كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا نيكو بود، و وجّهت وجهي، تا بدين جا كه و انا من المسلمين بخواند و بگويد سبحانك اللّهمّ و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدّك و لا اله غيرك، تا ميان آن چه در اخبار [متفرق] آمده است جمع كرده باشد. و اگر پس امام بود اختصار نمايد، اگر امام سكتهاى دراز نكند كه در آن فاتحه بخواند. پس أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم، بسم الله الرّحمن الرّحيم بگويد. پس فاتحه- به تمام تشديدها و حرفها- بخواند، و در فرق كردن ميان «ضاد» و «ظاء» جهد كند، و در آخر فاتحه آمين به مد بگويد، و آن را به كلمه و لا الضّالين نپيوندد.

و در نماز بامداد و شام و خفتن به جهر خواند، مگر آن كه مقتدى باشد، و آمين بلند بگويد.

پس [يك] سورت اگر تواند يا اندازه سه آيت از قرآن و آن چه بيش از آن بود بخواند، و آخر سورت را به تكبير ركوع نپيوندد، بل ميان ايشان به قدر سبحان الله فصل كند. و در نماز بامداد طوال مفصّل خواند، و در نماز شام قصار آن،«38» و در نماز پيشين و ديگر و خفتن، مثل و السّماء ذات البروج و آن چه مقارب آن بود.

و در سفر در نماز بامداد قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ و قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ، و در دو ركعت سنّت«39» بامداد و طواف و تحيّت مسجد همچنين. و كل آن در حال قيام و نهادن دست باشد، [262] چنانكه در اول صفت كردهايم.

ركوع و لواحق آن

پس ركوع كند و اين كارها در آن به رعايت رساند: تكبير ركوع بگويد و دست در گفتن آن بردارد، و تا نهايت ركوع آن را«40» بكشد، و هر دو كف بر هر دو زانو نهد، و انگشتان را گشاده دارد، بر درازاى ساق سوى قبله موجّه كند، و زانو راست دارد، و گردن و سر را با پشت چون يك تخته گرداند، چنانكه سر نه فروتر بود و نه بالاتر، و دو بازو از دو پهلو دور دارد. وزن بازوها را با پهلوها پيوندد. و سه بار سبحان ربّى العظيم بگويد. و چون امام نباشد، اگر هفت بار يا ده بار بگويد نيكو بود. آن گاه از ركوع بر آيد، و راست بايستد، و سمع الله لمن حمده بگويد، و در قيام آرام گيرد، و بگويد ربّنا لك الحمد ملء السّموات و [ملء] الارض و ملء ما شئت من شيء بعد.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه، امام بر تسميع اقتصار نمايد، و تحميد نگويد مگر در روايت حسن زياد«41». و اگر مقتدى باشد بر تحميد اقتصار نمايد به نزديك هر سه. و اگر منفرد بود، در ظاهر روايت، قول بو حنيفه مذكور نيست، و در روايت حسن هر دو بگويد، و در روايت نوادر تحميد گويد بس.

و اين قيام را دراز نكند مگر در نماز تسبيح.«42». و در دوم ركعت نماز بامداد قنوت به

كلماتى كه مأثور راست بخواند.

مترجم مىگويد. به نزديك بو حنيفه قنوت در نماز بامداد مشروع نيست. و اگر امام بخواند، به نزديك بو حنيفه و محمد، مقتدى وى را متابعت نكند، و به نزديك بو يوسف متابعت كند.

Maktaba Tul Ishaat.com

سجود

پس تكبير گويان در سجده رود و پيشانى و كفها برهنه بر زمين نهد، و تكبير مقارن فرود رفتن گويد، و در غير ركوع دست بر نيارد، و اول زانو بر زمين نهد، پس دست، پس پيشانى و بينى، و بازو از پهلو، و شكم از ران، و يك ران از ديگر دور دارد- و زنان اين اعضا فراهم دارند- و دست برابر دوش بر زمين نهد و انگشتان گشاده نكند، بل فراهم دارد، و انگشت بزرگ را با ديگر انگشتان ضم كند، و اگر نكند باكى نبود، و بازو را چون سگ بر زمين نگستراند كه در آن نهى آمده است، و سه بار سبحان ربّى الاعلى بگويد، و اگر بيش از آن گويد نيكوتر بود، مگر در حال امامت، و از سجده بر آيد تكبير گويان، و معتدل با آرام بنشيند بر پاى چپ، و پاى راست بايستاند و دست بر ران نهد، و در انگشتان تكلف گشادن و فراهم آوردن نكند، و بگويد: ربّ اغفر لي و ارحمني و ارزقني و اهدني و اجبرني و عافني و اعف عنّى. و اين جلسه را دراز نكشد [263] مگر در سجود. تسبيح و سجده دوم هم بر اين جمله بكند. آن گاه جلسهاى سبك براى استراحت در هر ركعتى كه پس از آن تشهد نباشد به جاى آرد. پس برخيزد و دست بر زمين نهد و در حال برخاستن يك پاى را تقديم نكند، و تكبير را بكشد از ميانه ارتفاع از قعود تا ميانه ارتفاع سوى قيام، چنانكه «هاء» الله به وقت استواى جلوس گفته شود، و «كاف» أكبر در حال اعتماد كردن«42» بر دست براى قيام، و «راء» در ميانه ارتفاع سوى قيام و در ميانه ارتفاع از قعود آغاز كند تا تكبير در ميانه انتقال باشد و خالى نشود از او مگر دو طرف، و اين به تعميم نزديكتر. و ركعت دوم همچون اول بگزارد و در ابتداى آن أعوذ بگويد.

تشهد

در ركعت دوم تشهد اول بگويد، پس بر پيغامبر درود دهد. و دست راست بر ران راست نهد، و

انگشتان راست قبض كند، مگر انگشت شهادت، و اگر انگشت بزرگ را نيز فرو گذارد باكى نبود. و [به] انگشت شهادت راست تنها اشارت كند در حال گفتن [الاّ الله، نه در حال گفتن] لا اله.

و در اين تشهد بر پاى چپ نشيند، چنانكه ميان دو سجده. و در تشهد اخير، پس از درود بر آل پيغامبر، دعاى مأثور تمام بخواند. و سنتهاى او چون سنتهاى تشهد اول است، لكن بر سرين چپ نشيند به سبب آن كه براى قيام مستوفز نيست، بل مستقر است. و پاى چپ از زير خود بيرون آرد، و پاى راست نصب كند، و سر انگشت بزرگ سوى قبله دارد، اگر بر روى دشوار نشود.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در هر دو تشهد بر پاى چپ نشيند، چنانكه ميان دو سجده گفته شده است. و به نزديك مالك در هر دو بر سرين چپ نشيند، چنانكه اينجا تقرير افتاد.

پس بگويد: السّلام عليكم و رحمة الله. و روى سوى دست راست كند، چنانكه كسى كه در پس وى باشد از جانب دست راست رخساره راست وى ببيند، و بر دست چپ همچنين. و سلام دوم بگويد. و به سلام نيت بيرون آمدن كند از نماز، و نيت سلام بر كسى كه از فريشتگان و مسلمانان بر دست راست وى است، به سلام اول، و در سلام دوم همچنين. و سلام را سبك گويد و دراز نكشد، كه سنت آن است. اين هيئت نماز منفرد است.

منهيات

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از صفن و صفد نهى كرده است در نماز، چنانكه تقرير آن سابق شد، و از اقعاء و

Maktaba Tul Ishaat.com

سدل و كفّ و اختصار و صلب و مواصله، و از نماز حاقن و حاقب و حازق، و از نماز گرسنه و پر خشم، و كسى كه روى را به لثام«43» پوشيده باشد.

اما اقعاء به نزديك اهل لغت آن است كه بر سرينها نشيند و زانو نصب كند [و دستها را مانند سگ بر زمين نهد]. و به نزديك اهل حديث آن است كه [بر ساق نشيند به زانو در آمده]، و بر زمين نباشد مگر سرهاى انگشتان پاى.

و اما سدل [در مذهب] اهل حديث آن است كه جامه در خود گيرد و دست از آن بيرون نيارد، و

همچنان ركوع [264] و سجود كند. و جهودان در نماز بر اين جمله كردندى. و نهى براى آن است كه [تشبه به] ايشان نباشد. و حكم پيراهن همين است. و نبايد كه دست از آستين بيرون ناكرده ركوع و سجود كند. و نيز گفتهاند كه معنى سدل آن است كه ميان جامه بر سر نهد و دو طرف آن از راست و چپ فرو گذارد، بآنكه آن را بر كتف اندازد. و قول اول نزديكتر است.

و اما كفّ آن است كه وقت سجده جامه از پيش يا از پس بردارد. و كفّ در موى سر هم باشد، و آن جمع كردن موى بود بر سر. و نهى مردان راست، و در حديث آمده است: أمرت ان اسجد على سبعة اعضاء و لا اكفّ شعرا و لا ثوبا. اى، مرا فرمودهاند كه بر هفت عضو سجده كنم، و موى را و جامه را گرد نكنم. و احمد حنبل كراهيت داشتى كه در نماز بر پيراهن ميان بسته شود، و گفتى كه آن هم كفّ باشد.

و اما اختصار آن است كه دستها بر تهيگاه نهد.

و صلب آن كه دست بر تهيگاه نهد و بازوها را از يك ديگر دور دارد در حال قيام.

و مواصله در پنج چيز است: دو از آن بر امام: يكى افتتاح قرائت به تكبير إحرام، و دوم اختتام قرائت به تكبير ركوع، و دو بر مقتدى: يكى تكبير [به] تكبير امام، و دوم سلام به سلام امام، و يكى بر هر دو«44»: سلام اول كه فرض است به سلام دوم. و در اين هر پنج، پيوستن منهى است.

و اما حاقن«45» در بول گويند.

و حاقب«46» در غايط.

و حازق صاحب موزه تنگ را خواهند.

و اين همه مانع خشوع بود.

و حكم گرسنه و انديشهمند همين است. و نهى گرسنه از نماز [از] اين حديث معلوم شده است: إذا حضر العشاء و أقيمت الصّلاة فابدأ و ابا العشاء. اى، چون طعام شب و نماز فراهم آيد ابتدا [به]

طعام كنيد. مگر در حالى كه وقت تنگ بود يا دل ساكن باشد و به سبب طعام منزعج«47» نشود.

و در خبر است: لا يدخلن أحدكم الصّلاة و هو مقطّب و لا يصلّينّ أحدكم و هو غضبان. اى، در حال ترشرويى و خشم، در نماز شروع مكنيد. و حسن گفت: هر نمازى كه دل در آن حاضر نباشد آن به عقوبت شتابندهتر بود. و در خبر است: سبعة أشياء في الصّلاة من الشّيطان: الرّعاف، و النّعاس، و الوسوسة، و التّثاؤب، و الحكاك، و الالتفات، و العبث

Maktaba Tul Ishaat.com

بالشيء. اى، هفت چيز در نماز از [265] ديو باشد: خون بينى، [و مقدمه خواب]، و وسوسة، و فاژه«48»، و خارش، و التفات، و بازى كردن به چيزى. و در روايت بعضى و السّهو و الشّك زايد است. و بعضى از سلف گفتهاند: چهار چيز در نماز از جفا«49» باشد. التفات نمودن، و دست بر روى ماليدن، و سنگريزه به دست كردن، و بر راهگذر نماز گزاردن.

و پيغامبر نهى كرده است از انگشتان به هم در گذاشتن، و از ترك آوردن از آن«50» و از روى پوشيدن، و از يك كف بر ديگرى نهادن و هر دو را ميان رانها داشتن در ركوع، و آن را تطبيق گويند. و بعضى از صحابه گفتهاند كه ما تطبيق مىكرديم، ما را از آن باز داشت. و نيز مكروه است كه در حال سجده در زمين بدمد، براى پاك كردن آن، و سنگريزه به دست راست كند، چه آن كارهايى است كه بدان حاجت نيست. و يك قدم بر ندارد و آن را بر ران نهد، و در حال قيام بر ديوار تكيه نكند، و اگر تكيه كند- چنانكه اگر متكاى وى زايل كنند بيفتد- ظاهرتر آن است كه نماز وى باطل شود.

تمييز فرضها از سنتها

جمله اين چه ياد كرديم مشتمل است بر سنتها و [هيئتها] و أدبها كه جوينده راه آخرت كلّ آن را رعايت كند.

و فرض از آن جمله دوازده چيز است: نيت، و تكبير، و قيام، و خواندن فاتحه، و كوژ شدن در ركوع چنانكه كف دست به زانو رسد با آرام، و از ركوع به اعتدال باز ايستادن، و سجود با طمأنينه- و دست مكشوف بر زمين نهادن در سجده واجب نيست- و از سجود به اعتدال نشستن، و

جلوس براى تشهد اخير، و تشهد اخير، و درود بر پيغامبر، و سلام اول.

و اما نيت بيرون آمدن از نماز واجب نيست. و آن چه بيرون اين است واجب نيست، [بل] سنتهاست و هيئت سنتها و فريضهها.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- نيت و تحريمه«51» از شرايط نماز است نه از نفس نماز، و به هر ذكرى كه ثناى بارى تعالى باشد و مراد از آن تعظيم او- چون الله أكبر و الله اعظم و الرحمن اعظم يا أجل و الحمد للّه يا سبحان الله يا لا اله الا الله- شروع نماز درست باشد، و اگر به پارسى گويد: «خداى بزرگتر» يا «خداى بزرگ» هم درست بود. و از نفس نماز شش چيز است: قيام، و قرائت، و ركوع، و سجود، و انتقال از ركنى به ركنى، و قعده اخيره. و اركان اصلى چهار اول است. چه اگر كسى سوگند ياد كند كه نماز نگزارد، چون ركعت را به سجده مقيد گرداند، حانث«52» شود، اگر چه قعده اخيره موجود نشده باشد. اما آن دو ديگر نيز فرض است و نماز بآن روا نباشد. و خواندن فاتحه فرض نيست بل يك آيت بسنده است، و در همه ركعت [ها هم] نيست بل در دو ركعت اول فرض است. و فرض [265] ركوع و سجود، اصل كوژ شدن و سر بر زمين نهادن است، و آرام در هر دو فرض نيست. و اعتدال از ركوع و سجود، و درود بر پيغامبر هم فرض نيست.

و لفظ سلام هم فرض [نيست] بل به هر فعلى عمد كه از نماز بيرون آيد درست باشد، اگر چه آن فعل [حدث] بود. و واجبات نماز هشت است: خواندن فاتحه و سورت در دو ركعت اول، و آشكارا و نهان خواندن در نمازهاى جهرى و سرّى، و تعديل ركنها به نزديك بعضى مشايخ، و به نزديك بعضى سنت است، و رعايت ترتيب در ركنى كه با تكرار

Maktaba Tul Ishaat.com

مشروع است، و آن سجده است، و قعده اولی، و تشهد در قعده اخیره، و قنوت، و تکبیرات عیدین«53». و آن چه جز این است سنتها و ادبهاست.

و اما سنتها در افعال چهار است: دست برداشتن در تکبیره إحرام، و در حال رفتن به رکوع، و در حال بر آمدن از رکوع، و جلسهای«54» برای تشهد اول.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه در تكبير رفتن به ركوع و برآمدن از آن دست برندارد.

و اما آن چه یاد کردهایم از کیفیت گشاده داشتن انگشتان و حدّ برداشتن آن، هیئتهایی است

که تابع این سنت است. و تورّك«54» و افتراش«55» هیئتی است که تابع جلسه«56» است، و سر پیش انداختن و التفات ناکردن هیئت قیام است و تحسین صورت آن.

و جلسه استراحت را از اصلهای سنتها که در افعال است نشمردهایم. زیرا که این تحسین هیئت برآمدن است از سجده سوی قیام و در نفس خود مقصود نیست، و بدین سبب آن را مفرد«57» یاد [نکردهایم].

اما سنتهای اذکار دعای استفتاح«58» است، پس تعوّذ،«59» پس آمین، که سنتی مؤکد است، پس خواندن سورت، پس تکبیرهای انتقال، پس تسبیح رکوع و سجود، و اعتدال از هر دو، و پس تشهد اول و درود بر پیغامبر و آل او«60» در آن، پس دعا در آخر تشهد اخیر، پس سلام.

و این خصال را اگر چه در اسم سنت داخل کردهایم، آن را درجات متفاوت است. چه چهار را از آن جمله به سجده سهو [جبر] باید کرد.

اما از این چهار، آن چه از افعال است یکی است. و آن جلسه اولی است برای تشهد اول.

چه آن در ترتیب نظم نماز مؤثر است به اعتبار چشم بینندگان، و بدان دانسته شود که چهارگانی است یا نه. به خلاف [برداشتن] دست که آن در تغییر نظم اثر نکند. و از آن [به] بعض عبارت مىكنند و مىگويند كه ابعاض را به سجده جبر«61» باید کرد.

و اما اذکار کل آن سجده سهو اقتضا نکند مگر سه: قنوت، و تشهد اول، و درود بر پیغامبر [ص] در آن. [به خلاف] تکبیرهای انتقال، و تسبیح رکوع و سجود و اعتدال از آن.«62»

زیرا که صورت رکوع و سجود مخالف عادت است، و بدیشان معنی عبادت حاصل شود با آن چه از ذکر و تکبیر انتقال خاموش باشد. پس عدم آن ذکرها صورت عبادت را نگرداند [266].

و اما جلسه برای تشهد اول فعلی معتاد است، و مقصود از او تشهد، پس ترك آن را تأثیر ظاهر بود.

و اما [دعای] استفتاح و سورت ترك آنها مؤثر نیست با آن که«62» قیام به فاتحه معمور شده است و از عادت، بدان،«63» متمیز گشته. و دعای تشهد اخیر همچنین است. و قنوت دورترین چیزی است که آن را به سجده جبر باید کرد. و لکن [مدّ] اعتدال به سبب وی در نماز بامداد مشروع است.

پس همچنان باشد که مدّ جلسه استراحت- چه به مد با تشهد، جلسه تشهد اول شد- پس این قیامی ممدود معتاد بماند

Maktaba Tul Ishaat.com

که در وی ذکری واجب نباشد. و در ممدود احتراز است از غیر نماز بامداد. و در خالی بودن وی از ذکر واجب احتراز است از اصل قیام در نماز.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- سجده سهو به دو چيز واجب شود:

يكى ترك واجب اصلى نماز، و دوم تغيير فرض آن، چون يكى از اين دو بر دو سبيل سهو حاصل آيد. و فرايض و واجبات [بر] مذهب او بيان كرده شده است. و به ترك سنتها و أدبها واجب نشود.

سؤال تمييز سنت از فرض معقول است، چه به فوت فرض صحت فوت شود و عقوبت متوجه، و به فوت سنت نه صحت فايت گردد و نه عقوبت متوجه. اما تمييز سنتى از سنتى- چون همه بر سبيل استحباب مأمور است، و در ترك همه عقوبتى نيست، و بر فعل همه ثواب مرجوّ است- چه معنى دارد؟

جواب اشتراك در ثواب و عقاب و استحباب مانع تفاوت نباشد. و اين معنى تو را به مثالى منكشف گردد. و آن مثال آن است كه مردم مردمى موجود كامل نباشد، مگر به معنى باطن و اعضاى ظاهر. معنى باطن حيات و روح است، و ظاهر أجسام اعضا [ى آن]. و از اين اعضا بعضى آن است كه به عدم آن مردم منعدم شود، چون دل و دماغ و جگر و ديگر عضوها كه حيات به فوت آن فوت گردد، و بعضى آن كه به فوات او حيات فوت نشود و لكن مقاصد حيات فايت شود، چون چشم و زبان و دست و پاى، و بعضى آن كه به فوات او نه حيات فوت شود و نه مقصد حيات و لكن حسن و جمال فوت شود، چون ابرو و مژه و محاسن و گونه نيكو«64»، و بعضى آن كه اصل

جمال هم به فوات آن فايت نشود و لكن كمال جمال فايت گردد، چون خميدگى ابرو و سياهى موى روى و تناسب خلقت اعضا و لعل اسپيدى«65» گونه. و اين درجات متفاوت است. پس هم بر اين جمله عبادت صورتى است كه شرع آن را تصوير كرده است، و ما را به اكتساب آن تعبد فرموده. پس روح و حيات باطن آن، خشوع و نيت و حضور دل و اخلاص است، چنانكه بخواهد آمد. و ما اكنون در ذكر اجزاى ظاهريم.

پس ركوع و سجود و قيام و ديگر ركنها در مثابت دل و سر و جگر است، چه به فوات آن نماز فايت شود. و سنتهايى كه ياد كرديم، از برداشتن دست، و دعاى [267] استفتاح، و تشهد اول، به محل چشم و دست و پاى [است] كه صحت نماز به فوات آن فايت نگردد چنانكه حيات به فوات آن عضوها، و لكن مردم به سبب آن زشت خلقت و نكوهيده شود و كسى را در وى رغبتى نبود، و همچنين هر كه اقتصار نمايد بر اقل آن چه نماز بدان جايز باشد، همچون كسى بود كه در حضرت«66» پادشاهى از پادشاهان، بنده زندهاى بريده اطراف«67» هديه فرستد.

و اما هيئتها- و آن ما وراى سنتهاست- همچون اسباب جمال باشد از ابرو و مژه و محاسن و خوبى لون.

و اما لطايف أدبها در آن سنتها- و آن كامل گرداننده جمال است- چون خميدگى ابرو و گردى محاسن و غير آن. پس نماز تحفه تو است كه به حضرت مالك الملوك مىفرستى و بدان تقرب مىنمايى، همچون وصيفتى«68» كه طالب قربت به حضرت سلطانى فرستد. و اين تحفه در حضرت حق تعالى عرضه شود، و روز عرض أكبر به تو باز رسد. و اختيار به دست تو است در خوب كردن و زشت گردانيدن صورت آن: اگر خوب كنى منفعت آن تو را باشد، و اگر زشت گردانى تبعت آن به تو رسد. و نبايد كه نصيب تو از ممارست فقه آن باشد كه سنت را از فرض تمييز دانى كرد، و از صفات سنت در فهم تو چيزى نياويزد مگر آن كه ترك آن روا بود. و اين سخن همچنان باشد كه طبيب گويد كه بر كشيدن

Maktaba Tul Ishaat.com

چشم وجود مردم را باطل نگرداند، و لکن اگر کسی چنین بندهای را بر سبیل تقرب به حضرت پادشاهی فرستد و امید دارد که قبول فرماید، امید وی صادق نبود.

پس مراتب سنتها و هیئتها و أدبها بر این جمله فهم باید کرد. و هر نمازی که رکوع و سجود آن تمام نبود آن نماز خصم نماز کننده شود و گوید: خدای- عز و جل- تو را ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع کردی. پس چیزهایی که در کامل گردانیدن ارکان نماز آوردیم مطالعه باید کرد تا وقع«69» آن ظاهر شود.

باب سوم در شرطهای باطن از اعمال دل

و در این باب ارتباط نماز به خشوع و حضور دل یاد کنیم، پس معنیهای باطن و حدها و سببها و علاجهای آن، پس تفصیل آن چه باید که در هر رکنی از نماز حاضر آید تا زاد آخرت را شاید.

بیان اشتراط خشوع و حضور دل

بدان که دلیلهای آن بسیار است. و یکی از آن، قول حق تعالی است: أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي.«70» و ظاهر امر وجوب را بود، و غفلت ضد ذکر است. و کسی که در همه نماز غافل باشد، چگونه نماز برای ذکر وی اقامت نماید؟ و قول حق تعالی: وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ،«71» نهی است. و ظاهر آن، تحریم را تواند بود. و قول حق تعالی: حَتَّى تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ،«72» تعلیل نهی مستان است از نماز، و آن علت در غافلی«73» [267]«74» که همتش مستغرق باشد در وسوسهها و فکرتهای دنیا، مطّرد است.«75» و قول پیغامبر- علیه السلام- انّما الصّلاة تمسکن و تواضع. به ألف و لام نماز را محصور کرده است، و «انّما» تحقیق مذکور«76» و تمحیق«77» غیر آن را تواند بود.«78» و فقها از قول پیغامبر: انّما الشّفعة فیما لم

یقسم، حصر پی افتادهاند، و اثبات شفعه«79» در غیر مقسوم و نفی آن از مقسوم فهم کردهاند.«80»

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من لم تنهه صلوته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الاّ بعدا. و نماز غافل، مانع فحشا نتواند بود. و نیز گفت: کم من قائم حظّه من صلوته التّعب و النّصب. ای، بسیار نماز کننده است که نصیب وی از نصاب«81» نماز جز [تعب و] نصب«82» نیست. و بدین جز غافل را نخواسته است. و نیز گفت: لیس للعبد من صلوته الاّ ما عقل. و تحقیق در او آن است که نماز مناجات پروردگار است، و سخن با غفلت البته مناجات نباشد. و بیان این سخن آن است که دادن زکات- اگر چه در حال غفلت اتفاق افتد- از مال محبوب«83» تهی نشستن است، و داشتن روزه از شهوت مطلوب باز ایستادن، و دور نباشد که با غفلت از آن، مقصود حاصل شود. و همچنین اقامت حج مشقتی عظیم و مجاهدهای بزرگ [است]، و ابتلای بدان حاصل آید اگر چه دل با افعال این حاضر نبود. و اما در نماز جز ذکر و قرائت و رکوع و سجود و قیام و قعود نیست.

اما ذکر محاوره و مناجات است با حق تعالی. و مقصود امّا مخاطبه و محاوره باشد، و اما حروف و اصوات، تا زبان را به عمل ابتلا باشد، چنانکه معده و فرج را در روزه به امساك، و تن را به مشقتهای حج، و دل را به رنج دادن زکات و کم شدن مال محبوب. و هیچ شکی نیست که این قسم باطل است، چه جنبانیدن زبان بیهوده در غایت آسانی است،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس در آن امتحانی«84» نباشد از آن روی جنبانیدن است. بل حروف به اعتبار نطق مقصود است. و نطق نباشد مگر آن که حکایت بود از ضمیر. [و حکایت از ضمیر] نباشد مگر به حضور دل. و در گفتن اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ، چون دل غافل باشد، چه سؤال«85» بود؟ و چون مقصود زاری و امیدواری نباشد، در حرکت زبان در حال غفلت چه رنج بیند، خاصه چون معهود و معتاد بود؟ این حکم ذکرهاست.

بل مىگویم که اگر کسی سوگند یاد کند که شکر فلان بگزارم و زبان به ثنای وی مشغول دارم و حاجتی از وی در خواهم، پس لفظهایی که بر این معانی دلیل کند در خواب بر زبان وی رود، سوگند وی بدان راست نشود.«86» و اگر در تاریکی شب بر زبان وی [270] رود، و آن مرد

حاضر [باشد] و او وی را نبیند و حضور او نداند، هم از عهده سوگند بیرون نیاید، [چه] سخن او خطاب [با] وی نبود تا در دل او حاضر نباشد. و اگر آن کلمات در روز روشن بر زبان وی رود و آن مرد حاضر باشد، و لکن از حضور وی غافل بود و در اندیشه مستغرق و قصد او توجیه خطاب بر وی نباشد، هم برّ یمین«87» حاصل نشود. و شك نیست در آن که مقصود از قرآن و ذکرها حمد و ثنا و تضرع و دعاست، و مخاطب حق تعالی است. و دل او به حجاب غفلت از وی محجوب است، و وی را نمىبیند و مشاهده نمىکند، بل از مخاطب غافل است و زبان وی به حکم عادت مىجنبد. و این در غایت دوری است از آن چه مقصود است از نماز، که آن برای روشن گردانیدن دل و تجدید ذکر خدای و استوار شدن عقد ایمان مشروع است. این حکم قرائت و ذکر است. و در جمله این خاصیت را در نطق و تمییز او بدان از فعل انکار نتوان کرد.

و اما رکوع و سجود بقطع مىتوان دانست که مقصود از آن تعظیم است. و اگر روا باشد که معظّم خدای بود به فعلی با آن که از وی غافل بود، روا که معظّم بتی باشد در پیش وی نهاده و او از آن غافل، یا معظّم دیواری باشد در پیش او، و او از آن بىخبر. و چون از تعظیم بیرون آمد، نماند مگر مجرد حرکت سر و پشت، و در آن مشقتی نیست که امتحان بدان به سبب آن مقصود باشد«88»، و عماد دین و فاصل میان کفر و اسلام شود، و بر حج و دیگر عبادتها تقدّم یابد، و به ترك آن علی الخصوص قتل واجب گردد.

و کل آن عظمت نماز را به اعتبار اعمال ظاهر آن نیست، مگر آن که مقصود در مناجات بدان مضاف شود، که آن بر روزه و زکات و حج و غیر آن مقدّم است، بل در ضحایا«89» و قرابین«90» که مجاهده نفس است به کم کردن ملك، حق تعالی مىفرماید: لَنْ يَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ.«91» ای، صفتی که بر دل مستولی شده است تا بر امتثال اوامر باعث مىباشد مطلوب است نه گوشتها و خونها. پس کار در نماز که در افعال آن حاجتی نیست«92» چگونه باشد؟

و آن، آن است که از راه معنی بر اشتراط حضور دل دلیل مىکند.«93»

سؤال اگر به بطلان نماز حکم مىکنی و حضور دل را شرط نماز مىگویی این سخن بر خلاف اجماع فقهاست، چه ایشان حضور دل را شرط نکردهاند مگر در حال تکبیر.

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که در «کتاب علم» سابق شده است که فقها در باطن و طریق آخرت تصرف نکنند و دلها نشکافند، بل ظاهر احکام دنیا بر ظاهر اعمال جوارح بنا کنند. و ظاهر اعمال، سقوط [کشتن] و تعزیر«94» سلطان را بسنده است.

و اما حدیث منفعت آخرت [271] از حدود فقه نیست، با آن که دعوی اجماع در این باب ممکن نیست. و بو طالب مکی«95» آورده است که بشر حارث روایت کرد از سفیان ثوری که هر که خاشع نبود نماز وی باطل بود. و حسن- رحمة الله علیه- گفته است که هر نمازی که دل در آن حاضر نباشد، آن به عقوبت شتابندهتر بود. و معاذ جبل گفت: من عرف من علی یمینه و شماله متعمّدا و هو في الصّلاة فلا صلوة له. ای، هر که متعمدا بشناسد که بر راست و چپ وی کیست، نماز وی درست نباشد.

و این را از پیغامبر هم روایت کردهاند. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ العبد لیصلّی الصّلاة و لا یکتب له سدسها و لا عشرها، و انّما یکتب للعبد من صلوته ما عقل منها. ای، بنده نماز گزارد و سدس و عشر آن نماز برای وی ننویسند، و برای بنده از نماز وی ننویسند مگر آن چه از آن بداند.

و این معنی اگر از غیر وی نقل شدی مذهبی بودی، پس چگونه بر آن تمسك نباشد؟

و عبد الواحد زید گفت: اجماع علماست که بنده را از نماز وی حاصلی نباشد مگر آن چه از آن بداند. و این را اجماع گفته است. و آن چه از جنس این کلمات از فقهای متورّع و علمای آخرت نقل شده است بیش از آن است که در شمار آید. و حق آن است که به دلیلهای شرع رجوع کنیم، و اخبار و آیات در این شرط ظاهر است. الا آن است که مقام فتوی در تکلیف ظاهر بر اندازه قصور خلق باشد، و امکان ندارد که بر مردمان در کل نماز احضار دل شرط کرده شود، چه کل بشر از آن عاجز باشند مگر اندکی. و چون به سبب ضرورت استیعاب شرط نتوان کرد، ضابطی نباشد مگر آن مقدار که نام بر آن واقع شود، اگر چه در یك لحظه بود. و سزاوارترین لحظه، لحظه تکبیر است. پس بر تکلیف آن مقدار اقتصار نمودیم. و مع ذلك امید داریم که حال

غافل [در همه نماز مثل حال کسی نبود که نماز را] به کلیت بگذارد، چه او ظاهرا بر فعل اقدام نموده است و یك لحظه دل را حاضر کرده. و چگونه بر این جمله نباشد«96» و کسی که به فراموشی با حدث نماز گزارد نماز او باطل بود، و لکن به حسب فعل او و بر اندازه قصور و عذر او، هم مزدی بیابد. و با این امیدواری ترسان باشیم که حال [او بتر از حال] تارك نماز بود. و چگونه ترسان نباشیم که کسی که به خدمت آید و حضرت را تهاون«97» نماید و به غفلت و استحقار سخن گوید، حال او بتر از حال کسی بود که از خدمت اعراض آرد. و چون اسباب خوف و رجا متعارض شود، کار با خطر بود.

پس اختیار در احتیاط و تساهل به دست تو است. و مع هذا فقها را در آن چه به صحت فتوی دادهاند مخالفت نتوان کرد، چه آن ضرورت فتوی است، چنانکه تنبیه بر این دقیقه سابق شده است. و هر که سرّ نماز بشناسد داند که غفلت [272] ضد آن تواند بود. و لکن در فصلی که [میان] علم ظاهر و باطن فرق کردهایم در کتاب «قواعد العقاید» آوردهایم که قصور خلق یکی از موانع است از صریح گفتن آن چه از اسرار شرع گفتن منکشف شود. پس بر این مقدار از بحث اقتصار نماییم که این، مرید راه آخرت را بسنده است. و خطاب مجادل شغب«98» کننده در این حال مقصود ما نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حاصل سخن آن است که حضور دل روح نماز است. و اقلّ آن چه رمقی از روح باقی ماند حضور دل است در حال تکبیر، که کم شدن [از] آن هلاك باشد، و به قدر افزونی آن، روح در اجزای نماز منبسط شود. و بسیار زنده بحرکت باشد که نزدیك بود به مرده، و نماز کسی که در کل نماز غافل باشد مگر در حال تکبیر، زنده بحرکت است.

بیان معنیهای باطن که حیات نماز بدان تمام شود

بدان که عبارتها از این معانی بسیار است، و لکن کل آن در شش خصلت منتظم شود. حضور دل و فهم و تعظیم و هیبت و رجا و حیا. و ما تفصیل آن، پس اسباب آن، پس علاج اکتساب آن، یاد کنیم.

اما تفاصل آن اول حضور دل است. و بدو آن مخواهیم که دل از غیر آن چه ملابست«98» نموده است و سخن آن مگوید فارغ باشد، و علم به فعل و قول مقرون بود، و در غیر آن اندیشه نکند. و هر گاه که اندیشه از غیر آن چه در آن است منصرف شد و ذکر آن چه در آن است در دل او ثابت گشت و از هیچ چیزی از آن غافل نبود، دل حاضر شده باشد.

و لکن فهم معنی سخن ورای حضور دل است. و باشد که دل با لفظ حاضر بود و با معنی آن حاضر نباشد. و چون دل بر دانستن معنی لفظ مشتمل بود، فهم باشد. و این مقامی است که مردمان در آن متفاوتند. چه در فهم معانی قرآن و تسبیحات مشترك نباشند. و بسیار معنی [های] لطیف باشد که نماز کننده در اثنای نماز دریابد، و پیش از آن در خاطر او نبوده باشد. و از این رو نماز باز دارنده باشد از فحشا و منکر، چه در نماز کارهایی مفهوم شود که آن لا محاله مانع باشد از فحشا.

و اما تعظیم کاری است ورای حضور دل و فهم. چه کسی با بنده خود سخن گوید و دل او در آن سخن حاضر باشد و معنی آن را فاهم و لکن وی را معظّم نبود. پس تعظیم بر حضور [دل] و فهم زاید بود.

و اما هیبت زاید است بر تعظیم، بل آن عبارتی است از ترسی که منشأ او از تعظیم باشد. زیرا که جایی که ترس نباشد هیبت نبود. و ترسی که از کژدم بود، و بدخویی [که از] بنده باشد،«99» و آن چه مناسب آن بود از سببهای خسیس«100»، آن را هم هیبت نگویند، بل ترسی که از پادشاهی معظّم باشد آن را هیبت گویند. پس هیبت خوفی است که از بزرگداشت صادر شود.

و اما رجا شك نیست که زاید است.«101» و بسیار کس [273] باشد که تعظیم و هیبت پادشاهی در دل او باشد، چه از قهر وی بترسد، و لکن از إحسان وی در دل امید ندارد. و بنده باید که به ادای نماز امیدوار ثواب باشد، چنانکه به تقصیر از عقوبت بترسد.

و اما حیا بر جمله زاید است. زیرا که سبب او بیم تقصیر و توهّم گناه باشد. و تعظیم و خوف و رجای بحیا متصور شود جایی که توهّم تقصیر توهّم گناه باشد. و تعظیم و خوف و رجای بی حیا متصور شود جایی که توهّم تقصیر و ارتکاب گناه نباشد.

اما اسباب این شش معنی

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که سبب حضور دل همت است، و دل تابع همت باشد، و حاضر نشود مگر در چیزی که مهم وی بود. و چون کاری تو را قلق«102» گرداند، دل- خواهد یا نخواهد- حاضر شود. چه او بر آن مجبول است«103» و در آن مسخّر. و چون [دل] در نماز حاضر نشود معطل نباشد، بل حاضر بود در چیزی که همت او مصروف آن است از کارهای دنیا. پس حضور دل را حیلتی و علاجی نباشد مگر آن که همه همت در نماز مصروف شود و کل نهمت«104» بر آن موقوف گردد. و همت در آن صرف نشود تا نداند که غرض مطلوب بدان منوط است، و آن ایمان و تصدیق بود. بدان که آخرت بهتر و پایدارتر است، و نماز سبب رسیدن است بدان. و چون حقیقت علم به حقارت دنیا و مهمات آن با آن ضم شود، مجموع آن سبب حضور دل باشد در نماز. و به مثل این موجب دل تو در خدمت بزرگان حاضر مشود، و ایشان در حقیقت بر مضرت و منفعت تو قادر نهاند، و چون در مناجات پادشاه پادشاهان که ملك و ملکوت و نفع و ضر در قبضه قدرت اوست حاضر نمشود، گمان مبر که آن را سببی است جز ضعف ایمان. پس در تقویت ایمان باید کوشید. و طریق آن، در غیر این موضع، به استقصا بیان کرده خواهد شد.

و اما سبب فهم پس از حضور دل، مداومت فکرت است و مشغول کردن ذهن به دریافتن معنی. و علاج او آن چه علاج حضور دل است با روی به ذکر آوردن و در دفع خاطرههای مشغول کننده کوشیدن. و علاج دفع خاطرهها قطع مادتهای آن است. و تا آن مادتها منقطع نشود، خاطرهها منصرف نگردد. چه هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار برد. و ذکر محبوب هر لحظه بضرورت بر دل در آید. و برای این است که هر که جز خدای را دوست دارد، نماز او از خاطرهها صافی نشود.

و اما تعظیم حالتی است دل را که از دو معرفت حاصل شود: یکی معرفت جلال و عظمت باری تعالی، و آن از اصول ایمان است، چه هر که عظمت کسی اعتقاد نکند، نفس او در تعظیم او انقیاد ننماید. دوم معرفت حقارت نفس و خساست آن و دانستن آن که بنده مقهور مسخّر است، تا از این دو معرفت بیچارگی [خویش دریابد] و فروتنی خدای را«105»- سبحانه و تعالی- حاصل آید. و آن را تعظیم گویند. و تا معرفت حقارت نفس با معرفت جلال حق تعالی یار نشود، حالت تعظیم [274] و خشوع انتظام نپذیرد. چه، کسی که از غیر خود بنیاز شد و بر نفس خود آمن، روا که صفات عظمت آن غیر بشناسد. و خشوع و تعظیم حال او نبود، بدان سبب که قرینهای دیگر- و آن معرفت حقارت نفس و حاجت آن است- بدان نپیوسته است.

و اما هیبت و خوف حالتی است که نفس را حاصل شود از معرفت نفاذ قدرت حق تعالی، و شناخت جباری و قهاری او، و نفوذ مشیّت او در آن با قلت مبالات«106» بدان، که اگر خلق اولین و آخرین را هلاك گرداند یك ذره نقصان به ملك او راه نیابد. و با این دانسته است که بر انبیا و اولیا از مصیبات و انواع بلیات چه رفته است، با آن چه دفع آن ممکن بوده است و قدرت در غایت کمال، بر خلاف آن چه از ملوك زمین مشاهده مشود. و در جمله هیبت عکس«107» نور علم است، و هر چه علم افزون شود خشیت و هیبت افزونی پذیرد. و اسباب آن در «کتاب خوف» از «ربع منجیات» بخواهد آمد.

و اما رجا سبب او معرفت لطف و کرم حق تعالی است و انعام عام و لطایف صنع او، و دانستن آن که [در وعدهای که فرموده است بر ادای نماز جزای بهشت خواهد بود صادق است. و چون در معرفت لطف و صدق] وعده او یقین

Maktaba Tul Ishaat.com

حاصل آید از مجموع آن لا محاله رجا زاید شود.«108»

و اما حیا سبب او دانستن تقصیر است در عبادت، و شناختن عجز از قیام نمودن به حق باری تعالی. و تقویت این [به] دو چیز تواند بود: یکی معرفت عیبها و آفتهای نفس و قلت اخلاص و [خبث] دخله«109» و میلان او در کل کارها به نصیب دنیاوی. دوم معرفت آن که جلال حق تعالی چه

تعظیم اقتضا میکند، و بر سراير و ضمایر و خطرات دل اگر چه باریك و پوشیده باشد مطلع است. و این معرفتها چون بر سبیل تیقن و تحقق حاصل شود، حالی پیدا آید که آن را حیا گویند.

و هر چه حصول او مطلوب باشد، علاج او احضار سبب او بود. و معرفت علاج در معرفت سبب است. و رابطه کل این اسباب ایمان و یقین است، ای، این معارف که یاد کردیم. و معنی یقین زایل گشتن شك و مستولی شدن آن بر دل است، چنانکه در بیان یقین از «کتاب علم» سابق شده است، و خشوع دل بر اندازه یقین باشد. و برای این، عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر را با ما و ما را با او حدیث بودی، و چون وقت نماز آمدی چنان شدی که گویی ما را نشناخته است، و ما او را نشناختهایم.

و آمده است که باری تعالی به موسی وحی فرمود که چون مرا یاد کنی باید که از جلال و کبریای ما اعضای تو در لرزه آید، و در وقت ذکر باید که فروتن و آرامیده باشی، و زبان خود را تابع دل داری، و در حضرت ما چنان ایستی که بندهای ذلیل ایستد، و به دل ترسکار و زبان راست گفتار با من مناجات کنی. و آمده است که هم به وی وحی فرمود که عاصیان امت خود را بگو تا مرا یاد نکنند [275] که من سوگند یاد کردهام که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون عاصیان مرا یاد کنند، من به لعنت ایشان را یاد کنم. این در حق عاصیی غیر غافل فرموده است، پس چون غفلت با معصیت پیوندد چگونه باشد.

و به اختلاف این معنیها که یاد کردیم در دلها، مردمان منقسم شوند: جماعتی در کل نماز یك لحظه دلشان حاضر نشود، و طایفهای یك لمحه دلشان از تمام نماز غایب نباشد، بل همه همت او مستغرق نماز بود، چنانکه چیزی را که پیش او رود احساس نکند. و برای این بود که ستونی که در مسجد بیفتاد و مردمان به نظاره آن جمع شدند و مسلم یسار هم اینجا بود، احساس نکرد. و یکی از ایشان مدتی در جماعت حاضر شد، و کسی را که بر راست و چپ وی بود نشناخت. و طپاك«110» دل إبراهیم خلیل در نماز بر دو میل شنیده شد. و جماعتی بودند که آفتاب جمالشان زرد شدی و کوه نهادشان در لرزه آمدی. و این همه دور نیست، چه أضعاف این در همتهای [مردم] دنیا و ترس از پادشاهان معاینه مشود با آن چه ضعف و عجز ایشان«111» معلوم است، و خساست نصیبی که از ایشان حاصل آید روشن. تا به حدی که یکی بر پادشاهی یا

وزیری در رود و در مهمی با وی حدیث گوید و بیرون آید، و اگر وی را از حاضران آن مجلس و جامهای که ملك پوشیده باشد بپرسی نداند، بدانچه همت او به ملك چنان مشغول باشد که از جامه ملك و حاضران خبر ندارد. وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا«111»، هر کسی را بر اندازه عمل وی درجه بود. و نصیب هر کسی از نماز بر اندازه ترس و

Maktaba Tul Ishaat.com

فروتنی و تعظیم او بود، چه محل نظر حق تعالی دلهاست نه ظاهر حرکات. و برای آن یکی از اصحاب گفت: یحشر النّاس یوم القیامة علی مثال هیئتهم في الصّلاة من الطّمأنینة و الهدوء و من وجود النّعیم بها و اللّذّة. ای، مردمان را روز قیامت بر انگیزند بر مثل هیئت ایشان در نماز، از آرامیدگی و سکونت و لذت یافتن بدان. و راست گفته است، چه حشر بر چیزی باشد که مرگ بر آن بود، و مرگ بر چیزی که زندگانی بر آن بود، و معتبر در آن، حال دل او باشد [نه] حال شخص او، چه صورتها در سرای آخرت از صفات دل ترکیب کنند. و نجات نباشد مگر کسی را که دل او از رذایل مسلّم بود«112».

بیان دارویی که در حضور دل نافع بود

بدان که مؤمن حق تعالی را هر آینه معظّم باشد، و از وی بترسد و امید دارد، و [از] تقصیری که کند شرمنده باشد. و پس از ایمان، از این حالها خالی نتواند بود، و اگر چه قوت آن بر اندازه قوت یقین او بود. و خالی ماندن او را از آن در نماز سببی نباشد مگر تقسّم خاطر [276] و تفرق فکرت و غیبت دل از مناجات و غفلت از نماز. و [غافل] کننده از ذکر نماز نباشد مگر خاطرههایی که درآید و مشغول کند. پس داروی احضار دل دفع آن خاطرهها بود. و هیچ چیز دفع نشود مگر به دفع سبب او. پس سبب او باید که دانسته شود.

و سبب در آمدن خاطره امّا کاری باشد بیرونی، و امّا کاری درونی در ذات او.

اما بیرونی

آن باشد که به سمع یا بصر رسد. چه آن، اندیشه وی را در رباید، تا پسر و او شود و در آن تصرف کند، و از آن به دوم رسد و از دوم به سوم و متسلسل شود. و دیدن، سبب اندیشیدن باشد، و بعضی

از آن اندیشهها موجب بعضی شود. و هر که رتبت او قوی باشد و همت او عالی، آن چه بر حواس او گذرد وی را مشغول نکند، و لکن اندیشه ضعیف هر آینه بدان متفرق شود. پس علاج او قطع این سببها باشد، بدانچه چشم را فرو خواباند یا در خانه«113» تاریك نماز گزارد یا پیش خود چیزی نگذارد که حس را مشغول کند، و در نماز نزدیك دیوار ایستد تا مسافت بصر را وسعتی نباشد، و از شارعها و جایهای منقوش و فرشهای مصبوغ«114» احتراز لازم شناسد. و برای آن، متعبدان در خانه خرد تاریك که وسعت او بیش از مقدار سجود نباشد تعبد کردندی، تا اندیشه ایشان مجتمعتر بودی، و اقویا در مسجدها حاضر شدندی، و چشمها فرو خوابانیدندی، و از جایگاه سجده نگذرانیدندی، و کمال نماز در آن دانستندی که کسی را که به راست و چپ ایشان باشد نشناسند. و ابن عمر بر جای نماز مصحفی و شمشیری نگذاشتی، و نبشتهای ندیدی که نه آن را پاك کردی.

اما اسباب باطنه

و آن صعبتر است. چه قصدهای او چون در وادیهای دنیا متفرق شد، اندیشه او در یك فن منحصر نشود، بل همیشه از جانبي به جانبي مرود. و فرو خوابانیدن چشم وی را بسنده نباشد، چه چیزی که پیش از آن در دل افتاده باشد مشغول کردن را بسنده بود. و طریق این کس آن است که نفس را بقهر باز گرداند سوی فهم آن چه در نماز مخواند، و او را بدان از غیر آن مشغول کند.

و معونت او در این راه از آن باشد که پیش از تحریمه نماز مستعدّ آن شود بدانچه ذکر آخرت و موقف مناجات و

Maktaba Tul Ishaat.com

خطر«115» مقام در حضرت باری تعالی و هول مطّلع،«116» بر نفس خود تازه گرداند، و دل خود را پیش از تحریمه نماز از مهمات فارغ کند، و شغلی که خاطر او بدان ملتفت شود خود را باقی نگذارد.

پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- عثمان شیبه را گفت که من فراموش کردم که تو را بگویم تا دیگی را که در خانه«117» است بپوشی، چه نباید که در خانه چیزی باشد که مردمان را از نماز [277] ایشان مشغول کند.

و طریق تسکین اندیشهها این است. و اگر اندیشهها چنان هیجان پذیرفته باشد که بدین داروی مسکّن ساکن نشود وی را نرهاند مگر مسهلی که مادّت علت را از قعر رگها قلع کند. و این مسهل آن بود که در کارهایی که وی را صارف باشد از احضار دل بنگرد. و شك نیست که رجوع آن به مهمات او بود، و آن کارها به سبب شهوات او مهم شده باشد. پس باید که نفس خود را به باز بودن از شهوتها عقوبت کند، و آن علایق را منقطع گرداند. چه هر چه او را از نماز او مشغول کند ضد دین او باشد، و لشکر ابلیس بود که دشمن اوست، و نگاه داشتن او زیانکارتر از گذاشتن او باشد، و به گذاشتن او خلاص یابد. چنانکه آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گلیمی«118» با علم«119» را که أبو جهم آورده بود بپوشید و بر آن نماز گزارد.«120» و پس از نماز بکشید و گفت این را بر أبو جهم برید که مرا در این حال از نماز من مشغول گردانید، و انبجانی«121» او بیارید.

مترجم مىگوید که انبجانی و منبجانی، به فتح با، گلیمی باشد منسوب به منبج، به کسر باء، و منبج شهری است از شهرهای هشام.

و آمده است که بند نعلین را تازه فرمود، و در نماز نظر او بر آن آمد. فرمود تا آن را دور کردند و بند کهن را باز به جای آوردند. و آمده است که نعلین در پای کرد و خوبی آن وی را خوش آمد. پس سجده کرد و گفت: تواضعت لربّی کیلا یمقتني.«122» پس آن را بیرون آورد، و اول سائلی که وی را دید به وی داد. و علی را- رضی الله عنه- فرمود: ان یشتری له نعلین سبتیّتین جرداوین فلبسهما. ای، تا نعلین از پوست گاو پیراسته بموی برای وی بخرد. پس آن را در پای کرد و در دست انگشتری زر داشت- پیش از تحریم زر- و او بر منبر بود، انگشتری را بینداخت و گفت: نظرة إلیه و نظرة إلیکم. ای، یك نظر سوی او و یك نظر سوی شما.

و آمده است که طلحه- رضی الله عنه- حایطی«123» داشت با درختان، در آن نماز مىگزارد و موسیچهای«124» بر درختی بپرید، از آن مخرج مىجست، و آن، او را خوش آمد. ساعتی نظر او بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت گزارد. و آن فتنه که به وی رسیده بود در خدمت پیغامبر

عرضه داشت و گفت: یا رسول الله آن حایط را صدقه کردم، در هر مصرفی که خواهی خرج فرمای.

و از مردی دیگر آمده است که نماز گزارد در حایطی که داشت، و درختان خرمای آن به بار مطوّق«125» شده بودند، آن وی را خوش آمد و ندانست که چند رکعت گزارد. و آن در عهد خلافت عثمان بود، با وی این حال تقریر کرد و گفت: آن را [278] در راه خدای صدقه کردم. و عثمان آن را به پنجاه هزار درم بفروخت.

و امثال این بکردندی برای قطع مادّت اندیشه و کفّارت نقصان نماز. و این دارویی است که مادّت علت را قهر کند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

جز وی سود ندارد. و آن چه پیش از این گفتهایم از تسکین، بر سبیل تلطف، آن در شهوتهای ضعیف تواند بود، و در اندیشههایی که جز حواشی دل را مشغول نگرداند. و اما با شهوت قوی تکلیف کننده، تسکین سود ندارد، بل همیشه آن را

با تو و تو را با آن مجاذبت باشد، و همه نماز تو در مجاذبت بود، و آخر الامر غلبه کند. و مثال این مردی باشد زیر درختی که خواهد که فکرت وی صافی بود، و آواز گنجشکان وی را مشوش کند، و او پیوسته گنجشکان را به چوبی بپراند و به فکرت معاودت نماید، و گنجشکان باز آیند و او باز آن را بپراند. وی را گویند که این هرگز انقطاع نپذیرد، اگر خلاص کلی خواهی درخت را از بیخ قلع باید کرد. پس همچنین درخت شهوت چون شاخ زند و شاخهای آن متفرق شود، اندیشهها سوی آن گراید چنانکه گنجشك سوی درخت، و مگس سوی نجاست. و مگس را چندان که بپرانی باز آید، و برای این به تازی وی را ذباب خوانند که ذبّ، آن باشد که رانده شد، و آب آن که باز آمد. و همچنین خاطرهها و شهوتها بسیار است، و کم باشد که بنده از آن خالی بود.

و جامع کل آن یك اصل است و آن دوستی دنیاست. و دوستی دنیا سر همه گناهان است و اساس همه نقصانها و منبع همه فسادها. و هر که باطن او بر دوستی دنیا مشتمل باشد تا به چیزی از آن میل کند، نه برای تزوّد«126» و استعانت بر آخرت، وی را طمع آن نباید داشت که لذت مناجات در نماز وی را صافی شود. چه هر که به دنیا شاد شد، به خدای تعالی و مناجات او شاد نباشد. و [همت] مرد با قرّت عین«127» [او] بود. و اگر قرّت عین او در دنیا باشد، همت او لا محاله بدان منصرف شود. و لکن مع هذا نباید که مجاهده و باز گردانیدن دل به نماز و کم کردن اسباب مشغول

کننده بگذارد«128».

و این است که داروی این علت است و به سبب تلخی آن، طبعها از وی رمیده است و علت مزمن شده و درد بدرمان گشته، تا به حدی که بزرگان کوشیدهاند که دو رکعت نماز گزارند که در نفوس ایشان حدیث کارهای دنیا نباشد، و عاجز شده. و امثال ما و تو را در آن طمع نتواند بود. و کاشکی نیمه نماز ما یا ثلث آن از وسوسة مسلّم باشد، و بدان سبب ما از آن جمله باشیم که خلطوا عملا صالحا و آخر سیّئا. و در جمله، همت آخرت و همت دنیا در دل چون آب صافی [279] است که در قدحي ریزی که در وی سر که باشد، و به اندازه آن چه آب در وی شود سر که از وی بیرون آید [و هر دو جمع نشوند].

بیان تفصیل آن چه باید که در دل حاضر شود در هر رکنی و شرطی از عملهای نماز

مگوییم که اگر از خواهندگان آخرتی واجب آن باشد که اولا از تنبیهاتی که در شروط و ارکان نماز است غافل نشوی. اما شروط و سوابق بانگ نماز، و طهارت است، و پوشیدن عورت، و روی به قبله آوردن، و بر پای ایستادن، و نیت.

و چون ندای مؤذن شنوی هول ندای قیامت در دل حاضر کن و به ظاهر و باطن متشمّر«129» اجابت و مسارعت شو، چه شتابندگان این ندا را روز عرض أکبر بلطف ندا فرمایند. و دل خود بر این ندا عرضه کن، اگر از شادی و استبشار پر یابی و به رغبت در پیشدستی و ابتدار«130» مشحون بینی، بدان که روز قضا تو را مژده و رستگاری

Maktaba Tul Ishaat.com

خواهد بود. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أرحنا یا بلال! ای، به ندای نماز ما را از رنج دنیا برهان. چه قرّت عین او در نماز بود.

و اما طهارت

چون در جایگاه، که ظرف دورتر تو است، و در جامه، که غلاف نزدیکتر، و تن، که پوست [نیك] نزدیك تو است، به جای آوردی، از طهارت مغز، که ذات تو است و آن دل است، غافل مشو، و به

توبه و پشیمانی بر آن چه رفته است در تطهیر آن کوش، و در مستقبل عزیمت ترك مصمم کن، و باطن را که موقع نظر معبود تو است پاك گردان.

و اما ستر عورت

بدان که معنی آن پوشیدن زشتیهای تن است از چشم خلق، چه ظاهر تن موقع نظر خلق است.

پس در عورتها و فضیحتهای سر، که جز پروردگار تو بر آن مطلع نیست، چه مساندیشی؟ و آن فضیحتها را به خاطر خود آر، و نفس خود را به ستر آن مطالبت کن. و بتحقیق بدان که از عین الله هیچ چیز ستر نکند، و جز پشیمانی و شرم و ترس کفّارت آن نباشد. و فایده احضار آن در دل آن بود که لشکرهای ترس و شرم از مکامن«131» آن منبعث شود و نفس تو بدان مذلّل گردد، و دل تو در تحت خجالت استکانت«132» نماید، و در حضرت حق تعالی بایستد، ایستادن بنده گناهکار بد کردار گریخته که سر از ترس و شرم پیش انداخته و به مولای خود رجوع نماید.

و اما استقبال قبله

گردانیدن ظاهر روی تو است از دیگر جهتها به جهت خانه خدای. و چه مسپنداری که گردانیدن دل تو از دیگر کارها سوی کار الهی از تو مطلوب نیست؟ هیهات جز آن خود مطلوبی نیست. و این کارهای ظاهر جنبانیدن باطن است و ضبط جوارح و ساکن داشتن آن بدانچه در یك جهت ثابت بود، تا بر دل ستم نکند. چه، جوارح چون در حرکتها و التفاتها به جهتها تعدی نماید، دل را تبع خود [گرداند و او را از وجه الله بگرداند. پس روی دل تو باید که با روی تن تو باشد. و بدان، چنانکه] روی به جهت حاضر متوجه نشود [280] تا از غیر آن نگردد، دل نیز به خدای- عزّ و جل- منصرف نشود تا از جز خدای فارغ نگردد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا قام العبد إلی صلوته فکان هواه و وجهه و قلبه إلی الله انصرف کیوم ولدته امّه. ای، چون بنده به نماز ایستد و هوی و روی و دل او به خدای باشد، باز گردد چون روز ولادت از مادر.

و اما اعتدال

ایستادن تن و دل است در حضرت خدای. پس سر، که رفیعتر اعضاست باید که ساکن و فرو افکنده و خاضع باشد. و فرود افکندن سر تنبیهی است که دل را ملازم تواضع و تذلل مبباید داشت و از ریاست و [کبر] بیزاری جست. و اینجا باید که خطر«133» ایستادن در حضرت الهی، در هول مطّلع و متعرض سؤال شدن بر یاد وی بود. و بدان در حال«134» که در حضرت خدای ایستادهای و او بر تو مطّلع است، پس چنان [ایست] که در خدمت پادشاهان ایستی

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر از معرفت کنه جلال او عاجزی، بل در نماز چنان تقدیر کن که مردی صالح از اقربای تو، یا از آن جماعت که خواهی که ایشان تو را بصلاح«135» شناسند، به جد و مبالغت در تو منگرد، و قلیل و کثیر و دقیق و جلیل احوال تو را مراقبت منماید، که در چنین حالی اطراف تو آرمیده باشد، و جوارح تو خاشع و همه اجزای تو ساکن از بیم آن که آن عاجز مسکین تو را به قلت خشوع نسبت کند. و چون در حال ملاحظه بندهای بیچاره از خود تماسکی احساس کنی، با نفس خود عتاب کن که «دعوی معرفت حق تعالی و دوستی وی کنی و شرم نداری که بر وی جرئت نمایی با آن چه بندهای را از بندگان او معظّم داری و از مردمان بترسی و از خدای نه، و خدای سزاوارتر بدانچه از وی ترسان باشی!» و برای این، چون بو هریره از پیغامبر بپرسید که شرم از خدای چگونه باشد؟ فرمود: کما تستحي من الرّجل الصّالح من أهلك. ای، چنانکه از مردی پارسا از اهل خود شرم داری.

اما نیت

عزم اجابت باری تعالی کن در امتثال فرمان او به نماز و إتمام آن، و دست از نواقض و مفسدات آن بداشتن، و کل آن خالص برای رضای حق تعالی کردن و امید ثواب و بیم عقاب او و جستن قربت بدو، و با آن که متقلد منّت باشی بدانچه تو را دستوری مناجات داد با بادبی و بسیاری عصیان تو. و قدر مناجات او را در نفس خود تعظیم نمای و بنگر که با که و چگونه و به چه چیز مناجات مکنی. و در این مقام باید که در خوی«136» خجالت غرق شوی، و کوه نهاد تو از هیبت در لرزه آید، و آفتاب جمال تو از بیم زرد شود.

و اما تکبیر

چون بر زبان رانی باید که دل تو آن را تکذیب نکند. و اگر در دل تو چیزی [281] از خدای بزرگتر باشد، پس خدای گواهی دهد که دروغزنی اگر چه این سخن صدق است، چنانکه بر دروغ منافقان گواهی داده است در این سخن که محمد را رسول خدای مگفتند. و اگر هوای تو از فرمان خدای بر تو غالبتر باشد و تو آن را مطیعتر از آن باشی که خدای را، پس آن را به خدایی گرفته باشی و بزرگ داشته، و این چه گویی الله أکبر سخنی باشد به مجرد زبان که دل با آن موافق نباشد. و خطر در این باب در غایت بزرگی بود، اگر نه توبه و استغفار و نیکو گمانی باشد به کرم و عفو حق تعالی.

اما دعای استفتاح

اول کلمات او این است که وجّهت وجهي للّذی فطر السّموات و الارض. و مراد روی ظاهر نیست، چه آن را به جهت قبله متوجه کردهای، و باری تعالی مقدس است از آن که محدود در جهات باشد تا به روی ظاهر بر وی اقبال نمایی، و جز روی دل نیست که آن را به فاطر«136» آسمان و زمین متوجه گردانیدهای. پس بنگر که به آرزوها و همتهای تو در خانه و بازار متوجه است و متبع شهوات؟ و یا مقبل بر فاطر السّموات.

و بپرهیز از آن چه اول سخن تو در مناجات دروغ بود. و هرگز دل به خدای تعالی متوجه نشود تا از جز وی روی نگرداند. پس بکوش که در این حال به خدای متوجه باشد، اگر عاجزی از آن چه دایما متوجه بود، تا سخن تو را در حال صدق توان گفت. و چون حنیفا مسلما گویی باید که در خاطرت آید که مسلمان آن باشد که مسلمانان از دست و زبان وی مسلّم مانند، و اگر چنین نبود دروغزن باشی. پس جهد کن که عزمت مصمم باشد در آن که در مستقبل بر این

Maktaba Tul Ishaat.com

جمله باشی، و بر احوال ماضی پشیمان شوی. و چون و ما انا من المشركين گویی شرك خفی را در خاطر آر. چه قول حق تعالی: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً«137» در حق کسی نازل شده است که مقصود او از عبادت هم رضای خدای بود و هم ثنای مردمان. و از این شرك بپرهیز و خجالت را ملازم دل خود کن، که نفس خود را به نفی شرك صفت کردهای با آن چه که

از آن مبرا نهای، چه، اسم شرك بر اندك و بسیار آن واقع است. و چون محیای و مماتي للّه گویی بدان که این حال بندهای باشد که نفس خود را مفقود بود، و خداوند خود را موجود. و اگر این سخن از کسی صادر شود که خشم و خشنودی و قیام و قعود و رغبت او در زندگانی و ترس او از مرگ برای کارهای دنیا بود، ملایم و مناسب حال نباشد. و چون أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم گویی، بدان که شیطان دشمن تو است و مترصد آن که دل تو را از حق تعالی بگرداند، از آن روی که تو را [282] بر مناجات خدای- عز و جل- و سجده وی حسد میکند، با آن که به سبب يك سجده که بگذاشته است«137» و توفیق آن نیافته ملعون شده است. و باز داشت خواستن تو، به خدای از او، به ترك محبوبات او باشد، و تبدیل از آن به محبوبات باری تعالی نه به مجرّد قول. چه هر که دشمنی یا ددهای قصد کشتن یا شکستن وی کند، او گوید: «بدین حصن حصین از تو باز داشت میخواهم»، و از جای خود زاستر«138» نشود، این سخن وی را سود ندارد، بل نرهاند او را مگر جای بدل کردن. پس همچنین هر کس که پسر و شهوات باشد که مطالب«139» شیطان و مکاره رحمن است،

مجرد قول وی را سود ندارد. و باید که قول او مقرون باشد به عزم آن که به حصن خدای- عز و جل- از شر شیطان تعوّذ نماید. و حصن او لا اله الاّ اللّه است، چه فرموده است: لا اله الاّ اللّه حصني. و متحصن آن باشد که جز خدای وی را معبودی نبود. و اما کسی که هوی را به خدایی گیرد، او در میدان شیطان باشد نه در حصن خدای. و بدان که یکی از مکاید او آن است که تو را در نماز به اندیشه آخرت و تدبیر خیرات مشغول کند [تا از فهم آن چه میخوانی مانع شود. پس بدان که هر چه تو را از معانی قرائت مشغول کند] وسواس باشد، چه حرکت زبان مقصود نیست بل مقصود معانی است.

اما قرائت

مردمان در این سه نوعاند: یکی آن که زبانش متحرك باشد و دلش غافل. و دوم آن که زبانش متحرك باشد و دلش متابع زبان، میشنود و فهم میکند از وی، چنانستی که از غیر خود میشنود، و این درجه اصحاب یمین است. و سوم آن که دلش اولا سوی معانی سابق شود، پس زبان دل را به ترجمه خدمت کند. و فرق است میان آن که زبان ترجمان دل باشد و میان آن که معلم

دل بود. و زبان مقرّبان ترجمانی باشد پسر و دل، و دل وی را پسر وی نکند.

تفصیل ترجمه معانی

چون بِسْمِ اللّه الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ گویی نیت تبرك کن بدو، برای ابتدای خواندن کلام اللّه. و بدان که معنی او آن است که

Maktaba Tul Ishaat.com

همه كارها به خداى تعالى است، و مراد از اسم اينجا مسمّى است. و چون كارها به خداى باشد لا جرم حمد وى را بود، و عبارت از او اين آيد كه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. و معنى او آن است كه شكر مر خدايى را كه [همه] نعمتها از اوست، و هر كه نعمتى از غير خداى داند، يا غير او را به شكر مقصود شناسد- نه از آن روى كه مسخّر خداى است- در تسميه و تحميد او نقصانى باشد بر اندازه التفات او به غير خداى.

و چون الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ گويى، انواع لطف او در دل آر، تا رحمت او تو را روشن شود، و اميد تو بدان وقت گيرد. پس تعظيم و خوف از دل خود به گفتن مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ [283] برانگيز، چه تعظيم بدانچه ملك نيست مگر او را، و خوف به سبب هول روز جزا و حساب كه او مالك آن است. پس اخلاص تازه كن به گفتن إِيَّاكَ نَعْبُدُ، و عجز و احتياج و بيزارى از حول و قوت، به گفتن وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. و به حقيقت بدان كه طاعت تو جز به اعانت او ميسر نشده است، و منت او راست، بدانچه تو را توفيق اطاعت بخشيده است و [بندگى] خود فرموده و اهل مناجات گردانيده و اگر از توفيق محروم گردى از جمله راندگان باشى با شيطان لعين.

و چون از تفويض به گفتن بسم الله و از تحميد و از اظهار حاجت به اعانت او مطلقا فارغ شدى، سؤال معين كن، و مخواه مگر مهمترين حاجتهاى خود، و بگو: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ، راهى كه ما را به جوار تو برد و به خشنودى تو رساند، و زيادت كن آن را شرح و تفصيل و تأكيد و استشهاد به كسانى كه نعمت هدايت بر ايشان افاضت فرموده است از پيغامبران و صدّيقان و صالحان، دون آن كسان كه خشم او بديشان رسيده است از كافران و گمراهان و جهودان و ترسايان و صابيان، پس اجابت در خواه و بگو: آمين.

و چون فاتحه بر اين جمله بخوانى روا كه از آن جمله باشى كه بارى تعالى در حق ايشان مىفرمايد: قسمت الصّلاة بينى و بين عبدى نصفين، نصفها لي و نصفها لعبدي، يقول العبد: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، فيقول الله تعالى: حمدنى عبدى و اثنى علىّ. و هو معنى قوله: سمع الله لمن حمده- الحديث إلى

آخره«139». اى، نماز ميان خود و بنده دو نيم كردم، نيمى مرا و نيمى بنده را. بنده گويد: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، حقّ تعالى فرمايد: بنده من مرا بستود و بر من ثنا گفت. و اين معنى سمع الله لمن حمده است تا آخر حديث. و اگر تو را از نماز نصيبى نباشد مگر آن كه حق تعالى در جلال و عظمت خود تو را ياد فرمايد، غنيمتى بس بزرگ باشد، و چگونه بود چون اميد ثواب و فضل او با آن يار شود! و فهم سورتى ديگر كه بخوانى همچنين بايد، چنانكه در «كتاب تلاوة القرآن» بخواهد آمد. و از امر و نهى و وعد و وعيد و مواعظ و اخبار انبيا و ذكر منت و إحسان او غافل مشو، چه هر يكى را حقى است. اميد حق وعد است، و بيم حق وعيد، و عزيمت حق امر و نهى، و پند گرفتن حق موعظت، و شكر حق ياد كردن منت، و عبرت گرفتن حق اخبار انبيا.

و آمده است كه زراره ابى اوفى در خواندن قرآن [284] بدين مقام رسيد كه فإذا نقر في النّاقور، از هول و فزع آن وفات كرد. و إبراهيم نخعى إذا السّماء انشقّت بشنيد چنان مضطرب شد كه بند بند از اعضاى وى مىلرزيد. و عبد الله واقد گفت كه ابن عمر را ديدم كه نماز مىگزارد، از غايت تعظيم و نهايت فزع مغلوب گشته. و سزاوار بود بدانچه دل وى به وعد و وعيد خداوند محترق شود، چه او بنده ذليل گناهكار است در حضرت جبار قهار.

و اين معانى بر اندازه درجات فهم باشد، و فهم بر اندازه بسيارى علم و صفاى دل، و درجات آن از شمار بيرون

Maktaba Tul Ishaat.com

است. و نماز كليد دلهاست، و اسرار كلمات در آن منكشف شود. و اين حق قرائت است، و حق اذكار و تسبيحات نيز.

پس هيئت قرائت را رعايت كند و به ترتيل و تبيين خواند، چه تأمل كردن در آن آسانتر بود. و آواز خود را در آيت رحمت و عذاب، و وعد و وعيد، و تمجيد و تعظيم مختلف دارد.

نخعى چون به مثل اين آيت رسيدى كه ما اتّخذ الله من ولد و ما كان معه من اله«140»، آواز پست كردى، چنانكه كسى را از ذكر چيزى شرم آيد. و صاحب قرآن را گويند«141» بخوان، و درجهاى بلندتر بر آى، و مبيّن خوان چنانكه در دنيا مبيّن خواندهاى.

اما دوام قيام

تنبيهى است بر اقامت دل با خداى تعالى بر يك صفت از حضور. پيغامبر- عليه السلام- گفت:

انّ الله مقبل على المصلّى ما لم يلتفت، و چنانكه نگاه داشت سر و چشم از التفات به جهتها واجب است، نگاه داشت سرّ از التفات به غير نماز واجب است. و اگر التفات كند، ياد ده [او را] كه حق تعالى بر تو مطلع است، و خوار داشت مناجات كننده آن كس را كه با وى مناجات مكند زشت باشد. و خشوع را ملازم دل كن، چه خلاص از التفات باطن و ظاهر ثمره خشوع است، و چون باطن خاشع باشد ظاهر خاشع شود. پيغامبر- عليه السلام- در حق نماز كنندهاى كه با محاسن خود بازى مكرد فرمود كه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه. چه رعيت در حكم«142» راعى باشد، و براى اين در دعا آمده است: اللّهمّ اصلح الرّاعى و الرّعيّة، و راعى و رعيت دل و جوارح است. و صدّيق- رضى الله عنه- در نماز چون ميخى بودى، و عبد الله زبير چون چوبى. و بعضى از ايشان در ركوع چنان ساكن شدندى [285] كه گنجشكان بر وى نشستندى، گويى جماد است.

و كل اين چه گفتيم، در پيش كسى كه از ابناى دنيا معظّم باشد«143»، طبع اقتضا كند، پس چگونه كسى كه مالك الملوك را بشناسد، طبع او در حضرت وى اين اقتضا نكند؟ و كسى كه در پيش غير حق تعالى آراميده باشد و در حضرت حق تعالى مضطرب، آن از قصور معرفت او بود از جلال حق تعالى و اطلاع وى«144» بر سرّ و ضمير او. عكرمه در تفسير اين آيت: الّذي يراك حين تقوم و تقلّبك في السّاجدين«145» گفت: قيام و ركوع و سجود و جلوس را خواسته است.

و اما ركوع و سجود

بايد كه ذكر كبرياى حق تعالى تازه كنى، و دستها بردارى به زينهار خواستن به عفو حق تعالى از عقوبت او، و متابعت سنت پيغامبر. پس ذلّ و فروتنى آغاز كنى به ركوع، و در نرم گردانيدن دل و تجديد خشوع كوشى. و ذلّ خود و عزّ مولى، و فرومايگى خود و علو او در دل آرى و بر تقرير آن در دل به زبان استعانت كنى و پروردگار خود را تسبيح گويى و براى وى گواهى دهى به عظمت،

و بدانچه بزرگتر از هر عظيمى است، و بر دل خود آن را مكرر كنى تا مؤكد شود.

پس از ركوع [بر] آيى به اميد آن چه بر خوارى تو ببخشايد، و در نفس خود اميد را به گفتن سمع الله لمن حمده

Maktaba Tul Ishaat.com

مؤكد گردانى، اى، اجابت فرمايد شاكر را«146». پس شكر، كه متقاضى مزيد است، در عقب آن آرى و گويى: ربّنا لك الحمد، و حمد را به گفتن ملء السّموات و الارض بسيار گردانى.

پس در سجود رو- و آن بزرگترين درجات فروتنى است- و عزيزترين اعضاى خود را- و آن روى است- بر ذليلترين چيزى- و آن خاك است- [بنه] و در آن كوش كه ميان ايشان حايلى نباشد چه آن به فروتنى و ذليلى نزديكتر. و چون نفس خود در مقام ذلّ داشتى، بدان كه در مقام ملايم و مناسب داشتهاى، و فرع را به اصل باز رسانيده چه تو از خاك آفريده شدهاى و رجوع هم بدان خواهد بود. و در آن حال عظمت حق تعالى بر دل خود تازه كن و بگو: سبحان ربّى الاعلى، و به تكرار مؤكد گردان كه اثر يك بار ضعيف باشد. و چون نرمى دل ظاهر شد، اميد تو بايد كه در رحمت پروردگار قوت گيرد، كه رحمت او به ذلّ و ضعف مسارعت نمايد، نه به تكبر و بطر.

و سر از سجده، تكبير گويان و حاجت خواهان به گفتن ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم يا دعايى ديگر كه خواهى، برآر، و تواضع را به تكرار مؤكد گردان، و سجده دوم همچون [286] سجده اول بكن.

و اما تشهد

چون بنشستى به ادب نشين، و تصريح كن كه كل آن چه بدان وسيلت مسجويى از صلوات و طيبات، اى، اخلاق طاهره، خداى راست، و همچنين ملك خداى راست، و معنى تحيات آن است. و در دل خود پيغامبر را و شخص بزرگوار وى را حاضر كن و بگو: سلام عليك ايّها النّبى و رحمة الله و بركاته و اميدت بايد كه صادق باشد در آن چه به وى بخواهد رسيد، و كاملتر از آن به تو باز خواهد رسانيد. پس بر نفس خود و همه بندگان صالح خداى سلام گوى، و اميد دار كه حق تعالى سلامى صافى به عدد بندگان صالح خود به تو رساند. پس براى وى به وحدانيت، و براى پيغامبر به رسالت گواهى ده، عهد خداى را به أعادت دو كلمه شهادت تازه گردانندە، و خود را بدان در حصن آرنده.

پس در آخر نماز خود دعايى كه مروى است با تواضع و خشوع و تضرع و ابتهال و صدق اميدوارى به اجابت بگوى، و مادر و پدر خود و ديگر مؤمنان را در دعا شريك كن، و در حال سلام گفتن قصد سلام ملايكه و حاضران دار، و بدان نيت ختم نماز كن، و شكر خداى بر آن چه توفيق إتمام اين طاعت داد در دل آر. و توهم كن كه بدين، نماز وداع مكنى، و روا كه چندان حيات نباشد كه ديگرى مثل آن ادا كنى. پيغامبر- عليه السلام- گفت: صلّ صلوة مودّع.«147» پس ترس و شرم تقصيرى كه در نماز رفته است در دل آر، و بترس از آن چه نماز تو مقبول نشود و به گناهى ظاهر يا باطن ممقوت باشى و نماز تو در روى تو باز زده شود، و مع ذلك اميد دار كه به فضل و كرم خود قبول كند.

و يحيى وثّاب چون نماز گزاردى [تا] ساعتى اندوه نماز بر روى وى ظاهر بودى. و إبراهيم نخعى ساعتى پس از نماز چنان بودى كه گويى رنجور است.

و اين تفصيل نماز خاشعان است كه بر نمازها محافظت و مداومت نمايند، و با حق تعالى بر اندازه استطاعت خود در عبوديت مناجات كنند. و مردم بايد كه بر اين نماز نفس خود را عرضه دارد، و بدان اندازه كه وى را از آن [ميسر] شود شاد باشد، و بر آن چه [فايت] شود متحسّر، و در معالجت آن كوشد.

و اما نماز غافلان

Maktaba Tul Ishaat.com

مخطر«148» است، مگر آن که حق تعالی به رحمت خود بپوشد، و رحمت واسع است و کرم فیّاض.

پس از خدای- عز و جل- مخواهیم که ما را به رحمت خود مغمور گرداند«149» و به مغفرت خود بپوشد، چه ما را وسیلتی نیست مگر اعتراف به عجز از حق طاعت او.

و بدان که مخلّص کردن«150» نماز از آفتها، و خالص گردانیدن آن برای رضای خدای، و گزاردن آن شرطهای باطن که یاد کردیم [287]- از خشوع و تعظیم و شرم- سبب حصول نورهاست در دل، که آن نورها مفاتیح علمهای مکاشفه شود. و اولیای خدای، که به ملکوت آسمان و زمین و اسرار ربوبیت مکاشفهاند، مکاشفه ایشان در نماز باشد، خاصه در سجده، چه

بنده به سجود محل قربت یابد و برای آن حق تعالی گفت: وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ«151». و مکاشفه هر نماز کننده به اندازه صفای او باشد از کدورتهای دنیا. و آن به قوت و ضعف، و اندکی و بسیاری، و روشنی و پوشیدگی مختلف شود، تا بعضی را چیزی به عین آن منکشف شود، و بعضی را به مثال، چنانکه بعضی را دنیا در صورت مرداری منکشف شد، و شیطان در صورت سگی بر آن نشسته مردمان را سوی آن مخواند. و به سبب آن چیز که مکاشفه در آن باشد نیز مختلف گردد، چه بعضی را صفات خدایی و جلال او منکشف شود، و بعضی را افعال او، و بعضی را دقایق علمهای معاملت. و تعیین آن معنیها را در هر وقتی سببهای خفیه خاص باشد که در شمار نیاید.

و چیزی که مناسبت آن بدان بیشتر است همت است، چه همت چون در چیزی معین بود آن چیز به انکشاف اولی باشد. و چون این کارها دیده نشود مگر در آیینههای مصقول، و همه آیینهها زنگ گرفته است، و هدایت از آن در پرده شده، نه از آن روی که از منعم هدایت بخلی است، بل بدان سبب که خبثی بر [مصب] هدایت متراکم شده است، زبانها در انکار امثال این سخن مسارعت مینماید، چه طبع بر انکار چیزی که حاضر نباشد مجبول است. و اگر جنین را عقل باشد، انکار نماید که مردمی در متّسع«152» هوا موجود بود. و اگر طفل را تمییز باشد، روا که انکار کند آن چه عاقلان میگویند از ادراك ملکوت آسمان و زمین. و همچنین مردم، در هر طوری خواهد که آن چه ورای اوست انکار کند. و هر که طور ولایت را منکر شود لازم آید بر وی که طور نبوت را منکر بود. و خلق را أطوار آفریده شده است، و نباید که هر کسی آن چه ورای درجه اوست منکر شود. آری چون آن معنی را از راه مجادله و بحثهای مشوش طلبیدند نه از راه صافی کردن دل از غیر خدای، نیافتند و آن را انکار کردند.

و کسی که از اهل مکاشفه نباشد کم از آن نباید که به غیب ایمان آرد، و آن را تصدیق نماید تا به تجربه مشاهده کند. چه در خبر است: انّ العبد إذا قام في الصّلاة رفع الله الحجاب بينه و بين عبده، و واجهه بوجهه، و قامت الملائكة من لدن منكبيه إلى الهواء يصلّون بصلاته و يؤمنون على دعائه و انّ المصلّى لينثر [228] عليه البرّ من عنان السّماء إلى مفرق رأسه و يناديه مناد لو علم هذا المناجى من يناجي ما التفت. و انّ أبواب السّماء تفتح للمصلّين و انّ الله عزّ و جلّ يباهي ملائكته بصدق المصلّى. ای، بنده چون در نماز ایستد حق تعالی حجاب بردارد میان خود و میان بنده خود، و به وجه خود مواجهه فرماید، و

Maktaba Tul Ishaat.com

ملایکه از نزدیك دوش او تا آن جا که هواست بایستند، به نماز او اقتدا کنند، و بر دعای وی آمین گویند، و بر نماز کننده نیکویی از عنان«152» آسمان تا فرق او نثار کرده شود، و منادیی وی را مىگوید:

اگر مناجات کننده بداند که مناجات وی با کیست التفات نکند. و درهای آسمان برای نماز کنندگان گشاده شود، و حق تعالی به صدق نماز کننده با ملایکه مباهات فرماید. و گشادن درهای آسمان و مواجهه حق تعالی به وجه خود کنایتی است از کشفی که یاد کردیم.

و در تورات نوشته است: ای پسر آدم، عاجز نیستی از آن چه در حضرت خدای با نماز و گریه و تضرع بایستی، و منم آن خدای که به دل [تو] نزدیکم، و در غیب نور من مىبینی. و سلف گفتهاند: اعتقاد ما آن بود که رقت و گریه و خشوع، که نماز کننده در دل خود مىیابد، از نزدیکی حق است به دل، و چون آن نزدیکی نزدیکی مکانی نباشد، پس آن را معنیی نبود، مگر نزدیکی به هدایت و رحمت و کشف حجاب.

و گفتهاند که چون بنده دو رکعت نماز گزارد، ده صف از فریشتگان که هر صفی ده هزار فریشته بود از آن شگفت دارند، و باری تعالی با صد هزار فریشته بدان مباهات فرماید، بدانچه بنده میان قیام و قعود و رکوع و سجود جمع [کرده] است، و این چهار مقام بر چهل هزار فریشته تفرقه شده است، چه اهل قیام تا روز قیامت رکوع نکنند، و اهل سجود تا روز قیامت سر بر نیارند، و اهل رکوع و قعود همچنین، چه آن چه فریشتگان یافتهاند از قرب و رتبت لازم ایشان است، و بر یك حال مستمرند، زیادت و نقصان نشود. و برای آن [خدای تعالی خبر داده است از ایشان به قول خود]: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ.«153» و مردم از فریشتگان متمیز است بدانچه از درجهای به درجهای ترقی کند و همیشه به باری تعالی تقرب مىنماید و مزید قرب مىیابد، و أبواب مزید بر فریشتگان مسدود است، و هر یکی را از ایشان نیست جز مرتبهای که آن مرتبه بر وی موقوف است، و از عبادتی که او بدان مشغول است به غیر آن انتقال نکند، و در آن سستی ننماید. چنانکه در قرآن است: وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ. يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ.«154»

و کلید مزید درجات نمازهاست، و حق تعالی گفته است: [289] قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ.«155» پس از ایمان، ایشان را به نمازی مخصوص- و آن نماز با خشوع است- مدح فرموده است. پس اوصاف رستگاران را نیز به نماز ختم کرده و گفته:

وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ. پس ثمره آن صفات بیان فرموده است: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ. الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ.«156» در اول به رستگاری صفت فرموده است، و در آخر به یافتن بهشت.

و نزدیك من این نیست، که [از سرعت زبان در قرائت] با غفلت دل درجه او بدین حد رسد. و برای این در أضداد ایشان فرمود: ما سَلَكَكُمْ في سَقَرَ قالُوا لَمْ نَكُ من الْمُصَلِّينَ.«157» و نماز کنندگان وارثان فردوسند، و مشاهدان نور خدای، و متمتعان به نزدیکی او از دل ایشان. و از خدای- عز و جل- مىخواهیم که ما را از جمله ایشان گرداند، و از عقوبت کسی که گفتار وی خوب باشد و کردار وی زشت نگاه دارد، چه او نعمت دهندهای کریم است و إحسان او قدیم.

حکایتها و خبرها در نماز خاشعان

بدان که خشوع ثمره ایمان و نتیجه یقین به جلال حق تعالی است، و هر که آن روزی یابد، در نماز و غیر آن خاشع باشد، بل در خلوت، و آبخانه در حال قضای حاجت هم، چه موجب خشوع معرفت اطلاع باری تعالی است بر بنده، و

Maktaba Tul Ishaat.com

معرفت جلال او، و معرفت تقصير بنده. و از اين معرفتها خشوع زايد و به نماز مخصوص نباشد. و براى آن، از يكى از ايشان آمده است كه چهل سال سر سوى آسمان بر نداشته بود از شرم حق تعالى و خشوع او.

و ربيع خثيم چشم چنان فرو خوابانيدى و ساكن بودى كه بعضى مردمان وى را نابينا پنداشتندى. و بيست سال بر عبد الله مسعود اختلاف كردى، و چون بيامدى و در بكوفتى، كنيزكى بيرون آمدى، وى را سر پيش انداخته و چشم خوابانيده ديدى، و [ابن مسعود] را گفتى كه دوست تو، آن نابينا، آمده است. و ابن مسعود چون در وى ديدى گفتى: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ.«158» به خداى كه اگر پيغامبر تو را ديدى شاد شدى، و در روايتي ديگر: تو را دوست گرفتى.

و روزى با ابن مسعود در بازار آهنگران رفت، كورهها ديد كه مىدميدند، و آتشها مىافروخت، بيهوش در افتاد، و ابن مسعود نزديك سر وى تا وقت نماز بنشست، و او به هوش نيامد. همچنان بيهوش وى را بر پشت گرفت و به خانه رسانيد، و بيهوش بماند [تا] هم بدان وقت كه آغاز بيهوشى وى بود به هوش باز آمد، و پنج نماز وى را فوت شد، و ابن مسعود بر سر او بود، گفت: به خداى كه [اين] خوف است. و ربيع گفت: هرگز در نمازى [290] در نيامدم كه نه همه

انديشه من آن بود كه چه مىگويم و مرا چه خواهند گفت.

و عامر بن عبد الله از نماز كنندگان خاشع بود. و چون نماز گزاردى دختر او دف زدى و زنان سخنى كه خواستندى در خانه گفتندى، و او نشنيدى و ندانستى. و روزى وى را گفتند: در نماز با نفس خود حديثى گويى؟ گفت: آرى، در باب ايستادن خود در موقف حساب الهى و بازگشتن از آن جا، اما به بهشت و اما به دوزخ. گفتند: از كارهاى دنيا چيزى در نفس خود يابى؟

گفت: سنانها به دل و جگر من رسد دوستتر از آن دارم كه در حال نماز در خود آن يابم كه شما مىيابيد. و گفتى: اگر پرده بردارند يقين من زيادت نشود.

و مسلم يسار از جمله ايشان بود. و نقل كردهايم كه افتادن ستون مسجد را احساس نكرد.

و در عضوى از اعضاى يكى از ايشان علت آكله«159» ظاهر شد، و به قطع آن حاجت افتاد، و او نمىگذاشت. گفتند: در نماز هر چه بر وى رود در نيابد. پس آن عضو را در نماز ببريدند.

و بعضى از ايشان گفتند كه نماز از آخرت است، و چون در نماز در آبى از دنيا بيرون شده باشى. و ديگرى را گفتند كه در نماز چيزى از حديث دنيا انديشى؟ گفت: نى، نه در نماز و نه در غير آن. و يكى را از ايشان پرسيدند كه هيچ چيزى را در نماز ياد كنى؟ گفت: از نماز چيزى به نزديك من دوستتر نيست كه آن را در نماز ياد كنم.

و بو دردا گفتى كه از فقه مرد آن باشد كه حاجت خود پيش از شروع نماز روا كند، تا در نماز دلش فارغ بود. و بعضى از ايشان نماز سبك گزاردندى، از بيم وسوسة. و عمار ياسر نمازى سبك گزاردى. وى را گفتند: تخفيف كردى! گفت: هيچ ديديد كه از حدهاى آن چيزى كم كردم؟ گفتند: نى. گفت: بر سهو شيطان پيشدستى نمودم، و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ العبد ليصلّى الصّلاة لا يكتب له نصفها و لا ثلثها و لا ربعها و لا خمسها و لا سدسها و لا عشرها. و گفتى:«160» انّما يكتب للعبد من صلوته ما عقل منها.

و آمده است كه طلحه و زبير و طايفهاى از صحابه در تخفيف نماز مبالغت نمودندى و گفتندى: بر وسوسه شيطان

Maktaba Tul Ishaat.com

پیشدستی مکنیم. و روایت کردهاند که عمر- رضی الله عنه- بر منبر گفت که مرد در اسلام پیر شود و برای خدای نمازی تمام نکرده باشد. گفتند: آن چگونه باشد؟

گفت: خشوع نماز و تواضع آن و روی به خدای آوردن در آن تمام نکند. و بو العالیة را از این آیت

پرسیدند: [291] الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ.«161» گفت: ایشان طایفهاناند که در نماز سهو کنند، و ندانند که شفع«162» گزاردند یا وتر. و حسن گفت: ایشان آن جماعتاند که از نماز غافل شوند تا وقت بگذرد. و بعضی گفتند: آن گروهاند که اگر نماز در اول وقت گزارند شاد نشوند، و اگر از اول وقت بیرون برند اندوهگن نگردند، و تعجیل آن را نیکویی و تأخیر آن را بزهای ندانند.

و بدان که نماز، بعضی محسوب و مکتوب باشد و بعضی نه، چنانکه اخبار بدان وارد است. اگر چه فقیه گوید که صحت نماز تجزّی نپذیرد، و لکن آن را [معنیی] دیگر است که یاد کردهایم. و بر این معنی، احادیث دلیل است. چه در خبر آمده است که نقصان فرایض به نوافل جبر شود. و عیسی- علیه السلام- گفت: حق تعالی فرماید که بنده من به فرایض از من نجات یابد، و به نوافل به من تقرب نماید. و پیغامبر- علیه السلام- گفت که باری تعالی فرمود: لا یَنْجُو مِنّی عَبدی الاّ بِاداءِ ما افْتَرَضْتَ عَلَیه. ای، بنده من از من نجات نیابد مگر به ادای آن چه بر وی فرض کرده آمد.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- نمازی گزارد و در قرائت آیتی ترك کرد و چون از نماز بیرون آمد گفت: من چه خواندم؟ قوم خاموش ماندند، پس ابیّ کعب را پرسید، گفت: فلان سورت خواندی و فلان آیت بگذاشتی، و ندانم که منسوخ شده است یا نه. پیغامبر فرمود: ای ابی، تو در نماز بودی! و روی به دیگران آورد و گفت: ما بال أقوام یحضرون صلوتهم و یتمّون صفوفهم و نبیهم بین أیدیهم لا یدرون ما یتلو علیهم من کتاب ربّهم، الاّ انّ بنی اسرائیل کذا فعلوا. فأوحی الله إلی نبیّهم أن قل لقومك: تحضروني أبدانکم و تعطوني ألسنتکم و تغیبون عنّی باطنا، ما ترهبون. ای، چه افتاده است گروهی را که در نماز حاضر مشوند، و صفها تمام مکنند و پیغامبر ایشان پیش ایشان است، ندانند که بر ایشان از کتاب [پروردگار ایشان] چه مخواند. بدانید که بنی اسرائیل همچنین کردند، حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرمود که قوم خود را بگوی که تنهای خود را حاضر مگردانید و زبانهای خود به من مدهید و به باطن از من غایب مباشید، نمترسید؟ و این حدیث دلیل است [بر آن که] استماع آن چه امام خواند، به دل خواندن سورت است بنفسه.

و یکی از ایشان گفت که بنده سجده به جای آرد و چنان پندارد که در حضرت حق تعالی بدان تقرب نموده [292] است، و اگر گناهان او در سجده او بر اهل شهر او قسمت کرده شود

همه هلاك گردند. گفتند: آن چگونه باشد؟ گفت: خدای را سجده کند و دل او سوی هوی باشد، و مشاهد باطلی را که بر وی مستولی است.

و این چه گفتیم صفت خاشعان است. و این حکایات و اخبار- با آن چه پیش رفته است- دلیل است بر آن که اصل نماز خشوع است و حضور دل، و حرکات مجرّد با غفلت دل در حال معاد کم فایده است. و الله تعالی اعلم.

Maktaba Tul Ishaat.com

باب چهارم در امامت و اقتدا بر امام وظيفتهاست:

پيش از نماز، و در قرائت، و در اركان نماز، و پس از سلام.

اما وظيفتهاى پيش از نماز شش است

اول آن كه امامت گروهى نكند كه ايشان وى را كاره باشند. و اگر مختلف شوند، اعتبار بيشتر را بود، و اگر اندكتر اهل خير و دين باشند، اعتبار ايشان اولى. و در حديث است: ثلاثة لا تجاوز صلوتهم رءوسهم: العبد الآبق، و امرأة زوجها ساخط عليها، و امام قوم و هم له كارهون. اى، سه كساند كه نماز ايشان از سر ايشان در نگذرد: بنده گريخته«163»، و زنى كه شوى وى بر وى به خشم باشد،«164» و امام قومى كه وى را كراهيت دارند. و چنانكه تقدم او بر گروهى كه وى را كراهيت دارند منهى است، تقدم او بر كسى كه از وى فقيهتر و قاريتر باشد هم منهى است، مگر چون آن كس كه اولى باشد امتناع نمايد، آن گاه او را تقديم بايد كرد. و اگر چيزى از اينكه گفتيم نباشد و او را تقديم كنند و او از نفس خود مىداند كه به شروط امامت قيام تواند نمود، بايد كه تقدم نمايد، و مدافعت در اين حال مكروه باشد.

و آمده است كه قومى امامت را پس از اقامت تدافع نمودند، حق تعالى ايشان را خسف«165» گردانيد. و آن چه از صحابه در مدافعت امامت روايت كردهاند، سبب آن ايثار ايشان بوده است آن كس را كه بدان اولى بود، يا بر نفس خود از سهو ترسيدن، و خطر ضمان نمازهاى ايشان. چه امامان ضامناناند. و كسى را كه امامت معتاد نباشد روا كه دل وى مشغول شود، و به سبب شرم از مقتديان اخلاص نماز مشوّش گردد، خاصه در بلند خواندن. و احتراز محترزان را سببى از اين جنس بود.

دوم چون مريد را [ميان] بانگ نماز و امامت مخيّر كنند، بايد كه امامت را اختيار كند. چه هر يك را فضل است، و لكن جمع مكروه است، بل بايد كه امام غير مؤذّن باشد، و چون جمع متعذر است، امامت اولى، و جماعتى گفتهاند: بانگ نماز اولى، به سبب آن چه نقل كردهايم در فضل بانگ نماز. و براى آن چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الامام ضامن و المؤذّن مؤتمن. و گفتند در امامت خطر ضمان است. و نيز گفت: [293] الامام أمين فإذا ركع فاركعوا و إذا سجد فاسجدوا. و در حديث است: فان أتمّ فله و لهم و ان نقص فعليه و لا عليهم. و نيز گفت: اللّهم ارشد الائمّة و اغفر للمؤذّنين. و مغفرت به طلب اولى است، چه رشد [براى] مغفرت خواهند.

و در خبر است: من اذّن في مسجد سبع سنين وجبت له الجنّة، و من اذّن أربعين عاما دخل الجنّة بغير حساب. اى، هر كه هفت سال در مسجدى بانگ نماز گويد بهشت وى را واجب شود، و هر كه چهل سال گويد بىحساب در بهشت رود. و براى اين از صحابه نقل كردهاند كه امامت را تدافع كردندى. و صحيح آن است كه امامت فاضلتر، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- و بو بكر و عمر و ديگر ائمه- رضى الله عنهم- بر آن مواظبت نمودهاند. آرى در آن خطر ضمان است، و لكن فضيلت در خطر باشد، چنانكه مرتبه امارت و خلافت فاضلتر است، براى قول پيغامبر- عليه السلام: ليوم من سلطان عادل افضل من عبادة سبعين سنة، و لكن در او خطر است و براى آن، تقديم افضل و افقه واجب است.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: ائمّتكم وفدكم إلى الله تعالى فان أردتم ان تزكوا صلاتكم فقدّموا اخياركم. اى، امامان شما وفد«166» شمااند در حضرت حق تعالى، اگر خواهيد كه نماز شما زايد«167»

Maktaba Tul Ishaat.com

و صالح باشد بهینگان خود را پیش فرستید.

و یکی از سلف گفت: پس از انبیا فاضلتر از علما نباشند، و پس از علما فاضلتر از ائمه نماز نی، چه این جماعت میان خدای و خلق قیام نمودهاند. انبیا به نبوت و علما به علم و ائمه به عماد دین- و آن نماز است. و صحابه در تقدیم بو بکر برای خلافت این حجت آوردهاند که نماز عماد دین است. پس ما برای دنیا کسی را اختیار کردیم که پیغامبر برای دین ما اختیار کرد. و بلال را تقدیم نکردند بدین حجت که وی را برای بانگ نماز اختیار کرد. و آن چه روایت کردهاند که مردی پیغامبر را گفت که مرا به عملی راه نمای که بدان در بهشت روم، پیغامبر فرمود: کن مؤذنا. گفت: نتوانم. فرمود: کن اماما. گفت: نتوانم. فرمود: صلّ بازاء الامام،«167» شاید که این در حالی گفته است که اول پنداشته باشد که به امامت وی راضی نشوند، چه بانگ نماز به دست وی است، و امامت به دست جماعت، و پس از آن توهم کرده که بر امامت روا که قادر باشد.

سوم آن که اوقات نماز را مراعات کند و در اوایل آن نماز گزارد تا خشنودی [294] خدای دریابد. چه فضل اول وقت بر آخر همچنان است که فضل آخرت بر دنیا، همچنین از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند. و در حدیث است: انّ العبد لیصلّی الصّلاة في آخر وقتها و لم تفته، و لما فاته من اوّل وقتها خیر من الدّنیا و ما فیها. ای، بنده در آخر وقت نماز گزارد و وقت فوت نشده، و آن چه فوت شده باشد از اول وقت به از دنیا بود و آن چه در آن است.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- در نماز بامداد اسفار«168» فاضلتر، مگر حجاج را در مزد لفه، که ایشان را تغلیس«169» فاضلتر، و در نماز پیشین، در تابستان آخر وقت و در زمستان اول، و در نماز دیگر، در تابستان و زمستان آخر وقت، ما دام که خورشید سپید و پاك باشد، و در نماز شام تعجیل فاضلتر و تأخیر مکروه است، و در نماز خفتن، در زمستان تأخیر تا ثلث شب فاضلتر و در تابستان تعجیل، و در حال أبر، نماز بامداد و پیشین و شام را تأخیر، و نماز دیگر و نماز خفتن را تعجیل.

و نباید که برای انتظار بسیاری جمع، نماز تأخیر داشته شود، بل مبادرت برای حیازت فضیلت اول وقت فاضلتر از بسیاری جماعت و از تطویل سورت. و آمده است که صحابه چون

دو تن در جماعت حاضر شدندی، سوم را انتظار نکردندی. و چون چهار تن در جنازه حاضر شدندی، پنجم را منتظر نبودندی. و پیغامبر، در سفری، از نماز بامداد به سبب طهارت تأخیر نمود، وی را انتظار نکردند، و عبد الرحمن عوف را پیش فرستادند، و او نماز گزارد، و پیغامبر را یك رکعت فوت شد، و آن را قضا کرد، و از آن بترسیدند، پیغامبر فرمود: قد أحسنتم، هکذا فافعلوا. و نیز در نماز پیشین پستر آمد، بو بکر را پیش فرستادند، و بیامد، ایشان را در نماز یافت، و پهلوی بو بکر بایستاد. و بر امام نیست که مؤذّن را انتظار نماید، [بل بر مؤذن است که امام را انتظار نماید] برای اقامت، و چون حاضر آمد [غیر] او را منتظر نباشد.

چهارم آن که در امامت مخلص باشد برای رضای حق تعالی، و گزارنده امانت وی در طهارت و جمله شرطهای نماز. اما اخلاص اخلاص آن باشد که أجر امامت نستاند. پیغامبر- علیه السلام- عثمان ابی العاص ثقفي را گفت: و اتّخذ

Maktaba Tul Ishaat.com

مؤذّنا لا يأخذ على الاذان اجرا. و اگر از مسجد رزقى كه بر امام وقف كرده باشند يا از سلطان يا يكى از مردمان بستانند، به تحريم حكم نكنيم، و لكن مكروه بود. و كراهيت در فرايض قوىتر از آن باشد كه در نماز تراويح،«170» و أجر او در مداومت او باشد بر حضور موضع، و مراقبت مصالح مسجد در اقامت جماعت، نه بر نفس نماز.

مترجم مىگويد: و به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اجارت در همه قربتها و طاعتها باطل باشد.

و اما [295] امانت طهارت باطن باشد از فسق و كباير و اصرار بر صغاير. و متقلد امامت بايد كه در احتراز از آن مبالغت نمايد، كه او به مثابت وافد«171» و شفيعى است قوم را، و بايد كه مهين قوم باشد. و همچنين طهارت ظاهر از حدث و خبث، كه غير او بر آن مطّلع نباشد. و اگر در اثناى نماز يادش آيد كه محدث«172» است، يا محدث شود، بايد كه شرم ندارد، بل كسى كه به وى نزديكتر باشد دست وى گيرد و خليفه كند، چه پيغامبر را در اثناى نماز از جنابت ياد آمد، و خليفه كرد و غسل به جاى آورد، و بازگشت و در نماز داخل شد.

مترجم مىگويد: به نزديك أبو حنيفه اگر امام را حدث در نماز ياد آيد، نماز مقتديان باطل شود، و در باطل خليفه كردن و بر آن بنا نهادن وجه ندارد.

سفيان گفت: در نماز به نيكو كار و بد كردار اقتدا كن، مگر به پنج كس: مدمن«173» خمر، و معلن«174» فسق، و عاق مادر و پدر، و صاحب بدعت، و بنده گريخته.

پنجم آن كه تكبير نگويد تا آن گاه كه صفها راست شود، و بر راست و چپ نگاه كند، و اگر در صف خللى بيند تسويه«175» فرمايد. و آمده است كه دوشها برابر داشتندى، و شتالنگها«176» به هم پيوستندى. و تكبير نگويد تا آن گاه كه مؤذّن از اقامت فارغ شود. و مؤذن اقامت را از بانگ نماز چندانى تأخير دارد كه مردمان مستعد شوند براى نماز. و در خبر است: ليتمهّل المؤذّن بين الاذان و الاقامة بقدر ما يفرغ الآكل من طعامه و المعتصر من اعتصاره. اى، مؤذن بايد كه چندانى درنگ نمايد كه صاحب طعام از تناول آن و صاحب حاجت از قضاى آن فارغ آيد. چه پيغامبر- عليه السلام- از مدافعت بول و غايط در نماز نهى كرده است، و طعام شب را بر نماز از براى فراغ دل تقديم فرموده.

ششم آن كه تكبير إحرام و ديگر تكبيرها بلند گويد- و مقتدى بلند نگويد، مگر آن قدر كه خود بشنود- و نيت امامت كند تا ثواب آن بيابد، و اگر نكند، نماز او و نماز قوم درست باشد: چون نيت اقتدا كنند، ثواب جماعت بيابند، و او ثواب امامت نيابد. و مقتدى پس از فراغ امام از تكبير، آغاز تكبير كند.

وظيفتهاى قرائت سه است

اول آن كه دعاى استفتاح و تعوّذ در سرّ خواندن، چنانكه منفرد، و فاتحه و سورت- در تمام نماز بامداد، و دو ركعت اول از نماز شام و خفتن- به جهر خواند، و منفرد همچنين. و در نماز جهرى «آمين» بلند گويد، و مقتدى هم بلند گويد، به مقارنه امام نه به تعقيب.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه بلند نگويد.

و بسم الله الرحمن الرحيم بلند گويد، و اخبار در آن متعارض است. و اختيار شافعى- رضى الله عنه- جهر است.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم گوید: به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- پوشیده گوید.

دوم آن که در قیام سه سکته آرد. هم بر این جمله سمره جندب و عمران [296] حصین از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند.

[سکته] اول چون تکبیر گوید، و آن درازترین سکته است، بر اندازه آن چه مقتدیان فاتحه بخوانند، و آن وقت خواندن دعای استفتاح است. [چه اگر خاموش نباشد] مقتدیان را استماع فوت شود، و نقصان نمازشان بر وی بود، و اگر در سکته او«176» فاتحه نخوانند و به غیر آن مشغول شوند، آن بر ایشان باشد نه بر او.

سکته دوم چون از [فاتحه] فارغ شود تا مقتدیی که در سکته اول فاتحه تمام نخوانده باشد بخواند، و آن نیمه سکته اول بود.

سکته سوم چون از سورت فارغ شود، پیش از رکوع، و این سبکتر سکتههاست، و آن بر اندازه آن که قرائت از تکبیر جدا شود، چه پیوستن آن منهی است، و مقتدی پس از امام جز فاتحه نخواند، و اگر امام سکته نیارد فاتحه با وی بخواند، و تقصیر آن از امام بود. و اگر مقتدی در نماز جهر خواندن امام به سبب دوری نشنود، و یا در نماز سرّ بود، در خواندن سورت باکی نباشد.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- بر مقتدی مطلقا قرائت نیست، نه فاتحه بخواند و نه غیر آن.

سوم آن که در نماز بامداد دو سورت از مثانی،«177» که کم از صد آیت باشد، بخواند، چه درازی قرائت در نماز بامداد، و در غلس«178» گزاردن آن سنت است، و بیرون آمدن از نماز در حال اسفار زیان ندارد. و اگر در رکعت دوم، اواخر سورتها- در اندازه سی آیت یا بیست آیت، [تا] بدان

حد که آن را ختم کند- بخواند باکی نبود، چه تکرر آن بر سمعها بسیار نباشد، و بدین سبب در وعظ بلیغتر بود، و فکرت را مستدعیتر.«179» و بعضی علما قرائت اول سورت و قطع آن را کراهیت داشتهاند. و آمده است که پیغامبر بعضی از سورت یونس بخواند، و چون به ذکر موسی و فرعون رسید قطع کرد و در رکوع شد. و آمده است که در نماز بامداد آیتی از سورة البقرة بخواند و آن: قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ«180» است، و در رکعت دوم: رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ«181».

و از بلال شنید که آیتهای متفرق از هر جایی مىخواند، وی را از آن بپرسید، گفت: پاکی را به پاکی مىآمیزم. فرمود: احسنت. و در نماز پیشین«182» طوال مفصّل«183» خواند تا سی آیت، و در نماز دیگر نیمه آن، و در نماز شام [اواخر] مفصل.«184» و آخر نمازی که پیغامبر- علیه السلام- گزارد نماز شام بود. در آن، سورت و المرسلات خواند، و پس از آن نماز نگزارد تا به رحمت حق پیوست.

و در جمله تخفیف اولی است، خاصه چون جمع«185» بسیار باشد. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در بیان آن رخصت«186» گفته است: إذا صلّی أحدکم بالنّاس فلیخفّف، فانّ فیهم [297] الضّعیف و الکبیر و ذا الحاجة. و إذا صلّی لنفسه فلیطوّل ما شاء. ای، چون یکی از شما امامت کند باید که سبك گزارد، چه در مقتدیان ضعیف و پیرو صاحب حاجت باشد. و چون تنها نماز گزارد [گو] دراز کن، چندان که خواسته است.

و معاذ جبل در نماز خفتن امامت مىکرد، سورت بقره در آن بخواند. مردی از نماز وی بیرون آمد، و برای خود نماز

Maktaba Tul Ishaat.com

به إتمام رسانيد. مردمان گفتند: اين مرد منافق شد. اين شكايت به حضرت نبوت رسانيدند. معاذ را بازداشت و گفت: أ فتان أنت يا معاذ! اقرأ سورة سبّح، و السّماء و الطّارق، و الشّمس و ضحيها.

وظيفتهاى اركان سه است

اول آن كه در ركوع و سجود تخفيف كند، و تسبيح بيش از سه بار نگويد. و انس گفته است:

ما رأيت اخفّ صلوة من رسول الله صلّى الله عليه و سلّم في تمام. اى، سبك نمازترى از پيغامبر، با إتمام آن نديدم. و هم از انس آمده است كه چون پس عمر عبد العزيز- در وقتى كه او امير مدينه بود- نماز گزارد، گفت: پس هيچ كس كه نماز او به نماز پيغامبر مانندهتر بود از اين جوان [نماز] نگزاردهام، و ما پس او دهگان دهگان بار تسبيح گفتيمى. و بر سبيل اجمال روايتي آمده است كه ما پيش پيغامبر در ركوع و سجود ده بار تسبيح گفتيمى. و آن خوب است، و لكن چون جمع بسيار باشد سه بار خوبتر. اما جايى كه جز متجرّدان دين حاضر نباشند در گفتن ده بار باكى نبود، و طريق تلفيق ميان روايات اين است. و بايد كه امام در حال سر بر آوردن از ركوع سمع الله لمن حمده بگويد.

دوم آن كه مقتدى در ركوع و سجود با امام برابرى نكند، بل تأخر نمايد، و سوى سجود نرود، مگر چون پيشانى امام به موضع سجده رسد- اقتداى صحابه بر پيغامبر همچنين بود- و سوى ركوع نرود تا آن گاه كه امام در ركوع مستوى شود.

و گفتهاند كه مردمان از نماز به سه قسم بيرون آيند: طايفهاى به بيست و پنج نماز، و اين كسانى باشند كه تكبير و ركوع ايشان پس از ركوع امام بود، و جماعتى به يك نماز، و آن قومى بوند كه با امام برابرى كنند، و گروهى بنماز، و اين آن كساناند كه بر امام سبقت نمايند.

و اختلاف كردهاند در آن كه امام در ركوع، رسيدن كسى را انتظار كند، تا فضل جماعت و ادراك آن ركعت وى را حاصل آيد يا نه. و شايد كه اولى آن است كه اگر انتظار با اخلاص باشد، و در حق حاضران تفاوتى ظاهر [نكند]- چه حق ايشان در ترك طويل مرعى [298] است- باكى نباشد.

سوم آن كه در دعاى تشهد بر مقدار تشهد نيفزايد، از بيم تطويل. و در دعا [نفس] خود را مخصوص نگرداند، بل دعا به صيغت جمع گويد: اللّهمّ اغفر لنا، و نگويد: اللّهمّ اغفر لي. و اگر به پنج كلمهاى كه از پيغامبر مأثور«187» است، در تشهد استعاذت نمايد، و بگويد: نعوذ بك من عذاب جهنّم

و عذاب القبر و نعوذ بك من فتنة المحيا و الممات و من فتنة المسيح الدّجال، و إذا أردت بقوم فتنة فاقبضنا إليك غير مفتونين، باكى نباشد. و دجال را مسيح براى آن خوانند كه زمين را بپيمايد، و بر قولى ديگر براى آن كه چشمش ممسوح باشد، اى ناپديد.

وظيفتهاى بيرون آمدن از نماز سه است

اول آن كه به هر دو تسليم، نيت سلام كند بر قوم و بر فريشتگان.

دوم پس از سلام سبك برخيزد، پيغامبر- عليه السلام- و بو بكر و عمر- رضى الله عنهما- همچنين كردهاند، و نفل

Maktaba Tul Ishaat.com

به موضعی دیگر بگزارد. و اگر زنان بدو اقتدا کرده باشند، بر نخیزد تا آن گاه که ایشان باز گردند. و در خبر مشهور است که پیغامبر- علیه السلام- ننشستی مگر چندانی که این دعا بگوید: اللّهمّ أنت السّلام و منك السّلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام.

سوم آن که چون برخیزد باید که روی به مردمان آرد، و مقتدی را کراهیت باشد که پیش از بازگشتن امام برخیزد. و از طلحه و زبیر- رضی الله عنهما- [آمده است] که پس امامی نماز گزاردند و چون سلام دادند، امام را گفتند که نماز تو در غایت حسن و کمال بود مگر در یك چیز، که چون سلام گفتی روی به مردمان نیاوردی. پس مردمان را گفتند: نماز در غایت حسن گزاردید، الا آن که پیش از بازگشتن امام بازگشتید. پس امام آن جا که خواهد، از دست راست و دست چپ باز گردد، و دست راست اولی. این وظیفت نمازهاست.

اما در نماز بامداد، قنوت زیادت باشد، و گوید: اللّهمّ اهدنا، و نگوید: اللّهمّ اهدني. و مقتدی آمین گوید. و چون بدین جا رسد که فانّك تقضی و لا یقضی علیك، آمین لایق نباشد، چه این ثناست.

و با امام بخواند و بگوید: بلی و انا علی ذلك من الشّاهدین. یا بگوید: صدقت و بررت، و آن چه بدان ماند.

و برداشتن دست در قنوت در حدیثی آمده است، اگر صحیح شود«188» مستحب باشد، اگر چه بر خلاف دعای تشهد است، که در آن دست بر ندارند، [299] چه اعتماد«189» بر توقیف باشد.«190» و

نیز فرقی هست که دست را در تشهد وظیفتی است، و آن بر ران نهادن است، بر هیئتی مخصوص، و اینجا وظیفتی نیست. پس دور نباشد که در قنوت برداشتن [دستها] وظیفت بود، چه آن لایق دعاست. و الله اعلم. و این جمله ادبهای اقتدا و امامت است.

باب پنجم در فضل جمعه، و أدبها، و سنتها، و شرطهای آن

فضیلت جمعه

بدان که این روزی است که خدای- عز و جل- اسلام را بدان معظّم کرده است، و مسلمانان را بدان مخصوص گردانیده، و گفته: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ من یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ الله.«191» مشغول شدن به کارهای دنیا، و هر چه از سعی نمودن«192» به جمعه باز دارد، حرام گردانیده است. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله فرض علیکم الجمعة في یومي هذا و في مقامی هذا. ای، حق تعالی بر شما در این روز و در این مقام نماز جمعه فرض کرده است. و گفت: من ترك الجمعة ثلاثا من غیر عذر طبع الله علی قلبه، ای، هر که سه جمعه بعذر بگذارد، حق تعالی دل وی مهر کند. و در لفظ دیگر آمده است: فقد نبذ الإسلام وراء ظهره، ای، اسلام را پس پشت انداخت.

و مردی بر ابن عباس اختلاف کرد،«193» و از حال مردی که به آخرت پیوست، و در جمعه و جماعتها حاضر نشدی میپرسید، و او فرمود که در آتش باشد، و او یك ماه پیوسته آمد و شد میکرد و در این سؤال معاودت مینمود، جواب همان بود که در اول گفت. و در خبر است: انّ أهل الکتابین أعطوا یوم الجمعة فاختلفوا فیه فصرفوا عنه، و هدانا الله له و أخّره لهذه الامّة و جعله عیدا لهم فهم اوّل النّاس به سبقا و اهل الکتابین لهم تبع. ای، جهودان و ترسایان را روز جمعه دادند، در آن اختلاف کردند، بدان سبب از آن گردانیده شدند، و خدای- عز و جل- ما را بدان راه نمود، و

Maktaba Tul Ishaat.com

برای این

امت واپس داشت [و برای ایشان عید گردانید]، پس ایشان سابقترین مردمانند بدان، و جهودان و ترسایان تبع ایشانند.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: أتانی جبریل في کفّه مرآة بیضاء و قال هذه الجمعة یعرضها علیك ربّك لتکون لك عیدا و لامّتك من بعدك، قلت فما لنا فیها؟ قال لکم فیها خیر ساعة، من دعا فیها بخیر هو له قسم أعطاه الله [ایّاه] او لیس له [300] قسم ذخر له ما هو اعظم منه او تعوّذ من شرّ هو مکتوب علیه الاّ أعاذه الله تعالی من اعظم منه و هو سیّد الایّام عندنا و نحن ندعوا في الآخرة یوم المزید، قلت و لم؟ قال: انّ ربّك اتّخذ في الجنّة وادیا أفیح من مسك ابیض فإذا کان یوم الجمعة نزل من علّیین علی کرسیّه فیتجلّی لهم حتّی ینظروا إلی وجهه. ای، جبریل بر من آمد، آینهای سفید بر کف او، و گفت: این جمعه است، پروردگار تو آن را بر تو عرضه میدارد تا تو را و امت تو را پس از تو عید بود. گفتم: ما را در آن چه باشد؟ گفت: شما را در آن بهترین ساعتی است، هر که در آن به خیر دعا گوید که برای وی مقسوم باشد خدای- عز و جل- به وی دهد، یا برای وی مقسوم نباشد آن چه از آن بزرگتر بود برای وی ذخیره شود، یا از شری بازداشت خواهد که بر وی مقدّر باشد باز رهاند خدای- عز و جل- وی را از بزرگتر از آن، و او نزدیك ما سیّد روزهاست، و ما در آخرت او را روز مزید خوانیم. گفتم: چرا؟ گفت: پروردگار تو در بهشت از مشك سپید وادیی ساخته است واسع، و چون روز جمعه باشد از علیین جلال و کبریا به کرسی عطا و نوال نزول کند و بر آن تجلی فرماید تا وی را ببینند.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: خیر یوم طلعت علیه الشّمس، یوم الجمعة، فیه خلق آدم علیه السلام و فیه ادخل الجنّة و فیه اهبط إلی الارض، و فیه تقوم السّاعة،«193» و هو عند الله یوم المزید و کذلك تسمّیه الملائکة في السّماء و هو یوم النّظر إلی الله تعالی في الجنّة. ای، بهترین روزی که آفتاب بر آن طلوع کند روز آدینه است، آفریدن آدم و بردن او به بهشت و فرود آمدن او بر زمین در آن روز بود، و قیامت در آن قایم شود، و او را نزدیك خدای- عز و جل- روز مزید خوانند و همچنین ملایکه در آسمان، و او روز دیدن حق تعالی است در بهشت.

و در خبر است: انّ للّه عزّ و جلّ في کلّ جمعة ستّمائة ألف عتیق من النّار. ای، خدای را

- عز و جل- در هر روز آدینه ششصد هزار آزاد کرده است از آتش. و انس از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که گفت: إذا سلمت الجمعة سلمت الایّام. ای، چون روز آدینه سلامت ماند روزهای دیگر بسلامت باشد.

و پیغامبر گفت: انّ الجحیم تسعّر في کلّ یوم قبل الزّوال عند استواء [301] الشّمس في کبد السّماء فلا تصلّوا في هذه السّاعة الاّ یوم الجمعة فانّها صلوة کلّها و انّ جهنّم لا تسعّر فیه. ای، دوزخ را هر روزی پیش از زوال، نزدیك استوای خورشید میان آسمان بر افروزند، پس در این ساعت نماز مگزارید، مگر روز آدینه، که کل آن نماز است، و دوزخ را در وی نه افروزند.

و کعب«194» گفت که حق تعالی از شهرها مکه را فاضل گردانیده است، و از ماهها رمضان را، و از روزها آدینه

Maktaba Tul Ishaat.com

را. و گفتهاند که مرغان و خزندگان روز آدینه يك ديگر را ببينند و سلام كنند و گويند: روز صلح است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من مات يوم الجمعة كتب الله له أجر شهيد و وقى فتنة القبر. اى، هر كه روز آدينه وفات كند حق تعالى وى را مزد شهيدى دهد، و از فتنه گور نگاه داشته شود.

بيان شرطهاى جمعه

بدان كه نماز جمعه با ديگر نمازها در شرطها مشاركت است، و به شش شرط از آنها متميّز.

اول وقت، كه اگر سلام امام در وقت نماز ديگر«195» اتفاق افتد جمعه فايت شود، و نماز پيشين به إتمام بايد رسانيد.«196».

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- نماز پيشين را بر نماز جمعه بنا نتوان كرد، [بل] نماز پيشين استيناف«197» بايد كرد.

دوم جاى، كه در صحراها و باديهها و ميان خيمهها درست نباشد، بل بقعهاى بايد كه مشتمل بود بر بناهايى كه آن را نقل نكنند، و در وى چهل كس باشند كه جمعه بر ايشان لازم شود. و ديه را در

اين باب حكم شهر باشد. و حضور سلطان و دستورى او شرط نيست، و لكن اولى استيذان«198» اوست.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- شرط جمعه مصر جامع است. و در مصر جامع اصحاب او مختلف شده [اند] و قولهاى بسيار گفته. و متأخران، درستتر آن قولها آن را دانستهاند كه شهرى بزرگ باشد، و در وى كويها و بازارها بود، و آن را روستاها باشد، و در او واليى كه انصاف مظلوم از ظالم بتواند ستد، به حشم خود و به علم خود يا به علم ديگرى، و در واقعههايى كه زايد، مردمان به وى رجوع كنند. و سلطان يا استيذان او هم شرط است.

سوم عدد، كه به كم از چهل مرد مكلّف آزاد مقيم، كه زمستان و تابستان از آن جا رحلت نكنند، منعقد نشود. و اگر بپراكنند و اين عدد در خطبه يا در نماز كم شود، جمعه درست نباشد، بل اين عدد از اول تا آخر بيايد.

مترجم مىگويد به نزديك بو حنيفه اقل جمع شرط است، و آن سه تن باشند بيرون امام.

چهارم جماعت، كه اگر چهل كس در ديهى يا در شهرى متفرق نماز جمعه گزارند درست نباشد، و لكن مسبوق چون ركعت دوم دريافته باشد انفراد او در [302] ركعت ديگر روا بود«199»، و اگر ركوع ركعت دوم در نيابد اقتدا كند به نيت نماز پيشين، و چون امام سلام گفت نماز پيشين به إتمام رساند.

پنجم آن كه جمعه، به جمعهاى ديگر در آن شهر مسبوق نباشد.«200» و اگر اجتماع ايشان در يك جامع متعذر شود، در دو جامع و سه جامع به اندازه حاجت روا بود. و اگر حاجت نباشد درست آن بود كه إحرام او سابق باشد، و اگر حاجت متحقق شود، پس امامى كه افضل باشد گزاردن فاضلتر بود، و اگر هر دو متساوى باشند در مسجد قديمتر، و اگر در آن نيز تساوى بود در مسجد نزديكتر، و بسيارى مردمان را نيز فضلى است كه رعايت بايد كرد.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در يك شهر دو جمعه روا نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

ششم دو خطبه، و هر دو فريضهاند، و قيام در هر دو، و جلسه«201» ميان هر دو، فرض است.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- فرض نيست.

و در خطبه اول چهار فرض است: اول تحميد، و اقل آن الحمد للّه است، دوم درود بر پيغامبر خداى، سوم وصيت به تقوى، چهارم خواندن آيتى از قرآن. و فرضهاى خطبه دوم هم چهار است، الا آن است كه دعا در آن بدل قرائت است. و واجب است كه خطبه را چهل كس استماع كنند.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اگر در خطبهاى بر تحميدى يا تسبيحى يا تهليلي«202» يا تكبيرى اقتصار نمايد جايز باشد.

و اما سنتها

چون زوال خورشيد«203» حاصل آيد و مؤذن بانگ نماز گويد و امام بر منبر نشيند، نماز منقطع شود«204» [مگر تحيّت مسجد]«205» و سخن منقطع نشود مگر به آغاز خطبه.«206» و خطيب چون روى به مردمان آرد، بر ايشان سلام گويد، و ايشان جواب وى باز گويند. و چون مؤذن فارغ شود بر پاى ايستد روى به مردمان آورده، بىالتفات [به راست و چپ]، و دستهاى خود به شمشير يا نيم نيزهاى مشغول كند«207» تا به بازى نرسد،«208» يا يك دست را بر ديگرى نهد. و ميان دو خطبه جلسهاى سبك به جاى آرد. و در خطبه استعمال لغت غريب و مدهاى«209» باندازه و سراييدن نكند. و خطبه كوتاه بليغ جامع گويد. و مستحب است كه در خطبه دوم هم آيتى بخواند. و چون خطيب در خطبه باشد آينده سلام نگويد، و اگر گويد مستحق جواب نباشد، و اگر به جواب«210»

اشارتى كند نيكو بود. و دعاى عطسه هم نگويد. شرطهاى صحت و سنتها اين است كه گفته آمد.

اما شرطهاى وجوب جمعه واجب نشود مگر بر مرد عاقل بالغ مسلمان آزاد، مقيم در ديهى كه مشتمل باشد بر چهل كس بر اين صفت، يا در ديهى از روستاهاى شهر كه بانگ نماز شهر از طرفى كه سوى وى بود، در حال سكون آوازها و بلند آوازى مؤذن، به وى برسد، چه بارى تعالى مىفرمايد: إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ [303] من يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا ...

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- بر اهل ديهى كه خراج وى با خراج شهرستانند واجب شود.

و اين جماعت را در ترك جمعه به عذر باران و خلاب و ترس و بيمارى و بيمار دارى- چون بيمار را متعهدى جز وى نباشد- رخصت است، پس مستحب باشد كه ايشان نماز پيشين را تأخير دارند تا مردمان از جمعه فارغ شوند. و اگر بيمارى يا بندهاى يا مسافرى يا زنى در جمعه حاضر شود، جمعه ايشان درست باشد و از نماز پيشين مستغنى بود.

آداب جمعه

بيان آداب جمعه بر ترتيب عادت و آن ده جمله است.

اول آن كه روز [آدينه را] مستعد شود به عزيمت و استقبال فضل آن،

و پس از نماز ديگر پنج شنبه به دعا و تسبيح و استغفار مشغول گردد، چه آن ساعتى است كه آن را به ساعتى كه در روز آدينه مبهم است معارضه«211» كردهاند. يكى از سلف گفت كه حق تعالى را فضلى است بيرون روزيهاى بندگان، كه از آن نصيب نفرمايد مگر كسى را كه شبانگاه پنج شنبه و آدينه آن را بخواهد. و روز پنج شنبه جامهها بشويد و سپيد كند، و عطر مهيا دارد، و دل خود را از شغلهايى كه مانع پگاه رفتن جمعه باشد فارغ گرداند. و در اين

Maktaba Tul Ishaat.com

شب نیت روزه روز آدینه کند، که آن را فضلی است، و لکن پیوسته با پنج شنبه یا شنبه، نه مفرد که آن مکروه است. و این شب را به نماز و ختم قرآن احیا کند، چه آن را فضل بسیار است، و فضل روز جمعه بر وی مشتمل است.

و در شب یا روز آدینه با اهل خود نزدیکی کند، چه قومی آن را مستحب داشتهاند. و حدیث پیغامبر را که [رحم الله] من بکّر و ابتکر و غسّل و اغتسل بر این معنی حمل کردهاند.

مترجم مىگوید: معنی بکّر آن است که پگاه آمد. چنانکه در حدیثی دیگر آمده است: بکّروا بالمغرب. ای، نماز شام در اول غروب گزارید. و معنی ابتکر آن بود که اول خطبه بشنید، و اشتقاق او از باکورة است، و آن نوباوه را گویند. و غسل و غسّل- به تخفیف و تشدید- روایت کردهاند، و معنی هر دو مباشرت گفتهاند: غسل المرأة و غسّلها. ای، باشرها، و فحل بسیار گشن را غسلة خوانند، و گفتهاند که [به] غسل شستن اعضای وضو را خواسته است، و [به] اغتسل غسل جمعه را و [به] غسّل- به تشدید- اسباغ وضو را، و بعضی غسل را- به تخفیف و تشدید- بر شستن سر حمل کردهاند، چه در سر موی باشد و شستن آن مئونتی بود، و اغتسل بر اعضای دیگر، و غسل را- به تخفیف و به تشدید- [بر شستن] جامه نیز حمل کردهاند، و بعضی گفتهاند: به غسل و اغتسل یك معنی خواسته است، و برای تأکید به دو لفظ یاد فرموده، چنانکه هم در این حدیث [304] گفته است: و مشی و لم یرکب. و معنی هر دو یکی است.

و بدین اسباب أدب استقبال کمال پذیرد، و از زمره غافلان، که چون بامداد برخیزند ندانند که چه روز است، بیرون آیند. و بعضی از سلف گفتهاند که از روز آدینه، کامل نصیبتر آن کس است که از پنج شنبه باز [آن را] انتظار کند و مراعات نماید، و کم نصیبتر آن که بامداد آدینه پرسد که امروز چه روزی است؟ و برای این، بعضی از سلف شب آدینه در جامع خفتندی.

دوم آن که پس از طلوع صبح غسل کند،

اگر آن گاه به جامع خواهد رفت، و اگر نه، غسل نزدیك وقت رفتن اولی، تا به پاکیزگی نزدیکتر بود. و استحباب غسل مؤکد است، و بعضی علما واجب گفتهاند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: غسل الجمعة واجب علی کلّ محتلم. و حدیث نافع از ابن عمر مشهور است: من أتی الجمعة فلیغتسل. و گفته است: من شهد الجمعة من الرّجال و النّساء فلیغتسلوا.

و دشنام اهل مدینه این بود که تو [بتر] از آن کسی که روز آدینه غسل نکند. و عمر- رضی الله عنه- در حال خطبه بود، عثمان در آمد، بر سبیل انکار فرمود که این ساعت مىآیی؟

گفت: همین که بانگ نماز بشنیدم وضو ساختم و بیامدم. فرمود که بر وضو اقتصار نمودن، با آن چه دانسته باشی که پیغامبر- علیه السلام- [غسل] فرموده است، منکر دوم است. و بدین که عثمان [غسل نکرد] جواز ترك آن معلوم مىشود. و به حدیثی که پیغامبر- علیه السلام- فرموده است:

من توضّأ یوم الجمعة فبها و نعمت، و من اغتسل فالغسل أفضل. ای، هر که آبدست کند روز جمعه به سنّت گرفته باشد و آن نیکو خصلتی است، و هر که غسل کند فاضلتر.

Maktaba Tul Ishaat.com

و هر كه از جنابت غسل خواهد كرد بايد كه بر نيت غسل جمعه بار ديگر آب بر اندام خود ريزد، و اگر بر يك غسل اقتصار نمايد روا باشد، و اگر نيت هر دو كند فضيلت غسل جمعه هم حاصل آيد و غسل جمعه در غسل جنابت داخل شود. و يكى از صحابه به خانه فرزند خود رفت، وى را ديد غسل كرده، گفت: غسل آدينه به جاى آوردهاى؟ گفت: غسل جنابت. گفت: بار ديگر غسل آدينه به جاى آر. و حديث غسل الجمعة واجب على كلّ محتلم روايت كرد. و بار ديگر بدان فرمود كه نيت غسل جمعه نكرده بود. و اگر گفته شود كه مقصود نظافت است، و بنيت حاصل شده است، دور نباشد و لكن اين در وضو هم آيد. و در شرع، آن قربتى است، پس، از طلب فضيلت آن چاره نباشد. و اگر كسى پس از غسل حدثى كند و وضو سازد، غسل وى باطل نشود، اما اولى كه از آن احتراز نمايد.

سوم زينت،

و آن مستحب است در اين روز، در سه چيز: جامه، و نظافت، [305] و بوى خوش.

اما نظافت به مسواك باشد، و ستردن موى كسى را كه معتاد بود، و چيدن ناخن، و بريدن موى لب و ديگر چيزها كه در «كتاب طهارت» گفته شده است. ابن مسعود گفت- رضى الله عنه- هر كه روز آدينه ناخن چيند خداى- عز و جل- درد را از وى بيرون برد، و شفا را در وى در آرد، و اگر پنج شنبه يا چهارشنبه به حمام رفته باشد اين مقصود حاصل بود. و به خوشبوترين عطرى كه وى را بود تطيّب كند تا بوى [نا] خوش را ببرد و روح«212» و راحت به مشام حاضران رساند. و بهتر عطر مردان آن است كه بويش ظاهر است و رنگش پوشيده، و عطر زنان آن كه لونش ظاهر و بويش پوشيده. و اين معنى در اثر آمده است. و شافعى- رضى الله عنه- گفت: هر كه جامه وى پاكيزه باشد غمش اندك شود، و هر كه را بوى خوش بود عقلش زيادت گردد.

و اما جامه بهتر آن كه سپيد بود، چه سپيد دوستترين جامههاست نزديك حق تعالى، و چيزى كه در آن شهرتى باشد نپوشد.«213» و پوشيدن [جامه] سياه نه از سنت است و نه در آن

فضلى است، بل جماعتى نگريستن را در آن كراهيت داشتهاند، زيرا كه بدعتى است كه پس از پيغامبر- عليه السلام- احداث كردهاند. و عمامه در اين روز مستحب است.

و واثله اسقع روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله و ملائكته يصلّون على اصحاب العمائم يوم الجمعة. اى، حق تعالى رحمت فرمايد و فريشتگان دعا گويند اصحاب عمامهها را روز آدينه. و اگر گرما بترساند،«214» در فرود آوردن دستار- پيش از نماز و پس از نماز- باكى نيست، و لكن در وقت رفتن از خانه به مسجد، و در حال نماز، و وقت بر رفتن امام بر منبر، و حال خطبه [فرود] نيارد.

چهارم پگاه رفتن جامع،

و مستحب است كه از دو فرسنگ و سه فرسنگ به جامع حاضر شود، و پگاه آيد. و آغاز پگاه آمدن از دميدن صبح باشد كه فضل آن عظيم است. و در سعى«215» بايد كه خاشع و متواضع بود، و بر نيت آن كه در مسجد تا وقت نماز معتكف شود، و قاصد مبادرت در جواب ندای حق تعالى كه وى را سوى جمعه خوانده است، و مسارعت در آمرزش و خشنودى او باشد.

پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من راح إلى الجمعة في السّاعة الاولى فكأنّما قرّب بدنة، و من راح في السّاعة الثّانية

Maktaba Tul Ishaat.com

فكأنّما قرّب بقرة، و من راح في السّاعة الثّالثة فكأنّما قرّب كبشا اقرن، و من راح في السّاعة الرّابعة فكأنّما أهدى دجاجة، و من راح في السّاعة الخامسة فكأنّما اهدى بيضة، فإذا خرج الامام طويت [306] الصّحف و رفعت الاقلام و اجتمعت الملائكة عند المنبر يستمعون الذّكر، فمن جاء بعد ذلك فانّما جاء لحقّ الصّلاة و ليس له من الفضل شيء. اى، هر كه در ساعت اول به جامع رود چنانستى كه به نحر شترى تقرب نموده باشد، و در ساعت دوم به ذبح گاوى، و در سوم به نحر گوسفندى شاخ آور، و در چهارم به ماكيانى، و در پنجم به بيضهاى، و چون امام بيرون آيد«216» صحيفههاى ثواب در نوردند، و قلمها بردارند، و فريشتگان نزديك منبر جمع شوند براى استماع ذكر، و هر كه پس از آن آيد براى حق نماز آمده باشد و از ثواب پگاه رفتن چيزى نيابد. و ساعت اول تا بر آمدن خورشيد باشد، و دوم تا ارتفاع آن، و سوم تا گسترده شدن آفتاب بر زمين، چنانكه قدمها سوخته شود، و چهارم و پنجم پس از چاشتگاه فراخ«217» تا زوال، و فضل آن اندك است، و وقت زوال حق

نماز«217» است، و در آن فضلى نيست.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: ثلاث، لو يعلم النّاس ما فيهنّ، لركضوا الابل في طلبهنّ: الاذان، و الصفّ الاول، و الغدوّ إلى الجمعة. اى، سه چيز است كه اگر مردمان بدانند كه در آن چه ثواب است، در طلب آن مبادرت و مسابقت نمايند: بانگ نماز، وصف اول، و پگاه رفتن به جمعه. احمد حنبل گفت: فاضلتر اين سه، پگاه رفتن جمعه است.

و در خبر است: إذا كان يوم الجمعة قعدت الملائكة على أبواب المسجد بأيديهم صحف من فضّة و اقلام من ذهب يكتبون الاوّل فالاوّل على مراتبهم. اى، چون روز جمعه باشد، فريشتگان بر درهاى مسجد بنشينند در دستهاى ايشان صحيفههاى سيمين و قلمهاى زرين، آيندگان را- اول پس از اول در آمدن- بترتيب بر مراتب ايشان منويسند.

و در اثر است كه ملايكه بنده را تفقد كنند چون روز جمعه از وقت خود پستر آيد، بعضى از ايشان از بعضى بپرسند كه «وى كجاست و چه چيز وى را از وقت خود تأخير داشت؟» و گويند: اى بار خداى، اگر موجب تأخير وى درويشى است وى را توانگر گردان، و اگر رنجورى است شفاش ده، و اگر مشغولى است فراغتيش بخش تا به عبادت تو پردازد، و اگر لهو است روى دل وى سوى طاعت آر.

و در قرن اول، وقت سحر راهها پر بودى از مردمان با چراغها، كه به جامع مىرفتندى با زحمت،«218» چنانكه روز عيد باشد، تا آن طريق مندرس شد. و گفتهاند: اول بدعتى كه در اسلام [307] حادث شد ترك پگاه رفتن جامع بود روز جمعه. و چگونه مسلمانان از جهودان و ترسايان شرم ندارند كه ايشان در كليسا و كنشت روز شنبه و يك شنبه پگاه مىروند؟ و طالبان دنيا در رفتن سوى عرصههاى [بازارها] براى خريد و فروخت و فايده آن چگونه پگاه خيزى مىكنند؟ پس طالب آخرت چرا بر ايشان سبقت ننمايد؟ و گفتهاند كه نزديكى مردمان در ديدن حق تعالى بر اندازه پگاه رفتن ايشان باشد به جمعه.

و ابن مسعود بامداد آدينه به جامع رفت، سه كس را ديد كه پيش از وى آمده بودند، دلتنگ شد و با خود عتاب مىكرد و مىگفت كه در درجه چهارم چرا باشى؟ چرا بر همگنان سابق نشوى؟

Maktaba Tul Ishaat.com

پنجم هیئت در رفتن،«219» باید که پای بر گردن مردمان ننهد و پیش ایشان نگذرد،

و هر که پگاه رود این معنی وی را میسر باشد، چه در پای بر گردن مردمان نهادن تهدیدی صعب آمده است، که روز قیامت وی را پلی سازند تا مردمان بر وی گذرند.

و ابن جریج- به إرسال«220» روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- در اثنای آن که خطبه آدینه مىگفت مردی را دید که پای بر گردن مردمان منهاد تا پیشتر آمد و بنشست. پیغامبر چون از نماز فارغ شد روی به وی آورد و گفت: ما منعك ان تجمّع الیوم معنا؟ گفت: یا رسول الله من جمعه گزاردم. فرمود: أ و لم أرك تتخطّی رقاب النّاس؟ آیا ندیدم تو را که پای بر گردن مردمان منهادی؟ و این اشارتی است بدان که آن حرکت عمل وی را باطل کرده است. و در حدیثی مسند آمده است که: ما منعك ان تصلّی معنا فقال أ و لم ترني؟ فقال رأیتك آنیت و آذیت. ای، دیدم تو را که بىگاه آمدی و حاضران را برنجانیدی. و چون صف اول خالی باشد، روا که بر مردمان گذرد از برای آن که ایشان حق خود ضایع کردهاند، و موضع فضیلت بگذاشته.

حسن گفت: مردمانی که روز آدینه بر درهای جامع نشینند، پای بر گردن ایشان نهید، که ایشان را حرمتی نیست. و چون در مسجد جز نماز کننده نباشد باید که سلام نگوید، چه آن تکلیف جواب است در غیر محل.«221»

ششم آن که پیش نماز کنندگان نگذرد، و نزدیك ستونی یا دیواری نشیند تا دیگران پیش وی نگذرند.

و آن قاطع نماز نیست، و لکن منهی است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لان یقف أربعین سنة خیر له من أن یمرّ بین یدي المصلّی. ای، تا چهل سال ایستاده ماند، به از آن که از پیش نماز کننده بگذرد. و گفت: لان یکون الرّجل رمادا رمددا تذروه الرّیاح خیر له من أن یمرّ بین یدي المصلّی. ای، مرد خاکستری باطل [308] باشد که بادها وی را ببرد، به از آن که پیش نماز کننده گذرد. و در حدیثی دیگر میان گذرنده و نماز کننده تسویه فرموده است، بدانچه در راه نماز کند، و در دفع تقصیر نماید.

و گفت: لو یعلم المارّ بین یدي المصلّی، و المصلّی ما علیهما في ذلك لکان أن یقف أربعین خیر له

من أن یمرّ بین یدیه. ای، اگر گذرنده پیش نماز کننده، و نماز کننده بدانند که بر ایشان چه تبعت است در آن، ایستادن چهل وی را به از آن که پیش وی بگذرد.

مترجم مىگوید که فایده آن چه ممیّز چهل«222» را یاد نکرده است آن است که خاطر به هر جانبي رود، و بر روز و ماه و سال و قرن و عمر حمل کند، و این چنین سخن در غایت تخویف و تهدید باشد.

و ستون و دیوار و مصلّای باز کشیده«223» حد نماز کننده است، و اگر کسی پیش او بگذرد باید که وی را دفع کند. چه پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: لیدفعه، فان ابی فلیدفعه، فان ابی فلیقاتله، فانّه شیطان. ای، باید که وی را دفع کند، و اگر ابا نماید در دفع معاودت کند، و اگر اصرار ورزد باید که در دفع تعنیف واجب بیند، چه دیو وی را بر آن داشته باشد. و بو سعید خدری- رضی الله عنه- کسی را که در نماز پیش وی گذشتی دفع کردی تا به حدی که وی را بینداختی، و وقت بودی که آن کس با وی مخاصمت کردی و پیش مروان خلیفه [شکایت] بردی، و بو سعید روایت کردی که پیغامبر- علیه السلام- وی را همچنین فرموده است. و اگر ستونی نباشد باید که چیزی در اندازه یك گز پیش

Maktaba Tul Ishaat.com

خود نصب کند تا علامت حد وی باشد.

هفتم آن که صف اول طلبد،

چه فضل وی بسیار است، چنانکه روایت کردهایم. و در خبر است:

من غسّل و اغتسل و بکّر و ابتکر و دنا من الامام و استمع کان [ذلك] له کفّارة لما بین الجمعتین و زیادة ثلاثة أیّام. ترجمه بعضی از این حدیث مستوفی سابق شده است،«224» و زیادت«225» در این موضع آن است که به امام نزدیك شود و استماع کند، کفّارت چیزهایی باشد که میان دو آدینه رفته بود و زیادت سه روز.«226» و در روایتي دیگر غفر الله له إلی الجمعة الأخری آمده است. [ای]، تا آدینه دیگری وی را بیامرزد. و در بعضی روایتها و لم یتخطّ رقاب النّاس شرط است. ای، پای بر گردن مردمان ننهد.

و در طلب صف اول از سه کار غافل نباشد:

یکی آن که اگر نزدیك خطیب منکری بیند که از تغییر آن عاجز باشد- از جامه حریر

---

[309] که خطیب یا غیر وی پوشیده بود، یا کسی که در سلاح بسیار گران، که مشغول کند، یا [با] سلاح مذهّب نماز گزارد، یا غیر آن، چیزی که انکار آن واجب است- پستر ایستادن وی را بسلامت و جمع اندیشه نزدیکتر. طایفهای از علما برای طلب سلامت بر این جمله کردهاند. بشر حارث«226» را گفتند که پگاه مىآیی و در صف آخر مىایستی؟ گفت مطلوب نزد [یکی] دلهاست نه نزدیکی تنها. و این اشارتی است بدانچه پس ایستادن به سلامت دل وی نزدیکتر است.

و سفیان ثوری شعیب حرب را دید که نزدیك منبر از بو جعفر عباسی استماع خطبه مىکرد، چون از نماز فارغ شد وی را گفت: دل من مشغول بود به نزدیکی تو از این مرد، هیچ ایمن بودی که سخنی شنوی که [انکار] آن بر تو واجب بود و بدان قیام ننمایی؟ پس [ذکر] جامه سیاه که محدث ایشان بود تقریر کرد. شعیب گفت: نه در خبر پیغامبر است که اذن فاستمع؟ گفت:

آن در خلفای راشدین است، و اما این جماعت هر چه از ایشان دورتر شوی و در ایشان ننگری به خدای- عز و جل- نزدیکتر باشی.

و سعید عامر گفت: پهلوی بو دردا نماز گزاردم، و او در صفهای پستر مىایستاد تا به حدی که در صف آخر ادای نماز اتفاق افتاد، و چون از نماز فارغ شدیم گفتم: نگفتهاند که خیر الصّفوف اوّلها؟ گفت: آری الاّ آن است که این امتی مرحوم است، و از امتان دیگر به عاطفت الهی مخصوصتر. و باری تعالی چون به بندهای در نماز نظر رحمت فرماید کسی را [که] در عقب وی بود بیامرزد، و من در صف آخر به امید آن ایستادم که مرا به تبع یکی از ایشان که در وی نظر رحمت فرماید بیامرزد. بعضی راویان از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند که این معنی تقریر فرموده است. پس هر که بر این نیت بر طریق ایثار و اظهار حسن خلق پستر ایستد باکی نبود. و در چنین مقامی گفته آید: الاعمال بالنّیات.

دوم آن که مقصوره«227» خطیب اگر [به سلاطین] مخصوص نباشد، صف اول مستحب است، و الا بعضی علما در رفتن [به] مقصوره کراهیت داشتهاند. و حسن و بکر مزنی در مقصوره نماز [نه] گزاردندی، و گفتندی که آن را بر

Maktaba Tul Ishaat.com

سلطان مقصور كردهاند، و بدعتى است كه در مسجدها

پس از پيغامبر- عليه السلام- آوردهاند، و مسجد همه مردمان را بود، و اين به خلاف آن است.

و انس مالك و عمران حصين در مقصوره نماز گزاردند، و نه براى طلب نزديكى آن را مكروه داشتند.«228» و شايد كه كراهيت مخصوص باشد به حال تخصيص سلطان و منع مردمان. و اما مجرّد مقصوره، چون در آن منعى نباشد، موجب كراهيت نبود.

سوم آن كه منبر بعضى را منقطع كند. و صف اول نباشد مگر يك صف متصل كه پيش منبر [310] بود، و آن چه بر دو طرف منبر باشد مقطوع بود. و ثورى گفتى: صف اول آن است كه پيش منبر باشد، و اين سخن وجهى دارد، بدانچه صف متصل اوست، و كسى كه در وى باشد [مقابل خطيب بود و سخن وى بشنود]. و دور نيست كه گفته آيد كه صف اول [آن] باشد كه به قبله«229» نزديكتر بود، و معنى اتصال رعايت كرده نشود. و نماز در بازارها و رحبهها«230» كه بيرون مسجد بود كراهيت باشد. و بعضى صحابه مردمان را بزدندى و از رحبهها بر كردندى.«231»

هشتم آن كه چون خطيب بيرون آيد، بيش«232» [نماز] نكند و سخن نگويد،

بل به جواب مؤذن مشغول شود، پس به استماع خطبه. و عادت بعضى عوام آن است كه در وقت ايستادن مؤذنان سجده مىكنند، و در اخبار و آثار اين را اصلى نيست، و لكن اگر در اين وقت سجده تلاوت باشد باكى نبود كه آن را به دعا ممتد گرداند، چه وقتى فاضل است، و به تحريم اين سجده حكم نكنيم، چه تحريم اين را سببى نيست.

و از على و عثمان- رضى الله عنهما- روايت كردهاند كه من استمع و أنصت فله أجران و من لم يستمع و أنصت فله أجر واحد، و من سمع و لغا فعليه وزر واحد و من لم يستمع و لغا فعليه وزران.«233» اى، هر كه بشنود و خاموش باشد وى را دو ثواب بود، و هر كه نشنود و خاموش بود وى را يكى، و هر كه بشنود و لغو گويد وى را يك بزه بود، و هر كه نشنود و لغو گويد وى را دو. و پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من قال لصاحبه و الامام يخطب أنصت أو صه فقد لغا، و من لغا و الامام يخطب فلا جمعة له.

اى، هر كه يار خود را در حال خطبه براى خاموش بودن أنصت يا صه بگويد لغو گفته باشد، و هر كه

در حال خطبه لغو گويد ثواب جمعه نيابد. و اين دليل است بر آن كه منع از سخن گفتن به اشارت بايد يا به انداختن سنگريزه، نه به نطق. و آمده است كه بو ذر در حال خطبه گفتن پيغامبر- عليه السلام- ابى«232» را پرسيد كه اين سورت كى نازل شده است؟ ابىّ بدو اشارت كرد كه خاموش باش. و چون پيغامبر- عليه السلام- از منبر فرمود آمد، ابى بو ذر را گفت: برو كه تو را ثواب جمعه نيست. بو ذر پيش پيغامبر از وى شكايت، كرد، پيغامبر فرمود كه ابى راست گفته است. و اگر چه از امام دور باشد نبايد كه [در] علم«233» و غير آن سخن گويد، زيرا كه اين متسلسل شود، و آوازى به مستمعان خطبه رسد. و در حلقه كسى كه سخن گويد ننشيند و هر كه به سبب دورى از شنيدن عاجز شود بايد كه خاموش باشد، چه آن مستحب است. و در وقت خطبه، چون نماز مكروه مىباشد، [311] سخن گفتن به

Maktaba Tul Ishaat.com

كراهيت اولى.

و على گفت- رضى الله عنه: تكره الصّلاة في أربع ساعات: بعد الفجر و بعد العصر، و نصف النّهار، و الصلاة و الامام يخطب. اى، در چهار ساعت نماز مكروه باشد: پس از نماز بامداد، و نماز ديگر، و ميان روز، و در حال خطبه [امام].

نهم آن كه چيزهايى كه در اقتداى غير جمعه مذكور است در جمعه رعايت كند

. و چون خواندن امام بشنود جز فاتحه نخواند. و چون جمعه به إتمام رسانيد فاتحه و اخلاص و معوّذتين،«234» هر يك هفت بار بخواند. و بعضى سلف گفتهاند كه هر كه بدين قيام نمايد- از آدينه تا آدينه- در عصمت باشد، و از شيطان وى را حرزى بود. و مستحب است كه پس از نماز جمعه اين دعا بگويد: اللّهمّ يا غنىّ يا حميد يا مبدئ يا معيد [يا رحيم] يا ودود أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمّن سواك. و گفتهاند: هر كه بدين دعا مداومت نمايد حق تعالى وى را از خلق بنياز گرداند، و روزى وى از جايى كه چشم ندارد برساند. پس شش ركعت نماز پس از جمعه بگزارد، و ابن عمر از پيغامبر دو ركعت روايت كرده است، و بو هريره چهار، و على و عبد الله«235» شش. و همه صحيح است در احوال مختلف، و كاملتر و فاضلتر.«236»

دهم آن كه ملازم مسجد باشد تا نماز ديگر بگزارد،

و اگر تا نماز شام توقف نمايد بهتر. و آمده

است كه هر كه نماز ديگر در جامع گزارد وى را ثواب حجّى باشد، و هر كه نماز شام هم گزارد ثواب عمره [هم با] آن ضم شود. و اگر از ريا و تصنع آمن نباشد و از ديدن خلق در اعتكاف«237» وى فتنهاى بود يا بترسد كه در ما لا يعنى خوض كند، فاضلتر آن كه به خانه باز گردد، با ذكر حق تعالى و تفكر در نعمتهاى او و شكر توفيق وى و بيم تقصير خود و مراقبت دل و زبان تا غروب خورشيد، تا ساعت شريفه از وى فوت نشود. و نبايد كه در جامع و ديگر مسجدها سخن دنيا گويد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: يأتي على النّاس زمان يكون حديثهم في مساجدهم امر دنياهم ليس للّه فيهم حاجة [فلا تجالسوهم]. اى، بر مردمان روزگارى آيد كه سخن ايشان در مسجدها كار دنيا بود، به نزديك حق تعالى ايشان را اعتبارى نباشد، پس با ايشان همنشينى مكنيد.

بيان أدبها و سنتها كه از ترتيب گذشته بيرون است و در كل روز عام و آن هفت است.

اول آن كه بامداد، يا پس از نماز ديگر، در مجالس علم حاضر شود،

و در مجلسهاى قصه خوانان نرود، چه در سخن ايشان خيرى نيست، و نبايد كه مريد در كل روز آدينه [312] از خيرها و دعاها خالى باشد، تا در ساعت شريفه ملابس خير بود، و پيش از نماز بايد كه در حلقهها ننشيند.

و عبد الله عمر از پيغامبر روايت كرد كه نهى عن التّحلّق«238» يوم الجمعة قبل الصّلاة، مگر آن كه [صاحب حلقه] عالمى باشد كه به خداى- عز و جل- و به ايام خداى [تذكير] كند، و در دين وى تفقّه نمايد،«239» و بامداد در جامع سخن گويد، در مجلس چنين [كسى] بنشيند و بر اين طريق وى را هم پگاه رفتن جامع حاصل شود و هم استماع علم. و شنيدن علمى كه در آخرت سود دارد فاضلتر از نماز نفل بود. چه بو ذر روايت كرده است كه حضور مجلس علم فاضلتر از هزار ركعت نماز.

Maktaba Tul Ishaat.com

و انس مالك گفت در تفسير قول خداى- عز و جل: فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا من فَضْلِ اللهِ.«240» كه بدين فضل، طلب دنيا نخواسته است، بل عيادت بيمار و شهود جنازه و تعلّم علم و زيارت دوستى الهى«241» خواسته است.

و حق تعالى در چند موضع علم را فضل نام كرده است. قال الله تعالى:

وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً.«241» و قال: وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنَّا فَضْلًا.«242» و مراد علم است. پس در اين روز تعليم علم و تعلم آن فاضلتر قربتى بود.

و نماز فاضلتر از مجلسهاى قصه خوانان، چه سلف آن را بدعت دانستندى و ايشان را از جامع بيرون كردندى. و ابن عمر در مسجد آمد، به جاى خود قصه خوانى را ديد كه قصه مىگفت، فرمود كه از جاى من برخيز! او گفت: بر نخيزم، من پيش از تو آمدهام و بدين موضع نشسته. و ابن عمر كسى را بر صاحب مظالم فرستاد تا وى را از آن جا بر كردند. و اگر قصه خواندن از سنت بودى بر كردن او نشايستى، چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لا يقيمنّ أحدكم أخاه من مجلسه ثمّ يجلس فيه، و لكن تفسّحوا و توسّعوا. و ابن عمر چون كسى براى وى از مجلس خود برخاستى او در آن موضع ننشستى تا هم صاحب مجلس معاودت نمودى. و آمده است كه قصه خوانى پيش حجره عايشه منشست، و او بر ابن عمر كسى فرستاد كه اين قصه خوان مرا ايذا مىكند و از تسبيح مانع مىشود. ابن عمر اين قصه خوان را بزد تا به حدى كه عصايى بر پشت وى بشكست، و او را از آن جا دور كرد.

دوم آن كه ساعت شريفه را نيكو [مراقبت] نمايد.

چه در خبر مشهور است [313] انّ في الجمعة ساعة لا يوافيها«243» عبد مسلم يسأل الله تعالى فيه شيئا الاّ أعطاه. اى، در آدينه ساعتى است كه هيچ بنده مسلمانى در آن ساعت از حضرت حق تعالى چيزى نخواهد كه نه وى را بدهد. و در روايتي:

لا يصادفها عبد يصلّى، آمده است. اى، بنده آن را در نماز در نيابد. و در اين ساعت اختلاف كردهاند: وقت بر آمدن خورشيد گفتهاند: و وقت زوال، و پيوسته بانگ نماز، و وقتى كه خطيب بر منبر شود و در خطبه شروع كند، و وقتى كه مردمان به نماز ايستند، و آخر وقت نماز ديگر، اى، آخر وقت اختيار،«244» و وقت غروب خورشيد. و فاطمه اين وقت را رعايت كردى، و خدمتكار را فرمودى تا در خورشيد منگرد و از افتتاح غروب آن وى را خبر كند، پس به دعا و استغفار مشغول شدى تا تمام غروب حاصل آمدى و گفتى كه ساعتى كه مطلوب [است] اين است. و اين معنى را از پدر روايت كردى. و بعضى علما گفتهاند كه ساعتى مبهمه است در كل روز، چنانكه شب قدر در سال، تا در همه روز مراقبت كنند. و گفتهاند كه در ساعتهاى روز آدينه گردان باشد،

چنانكه شب قدر در شبهاى سال. اين به صواب نزديكتر است. و اين را سرّى است كه ذكر آن لايق علم معامله نباشد. و لكن بايد كه پيغامبر را تصديق كند در اين چه فرموده است: انّ لربّكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرّضوا لها. اى، پروردگار شما را در روزهاى دهر عطاهاست، خود را پيش آن داريد. و روز آدينه از آن روزهاست. پس بايد كه

Maktaba Tul Ishaat.com

بنده در كل اين روز متعرّض عطا باشد، به حاضر كردن دل و لازم گرفتن ذكر و باز بودن از وسوسههاى دنيا، تا شايد كه از آن عطاها نصيبى يابد.

و كعب أحبار گفت كه آن آخر ساعتى است از آدينه، و آن نزديك غروب بود، بو هريره گفت: چگونه آخرين ساعتى باشد كه پيغامبر- عليه السلام- مىفرمايد: لا يوافقها عبد يصلّى. و آخرين ساعتى از روز وقت نماز نباشد؟ كعب گفت: نه پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: من قعد ينتظر الصلاة فهو في الصلاة؟ بو هريره گفت: بلى. گفت: پس اين نماز باشد. و بو هريره خاموش شد. و كعب مايل بود بدانچه آن رحمتى است در باب جماعتى كه به حق آدينه قيام نمودهاند، و وقت آن نزديك فارغ شدن باشد از تمام عمل. و در جمله، اين وقت [و وقت] بر رفتن خطيب بر منبر هر دو شريفاند، [پس بايد] دعا در آن بسيار گفت.

سوم مستحب است كه در اين روز درود [بر] [314] پيغامبر بسيار گويد،

چه فرموده است: من صلّى علىّ في يوم الجمعة ثمانين مرّة غفر الله له ذنوب ثمانين سنة. اى، هر كه روز آدينه بر من هشتاد بار درود دهد، حق تعالى هشتاد ساله گناهان وى بيامرزد. گفتند: درود بر تو چگونه باشد؟ فرمود كه بگويى: اللّهمّ صلّ على محمد عبدك و نبيّك و رسولك النّبى الامّى، و يكى گيرى. و اگر اين گويى كه اللّهمّ صلّ على محمّد و على آل محمد، صلوة تكون لك رضاء و لحقّه أداء و أعطه الوسيلة و [أبعثه] المقام المحمود الّذي وعدته و اجزه عنّا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزيت نبيّا عن امّته و صلّ على جميع إخوانه من النّبيّين و الصّالحين يا ارحم الرّاحمين، اين را هفت بار بگويى، چه گفتهاند كه هر كه اين را در هفت آدينه بگويد، در هر آدينه هفت بار، شفاعت پيغامبر وى را واجب شود.

و اگر خواهد كه بدين زيادت كند صلوات مأثوره بگويد، و آن اين است: اللّهمّ اجعل فضائل صلواتك و نوامي بركاتك و شرائف زكواتك و رأفتك و رحمتك و تحيّتك على محمد سيّد المرسلين و امام المتّقين و خاتم النّبيّين و رسول ربّ العالمين قائد الخير و فاتح البرّ و نبىّ الرّحمة و سيّد الامّة اللّهمّ ابعثه مقاما محمودا تزلف به قربه و تقرّ به عينه يغبطه به الاوّلون و الآخرون اللّهمّ أعطه الفضل و الفضيلة و الشّرف

و الوسيلة و الدّرجة الرّفيعة و المنزلة الشّامخة المنيفة اللهمّ أعط محمّدا سؤله و بلّغه مأموله و اجعله اوّل شافع و اوّل مشفّع اللّهمّ عظّم برهانه و ثقّل ميزانه و افلح حجّته و ارفع في اعلى المقرّبين درجته اللّهمّ احشرنا في زمرته و اجعلنا من اهل شفاعته و أحينا على سنّته و توفّنا على ملّته و اوردنا حوضه و اسقنا بكأسه غير خزايا و لا نادمين و لا شاكّين و لا مبدّلين و لا فاتنين و لا مفتونين، آمين ربّ العالمين. [315]

و در جمله هر چه از ألفاظ صلوات بگويد، اگر چه همين باشد كه در تشهد مشهور است، او درود دهنده بود. و بايد كه استغفار با آن ضم كند، چه آن نيز در اين روز مستحب است.

چهارم خواندن قرآن

بايد كه در اين روز قرآن بسيار خواند- خاصه سورت كهف- چه ابن عباس و بو هريره روايت كردهاند كه من قرأ سورة الكهف ليلة الجمعة او يوم الجمعة اعطى نورا من حيث يقرؤها إلى مكّة و غفر له إلى الجمعة الأخرى و فضل ثلاثة ايّام و صلّى عليه سبعون ألف ملك حتى [يصبح] و عوفى من الدّاء و الدّبيلة و ذات الجنب و البرص و الجذام و فتنة

Maktaba Tul Ishaat.com

الدّجّال. ای، هر که شب آدینه یا روز آن، سورت کهف بخواند، وی را نوری دهند از جایگاه خواندن وی تا مکه، و تا آدینه دیگر گناهان وی آمرزیده شود، و سه روز دیگر زیادت، و هفتاد هزار فریشته برای وی آمرزش خواهند، و عافیت [یابد] از درد و دژپیه«244» و درد دل و پیس و پك و فتنه دجال.«245»

و روز آدینه یا شب آن، ختم قرآن مستحب است اگر تواند. و ختم باید که در نماز بامداد باشد اگر شب خواند، یا [در] نماز شام، یا میان بانگ نماز و اقامت آدینه، که آن را فضلی عظیم است. و عابدان سلف مستحب داشتندی که روز آدینه هزار بار سورت اخلاص بخوانند و گفتهاند که اگر آن را در ده رکعت یا بیست بخواند به از ختمی باشد، و بر پیغامبر- علیه السلام- هزار بار درود فرستادندی، و هزار بار سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أکبر بگفتندی.

و اگر در روز آدینه یا شب آن، شش صورت مسبحات«246» بخواند نیکو باشد. و روایت نکردهاند که پیغامبر- علیه السلام- سورتهای معین خواندی، مگر در روز آدینه و شب آن. [و در نماز شام شب آدینه قل یا ایّها الکافرون و قل هو الله احد مخواند] و در نماز خفتن شب آدینه سورت جمعه و سورت المنافقون خواندی. و آمده است که این دو سورت را در دو رکعت جمعه خواندی.

و در نماز بامداد الم سجده، و هل اتی علی الانسان خواندی.

پنجم نمازها چون در جامع رود مستحب است که ننشیند تا چهار رکعت نماز نگزارد.

و دویست بار سورت اخلاص در آن بخواند، در هر رکعتی پنجاه بار. چه از پیغامبر منقول است که هر که این به جای آورد، وفات نکند تا جای خود در بهشت ببیند، یا دیگری برای وی ببیند. و دو رکعت تحیّت بگزارد اگر چه امام در خطبه باشد، و لکن سبك گزارد، چه پیغامبر- علیه السلام- در این حال تخفیف فرموده است. و در حدیثی غریب آمده است که پیغامبر خاموش گردید تا در آیندهای تحیت بگزارد.«247» [316] و برای این کوفیان«248» گفتهاند که اگر امام برای وی خاموش ایستد تحیت بگزارد. و در این روز مستحب است که چهار رکعت نماز گزارد به چهار سورت: انعام و کهف و طه و یس. و اگر این سورتها نداند یس، و الم سجده، و حم دخان، و سورة الملك بخواند. و در شب جمعه این چهار سورت بخواند، چه در او فضل بسیار است. و کسی که این سورتها نداند، آن چه داند از قرآن بخواند، و آن به منزلت ختمی باشد. و سورت اخلاص بسیار خواند. و مستحب است که نماز تسبیح بگزارد، چنانکه در «باب تطوّعات» بخواهد آمد.

و پیغامبر- علیه السلام- [عم خود عباس را] گفته است: صلّها في كلّ جمعة. و ابن عباس روز آدینه، پس از زوال، این نماز نگذاشتی«249» و از بزرگی فضل او اخبار کردی. و اولی آن است که تا وقت زوال نماز نکند، و پس از نماز جمعه تا نماز دیگر علم«250» شنود، و پس از آن تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول گردد.

ششم صدقه روز آدینه- علی الخصوص- صدقه مستحب است،

چه فضل آن از روزهای دیگر مضاعف باشد، مگر کسی را که در حال خطبه خواهد،«251» و این مکروه است. صالح احمد [حنبل] گفت که درویشی روز آدینه در حال خطبه بخواست- و پهلوی پدرم بود- مردی قطعهای«252» پدرم را داد- و پدرم را نمشناخت- تا بدان درویش دهد. پدرم از وی نستد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ابن مسعود گفت: چون کسی در مسجد بخواهد مستحق آن باشد که به وی ندهند، و چون

در حال قرآن خواندن خواهد به وی نباید داد. و بعضی علما کراهیت داشتهاند سائلان جامع«252» را- که پای بر گردن مردمان منهند- صدقه دادن، مگر آن که در موضعی ایستاده یا نشسته بخواهد، و گام نزند.

و کعب أحبار گفت: هر که نماز جمعه بگزارد، پس باز گردد و دو چیز مختلف صدقه دهد، [پس به مسجد باز گردد] پس دو رکعت نماز گزارد- با رکوع و خشوع تمام- پس بگوید: اللّهمّ انّی اسألك باسمك بسم الله الرحمن الرحیم و باسمك الّذي لا اله الاّ هو الحیّ القیّوم لا تأخذه سنة و لا نوم، از خدای- عز و جل- هیچ چیزی نخواهد که نه وی را دهد. و یکی از سلف گفت: هر که روز آدینه درویشی را صدقه دهد، و پگاه به جامع رود، و اول خطبه بشنود، و کسی را رنجه ندارد، و چون امام سلام دهد بگوید: بسم الله الرحمن الرحیم الحیّ القیّوم أسألك ان تغفر لي و ترحمني و أن تعافیني من النّار، پس بدانچه خواهد دعا گوید، مستجاب شود.

هفتم آن که روز آدینه آخرت را مسلم دارد،

و از همه کارهای دنیا [317] باز باشد، و وردها بسیار کند، و در آن سفری نه آغازد، چه آمده است که من سافر في لیلة الجمعة دعا علیه ملکاه. ای، هر که در شب آدینه سفر کند، دو فریشتهای که بر وی موکلاند وی را دعای بد گویند. و سفر پس از صبح روز آدینه حرام باشد، مگر آن که رفقه«253» فوت شود. و بعضی سلف«254» خریدن آب در مسجد برای خوردن یا سبیل کردن کراهیت داشتهاند، چه بیع و شری در مسجد مکروه است. و گفتهاند:

اگر سیم بیرون مسجد بدهد و در مسجد بخورد یا سبیل کند، باکی نبود.

و در جمله باید که روز آدینه [در] وردها و انواع خیرها بیفزاید، چه حق تعالی چون بندهای را دوست دارد در وقتهای فاضل وی را مشغول کارهای خیر گرداند، و چون دشمن دارد در وقتهای فاضل بر وی کارهای بد راند تا عقوبت او دردمندتر باشد و دشمنی او سختتر، بدانچه از برکت وقت محروم شود و حرمت آن نگاه ندارد. و در آدینه دعاها مستحب است. و در «کتاب دعوات» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

باب ششم در مسئلههای متفرق که در آن بلوای عام باشد

و مرید به معرفت آن محتاج شود و اما مسئلههای نادر در کتب فقه به استقصا بیاوردهایم

مسئله فعل اندك اگر چه نماز را باطل نکند مکروه باشد مگر برای حاجت،

و آن در دفع گذرنده بود پیش نماز کننده یا کشتن کژدمی که از ضرر آن بترسد و کشتن او به یك زخم و دو زخم [میسر شود]، و سه زخم بسیار باشد و نماز را باطل کند، و همچنین دفع شپش و کك، چون از آن رنج بیند روا باشد، و همچنین حاجت خاریدن، چون خشوع را باطل کند.

معاذ- رضی الله عنه- شپش و کیك را در نماز بگرفتی. و ابن عمر- رضی الله عنه- شپش در نماز بکشتی چنانکه [خون] بر دست او ظاهر شدی. و نخعی گفت: بگیرد آن را و سست گرداند، و اگر بکشد باکی نبود. و ابن مسیب گفت: بگیرد و سست کند، پس بیندازد. و مجاهد گفت: اولی آن باشد که آن را بگذارد، مگر چون رنجه دارد و از نماز

Maktaba Tul Ishaat.com

مشغول کند، آن گاه آن را سست کند، چنانکه رنجه نتواند داشت، پس بیندازد. و این رخصت است، و کمال آن است که از فعل، اگر چه اندك باشد، احتراز کند. و برای این، یکی از سلف مگس نراندی و گفتی: نفس خود را بر آن عادت نکنم که نماز مرا باطل کند. و شنیدهام که فاسقان پیش پادشاهان بر رنجهای بسیار صبر کنند و نجنبند.

و در حال فاژه اگر دست بر دهان نهد باکی نبود، و اولی آن است. و اگر به عطسه خدای را در نفس خود حمد گوید، و زبان نجنباند. و اگر آروغ آرد باید که سر سوی آسمان بر ندارد. و اگر ردای وی بیفتد [318] نباید که آن را راست کند، و طرف دستار همچنین. و کل آن مکروه است مگر برای ضرورت.

مسئله نماز با نعلین رواست اگر چه کشیدن آن سهل است.

و رخصت در موزه به سبب دشواری کشیدن نیست، بل این نجاست معفو است، و حکم سر پای«255» همین است. و پیغامبر با نعلین نماز

مىگزارد، پس نعلین از پای بیرون کرد، و مردمان هم متابعت نمودند، فرمود: لم خلعتم نعالكم؟ چرا نعلین بیرون کردید؟ گفتند: برای متابعت تو. فرمود: [انّ جبريل] أتاني فأخبرنى انّ بهما خبثا فإذا أراد أحدكم المسجد فليقلب نعليه فلينظر فيهما فان رأى خبثا فليمسحه بالارض و ليصلّ بهما. ای، جبرئیل بیامد و مرا خبر کرد که در نعلین پلیدیی است، و چون یکی از شما خواهد که در مسجد رود باید که نعلین بگرداند و ببیند اگر پلیدیی باشد آن را بر زمین مالد و با آن نماز کند.

و بعضی گفتهاند: نماز با نعلین فاضلتر. بدانچه پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لم خلعتم نعالكم؟ و این مبالغتی است که [چرا] کردهاند. چه سؤال پیغامبر- علیه السلام- برای آن بود تا علت کشیدن نعلین ایشان را معلوم گرداند، چه دانسته [بود] که ایشان برای موافقت وی کشیدند.

و عبد الله سایب روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- برای نماز نعلین بکشیده است، پس معلوم شد که هر دو بکرده است.«256» و کسی که نعلین بکشد باید که بر دست راست و دست چپ ننهد، چه جای تنگ کند و صف را منقطع گرداند، بل در پیش خود بنهد و در پس ننهد.

چه دل وی بدان ملتفت شود. و روا که آن کس که نماز با نعلین فاضلتر گفته است، این معنی را- و آن التفات دل است- رعایت کرده [است].

بو هریره از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که إذا صلّى أحدكم فليجعل نعليه بين رجليه.

ای، چون یکی از شما نماز گزارد باید که نعلین میان پایهای خود نهد. و بو هریره گفت: نعلین میان پایهای خود نه، و مسلمانی را بدان ایذا مکن. و پیغامبر- علیه السلام- بر دست چپ نهاده است، و لکن او امام بود، و امام را رواست که بر دست چپ نهد، چه بر چپ وی کسی نه ایستد. و اولی آن است که میان دو قدم ننهد که سبب مشغولی باشد و لکن پیش قدمها نهد، و شاید که مراد به حدیث آن است. و جبیر مطعم گفت: نعلین پیش نهادن بدعت است.

مسئله چون در نماز آب دهن اندازد نماز باطل نشود،

[زیرا] که فعلی اندك است. و صوتی که بدان حاصل آید آن را کلام نشمرند، و بر شکل حرفهای کلام نبود، الا آن که مکروه است. پس باید که از آن احتراز کند، مگر چنانکه پیغامبر- علیه [319] السلام- دستوری داده است. چه بعضی

Maktaba Tul Ishaat.com

از صحابه روايت كردهاند كه پيغامبر- عليه السلام- در قبله نخامهاى«257» ديد. نيك در خشم شد و به

چوب خرمايى كه در دست داشت آن را بماليد، و اثر آن را به زعفران بيالود و به سوى ما نگريست و گفت: ايّكم يحبّ ان يبزق في وجهه؟ اى، كه از شما دوست دارد كه آب دهن در روى وى انداخته شود؟ گفتيم: هيچ كس دوست ندارد. فرمود: فانّ أحدكم إذا دخل في صلوته فانّ الله عز و جل بينه و بين القبلة. اى، چون يكى از شما در نماز در آيد از روى تعظيم چنانستى كه حق تعالى ميان او و قبله است. چه روى دل چنانكه به حضرت الهى موجه است، روى تن به قبله موجه است. پس قبله، به نسبت با روى تن، چون حضرت الهى باشد، به نسبت با روى دل. و در لفظى ديگر واجهه الله تعالى آمده است. فلا يبزقنّ أحدكم تلقاء وجهه و لا عن يمينه، لكن عن شماله او تحت قدمه اليسرى. فان بدرته بادرة فليبصق في ثوبه و ليقل به هكذا، و دلك بعضه ببعض. اى، پس يكى از شما بايد كه آب دهن در مقابل روى و دست راست خود نه اندازد، لكن دست چپ و زير قدم چپ خود اندازد. و اگر بزودى اتفاق افتد و بر وى غالب شود چنانكه به جايگاه نتواند انداخت، بايد كه به جامه خود بگيرد. و بعضى آن را به بعضى بمالد.

مسئله ايستادن مقتدى را سنتى و فرضى است:

اما سنت آن است كه اگر يك مرد باشد، از دست راست امام ايستد [اندكى] پستر،

و يك زن پس امام، و اگر پهلوى امام ايستد زيان ندارد، و لكن بر خلاف سنت بود.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- چون زنى پهلوى مردى ايستد، در نمازى تامّ الاركان كه در آن شريك باشند، نماز مرد باطل شود.

و اگر مردى و زنى باشد، مرد بر دست راست ايستد و زن پس مرد. و يك تن تنها پس صف نايستد، بل امّا در صف در آيد و اما يكى را از صف سوى خود كشد. و اگر تنها ايستد نماز درست باشد، و لكن با كراهيت.

اما فرض اتصال صف است.

و آن چنان بايد كه ميان امام و مقتدى رابطهاى جامع باشد كه ايشان در جماعتاند. و اگر در مسجد باشند [جامعيت كافى] بود، چه مسجد براى آن بنا شده است، و به اتصال صف حاجت نباشد، بل بدان حاجت بود كه افعال امام بداند. بو هريره از بأم مسجد به امام اقتدا كرده است. و اگر مقتدى پيش در مسجد باشد، در راهى يا در صحرايى

مشترك، و ميان [320]«258» ايشان بنايى مختلف نباشد كه مفرّق شود، نزديكى به مسافت تير پرتابى بسنده بود، و آن رابطه باشد، چه فعل يكى به ديگرى برسد. و اگر در صحن سرايى بر راست يا چپ مسجد ايستد، و در آن با مسجد هموار باشد، شرط آن بود كه صف مسجد در دهليز سراى تا صحن بانقطاع كشيده شود، و نماز كسى كه در اين صف باشد يا پس از صف روا بود، و نماز كسى كه پيش از آن صف باشد روا نبود. اين حكم بناهاى مختلف است. اما حكم يك بنا و يك عرصه حكم صحرا باشد.

مسئله مسبوق چون آخر نماز امام دريابد، آن اول نماز او بود،

و بايد كه با امام موافقت نمايد و بر آن بنا كند، و در نماز بامداد قنوت در آخر نماز خود خواند، اگر چه با امام

Maktaba Tul Ishaat.com

خوانده باشد.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- آخر نماز او بود.

و اگر بعضى قيام«259» [از نماز] با امام دريابد به دعا مشغول نشود، جزئى فاتحه سبك بخواند. و اگر پيش از إتمام فاتحه، امام ركوع كند و او تواند كه در اعتدال او از ركوع به وى رسد، فاتحه تمام كند، و اگر نتواند، با امام موافقت نمايد و ركوع كند. و بعضى فاتحه«260» را حكم كل آن باشد، و به عذر سبق از وى ساقط شود. و اگر امام ركوع كند و او در سورت باشد بايد كه آن را قطع كند. و اگر امام را در سجده يا تشهد يابد تكبير تحريمه بگويد و بتكبير انتقال بنشيند، به خلاف آن كه در ركوع يابد، چه تكبير دوم براى ركوع بگويد، زيرا كه آن انتقال وى را محسوب است. و تكبيرات انتقالات اصلى را باشد در نماز، نه عارضها را كه به سبب اقتدا بود. و تا طمأنينه وى در ركوع حاصل نشود- در حالى كه امام در حد راكعان باشد- مدرك آن ركعت نباشد. و اگر طمأنينه او تمام نشود مگر پس از آن چه امام از حد راكعان بگذرد، آن ركعت فايت باشد.

415

مسئله هر كه را نماز پيشين فوت شود تا نماز ديگر، نماز پيشين اول بگزارد پس نماز ديگر.

و اگر ابتدا به نماز ديگر كند روا باشد، و لكن ترك اولى بود، و اقتحام«261» شبهت خلاف. و اگر امام يابد، اول نماز ديگر گزارد پس نماز پيشين قضا كند، چه جماعت به ادا اولى.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در قضاى فوايت ترتيب واجب است، مگر در حال نسيان و ضيق وقت و كثرت فوايت، و حد كثرت آن است كه شش نماز فوت شود و وقت هفتم در آيد.

و اگر نمازى منفرد در اول وقت بگزارد پس جماعت يابد، با ايشان هم بگزارد و نيت نماز وقت كند، و حق تعالى كاملتر آن محسوب گرداند.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- چون يك بار نماز گزارد، بار ديگر همان نماز نگزارد.

و اگر نيت فايتهاى يا تطوعى«262» كند روا باشد. و اگر به جماعت گزارده باشد پس جماعتى ديگر يابد، بايد كه نيت فايتهاى يا نفل كند. چه أعادت نمازى كه به جماعت گزارده باشد بار ديگر وجه ندارد، و احتمال بار ديگر گزاردن براى ادراك فضيلت جماعت باشد.

مسئله اگر پس از گزاردن نماز بر جامه نجاستى بيند اولى قضاى نماز باشد، و لازم نبود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- لازم بود.

و اگر نجاست در اثناى نماز بيند جامه بيندازد و نماز تمام كند، و اولى از سر گرفتن بود.

و اصل اين «حديث خلع نعلين» است، چون جبرئيل اخبار كرد كه بر آن نجاست است پيغامبر نعلين بيرون كرد و نماز از سر نگرفت.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- لازم بود كه از سر گيرد.

416

مسئله هر كه تشهد اول يا قنوت يا درود بر پيغامبر در تشهد اول بگذارد«263»

Maktaba Tul Ishaat.com

يا فعلى كند بسهو، كه عمد او نماز را باطل گرداند، يا در شك افتد و نداند كه سه ركعت گزارد يا چهار، به يقين گيرد [كه سه گزارده است] و پيش از سلام دو سجده سهو بيارد، و اگر پيش از [سلام] فراموش كند پس از سلام بيارد، چون تذكر نزديك باشد. و اگر پس از سلام سجده كند و در آن حدثش رسد نماز باطل شود، چه او پس از سلام چون در سجده سهو رغبت نمود چنانستى كه سلام را نسيانى گرفت در غير محل خود و تحلّل بدان حاصل نشد«264» و او به نماز معاودت نمود، و براى اين است كه پس از سجده سلام از سر گيرد. و اگر پس از بيرون آمدن از مسجد، يا پس از درازى فاصله، سجده سهو ياد كند، سجده فوت شده باشد.

مترجم مىگويد: موجب سجده سهو به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- پيش از اين بيان كرديم، و به نزديك وى سجده سهو پس از سلام باشد.

مسئله سبب وسوسة در نيت نماز امّا نقصان عقل است و امّا نادانستن شرع،

چه امتثال امر خداى چون امتثال امر غير او باشد، و تعظيم او چون تعظيم غيرى در حق قصد. و هر كه عالمى بر وى در آيد و او قيام نمايد، اگر گويد كه نيت كردم كه بر پاى ايستم براى تعظيم در آمدن اين عالم به سبب فضل او، و پيوسته در آمدن«265» او روى خود بدو آورد، به بعقلى منسوب شود، بل همين كه وى را بيند و علم او داند، داعيه تعظيم منبعث شود و قيام نمايد و معظّم باشد، مگر آن كه براى كارى ديگر بايستد يا در حال غفلت. و شرط آن چه نماز پيشين بود و اداى فرض، از آن جهت كه امتثال امر باشد، همچنان است كه ايستادن پيوسته در آمدن بود و روى به در آينده«266» آورده، و باعثى ديگر جز آن منتفى. و قصد تعظيم به ايستادن ثابت [كند] تا تعظيم باشد، چه اگر پشت به وى آورده بايستد يا پس از در آمدن او به مدتى صبر نمايد پس از آن برخيزد، معظّم نباشد. پس اين صفتها چاره نيست كه معلوم و مقصود باشد، و حضور آن نفس را در يك لحظه ممكن است. و دراز

نيست مگر نظم لفظهايى كه بر آن دلالت كند، امّا در گفتن زبان و امّا در«267» انديشيدن دل. و هر كه نيت نماز بر اين وجه نداند چنانستى كه نيت ندانسته باشد. چه در نيت نيست مگر آن چه تو را دعوت كردهاند بدانچه در وقتى معين نماز كنى، و تو آن را اجابت كردى و بايستادى.

پس وسوسة محض جهل باشد. چه آن قصدها و اين [علمها] در نفس در يك حالت فراهم آيد، و آحاد آن در ذهن مفصّل نباشد چنانكه اول [نفس] مطالعه كند و در آن تأمل نمايد. و فرق است ميان حضور چيزى در [نفس] و ميان تفصيل آن به فكرت. و حضور [مضادّ] غيبت و غفلت است اگر چه مفصل نباشد. چه هر كه حادث را مثلا بداند، به يك علم در يك حالت داند، و اين علم متضمن علمهايى است كه حاضر باشد اگر چه مفصل نبود، چه هر كه حادث را داند، و موجود و معدوم، و تقدم و تأخر، [و زمان، و آن كه] تقدم عدم [راست] و تأخر وجود [را]، داند. و اين علمها در تحت دانستن حادث داخل است، چه داننده حادث را، چون غير آن نداند، اگر بپرسند كه تقدم يا تأخر، يا وجود يا عدم، يا تقدم عدم يا تأخر وجود، يا زمان كه به متقدم و متأخر قسمت پذيرد، هرگز دانستهاى و او گويد هرگز ندانستهام، درو [غگو] باشد و مناقض سخن او كه حادث را دانستهام. و از نادانستن اين دقيقه وسوسة مىخيزد. چه موسوس نفس خود را تكليف مىكند كه در دل ظهريت و ادائيت و فرضيت در يك حالت حاضر كند، و به ألفاظ مفصّل گرداند، و او مطالع آن باشد، و اين محال است. و اگر همين معنى نفس خود را تكليف كند در ايستادن براى تعظيم عالم، بر وى

Maktaba Tul Ishaat.com

متعذر شود.

پس بدین معرفت وسوسة دفع شود، و آن معرفت آن است که فرمانبرداری حق تعالی در نیت چون فرمانبرداری غیر اوست. و بر این چه گفتیم، بر سبیل تسهیل و رخصت زیادت مکنم و مگویم که اگر موسوس نیت را نداند مگر به احضار این کارها بر سبیل تفصیل، و امتثال«268» دفعة واحدة در نفس او متصور نشود، و جمله آن در اثنای تکبیر از اول تا آخر حاضر کند، چنانکه از تکبیر فارغ نشود مگر [به] حصول نیت، وی را بسنده باشد، و تکلیف نمکنم که کل آن را به اول تکبیر پیوندد، چه آن تکلیف شطط«269» است. و اگر [بدان] مأمور بودی متقدمان را از آن سؤالی واقع شدی، و کسی را از صحابه در نیت وسوسة بودی. [پس نبودن آن دلیل است بر آن که

امر در آن بر تساهل است.] پس موسوس را چنانکه نیت میسر شود باید که بدان قناعت کند، تا آن معتاد شود و وسوسة زایل گردد. و نفس خود را به تحقیق آن مطالبت نکند، چه تحقیق وسوسة زیادت گرداند. و در فتاوی چند وجه از تحقیق در تفصیل علمها و قصدها که به نیت متعلق است یاد کردهایم، که علما را به معرفت آن حاجت بود، و اما عامی را شنیدن آن زیان دارد و وسوسة انگیزد. به سبب آن، آن را بگذاشتیم.

مسئله نباید که مقتدی در رکوع و سجود، و بر آمدن از هر دو، و دیگر کارها بر امام تقدم نماید [323]

و نباید که با او برابری کند، بل متابع باشد و پسر و اثر او، چه معنی اقتدا این است. و اگر عمدا برابری کند نماز باطل نشود، چنانکه در پهلوی او ایستد بتأخر. و اگر به یك رکن تقدم نماید در بطلان نماز او خلاف است، و دور نیست که به بطلان حکم کرده شود، برای تشبیه آن به تقدم بر امام در موقف، بل این اولی، چه جماعت اقتدای در فعل است نه در موقف. پس تبعیت در فعل مهمتر بود، و ترك تقدم در موقف برای تسهیل متابعت [در فعل] و تحصیل صورت تبعیت شرط است، چه لایق مقتدی به آن است که متقدم باشد. پس تقدم را در فعل بر وی هیچ وجهی نبود، مگر آن که سهو باشد. و برای این پیغامبر انکاری عظیم فرموده است و گفته: اما یخشی الّذي یرفع رأسه قبل الامام ان یحوّل الله رأسه رأس الحمار؟ ای، نترسد کسی که سر پیش از امام بردارد که خدای- عز و جل- سر او سر درازگوش گرداند؟

و اما تأخر [از او] به یك رکن نماز را باطل نکند. و آن چنان بود که امام از رکوع اعتدال کند و مقتدی هنوز رکوع نکرده باشد، و لکن تأخر تا بدین حد مکروه است، و اگر امام پیشانی بر زمین نهد و او هنوز به حد راکعان نرسیده باشد نماز باطل شود، و همچنین اگر در سجده دوم پیشانی بر زمین نهد و او هنوز سجده اول نکرده باشد.

مسئله بر حاضر شونده نماز واجب است که اگر در نماز از غیر خود اسائتی بیند آن را تغیر کند و انکار نماید، و اگر از نادانی کرده باشد با وی رفق بر زد«270» بیاموزد. و از آن جمله راست داشتن

صفهاست، و منع تنها ایستادن بیرون صف، و انکار بر کسی که سر پیش از امام بر آرد، و غیر آن از کارها. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: ویل للعالم من الجاهل حیث لا یعلّمه، ای، وای بر عالم، به سبب جاهل، چون وی را نیاموزد.

و ابن مسعود گفت: من رأی من یسيء صلوته فلم ینهه فهو شریکه في وزرها. ای، هر که کسی را بیند که نماز بد

Maktaba Tul Ishaat.com

كند و او را باز ندارد، در وبال شريك او باشد. و بلال سعد گفت: گناه چون پوشيده باشد جز صاحب گناه را زيان ندارد، و چون ظاهر شود و تغير كرده نيايد ضرر آن به همه برسد.

و در حديث آمده است كه بلال صفها راست كردى، و ساقها به درّه«271» بزدى. و عمر- رضى الله عنه- گفت: تفقّدوا إخوانكم في الصّلاة فإذا فقدتموهم فان كانوا مرضى فعودوهم و ان كانوا اصحّاء فعاتبوهم. اى، برادران خود را در نماز تفقدى نماييد [و چون] ايشان را نبينيد، اگر بيمار باشند عيادتى به جاى آريد، و اگر تندرست بوند عتابى واجب داريد. اى، بر ترك جماعت انكار كنيد، و در اين مساهلت منماييد. چه سلف در آن [324] مبالغت فرمودندى تا به حدى كه بعضى از ايشان جنازه به در كسى بردندى كه از جماعت تخلف نمودى. و اين اشارتى باشد بدان كه مرده را از جماعت تخلف باشد نه زنده را.

و هر كه در مسجد رود بايد كه قصد دست راست كند. و براى اين معنى در عصر پيغامبر- عليه السلام- بر دست راست تزاحم«272» منمودند تا جماعتى گفتند كه دست چپ معطل نماند، فرمود كه من عمر ميسرة المسجد كان له كفلان من الاجر. اى، هر كه دست چپ مسجد را آبادان دارد وى را از ثواب دو نصيب باشد. و اگر كودكى نابالغ در صف بيند و خود را در صف جايى نيابد، آن كودك را پستر كند و خود در صف در رود.

و اين مقدار از مسئلههايى كه بلوا در آن عام است خواستيم كه ياد كنيم. و احكام نمازهاى متفرق در «كتاب اوراد» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.

باب هفتم در نمازهاى نفل

بدان كه نمازهايى كه جز فرض است سه قسم است: سنتها، و مستحبها، و تطوعها.

و به سنت آن مىخواهيم كه منقول است از پيغامبر، كه بر آن مواظبت فرموده است: چون رواتب كه پس فرايض است و نماز چاشت و وتر«273» و تهجّد«274» و غير آن. چه سنت عبارتى است از طريق مسلوك.

مترجم مىگويد: بو حنيفه را- رضى الله عنه- در وتر سه قول است: در يك قول فرض است، و در دوم واجب، و در سوم سنت. چنانكه قول ديگر علماست.

و به مستحب آن [مىخواهيم] كه خبر به فضل آن وارد است، و مواظبت بر آن منقول نه، [چنانكه آن را نقل خواهيم كرد] در نماز روزها و شبهاى هفته، و چون نماز بيرون آمدن و در رفتن خانه، و امثال آن.

و به تطوّع آن چه وراى آن است كه در عين آن خبرى نيامده است و لكن بنده بدان تطوّع نمايد، از آن روى كه در مناجات حق تعالى به نماز- كه شريعت به فضل آن مطلقا وارد است- رغبت كند. و چنانستى كه بدان تبرّع«275» نموده است، چه به عين آن مندوب نيست، اگر چه به مطلق نماز مندوب است. و تطوّع عبارتى است از تبرّع.

و اين هر سه قسم را نفل خوانند، از آن روى كه نفل زيادت را گويند، و كل اين زيادت است بر فريضهها. و ما به لفظ نفل و سنت و مستحب و تطوع براى تعريف اين مقاصد اصطلاح كرديم. و اگر كسى اين اصطلاح بگرداند بر وى حرجى نيست، چه پس از فهم مقاصد در ألفاظ مضايقتى نباشد. و درجه هر قسمى از اين قسمتها در فضل متفاوت است، به حسب اخبار و آثار كه در تعريف فضل آن وارد شده است، و به اعتبار كثرت مواظبت پيغامبر بر آن، و به سبب صحت و شهرت اخبار [در آن]. و براى آن مىگوييم كه سنتهاى جماعت فاضلتر از سنتهاى

Maktaba Tul Ishaat.com

انفراد است. و فاضلتر سنتهای جماعت نماز عید است، پس خسوف، پس استسقا. و فاضلتر سنتهای انفراد وتر است، [325] پس دو رکعت بامداد، پس دیگر رواتب بر تفاوت آن.

بدان که نفل به اعتبار آن چه تعلق بدان دارد دو قسم است: یکی [به] اسباب، چون خسوف و استسقا. دوم [به] اوقات، و این سه قسمت مشود: یکی آن که به تکرر شب و روز متکرر مشود، و دوم به تکرر هفته، و سوم به تکرر سال. و جمله چهار قسم باشد:

قسم اول- آن چه به تکرر شب و روز متکرر مشود

و آن هشت است: پنج، رواتب پنج فریضه، و سه دیگر نماز چاشت، و میان شام و خفتن، و تهجد.

اول- راتبه نماز بامداد

و آن دو رکعت است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: رکعتا الصّبح خیر من الدّنیا و ما فیها. ای، دو رکعت بامداد به از دنیاست و آن چه در آن است. و وقت آن به طلوع صبح صادق در آید، و آن صبح مستطیر است، ای در عرض افق پراکنده، نه مستطیل، که در طول افق نماید بس، و ادراك آن به مشاهده در اول دشوار است مگر به آموختن منزلهای ماه. چه ستارگان منازل چشم را ظاهرند، و طلوع صبح با بعضی از آن پیوسته باشد. و بدان ستارگان، طلوع صبح بتوان دانست، و در دو شب از ماه به قمر بتوان دانست، چه در شب بیست و شش طلوع صبح با طلوع قمر باشد، و در شب دوازده با غروب آن. غالب این باشد که گفته شد. اما در بعضی برجها، به سبب درازی و کوتاهی مطالع، تفاوت کند. و شرح آن دراز است. و شناختن منزلهای ماه مرید را مهم است، تا بر مقادیر وقتهای شب و بر صبح بدان اطلاع یابد. و وقت آن دو رکعت، به فوت وقت نماز بامداد فوت شود، و آن طلوع خورشید است. و لکن سنت آن است که پیش از فرض گزارد، و اگر در مسجد رود و اقامت گفته باشند به فرض مشغول شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا أقیمت الصّلاة فلا صلوة الاّ المکتوبة. ای، چون نماز اقامت کردند به هیچ نماز مشغول نباید شد مگر به فرض. و چون از فرض فارغ شود آن را بگزارد. و درست آن است که چون پیش از طلوع خورشید باشد ادا بود، زیرا که آن در وقت تابع فرض

است. و پیش از فرض گزاردن آن سنت است در حالی که جماعتی قایم«276» نیابد، و چون یافت، ترتیب بگردد و ادای آن پس از فرض ادا بود. و مستحب آن است که در خانه گزارد و سبك، پس در مسجد رود و دو رکعت تحیت به جای آرد، پس بنشیند و نماز نکند تا فریضه، و در میان صبح و طلوع خورشید اولی ذکر و فکر است و اقتصار بر این دو رکعت و فریضه.

دوم- راتبه نماز پیشین

و آن شش رکعت است: دو پس از نماز، و آن سنت مؤکد است، و چهار پیش از آن، و آن نیز سنت است، [326] اگر چه کم از دو رکعت آخر است. بو هریره از پیغامبر روایت کرد که من صلّی أربع رکعات بعد زوال الشّمس یحسن قراءتهنّ و رکوعهنّ و سجودهنّ صلّی معه سبعون ألف ملك یستغفرون له حتّی اللّیل. ای، هر که پس از زوال چهار

Maktaba Tul Ishaat.com

ركعت نماز گزارد، با قرائت و ركوع و سجود تمام، هفتاد هزار فريشته با وى نماز گزارند و تا شب براى وى آمرزش خواهند.

و پيغامبر- عليه السلام- چهار ركعت [پس] از زوال نگذاشتى،«277» و آن را دراز كردى و گفتى: انّ أبواب السّماء تفتّح في هذه السّاعة فأحب ان يرفع لي فيها عمل. اى، در اين ساعت درهاى آسمان گشاده شود و من دوست دارم كه در اين ساعت عمل من بالا برند. بو ايوب انصارى اين حديث روايت كرده است، و بدان متفرد است. و آن چه امّ حبيبه قوم پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده است بر اين نيز دليل مكند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من صلّى في يوم اثنتي عشرة ركعة غير المكتوبة بنى له بيت في الجنّة: ركعتين قبل الفجر و أربعا قبل الظّهر و ركعتين بعدها و ركعتين قبل العصر و ركعتين بعد المغرب.

و ابن عمر گفت كه ياد [ندارم] كه پيغامبر- عليه السلام- هر روزى ده ركعت نماز گزاردى، و آن چه ام حبيبه ياد كرده بود ياد كرد، مگر دو ركعت بامداد كه گفت: در آن ساعت كسى بر پيغامبر- عليه السلام- نرفتى، و لكن خواهرم حفصه روايت كرد كه دو ركعت نماز در خانه وى بگزاردى پس بيرون آمدى. و ابن عمر در اين حديث پيش از نماز پيشين دو ركعت گفت، و پس از نماز خفتن دو ركعت. پس دو ركعت پيش از نماز پيشين مؤكدتر از چهار ركعت بود، و وقت آن به زوال در آيد.

و زوال به افزونى سايه شخصهاى منتصب كه سوى مشرق مايل باشد توان دانست. چه شخص را در حال طلوع سوى مغرب سايه دراز باشد. پس دايما خورشيد در ارتفاع بود و سايه در كمى، و از جهت مغرب منحرف شود تا خورشيد به نهايت ارتفاع برسد، و آن قوس نصف النهار باشد، و نهايت نقصان سايه. و چون خورشيد از نهايت ارتفاع زوال پذيرد سايه زيادت شدن گيرد، و از آن وقت كه زيادت سايه به حس در توان يافت وقت نماز پيشين در آيد. و بقطع بتوان دانست كه زوال در علم خداى پيش از آن واقع شده باشد، و لكن تكليف مرتبط نشود مگر به چيزى كه در تحت حس آيد. و آن مقدار [327] باقى از سايه كه از وى زيادت شدن گيرد، در زمستان دراز باشد و در تابستان كوتاه. و نهايت درازى او رسيدن خورشيد باشد به اول جدى، و غايت كوتاهى رسيدن او به اول سرطان. و آن را به اقدام و موازين بتوان دانست.

و از طريقهاى نزديك به تحقيق مر كسى را كه مراعات آن داند كرد [آن است] كه قطب شمالى را در شب بنگرد، و تختهاى مربع بر زمين بنهد- نهادنى هموار- كه يك ضلع از جانب قطب باشد، چنانكه اگر افتادن سنگى از قطب بر زمين توهم كنى و خطى از مسقط حجر تا ضلعى از تخته كه سوى اوست در خيال آرى، آن خط بر ضلع بود و [بر دو] زاويه قايمه بايستد، اى به يكى از دو جانب مايل نباشد. پس عمودى بر تخته بايستانى- ايستانيدنى هموار- در موضع علامت «ه» و آن برابر قطب باشد، و سايه او در اول روز مايل باشد به جهت غرب در سمت خط «ا»، پس دايما ميل مكند تا منطبق شود بر خط «ب»، چنانكه اگر سر او را بكشى بر استقامت به مسقط حجر رسد، و توازى ضلع شرقى و غربى باشد. و به يكى از ايشان مايل نبود.

و چون ميل او به جهت غربى باطل شد، خورشيد در نهايت ارتفاع باشد. و چون سايه از خطى كه بر تخته است سوى شرق منحرف شد، زوال باشد. و اين را به حس در توان يافت بتحقيق، در وقتى كه به اول زوال در علم خداى

Maktaba Tul Ishaat.com

نزدیك باشد. پس بر سر سایه در حال انحراف علامات باید کرد. و چون سایه از این علامت هم چند عمود شود وقت نماز دیگر در آید.«278»

مترجم مىگوید: از بو حنیفه- رضی الله عنه- سه روایت است: روایت محمد«279» آن است که چون سایه هر چیزی دو چند او شود وقت نماز پیشین بیرون آید. و روایت حسن زیاد موافق قول شافعی است. و روایت اسد«280» آن است که چون سایه هر چیزی هم چند او شد وقت نماز پیشین بیرون شود، اما وقت نماز دیگر در نیاید تا سایه هر چیزی دو چند او نشود. و در میانه وقتی مهمل بود. و در شناختن این مقدار در علم زوال باکی نبود.

سوم- راتبه نماز دیگر

و آن چهار رکعت است، پیش از نماز دیگر. بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

رحم الله عبدا صلّی أربعا قبل العصر. و کردن این بر امید داخل شدن در دعای پیغامبر مستحب است، استحبابی مؤکد، چه دعای او لا محاله مستجاب باشد. و مواظبت او بر سنت نماز دیگر چون مواظبت او بر دو رکعت پیش از نماز پیشین نیست.

چهارم- راتبه نماز شام

[328] و آن دو رکعت است پس از فریضه. و روایت در آن مختلف نیست. و اما دو رکعت پیش از آن، میان بانگ نماز و قامت [بر سبیل مبادرت]، از بعضی صحابه چون ابیّ کعب و عباده

صامت و ابو ذر و زید بن ثابت و غیر ایشان منقول است.

عباده یا غیر او گفت: مؤذن چون بانگ نماز شام گفتی اصحاب پیغامبر- علیه السلام- ستونها پیش گرفتندی و دو رکعت نماز گزاردندی. و بعضی از ایشان گفتند: ما دو رکعت پیش از نماز شام بگزاردیمی، و آیندهای آخر در آمدی، پنداشتی که ما نماز گزاردیم، و بپرسیدی که نماز [شام] گزاردید. و آن در عموم قول پیغامبر است که فرموده است: بین کلّ أذانین صلوة لمن شاء. و احمد حنبل آن دو رکعت بگزاردی، و چون مردمان وی را عیب کردندی، بگذاشت«281» و گفت:

مردمان را ندیدم که این را مىگزاردند، من نیز بگذاشتم. و گفت: اگر کسی این را در خانه خود یا جایی که مردمان نبینند بگزارد نیکو باشد.

و وقت نماز شام به غایب شدن خورشید از [چشمها در] زمینهای هموار، که گرد بر گرد آن کوه نبود، در آید. و اگر جانب مغرب کوه بود توقف باید کرد تا سیاهی از جانب مشرق پدید آید. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا اقبل اللیل من هاهنا و أدبر النهار من هاهنا فقد أفطر الصّائم.

ای، چون شب از جانب مشرق بیاید، و روز از جانب مغرب برود، افطار روزه حاصل شود. و اولی مبادرت است در نماز شام خاصه، و اگر تأخیر کند و پیش از غایب شدن خورشید بگزارد ادا باشد،«282» و لکن مکروه بود. عمر- رضی الله عنه- شبی نماز شام را تا بر آمدن ستارهای تأخیر کرد، به سبب آن رقبهای«283» آزاد فرمود. و ابن عمر

Maktaba Tul Ishaat.com

تأخير كرد تا دو ستاره بر آمد، دو رقبه آزاد گردانيد.

پنجم- راتبه نماز خفتن

و آن چهار ركعت است، پس از فريضه. عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر پس از نماز خفتن چهار ركعت بگزاردى، پس بخفتى. و بعضى از علما از مجموع اخبار اختيار كردهاند كه عدد رواتب هفده باشد، چون عدد فرايض: دو پيش از نماز بامداد، و چهار پيش از نماز پيشين، و دو پس از آن، و چهار پيش از نماز ديگر، و دو پس از نماز شام، و سه پس از نماز خفتن، و آن وتر است.

و چون احاديث كه [در آن] وارد شده است شناخته آمد تقدير را معنيى نباشد، چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: الصلاة خير موضوع«284» فمن شاء اكثر و من شاء اقلّ.

مترجم مىگويد كه موضوع [329] به رفع گفتهاند، و بر اين وجه صفت «خير» باشد، و به جرّ نيز، و بر اين وجه مضاف إليه بود.

پس اختيار هر مريدى از اين نمازها بر اندازه رغبت او تواند بود در خير. و در اين چه ياد كرديم ظاهر شد كه بعضى مؤكدتر است [از بعضى]. و آن چه مؤكدتر بود ترك آن بعيدتر باشد، خاصه كه نوافل جبران فرايض است، و فرايض بدان كمال مىپذيرد. و كسى كه نوافل بسيار نكند فرايض او بىجبران بماند.

ششم وتر

انس مالك گفت كه پيغامبر- عليه السلام- پس از نماز خفتن سه ركعت وتر بگزاردى، در ركعت اول سبّح اسم ربّك الاعلى خواندى، و در دوم قل يا ايّها الكافرون، و در سوم قل هو الله احد. و در خبر است كه پس از وتر دو ركعت نماز نشسته گزاردى. و در بعضى روايتها «مربع«285» نشسته» آمده است، و در بعضى اخبار بر اين جملت است كه چون خواستى كه در فراش رود بخزيدى، و بر فراش پيش از خفتن دو ركعت بگزاردى، و در آن إذا زلزلت، و ألهيكم التّكاثر، و به روايتي قل يا ايّها الكافرون خواندى. و وتر بريده و پيوسته، به يك سلام و دو سلام«286» روا باشد.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- جز سه ركعت پيوسته- چنانكه سه ركعت نماز شام است- روا نباشد. و پيغامبر- عليه السلام- وتر، يك ركعت و سه ركعت و پنج ركعت، و همچنين طاقها تا يازده ركعت گزارده است، و در «سيزده» روايت متردد است، و در حديثى شاذ، هفده ركعت آمده است.

و اين ركعتها، كه مجموع آن را وتر نام كرديم، نماز شب او بوده است، و تهجد آن است. و تهجد شب سنتى مؤكده است. و در «كتاب اوراد» فضل آن بخواهد آمد.

و در فاضلتر [خلاف است]. و گفتهاند كه يك ركعت فاضلتر، چه از

پيغامبر- عليه السلام- درست شده است كه بر يك ركعت مواظبت فرموده است. و گفتهاند: پيوسته فاضلتر، تا از شبهت خلاف بيرون آيد، خاصه امام را. چه روا كه بدو كسى اقتدا كند كه يك ركعت روا ندارد، و چون پيوسته گزارد، به كل آن نيت وتر كند. و اگر بر يك ركعت اقتصار نمايد، پس از دو ركعت سنت نماز خفتن، يا پس از فرض نماز خفتن،

Maktaba Tul Ishaat.com

و نیت وتر کند درست بود.

زیرا که شرط وتر آن است که در نفس خود وتر بود. و غیر او را که پیش از او سابق شده است وتر گرداند، و این رکعت فرض را وتر کرد.

و اگر پیش از نماز خفتن وتر کند درست نباشد. ای، فضیلت وتر که در خبر آمده است که «به از شتران سرخ موی است» نیابد، و الا یك رکعت فرد در هر وقت که باشد درست بود، و پیش از نماز خفتن بدان درست نمیباشد، که خرق اجماع خلق است در کردن، و نیز چیزی پیش نرفته است که آن را وتر گرداند.«287»

و اما چون خواهد که [به] سه بریده کند، در نیت دو رکعت نظر است:«288» که اگر نیت تهجد یا سنت نماز خفتن کند، [330] وتر نباشد، و اگر نیت وتر کند، دو رکعت وتر نباشد و وتر آن است که پس از او خواهد کرد. و لکن اظهر آن است که نیت وتر کند چنانکه در سه پیوسته، و لکن وتر را دو معنی است: یکی آن که در نفس خود وتر بود. و دوم آن که آغاز کرده شود تا بدانچه پس او باشد وتر گردد. و مجموع سه وتر است، و دو از جمله سه است، الا آن است که وتریّت او به رکعت سوم موقوف است. و چون او عزم آن دارد که آن را به سوم وتر گرداند، روا که نیت وتر کند، و رکعت سوم در نفس خود به نفس خود وتر است و غیر خود را وتر گرداند. و دو رکعت در نفس خود وتر نیست، و غیر خود را وتر نگرداند، و لکن به غیر خود وتر شود. و وتر باید که آخر نماز شب باشد، و پس از تهجد واقع شود. و فضایل وتر و تهجد و کیفیت ترتیب آن در «کتاب اوراد» بخواهد آمد.

هفتم- نماز چاشت

و مواظبت بر آن از عزایم«289» و فواضل فعلهاست. و اما عدد رکعات آن بیشتر آن چه نقل کردهاند هشت است.

امّ هانی، خواهر علی بن ابی طالب- کرم الله وجهه- روایت کرد که پیغامبر نماز چاشت هشت رکعت گزارد، با درازی و نیکویی. و اما عایشه گفت که نماز چاشت چهار رکعت گزاردی و بر آن زیادت نیز کردی، و حد آن زیادت بیان نکرد. ای، بر چهار مواظبت نمودی و کم از آن نکردی، و وقتی زیادت گزاردی. و در حدیثی مفرد آمده است که شش رکعت گزاردی.

و اما وقت آن: علی- رضی الله عنه- گفت که «نماز چاشت در دو وقت گزاردی: چون خورشید روشن شدی و ارتفاع گرفتی دو رکعت بگزاردی»- و آن اول ورد دوم بودی از وردهای روز، چنانکه بخواهد آمد- «و چون خورشید به ربع آسمان رسیدی از جانب مشرق، و آفتاب منبسط شدی، چهار رکعت بگزاردی.» و اول آن وقت بودی که خورشید مقدار نیم نیزه بلند شدی، و دوم آن ساعت که ربع روز بودی، در مقابل نماز دیگر، که وقت او آن ساعت است که ربعی از روز باقی ماند. و نماز پیشین بر منتصف روز، و نماز چاشت بر منتصف طلوع و زوال، چنانکه نماز دیگر بر منتصف زوال و غروب. این افضل اوقات است، و در جمله از ارتفاع خورشید تا پیش از زوال، وقت نماز چاشت است.

هشتم- میان نماز شام و خفتن احیا کردن

و آن سنتی مؤکده است و عدد او از پیغامبر- علیه السلام- شش رکعت نقل کردهاند. و آن را فضلی عظیم است. و گفتهاند که مراد به قول حق تعالی: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ«290»، این نماز است. و پیغامبر- علیه السلام-

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: من صلّى بين المغرب و العشاء فانّها من صلوة الاوّابين [331]. اى، هر كه ميان شام و خفتن نماز گزارد آن نماز كسانى است كه بسيار به خداى- عز و جل- باز

گردند. و گفت: من عكف نفسه ما بين المغرب و العشاء في مسجد جماعة لم يتكلّم الاّ بصلاة او قرآن كان حقا على الله ان يبنى له قصرين في الجنّة مسيرة كلّ قصر منهما مائة عام، و يغرس له بينهما غراسا لو طافه اهل الدنيا لوسعهم. اى، هر كه نفس خود را در مسجد جماعت، ميان شام و خفتن باز دارد، و سخن او جز نماز و قرآن نباشد، حق تعالى بر خود واجب گرداند كه براى وى در بهشت دو قصر بنا فرمايد كه مسير هر يكى از ايشان صد ساله راه بود، و براى او ميان آن نهالها نشاند كه اگر اهل دنيا در آن بگردند همه را بسنده بود. و باقى فضلهاى آن در «كتاب اوراد» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالى.

قسم دوم آن چه به تكرر هفته متكرر شود

و آن نماز روزها و شبهاى هفته باشد، هر روزى و هر شبى.

اما روزها

روز يك شنبه

[را مبدأ مىگيريم]. بو هريره از پيغامبر روايت كرد كه گفت: هر كه روز يك شنبه چهار ركعت نماز گزارد، و در هر ركعتى فاتحه، و آمن الرسول«291» يك بار بخواند، حق تعالى به عدد هر مرد و زن ترسا در جريده اعمال وى حسنات مسطور گرداند، و ثواب پيغامبرى دهد و حجّى و عمرهاى براى وى ثبت فرمايد، و هر ركعتى را هزار نماز گيرد، و در بهشت وى را به هر حرفى شهرى از مشك اذفر«292» دهد.

و على بو طالب- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت كه توحيد حق تعالى اقامت نماييد به بسيارى نماز روز يك شنبه، كه بارى تعالى يكى است بى شريك، و هر كه روز يك شنبه، پس از فرض و سنت نماز پيشين، چهار ركعت گزارد، و در ركعت اول فاتحه و تنزيل سجده خواند، و در دوم فاتحه، و تبارك الملك،«293» و پس از تشهد سلام دهد، پس دو ركعت ديگر گزارد، و در آن فاتحه و سورت جمعه خواند، و حاجت خود بخواهد، حق تعالى بر خود واجب گرداند كه حاجت وى روا كند.

روز دوشنبه

جابر از پيغامبر روايت كرد كه گفت هر كه روز دوشنبه به وقت ارتفاع روز دو ركعت نماز كند، و در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي، و قل هو الله احد، و معوّذتين يكان يكان بار بخواند، و چون سلام گويد، ده بار از حق تعالى آمرزش خواهد، و ده بار بر پيغامبر درود فرستد، حق تعالى همه گناهان وى بيامرزد.

و انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- [332] گفت: هر كه روز دوشنبه دوازده ركعت نماز كند، در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي يك بار بخواند، و چون فارغ شود دوازده بار قل هو الله احد بخواند، و دوازده بار آمرزش خواهد، روز قيامت وى را ندا فرمايند كه فلان بن فلان كجاست؟ گو بر خيز و ثواب خود از حضرت بارى

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالى بستان. و اول آن چه از ثواب داده شود هزار حلّه«294» باشد، و تاج بر سر وى نهند، و او را گويند كه در بهشت روز، و صد هزار فريشته وى را استقبال نمايند، با هر فريشتهاى هديهاى باشد، او را مشايعت مكنند تا بر هزار قصر از نور درخشنده بگردد.

روز سه شنبه

يزيد رقاشى از انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:

هر كه روز سه شنبه ميان روز- و در روايتي ديگر به وقت ارتفاع روز- ده ركعت نماز كند، و در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي يك بار، و قل هو الله احد سه بار بخواند، تا هفتاد روز بر وى گناه ننويسند. و اگر در اين هفتاد روز بميرد، شهيد مرده باشد و هفتاد ساله گناه وى آمرزيده شود.

چهارشنبه

بو إدريس خولانى از معاذ جبل روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه روز چهارشنبه به وقت ارتفاع روز، دوازده ركعت نماز كند، در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي يك بار، و قل هو الله احد و معوّذتين سهگان سهگان بار بخواند، فريشتهاى از نزديك عرش وى را ندا فرمايد كه اى بنده خداى، كار از سر گير كه گناه متقدم تو آمرزيده شد! و حق تعالى عذاب گور و تنگى و تاريكى آن از وى بر دارد. و سختيهاى قيامت از وى دفع كند، و آن روز براى وى عمل پيغامبرى مرفوع شود«295».

پنج شنبه

عكرمه از ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه روز پنج شنبه

ميان نماز پيشين و نماز ديگر دو ركعت نماز كند، در ركعت اول يك بار فاتحه و صد بار آية الكرسي بخواند، و در ركعت دوم يك بار فاتحه و صد بار قل هو الله احد، و صد بار بر من درود فرستد، حق تعالى وى را ثواب كسى كه روزه رجب و شعبان و رمضان دارد و حج كند بدهد. و به عدد هر كه به خداى- عز و جل- ايمان آورده است و بر وى توكل كرده، حسنهاى براى وى ثبت فرمايد.

آدينه

على بو طالب- كرم الله وجهه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: روز جمعه را نمازى است، هيچ بنده مؤمن نباشد كه به وقت ارتفاع خورشيد مقدار نيزهاى يا بيشتر، بر خيزد و وضو سازد، و در آن اسباغ به جاى آرد، و دو ركعت نماز چاشت ايمانا و احتسابا بگزارد كه نه بارى تعالى براى وى دويست حسنه ثبت فرمايد، و دويست سيئه محو [333] گرداند. و هر كه چهار ركعت گزارد چهار صد درجه در بهشت براى وى برآرد. و هر كه هشت ركعت گزارد، هشتصد درجه، و همه گناهان وى بيامرزد. و هر كه دوازده ركعت گزارد، براى وى هزار و دويست حسنه ثبت فرمايد، و هزار و دويست سيئه محو گرداند، و هزار و دويست درجه در بهشت بر آرد.

و نافع از ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه در روز جمعه در جامع رود، و چهار ركعت پيش از نماز جمعه بگزارد، در هر ركعتى الحمد، و قل هو الله احد پنجاه بار بخواند، وفات نكند تا جاى خود در بهشت نبيند، و يا ديگرى براى وى نبيند.

Maktaba Tul Ishaat.com

شنبه

بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه روز شنبه چهار ركعت نماز كند، در هر ركعتى فاتحه يك بار، و قل يا ايّها الكافرون سه بار، و پس از نماز آية الكرسي [بخواند]، حق تعالى به هر حرفى حجّى و عمرهاى در جريده اعمال وى ثبت فرمايد، و به هر حرفى مزد يك ساله، كه روز آن روزه داشته باشد و شب آن قيام كرده، وى را روزى كند، و به هر حرفى ثواب شهيدى بدهد، و با انبيا و شهدا در زير سايه عرش خداى باشد.

و اما شبها

شب يك شنبه

انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: هر كه شب يك شنبه بيست ركعت نماز كند، در هر ركعتى الحمد يك بار، و قل هو الله احد پنجاه بار، و معوّذتين يكان يكان بار، و صد بار استغفار كند، و صد بار گناه خود، و صد بار گناه مادر و پدر خود را آمرزش

خواهد، و صد بار بر پيغامبر- عليه السلام- درود فرستد، و از حول و قوت خود بيزار شود، و به حول و قوت خداى- عز و جل- پناهد، پس گويد: اشهد ان لا اله الاّ الله اشهد انّ آدم صفوة الله و فطرته و إبراهيم خليل الله و موسى كليم الله و عيسى روح الله و محمدا حبيب الله. حق تعالى وى را به عدد هر كه خداى را فرزند گفته است، و هر كه نگفته، ثواب دهد. و روز قيامت وى را با آمنان انگيزد، و بر خود واجب گرداند كه وى را با انبيا در بهشت برد.

شب دوشنبه

اعمش از انس روايت كرد كه، پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب دوشنبه چهار ركعت نماز كند، در ركعت اول الحمد و قل هو الله احد ده بار بخواند، و در ركعت دوم الحمد و قل هو الله احد بيست بار، و در سوم سى بار، و در چهارم چهل بار، و چون سلام دهد هفتاد و پنج بار بر پيغامبر درود فرستد، پس حاجت خود از خداى- عز و جل- بخواهد، خداى- عز و جل- بر خود واجب گرداند كه آن چه خواسته است به وى دهد. و اين را نماز حاجت [334] خوانند.

شب سه شنبه

[هر كس] دو ركعت نماز كند، در هر ركعت فاتحه و قل هو الله احد و معوّذتين پانزده بار، و پس از سلام پانزده بار آية الكرسىّ بخواند، و پانزده بار استغفار كند. [وى را ثوابى بزرگ و پاداشى پر ارج خواهد بود. و از عمر- رضى الله عنه- روايت شده كه او از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرد كه فرمود: هر كه در شب سهشنبه دو ركعت نماز بگزارد، و در هر ركعت يك بار فاتحه بخواند، و هفت بار انّا أنزلناه، و قل هو الله احد، خداوند گردن وى را از آتش نجات بخشد، و روز قيامت راهبر و راهنماى او باشد به بهشت.]«296»

شب چهارشنبه

[فاطمه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب چهار- شنبه دو ركعت نماز گزارد، در ركعت اول فاتحه و قل أعوذ بربّ الفلق ده بار، و در ركعت دوم بعد از فاتحه قل أعوذ بربّ النّاس ده بار، و پس از سلام استغفر الله ده بار بگويد، سپس بر محمد (ص) ده بار درود فرستد، از هر آسمانى هفتاد هزار فريشته ثواب آن

Maktaba Tul Ishaat.com

را تا روز قيامت نويسند. و در

حديث ديگر: شانزده ركعت، و بعد از فاتحه ما شاء الله بگويد، و در آخر ركعتهاى دوم سى بار آية الكرسي، و در ركعتهاى اول سى بار قل هو الله احد بخواند، ده نفر از اهل بيت وى را، كه بر همه آنها آتش واجب شده است، شفاعت كنند.].«296» فاطمه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب چهارشنبه شش ركعت نماز كند به سه سلام، در هر ركعت فاتحه و قل اللّهمّ مالك الملك«297» تا آخر آيت يك بار بخواند، و چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگويد: جزى الله محمدا عنّا ما هو اهله، هفتاد ساله گناه وى آمرزيده شود، و بيزارىى«298» از آتش براى وى نبشته آيد.

شب پنج شنبه

بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شب پنج شنبه ميان شام و خفتن دو ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه يك بار، و آية الكرسي و قل هو الله احد و معوّذتين پنج بار، و چون از نماز فارغ آيد پانزده بار استغفار گويد و ثواب آن، مادر و پدر خود را بخشد، حق مادر و پدر گزارده باشد، اگر چه در حق ايشان عقوق«299» ورزيده بود. و حق تعالى وى را بدهد آن چه صدّيقان و شهيدان را دهد.

شب آدينه

جابر روايت كرد كه پيغامبر گفت: هر كه شب آدينه ميان شام و خفتن دو ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه يك بار و قل هو الله احد يازده بار، چنانستى كه دوازده سال بندگى خداى كرده باشد، روز به صيام و شب به قيام. و انس روايت كرد كه پيغامبر گفت: هر كه شب آدينه نماز خفتن به جماعت كند، و دو ركعت سنّت بگزارد، بعد از آن ده ركعت نماز كند، در هر ركعتى الحمد و قل هو الله احد و معوّذتين يكان يكان بار بخواند، پس سه ركعت وتر بكند، و بر پهلوى راست روى به قبله بخسبد، چنانستى كه شب قدر زنده داشته باشد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: درود بر من بسيار فرستيد در شب غرّا، و روز از هر، [اى] شب و روز آدينه.

شب شنبه

انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هر كه شنبه ميان شام و خفتن دو ركعت نماز كند، قصرى در بهشت براى وى بنا كرده شود، و چنانستى كه همه مردمان و زنان

مسلمان را صدقه داده باشد [و از يهوديت برى باشد]، و حق تعالى بر خود واجب كند كه وى را بيامرزد.

قسم سوم آن چه به تكرر سال متكرر شود

و اين چهار است: نماز عيدين، و تراويح، و نماز ماه رجب، و نماز ماه شعبان.

اول نماز عيدين و آن سنت مؤكده است.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، در يك قول واجب است، و در قول ديگر فرض كفايت، و در قول سوم سنت چنانكه قول شافعى است، رضى الله عنه.

Maktaba Tul Ishaat.com

و شعاری است [335] از شعایر دین. و باید که در آن [هفت] کار به رعایت رساند: اول سه تکبیر متوالی بگوید، الله أکبر الله أکبر الله أکبر کبیرا و الحمد للّه کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا، لا اله الاّ الله وحده لا شریك له مخلصین له الدّین و لو کره الکافرون. و افتتاح آن [به تکبیر] شب فطر باشد، و اختتام به شروع در نماز عید.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه این تکبیرات پوشیده گویند نه بلند.

و در عید دوم [اضحی] افتتاح پس از نماز بامداد [روز] عرفه«299» باشد، و اختتام نماز دیگر«300» سیزدهم ذی الحجة. کاملترین قولها این است. و در پس فرض و نفل بگوید، و پس فرض مؤکدتر.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه افتتاح همین است. اما به نماز دیگر«301» روز نحر«302» ختم کند، و در هشت نماز«303» بیش تکبیر نگوید. و شرط آن است که مقیمی در شهر، نماز فرض به جماعتی که مستحب باشد بگزارد، و الا تکبیر نگوید.

دوم چون بامداد برخیزد غسل و زینت و تعطّر به جای آرد، چنانکه در آدینه گفته شده است، و ردا و عمامه مردان را فاضلتر، و کودکان را حریر نپوشانند، و زالان به وقت بیرون آمدن از زینت احتراز کنند. و پیغامبر زنان جوان و پردگی را بیرون آمدن فرمودی.

سوم آن که راه بازگشتن غیر راه بیرون آمدن بود. پیغامبر همچنین کردی.

چهارم به صحرا رفتن مستحب است، مگر به مکه و بیت المقدس. و اگر باران باشد در گزاردن نماز به مسجد باکی نبود، و در غیر باران اگر امام کسی را بفرماید تا امامت ضعفا کند [در مسجد] روا باشد، و اقویا را تکبیر گویان بیرون برد.

پنجم رعایت وقت و وقت عید از طلوع خورشید است تا زوال. و وقت ذبح اضاحی«303» از ارتفاع خورشید به مقدار دو رکعت و دو خطبه«304» تا آخر روز سیزدهم- مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه تا آخر دوازدهم- و تعجیل نماز اضحی مستحب است برای ذبح پس از آن، و تأخیر نماز فطر برای دادن صدقه فطر پیش از آن. این است سنت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام.

ششم کیفیت نماز مردمان تکبیر گویان در راه بیرون روند، و چون امام به نمازگاه رسد ننشیند و نماز نفل نکند، و مردمان را [نفل] روا باشد- مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه مکروه بود- پس مؤذن الصلاة جامعة بگوید، و امام دو رکعت نماز بکند. در اول، بیرون تکبیر إحرام و رکوع«305»، هفت تکبیر و میان هر دو تکبیر سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أکبر بگوید، و وجّهت وجهی«306» پس از تکبیر افتتاح بخواند، و استعاذت پس از تکبیر هشتم. و در رکعت اول پس از فاتحه سورت قاف خواند، و در دوم«307» اقترب«308». و تکبیرات زاید در رکعت دوم، بیرون تکبیر قیام و رکوع، پنج است. و میان هر دو تکبیر آن چه گفتیم بگوید. پس دو خطبه بخواند، میان ایشان جلسهای سبك بیارد. و هر که را نماز عید فوت شود، قضا کند.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- در هر رکعتی سه تکبیر زاید بگوید.

و در رکعت اول تکبیر پیش از قرائت باشد، و در دوم [336] پس از قرائت.

هفتم کبشی قربان کند- و کبش، گشن میش باشد- پیغامبر- علیه السلام- کبشی به دست مبارك خود ذبح کرد و گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله و الله أكبر هذا عنّى و عمّن لم يضحّ من امّتى من رأى هلال ذى الحجّة

و أراد ان يضحى فلا يأخذنّ من شعره و لا من أظفاره. اى، هر كه هلال ذى الحجة بيند و خواهد كه قربان كند، بايد كه موى حلق نكند و ناخن نچيند.

و بو ايوب انصارى گفت: در عهد پيغامبر- عليه السلام- مردى از ما گوسفندى از اهل بيت خود قربان كردى، و آن را بخوردندى، و ديگران را دادندى. و روا كه از أضحية، پس از سه روز [يا] زيادت از آن بخورد. و رخصت در اين باب پس از نهى وارد شده است.

و سفيان ثورى گفت: مستحب است پس از عيد فطر گزاردن دوازده ركعت، و پس از اضحى شش ركعت. و گفت اين از سنت است.

[اما نماز] تراويح

و آن بيست ركعت است، و كيفيت آن مشهور است. و سنتى مؤكده است، اگر چه كم از عيدين است«309». و اختلاف كردهاند كه جماعت در او فاضلتر يا انفراد. و پيغامبر- عليه السلام- در تراويح، دو شب يا سه شب براى جماعت بيرون آمد، پس از آن نه. و گفت: أخاف ان توجب عليكم.

و عمر- رضى الله عنه- در تراويح مردمان را به جماعت آورد، چه از وجوب، به سبب انقطاع وحى، آمن بود.

و گفتهاند كه جماعت فاضلتر، براى فعل عمر، و براى آن كه اجتماع بركت است و آن را فضيلت [به دليل فريضهها]، و براى آن كه روا باشد كه در تنهايى كاهلى آرد و در مشاهده

جمع نشاط. و گفتهاند كه انفراد فاضلتر، براى آن كه تراويح سنتى است كه چون عيدين از شعاير نيست، پس الحاق او«310» به نماز چاشت، و تحيت مسجد اولى. و معتاد است كه جماعتى يك جا در مسجد در روند و تحيت مسجد به جماعت نگزارند. و براى آن كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است:

فضل صلوة التطوّع في بيته على صلوته في المسجد كفضل صلوة المكتوبة في المسجد على صلوته في البيت.

اى، فضل نماز تطوع در خانه بر تطوع مسجد همچنان است كه فضل نماز فرض در مسجد بر فرض خانه. و گفته: صلوة في مسجدى هذا، افضل من مائة صلوة في غيره من المساجد، و صلوة في المسجد الحرام افضل من ألف صلوة في مسجدى، و افضل من ذلك كلّه رجل يصلّى في زاوية بيته ركعتين لا يعلمها الاّ الله. اى، نماز در اين مسجد من فاضلتر از صد نماز در ديگر مسجدها، و

نمازى در مسجد حرام فاضلتر [337] [از هزار نماز در مسجد من، و فاضلتر] از اين همه آن كه مردى در گوشه [خانه خود] دو ركعت نماز كند كه جز خداى آن را نداند. و اين براى آن است كه ريا و تصنع در جماعت روا كه بدان راه يابد، و در تنهايى از آن ايمن بود. اين آن است كه گفتهاند. و مختار آن كه جماعت فاضلتر، چنانكه رأى عمر بوده است، چه جماعت در بعضى نوافل مشروع است، و تراويح سزاست بدانچه از شعاير ظاهر باشد.

و اما التفات سوى ريا در جماعت، و سوى كاهلى در انفراد، عدول است از مقصود به نظر در فضيلت جماعت، از

Maktaba Tul Ishaat.com

آن روی که جماعت است، و گوینده آن چنانستی که مىگوید: نماز کردن به از گذاشتن«310» آن به کاهلی، و اخلاص به از ریا. و ما مسئله را در کسی فرض کنیم که واثق باشد که در تنهایی کاهلی نکند، و در جماعت ریا نبرزد، و گوییم: کدام از این دو فاضلتر؟ پس نظر دایر شود میان برکت جماعت و میان مزید قوّت اخلاص و حضور دل. و روا که در تفضیل یکی از آن بر دیگری تردّد بود. و قنوت وتر در نصف اخیر رمضان مستحب است.

اما نماز رجب

به اسناد روایت آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هر که اول پنج شنبه رجب روزه دارد، پس میان شام و خفتن دوازده رکعت نماز گزارد، میان هر دو رکعتی به سلام فصل کند، و در هر رکعتی یك بار فاتحه و سه بار انّا أنزلناه في ليلة القدر و دوازده بار قل هو الله احد بخواند، و چون فارغ شود هفتاد بار بر من درود دهد و گوید اللّهمّ صلّ على محمد النبيّ الامّيّ و على آله، پس سجده کند و در آن هفتاد بار بگوید سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح، پس سر بر آرد و هفتاد بار بگوید ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم فانّك أنت العلىّ الاعظم، پس سجدهای دیگر بکند و مثل آن چه در سجده اول گفته است بگوید، پس در سجده حاجت خواهد، هر آینه روا شود.

و پیغامبر فرمود: لا يصلّى احد هذه الصّلاة الاّ غفر الله له جميع ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر و عدد الرّمل و وزن الجبال و ورق الأشجار و يشفّع يوم القيامة في سبعمائة من اهل بيته ممّن قد استوجب النّار. ای، هیچ کس این نماز نکند که نه حق تعالی همه گناهان وی بیامرزد، اگر چه مثل کف دریا و عدد ریگ و وزن کوهسار و برگ درختان باشد، و در هفت صد کس از اهل بیت او که مستوجب آتش

شده باشند شفاعت وی مقبول شود.

و این نماز مستحب است. و ما در این قسم برای آن آوردیم که به تکرر سال متکرر مشود، اگر چه در مرتبه تراویح و نماز عید نیست، زیرا که آحاد آن را نقل کردهاند. و لکن جمله اهل قدس«311» را دیدم [338] که بر آن مواظبت مىنمودند و در ترك آن مسامحت نمىکردند.

خواستم که آن را ایراد کنم.

اما نماز شعبان

در شب پانزدهم صد رکعت نماز کند، در هر دو رکعت سلام گوید، در هر رکعتی پس از فاتحه ده بار قل هو الله احد بخواند. و اگر خواهد ده رکعت نماز کند، در هر رکعتی پس از فاتحه صد بار قل هو الله احد بخواند. و این نماز در جمله نمازها مروی است، و سلف این را اقامت نمودندی، و صلوة الخير خواندندی، و برای آن جمع شدندی. و بسی بودی که به جماعت گزاردندی. و حسن گفت که از سی کس از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که من صلّى هذه الصلاة في هذه اللّيلة نظر الله تعالى إليه سبعين نظرة و قضى له بكلّ نظرة سبعين حاجة أدناها المغفرة. ای، هر که در این شب این نماز بکند حق تعالی در وی هفتاد نظر رحمت فرماید، به هر نظری هفتاد حاجت وی روا کند، کمتر آن آمرزش [است].

قسم چهارم آن چه [از نوافل] به عوارض اسباب تعلق دارد نه به اوقات

و آن نه است: چون خسوف و کسوف، و استسقا، و تحیت مسجد، و دو رکعت وضو، و دو رکعت میان [بانگ] نماز

Maktaba Tul Ishaat.com

و اقامت، و دو رکعت بیرون آمدن از خانه و در رفتن«312» آن، و نماز حاجت، و نماز استخارت، و نظایر آن. و آن چه در این حال ما را حاضر شود اینجا یاد کنیم.

اما نماز خسوف

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشمس و القمر لآیتان من آیات الله لا یخسفان لموت أحد و لا بحیاته فإذا رأیتم ذلك فافزعوا إلی ذکر الله و الصّلاة. ای، خورشید و ماه دو آیت است از آیتهای خدای تعالی،

برای مرگ و زندگانی کسی منخسف نشوند، و چون آن مشاهده کنید، به ذکر خدا و نماز پناهید.

و این در آن حال فرمود که پسر وی إبراهیم وفات کرد، و خورشید منکسف شد، مردمان گفتند:

کسوف خورشید برای مرگ وی بود! و نظر در کیفیت و وقت آن است.

اما کیفیت

چون خورشید را کسوف باشد در وقتی [که نماز در آن] مکروه یا غیر مکروه بود الصّلاة جامعة ندا کنند، و امام دو رکعت نماز با جماعت مردمان در مسجد بگزارد، و در هر رکعتی دو رکوع کند، اول درازتر از آخر، و بلند نخواند. و در قیام اول از رکعت اولی فاتحة و البقرة خواند، و در دوم فاتحة و آل عمران و در سوم فاتحة و النساء، و در چهارم فاتحة و المائدة، یا مقدار این سورتها از آن جا که خواهد.

و اگر در همه قیامها بر فاتحه اقتصار نماید روا باشد، و اگر به سورتهای کوتاه اکتفا کند باکی نبود. و مقصود تطویل آن است که تا به وقت انجلا در نماز باشد. و در رکوع اول بر اندازه صد آیت تسبیح گوید، و در [339] دوم بر اندازه هشتاد آیت، و در سوم بر اندازه هفتاد، و در چهارم بر اندازه پنجاه، و سجود در هر رکعتی بر اندازه رکوع کند. و پس از نماز دو خطبه کند، میان هر دو خطبه جلسهای و مردمان را صدقه و عتق«313» و توبه فرماید. و در خسوف قمر همچنین کند، مگر آن که بلند خواند، چه شبی است.«314»

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- دو رکعت گزارد، همچون دیگر نمازها. و در اوقات کراهیت نگزارد. و در کسوف خورشید در مسجد گزارد، به جماعت، و در خسوف ماه در خانه، بانفراد. و خطبه در این نمازها مشروع نیست.

و اما وقت آن

از ابتدای خسوف است تا [تمام] انجلا. و اگر خورشید با کسوف غروب کند، وقت بیرون شود. و در خسوف قمر فوت وقت آن باشد که قرص خورشید بر آید، چه سلطان«315» شب باطل شود. و بدانچه ماه با خسوف غروب کند وقت فوت نشود، چه کل شب سلطان ماه است. و اگر در اثنای نماز منجلی شود، سبك به إتمام رساند. و هر که با امام رکوع دوم دریابد رکعت اول فوت شده باشد، زیرا که اصل رکوع اول است.

دوم- نماز استسقا

چون جویها خشك شود و بارانها منقطع شود و کاریزها در افتد، امام مردمان را بفرماید تا اولا سه روز روزه دارند،

Maktaba Tul Ishaat.com

و چندان که توانند صدقه دهند، و از عهده مظالم تفصّی«316» نمایند، و از معاصی توبه کنند، پس روز چهارم ایشان را با زالان و کودکان بیرون برد، با طهارت و نظافت در جامههای بذله«317»، و استکانت بر طریق تواضع، به خلاف عید. و گفتهاند که بیرون بردن ستوران مستحب است، چه در حاجت مشارکند. و پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: لو لا صبیان رضّع و مشایخ رکّع و بهائم رتّع لصبّ علیکم العذاب صبّا. ای، اگر نه کودکان شیر خوار و پیران کوژ پشت و نزار و ستوران مرغزار باشند هر آینه عذاب بر شما نازل شود. و اگر اهل ذمّت [جدا] بیرون آیند منع نباید کرد. و چون در نمازگاه فراخ از صحرا جمع شوند، ندای نماز [الصلاة جامعة] در دهند، و امام دو رکعت چون نماز عید، بی فرقی بگزارد، پس دو خطبه کند، میان هر دو خطبه جلسهای سبك. و بیشتر هر دو خطبه باید که استغفار باشد. و در میان خطبه دوم روی به قبله آرد و پشت به مردمان، و در این ساعت ردا بگرداند بر سبیل تفأل به گردانیدن حال، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- همچنین کرده است. پس اعلای آن را اسفل کند، و آن چه بر دست راست است بر دست چپ، و آن چه بر دست چپ است بر دست راست. و مردمان همچنین کنند. و در این ساعت در سرّ دعا گویند. پس امام روی بدیشان آرد و خطبه را تمام کند، وردها همچنان گردانیده بگذارند تا با جامهها [340] آن را بیرون کنند، و این دعا بگوید: اللّهمّ أمرتنا بدعائك و و عدّتنا إجابتك فقد دعوناك کما أمرتنا فأجبنا کما وعدتنا اللّهمّ فامنن علینا بمغفرة ما قارفنا و إجابتك في سقیانا و سعة رزقنا. و اگر در سه روز پیش از بیرون آمدن، در عقب نمازها دعا گویند باکی نبود.

و این دعا را أدبها و شرطهای باطن است، از توبه و رد مظالم و غیر آن. و آن در «کتاب دعوات» بخواهد آمد.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه نماز در استسقا مشروع نیست، دعا و استغفار است بس، و تقلیب ردا سنت نیست، و اهل ذمّت را از بیرون آمدن منع کنند.

سوم- نماز جنازه

و کیفیت آن مشهور است، و جامعترین دعای مأثور [آن] است که در صحیح آمده است که عوف مالك گفت: پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- بر جنازهای نماز گزارد، و من از دعای وی یاد گرفتم، و او مىگفت: اللّهمّ اغفر له و ارحمه و عافه و اعف عنه و اکرم نزله و وسّع مدخله و اغسله بالماء و الثّلج و البرد و نقّه من الخطایا کما ینقّی الثّوب الابیض من الدّنس و أبدله دارا خیرا من داره و اهلا خیرا من اهله و زوجا خیرا من زوجه و ادخله الجنّة و أعده من عذاب القبر و من عذاب النّار. و عوف گفت: من آرزو بردم که مرده بودمی تا این دعا در حق من بودی. و آن که تکبیر دوم دریابد باید که ترتیب نماز خود رعایت کند، و با تکبیرات امام تکبیر گوید، و چون امام سلام دهد تکبیری که از او فوت شده است قضا کند چون مسبوق، که اگر در تکبیرات مبادرت نماید اقتدا را در این نماز معنیی نماند.

چه ارکان ظاهره آن تکبیرات است، و سزاوار است که قایم مقام رکعتها باشد در دیگر نمازها. این موجّهتر است نزدیك من، اگر چه غیر این وجه هم محتمل است. و اخبار که در فضل نماز جنازه و تشییع آن وارد شده است مشهور است، به ایراد آن تطویل ندهیم.

و چگونه فضل آن بزرگ نباشد، که از فرضهای کفایت است، و نفل در حق کسی مباشد که بر وی متعین نیست به سبب حضور دیگر، پس بدان، فضل فرض کفایت میابد اگر چه متعین نیست«318» چه جمله به فرض قیام مىنمایند و،

Maktaba Tul Ishaat.com

حرج از دیگران ساقط مکنند. پس آن چون نفلی نباشد، که بدان فرضی از کسی ساقط نشود. و طلب بسیاری جمع مستحب است از برای تبرك به کثرت همتها و دعاها و اشتمال آن«319» بر کسی که دعای وی مستجاب بود.

چه کریب [341] روایت کرده است که ابن عباس را پسری وفات کرد، در آن حال مرا گفت: بنگر که مردمان فراهم آمدهاند؟ من بنگریستم، طایفهای مجتمع دیدم، وی را خبر کردم.

گفت: چهل تن هستند؟ گفتم: هستند. گفت: بیرون برید او را که من از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مىگفت: ما من رجل مسلم یموت فیقوم علی جنازته أربعون رجلا لا یشرکون باللّه شیئا الاّ شفّعهم اللّه فیه. ای، هیچ مردی مسلمان نمیرد، و بر جنازه وی چهل مرد موحد قیام نمایند، که نه حق تعالی

شفاعت ایشان را در حق وی قبول کند. و چون جنازه را تشییع کند و به گورستان رسد، یا در آن درود بگوید: السّلام علی اهل الدّیار من المؤمنین و المسلمین و یرحم اللّه المستقدمین منّا و المستأخرین، و انّا ان شاء اللّه بکم لاحقون. و اولی آن که باز نگردد تا مرده را دفن کنند، و چون گور راست کردند، پیش آن بایستد و بگوید: اللّهمّ عبدك ردّ إلیك فارأف به و ارحمه اللّهمّ جاف الارض عن جنبیه و افتح أبواب السّماء لروحه و تقبّل منه بقبول حسن، اللّهمّ ان کان محسنا فضاعف له في إحسانه و ان کان مسیئا فتجاوز عنه.

چهارم- تحیّت مسجد

تحیّت مسجد به دو رکعت، و زیادت از آن سنتی مؤکده است تا به حدی که اگر چه خطیب روز آدینه در خطبه باشد ساقط نمىشود، با آن چه وجوب گوش داشتن به خطیب متأکد است. و اگر به فرضی یا قضایی مشغول گردد تحیّت بدان گزارده شود و فضل حاصل آید، چه مقصود آن است که آغاز در رفتن«320» از عبادتی که به مسجد مخصوص است خالی نماند تا به حق مسجد قیام نموده باشد. و برای این کراهیت است که در مسجد بىآبدست رود. و اگر برای گذشتن یا نشستن در رفت، باید که سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه أکبر چهار بار بگوید. چه گفتهاند که آن برابر دو رکعت باشد در فضل. و مذهب شافعی [آن] است که تحیت در اوقات کراهیت مکروه نباشد- مترجم مىگوید: خلاف بو حنیفه- رضی اللّه عنه- و این پس از نماز دیگر و نماز بامداد و وقت زوال و وقت طلوع و غروب است. بدانچه روایت کردهاند که پیغامبر دو رکعت پس از نماز دیگر بگزارد و صحابه گفتند: نه ما را از این نهی فرمودهای؟ گفت: هما رکعتان کنت أصلّیهما بعد الظّهر فشغلني عنهما الوفد. ای، این دو رکعت است که پس از نماز پیشین گزاردمی، وفد مرا از آن مشغول کرد. و از این [حدیث] دو فایده حاصل مىشود، یکی [342] آن که کراهیت مقصور است بر نمازی که آن را سببی نباشد، و قضای نوافل از ضعیفترین اسباب است. چه علما در آن مختلفند که قضا کرده شود یا نه، و اگر مثل آن چه فوت شده است بکند قضا باشد یا نه؟ و چون کراهیت به ضعیفترین سببی برخاست، پس سزاوار باشد

که به دخول مسجد برخیزد، چه آن هم سببی است. و برای این، نماز جنازه و خسوف و استسقا در این اوقات کراهیت نیست، چه آن را اسباب است.

فایده دوم قضای نوافل. چه پیغامبر- علیه السلام- آن را قضا کرد و متابعت او لازم است. و عایشه- رضی اللّه عنها-

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را چون خوابى يا رنجوريى غلبه كردى و در آن شب قيام نتوانستى كرد، روز آن دوازده ركعت نماز بگزاردى. و علما گفتهاند: هر كه در نماز باشد و جواب مؤذن وى را فوت شود، چون سلام دهد قضا كند و جواب گويد، اگر چه مؤذن ساكت شده باشد. و اگر كسى گويد كه آن مثل اول باشد و قضا نبود، اين سخن بمعنى است، چه اگر چنين بودى پيغامبر- عليه السلام- در وقت كراهيت نكردى. آرى كسى را كه وردى باشد و عذرى از آن مانع شود بايد كه خود را در ترك آن رخصت ندهد، بل وقتى ديگر آن را تدارك كند تا نفس او به تن آسانى و رفاهيت مايل نشود، و تدارك آن بر سبيل مجاهده نفس نيكو بود.

و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: احبّ الاعمال إلى الله أدومها و ان قلّ. اى، دوستترين كارها نزديك خداى- عز و جل- دايمتر آن است اگر چه اندك باشد. و مقصود بدان آن كه دوام عمل او مبتّر«321» نشود. و عايشه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عبد الله عبادة ثمّ تركها ملالة مقته الله. اى، هر كه خداى را بندگى كند، پس آن را به واسطه ملالت بگذارد خداى- عز و جل- وى را دشمن دارد. پس بترس كه در اين وعيد داخل شوى. و تحقيق اين خبر آن است كه حق تعالى وى را دشمن داشت، پس او به ملالت اين را ترك گرفت، چه اگر [مقت«322» و ابعاد«323» نبودى] ملالت بر وى مسلط نشدى.

پنجم- دو ركعت پس از وضو

دو ركعت پس از وضو مستحب است. زيرا كه وضو قربت است، و مقصود آن نماز، و حدثها عارض است. و روا كه پيش از نماز حدث رسد و وضو منتقض شود، و سعى ضايع گردد. پس در گزاردن دو ركعت مبادرت نمودن [به تحصيل] مقصود وضوء است پيش از فوت. و اين از حديث بلال معلوم مشود. چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: دخلت الجنّة فرأيت بلالا فيها، فقلت لبلال: بم

سبقتني إلى الجنّة؟ قال بلال لا اعرف شيئا الاّ انّى لا أحدث وضوء الاّ أصلّي عقيبه ركعتين، او كما قال.«324»

اى، در بهشت رفتم بلال را ديدم [343] گفتم: به چه سابق شدهاى؟ گفت: هيچ چيزى نميدانم جز آن كه هيچ وضويى نسازم كه نه در عقب آن دو ركعت بگزارم، يا چنانكه گفت.

ششم- دو ركعت در رفتن و بيرون آمدن خانه.

دو ركعت در رفتن در خانه و بيرون آمدن از آن. بو سلمه از بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا خرجت من منزلك فصلّ ركعتين تمنعانك مخرج السّوء فإذا دخلت إلى منزلك فصلّ ركعتين تمنعانك مدخل السّوء. اى، چون از خانه بيرون آيى دو ركعت نماز كن كه تو را از بدى بيرون آمدن نگاه دارد، و چون به خانه در روى دو ركعت نماز كن تا تو را از بدى در آمدن مانع بود. و هر كارى با وقع كه ابتدا كرده شود همين حكم دارد. و براى اين در إحرام، و آغاز سفر، و باز گشتن از سفر- در مسجد پيش از رفتن خانه- گزاردن دو ركعت آمده است.

و يكى از بزرگان اگر لقمهاى تناول كردى، يا شربتى آب خوردى دو ركعت بگزاردى. و همچنين در [هر] كارى كه آغاز كرده شود، بايد كه به ذكر خداى در آن تبرك كرده آيد. و كار بر سه مرتبه است:

يكى آن كه بارها مكرر شود، چون خوردن و آشاميدن. و در آن ابتدا به بسم الله بايد كرد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلّ امر ذى بال لم يبدأ فيه بسم الله فهو أبتر. اى، هر كارى مقصود كه در آغاز آن ذكر خداى نباشد أبتر بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن چه بسيار مكرر نشود، و آن را وقعى بود، چون عقد نكاح و ابتداى نصيحت و مشورت.

مستحب آن باشد كه اول آن حمد خداى بود، چنانكه پدر دختر گويد: الحمد للّه و الصّلاة على رسول الله زوّجتك ابنتي. و قابل«325» نكاح گويد: الحمد للّه و الصّلاة على رسول الله قبلت النّكاح. و در اداى پيغام و نصيحت و مشورت، عادت صحابه- رضى الله عنهم- آن بود كه اول حمد گفتندى.

سوم آن كه تكرار او بسيار نباشد، و چون واقع شد آن را دوامى و وقعى بود، چون سفر، و خريدن سرايى نو و آن چه با آن مناسبت دارد، مستحب است كه در ابتداى آن دو ركعت گزارده آيد.

و كمتر آن بيرون آمدن است از خانه و در رفتن در آن، چه آن نوع سفرى سبك است.

هفتم- نماز استخارت

هر كه قصد كارى كند و عاقبت نداند و نشناسد كه فعل آن بهتر يا ترك، پيغامبر- عليه السلام- وى را فرموده است كه دو ركعت نماز گزارد، در ركعت اول فاتحه و قل يا ايّها الكافرون خواند، و در ركعت دوم فاتحه و قل هو الله احد. و چون فارغ شود اين دعا بگويد: اللّهمّ انّى [344] أستخيرك بعلمك و استقدرك بقدرتك [و اسألك من فضلك العظيم] فانّك تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و أنت علاّم الغيوب. اللّهمّ ان كنت تعلم انّ هذا الامر خير لي في دينى و دنياى و عاقبة امرى و عاجله و آجله، فقدّره لي ثمّ يسّره لي، و ان كنت تعلم انّ هذا الامر شرّ لي في دينى و دنياى و عاقبة امرى و عاجله و آجله فاصرفني عنه و اصرفه عنّى و قدّر لي الخير أينما كان انّك على كلّ شيء قدير.

و اين حديث جابر عبد الله روايت كرد و گفت: پيغامبر- عليه السلام- ما را در همه كارها استخارت بياموختى، چنانكه سورتى از قرآن. و گفت: إذا همّ أحدكم [بامر] فليصلّ ركعتين، ثمّ يسمّ الامر و يدعو بما ذكرناه. اى، چون يكى از شما قصد كارى كند بايد كه دو ركعت نماز گزارد، پس كار را مسمّى كند، و اين دعا كه ياد كرديم بگويد. و يكى از حكما گفت: هر كه را چهار چيز دادند، از چهار چيز محروم نشود: صاحب شكر از مزيد، و صاحب توبه از قبول، و صاحب استخارت از خير، و صاحب مشورت از صواب.

هشتم- نماز حاجت

هر كه حال بر وى تنگ شود، [و از] كارى كه در اصلاح دين و دنيا حاجت وى بدان ماسّه باشد متعذّر گردد، بايد كه اين نماز كند. و آن چنان است كه آمده است كه وهيب ورد گفت: از جمله دعايى كه رد نشود آن است كه بنده دوازده ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه و آية الكرسي و قل هو الله احد بخواند، و چون فارغ شد سجده كند و گويد: سبحان الذي لبس العزّ و قال به سبحان الّذي تعطّف بالمجد و تكرّم به سبحان الّذي احصى كلّ شيء بعلمه، سبحان الّذي لا ينبغي التّسبيح الاّ له سبحان ذى المنّ و الفضل، سبحان ذى العزّ و التّكرّم سبحان ذى الطّول اسألك بمعاقد عزّك من عرشك و منتهى الرّحمة من

كتابك و باسمك الاعظم و جدّك الاعلى و كلماتك التّامات الّتي لا يجاوزهنّ برّ و لا فاجر ان تصلّى على محمد. پس حاجتى كه در آن معصيت نباشد بخواهد، يابد. ان شاء الله تعالى.

Maktaba Tul Ishaat.com

وهيب گفت به ما چنان رسيده است كه متقدمان گفتندى: اين نماز و دعا سفها را [345] ميامونزيد كه ايشان بر معصيت حق تعالى بدان استعانت كنند. و اين نماز روايت ابن مسعود است از پيغامبر- عليه السلام.

نهم- نماز تسبيح

و اين نماز هم بر اين وجه از پيغامبر مأثور است. و به وقتى و سببى مخصوص نيست. مستحب است كه هفته يا ماه از آن خالى نباشد. عكرمه از ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت عباس عبد المطلب را: الا أعطيك الا أمنحك الا [أحبوك] بشيء إذا أنت فعلته غفر الله لك ذنبك اوّله و آخره قديمه و حديثه خطأه و عمده سرّه و علانيته. اى، عطايى و منحتى«326» و حمايتى نكنم تو را به چيزى كه چون تو آن را بكنى حق تعالى گناه اول و آخر، و قديم و حديث، و خطا و عمد، و نهان و آشكار اى تو بيامرزد. و اين عطا را [به سه] لفظ ياد فرمود. چه در چيزى چون اهتمامى تمام و اعتنايى بليغ باشد، آن را براى تأكيد و تعظيم مكرر گردانند. و اگر تكرير آن معنى به مغايرت ألفاظ باشد خوبتر آيد و فصيحتر بود. و آن عطا اين است كه چهار ركعت نماز كنى، در هر ركعتى فاتحه و سورتى، و چون در اول ركعت از قرائت فارغ شوى ايستاده پانزده بار سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر بگويى، پس ركوع كنى و ده بار بگويى«327»، پس سر از ركوع بر آرى و ده بار بگويى، پس سجده كنى و ده بار بگويى، پس سر از سجده بر آرى و ده بار بگويى، پس به سجده دوم روى و ده بار بگويى، پس سر از سجده بر آرى و ده بار بگويى«328» و مجموع هفتاد و پنج باشد، در هر ركعتى از چهار ركعت همچنين كنى.

اگر توانى بايد كه هر روز اين نماز بگزارى، و الا هر آدينه يك بار، و الا هر ماهى يك بار.

و در روايتي ديگر، در اول نماز، سبحانك اللّهمّ و بحمدك و تبارك اسمك و تعالى جدّك و لا اله غيرك

بگويى، پس پانزده بار پيش از قرائت تسبيح گويى، و ده بار پس از قرائت، و باقى چنانك رفته است دهگان دهگان بار. و پس از سجده آخر، نشسته نگويى، و اين بهتر است، و اختيار ابن المبارك. و در هر دو روايت جمله سيصد تسبيح است. و اين نماز در روز به يك سلام كند، و در شب به دو سلام نيكوتر. چه آمده است كه صلوة اللّيل مثنى مثنى. اى، نماز شب دوگان دوگان باشد. و اگر پس از تسبيح لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلّى العظيم زيادت كند نيكو بود. چه در بعضى روايات آمده است.

و نمازهاى مأثور اين است. و هيچ چيزى از اين نوافل در اوقات كراهيت مستحب نباشد، مگر تحيّت مسجد. و آن چه پيش از آن آوردهايم و آن چه پس از تحيّت آوردهايم- از دو ركعت وضو، و نماز سفر، و بيرون آمدن از خانه، و استخارت- مستحب نيست، چه نهى مؤكد است، و اين اسباب ضعيف، و به درجه خسوف و استسقا و تحيت [346] نرسد.

و يكى از متصوفه را ديدم كه در وقتهاى مكروه دو ركعت وضو مىگزارد، و آن بغايت دور است، چه وضو سبب نماز نيست، بل نماز سبب وضوست، و بايد كه آبدست براى نماز كند، نه نماز براى آبدست. و هر محدث كه در وقت كراهيت خواهد كه نماز گزارد نتواند مگر آن كه وضو سازد و نماز كند. پس كراهيت را معنى نماند. و نبايد كه نيت دو ركعت وضو كند، چنانكه نيت دو ركعت تحيّت، بل چون وضو سازد دو ركعت تطوع بگزارد تا وضوى وى معطل نشود، چنانكه بلال كردى. و آن تطوع محض است در عقب وضو. و در حديث بلال دلالتى نيست كه وضو سبب است، چون خسوف و

Maktaba Tul Ishaat.com

تحیّت، تا دو رکعت وضو نیت کند. چه مستحیل باشد که به نماز نیت وضو کند، بل باید که به وضو نیت نماز کند. و چگونه منتظم باشد که در وضو بگوید که برای نماز وضو مسازم، و در نماز بگوید که برای وضو نماز مکنم؟ بل کسی که خواهد که وضوی خود را از معطل شدن نگاه دارد، در وقت کراهیت نیت قضا کند. چه روا که در ذمّت وی قضای نمازی باشد که خللی بدان راه یافته بود، به سببی از اسباب. چه قضای نماز در اوقات کراهیت مکروه نیست.

اما نیت تطوع وجه ندارد، و در نهی از اوقات کراهیت سه مهم است:

یکی احتراز از مشابهت پرستندگان خورشید.

دوم احتراز از انتشار دیوان. چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشّمس لتطلع و معها قرن الشیطان، فإذا طلعت قارنها و إذا ارتفعت فارقها، فإذا استوت قارنها و إذا زالت فارقها، فإذا تضیّفت للغروب قارنها و إذا

غربت فارقها. ای، خورشید با قرن شیطان طلوع کند، و در حال طلوع مقارن آن باشد و در حال ارتفاع مفارق شود، و در حال استوا باز مقارن شود و در حال زوال مفارق، و در حال میلان غروب باز مقارنت کند و پس از غروب مفارقت. و در این وقتها از نماز نهی کرده است. و [بدین] بر علت تنبیه فرموده.

مترجم مىگوید: روا که به مقارنت آن خواسته است که در این سه حال- طلوع و غروب و استوا- دیوان وسوسة کنند و فکرتها انگیزند در اعتبار حال خورشید که نور و ضیاء و نشو و نما و حس و حرکت از او فایض مشود و کمال مىپذیرد، و به غروب آن در انحطاط مىافتد و باطل مشود. و کسی را که بصیرتی ثاقب نباشد حصول این معانی را به وی مرتبط داند، و از وی در نتواند گذشت.

سوم آن که سالکان راه آخرت پیوسته در کل اوقات بر نماز مداومت کنند. و مواظبت بر یك نمط از عبادت سبب ملال و موجب استثقال«328» باشد، و چون ساعتی از آن منع کنند [347] نشاط در تزاید آید و [دواعی] منبعث شود. و مردم حریص باشد بر آن چه وی را از آن منع کنند. پس در تعطیل این وقتها کمال تحریض و وفور تحریص تواند بود بر انتظار گذشتن آن وقتها. پس این وقتها به تسبیح و استغفار مخصوص شده است تا به سبب مداومت ملالی نیفزاید، و به موجب [انتقال] از عبادتی به عبادتی دیگر تفرجی حاصل آید. [چه در هر حرکت نمودن از نوعی به نوعی و در هر جدیدی لذتی و نشاطی است، و در ایستادن بر یك حال استثقال و ملال است]. و برای این، معنی نماز سجود مجرّد نیست، و همچنین [رکوع] و قیام مجرد [نیست]، بل [عبادتها] از کارهای مختلف و ذکرهای متباین مرتب است. چه دل از هر کاری که به وی نقل کند لذتی تازه یابد، و اگر بر یك چیزی مواظبت نماید ملالت و سآمت«329» به وی شتابد. و این، معانی کارهای مهم بود در نهی از اوقات کراهیت با دیگر اسرار که خاطر بشر بر آن مطلع نشود و آن را خدای و رسول وی داند. پس آن مهمات را نتوان گذاشت«330» مگر به سببهایی که در شرع مهم باشد چون [قضای نمازها] و نماز استسقا و خسوف و تحیّت مسجد. و اما سببی که ضعیف باشد مقصود نهی را بدان دفع نباید بود. این معنی به نزدیك ما موجهتر است. و الله اعلم بالصّواب.

کتاب اسرار زکات

Maktaba Tul Ishaat.com

و این پنجمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و آن در چهار فصل روشن شود:

فصل اول در انواع زکات و اسباب وجوب آن فصل دوم در [ادای زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن فصل سوم در ستاننده و شرطهای استحقاق و أدب قبض فصل چهارم در صدقه تطوع و فضل آن

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بحد خدای را که موت و حیات، و سعادت و شقاوت«1» از نتایج حکم و تقدیر اوست، و وجود و عدم، و خنده و گریه از لوازم تأثیر و تسخیر او. درویشی و غنیت«2» به قضای او منوط است، و بد حالی و منیت«3» به امضای او مربوط. در خلق حیوانات از نطفهای ضعیف متوحّد است، و به وصف بنیازی از همه خلق متفرّد. بعضی بندگان را به إحسان و امتنان مخصوص فرموده است و به افاضت نعمت استغنا و توانگری داده، و جماعتی را بدولتی و حرمان ممتاز کرده، و برای ابتلا و امتحان و اختیار و افتتان«4» محتاج دیگر بندگان گردانیده. و زکات را از مبانی دین ساخته و در او معانی یقین پرداخته و بیان فرموده که هر که به طهارت و زکا«5» رسیده است به فضل بیکران اوست و هر که زکات مال ادا کرده از غنای بپایان او. و درود بحدود مقصود وجود، محمد مصطفی، را که نور آسمان هدایت است و نور«6» بوستان عنایت، و بر [آل و] اصحاب او که به علم و تقوی مذکورند و به أفادت و فتوی مشهور.

بدان که حق تعالی زکات را یکی از مبانی اسلام گردانیده است و قرینه نماز، که عالیتر اعلام است، [گردانیده]. چنانکه فرموده است: أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ«7» [348] و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: بنی الإسلام علی خمس: شهادة ان لا اله الاّ الله، [و انّ محمدا رسول الله]

و اقام«8» الصّلاة، و ایتاء الزکاة. و [بر] جماعتی که در آن تقصیر کنند و اهمال نمایند وعید بلیغ و تهدید عظیم کرده. قوله تعالی: وَ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها في سَبِيلِ الله فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ.«9» و معنی انفاق در راه خدای تعالی دادن حق زکات است.

أحنف قیس گفت: من با جماعتی از قریش بودم، بو ذر- رضی الله عنه- بر ما گذشت و گفت: بشّر الكانزين بكيّ في ظهورهم يخرج من جنوبهم و بكيّ من قبل أقفائهم يخرج من جباههم. ای، غلبه کنندگان به بسیاری مال [را] مژده ده، به داغی بر پشت که از پهلو بیرون آید، و به داغی بر قفا که از پیشانی بارز شود. و در روايتي بر این جمله است: انّه يوضع على حلمة ثدي أحدهم فيخرج من نغض كتفيه [و يوضع على نغض كتفيه] حتى يخرج من حملة ثدييه يتزلزل. ای، بر سر پستان یکی از ایشان نهاده شود و از سر شانه وی بیرون آید، و در روايتي بر این جمله است: [و بر سر شانه وی] نهاده آید و از سر [پستان وی] بیرون آید، و در بیرون آمدن متزلزل بود. و بو ذر گفت: به خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- رسیدم و او در سایه کعبه نشسته بود، چون مرا دید گفت:

هم الاخسرون و ربّ الكعبة. ای، ایشان زیان زدهترند به خداوند کعبه.«10» گفتم: کیاناند ایشان؟

فرمود: الاكثرون اموالا الاّ من قال هكذا و هكذا و هكذا- من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله و قليل ما هم. ای، آن کسانی که اموال ایشان بیشتر است، مگر کسانی که مالها در همه وجوه خیر صرف گردانند، و در همه

Maktaba Tul Ishaat.com

جهتهای چپ و راست و پیش و پس بذل کنند، و ایشان نیك اندکاند.

مترجم مىگوید که چون معتاد و متعارف آن است که بخشیدن به دست باشد، و در جهتی بود، و از اشارتی خالی نتواند بود، بر این جمله عبارت«11» فرموده است. و «قول» را به جای «اشارت» آورده، چنانکه معهود عرب است که گویند: قال فلان برأسه. ای، به سر اشارت کرد.

و باقی حدیث است: ما من صاحب ابل و لا بقر و لا غنم لا یؤدّی زکاتها الاّ جاءت یوم القیامة أعظم ما کانت و اسمنه، تنطحه بقرونها و قطاة«12» باظلافها [349] کلّما نفدت اخراها عادت [علیه] اولاها حتی یقضی بین النّاس. ای، هیچ مالك شتر و گاو گوسفند را، که زکات آن ندهد، نباشد که نه این چهارواپان روز قیامت بزرگتر و فربهتر آن چه بوده باشند بیایند، وی را به سرونها مىزنند، و به شنگلها

453

مىسپرند«13»، هر گاه که آخر آن سپری شود اول آن معاودت نماید.

مترجم مىگوید که بزرگتر و فربهتر بدان شرط کرده است که الم و نکایت«14» آن بیشتر بود. و مراد به باز آمدن اول در حال سپری شدن آخر آن است که آن عذاب هیچ منقطع نشود.

و چون این تهدید در صحیحین متفق علی صحّة است، [بنا بر این] از مهمات دین باشد کشف کردن اسرار زکات و شرطهای جلی و خفی و معنیهای باطن و ظاهر، به اقتصار بر آن چه دهنده و ستاننده زکات از معرفت آن مستغنی نتواند بود. و آن در چهار فصل روشن شود:

اول: در انواع زکات و اسباب وجوب آن دوم: در ادای [زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن سوم: در ستاننده«15» و شرطهای استحقاق و أدب قبض چهارم: در صدقه تطوّع و فضل آن

455

فصل اول در انواع زکاتها

اسباب وجوب زکاتها، به اعتبار آن چه در آن واجب شود، شش نوع است: زکات نعم و زکات زر و سیم و زکات تجارت و زکات معشّرات و زکات رکاز«15» و معدن و زکات فطر.

نوع اول- زکات نعم

و این زکات و غیر آن واجب نشود، مگر بر آزاد مسلمان، و بلوغ و عقل شرط نیست، بل در مال کودك و دیوانه واجب است- مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه، رضی الله عنه، واجب نیست- این شرط آن کس است که بر او زکات واجب آید. و اما شرطهای مال پنج است:

یکی آن که نعم باشد، و [به نفس خود بچرد، و یك سال تمام در ملك مالك بماند، و در حد نصاب«16» بود، و ملکیت مالك بر کمال باشد] و آن شتر و گاو و گوسفند است، و جز در آن زکات واجب نیست. اما در اسب و درازگوش و آن چه میان آهو و گوسفند متولد شود [در آن] زکات واجب نیاید.

456

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در اسب چرايى، چون گشن و ماديان آميخته باشد و در ماديان تنها، دو روايت است: در روايت كرخى«17» واجب آيد، و در روايت طحاوى«18» نيايد. و در گشن تنها مشهور است كه واجب نيايد، و گفتهاند كه در آن هم دو روايت است. و چون واجب شد مالك مخير باشد: خواهد از هر اسبى يك دينار دهد و خواهد بها كند، از هر دويست درم پنج درم.

دوم آن كه چرايى بود، چه در علفى زكات نيست. و چون وقتى چرايى بود و وقتى علف دهند، چندان كه مؤنت ظاهر باشد، زكات واجب نيايد.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اعتبار اغلب را بود.

سوم آن كه يك سال در ملك وى بماند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا زكاة في مال حتى يحول عليه الحول.«19» و نتاج مال از اين مستثنى باشد كه حكم اصل بر آن منبسط شود، و در آن به حول [350] اصل بر حكم تبعيت زكات واجب آيد. و چون در اثناى حول مال بفروشد يا ببخشد، حول منقطع شود.

چهارم كمال ملك و تصرف. و در ماشيهاى«20» كه گرو كند زكات واجب شود، چه او بر نفس خود حجر«21» كرده است. و در گمشده و غصب كرده واجب نيايد، مگر آن كه با جمله نما كه از وى حاصل آمده باشد به وى رسد، آن گاه زكات گذشته بر وى واجب آيد- مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه واجب نيايد- و اگر بر وى وامى باشد هم چند مال او، زكات واجب نشود، چه او بدان توانگر نيست، كه توانگرى آن باشد كه زيادت از حاجت بود.

پنجم كمال نصاب.

اما شتر تا پنج نشود در وى هيچ واجب نيايد. و در پنج، يك گوسفند واجب شود، و در

ده، دو، و در پانزده، سه، و در بيست، چهار. و از ميش يك ساله كه در دوم باشد«22» كم نشايد، و از بز دو ساله كه در سوم بود. و چون بيست و پنج شتر شود، ماده شترى كه در سال دوم بود واجب آيد.

و اگر [او را] ماده نباشد، فحلى«23» كه در سال سوم بود به جاى وى بايستد، اگر چه بر خريدن ماده قادر بود. و در سى و شش، مادهاى كه در سال سوم بود. و در چهل و شش، مادهاى كه در سال چهارم بود. [و در شصت و يك، مادهاى كه در سال پنجم بود.] و در هفتاد و شش، دو ماده كه در سوم باشد. و در نود و يك، دو ماده كه در چهارم بوند. و در صد و بيست و يك، سه ماده [كه] در سوم [باشد]. و چون صد و سى شود، حساب قرار گيرد در هر پنجاهى مادهاى در چهارم، و در هر چهلى مادهاى در سوم.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- پس از صد و بيست، استيناف«24» فريضه باشد.«25» و واجبها و [حقّه]«26» ها كه ذكر آن رفته است باز آيد. و چون صد و بيست و پنج شود، دو حقه و گوسفندى واجب گردد. و در صد و سى، دو حقه و دو گوسفند. و در صد و سى و پنج، دو حقه و سه گوسفند. و در صد و چهل، دو حقه و چهار گوسفند. و در صد و چهل و پنج، دو حقه و بنت مخاضى.«27» و در صد و پنجاه، سه حقه- از هر پنجاهى حقهاى- و در زيادت از آن، استيناف فريضه- چنانكه گفته آمد- و در صد و نود شش تا دويست، چهار حقه. و در زيادت از دويست، استيناف فريضه.

و اما در گاو تا به سى نرسد هيچ واجب نشود. و چون سى شد، ماده گاوى كه در سال دوم بود واجب آيد. و در

Maktaba Tul Ishaat.com

چهل، مادهای در سال سوم. و در شصت، دو ماده در سال دوم. و [بعد از آن] حساب قرار گیرد از هر چهلی مادهای در سال سوم، و در هر سای مادهای در دوم.

مترجم مىگويد: در زيادت از چهل أبو حنيفه [را] سه روايت است. و درستتر آن روايتها موافق اين است كه گفته آمد.

و اما در گوسفند تا چهل نرسد چيزى واجب نيايد. و چون چهل شد، ميشى در سال دوم، يا بزى

در سال سوم واجب بود. و در زيادت از آن چيزى واجب نباشد تا به صد و بيست و يك رسد، آن گاه دو واجب شود. و در دويست و يك، سه. و در چهار صد، چهار. [351] پس حساب قرار گيرد در هر صدى يكى. و زكات دو كس كه ماشيه آميخته دارند چون زكات يك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند، در آن يكى واجب شود بر هر دو. و اگر سه تن صد و بيست دارند، بر هر سه، يكى واجب آيد. و آميختگى جوار چون آميختگى شيوع باشد،«28» و لكن به شرط آن كه سوى خوابگاه بردن در شبانگاه و آب دادن و دوشيدن و به چرا كردن و چرا خور و گشن دادن«29» يك جا باشد، و هر دو از اهل زكات باشند. چه آميختگى را با ذمّى«30» و مكاتب«31» حكم نبود.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در حال شركت، حكم همان باشد كه در حال انفراد. و اگر دو تن چهل گوسفند دارند هيچ واجب نيايد، چه نصيب هر يكى به نصاب نيست، و هم بر اين قياس.

و در زكات شتر، اگر سنى كم از سنى واجب ستاند، ما دام كه كم از مادهاى كه در سال دوم بود نباشد، روا بود، و لكن جبران سن هر سالى را دو گوسفند يا بيست درم«32» با آن ضم كند، و دو سال را چهار گوسفند يا چهل درم. و روا كه سنى بيش از سنى واجب دهد، ما دام كه از سال چهارم نگذرد. و جبران از بيت المال از ساعى«33» بستانند. و در زكات، بيمار نشايد ستد، چون بعضى مال«34» صحيح بود، اگر چه يكى باشد. و از نيكو، نيكو ستانند. و از بد، بد. و پرورده و

آبستن و ترزاد«35» و گشن و گزيده نستانند.

نوع دوم- زكات معشّرات

هر چه مستنبت«36» بود، و قوت گروهى را شايد در حال اختيار، و هشتصد من«37» باشد، در آن عشر واجب آيد، و اگر كم از آن باشد واجب نشود. و همچنين در ميوه و پنبه، بل در دانههايى كه قوت را شايد، و در خرما و ميويز.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در هر چه از زمين بر آيد، و مقصود از زراعت آن، غله و نماى زمين باشد، و آن را بكارند- اگر چه باقى ماند يا نماند- واجب آيد، مگر در گزونى و كاه و هيزم و امثال آن، كه بر زراعت مقصود نباشد. و به نصاب شرط نيست، كه در اندكى و بسيار واجب آيد.

و اعتبار هشتصد من در آن حال بايد كه تمر و زبيب«38» بود، نه رطب و انگور. و زكات پس از خشك كردن دهد. و در آميختگى شيوع مال يك خليط«39» را به مال ديگرى تمام كنند، چنانكه بستانى مشترك باشد ميان ورثه، و همه

Maktaba Tul Ishaat.com

را هشتصد من میویز حاصل آید، و [از] همه هشتاد من میویز واجب آید، بر اندازه حصت هر یکی. و آمیختگی جوار در آن معتبر نیست. و نصاب گندم به جو تمام نشود. و نصاب جو به جو کند«40» تمام شود، چه آن نوعی از آن است. این مقدار واجب است اگر آب از جوی و کاریز بود، و اگر به دلو آب دهند نصف عشر واجب آید، و اگر به هر دو نوع آب داده باشند اعتبار اغلب را بود.

و اما صفت واجب خرما و میویز خشك و دانه خشك، پس از پاك كردن واجب است. و رطب و انگور نباید ستد، مگر در آن حال که درختان را آفتی رسد، و مصلحت آن باشد که پیش از تمام ادراك«41» ببرند، آن گاه رطب بشاید ستد، [352] وکیل کنند، نه مالك را بود و یکی درویش را. و آن چه گفتهایم که قسمت بیع باشد، از این قسمت مانع نشود، بل در این به سبب حاجت رخصت

بود. و وقت وجوب آن است که در میوهها صلاح ظاهر شود و دانه سخت شود. و وقت ادا پس از خشك شدن [است].

نوع سوم- زکات زر و سیم

در دویست درم نقره خالص به وزن مکه، چون سال بر آن گذرد پنج درم واجب شود، و آن ربع عشر«42» بود، و در آن چه زیادت از این باشد هم بر این حساب [بود].

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- تا زیادت به چهار مثقال زر، و چهل درم نقره نرسد، در آن هیچ واجب نیاید.

[و نصاب زر بیست دینار خالص است به وزن مکه، و در آن ربع عشر بود، و در آن چه زیادت از این باشد، هم بر این حساب بود]. و اگر از نصاب حبهای کم شود [زکات در آن] واجب نیاید. و بر کسی که درمهای مغشوش دارد، اگر در آن [این مقدار از] نقره خالص بباشد واجب شود.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه در درمهای مغشوش، اگر نقره غالب باشد واجب آید، و اگر غش غالب بود واجب نیاید اگر ثمن رایج نباشد، و اگر ثمن رایج بود، به اعتبار قیمت چون نصاب شود واجب آید.

و در زر و سیم نامضروب و مضروب محظور،«43»

چون آوندهای زرین و سیمین و زینهای زرین، مردان را واجب آید. و در پیرایه مباح واجب نیاید- مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه واجب آید- و در وام، اگر بر ملیء باشد«44»

واجب بود، و لکن به وقت آن که بستاند، و اگر به مهلت باشد واجب نیاید مگر پس از گذشتن مهلت.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه وامها سه گونه است: قوی و میانه و ضعیف.

قوی چون قرض و بدل مال«45»

تجارت و غله آن، و در او، ادا آن گاه واجب آید که چهل درم قبض کند.

میانه چون بدل غله«46»

Maktaba Tul Ishaat.com

و مالی که تجارت را نبود، و ادای آن وقتی [است] که دویست درم در قبض وی آید.

و ضعیف چون مهر و بدل خلع«47»

و قصاص و کتابت«48»

و سعایت،«49»

و ادای آن چون پس از قبض دویست درم [حولی] بگذرد. و میراث و وصیت چون پس از سالی قبض کند در قولی چون میانه است، و در قولی چون ضعیف. و در روایت کرخی میانه همچون ضعیف است، و وام دو گونه: قوی و ضعیف.

نوع چهارم- زکات تجارت

و آن چون زکات زر و سیم [است] و انعقاد حول از آن وقت که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی آید اگر نصاب باشد، و اگر کم از نصاب بود، یا [به عرض«50»

خود خرد، بر] نیت تجارت، حول از وقت خریدن بود و زکات از نقد شهر«51»

دهد، و قیمت هم بدو«52»

باشد- مترجم میگوید: به نزدیك بو حنیفه به چیزی که درویشان را نافع بود- و اگر به نقدی که نصاب کامل باشد خرد، قیمت بدو اولی. و اگر در مال ذخیره نیت تجارت کند، به مجرد نیت حول منعقد نشود تا بدان چیزی نخرد. و هر گاه که نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. و اولی آن که زکات آن مال بدهد. و در سودی که آخر سال باشد زکات به حول سرمایه«53»

واجب آید، و حولی دیگر برای [353] وی استیناف نکنند، چنانکه در نتاج«54»

گفتیم.

و حول مال صرافان، به مبادلهای که در میان ایشان روان است، منقطع نشود، چون دیگر تجارات. و در مال قراض،«55»

زکات حصت عامل بر وی«56»

بود، اگر چه پیش از قسمت باشد، و این به قیاس نزدیکتر.

نوع پنجم- رکاز و معدن

و رکاز مالی را گویند که در جاهلیت دفن کرده باشند، و در زمینی باشد که در اسلام ملك کسی نبوده باشد. و بر کسی که زر و نقره یابد خمس واجب شود، و حول معتبر نباشد، و اولی آن که نصاب نیز معتبر نبود، زیرا که ایجاب خمس شبه او به غنیمت مؤکد میکند.«57»

و اعتبار آن نیز دور نیست، زیرا که مصرف آن مصرف زکات است. و برای آن بر زر و نقره مخصوص میباشد، در قول صحیح.

و اما آن چه از معادن بیرون گرفته شود، در غیر زر و نقره، زکات واجب نیاید. و در زر و نقره پس از طحن«58»

و تحصیل«59»

Maktaba Tul Ishaat.com

، ربع عشر واجب آید در صحیحترین قولی، و بر این قول نصاب معتبر باشد. و در حول دو قول بود، در قولی خمس واجب آید، و بر این قول حول معتبر نباشد. و در نصاب دو قول بود.«60»

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه، رضى الله عنه، هر چه بگدازد و انطباع پذيرد، چون زر و نقره و مس و ارزيز و امثال آن، در آن خمس واجب آيد، و در غير آن واجب نيايد.

و اشبه آن است- و العلم عند الله- كه در قدر واجب«61»

به زكات تجارت ملحق گردانيده شود، چه [آن نوع] اكتسابى است، و در حول به معشّرات، كه آن را در آن«62»

اعتبارى نباشد، زيرا كه عين رفق است، و نصاب معتبر باشد، چنانكه در معشرات. و احتياط آن است كه از قليل و كثير، و از غير زر و سيم، خمس داده آيد تا شبهت اختلاف باقى نماند. چه اين ظنهايى است به تعارض«63»

نزديك، و به سبب تعارض اشتباه جزم فتوى در آن مخاطره است.«64»

نوع ششم- صدقه و فطر

و آن واجب است بر زبان پيغامبر- عليه السلام- بر هر مسلمانى كه از قوت او و قوت عيال او، در روز و شب فطر، صاعى از آن چه قوت او باشد- به صاع پيغامبر، عليه السلام، و آن دو من و چهار دانگ منى است- فاضل بود. آن را از جنس قوت خود دهد يا از بهتر از آن. و اگر قوت او گندم باشد، جو روا نبود. و اگر قوت او از حبوب مختلف باشد، بهتر آن اختيار كند، و از هر كدام كه دهد روا بود.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه بر كسى واجب شود كه مالك نصاب يا مالك قيمت نصاب بود، و از گندم نيم صاع واجب آيد، و از جو و خرما و ميويز يك صاع، و آن چهار من بود.

و قسمت او«65»

قسمت اموال زكات باشد، و استيعاب أصناف واجب،«66»

و آرد و دانه كرم افتاده روا نباشد- مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه آرد روا بود- و بر مرد مسلمان فطره زن و بندگان او و هر خويشاوندى كه نفقه او بر وى واجب بود- از پدران و مادران و فرزندان- [354] واجب بود. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ادّوا صدقة الفطر عمّن تمونون.«67»

.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه به مجموع مؤنث و ولايت واجب آيد. و بدين، فطره بندگان و فرزندان خود، چون ايشان را مال نبود، واجب آيد، و فطره فرزندان بزرگ و زنان واجب نيايد و همچنين فطره كسى كه بر وى ولايت نبود از پدر و مادر.

و صدقه بنده مشترك بر هر دو شريك واجب شود- مترجم مىگويد: به خلاف بو حنيفه- و صدقه بنده كافر واجب نيايد- مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه واجب آيد- و اگر زن صدقه خود بر سبيل تبرّع«68»

بدهد روا بود. و اگر شوى ببدستورى وى بدهد روا. و اگر چندانى فاضل باشد كه از بعضى ادا تواند كرد ادا كند، و اولى به تقديم آن كه نفقه او مؤكّدتر. و پيغامبر- عليه السلام- نفقه فرزند بر نفقه زن، و نفقه زن بر نفقه خدمتكار

Maktaba Tul Ishaat.com

تقدیم فرموده است. و این احکام فقهی است که توانگر را از معرفت آن چاره نیست. و واقعات نادر که بیرون این باشد، چون بر این مقدار احاطت یافت، روا که در آن اعتماد بر فتوی کند.

فصل دوم در ادای [زکات] و شرطهای ظاهر و باطن آن

بیان شرطهای ظاهر

بدان که بر دهنده زکات رعایت پنج کار واجب است:

اول [نیت است. و او آن است که] زکات فرض به دل نیت کند. و تعیین مالها بر او واجب نیاید.

و اگر مالی غایب دارد و گوید: «این از مال غایب من [بود] اگر به سلامت است، و الا نفل باشد»، روا. چه اگر این سخن صریح نگوید، به اطلاق همچنین باشد. و نیت ولیّ قایم مقام نیت دیوانه و کودك است، و نیت سلطان قایم مقام نیت مالکی [است] که از دادن زکات امتناع نماید، و لکن در ظاهر حکم دنیایی، ای در قطع مطالبت از او، اما در آخرت نباشد، بل ذمت او مشغول ماند تا زکات از سر«69»

ادا کند.

و چون برای ادای زکات وکیل گیرد، در حال توکیل نیت کند. و اگر وکیل را [در] نیت وکیل کند بسنده بود. زیرا که توکیل از او به نیت، نیت [او] باشد.

دوم آن که چون سال تمام شد، مبادرت نماید، و در زکات فطر از روز فطر تأخیر نکند. و وقت وجوب آن غروب خورشید باشد، در آخر ماه رمضان- مترجم مىگوید: نزدیك بو حنیفه، رضی الله عنه، طلوع صبح روز عید- و وقت تعجیل [آن] کل ماه رمضان است. و هر که زکات مال با تمکن تأخیر کند عاصی شود، و به تلف مال از وی ساقط نگردد، و تمکن به یافتن مستحق باشد- مترجم مىگوید: نزدیك بو حنیفه عاصی نشود، و به تلف مال زکات ساقط گردد- و اگر برای نایافتن مستحق تأخیر نماید، و مال او تلف شود، زکات او از وی ساقط گردد. و تعجیل زکات رواست، به شرط آن که پس از کمال نصاب و انعقاد حول باشد. و تعجیل زکات دو ساله روا بود.

و هر گاه که تعجیل کند و درویش پیش از [355] حول بمیرد، یا ردّت آرد،«70»

یا توانگر شود به غیر آن مال که به تعجیل سنده است، یا مال [مالك] تلف گردد، یا مالك بمیرد، آن چه داده باشد زکات

نبود، و باز ستدن آن ممکن نباشد، مگر آن که دادن را به باز ستدن مقید کرده باشد. پس معجّل باید که آخر کار و سلامت عاقبت را مراقبت نماید- مترجم مىگوید: نزدیك بو حنیفه، رضی الله عنه، رجوع نبود، چه اصل قربت حاصل است و توقف در فرضیت است.

سوم آن که به اعتبار قیمت بدل ندهد، بل منصوص [علیه]«71»

دهد. و سیم از زر و زر از سیم روا نباشد، اگر چه در قیمت زیادت بود- مترجم مىگوید: به خلاف بو حنیفه، رضی الله عنه- و روا که کسی که غرض شافعی- رضی الله عنه- در نیابد، در این باب تساهل نماید. و مقصود سدّ

Maktaba Tul Ishaat.com

خلّت«72»

را داند، و او از تحصيل در غايت دورى باشد، چه سدّ خلّت اگر چه مقصود است اما كلّ مقصود همان نيست، بل واجبات شرع سه قسم است:

يك قسم آن كه تعبد محض است. و حظوظ و أغراض را در آن مدخل نيست. و آن چون رمى جمار است مثلا. چه جمره را در وصول سنگريزه بدان حظى نيست. و مقصود شرع در آن ابتلاست به عمل، تا بنده به كردن آن چه معنى آن نداند رقّ«73»

و عبوديت خود ظاهر گرداند. زيرا كه آن چه معنى آن معقول باشد طبع بر آن مساعدت نمايد و سوى آن داعى باشد، پس خلوص رقّ و عبوديت بدان ظاهر نشود. چه عبوديت بدان ظاهر شود كه حركت براى حقّ«74»

[امر] معبود باشد بس، نه براى معنيى ديگر. و بيشتر اعمال حج همچنين است. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- در إحرام اين گفت: لبّيك بحجّة حقّا تعبّدا و رقّا. بدين كلمه تنبيه فرموده است بر آن چه اظهار عبوديت است به انقياد و امتثال مجرّد امر، چنانكه فرموده است، بآنچه عقل را استيناسى«75» باشد به آن چه سوى آن مايل شود و بر آن باعث باشد.

قسم دوم از واجبات شرع، آن چه مقصود از او حفظ معقول است نه تعبد. چون قضاى دين آدميان و ردّ غصبها. لا جرم فعل او و نيت او در آن معتبر نيست. و هر گاه كه حق به مستحق رسد بدانچه مستحقّ خود بستاند يا به بدلى از آن راضى بود، وجوب گزارده شده باشد و خطاب شرع ساقط گشته. و اين دو قسم است كه در آن تركيب نيست، و همه مردمان در ادراك آن شريكاند.

قسم سوم مركب، كه از هر دو كار مقصود است: هم نصيب بندگان، هم امتحان مكلفان متعبد. پس در او تعبّد رمى جمار و حظّ رد حقوق جمع باشد. و اين قسم در نفس خود معقول است، پس اگر شرع بدان وارد شود، جمع ميان هر دو معنى واجب بود. و نبايد كه دقيقترين معنى- و آن تعبد و استرقاق است- به سبب روشنترين آن فراموش شود. و شايد كه دقيقتر مهمتر باشد. و زكات از اين قبيل است. و جز شافعى- رضى الله عنه- بر آن [356] متنبه نشده است. پس حظّ درويش در سد خلّت مقصود است و آن روشن است و به فهمها سابق، و حقّ تعبّد در متابعت تفاصيل مقصود شرع است. و به اعتبار آن، زكات قرينه نماز و حج شده است در آن چه از مبانى اسلام است. و شك نيست كه در تمييز أجناس مال، و بيرون آوردن حصه هر مالى، از نوع و جنس و صفت آن، پس قسمت كردن آن بر هشت صنف«76» چنانكه گفته شد- بر مكلّف رنجى هست، و مساهلت در آن درويش را زيان ندارد، و لكن تعبد را زيانكار است. و بر آن چه تعبد به تعيين انواع مقصود است چند چيز دليل مكنند، كه در كتب خلاف از فقهيات ياد كردهايم.

و [از] روشنترين آن وجوه آن است كه شرع در پنج شتر، گوسفند واجب كرده است، و از شتر به گوسفندى عدول نموده نه [به نقدين] و تقويم. و اگر تقدير كنى«77» كه به گوسفند بدان عدول نموده است كه در عرب نقدها كمتر بودى، اين تقدير بدانچه در جبران«78» بيست درم ياد كرده است با دو گوسفند به هم، باطل شود. پس چرا در جبران اندازه نقصان از قيمت ياد نفرمود؟ و چرا بيست درم و دو گوسفند مقدر كرد، اگر جامه و متاع هم به جاى آن باشد؟ و اين تخصيص، و امثال اين از تخصيصات، دليل است بر آن كه زكات از تعبدات خالى نيست، چنانكه در حج است. و

Maktaba Tul Ishaat.com

لیکن در زکات هر دو معنی مجموع است، و ذهنهای ضعیف از ادراك مرکبات قاصر باشد. و این معنی در آن موجب غلط مشود.

چهارم آن که زکات آن جا دهد که مال بود، و به شهری دیگر نقل نکند. چه چشمهای درویشان هر شهری بر مالهای آن بود، و در نقل نومید کردن گمانهاست. و اگر نقل کند، در قولی روا باشد و لکن از شبهت خلاف بیرون آمدن اولی. و اگر به غریبانی دهد که در آن شهر باشند، باکی نبود.

پنجم آن که بر عدد صنفها که در شهر موجود باشد قسمت کند، چه استیعاب أصناف واجب است- مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه واجب نيست، و اگر يك صنف را دهد روا بود- و ظاهر قول حق تعالى: إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ،«79» بر آن دلالت مىكند. چه اگر بيمارى گويد: انّما ثلث مالى للفقراء و المساكين، اين سخن شركت اقتضا كند در

تمليك. و در عبادات از تغيير ظواهر احتراز لازم باشد. و از [آن] هشت صنف، دو صنف در بيشتر شهرها موجود نهاند، و آن مؤلّفه، و عاملان زكاتاند. و چهار صنف در همه شهرها موجودند، فقرا و مساكين و وام زدگان و ابناى سبيل. و دو صنف در بعضى موجودند و در بعضى نه، و آن غازيان و مكاتبانند. و اگر پنج صنف مثلا يابد، زكات را به پنج بخش برابر كند، و هر صنفى را بخشى معين گرداند، پس هر بخشى را سه سهم كند [357] يا بيشتر- اما بتساوى و اما بتفاوت- و تسويه ميان آحاد هر صنفى لازم نيست. و روا كه بر «ده و بيست» قسمت كند و نصيب هر يكى كم گرداند.

و اما أصناف، زيادت و نقصان نپذيرند، و نبايد كه در هر صنفى به كم از سه كس دهد. و اگر [جز] يك صاع فطر واجب نباشد و پنج صنف بيابد، بايد كه پانزده كس را دهد. و اگر با امكان دادن يك كس را ندهد، در نصيب آن يك كس تاوان دار باشد. و اگر به سبب اندكى واجب دشوار شود، بايد كه بر جماعتى كه زكات بر ايشان واجب باشد شريك شود و مال خود با مال ايشان بياميزد، و يا مستحقان را جمع كند و بديشان سپارد تا ايشان آن را قسمت كنند، چه از اين چاره نيست.

بيان دقايق آداب باطن در زكات

[بدان كه] بر مريد راه آخرت در زكات وظيفتهاست:

وظيفت اول آن كه وجوب زكات و معنى آن فهم كند،

و وجه امتحان در آن بداند، و بشناسد كه چرا زكات را، با آن چه تصرفى مالى است و از عبادتهاى تن نيست، از [مبانى] اسلام گردانيدهاند. و در او سه معنى است:

معنى اول آن كه گفتن كلمه شهادت التزام توحيد است و گواهى دادن به يگانگى معبود. و شرط وفا كردن بدين سخن آن باشد كه موحّد را جز يگانه دوستى نماند، چه دوستى شركت نپذيرد. و توحيد زبان كم فايده است، و درجه دوستى را به مفارقت محبوبات امتحان كنند، و مال محبوب و مرغوب خلق است، زيرا كه آلت برخوردارى ايشان است از دنيا

Maktaba Tul Ishaat.com

و به سبب آن با این عالم انس میپذیرند و از مرگ نفرت میگیرند، با آن چه دیدار دوست به واسطه مرگ متوان دید. پس برای تصدیق که در دوستی خدای کردهاند ایشان را امتحان فرمودهاند و گفته که اگر به دوستی خداوند یگانه تولا«80» مینمایند، از دوگانه به یگانه- که آن را معشوق و موثوق خود ساختهاند- تبرّا«81» کنند. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ اللهَ اشْتَرى من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ«82»، و آن به جهاد باشد که به جان مسامحت کردن است از شوق لقای حق، و مسامحت مال سهل است. و چون این معنی در بذل مال مفهوم شد، مردمان سه قسم شدند.

یك قسم در توحید صادق بودند، و از عهده آن تفصّی نمودند، و دست از مال بداشتند، و درمی و دیناری باقی نگذاشتند، و امتناع نمودند از آن چه زکات بر ایشان واجب شود، تا به حدی که یکی را از ایشان گفتند که زکات دویست درم چند باشد؟ گفت: بر عوام به حکم شرع پنج درم، و بر ما بذل همه. و برای آن بو بکر کل مال خود بیاورد، و عمر نیمه آن. و پیغامبر از عمر پرسید:

ما ذا أبقيت لاهلك؟«83» گفت: مثله.«84» و از بو بکر همین سؤال کرد، گفت: الله و رسوله. پیغامبر فرمود:

بينكما ما بين كلمتيكما.«85» به کلمهای در غایت ایجاز و غایت اعجاز تفاوتی عظیم که در میان این دو حالت بود بیان فرمود. و صدّیق به تمام صدق وفا نمود، و جز آن چه به نزدیك وی [358] محبوب بود- و آن خدای و رسول است- نگاه نداشت، چه جایی که پیش نهاد ذو الجلال باشد، پس اندیشی عیال نباید، و در مجال جانبازی احتمال انبازی راست نیاید.

قسم دوم درجه ایشان که از درجه اول [کمتر] بود. و ایشان مال نگاه داشتند، و اوقات حاجات و مواسم خیرات ترصّد نمودند. و مقصود ایشان در ذخیره آن بود که بر اندازه حاجت نفقة

کنند نه به تنعم، و آن چه از حاجت فاضل آید در وجوه خیر- هر گاه که ظاهر شود- صرف گردانند. و این جماعت بر مقدار زکات اقتصار ننمایند. و جماعتی از تابعین- چون نخعی و شعبی و عطا و مجاهد- گفتهاند که در مال جز زکات حقهاست. و شعبی را پرسیدند که در مال جز زکات حقی هست؟ گفت: آری، [آیا] سخن خدای- عز و جل- وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ«86» نشنیدهای؟ و استدلال کرده به قول خدای عز و جل- وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ.«87» و به قول او:

أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناكُمْ.«88» و گفتهاند: این به آیت زکات منسوخ نیست، بل در حقی که مسلمان را بر مسلمان باشد داخل است. و معنی این آن است که بر توانگر واجب است که هر گاه که محتاجی بیند حاجت وی زایل گرداند، بیرون مال زکات. و آن چه از این در فقه درست آید آن است که هر گاه که حاجت مضطر گرداند، ازالت [آن] فرض کفایت باشد، چه تضییع مسلمان روا نیست.

و لکن محتمل است که گویی: بر توانگر قرض مقداری که حاجت بدان زایل شود واجب آید، و پس از آن چه زکات داده باشد بذل آن لازم نبود. و محتمل است که گویی: بذل او در حال لازم باشد، و قرض روا نبود. [ای تکلیف نمودن فقیر را که به قرض قبول کند روا نبود] و این مختلف فیه است. و قرض، راضی شدن است به درجه واپسین از درجات عوام، و آن درجهای است.

قسم سوم آنان که بر ادای واجب اقتصار نمایند و زیادت و نقصان نکنند. و آن کمترین مرتبهای است، و [همه] عوام

Maktaba Tul Ishaat.com

بر آن اقتصار نمودهاند به سبب بخل ایشان در مال و میل ایشان بدان و ضعف دوستی ایشان آخرت را. قال الله تعالی: إِنْ يَسْئَلْكُمُوها فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا،«89» ای، اگر بخواهند از شما آن را و در آن با شما استقصا کنند بخیلی [می] نمایید. پس چند درجه باشد میان بندهای که از نفس و مال وی بخرند تا بهشت به وی دهند، و میان بندهای که به سبب بخل وی بر او استقصا نکنند. و این یکی از معنیهای امر خدای است بندگان را به بذل مال.

معنی دوم پاك کردن است از صفت بخل که از مهلکات است، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: ثلاث مهلکات: شحّ مطاع، و هوی متّبع، و اعجاب المرء بنفسه. ای، سه چیز هلاك گرداننده است: بخلی که آن را فرمان [359] برداری نموده شود، و هوایی که پس روی آن کرده آید، و

عجب آوردن مرد به نفس خود. و حق تعالی فرمود: وَ من يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.«90» و در «ربع مهلکات» وجه اهلاك او و کیفیت تفصّی از آن بخواهد آمد. و صفت بخل زایل نشود مگر بدانچه بخشیدن مال را عادت سازی، چه، دوستی چیزی زایل نشود مگر بدانچه نفس را بر مفارقت آن قهر کنی تا معتاد شود. و زکات بدین معنی پاکیی است که صاحب آن را از پلیدی بخل مهلك پاك گرداند. و پاکی او حاصل نشود، مگر به اندازه فرح و استبشار او«91» به خرج کردن مال و صرف آن در راه خدای- عز و جل.

معنی سوم شکر نعمت است. چه خدای را بر بنده در نفس و مال نعمتهاست، و عبادتهای بدنی شکر نعمت بدن است، و مالی شکر نعمت مال. و در غایت خساست و در نهایت حقارت باشد کسی که درویش را ببیند که روزی بر وی تنگ کردهاند و به ننگ آن چه محتاج شود به مثل خودی مبتلا گردانیده، پس نفس وی سماحت«92» نکند بدانچه شکر حق تعالی بر این نعمت که وی را از سؤال بنیاز کرده است و دیگری را به وی محتاج، به دادن ربع عشر یا عشر از مال خود بگذارد.

وظیفت دوم در وقت ادا.

و از آداب ارباب دین است که تعجیل کنند و زکات پیش از وقت وجوب بدهند برای اظهار رغبت در امتثال فرمان، و ایصال«93» شادی به دل درویشان، و مبادرت حادثات زمان و مانع شدن آن بر خیر و إحسان، و دانستن آن چه در تأخیر آفتهاست، و بنده در معرض عصیان مىآید اگر از وقت وجوب تأخیری نماید. و هر گاه که داعیه خیر در باطن ظاهر شد، آن را غنیمت باید شمرد، چه آن از نزدیکی فریشته باشد، و قلب المؤمن بین إصبعین من اصابع الرّحمن- و معنی این حدیث مستوفی تقریر افتاده است- و گشتن دل در غایت زودی باشد. و شیطان وعده درویشی و بخل فرماید، و او را نیز نزدیکی است پس از هر نزدیکی که فریشته باشد.«94» پس فرصت را غنیمت باید داشت و برای زکات، اگر مجموع ادا خواهید کرد، ماهی معلوم معین گرداند و در آن کوشد که فاضلترین وقتی باشد تا سبب نمای قربت و موجب تضاعف زکات شود، و آن چون ماه محرم بود، که اول سال است و از ماههای حرام، یا ماه رمضان [زیرا] که پیغامبر- علیه السلام-

سخترین خلق بود، و در ماه رمضان چون باد پران بودی: هیچ چیز نگاه نداشتی. و ماه رمضان را فضیلت شب قدر

Maktaba Tul Ishaat.com

است، و قرآن در آن نازل شده است. و مجاهد مىگفت: رمضان مگوييد، چه آن اسمى است از اسماى حق تعالى، و لكن بگوييد شهر رمضان. و ذى الحجة نيز از ماههاى بسيار فضل است و ماه حرام است و حج أكبر در اوست، و ايام معلومات- و آن عشر اول است- و ايام معدودات- و آن ايام تشريق است«95» هم در وى است. [360] و فاضلتر ايام ماه رمضان عشر آخر است، و فاضلتر ايام ذى الحجة عشر اول.

وظيفت سوم پنهان دادن،

كه آن از ريا و سمعه دورتر باشد. قال- عليه السلام: افضل الصّدقة جهد المقلّ إلى فقير في سرّ. اى، فاضلترين صدقه آن باشد كه اندكى مال به وسع و طاقت خود درويشى را دهد در نهان. و يكى از علما گفت: سه چيز از گنجهاى نيكوى است، يكى از آن، نهان دادن صدقه است، و اين را مسند هم روايت كردهاند. [قال عليه السلام]: انّ العبد ليعمل عملا في السرّ فيكتبه الله تعالى له سرّا فان أظهره نقل من السرّ و كتب في العلانية فان تحدّث به نقل من السّرّ و العلانية و كتب رياء. اى، بنده در سر عملى بكند، و حق تعالى آن را در سر براى وى ثبت فرمايد، پس اگر آن را ظاهر كند، از سر نقل شود و در علانيه ثبت افتد، و اگر آن را در گفت آرد، از سر و علانيه بيرون آيد و در ريا مثبت گردد. و در حديث مشهور است: سبعة يظلّهم الله يوم لا ظلّ الاّ ظلّه. أحدهم رجل تصدّق بصدقة فلم تعلم شماله بما اعطت يمينه. اى، هفت كس را بارى تعالى در عز و منعت«96» دارد، روزى كه عز و منعت نباشد مگر عز و منعت او. يكى آن كه مرد صدقه دهد [و دست چپ به آن چه دست راست داده است خبردار نشود].

مترجم مىگويد كه بدين، مبالغت اخفا خواسته است، و روا كه آن خواسته باشد كه بر خاطر ملكى و روحانى دهد و خاطر نفسانى و شيطانى با آن نياميزد، چه اصحاب خير را اصحاب يمين گويند و اصحاب شر را اصحاب شمال.

و در خبر است: صدقة السّرّ تطفئ غضب الرّبّ. اى، صدقه سر مضرات و مكروهات را منقطع گرداند. و مضار و مكاره از آثار غضب الهى است، و از مسبّب اسباب عبارت كردن«97» مجازى

مشهور است. و بارى تعالى گفته است: وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.«98» و فايده اخفا خلاص است از [آفت] سمعه و ريا. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يقبل الله من مسمع و لا مراء و لا منّان. اى حق تعالى قبول نكند از كسى كه مردمان را شنواند و ريا كند و منت نهد. و كسى كه ذكر صدقه خود برد، مطلوب او سمعه باشد. و كسى كه در ملأ مردمان دهد مقصود او ريا بود. و نهان دادن و خاموش بودن از اين هر دو بلا برهاند.

و جماعتى در قصد اخفا مبالغت نمودهاند تا به حدى كه كوشيدهاند كه ستاننده دهنده را نشناسد. پس بعضى در دست نابينايى دادندى، و بعضى در راه درويش و جاى نشست او نهادندى، چنانكه [361] اين چيز را بيند و دهنده را نبيند، و بعضى در جامه درويش بستندى در آن حال كه او خفته بودى، و بعضى از دست ديگرى به درويش رسانيدندى، چنانكه درويش دهنده را نشناسد، و واسطه را وصيت نمودندى كه حال او پوشيده دارد. و كل اين افعال براى آن كردندى تا وصلتى باشد به اطفاى غضب الهى، و احتراز از ريا و سمعه حاصل آيد. و چون نتواند كه صدقه دهد بآنكه يك شخص وى را بشناسد، پس دادن او به وكيلى تا به درويش رساند و درويش او را نشناسد اولى، چه در معرفت درويش هم ريا احتمال دارد [هم منت]، و در معرفت واسطه جز احتمال ريا نيست. و هر گاه كه شهرت مقصود او باشد عمل باطل شود، زيرا كه زكات ازالت [بخل] است و ضعيف گردانيدن دوستى مال، و دوستى جاه بر نفس مستولىتر

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد از دوستی مال. و هر یکی از ایشان مهلك است در آخرت، و لکن در گور به حکم مثال- صفت بخل کژدمی شود و صفت ریا ماری، و او مأمور است به ضعیف کردن یا کشتن هر دو، برای دفع یا تخفیف اذای«99» ایشان. و هر گاه که مقصود وی ریا و سمعه باشد، چنانستی که بعضی از اطراف کژدم را قوت مار ساخته باشد، و به اندازه آن چه از کژدم ضعیف شود در قوّت مار بیفزاید. و اگر همچنان که بوده است بگذاشتی کار آسانتر بودی. و قوّت آن صفتها- که قوت آن بدان است- کار کردن است بر مقتضی آن، و ضعف آن صفتها به مخالفت آن است و بر خلاف مقتضی آن کار کردن.«100» پس چه فایده باشد در مخالفت داعیه بخل به موافقت داعیه ریا، که کم زیانتر ضعیف شود و بیش زیانتر قوی گردد؟ و اسرار این معانی در «ربع مهلکات» بخواهد آمد.

وظیفت چهارم آن که اظهار کند«101» آن جا که داند که در اظهار ترغیب مردمان باشد در اقتدا،

و سرّ خود را از ریا نگاه دارد به طریقی که در معالجت ریا در «کتاب ریا» یاد خواهیم کرد. چه حق تعالی فرموده است: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ.«102» و آن جایی است که حال اظهار اقتضا کند- امّا برای اقتدا و امّا برای آن که سائل در ملأ مردمان خواسته باشد- و نباید که از بیم ریا که در اظهار باشد صدقه بگذارد،«103» بل باید که صدقه دهد و سرّ خود را به قدر امکان از ریا نگاه دارد. و این برای آن گفتیم که در اظهار محذوری سوم ضمین است«104» بیرون«105» منّت و ریا- و آن هتك ستر درویش است که روا که وی برنجد از آن چه احتیاج وی دانسته شود. و کسی که سؤال اظهار کند، ستر نفس خود [را] هم او هتك کرده باشد، پس در اظهار این معنی محذور نباشد. و آن چون اظهار فسق است بر کسی که او در آن مستتر«106» باشد، چه آن محظور«107» است، و تجسس نمودن در آن و به ذکر آن [غیبت] کردن منهی«108» است [362]. و اما کسی که آن را ظاهر کند، اقامت حد بر او اشاعت باشد«109»، و لکن هم او سبب آن شده است. و برای این معنی پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له. ای، هر که چادر شرم از سر بیندازد ذکر آن در حق او غیبت نباشد. و باری تعالی فرموده است: وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً«110». حق تعالی بندگان را بر صدقه علانیه نیز فراخواند برای آن که در آن فایده ترغیب است. و بنده باید که نیکو تأمل نماید در منفعت و مضرت آن، و هر دو را بسنجد. چه آن به احوال و اشخاص مختلف باشد، و در بعضی احوال، بعضی اشخاص را اظهار و آشکارا فاضلتر. و هر که فایده و غایله شناسد و به چشم شهوت ننگرد، سزاوارتر و لایقتر هر حالی وی را روشن شود.

وظیفت پنجم آن که صدقه خود را به منت و رنجانیدن باطل نکند.

قال الله تعالی: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى.«111» و در حقیقت «من و أذی» اختلاف کردهاند.

بعضی گفتهاند: من آن باشد که [آن صدقه را یاد کند، و أذی آن بود که آن را ظاهر کند. و سفیان گفت: هر کس به صدقه خود منت نهد، صدقه او فاسد شود. وی را گفتند: من چگونه باشد؟

گفت که آن را یاد کند و به زبان راند. و بعضی گفتهاند: من آن باشد که] بدین عطا وی را خدمت فرماید«112»، و أذی آن که به درویشی«113» سرزنش کند. و گفتهاند که من آن که بر او تکبر کند برای عطای خود، و أذی آن که

Maktaba Tul Ishaat.com

بانگ برزند و به سؤال سرزنش كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله لا يقبل صدقة منّان.

و نزديك من آن است كه من را اصلى و رستنگاهى است، و آن از احوال دل و صفات آن است. پس افعال ظاهر از او بر زبان و جوارح شاخ«114» زند. و اصل آن است كه نفس خود را بر او محسن و منعم بيند، و«115» حق او آن بود كه درويش را بر خود محسن دانستى، بدانچه حقّ خداى را از وى قبول كرد كه پاكى و رهايش او از آتش بدان است، و اگر او قبول نكردى مرهون آن بماندى. پس حق او آن باشد كه متقلّد«116» منت درويش شود، چه دست درويش نايب است از حضرت الهى در قبض حق وى. قال- عليه السلام: انّ الصّدقة تقع بيد الله قبل ان تقع في يد السّائل. اى، صدقه پيش از دست سائل در قبضه حضرت الهى افتد. پس بايد كه بتحقيق بداند كه او حق خداى به خداى تسليم كرده است، و درويش از خداى رزق خود سته پس از آن چه به خداى تسليم افتاده است. و اگر كسى را بر وى وامى بودى و صاحب وام بنده يا خدمتكار خود را، كه متكفل رزق وى است، بر وى حواله فرمودى، اگر او اعتقاد كردى كه او را بر خدمتكار قبض كننده منّتى است، سفه و جهل بودى. چه در حق او محسن آن كس است كه متكفل رزق اوست، اما او وا مىگزارد«117» كه بر وى لازم است به خريدن آن چه محبوب وى است. پس او در حق خود سعى نموده است، چرا بدان بر غير خود منت نهد؟ و هر گاه كه اين سه معنى را كه ياد كرديم در فهم وجوب زكات يا ستدن آن بشناسد، نفس خود را جز بر نفس خود محسن نداند.

اما بذل مال [363] براى اظهار دوستى خداى، يا پاك گردانيدن نفس خود از رذيلت بخل، يا گزاردن شكر نعمت براى طلب مزيد، و به هر وجه از اين [سه] گانه كه داده است، ميان او و درويش معاملتى نيست كه خود را بر درويش انعامى و احسانى پندارد. و هر گاه كه به سبب

اين جهل خود را محسن و منعم شمرد، بر ظاهر وى پيدا آيد آن چه در معنى منت گفتهاند، و آن گفتن آن باشد و ظاهر گردانيدن و طلب مكافات از درويش به شكر و دعا و خدمت و ثنا و گزاردن حقها و تقديم در مجلسها و [متابعت] در كارها. و اين همه ثمرات منت است، و معنى منت در باطن آن است كه ياد كرديم.

اما أذى ظاهرش تعيير و توبيخ است و سخن درشت گفتن و هتك ستر به اظهار حال وى و انواع استخفاف. و باطنش- و آن منبع اين فعلهاى بد است- دو كار است: يكى آن كه دادن مال بر وى دشوار باشد و گران، و اين تنگخويى آرد لا محاله، دوم آن كه خود را به از درويش داند، و به سبب حاجت او را خسيس شمرد. و منشأ آن هر دو خصلت جهل است.

اما آن كه مال دادنش دشوار آيد حماقت است، زيرا كه هر كه يك درم دادن دشوار دارد در مقابله هزار درم ستدن، در نهايت حماقت باشد. و معلوم است كه او به دادن مال رضاى بارى تعالى و ثواب آخرت مىطلبد، و آن شريفتر از مال است، يا نفس خود را از [رذيلت] بخل پاك مىگرداند يا شكر مىگزارد براى طلب مزيد، و هر كدام كه از اين فرض كنى كراهيت را وجهى نماند.

و اما دوم نيز جهل است، زيرا كه اگر فضل درويشى بر توانگرى بداند و خطر توانگران بشناسد، فقير را حقير نشمرد بل بدو تبرك نمايد و رسيدن به درجه او آرزو برد، چه توانگران صالح پس از درويشان به پانصد سال در بهشت روند. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: هم الاخسرون و ربّ الكعبة. بو ذر پرسيد كه ايشان كياناند؟

Maktaba Tul Ishaat.com

فرمود: الاکثرون اموالا. و تمام این حدیث با ترجمه سابق شده است. و چگونه فقیر را حقیر شمرد که حق تعالی وی را [متجره]«118» فقیر گردانیده است تا به جهد عظیم مال بسیار به دست آرد و برای مقدار حاجت آن را نگاه دارد، بر وی لازم کرده که بر اندازه حاجت فقیر به وی [گذارد] و زیادتی که زیانکار وی باشد، اگر به وی دهد به روی نیارد. پس توانگر را خدمت درویش فرمودهاند تا در تحصیل رزق وی سعی نماید، و مظلمت و مشقت و نگاه داشت زیادت از حاجت در گردن خود گیرد تا آن گاه که بمیرد و دشمنان وی از آن برخوردار شوند. و چون کراهیت زایل شود و شادی حاصل آید، بدانچه باری تعالی در

ادای واجب و رسانیدن آن به درویش بس توفیق داد، تا درویش [364] به قبول آن از او وی را از آن عهده خلاص دهد، بیش«119» أذی و سرزنش و روی ترش گرفتن نماند، و به ثنای قبول منت و استبشار بدل شود. پس منشأ منت و أذی این است که تقریر افتاد.

سؤال«120» نفس خود را [در] درجه إحسان دور [بیند] کاری مشکل است، پس هیچ علامتی باشد که مردم دل خود را بدان امتحان کند و بداند که نفس خود را محسن نمیپندارد؟

جواب بدان که آن را علامتی دقیق واضح است، و آن علامت آن است که [تقدیر کند که] اگر درویش بر وی جنایتی کند یا دشمن او را مثلا یاریی دهد، استنکار و استبعاد او آن را زیادت از آن باشد که پیش از صدقه دادن، یا نه؟ اگر زیادت باشد صدقه او از شایبه منت خالی نبود. زیرا که به سبب صدقه توقع مدارد چیزی را که پیش از آن توقع نداشته است.

سؤال این کاری غامض است و دل کسی از این خالی نباشد، پس علاج او چیست؟

جواب بدان که این را علاج باطن است و علاج ظاهر. اما باطن معرفت آن حقیقتهاست که در «فهم وجوب» یاد کردیم و دانستن آن که درویش را بر وی إحسان است، بدانچه وی را به قبول صدقه پاك مىگرداند. و اما ظاهر کارهایی است که آن را بکند با تقلّد منت، چه کارهایی که از اخلاق صادر شود در دل اثری عظیم کند و آن اخلاق را در وی راسخ گرداند، چنانکه اسرار آن در نیمه آخر این کتاب بخواهد آمد.

و بعضی سلف صدقه پیش درویش نهادندی و در پیش او ایستادندی و درخواستندی که قبول فرماید تا ایشان در صورت خواهندگان«121» بودندی، و مع ذلك اگر رد کردی کراهیت در دل ایشان آمدی. و بعضی کف را بگستردندی تا درویش از آن بردارد، و دست او«122» ید علیا باشد.

و عایشه و امّ سلمه چون صدقهای بر درویشی فرستادندی، برنده را گفتندی که دعایی که بخواهد گفت یاد گیر«123»، پس آن دعا را باز گفتندی«124»، و گفتندی: دعای ما در مقابله دعای وی تا صدقه ما خالص ماند. و دعا توقع ننمودندی، چه آن مثل مکافاتی است. و عمر خطاب و پسر او عبد الله همچنین کردهاند. و ارباب قلوب دلها را بر این جمله علاج کردندی. و هیچ علاجی

نیست از روی ظاهر مگر این عملها که دلیل است بر تواضع و تذلل و قبول منت، و از روی باطن مگر آن معرفتها

Maktaba Tul Ishaat.com

که یاد کردیم. این از راه عمل است و آن از راه علم. و دل را علاج نتوان کرد مگر به معجون علم و عمل. و این شریطه«124» در زکات [به جای] خشوع است در نماز. و آن به قول پیغامبر- علیه السلام- ثابت شده است که: لیس للمرء من صلوته الاّ ما عقل، و این نیز به قول پیغامبر- علیه السلام: لا یقبل الله صدقة منّان، و به قول حق تعالی: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ [365] وَ الْأَذى«125». اما فتوای فقیه که آن به [وقوع موقع] افتاده است، و بی این شرط برائت ذمت حاصل است، آن حدیثی دیگر است، و در «کتاب نماز» بدان اشارتی رفته است.

وظیفت ششم آن که عطا را خرد شمارد.

چه اگر بزرگ پندارد عجب آرد، و عجب از مهلکات است و باطل کننده اعمال. قال الله تعالی: وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ.«126» و گفتهاند که طاعت را هر چه خرد شمردی«127» در حضرت الهی بزرگ شود، و هر چه معصیت را بزرگ داری در حضرت وی خرد گردد. و گفتهاند که نیکویی تمام نشود مگر به سه چیز: خرد شمردن، و بزودی دادن، و پوشیده داشتن. و بزرگ داشتن عین منت و أذی نیست، چه اگر مال خود در عمارت مسجدی یا رباطی صرف کند بزرگ داشتن در آن صورت بندد، و منت و أذی نی. بل عجب و بزرگداشت در همه عبادتها در آید، و داروی آن علم و عمل است.

اما علم آن است که بداند که عشر یا ربع عشر اندکی است از بسیار. و او به اخسّ درجات بذل قناعت نموده است- چنانکه در «فهم وجوب» یاد کردیم- و لایق و مناسب آن باشد که از آن شرم دارد، پس چگونه آن را بزرگ پندارد؟ و اگر به درجه علیا ترقی نماید و کل مال ببخشد یا بیشتر آن را، باید که تأمل کند که مال وی را از کجاست و در چه صرف میکند، که مال از آن خدای است، و او را منت است بر وی بدانچه بدو داده است و توفیق بذل ارزانی داشته. پس چرا در حق خدای بزرگ میدارد چیزی که عین حق خدای است؟ و اگر مقام او آن اقتضا کند که در آخرت نگرد و برای ثواب بذل کند، پس چرا بزرگ پندارد بذل آن چه أضعاف آن بر آن چشم

دارد؟

و اما عمل آن که در وقت دادن شرمسار باشد از بخل خود بدانچه باقی مال از حق تعالی نگاه داشته است. و هیئت او شکستگی و شرم زدگی بود، چنانکه هیئت کسی که ودیعتی از وی باز خواهند و او بعضی از آن نگاه دارد و بعضی باز دهد. زیرا که همه مال خدای است، و نزدیك وی دوستتر آن که همه بذل کند. و بنده را بذل همه در آن نفرموده است، که به سبب بخل بر وی گران آید.«128» چنانکه [حق تعالی] گفته است: إِنْ یَسْئَلْكُمُوها فَیُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا.«129»

وظیفت هفتم آن که صدقه دهنده یا ناظر است به حق تعالی در ادای صدقه،

و یا ناظر است به سوی نفس و ثواب خود در آخرت.

پس اگر نظر او به سوی حق بود باید صدقه را از بهتر و محبوبتر و بزرگتر و پاکیزهتر مال خود انتخاب کند و بدهد، چه حق تعالی پاك است: جز پاك را قبول نکند. و نیز چون صدقه از شبهه داده شود، بسی باشد که ملك حلال وی نبود، پس واقع در موقع نمیافتد. و هم در حدیث ابان«130» است از انس که طوبی لعبد أنفق من مال اکتسبه من غیر معصیة. ای، خنك بندهای را که از مالی که بمعصیت کسب کرده باشد نفقة کند. مراد از نفقة صدقه است. پس چون صدقه از بهتر مال او نباشد، آن از سوء أدب او بود، چه بهتر را برای خود یا بنده خود یا اهل خود نگاه داشته است،

Maktaba Tul Ishaat.com

و غیر خدای را بر او«131» گزیده است. و اگر با مهمان خود چنین کند که بدترین طعام که در خانه دارد پیش وی آرد هر آینه او بدان دلتنگ گردد.

و اگر نظر او به سوی نفس خود و ثواب آخرت باشد باید غیر خود را بر خود بر نگزیند، چه کسی که چنین کند عاقل نیست. و از مال وی او را نبود مگر آن چه صدقه کند که باقی ماند، و یا بخورد و فانی شود. و آن چه الحال بخورد قضای حاجت او بود، و آن چه صدقه کند، ذخیره گردد.

قصور نظر بر دنیا و ترك ذخیره برای آخرت از عقل نیست، چه حق تعالی مىگوید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا من طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ وَ مِمَّا أَخْرَجْنا لَکُمْ من الْأَرْضِ وَ لا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَ لَسْتُمْ بِآخِذِیهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ«132». ای، ای آنان که گرویدهاید، نفقة کنید از چیزهای پاکیزه که کسب کردهاید و از آن چه ما بیرون آوردیم برای شما از زمین، و قصد مکنید که از بد نفقة دهید، و آن چه شما آن را نستانید مگر با کراهیت و شرم، به جهت پروردگار خود اختیار مکنید. و معنی اغماض این است.

و در خبر است که سبق درهم مائة ألف درهم. ای، یك درم سبقت گیرد بر صد هزار درم. و آن بدان بود که آدمی آن را از حلالتر و بهترین مال خود به رضا و شادی بیرون کند. و باشد که صد هزار درم از مال خود- که آن را مکروه دارد- خرج کند و این بر آن دلالت کند که او حق تعالی را به چیزی که محبوب او باشد اختیار نکرده است. و برای آن، حق تعالی نکوهیده است گروهی را که آن چه مکروه داشتهاند مخصوص او گردانیدهاند. و گفته: وَ یَجْعَلُونَ لِلَّهِ ما یَکْرَهُونَ وَ تَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْکَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنی لا- بعضی قرّاء بر «لا» وقف کردهاند برای تکذیب ایشان، پس آغاز نموده و گفته- جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ النَّارَ.«133» ای، خاص کردن ایشان به حق تعالی آن چیزی را که مکره دارند، برای ایشان آتش را حاصل و کسب نماید«134»

وظیفت هشتم آن که صدقه کسی را دهد که ثواب آن مضاعف شود،

و بر آن اقتصار ننماید که از عموم [أصناف] هشت صنف باشد. چه در عموم ایشان خصوصی بود. پس خصوص این صفات را رعایت باید کرد، و آن شش صفت است.

صفت اول آن که پرهیزکاری باشد روی از دنیا بگردانیده و برای [تجارت] آخرت مجرّد شده.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تأکل الاّ طعام تقيّ [366] و لا یأکل طعامك الاّ تقيّ. ای، باید که جز طعام پرهیزکاری نخورد، و جز پرهیزکاری طعام تو نخورد. زیرا که پرهیزکار [را] بدان مال تو پرهیزکاری قوت گیرد، و تو در طاعت وی شریك شوی بدانچه وی را یاری داده باشی. پیغامبر-

---

علیه السلام- گفت: أطعموا طعامكم الاتقياء و أولوا معروفكم المؤمنين. ای، طعام پرهیزکاران را دهید و نیکویی به جای مؤمنان کنید. و در لفظی دیگر، اضف بطعامك من تحبّه في الله. ای، به طعام خود کسی را مهمان کن که او را برای خدای دوست داری.

و یکی از علمای صوفیان [گروهی از درویشان] را به عطای خویش مخصوص داشتی، وی را گفتند: اگر به عموم

Maktaba Tul Ishaat.com

همه درویشان را دهی بهتر بود. گفت: اینان جماعتاند که همت ایشان خدای است، و چون فاقه رسید همت جمع نماند، و من یك همت را به خدای باز آرم دوستتر از آن دارم که هزار کس را عطا دهم، از آن جمله که همت ایشان دنیا باشد. این سخن با جنید گفتند، آن را استحسان فرمود و گفت: این ولیی است از اولیای خدای- عز و جل- و من دیر باز است که سخن از این خوبتر نشنیدهام. پس حکایت کردند که اختلالی به حال این کس راه یافت و خواست که ترك دکان گیرد، جنید بر وی مالی فرستاد و گفت: این را بضاعت خود ساز که مثل تو را تجارت زیان ندارد. و این مرد بقالی کردی و از درویشان بهای آن چه بخریدندی نستدی.

صفت دوم آن که از اهل علم باشد. چه آن [او را] اعانتی بود بر علم، و علم شریفترین عبادتی است چون نیت در وی صحیح باشد. و ابن المبارك اهل علم را به نکویی خود مخصوص داشتی. وی را گفتند: چرا این نیکویی در حق مسلمانان علی العموم نفرمایی؟ گفت: من پس از مقام نبوت فاضلتر از مقام علما نمیدانم، و چون دل یکی از ایشان به حاجت مشغول شود به علم نپردازد و روی به أفادت نتواند آورد، پس فارغ گردانیدن دل ایشان برای علم، فاضلتر بود.

صفت سوم آن که صادق بود در تقوی و علم خود به توحید. و توحید او آن باشد که چون عطا بستاند حمد و شکر خدای را گوید، و نعمت از او بیند، و به واسطه ننگرد. و شکر بندگان خدای را این باشد که همه نعمتها از خدای [دانند]. و در وصیت لقمان مر پسر را آمده است که میان خود و خدای منعمی دیگر مدان، و نعمت غیر او را بر خود غرامت شمر. و هر که غیر خدای را شکر گوید، چنانستی که منعم را نشناخته است، و بیقین ندانسته که واسطه مقهور و مسخر است به تسخیر خدای، چه خدای- عز و جل- دواعی فعل بر وی مسلط کرده است و اسباب میسر گردانیده، و او در دادن مقهور است و اگر خواهد که ندهد نتواند پس از آن چه حق تعالی در دل او

اندازد«135» که صلاح دین [367] و دنیای او در دادن است. و هر گاه که باعث قوی شد، ارادت جزم شود و قدرت در کار آید و بنده نتواند که باعث قوی را، که در آن تردد نباشد، مخالفت کند.

و خدای- عز و جل- آفریننده بواعث است و بر انگیزنده آن، و زایل کننده ضعف و تردد از آن، و مسخر گرداننده قدرت را تا بر مقتضی بواعث کار کند. و هر که این معنی بیقین بدانست، او التفات نکند مگر به مسبب الاسباب. و یقین مثل این بنده، معطی را، به از ثنا و شکر دیگری، چه آن، حرکت زبان است که در بیشتر احوال فایده آن اندك باشد، و مثل آن، موحد را یاری دادن ضایع نباشد. و اما کسی که به دادن ستایش و دعای نیك گوید، او به ندادن آن نکوهش و دعای بد کند [نزد أذی. و احوال او متفاوت است].

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- عطایی به یکی از درویشان فرستاد و برنده را فرمود که آن چه بگوید یاد گیر. و چون این عطا بدان درویش رسید گفت: الحمد للّه الّذي لا ینسی من ذکره و لا یضیّع من شکره. ای، سپاس خدایی را که یاد دارنده خود را فراموش نکند و شکر گوینده خود را ضایع نگرداند. پس گفت: اللّهمّ انّك لم تنس فلانا [یعنی نفسه] فاجعل فلانا لا ینساك. ای، ای بار خدای! تو فلان را فراموش نکردی- یعنی نفس وی را- پس وی را چنان گردان که تو را فراموش نکند. و پیغامبر- علیه السلام- را از این خبر کردند، شاد شد و گفت: میدانستم که وی این خواهد گفت. پس بنگر که چگونه التفات [خود] را بر خدای مقصور کرده است. و پیغامبر- علیه السلام- مردی را گفت: تب. آن مرد گفت: أتوب إلی اللّه و لا أتوب إلی محمد. ای، باز گردم به خدای و باز نگردم به محمد. پیغامبر- علیه

Maktaba Tul Ishaat.com

السلام- فرمود: عرف الحقّ لاهله. اى، حق اهل حق بشناخت.

و چون برائت عايشه [در] قصه افك«136» نازل شد، بو بكر وى را گفت: خيز، سر پيغامبر بر سبيل تعظيم ببوس! گفت: و الله لا أفعل و لا أحمد الاّ الله. اى، به خداى كه نكنم و شكر نگويم مگر خداى را. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: دعها يا أبا بكر. و در لفظى ديگر بو بكر را گفت: بحمد الله لا بحمدك و لا بحمد صاحبك. اى، شكر مر خداى را، نه تو را و نه صاحب تو را. و پيغامبر- عليه السلام- بر اين سخن انكار نفرمود، با آن كه وحى بر زبان پيغامبر- عليه السلام- به وى

رسيده بود. و ديدن چيزها از غير خداى صفت كافران است.

قال الله تعالى: وَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذا ذُكِرَ الَّذِينَ من دُونِهِ إِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ.«137» اى، چون خداى به تفرد ياد كرده شود، دلهاى كسانى كه به آخرت ايمان ندارد نفرت گيرد، و [چون] آنان كه دون وياند [368] ياد كرده شوند شادى نمايند. و هر كه باطن او صافى نشود از ديدن واسطه، مگر از آن روى كه واسطه است، چنانستى كه سرّ او از شرك خفى خالى نباشد. پس بايد كه از حق تعالى بترسد و در تصفيه توحيد از كدورت و شايبه شرك مبالغت نمايد.

صفت چهارم آن كه پوشيده باشد و حاجت نهان دارنده، و غم دل و شكايت بسيار نگويد، يا از اهل مروت بود و از آن جمله كه نعمت ايشان برفته باشد و عادت ايشان باقى مانده، پس در پرده تجمل زيد. قال الله تعالى: يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ من التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً.«138»

اى، در خواستن إلحاح نكنند، چه ايشان به يقين خود بنياز باشند و به صبر خود عزيز. و اين چنين كس بايد كه به تفحص از اهل دين در هر محلت طلبيده شود، و از باطنهاى اهل خير و تجمل استكشاف كرده آيد، چه ثواب دادن ايشان را أضعاف آن باشد كه خواهندگان آشكارا را.

صفت پنجم آن كه عيالدار باشد يا محبوس به بيمارى يا سببى از اسباب، يا از آن جمله باشد كه خداى- عز و جل- مىگويد: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا في سَبِيلِ اللهِ«139» اى، در راه آخرت باز داشته شدهاند به درويشى يا تنگى معيشت يا اصلاح دل، لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً في الْأَرْضِ.«140» زيرا كه جناح ايشان بدين اسباب شكسته است، و اطراف ايشان بسته. و عمر- رضى الله عنه- اهل بيتى را ده گوسفند و بيش از آن بدادى. و پيغامبر- عليه السلام- كان يعطى العطاء على قدر العيلة. اى، عطا بر اندازه درويشى«141» دادى. و عمر را از شدت بلا پرسيدند، گفت: كثرة العيال و قلّة المال.

صفت ششم آن كه از اقارب و ذوى الارحام باشند تا هم صدقه بود و هم صله. و ثوابى كه در صلت رحم است پوشيده نماند. و على- رضى الله عنه- گفت كه يك درم در وجه صلت برادرى از برادران نزديك من دوستتر از بيست درم صدقه، و بيست درم صلت دوستتر از صد درم

صدقه، و صد درم [صلت] دوستتر از آزاد كردن رقبهاى. و دوستان و برادران خير را نيز تقدم بايد بر آشنايان،

Maktaba Tul Ishaat.com

چنانكه اقارب را بر أجانب. و بايد كه اين دقيقهها رعايت يابد.

و صفت مطلوب اين است، و هر صفتى را درجههاست، و بايد كه اعلاى آن طلبد. و اگر كسى را يابد كه جامع اين جمله صفات باشد آن ذخيرهاى بزرگ و غنيمتى فاخر تواند بود. و چون در اين باب اجتهاد كند [369] و مصيب«140» باشد دو مزد يابد، و اگر خطا كند يكى. و يكى از آن دو در حال تطهير نفس است از صفت بخل و تأكيد دوستى حق تعالى در دل و اجتهاد در طاعت او. و اين صفتهاست كه در دل قوى شود و او را مشتاق لقاى بارى تعالى گرداند. و مزد دوم فايده دعاى شتابنده و همت او باشد. چه دلهاى نيك مردان را در حال و مآل اثرهاست. پس اگر مصيب باشد هر دو أجر حاصل آيد، و اگر مخطى بود أجر او حاصل آيد و دوم نه. و معنى تضاعف أجر اجتهاد مصيب را در اين موضع و ديگر موضعها اين است.

فصل سوم در قبض كننده و اسباب استحقاق و وظايف قبض

بيان اسباب استحقاق

بدان كه مستحق زكات نباشد مگر آزادى مسلمان، كه هاشمى يا مطّلبى نبود، و به صفتى از صفات هشت صنف كه در قرآن مذكورند متصف باشد. و به كافر و بنده و هاشمى يا مطّلبى دادن روا نبود. اما صرف آن به كودك و ديوانه روا باشد، چون قابض ولىّ ايشان بود. و [صفات] اين هشت صنف را ياد كنيم.

صنف اول فقرايند. و فقير آن باشد كه وى را مال نبود و قدرت كسب ندارد. و اگر قوت يك روز و كسوت حال دارد فقير نباشد، و لكن مسكين بود- مترجم مىگويد: به خلاف بو حنيفه، رضى الله عنه، كه نزديك وى مسكين بدحالتر از فقير است- و اگر نيمه قوت روزى دارد فقير باشد، و اگر پيراهن دارد و دستار و موزه و شلوار ندارد، و قيمت پيراهنش چندانى نباشد كه اين

هر چهار چيز چنانكه لايق درويشان باشد بدان بتوان خريد، او فقير بود، زيرا كه در حال آن چه بدان محتاج است ندارد [و از آن عاجز است]. و نبايد كه در فقير آن شرط كرده شود كه جز ساتر عورت نداشته باشد، چه آن غلو بود، و غالب آن باشد كه مثل او موجود نشود. و بدانچه خواستن عادت وى بود از فقر بيرون نيايد- و خواستن كسبى«141» نباشد- به خلاف آن كه بر كسب قادر بود، چه آن از فقر بيرون برد. و اگر بر كسب به آلتى قادر تواند شد فقير بود، و روا باشد كه آلت را براى او بخرند. و اگر بر كسبى كه لايق مثل او و مروت او نبود قادر باشد او فقير بود. و اگر متفقّه باشد و مشغولى كسب از تفقّه«142» [او را] مانع بود فقير باشد، و قدرت او بر كسب معتبر نبود. و اگر متعبد باشد و كسب از وظايف عبادات و اوراد اوقات مانع آيد، بايد كه كسب كند، چه كسب از عبادت نفل اولى.

پيغامبر- عليه السّلام- فرمود: الكسب فريضة بعد الفريضة. اى، كسب [حلال] پس از فرايض عبادات فرض است. [و بدان سعى در اكتساب خواسته است]. و عمر- رضى الله عنه- گفت:

كسب في شبهة خير من مسألة. اى، كسب با شبهت به از خواستن. و اگر پدر وى را نفقة دهد يا كسى كه نفقه وى بر او واجب بود، و اين آسانتر از كسب [است]، فقير نباشد.

صنف دوم مساكينند. و مسكين آن باشد كه دخل او بر خرج وفا نكند. و باشد كه هزار درم دارد و مسكين بود، و [باشد كه] جز تبر و رشته ندارد و غنى باشد. و سرايكى«143» [370] كه در او باشد و جامهاى كه ساتر وى بود بر

Maktaba Tul Ishaat.com

قدر حال او، اسم مسكين زايل نگرداند، و همچنين متاع خانه- آن چه بدان محتاج باشد- و آن چيزى باشد كه لايق وى بود، و همچنين [كتب] فقه [او را] از مسكنت بيرون نبرد. و چون جز كتب ندارد، صدقه فطر«144» بر وى واجب نيايد. و [حكم] كتاب چون جامه و متاع خانه است، چه بدان محتاج است. و لكن بايد كه در فهم حاجت به كتاب احتياط نمايد، چه حاجت به كتاب براى سه چيز بود: [تعليم و استفادت و تفرج به مطالعه آن.]

اما حاجت تفرج و آن معتبر نيست. چون نگاه داشتن كتب اشعار و تواريخ [اخبار] و امثال آن كه در آخرت سود ندارد، و در دنيا جز تفرج و استيناس فايده ندهد. و اين چنين كتاب در

كفارت و زكات فطر فروخته شود، و مانع اسم مسكنت باشد.

و اما حاجت تعليم اگر براى كسب بود چنانكه مؤدّب و معلم و مدرّس به أجرت را، [اين آلت او بود، پس] در زكات فطر فروخته نشود، چون دست افزار درزى و ديگر پيشهوران. و اگر براى اقامت فرض كفايت درس كند، فروخته نشود و اسم مسكين زايل نگرداند، چه آن [حاجتى] مهم است.

و اما حاجت استفادت و تعلّم از كتاب چنانكه كتاب طب نگاه دارد تا خود را علاج كند، يا كتاب وعظ تا بدان پند گيرد، پس اگر در شهر طبيبى و واعظى باشد از آن مستغنى بود و اگر نباشد محتاج بود. و روا كه به مطالعه كتاب محتاج نشود مگر پس از مدتى، پس بايد كه مدت حاجت ضبط كرده شود. و اقرب آن است كه آن چه در سالى بدان محتاج نشود مستغنى عنه بود- چه كسى را كه از قوت روز او چيزى فاضلتر مباشد فطره واجب مىآيد- و چون حاجت قوت به روز مقدّر است، حاجت متاع خانه و جامه تن بايد كه به سال مقدر باشد، و جامه تابستان به زمستان فروخته نشود و كتب به جامه و متاع مانندهتر. و اگر از كتابى دو نسخه دارد، به يكى از آن حاجت نبود. و اگر گويد: يكى درستتر است و ديگر خوبتر، گوييم: به درستتر اكتف نماى و خوبتر بفروش، و تفرج و ترفّه بگذار. و اگر دو كتاب باشد در يك علم، يك بسيط و ديگر وجيز«145»، اگر مقصود استفادت باشد به بسيط اكتفا بايد نمود، و اگر تدريس بود به هر دو محتاج باشد، چه در هر يك فايدهاى است كه در ديگرى نيست. و امثال اين صورتها منحصر نشود، و در فن فقه تعرض آن نكردهاند. و ما براى عموم بلوى«146»، و براى آن كه به حسن اين نظر بر غير آن تنبيه باشد ايراد كرديم، چه استقصاى اين صورتها ممكن نيست. چه در متاع خانه هم اين نظر پيش آيد، در مقدار و عدد و نوع آن، و در جامه تن و در سراى و فراخى و تنگى آن. و اين كارها را حدهاى معين نيست، و لكن فقيه اجتهاد كند [در آن] و در تحديد بدانچه صواب داند تقريب نمايد، و خطر شبهتها را مقتحم شود. و متورّع آن گيرد [371] كه به احتياط نزديكتر، و محل [ريبت] را بگذارد«147». و درجههاى ميانه مشكل كه ميان طرفهاى متقابل روشن باشد بسيار است،

و از آن خلاص نيست مگر به احتياط.

صنف سوم عاملاناند. [و ايشان ساعياناند] كه زكات جمع كنند- بيرون«148» خليفه و قاضى- اما عريف«149» و دبير و مستوفى«150» و حافظ و نقّال«151» هم از آن جملهاند. و كسى را از ايشان بيش از أجر مثل ايشان داده نشود. و اگر ثمن از [أجر] مثل ايشان زيادت باشد به ديگر صنفها داده شود، و اگر كم بود، از مال مصالح«152»

Maktaba Tul Ishaat.com

تمام کرده آید.

صنف چهارم مؤلّفه [قلوبانند].«153» و آن شریفی«154» باشد که [مسلمان شده و] در قوم خویش فرمانده بود. و اگر به وی مالی داده شود، تقریر«155» او باشد بر اسلام، و ترغیب اکفا و اتباع او در آن.

صنف پنجم مکاتبان. و سهم مکاتب به خواجه وی باید داد، و اگر به مکاتب دهی روا باشد. و خواجه را زکات به مکاتب خود نشاید داد. چه هنوز بنده وی است.

صنف ششم غارمان. و غارم آن است که برای طاعتی یا مباحی وام کرده بود و او درویش باشد.

و اگر برای معصیتی بود زکات به وی ندهند [مگر توبه کند]، و اگر توانگر باشد وام او به زکات نگزارند، مگر آن که برای مصلحتی یا نشاندن فتنهای وام کرده باشد.

صنف هفتم غازیانی که ایشان را در دیوان مواجبی نباشد. سهمی بدیشان دهند اگر چه توانگر باشند تا ایشان را بر غزو اعانتی بود.

صنف هشتم ابنای سبیل. و ایشان جماعتی باشند که از شهر خود سفری کنند که معصیت نباشد یا به شهری گذرند. اگر درویش باشند سهمی بدیشان داده شود، و اگر در شهری دیگر مالی دارند چندانی بدیشان دهند که به شهر خود برسند.

سؤال این صفتها به چه دانسته شود؟

جواب در فقر و مسکنت قول ایشان بپذیرند و بیّنه نطلبند و سوگند ندهند [بل اعتماد بر سخن ایشان روا بود، اگر کذب ایشان معلوم نباشد]. و غزو و سفر کاری است در مستقبل: اگر گویند که ما عزم آن کردهایم به قول ایشان بباید داد، و اگر بدان وفا نکنند باز باید ستد. و در دیگر [صنفها] از بیّنه چاره نباشد. و این شروط استحقاق است. و اما مقدار آن چه [به]«155» هر کسی باید داد، بخواهد آمد.

بیان وظیفتهای ستاننده

و آن پنج است: اول آن که بداند که حق تعالی دادن به وی واجب گردانیده است تا مهم خود را کفایت کند، و همهای خویش را یك همّ گرداند. چه حق تعالی خلق را تعبد فرموده است بدانچه [همت] های ایشان یکی باشد، و آن خدای و قیامت است، و مراد از قول حق تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ«156» این است. و لکن چون حکمت آن اقتضا کرد که شهوتها [و حاجتها] بر بنده مسلط گرداند و همت او را آن«157» تفرقه مکند، کرم آن اقتضا کرد که نعمتهایی که حاجتها بدان مکفی گردد افاضت فرمود، و مالها بسیار گردانید و آن را به دست بندگان داد [تا مال در دفع حاجات ایشان آلت باشد و در تجرد برای طاعت وسیله باشد. پس] بعضی را بر سبیل ابتلا و امتحان مالشان بسیار گردانید و در معرض خطر آورد، و بعضی را به دوستی از دنیا نگاه [372] داشت، چنانکه مشفق بیمار خود را نگاه دارد، و فضول دنیا بدیشان نداد، و بر قدر حاجت از دست توانگران بدیشان رسانید، تا مشغولی کسب و رنج [در] جمع و حفظ بر توانگران باشد و فایده [آن] درویشان را، تا برای عبادت خدای مجرد شوند، و برای آن چه پس از مرگ خواهد بود ساختگی«158» کنند، و فضول دنیا ایشان را از آن صارف نشود، و فاقه [ایشان را] از

ساختگی مشغول نگرداند. و این غایت نعمت است. پس درویش باید که قدر درویشی بشناسد، و به حقیقت

Maktaba Tul Ishaat.com

بداند که فضل حق تعالی در آن چه به وی نرسانیده است بیش از فضل وی در آن چه به وی داده است، چنانکه تحقیق و بیان آن در «کتاب فقر» خواهد آمد. پس باید که آن چه ستاند از خدای در وجه روزی خود و [استعانت بر] طاعت ستاند، [و باید که نیت او در ستاندن آن باشد که بر طاعت حق تعالی بدان قوی گردد]، و اگر بر این جمله نتواند، باید که در مباحی صرف گرداند، چه اگر در معصیت خرج کند کافر نعمتهای الهی باشد، و دوری و دشمنی را مستحق شود.

دوم آن که دهنده را سپاسداری کند و شکر و دعا گوید، چنانکه وی را از حد واسطه بیرون نبرد و منعم نپندارد، چه او طریق رسیدن نعمت خدای است بدو. و طریق از آن روی که حق تعالی وی را طریق گرداند و واسطه سازد حق بود، و این منافی نباشد دیدن نعمت را از حق تعالی. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من لم یشکر النّاس لم یشکر اللّه. و حق تعالی در چند موضع بندگان خود را به اعمال ایشان ثنا گفته است، با آن چه آفریننده آن اعمال و بخشنده توانایی آن اوست، چنانکه گفته است: نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ،«159» و غیر آن از آیتها.

ستاننده باید که این دعا بگوید: طهّر اللّه قلبك في قلوب الابرار و زكّى عملك في عمل الاخيار و صلّى على روحك في أرواح الشّهداء. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من اسدی إلیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطعیوا فادعوا له حتّی تروا ان قد کافأتموه. ای، هر که در حق شما نکویی کند مکافات آن به جای آرید، و اگر نتوانید دعا گویید وی را تا به حدی که پندارید که مکافات کردید. و از تمام«160» شکر آن بود که اگر در عطایی عیبی باشد بپوشد و حقیر ندارد، و ننکوهد و به منع سرزنش نکند، و کرده او را بزرگ دارد، هم نزد خود و هم پیش مردمان. و وظیفت دهنده خرد داشتن عطاست، و وظیفت ستاننده تقلّد منت و بزرگ داشتن عطا، و هر کسی را به واجب خود قیام باید نمود. و این متناقض نیست، چه اسباب تصغیر و تعظیم متعارض است. و سودمند دهنده آن است که در اسباب تصغیر نگرد، و مخالفت [373] آن وی را زیان دارد، و حال ستاننده به خلاف این است. و کل آن، دیدن نعمت را از حق تعالی متناقض نیست،«161» چه، کسی که واسطه را واسطه نداند جاهل باشد، و منکر نیست مگر آن که واسطه را اصل شمرد.

سوم آن که در آن چه مستاند مبنگرد: اگر حلال نباشد از آن بپرهیزد، چه خدای- عز و جل-

گفته است: وَ من يَتَّقِ اللّه يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ من حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.«162» و هر که از حرام بپرهیزد از فتوح«163» حلال محروم نشود. پس باید که مال ترکان و لشکریان و عاملان سلاطین و کسانی که بیشتر کسب ایشان از حرام بود نستاند، مگر چون کار بر وی تنگ آید. و آن چه به وی دهند و آن را مالکی معین نداند، آن گاه بر اندازه حاجت بستاند، چه فتوای شرع در مثل این مال آن است که صدقه داده شود- چنانکه در «کتاب حلال و حرام» بخواهد آمد. و این آن گاه بود که حلال نیابد، و چون بستاند آن زکات نباشد، چه حرام در حساب زکات ننشیند.

چهارم آن که از مواقع ریبت و شبهت در مقدار آن چه مستاند احتراز نماید. و جز قدر مباح نستاند، آن گاه که به حقیقت بداند که او به صفت استحقاق موصوف است. و اگر به کتابت و غرامت«164» ستاند، زیادت از مقدار وام نباید. [و اگر به عمل«165» ستاند زیادت از اجرة المثل«166» نستاند] و اگر زیادت به وی دهند امتناع نماید، چه

Maktaba Tul Ishaat.com

زکات مال دهنده نیست تا بدان تبرّع نماید. و اگر مسافر باشد زیادت از توشه و کرای«167» مرکوب تا به مقصد نباید [ستاند]. و اگر غازی بود نستاند، مگر آن چه علی الخصوص برای غزو باید- از اسب و سلاح و نفقة- و تقدیر آن به اجتهاد باشد«168» و آن را حدی نیست، و توشه سفر همچنین. و ورع آن است که هر چه ریبت آرد بگذارد. و اگر [به مسکنت] ستاند اول باید که در متاع [خانه] و جامه و کتاب خود بنگرد که در آن چیزی هست که از آن مستغنی است، یا از نفاست آن مستغنی است و ممکن است که آن را بدل کند به چیزی که بسنده باشد، و بعضی قیمت فاضل آید. و کل آن به اجتهاد وی است. و در آن طرفی ظاهر است که به حقیقت داند که آن مستحق باشد، و طرفی دیگر مقابل آن که به حقیقت با آن داند«169» که مستحق نبود، و میان آن هر دو طرف اوساط مشتبه است. و هر که گرد چیزی گردد که باز داشته باشند نزدیك بود که در آن افتد. و اعتماد در این، بر قول ستاننده است ظاهرا. و

محتاج را در تقدیر حاجت مقامهاست در تنگ گرفتن و فراخ گرفتن، و مرتبههای آن منحصر نیست. و میل پرهیزکار به تنگ گرفتن باشد، و میل آسانگیر به فراخ گرفتن، تا به حدی که نفس خود را به انواع توسّعات محتاج داند، و آن در شرع ممقوت است. و چون حاجت متحقق باشد باید که مال بسیار نستاند، بل آن قدر که از وقت ستدن تا سالی بسنده باشد. و این منتهای رخصت است، از آن روی که اسباب دخل [374] به تکرّر سال متکرّر شود، و از آن روی که پیغامبر- علیه السلام- برای عیال خود قوت یك ساله ذخیره فرموده است. و این اقرب چیزی است در تحدید حدّ فقیر و مسکین. و اگر بر حاجت یك ماه یا حاجت یك روز اقتصار نماید، به تقوی نزدیکتر. و مذاهب علما در مقدار آن چه [به حکم زکات و صدقه] بباید ستد مختلف است، و بعضی در تقلیل [به حدی مبالغه] نمودهاند [که] اقتصار بر قوت شبانه روزی واجب کرده، و به حدیث سهل بن حنظلیة تمسك نمودهاند که پیغامبر- علیه السلام- نهی عن السّؤال مع الغنی. ای، با توانگری از سؤال باز داشته است. و پرسیدند که توانگری چه باشد؟ فرمود: غداؤه و عشاؤه. ای، قوت بامداد و شبانگاه او. و دیگران گفتهاند: تا به حد توانگری بستانند، و حد توانگری نصاب زکات است، چه حق تعالی زکات جز بر توانگران واجب نکرده است. و گفته [اند] که روا که برای نفس خود و برای هر یکی از عیال نصابی بستانند. و بعضی گفتهاند: حد توانگری پنجاه درم است، برای آن که ابن مسعود روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من سأل و له مال یغنیه جاء یوم القیامة و في وجهه خموش. ای، هر که مالی دارد که وی را بسنده بود و با آن سؤال کند روز قیامت در روی وی آثار خراشیدگی باشد. پرسیدند که غنی چه باشد؟ فرمود: خمسون [درهما] او قیمتها من الذّهب. ای، پنجاه درم یا قیمت آن از زر [و گفتهاند که راوی این حدیث قوی نیست] و بعضی چهل درم گفتهاند، برای حدیثی که عطاء یسار روایت کرده است منقطع،«170» که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من سأل و له اوقیة فقد الحف في السّؤال. ای، هر که چهل درم دارد و بخواهد، در سؤال إلحاح نموده باشد. و دیگران در توسّع مبالغت کردهاند و گفته که روا که چندانی بستاند که بدان ضیعتی«171» خرد و مدت عمر خود بدان مستغنی باشد، یا بضاعتی مهیا گرداند که در آن بازرگانی کند و مستغنی شود، زیرا که غنی این باشد. و عمر- رضی الله عنه-

گفت: إذا أعطیتم فاغنوا. ای، چون بدهید توانگر گردانید. تا به حدی که جماعتی گفتند که اگر درویش شود روا که

Maktaba Tul Ishaat.com

چندانی بستاند که به مثل حال خود باز گردد و اگر چه ده هزار درم باشد، مگر آن که از حد اعتدال بگذرد.

و طلحه را- رضی الله عنه- چون بستان او را از نماز مشغول کرد گفت که آن را صدقه کردم. پیغامبر فرمود: اجعله في قرابتك فهو خير لك. ای، قرابتان خود را ده که آن تو را بهتر. و طلحه آن را به حسّان و ابی قتاده [375] داد. و حایطی از خرما دو کس را، بسیار و بنیاز کننده باشد. و اعطی عمر اعرابیّا ناقة [معها] ظئراها. ای، عمر اعرابیی را ماده شتری بخشید با دو ماده شتر دیگر که بچه وی را شیر میدادند. این کلمات آن است که حکایت کردهاند.

اما [تقلیل] تا به حدی که بر قوت شبانه روزی اقتصار نماید یا بر چهل درم، آن در کراهیت خواستن و به درها«171» رفتن وارد شده است، و آن مستنکر است و آن را حکمی دیگر، بل روا داشتن تا به حدی که ضیعتی بخرد و بدان مستغنی شود به احتمال نزدیکتر، و آن نیز به اسراف مایل است. و نزدیکتر به اعتدال کفایت یك ساله است، و در ورای آن خطر باشد، و در کم از آن تضییق بود. و چون در این کارها تقدیری جزم به توقیف نیامده است،«172» مجتهد حکم نتواند کرد مگر بدانچه در خاطر وی واقع شود. و مع ذلك ورع را گفتهاند که استفت قلبك و ان أفتوك فافتوك.

[چنانچه پیغامبر فرموده است]. چه بزه خار خاری«173» است که در دلها تأثیر کند. و چون ستاننده در دل خود در آن چه مستاند تأملی بیند، باید که در آن از حق تعالی بترسد، و به تعلل فتوای علمای ظاهر رخصت نطلبد، چه فتاوی ایشان را قیدهاست و ضرورات است که بدان بر فتوی اقدام روا مباشد، و در آن تخمینهاست و اقتحام شبهتها. و احتراز از شبهتها از خویهای ارباب دین است و عادتهای سالکان در راه آخرت.

پنجم آن که صاحب مال را بپرسد که بر وی چقدر واجب است. اگر آن چه مدهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دو شریك خود جز مستحق ثمنی نیست، پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن صنف بدهد. و این سؤال از اکثر خلق واجب است، چه ایشان این

قسمت را رعایت نمیکنند- اما به نادانی و اما به آسانگیری- و ترك سؤال از مثل این کارها آن گاه روا باشد که احتمال تحریم بر ظن غالب نباشد. و مواضع سؤال و درجات احتمال در «کتاب حرام و حلال» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

فصل چهارم در صدقه تطوّع و فضل آن، و آداب دادن و ستدن

[بیان] فضیلت صدقه

از اخبار پیغامبر- علیه السلام- گفت: تصدّقوا و لو بتمرة فانّها تسدّ من الجائع و تطفئ الخطیئة کما یطفئ الماء النّار. ای، صدقه دهید اگر چه به یك خرما باشد، که آن در سدّ [گرسنگی] اثری دارد و گناه را فرو نشاند چنانکه آب آتش را. و گفت: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة، فان لم تجدوا فبکلمة طیّبة.

ای، صدقه را وقایه خود سازید از آتش اگر چه به نیم خرما باشد، چه در حضرت الهی ضایع نشود. و اگر نیابید به سخنی خوش. و گفت: ما من عبد مسلم [376] یتصدّق بصدقة من کسب طیّب و لا یقبل الله الاّ [طیّبا] الاّ کان الله تعالی یأخذها بیمینه فیربّیها له کما یربّی أحدکم فصیله حتّی تبلغ التّمرة مثل احد. ای، هیچ بنده مسلمان صدقه ندهد از کسب پاك، و حق تعالی جز پاك قبول نکند، که نه باری تعالی تشریف قبول ارزانی دارد، پس بپرورد چنانکه یکی از شما کره

Maktaba Tul Ishaat.com

[شتر] خود را پرورد تا بدان درجه رسد كه خرمايى چون كوه احد شود.

و پيغامبر گفت بو دردا را: إذا طبخت مرقة فأكثر ماءها ثمّ انظر إلى اهل بيت من جيرانك فأصبهم منه بمعروف. اى، چون شوربايى سازى آب آن بسيار كن، پس اهل بيتى را از همسايگان خود بنگر و از آن نكويى بديشان برسان.

و گفت: ما احسن عبد الصّدقة الاّ احسن الله الخلافة على تركته. اى، بندهاى نيكو صدقه نداد كه نه حق تعالى بر تركه وى نيكو خلافت فرمود. و گفت: كلّ امرئ في ظلّ صدقته حتّى يقضى بين النّاس. اى، هر مردى در سايه صدقه خود باشد تا آن گاه كه ميان مردمان حكم كرده شود. و گفت:

الصّدقة تسدّ سبعين بابا من الشّرّ. اى، صدقه هفتاد دراز شر بسته گرداند. و گفت: صدقة السّرّ تطفئ غضب الرّبّ. اى، صدقه سر خشم خداى فرو نشاند. و گفت: ما المعطى من سعة افضل اجرا من الّذي

يقبل من حاجة. اى، ثواب دهنده در حال توانگرى بيش از ثواب قبول كننده نباشد در حال حاجت.

و شايد كه مراد آن كس است كه مقصود او از دفع حاجت فراغ دل باشد براى كارهاى دين، پس او برابر دهندهاى باشد كه مقصود او از دادن، عمارت دين بود.

و پيغامبر را پرسيدند: كدام صدقه فاضلتر؟ فرمود: ان تصدّق و أنت صحيح شحيح تأمل البقاء و تخشى الفاقة، و لا تمهل حتّى إذا بلغت الحلقوم، قلت لفلان كذا و لفلان كذا. اى، صدقه دادن در حال صحت و ضنّت به مال، كه زندگانى اميد دارى و از فاقه بترسى، و امهال نكنى [تا] جان به حلق رسد، آن گاه گويى فلان را چنين، فلان را چنين.

و روزى اصحاب را فرمود كه تصدّقوا. مردى گفت: نزديك من [377] دينارى است.

فرمود: أنفقه على نفسك. گفت: ديگرى هم است. فرمود: أنفقه على زوجتك. گفت: ديگرى هم است. فرمود: أنفقه على ولدك. گفت: ديگرى هم است. فرمود: أنفقه على خادمك. گفت: ديگرى هم است، فرمود: أنت أبصر به. اى، مصلحت آن تو به دانى.

پيغامبر فرمود: لا تحلّ الصّدقة لآل محمد، انّما هي اوساخ النّاس. اى، صدقه آل محمد را حلال نباشد، كه آن خاز مردمان است. و گفت: ردّوا مذمّة السّائل و لو بمثل رأس الطّائر من الطّعام. اى، نكوهش خواهنده را دفع كنيد و اگر چه به مثل سر مرغى بود از طعام. و گفت: لو صدق السّائل ما أفلح من ردّه. اى، اگر خواهنده راست گويد رد كننده وى رستگارى نيابد.

و عيسى- عليه السلام- گفت: هر كه خواهنده را نوميد بازگرداند، هفت روز فريشتگان در خانه وى نيايند.

[و كان نبيّنا]- عليه السلام- لا يكل خصلتين إلى غيره: كان يضع طهوره بالليل و يخمّره. و كان يناول المسكين بيده. اى، [پيغامبر ما- عليه السلام-] دو خصلت به غير خود نگذاشتى: آب آبدست خود به شب بنهادى [و آن را بپوشيدى]، و درويش را به دست خود دادى.

و گفت: ليس المسكين الّذي يردّه التّمرة و التّمرتان و اللّقمة و اللّقمتان، انّما المسكين المتعفّف، اقرءوا ان شئتم: لا يسألون النّاس إلحافا. اى، مسكين آن نيست كه يك خرما و دو خرما و يك لقمه و دو لقمه وى را باز گرداند، بل مسكين نيست مگر عفت بر زنده«174»، بخوانيد اگر خواهيد: لا يَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً.«175» و گفت: ما منّا من مسلم يكسو مسلما الاّ كان في حفظ الله تعالى ما دامت عليه منه رقعة. اى،

Maktaba Tul Ishaat.com

[نیست از ما] هیچ مسلمانی [که مسلمانی] را جامه بپوشاند که نه در حفظ حق تعالی باشد، ما دام که بر او از آن پیوندی«176» بود.

آثار عروه زبیر گفت که عایشه- رضی الله عنها- پنجاه هزار درم صدقه داد، و«177» پیراهن وی پیوند زده بود. و مجاهد گفت: در معنی قول خدای: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ.«178» ای، با آن چه آرزوی آن دارند. و عمر- رضی الله عنه- گفتی: اللّهمّ اجعل الفضل عند خیارنا لعلّهم یعودون علی اولی الحاجة منّا. ای، ای بار خدای، افزونی بهینگان [378] ما را ده که نفعی از ایشان به محتاجان ما رسد. و عبد العزیز عمیر گفت: نماز تو را به نیم راه برساند، و روزه به در پادشاه، و صدقه به بارگاه وی. و ابن ابی الجعد گفت که صدقه هفتاد باب از بدی دفع کند، و فضل صدقه نهان هفتاد بار چند صدقه آشکارا باشد، و کله هفتاد دیو باز کند.«179» و ابن مسعود گفت که مردی هفتاد سال خدای را پرستید، پس به ارتکاب فاحشهای مبتلا شد، و عمل او را باطل گردانید، پس بر درویشی گذشت و گردهای بر سبیل صدقه به وی داد، حق تعالی گناه وی بیامرزید و عمل هفتاد ساله به وی باز داد. و لقمان پسر خود را گفت: چون گناهی کنی صدقه بده. و یحیی معاذ گفت: من حبّهای را نشناسم که همسنگ کوههای دنیا باشد مگر حبهای از صدقه. و عبد العزیز ابی روّاد گفت که چنین گفتندی: ثلاث من کنوز الجنّة: کتمان المرض و الصدقة و المصیبة. ای، سه چیز از گنجهای بهشت است: پوشیده داشتن بیماری و صدقه و مصیبت. و عمر گفت: کارها مفاخرت نمودند، صدقه گفت من فاضلترین شمالم. و عبد الله عمر، شکر صدقه دادی و گفتی: خدای- عز و جل- گفته است: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.«180» و خدای میداند که من شکر را دوست دارم. و نخعی«181» گفت: چون چیزی برای خدای بود من نخواهم که در آن عیبی باشد. و عبید عمیر گفت:

مردمان را روز قیامت برانگیزند در غایت گرسنگی و تشنگی، پس هر که برای خدای طعامی [و آبی] داده باشد خدای- عز و جل- وی را طعام و آب دهد و سیر گرداند، هر که برای خدای جامه داده باشد خدای- عز و جل- وی را جامه دهد.

و حسن گفت: اگر خدای- عز و جل- خواهد، شما همه را توانگر گرداند که در میان [شما] هیچ درویشی نباشد، و لکن بعضی از شما را به بعضی ابتلا فرموده است. و شعبی گفت: هر که نفس خود را به ثواب صدقه محتاجتر از درویش به صدقه نداند، صدقه خود را باطل کرده باشد، و آن را بر روی خود زده. و مالك روا داشتی که توانگران [آن آب] را که در مسجد صدقه کنند و به مردمان دهند، بخورند، چه آن تشنگان راست علی العموم، و برای محتاجان و مسکینان علی الخصوص نیست. و حسن [بر] نخّاسی«182» گذشت و با آن نخاس کنیزکی بود، گفت: در بهای این کنیزك به یك درم و دو درم راضی شوی؟ گفت: نی. گفت: برو، که حق تعالی در [بهای] حور عین به یك پشیز و دو پشیز«183» راضی شده است.

بیان پنهان و آشکارا شدن صدقه

[راه] طالبان اخلاص [در این] مختلف شده است. بعضی گفتهاند: پنهان فاضلتر، و بعضی آشکارا را ترجیح کرده. و

Maktaba Tul Ishaat.com

ما اشارت کنیم [379] به معنیها و آفتها که در هر یکی از آن است، پس پرده از پیش آن چه در این باب حق است برداریم.

اما در نهان داشتن پنج معنی است:

اول آن که به ستر حال ستاننده نزدیکتر است. چه اظهار آن، هتك ستر مروت است و کشف حاجت، و بیرون آمدن از«184» هیئت عفت و صیانت- که پسندیده است- و جاهل بدان ایشان را توانگر پندارد.«185»

دوم آن که دلها و زبانها سلیمتر ماند، چه، باشد که بر وی [حسد نمایند] یا انکار کنند، و پندارند که با آن چه از آن مستغنی است بسته است، [یا] نسبت کنند که زیادت از حاجت مستاند. و حسد و بدگمانی و غیبت از گناهان بزرگ است، و صیانت ایشان از آن اولی.

بو ایوب سختیانی«186» گفت که من پوشیدن جامه نو بگذارم از بیم آن چه در همسایگان من

حسدی پیدا آید. و یکی از زاهدان گفت: بسیار باشد که من چیزی را به سبب برادران بگذارم، چه گویند که آن از کجا آورد؟ و إبراهیم تیمی را پیراهنی نو پوشیده دیدند، یکی از دوستان پرسید که آن از کجا یافتی؟ گفت: برادرم خیثمه داده است، و اگر بدانم که اهل او را از آن علم است قبول نکنم.

سوم آن که یاری باشد دهنده را بر پوشیده داشتن عمل، چه فضل نهان دادن بر آشکارا دادن بسیار است، و یاری بر إتمام نکویی، نکویی باشد. و پوشیده داشتن جز از هر دو کس راست نیاید، چه اگر ستاننده اظهار کند [کار] دهنده ظاهر شود.

و مردی یکی از علما را در ظاهر عطایی داد رد کرد، و دیگری در سرّ به وی رسانید قبول فرمود، و از این هر دو حال وی را پرسیدند، گفت: این حسن ادبی نگاه داشت، از آن«186» قبول کردم، و او سوء ادبی در میان آورد، از آن«187» باز دادم. و یکی از صوفیان را کسی در ملأ عطا داد، رد کرد. گفت: آن چه خدای- عز و جل- به تو مدهد چرا رد مکنی؟ فرمود که تو غیر خدای را با وی شریك گردانیدی و به دیدن وی قناعت ننمودی، من شرك تو را بر تو رد مکنم. و یکی از عارفان در نهان قبول کرد چیزی که در آشکارا رد کرده بود، و معطی او را از آن بپرسید، گفت: به آشکارا دادن معصیت کردی، من در این معصیت با تو شریك نشدم، و در پنهان دادن طاعت به جای آوردی، تو را در آن یاری دادم. و ثوری گفت: اگر دانم که یکی از ایشان صلت خود را یاد نکند و حدیث آن نگوید، قبول کنم.

چهارم آن که در اظهار [گرفتن] مذلت است، و مؤمن را روا نباشد که خود را خوار گرداند. یکی از علما در نهان بستدی، و در آشکارا نی، و گفتی: در اظهار، خواری علم و مذلت اهل آن است، و من هیچ چیزی را به تحقیر علم و اذلال اهل آن رفیع نگردانم.

پنجم احتراز از شبهت شرکت. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اهدی إلیه هدیّة و عنده قوم، فهم شرکاؤه فیها. ای، کسی را [380] که هدیهای آرند در حضور قومی، ایشان که در حضور [ند] شریك او باشند. و بدانچه سیم باشد یا زر، اسم هدیه از وی بر نه افتد. چه پیغامبر- علیه السلام-

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: افضل ما أهدى الرّجل ان يهدى إلى أخيه ورقا أو يطعمه خبزا. اى، فاضلترين هديهاى كه مرد فرستد آن است كه سيم بر برادر خود فرستد يا نان به وى دهد. اسم هديه بر سيم اطلاق فرمود انفراد او«188» و بدانچه در ملأ به وى دهند مكروه باشد مگر به رضاى همه، و آن از شبهت خالى نماند، و اگر در حال تنهايى به وى دهند از اين شبهت مسلّم باشد.

اما در اظهار و گفتن آن چهار معنى است:

اول اخلاص و صدق و سلامت از تلبيس و ريا.

دوم اسقاط جاه و منزلت، و اظهار عبوديت و مسكنت، و بيزارى از كبريا و دعوى استغنا، و تحقير نفس خود در چشم خلق.

يكى از عارفان شاگرد خود را گفت: اگر بخواهى ستد در كل احوال اظهار«189» بايد ستد، چه از دو كس خالى نباشى: امّا كسى كه در دل وى ساقط شوى، و اين مراد و مطلوب است، زيرا كه به سلامت دين و قلت آفت نفس نزديكتر است، و اما كسى كه در دل وى محل تو زيادت شود به اظهار اين صدق، و اين مقصود برادر تو باشد، زيرا كه به مزيد محبت و تعظيم تو ثواب زيادت يابد، و تو را هم ثواب باشد بدانچه ثواب او را سبب مزيد شوى.

سوم آن كه عارف جز به خداى ننگرد، و نهان و آشكارا در حق وى يكى باشد، و اختلاف حال در توحيد شرك است.

و يكى از سلف گفت: ما دعاى كسى را كه در نهان بستدى و آشكارا باز دادى، و زنى ننهاديمى. و التفات به خلق- حاضر باشد يا غايب- نقصان است در حال، بل بايد كه نظر بر يكى [فرد] مقصور باشد.

در حكايت آمده است كه يكى از مشايخ به يكى از جمله مريدان ميلى عظيم داشت، و ديگر مريدان از آن مرنجيدند. پير خواست كه فضيلت آن مريد ايشان را ظاهر شود، هر يكى را از ايشان ماكيانى داد و گفت: هر يكى از شما بايد كه تنها باشد، و اين را به جايى ذبح كند كه هيچ

كس نبيند. پس هر يكى از ايشان در حال انفراد ذبح كرد، مگر آن مريد كه ماكيان را زنده باز آورد. پس پير از ايشان بپرسيد: [چه كرديد؟] گفتند: چنانكه شيخ فرموده بود امتثال نموديم. [و از آن مريد پرسيد كه تو چه كردى؟] گفت: نتوانستم، چه هر جا كه ذبح مىكردم حق تعالى مىديد.

پير گفت: براى اين بدو ميل مكنم، زيرا كه به غير خداى التفات نمىكند.

چهارم آن كه اظهار اقامت [سنت] شكر است. قال الله تعالى: وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.«190» و پوشيده داشتن كفران نعمت است. و حق تعالى بنكوهيده است كسى را كه داده حق بپوشد، و آن را به بخل مقرون گردانيده [381] و گفته: الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللهُ من فَضْلِهِ.«191» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أنعم الله عزّ و جلّ على عبد نعمة أحبّ أن يرى عليه. اى، چون خداى- عز و جل- بندهاى را نعمتى دهد، دوست دارد كه آن بر وى ديده شود.

و مردى عارفى را در [سر] عطايى داد، و آن را بر دست داشت و گفت: اين از دنياست، و در دنيا علانيه فاضلتر، و سر در كارهاى آخرت بهتر. و براى اين، يكى از عارفان گفت: چون در ملأ به تو دهند بستان، و در سر بازده. و در ترغيب [شكر] آمده است: قال النّبى- عليه السلام- من لم يشكر النّاس لم يشكر الله. و شكر قايم مقام مكافات است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر- علیه السلام- گفت: من أسدی إلیکم معروفا فکافئوه فان لم تستطیعوا فأثنوا علیه به خیرا و ادعوا [له] حتّی تعلموا [أنّکم] قد کافأتموه.

و چون مهاجران در تقریر شکر انصار گفتند: یا رسول الله، ما قومی به از این که بر ایشان نزول کردهایم ندیدیم، مالهای خود را با ما قسمت کردند تا به حدی که ترسیدیم که همه ثواب ایشان بردند. پیغامبر فرمود: کلاّ ما شکرتم لهم و أثنیتم به علیهم. ای، نه چنین باشد، ما دام که شکر ایشان گویید و ثنای ایشان تقریر کنید، یعنی آن مکافات باشد.

و چون این معانی که در اظهار و اخفا تقریر افتاد بشناختی بدان که آن چه از اختلاف مردمان در این باب نقل شده است، آن اختلاف در عین [مسئله] نیست بل اختلاف حال است.

و کشف غطا«192» در این سخن آن است که ما حکم جزم نمکنیم که اخفا در همه حالها فاضلتر، یا اظهار در کل اوقات راجحتر، بل آن به اختلاف نیتها مختلف شود. و اختلاف نیتها به

اختلاف احوال و اشخاص باشد. و باید که مخلص نفس خود را مراقبت نماید تا به رشته غرور در چاه نشود، و به تلبیس طبع و مکر شیطان فریفته نگردد. و مکر و خداع در معانی اخفا غالبتر از آن است که در اظهار، با آن چه در هر دو مدخلی دارد.

اما مداخل خداع در اخفا میل طبع است بدو، برای آن که در او حفظ جاه و منزلت است، و احتراز از ساقط شدن در چشم مردمان و نگریستن خلق در او به چشم حقارت و در دهنده«193» به چشم انعام و إحسان در حق او. و این دردی نهانی است که در نفس متمکّن است، و شیطان به واسطه آن، معانی خیر اظهار کند تا بدان پنج معنی که یاد کردیم تعلل نماید.

و معیار و محك این همه یك کار است، که رنجیدن او از روشن شدن آن چه او صدقه مستاند همچنان باید که از روشن شدن آن چه یکی از امثال و اقران او صدقهای مستاند. چه اگر مراد او صیانت مردمان [382] باشد از غیبت و حسد و بدگمانی، یا از هتك ستر ترسد، یا معطی را بر پنهان داشتن عمل یاری کند، و علم را از ابتذال صیانت فرماید، کل این معنیها در روشن شدن آن چه برادر او صدقه مستاند حاصل باشد. پس اگر روشن شدن کار او بر وی گرانتر از روشن شدن کار غیر او باشد، تقدیر او حذر از این معانی، باطل باشد و غلط«194»، و فریفته شدن به مکر شیطان. چه خواری علم از آن روی محذور است که علم است، نه از آن روی که علم زید و عمرو است. و غیبت از آن روی محظور است که تعرض عرضی مصون است، نه از آن روی که تعرض عرض زید است بخصوص. و هر که مثل این معنی را نیکو ملاحظه بکند روا که شیطان از او عاجز شود، و الا همیشه عملش بسیار باشد و نصیبش اندك.

اما میل طبع به جانب اظهار از آن روی است که تطییب دل معطی است و ترغیب او در مثل آن، و به نزدیك غیر معطی اظهار مبالغت است در شکر تا دیگران هم در اکرام و تفقد او رغبت نمایند. و این دردی پوشیده است در باطن. و شیطان بر متدین قادر نشود مگر بدانچه این خبث را در معرض سنت رایج گرداند، و گوید که شکر از سنت است و پوشیده داشتن از ریا. و این معنی بر وی ایراد کند تا بر اظهار باعث شود، و قصد باطن او آن باشد که گفتیم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و معيار و محك اين باب آن است كه در ميل نفس خود به شكر بنگرد جايى كه خبر آن به معطى و به كسى كه در دادن او رغبت نمايد نرسد«195»، و در پيش جماعتى نباشد كه اظهار عطا را كراهيت دارند و در اخفاى آن رغبت نمايند و عادت ايشان آن باشد كه ندهند مگر كسى را كه پوشيده دارد و شكر نگويد: اگر اين احوال نزديك او متساوى باشد، بدان كه باعث او اقامت سنت است در شكر و ياد كردن نعمت، و الا مغرور است.

و چون دانست كه باعث او سنت است، نبايد كه از قضاى حق معطى غافل شود. و بنگرد:

اگر او«196» شكر و نشر دوست دارد بايد كه بپوشد و شكر نگويد، زيرا كه قضاى حق او آن باشد كه بر ظلم او يارى نكند، و شكر طلبيدن او ظلم است، و چون داند كه شكر را دوست ندارد و مقصود او آن نيست، شكر گويد و صدقه او ظاهر كند. و براى اين، پيغامبر- عليه السلام- در حق مردى كه وى را پيش او بستودند فرمود: ضربتم عنقه لو سمعها ما افلح. اى، گردن وى بزديد اگر آن را بشنود رستگار نباشد. با آن چه پيغامبر- عليه السلام- جماعتى را در روى ايشان بستوده است، بدانچه واثق بود به يقين ايشان و مىدانست كه ايشان را زيان ندارد، بل رغبت ايشان در خير زيادت كند. يكى را گفت: انّه سيّد أهل الوبر.«197» و ديگرى را گفت: إذا جاءكم كريم [373] قوم فأكرموه.

و اين سخن مردى شنيد، و آن وى را به شگفت آورد، فرمود: انّ من البيان لسحرا. اى، بعضى از بيانها به حد سحر برسد.

مترجم مىگويد: اى، در غايت رقت باشد و در دلهاى شنوندگان تاثيرى عظيم كند، چنانكه تأثير جادوى باشد. و بعضى علما گفتهاند كه بدين، مذمت بيان خواسته است، يعنى باطلى را به قوّت عبارت در معرض حق بنمايد و اين بعيد است، بل مقصود آن است كه بعضى از بيانها در غايت كمال باشد: آن گاه اگر در نصرت حق باشد ستوده است، و اگر در نصرت باطل نكوهيده.

اما مجرد بيان، بباعتبار باطل مذموم نيست، چه آن نعمتى عظيم است، و بارى تعالى بدان منت نهاده است و فرموده: خلق الانسان علّمه البيان. و لفظ علّمه البيان را بر لفظ خلق الانسان عطف نفرموده تا اشعار باشد بدانچه اگر تعليم بيان نباشد تكميل خلق الانسان نبود، چه معطوف مغاير

معطوف عليه تواند بود و تعليم بيان تكميل خلق انسان است«198» كه مغاير وى است.

و نيز پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا علم أحدكم من أخيه خيرا فليخبره فانّه يزداد رغبة في الخير.

اى، چون يكى از شما از برادر خود نكويى داند بايد كه وى را اخبار كند، چه رغبت او در خير بدان زيادت شود. و گفت: إذا مدح المؤمن ربا الايمان في قلبه. اى، چون مؤمن ستوده شود، ايمان در دل وى نما پذيرد.

مترجم مىگويد كه ستايش مؤمن جز به خصال ايمان نتواند بود، و هر خصلتى كه مردم را بدان بستايند داعيه وى در آن تأكّد پذيرد.

و ثورى گفت: هر كه نفس خود را بشناسد، مدح مردمان وى را زيان ندارد. و همو گفت يوسف أسباط را: چون من به جاى تو«199» نكويى كنم پس بدان شادتر از تو باشم و آن را نعمتى دانم از حق تعالى بر خود، آن را شكر گوى، و الاّ شكر مگوى. و كسى كه رعايت دل كند بايد كه در اين معانى نگرد. چه، كارهاى جوارح با اهمال اين دقيقتها ضحكه«200» و شماتت شيطان باشد، بدانچه رنج آن بسيار بود و سود آن اندك. و مثل اين علمى است كه در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

گفتهاند: آموختن يك مسئله به از عبادت سالى. چه بدين علم عبادت عمر احيا پذيرد، و به جهل آن عبادت عمر باطل شود.

و در جمله در ملأ استدن و در خلأ باز دادن درستترين طريقتهاست، و به سلامت نزديكتر، و نبايد كه به تزويقات آن را دفع كرده آيد، مگر آن كه معرفت چنان كامل شود كه سرّ و علانيه يكسان بود. و اين، كبريت احمر«201» است، كه سخن آن شنيده آيد و ديده نشود.

بيان آن كه صدقه استدن فاضلتر يا زكات

إبراهيم خوّاص و جنيد و جماعتى استدن صدقه را فاضلتر دانستهاند [384] چه در استدن زكات مزاحمت درويشان است و تنگ گردانيدن بر ايشان، و نيز شايد كه صفت استحقاق، چنانكه در قرآن آمده است، كامل نباشد، و اما صدقه واسعتر است. و بعضى گفتهاند: زكات بايد ستد نه صدقه، چه آن يارى دادن است بر اداى واجب، و اگر همه درويشان زكات نستانند بزهكار شوند،

و نيز در آن منّتى نيست، چه حقى واجب است خداى را- عزّ و جل- براى رزق بندگان محتاج، و نيز استدن آن به حاجت باشد، و آدمى حاجت خود قطعا بداند، و استدن صدقه به دين بود، چه غالب آن است كه دهنده«202» كسى را دهد كه در وى اعتقاد خير دارد. و نيز موافقت درويشان و ذل و مسكنت نزديكتر و از تكبر دورتر، چه مردم صدقه در معرض هديه بستاند، و از آن متميز نشود.«203» و اين تنصيص«204» است بر مذلت استدن و حاجت آن.

و حق در اين باب آن است كه اين معنى به اختلاف احوال شخص و آن چه بر وى غالب باشد و نيتى كه حاضر شود، اختلاف پذيرد: پس اگر در صفت استحقاق شبهتى باشد بايد كه زكات نستاند، و اگر داند كه قطعا مستحق است، چنانكه مالى در وجه خير صرف كرده باشد و در ذمت او وا مىمانده، و بر اين جمله استحقاق او قطعى بود. و چون ميان صدقه و زكات مخيّر باشد: پس اگر صاحب صدقه، چون وى نستاند، آن مال را به صدقه ندهد، بايد كه صدقه استاند، چه، زكات واجب است و صاحبش آن را به مستحق رساند، و در اين تكثير خير است و توسّع بر درويشان، و اگر آن مال براى صدقه باشد و در استدن زكات بر درويشان تنگى نبود، [او] مخير باشد. [و كار در هر دو متفاوت] بود.«205» و استدن زكات در اغلب احوال به قهر و اذلال نفس نزديكتر. و الله اعلم بالصواب.

كتاب اسرار و مهمات روزه

و اين ششمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين [و در او سه فصل است] فصل اول در بيان واجبات و سنن و چيزهايى كه به افساد آن لازم آيد فصل دوم در اسرار و شرطهاى باطن روزه فصل سوم در روزه تطوع و ترتيب وردها در آن

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس بىقياس مر خدايى را كه به بندگان نعمت عظيم رسانيده است، بدانچه مكر و فريب

Maktaba Tul Ishaat.com

شیطان از ایشان دفع گردانیده است، [و امل او را رد نموده، و او را در ظن خود خائب و خاسر گردانیده. چه] از روزه برای [دوستان خود] حصاری حصین پرداخته، و در کارزار دیوان را«1» به مثابت سپری ساخته، و روزه ایشان را دستموزه«2» قهر شیطان«3» و دریوزه«4» نیل جنان کرده، و تعریف [385] فرموده که چون شیطان سوی ایشان شتابد جز به وسیلت شهوت و ذریعت خشم دست نیابد. و چون غوغای«5» خشم و شهوت- که لشکر نفس امّاره است- به سلاح روزه مقموع و مقهور گردد، سلطان نفس مطمئنه در ولایت دل مظفر و منصور گردد. و درود نامعدود بر سید انبیاء محمد مصطفی، که قواعد حق را تمهید نموده است و مبانی سنت را تشیید فرموده، و بر اهل بیت و یاران او، که رأیشان ثاقب است و عقلشان راجح و فضیلتشان ظاهر و مزیتشان واضح.

بدان که روزه ربع ایمان است، بدانچه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرموده است:

الصّوم نصف الصّبر. و در حدیث دیگر گفته: الصّبر نصف الایمان. و در حضرت«6» الهی به نسبت اختصاص متمیز [است از] دیگر ارکان. چه باری تعالی فرموده است، در آن چه پیغامبر- علیه السلام- از وی حکایت کرده است: کلّ حسنة بعشر أمثالها إلی سبعمائة ضعف الاّ الصّیام فانّه لي و

انا اجزی به. ای، هر نیکویی را ده ثواب است تا هفت صد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست و جزای آن من دهم. و حق تعالی گفته است: إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ«7». ای، کسانی که از شهوتها صبر کنند مزد ایشان از حساب و اندازه بیرون باشد. و روزه نیمه صبر است، پس ثواب او بیاندازه بود. و کدام فضیلت از این بزرگتر که پیغامبر- علیه السلام- مفرماید: و الّذي نفسي بیده لخلوف فم الصّائم اطیب عند الله من ریح المسك، یقول الله عزّ و جلّ انّما یذر شهوته و طعامه و شرابه لاجلی، فالصّوم لي و انا اجزی به. ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که بوی دهن روزهدار نزد حق تعالی از بوی مشك خوشتر است، و حق تعالی مفرماید که شهوت طعام و شراب خویش نمیگذارد«8» مگر از برای من، پس روزه مراست و پاداش آن من دهم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: للجنّة باب یقال له الرّیّان لا یدخله الاّ الصائمون. ای، بهشت را دری است که آن را ریان گویند- و پارسی ریان سیراب باشد- در آن در جز روزهداران [در] نروند. و روزهدار را وعده لقای باری تعالی است در مجازات روزه وی، چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: للصّائم فرحتان: فرحة عند الافطار، و فرحة عند لقاء ربّه. ای، روزهدار را دو شادی است: یکی وقت افطار، و دیگر وقت دیدن پروردگار.

مترجم میگوید: مطالب و مقاصد آدمی دو گونه است: یکی جسمانی، دوم روحانی. و اظهر مطالب جسمانی [386] طعام و شراب است، و اعلی مقاصد روحانی دیدن باری تعالی.

بدین موجب بر این جمله اشارت فرموده است. و روا که شادی افطار به سبب تمام شدن عمل باشد، و سلامت ماندن آن از مفسدات. و چنانکه به غروب خورشید تمام«9» روزه و سلامت ماندن آن معلوم شود، به حسن خاتمت که مستلزم دیدار است تمام اعمال عمر و سلامت آن از مبطلات روشن گردد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لکلّ شيء باب و باب العبادة الصّوم. ای، هر چیزی را دری است و در عبادت روزه است. و گفت: نوم الصّائم عبادة. ای، خواب روزهدار عبادت است. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا دخل [شهر] رمضان فتّحت أبواب الجنّة و غلّقت أبواب النّار و [صفّدت] الشّیاطین و نادی مناد یا باغی الخیر

Maktaba Tul Ishaat.com

هلمّ و يا باغى الشّرّ اقصر. اى، چون ماه رمضان در آيد، درهاى بهشت گشاده شود و درهاى دوزخ بسته آيد و ديوان را در بند كنند و منادى آواز

دهد كه اى جوينده نيكى پيشتر آى، و اى جوينده بدى باز ايست.

و وكيع گفت در تفسير كلوا و اشربوا هنيئا بما أسلفتم في الايّام الخالية«10»: كه بدين، ايام روزه را خواسته است كه طعام و شراب در آن بگذاشتهاند«11». و پيغامبر- عليه السلام- در مرتبه مباهات ميان اعراض از دنيا و ميان روزه جمع فرموده است و گفته: ان الله تعالى يباهي ملائكته بالشّابّ العابد فيقول ايّها الشّباب التّارك شهوته لاجلى [المبذل]«12» شبابه لي أنت عندي كبعض ملائكتى. اى، حق تعالى با فريشتگان مباهات فرمايد به جوان عابد و گويد: اى جوانى كه شهوت خود را براى من بگذاشتى، و جوانى خود براى من باد روزه كردى، تو نزديك من چون بعضى از فريشتگان منى.

و در روزهدار گفته: يقول الله تعالى يا ملائكتى انظروا إلى عبدى ترك شهوته و لذّته و طعامه و شرابه من أجلى. اى، حق تعالى گويد: اى فريشتگان من بنگريد در بنده من كه شهوت و لذت و طعام و شراب خود براى من بگذاشته.

و در تفسير فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ من قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ«13» آمده است كه آن عمل، روزه است. زيرا كه حق تعالى فرموده است: إِنَّما يُوَفَّى [387] الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ«14». و جزاى روزهدار كه به وى رسانند بحساب باشد و در وهم نگنجد و در تقدير نيايد. مصنف گفت:

و سزاوار است كه همچنين باشد، زيرا كه روزه حق تعالى راست و به نسبت اختصاص مشرّف شده است اگر چه همه عبادات او راست، چنانكه خانه كعبه را تشريف اختصاص فرموده است اگر چه همه زمين وى راست. و اين اختصاص براى دو معنى است.

يكى آن كه حقيقت وى دست باز داشتن و ناكردن است، و آن در نفس خود پوشيده است، و در آن عملى نيست كه بتوان ديد. و همه طاعتها را خلق مبينند و مشاهده مكنند، و روزه را جز حق تعالى نبيند، چه او عملى باطن است به مجرّد صبر.

دوم قهر دشمن خداى است. چه لشكر شيطان شهوات است، و شهوتها به خوردن و آشاميدن قوى شود. و براى آن، پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشّيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدّم فضيّقوا مجاريه بالجوع. اى، ديو در باطن آدمى همچنان رود كه خون، پس شما رهگذر او به گرسنگى بر وى تنگ كنيد. و براى آن، عايشه را فرمود: داومى قرع باب الجنّة. اى، پيوسته در بهشت مكوب! عايشه پرسيد به چه چيز؟ فرمود: بالجوع. اى، به گرسنگى. و در «كتاب شره طعام» از «ربع مهلكات» فضايل گرسنگى بخواهد آمد. و چون روزه بخصوص قهر ديو است و بستن رخنهها و تنگ كردن گذرهاى وى، مستحق شده است كه به اختصاص نسبت الهى مشرّف شود. چه در قمع دشمن خداى نصرت وى«15» باشد. و نصرت خداى بنده را موقوف است به نصرت بنده خداى را. قال الله تعالى: إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ«16». چه، بدايت جهد از بنده است، و جزا به هدايت از حق تعالى. و براى اين گفت: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا

Maktaba Tul Ishaat.com

لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا«17». و گفت: إِنَّ اللّه لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.«18». و تغيير بنده به شكستن شهوتها باشد كه آن، چراخوار و مرغزار ديوان است. و چون در چراخوار خصب باشد، و آمد و شد ايشان برقرار باشد، بنده را جلال باری تعالی منكشف نشود و از لقای او در حجاب بود. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنی آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء. ای، اگر نه آنستی كه ديوان در دلهای آدميان مگردند، هر آينه ملكوت آسمان را بديدندی. و از اين روی روزه در عبادت است، و در جنگ ديو به مثابت [388] سپر است.

و چون فضيلت روزه تا بدين حد است كه تقرير افتاد، از بيان اركان و سنن و شرط ظاهر و باطن آن چاره نباشد. و بيان آن در سه فصل است.

فصل اول در بيان واجبات و سنن، و چيزهايی كه به افساد آن«19» لازم آيد

اما واجبات ظاهر شش است

اول طلب اول ماه رمضان. و آن به ديدن ماه نو باشد، و اگر پوشيده شود به استكمال سی روز شعبان. به «ديدن» اينجا علم مخواهيم«20»، و در ماه رمضان اعتماد بر قول يك عدل روا باشد.

مترجم مگويد: نزديك بو حنيفه چون در آسمان علتی باشد قول يك عدل بشنوند، و اگر نباشد خبر بايد كه در حد تواتر داخل شود، چنانكه جمعی بسيار از محلتهای مختلف گواهی دهند.

و در شوال [جز] به قول دو عدل [ثابت نشود]، برای احتياط عبادت. و هر كه از عدلی بشنيد و او را استوار داشت و راستی او بر ظن او غالب شد روزه بر وی لازم شود، اگر چه قاضی بر آن حكم نكند. و هر بندهای را در عبادت موجب ظن خود را متابعت بايد كرد. و اگر ماه نو رمضان در شهری ببينند و در شهری ديگر نبينند، و مسافت ميان آن هر دو كم از دو مرحله باشد- ای كم از شانزده فرسنگ- بر اهل هر دو، روزه واجب آيد. و اگر دو مرحله بود يا بيش از آن، در شهری كه نديده باشند واجب نيايد.

مترجم مگويد: نزديك اصحاب بو حنيفه اگر مطالع مختلف باشد، در شهری كه نديده باشند واجب نيايد.

دوم نيت. و چاره نيست از آن كه هر شب نيت كند به تبييت«21» و تعيين ماه رمضان و به جزم. و اگر نيت كند كه ماه رمضان روزه دارد به يك دفعت،«22» بسنده نباشد، و مراد ما از لفظ هر شب اين است. و اگر روز نيّت كند- در روزه ماه رمضان و روزه ديگر كه فرض باشد- روا نبود، مگر در روزه تطوّع، و مراد ما از لفظ تبييت اين است. و اگر روزه مطلق [يا] فرض مطلق نيّت كند روا نباشد تا فريضه رمضان نيت [نكند].

مترجم مگويد: نزديك بو حنيفه تبييت واجب نيست. و اگر روز نيت كند، چون پيش از زوال باشد روا بود. و تعيين هم واجب نيست، بل نيت مطلق صوم روا باشد.

و اگر شب شك نيت كند كه فردا روزه دارد اگر از ماه رمضان باشد،«23» درست نبود، چه اين نيت به جزم نيست، مگر آن كه نيت او مستند باشد به قول گواهی عدل- و احتمال آن كه عدل غلط كرده باشد يا دروغ گفته جزم را باطل نكند، و يا مستند باشد به استصحاب،«24» چنانكه در شب آخر ماه رمضان به شك باشد، چه اين مانع جزم نيت نيست،

Maktaba Tul Ishaat.com

و یا مستند باشد به اجتهاد، چنانکه محبوسی باشد در خانه زیر زمین و به حکم اجتهاد بر ظن او غالب شود که ماه رمضان در آمده است، شك او نیز مانع نیت نبود. و هر گاه که به شك باشد در شب شك، اگر به زبان جزم نیت کند سود ندارد، چه محل نیت دل است و با شك جزم قصد صورت نبندد، چنانکه اگر در میان [389] رمضان گوید که فردا اگر رمضان باشد روزه دارم زیان ندارد، چه آن ترديد لفظ است، و در محل نیت تردّد متصور نیست، بل او قاطع است که از رمضان است. و اگر پس از نیت نان خورد، نیت باطل نشود. و اگر در حال حیض نیت کند و پیش از صبح پاك شود، روزه

درست بود.

سوم باز بودن از رسانیدن چیزی عمدا به جوف با یادداشت روزه. و روزه به خوردن و آشامیدن و دارو در بینی [کردن] و حقنه تباه شود، و به فصد و حجامت و سرمه کردن و میل به گوش کردن و [در] احلیل بردن تباه نشود، مگر آن که چیزی در احلیل چکاند که به مثانه برساند. و اگر [چیزی] بی قصد او رسد، از گرد راه یا مگس پران یا آب مضمضه، زیان ندارد، مگر آن که در مضمضه مبالغت نماید که آن روزه را تباه کند، چه تقصیر کرده باشد. و به لفظ «عمدا» آن خواستهایم.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه رسيدن آب [به جوف] در مضمضه روزه را باطل كند.

و اما لفظ یادداشت روزه، احترازی است از حال فراموشی که آن روزه را تباه نکند. اما اگر اول یا آخر روز عمدا بخورد به گمان آن که شب خورده است، پس بتحقیق بداند که روز خورده است، قضا واجب شود، و [اگر] آن«25» بر حکم ظن و اجتهاد بماند قضا واجب نشود. و نباید که در اول یا آخر روز بخورد، مگر به ظن و اجتهاد.

چهارم مباشرت ناکردن. و حد آن تغییب حشفه است. و اگر به فراموشی کند روزه باطل نشود، و اگر شب مباشرت کند یا محتلم شود و بامداد جنب خیزد، روزه تباه نشود، و اگر در حال مباشرت صبح دمد و بر فور اخراج کند، روزه درست بود، و اگر صبر کند تباه شود.

پنجم باز بودن از بیرون آوردن منی عمدا، به مباشرت یا به غیر آن، چه آن تباه کند. و به قبله«26» و مضاجعت«27» تباه نشود تا انزال حاصل نیاید، و لکن مکروه باشد مگر پیر را یا کسی که ضابط نفس خود باشد، چه ایشان را باکی نبود، و ترك آن اولی. و اگر از قبله بیم انزال باشد، و مع ذلك قبله دهد و انزال حاصل آید، روزه باطل شود به سبب تقصیر وی.

ششم باز بودن از برون آوردن قی. چه قصد آن روزه باطل کند، و اگر بقصد وی برآید باطل نشود. و اگر نخامه از حلق و سینه برآرد زیان ندارد به سبب رخصت، چه عذر از آن دشوار است، مگر چون به دهن رسد آن گاه فرود برد که آن مبطل بود.

و اما لوازم افطار

چهار چیز است: قضا و کفارت و فدیه و امساك باقی روز تا به روزهداران ماند.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما قضا واجب آید بر هر مسلمانی مکلف که روزه بگشاید به عذری یا بعذری. و حایض روزه را قضا کند، و مرتد نیز. اما بر کافر و کودك و دیوانه واجب نیاید. و در قضای رمضان تتابع واجب نیست، خواهد متتابع روزه دارد، و خواهد متفرق.

و اما کفارت واجب نشود مگر به جماع. اما به بیرون آوردن منی و تناول طعام و شراب و آن چه جز جماع است واجب نشود [390].

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه به اكل و شرب هم واجب شود.

و کفارت آن است که بندهای آزاد کند، و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد، و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد، هر یکی را مدّی، و مد چهار دانگ منی«28» باشد.

اما امساك باقی روز بر کسی واجب آید که در افطار عاصی باشد یا مقصر. و بر حایض واجب نیاید چون در میان روز پاك شود. و بر مسافر نیز چون افطار کرد از سفری که دو مرحله باشد برسد.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه بر هر دو واجب شود.

و چون يك عدل گواهی دهد بر دیدن ماه نو در روز شك، امساك واجب شود. و روزه در سفر فاضلتر از افطار، مگر چون طاقت ندارد. و روزی که بیرون آید و اول آن مقیم بوده باشد، و روزی که روزهدار به وطن خود رسد، افطار کند.

اما فدیه بر حامل و مرضع،«29» با قضا به هم، واجب شود، چون از بیم هلاك فرزند افطار کند، هر روزی يك مد گندم يك مسکین را. و بر پیری که از ضعیفی روزه نتواند داشت همی فدیه واجب آید.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه در اين هر دو صورت فديه واجب شود.«30»

اما سنتها

شش است. تأخیر سحور،«31» و تعجیل افطار به خرما یا به آب پیش از نماز، و ترك مسواك پس از زوال، و سخاوت [در ماه رمضان] برای آن که فضیلت [آن] در باب زکات سابق شده است، و خواندن قرآن، و اعتکاف در مسجد، خاصه در عشر آخر، چه آن عادت پیغامبر- علیه السلام- بوده است که چون ده آخر درآمدی بستر در نوشتی و إزار دربستی عبادت را، و او و اهل او از عبادت نیاسودندی، چه شب قدر در آن است، و اغلب آن است که در شبهای طاق است، و مانندهترین شبهای طاق شب بیست و یك، و بیست و سه، و بیست و پنج، و بیست و هفت است. و در این اعتکاف تتابع اولی. و چون نذر کند یا نیت تتابع: اگر بضرورتی بیرون آید- چنانکه برای عیادت باشد یا ادای شهادت یا حضور جنازه یا زیارت مسجد یا طهارت- تتابع منقطع شود، و اگر برای قضای حاجت بیرون آید منقطع نشود. و روا که آبدست در خانه«32» کند. و نباید که به کاری دیگر مشغول شود. و پیغامبر- علیه السلام- بیرون نیامدی مگر به قضای حاجت، و بیمار را نپرسیدی مگر در گذر. و تتابع به جماع منقطع شود و به قبله نه.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه اگر به قبله انزال حاصل آيد باطل شود.

و در مسجد به تعطر و عقد نکاح«33» و نان خوردن و دست شستن در طشت باکی نیست، چه هر يك از آن محتاج إلیه است در حال تتابع. و به خروج بعضی اندام منقطع نشود. و پیغامبر- علیه السلام- سر به سوی حجره گذاشتی و

Maktaba Tul Ishaat.com

عایشه- رضی الله عنها- در حجره آن را شانه کردی. و هر گاه که معتکف به قضای حاجت بیرون آید، چون باز گردد باید که نیت از سر گیرد، مگر آن که در اول، ده روز مثلا نیت کرده باشد، [391] و مع ذلك تجدید اولی.

فصل دوم در اسرار و شرطهای باطن روزه

بدان که روزه را سه درجه است: روزه عموم، و روزه خصوص، و روزه خصوص خصوص.

اما روزه عموم نگاه داشت شکم و فرج است از قضای شهوت، چنانکه تفصیل آن سابق شده است.

و اما روزه خصوص به نگاه داشت چشم و گوش و دست و پای و دیگر جوارح است از بزه.

و اما روزه خصوص خصوص نگاه داشت دل است از همتهای فرومایه و اندیشههای دنیا، و بازداشت آن از هر چه جز خدای است به کلیت. و گشادن آن روزه است که از جز خدای و روز قیامت اندیشد و تفکر کند در دنیا- مگر دنیایی که آن را برای دین خواهد، چه آن زاد آخرت باشد و از دنیا نبود- تا به حدی که اهل دل گفتهاند که هر که همت او سوی آن جنبد که در روز تصرفی کند که در ضمن آن تدبیر افطار باشد گناهی بر وی نبشته شود، چه آن از اندکی وثوق باشد به فضل حق تعالی و اندکی یقین به روزی موعود. و این مرتبه پیغامبران و صدّیقان و مقربان است. و تفصیل آن به گفتن دراز نیست، و لکن تحقیق آن به کردن دراز [است]، چه آن روی آوردن است به کنه همت بر حق تعالی، و گردانیدن روی از جز خدای، و ملابست معنی قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ.«34»

و اما روزه خصوص که آن روزه صالحان است، و آن بازداشتن جوارح است از بزه. و کمال آن به شش کار است: اول نگاه داشت چشم از دیدن هر چه ناستوده و مکروه است، و هر چه دل را از ذکر خدای مشغول کند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: النّظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله آتاه الله تعالی ایمانا یجد حلاوته في قلبه. ای، نظر تیری است زهراب داده از تیرهای ابلیس، و

هر که آن را از بیم حق تعالی بگذارد، حق تعالی وی را ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خود بیابد.

مترجم مىگوید که این مبالغت در نظر بدان فرموده است که هیچ حسی از حواس در مشغول گردانیدن دل آن تأثیر ندارد که حس بینایی، و چون آن بر مردم غالبتر است، احتراز از آن بالغتر یابد.

و جابر از انس- رضی الله عنهما- روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

خمس یفطرن الصائم: الکذب و الغیبة و النّمیمة و الیمین الکاذبة و النّظر بشهوة. ای، پنج چیز روزه را باطل کند. دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند ناحق و نظر شهوت.

و دوم نگاه داشت زبان از بیهوده و دروغ و سخن چینی و فحش [392] و خصومت و مرا، و خاموش گردانیدن آن [و] مشغول کردن به ذکر حق تعالی، و خواندن قرآن. و این روزه زبان است. و بشر حارث از سفیان روایت کرده که غیبت روزه [را] باطل کند. و لیث از مجاهد روایت کرد که دو خصلت روزه را تباه کند: غیبت و دروغ. و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: انّما الصّوم جنّة فإذا کان أحدکم صائما فلا یرفث و لا یجهل و ان امرؤ قاتله او سابّه فلیقل انّی صائم انّی صائم. ای، روزه سپری است، و چون یکی از شما روزهدار بود باید که فحش نگوید و جهل نبرزد، و اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

کسی با وی جنگ کند یا دشنام دهد باید که بگوید: من روزه دارم، من روزه دارم. و در خبر است که در عهد پیغامبر- علیه السلام- دو زن روزه داشتند، و در آخر روز از گرسنگی و تشنگی چنان شدند که در بیم هلاك بودند، از پیغامبر- علیه السلام- در گشادن روزه دستوری خواستند، قدحي بر ایشان فرستاد تا آن چه خوردهاند در آن قی کنند، از گلوی هر یکی خونی تازه و گوشتی خام بر آمد، و مردمان از آن متعجب شدند، و پیغامبر- علیه السلام- فرمود: هاتان صامتا عمّا احلّ الله لهما و أفطرتا على ما حرّم الله عليهما قعدت إحداهما على الأخرى فجعلتا تغتابان النّاس فهذا ما اكلتا من لحومهم.

ای، این دو زن از آن چه حق تعالی بر ایشان حلال کرده است روزه داشتند، و بدانچه حرام کرده است افطار کردند، با هم نشستند و به غیبت مردمان مشغول شدند، و آن چه از گلوی ایشان بر آمد گوشت مردمان است که بخوردهاند.

سوم بازداشت گوش از شنیدن هر چه مکروه است، زیرا که هر چه باری تعالی گفتن آن حرام کرده است شنیدن آن هم حرام کرده است. و برای این، حق تعالی میان شنونده دروغ و

حرامخوار تسویه فرموده است و گفته: سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ.«35» و در آیت دیگر گفته: لَوْ لا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ.«36» و خاموش بودن بر غیبت حرام است، و نیز گفته است: إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ.«37» ای، شما پس اکنون مثل ایشانید. و برای این، پیغامبر- علیه السلام- گفته است: المغتاب و المستمع شريكان في الاثم. ای، غیبت کننده و شنونده در بزه شریکانند.

چهارم بازداشت باقی جوارح، دست و پای، از همه مکروهات، و بازداشت شکم از شبهتها«38» در وقت افطار. چه روزه [393] باز بودن است از طعام حلال، پس به حرام افطار کردن را هیچ معنی نباشد. و مثال این روزهدار مثال کسی است که خانهای آبادان کند و شهری ببران.«39» چه طعام حلال به بسیاری«40» زیانکار است، نه به نوع آن. روزه برای تقلیل است، و کسی که از بسیار خوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان و زهر بخورد سفیه باشد. و حرام زهری است که دین تو را هلاك گرداند، و حلال دارویی است که اندك آن سودمند است و بسیاری آن زیانکار.

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: كم من صائم ليس له من صيامه الاّ الجوع و العطش. ای، بسیار روزهدار است که وی را از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست. و گفتهاند که این کسی است که به حرام افطار کند، و بر قول دیگر، کسی که از طعام حلال باز باشد«41» و گوشت مردمان به غیبت تناول کند، و آن حرام است، و بر قول دیگر، کسی که جوارح خود را از بزهها نگاه دارد.

پنجم آن که وقت افطار از حلال نیز بسیار نخورد چنانکه ممتلی شود، که هیچ آوندی نزد حق تعالی دشمنتر از شکم پر نیست اگر چه از حلال باشد. و به روزه دشمن خدای را چگونه قهر توان کرد و شهوت را چگونه توان شکست، چون روزهدار را آن چه در چاشت فوت شده باشد در شام آن را تدارك نماید؟ و روا که در الوان طعام بر آن«42» زیادت کند تا به حدی که عادت مستمر شده است بر آن که طعامها را ذخیره سازند برای ماه رمضان، و در این ماه طعامهایی تناول کنند که در چند ماه دیگر تناول کرده نشود. و معلوم است که مقصود روزه خلأ معده است و شکستن قوّت شهوت تا نفس را بر تقوی قوّتی حاصل شود. و چون معده را از چاشت به شام اندازی تا

Maktaba Tul Ishaat.com

شهوت او برانگیخته شود و رغبت او قوّتی گیرد، پس طعامهای لذیذ دهی تا سیر شود، لذت افزون شود و قوّت او تضاعف پذیرد، و شهوتها را نشاطی حاصل آید که اگر بر عادت گذاشته شدی به جای آن نشاط فتور بودی. و روح روزه و سرّ آن ضعیف کردن قوّتهاست که به واسطه آن، شیطان مردم را به معصیت منکشد، و آن هرگز حاصل نشود مگر به تقلیل طعام، و آن چنان باشد که همان مقدار خورد که شبی خوردی که روز آن روزه نداشته بودی.

فاما چون طعام چاشت را با طعام شام جمع کند روزه را فایده نماند، بل یکی از أدب آن است که در روز بسیار نخسبد، تا گرسنگی و تشنگی احساس کند و به ضعف قوّتها مستشعر باشد و دل وی بدان صافی بشود و قدری از ضعف شب را باقی باشد«43» تا بیداری و اقامت وردها بر وی آسان شود، و شاید که شیطان گرد دل وی نگردد و او ملکوت آسمان را [394] ببیند. و شب قدر عبارت است از شبی که در آن چیزی از ملکوت منکشف شود. و مراد از قول خدای تعالی:

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ«44» این است. و هر که میان دل و سینه خود توبرهای از طعام حایل گرداند، از این حال محجوب باشد. و مجرّد خالی کردن معده برداشتن حجاب را بسنده نیست، تا همت خود را از غیر حق تعالی خالی نگرداند، و کل کار خود آن است، و به آغاز از تقلیل طعام است. و زیادت بیان این سخن در «کتاب اطعمه» بخواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

ششم آن که دل وی پس از افطار میان خوف و رجا معلق باشد. چه معلوم نیست که روزه او مقبول است، و او از جمله مقربان یا مردودان است، و او از جمله دشمن داشتگان [یا دوستان].

و در آخر هر عبادتی که از آن فارغ شود باید که همچنین باشد. و روایت کردهاند که حسن بصری- رضی الله عنه- روزی عید بود، بر قومی گذشت که به خنده و بازی مشغول بودند. گفت: حق تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است برای بندگان تا به طاعت و عبادت در آن مسابقت و مسارعت نمایند، و گروهی سبقت نمودند و به مراد خود برسیدند، و گروهی تخلف کردند و نومید ماندند، و عجب از کسی که به خنده و بازی مشغول شود و حقیقت کار خود نداند در روزی که در آن ارباب سبقت گوی طاعت به هال«45» رضا رسانند و اصحاب تخلف در کوی نومیدی بمانند، و به خدای که اگر پرده بردارند نکو کار به نیکویی خود مشغول شود و بدکردار به بدی خود،«46» ای،

مقبولان از شادی قبول به بازی نرسند، و مردودان از اندوه رد به خنده نپردازند.

و أحنف قیس را گفتند که تو نیك پیر شدهای و روزه تو را ضعیف مکند. گفت: من آن را برای دفع سرّی عظیم و عذابی الیم عدّتی مسازم، و بر طاعت خدای صبر کردن آسانتر از آن که بر عذاب وی.

و این خصال است که معانی باطن روزه است.

سؤال هر که بر نگاه داشت شکم و فرج از شهوت اقتصار [نماید] و این معانی مبگذارد، فقها روزه وی را صحیح مخوانند، پس معنی آن چه مباشد؟

جواب [بدان که فقهای ظاهری] شروط ظاهر را به دلیلهایی اثبات مکنند که ضعیفتر از این دلیلهاست که ما در اثبات شروط باطن آوردهایم، خاصه غیبت و امثال آن. و لکن به دست فقهای [ظاهری] از تکلیفات جز آن نیست که همه

Maktaba Tul Ishaat.com

غافلان که روی به دنیا دارند در تحت آن داخل توانند شد. و اما علمای آخرت صحت قبول را گویند، و قبول رسیدن بود به مقصود. و دانستهاند که مقصود از روزه تخلّق است به خلقی از اخلاق حق تعالی، و آن صمدیت است، و اقتدا به فریشتگان در باز بودن از شهوتها بر اندازه امکان، چه ایشان از شهوتها منزهند. و مرتبه آدمی فوق مرتبه بهایم است، بدانچه قدرت آن دارد که شهوت خود را به نور عقل [395] بکشند، و دون مرتبه فریشتگان، بدانچه شهوتها بر وی مستولی است، و او به مجاهده آن مبتلی. پس هر که در شهوتها مولع باشد به اسفل السافلین رسد و هم طویله ستوران شود، و هر که شهوتها را قهر کند به اعلی علّیّین ترقی نماید و به افق ملایکه پیوندد. و فریشتگان مقربان خدایند، و کسی که به ایشان اقتدا کند و به اخلاق ایشان تشبّه نماید، به نزدیکی ایشان به حق تعالی نزدیك شود، و مانند نزدیك نزدیك بود.«47» و این نزدیکی به مکان نیست، بل به صفت است.

و چون سرّ روزه نزدیك ارباب عقل و اصحاب دل این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت و جمع هر دو وظیفت در شام، با آن چه عنان شهوتهای دیگر همه روز مطلق«48» باشد؟ و اگر مثل این را فایده باشد پس قول پیغامبر- علیه السلام: کم من صائم لیس له من صومه الاّ الجوع و العطش چه معنی بود؟ و برای این، بو دردا- رضی الله عنه- گفت: یا حبّذا نوم الاکیاس و فطرهم کیف

یغلبون صوم الحمقی و سهرهم، و [لذرّة] من یقین و تقوی افضل و أرجح من امثال الجبال من عبادة المغترین.

ای، چه خوش است خواب زیرکان و افطار ایشان [که] غلبه کنند روزه احمقان و بیداری ایشان را، و یك ذره یقین و تقوی فاضلتر و راجحتر از امثال کوهها از عبادت فریفتگان. و برای آن، علما گفتهاند که بسیار روزهدار مفطر باشد، و بسیار مفطر روزهدار. و مفطر روزهدار آن است که اندام خود را از آثام و جرم خود را از جرم نگاه دارد و طعام و شراب تناول کند. و روزهدار مفطر آن که گرسنگی و تشنگی تحمل نماید، و جوارح را در بزهها مطلق العنان دارد.

و هر که معنی روزه و سرّ آن دریابد، داند که کسی که از خوردنی و مباشرت باز باشد و بزهها ارتکاب نماید، همچون کسی باشد که عضوی را از اعضای وضو سه بار مسح کند، چه او در ظاهر عدد موافقت نموده باشد اما مقصود را- و آن شستن است- بگذاشته، و نماز این کس هر آینه مردود باشد به سبب جهل او. و مثل کسی که طعام بخورد و جوارح را از مکاره باز دارد، همچون کسی باشد که اعضا را یکان یکان بار بشوید، و نماز این کس مقبول بود، بدانچه اصل را رعایت نموده است که اگر چه فضل را بگذاشته. و کسی که هر دو را جمع کند، همچون کسی باشد که عضوی را سه بار بشوید و اصل و فضل را جمع کند، و این کمال باشد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: انّما الصّوم أمانة فلیحفظ أحدکم أمانته. ای، روزه امانت است و باید که امانت را نگاه دارند. و چون این آیت بخواند: إِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ [396] أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها«49».

دست بر گوش و چشم نهاد و گفت: السّمع أمانة و البصر أمانة. اگر [آن] از امانات نبودی، نفرمودی فلیقل انّی صائم،«50» ای، زبان من مرا ودیعت دادهاند تا آن را نگاه دارم، چگونه در جواب تو آن را مطلق گردانم؟ پس اکنون روشن شد که هر عبادتی را ظاهر و باطنی است و [قشری] و لبّی«51»، و قشور آن را درجات است، و هر درجهای را طبقات. و تو [اکنون] مخیّری در آن چه به قشر [از لباب]«52» قناعت نمایی یا در طلب لباب بر ارباب الباب

Maktaba Tul Ishaat.com

مسابقت فرمایی.

فصل [سوم] در روزه تطوع و ترتیب وردها در آن

بدان که استحباب روزه در ایام فاضل متأکّد شود. و روزهای فاضل بعضی در هر سال باشد، و بعضی در هر ماه، و بعضی در هر هفته.

اما در سال پس از روزهای رمضان، روز عرفه و عاشوراست، و نه روز از اول ذو الحجة، و ده روز از اول محرم. و کل ماههای حرام محل استحباب روزه است، و آن اوقات فاضله است. و پیغامبر- علیه السلام- در شعبان بسیار روزه داشتی تا به حدی که چنین گمان افتادی که از رمضان است. و در خبر است که فاضلترین روزها، پس از ماه رمضان، ماه محرم است، و نیز اول سال است: بنای آن برخیز بهتر باشد، و دوام برکت در آن مرجوّتر.«53»

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: صوم یوم من شهر حرام افضل من صوم ثلاثین من غیره، و صوم یوم من رمضان افضل من ثلاثین من شهر حرام. ای، یك روزه ماه حرام فاضلتر از سی روزه غیر آن، و یك روزه ماه رمضان فاضلتر از سی روزه ماه حرام.

و گفت: من صام ثلاثة ایّام من شهر حرام: الخمیس، و الجمعة، و السّبت، کتب الله له عبادة سبعمائة عام. ای، هر که سه روز از ماه حرام روزه دارد- پنج شنبه و آدینه و شنبه- حق تعالی عبادت هفت صد ساله برای وی ثبت فرماید.

و در خبر است: إذا کان النّصف من شعبان فلا صوم حتّی رمضان. ای، چون نیمه شعبان شد تا ماه رمضان روزه نباید داشت. و برای آن مستحب است که پیش از ماه رمضان چند روز افطار کند، و اگر شعبان به رمضان پیوندد جایز باشد. و پیغامبر- علیه السلام- یك بار پیوسته است، و بارها جدا کرده. و قصد استقبال ماه رمضان به دو روز یا سه روز روا نباشد، مگر آن که موافق وردی بود. و بعضی صحابه روزه کل رجب کراهیت داشتهاند تا مانند رمضان نباشد.

و ماههای فاضل ذو الحجة است و محرم و رجب و شعبان. و ماههای حرام ذو القعدة و

ذو الحجة و محرم و رجب- یکی منفرد و سه متصل«54» و افضل آن ذو الحجة است، زیرا که حج [397] و ایام معلومات«55» و معدودات«56» در وی است. و ذو القعدة از ماههای حرام و ماههای حج است. و شوال از ماههای حج است و از ماههای حرام نیست. و محرم و رجب از ماههای حراماند و از ماههای حج نه. و در خبر است: ما من أیام العمل فیهنّ افضل و احبّ إلی الله من ایّام عشر ذی الحجّة، انّ صوم یوم منه یعدل [صیام سنة و قیام لیلة منه تعدل] قیام لیلة القدر. قیل و لا الجهاد في سبیل الله؟ قال و لا الجهاد في سبیل الله الاّ من عقر جواده و أهریق دمه. ای، عمل هیچ روزی فاضلتر و دوستتر نزد حق تعالی از عمل ذی الحجة نیست، روزه یك روز آن برابر روزه سالی است، و قیام یك شب آن برابر قیام شب قدر«57».

و اما در ماه اول و میانه و آخر ماه باشد. و میانه ایام بیض«58» است: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم.

و اما در هفته: روزهای دوشنبه و پنج شنبه و آدینه است، و آن روزهای فاضل است، و در آن روزه و تکثیر خیرات

Maktaba Tul Ishaat.com

مستحب، تا أجر آن به برکت این اوقات تضاعف پذیرد.

و اما روزه دهر شامل همه است با زیادت. و سالکان را در آن طریقتهاست. بعضی از ایشان کراهیت داشتهاند، چه اخبار آمده است که دلیل کراهت است. و درست آن است که مکروه نیست [جز] به دو سبب.

یکی آن که در عیدین و ایام تشریق افطار نکند، چه کل دهر آن باشد.«59»

دوم آن که از سنّت افطار اعراض نماید و روزه را بر نفس خود ختم گرداند«60»، با آن چه حق تعالی دوست دارد که بر رخصتهای وی کار کرده شود.

اگر این دو معنی نباشد و صلاح خود در روزه پیوسته بیند، بدارد. چه جماعتی از صحابه و تابعین داشتهاند. و بو موسی اشعری- رضی الله عنه- از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- روایت کرده است: من صام الدّهر کلّه ضیّقت علیه جهنّم کعقد تسعین. ای، در دوزخ وی را جای نباشد چنانکه در عقد نود [فرجه] ای نبود.«61» و جز آن درجهای دیگر است و آن یك روز روزه داشتن و یك روز افطار است، چه آن بر نفس سختتر است و در قهر آن«62» قویتر. و در فضل آن اخبار آمده است، چه بنده بدان، یك روز در معرض صبر باشد و یك روز در معرض شکر.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: عرضت علیّ مفاتیح خزائن الدّنیا و کنوز الارض فرددتها و قلت أجوع یوما و أشبع یوما أحمدك إذا شبعت و أتضرّع إلیك إذا جعت. ای، کلیدهای خزاین دنیا و گنجهای زمین بر من عرضه داشتند، آن را رد کردم و گفتم: یك روز گرسنه باشم و یك روز سیر، در سیری به حمد مشغول شوم و در گرسنگی به تضرع [398]. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: افضل الصّیام صوم اخی داود، کان یصوم یوما و یفطر یوما. ای، بهتر روزهها روزه برادرم داود است، یك روز روزه داشتی و یك روز افطار کردی. و با عبد الله عمر و در روزه منازلت فرمود،«63» و عبد الله گفت: به از این خواهم. پیغامبر فرمود: یك روز روزهدار و یك روز افطار کن. گفت: فاضلتر از این خواهم. فرمود که از این فاضلتر نیست. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- هیچ ماهی تمام روزه نداشته است مگر رمضان، بل در میان آن افطار کردی.

و کسی که نیمه عمر روزه نتواند داشت یك ثلث آن روزه دارد، بدانچه یك روز روزهدار باشد و دو روز مفطر. و اگر سه روز از اول ماه و سه روز از میانه و سه روز از آخر روزه دارد، یك ثلث در اوقات فاضله حاصل شود. و اگر روزهای دوشنبه و پنج شنبه و آدینه روزه دارد، بیش از ثلثی بود.

و چون وقتهای فاضل ظاهر شد کمال در آن است که مردم معنی روزه دریابد، چه، مقصود آن صافی کردن دل و فارغ گردانیدن همت است برای حق تعالی. و کسی که در دقایق باطن فقیه باشد در احوال خود نگرد: وقت باشد که مداومت روزه اقتضا کند، و وقت باشد که مواظبت

افطار، و وقت باشد که آمیختن روزه به افطار.

و چون معنی دریافت و کوشش او در سلوك راه آخرت به مراقبت دل محقق شد، مصلحت دلش بر وی پوشیده نماند، و مقتضی آن، ترتیبی مستمر نباشد. و برای این از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند که کان یصوم حتّی یقال لا

Maktaba Tul Ishaat.com

يفطر، و يفطر حتّى يقال لا يصوم، و ينام حتّى يقال لا يقوم، و يقوم حتّى يقال لا ينام. اى، چندان روزه داشتى كه گفتندى افطار نكند، و چندان افطار كردى كه گفتندى روزه ندارد، و چندان شب بخفتى كه گفتندى قيام نكند، و چندان شب قيام كردى كه گفتندى نخسبد. و آن به اعتبار آن بودى كه وى را به نور نبوت منكشف شدى كه حق هر وقتى چگونه ادا مسبايد كرد.

و علما بيش از چهار روز متوالى افطار كردن كراهيت داشتهاند- و اين مقدار به روز عيد و ايام تشريق اعتبار كردهاند- و گفته كه آن«64» موجب [قساوت] دل باشد، و مولد عادات بد، و فاتح أبواب شهوت. و لعمرى كه در حق بيشتر همچنان است كه گفتهاند، خاصه در حق كسى كه در شبانه روزى دو بار خورد. و اين آن است كه در ترتيب روزه تطوّع خواستيم كه آن را ياد كنيم.

و الله اعلم. [399]

525

كتاب اسرار و مهمات حج

و اين هفتمين كتاب است از ربع عبادات احياى علوم دين و در او سه باب است باب اول از فضايل حج و فضايل مكه و خانه كعبه و اركان و شرايط وجوب آن باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتيب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه باب سوم در آداب دقيق و اسرار پوشيده و اعمال باطن آن

527

بسم الله الرحمن الرحيم ثناى بمنتها مر خداى را كه از كلمه توحيد براى بندگان خود [حرزى] و حصني پرداخت، و از خانه كعبه ايشان را مقصدى و محل امنى ساخت، و كعبه را به تشريف تخصيص نسبت به ذات مقدس خود تكريم فرمود، و طوف و زيارت آن را مانع عذاب و دافع عقاب گردانيد. و صلوات و تسليمات فراوان بر محمد مصطفى كه رحمت عالميان و پيشواى جهانيان است، و بر اقربا و اصحاب او كه لشكركشان حقاند و راهبران خلق.

بدان كه حج از جمله اركان و مبانى اسلام، و عبادت عمر و خاتمت امر است، و تمام اسلام و كمال دين.«1» و آيت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً«2» در شأن وى نازل شده است. و پيغامبر- عليه السلام- در وى فرموده: من مات و لم يحجّ فليمت ان شاء يهوديّا و ان شاء نصرانيّا. اى، هر كه حج ناگزارده ميرد، خواه جهود ميرد خواه ترسا. و بس بزرگ باشد عبادتى كه به فقد آن [كمال] دين مفقود شود، و تارك آن با جهود و ترسا در ضلالت برابر باشد. و سزاوار بود كه عنايت در شرح آن و تفصيل اركان و سنن و آداب و فضايل و اسرار آن مصروف شود. و جمله آن در سه باب منكشف گردد، به توفيق بارى تعالى:

باب اول در فضايل حج و فضايل مكه و خانه كعبه و اركان و شرايط وجوب آن باب دوم در اعمال ظاهر بر ترتيب از مبدأ سفر تا بازگشتن به خانه باب سوم در آداب دقيق و اسرار پوشيده و اعمال باطن آن و ما به باب اول آغاز كنيم.

529

باب اول

Maktaba Tul Ishaat.com

و در آن دو فصل است.

فصل اول در فضایل حج، و فضل مکه، و مدینه و سفر کردن سوی مشهدها

فضیلت حج

حق تعالی گفت: وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالًا وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ«3». قتاده- رضی الله عنه- در تفسیر این آیت گفت که چون حق تعالی إبراهیم را- صلی الله علیه و علی نبیّنا- [به حج امر کرد]، فرمود که مردمان را اعلام کن که حج بر ایشان واجب است. او ندا فرمود و گفت: ای مردمان، بدانید که حق تعالی را خانهای است، قصد زیارت آن کنید! و باری تعالی گفت: لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ«4» [400].

و مفسران گفتهاند که آن تجارت است در موسم، و ثواب در آخرت. و یکی از سلف چون این آیت بشنید گفت: به خداوند کعبه که آمرزیده شدند. و در تفسیر لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ«5»، بعضی مفسران گفتهاند که صراط مستقیم در این آیت راه مکه است، شیطان در آن نشنید و مردمان را از سلوك آن مانع شود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من حجّ البیت فلم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه.

ای، هر که حج کند و زبان به بیهوده و جوارح دیگر به فسق آلوده نگرداند، از گناهان پاك بگردد چون آن روز که از مادر زاده است. و گفت: ما رئي الشّيطان في يوم هو اصغر و لا ادحر و لا احقر و لا اغيظ منه من يوم عرفة. ای، شیطان هیچ روزی خوارتر و راندهتر و حقیرتر و خشم آلودهتر از آن نباشد که روز عرفه. و آن بدان سبب باشد که نزول رحمت و عفو حق تعالی گناهان کبیره را مشاهده کند. چه گفتهاند که بعضی از گناهان آن است که جز ایستادن به عرفات آن را کفارت نکند و این حدیث را جعفر محمد- رضی الله عنه- از پیغامبر- علیه السلام- اسناد فرموده است.

و یکی از مکاشفان مقرّب گفت که ابلیس روز عرفه بر من در صورت شخصی ظاهر شد، او را نزار و زرد و گریان و پشت شکسته دیدم، گفتم: سبب گریه چیست؟ گفت: [حاج] بقصد بازرگانیی بیرون آمدهاند، مناندیشم که مقصود ایشان حق تعالی است، و مترسم که ایشان را نومید نگرداند، و آن سبب تنگدلی من باشد. پرسیدم که موجب نزاری چیست؟ گفت: آواز اسبان در راه حق تعالی، و اگر در راه غیر وی باشد به نزدیك من محبوب بود. سؤال کردم که لونت چرا متغیر شده است؟ گفت: مردمان یك دیگر را در طاعت معاونت مکنند، و اگر این معاونت در معصیت بودی مرا خوشتر آمدی. از حال شکستگی پشت استکشافی کردم، گفت:

شکننده پشت من آن است که از حق تعالی حسن خاتمت مخواهد، و من مگویم: وای بر من، و مترسم که سرّ کار دریافته باشد و به عمل خود معجب نشود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من خرج من بیته حاجّا او معتمرا فمات اجری له أجر الحاجّ و المعتمر إلی یوم القیامة، و من مات في احد الحرمین لم یعرض و لم یحاسب، و قیل له ادخل الجنّة. ای، هر که از خانه خود به قصد حج یا عمره بیرون آید و در راه بمیرد، تا روز قیامت هر سال وی را حج و عمره بنویسند، و کسی که در [401] مکه یا در مدینه وفات کند او را، ببعرض و ببحساب گویند: به بهشت رو! و گفت: حجّة مبرورة خیر من الدّنیا و ما فیها، و حجّة مبرورة لیس لها جزاء الاّ الجنّة. ای، حج پذیرفته به از دنیا با آن چه در آن است، و جزای حج پذیرفته، نیست مگر بهشت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفت: الحجّاج و العمّار وفد الله و زوّاره ان سألوه أعطاهم و ان استغفروه غفر لهم و ان دعوه استجيب لهم، و ان تشفّعوا شفّعوا. ای، گزارندگان حج و عمره وفد و زایران حق تعالی‌اند، اگر بخواهند از وی بدهد، و اگر آمرزش طلبند بیامرزد، و اگر دعا گویند مستجاب شود، و اگر شفاعت کنند

مقبول باشد.

و در حدیثی مسند از طریق اهل بیت آمده است: اعظم النّاس ذنبا من وقف بعرفة و ظنّ أنّ الله عزّ و جلّ لم يغفر له. ای، بزرگ گناهترین مردمان آن کس است که به عرفه بایستد و گمان برد که حق تعالی وی را نیامرزیده است. و ابن عباس- رضی الله عنه- از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد: ينزل على هذا البيت في كلّ يوم مائة و عشرون رحمة: ستّون للطّائفين و أربعون للمصلّين و عشرون للنّاظرين. ای، هر روز بر این خانه صد و بیست رحمت نازل شود: شصت طواف کنندگان را، و چهل نماز گزاران را، و بیست بینندگان را.

و در خبر است: استكثروا من الطّواف بالبيت فانّه من اقلّ شيء تجدونه في صحفكم يوم القيامة و أغبط عمل تجدونه. ای، طواف خانه بسیار کنید، چه آن اندکترین چیزی است که روز قیامت در جراید خود خواهید یافت و مغبوطترین عملی. و برای این، طواف بر سبیل ابتدا- بیرون«6» حج و عمره- مستحب است. و در خبر است: من طاف أسبوعا حافيا حاسرا كان له كعتق رقبة، و من طاف أسبوعا في المطر غفر له ما سلف من ذنوبه. ای، هر که هفت بار طواف کند سر و پای برهنه، ثواب او چون ثواب آزاد کردن بندهای باشد، و هر که هفت بار طواف کند در باران، گناه متقدم او آمرزیده شود. و گفتهاند که حق تعالی چون گناه بندهای را در موقف بیامرزد، هر بندهای در آن موقف که آن گناه کرده باشد بیامرزد. و یکی از سلف گفت: چون عرفه روز آدینه باشد، همه اهل عرفه را بیامرزند، و [آن] فاضلترین روزی بود در دنیا، و پیغامبر- علیه السلام- [402] حجّة الوداع در این روز کرده است، و ایستاده بود که آیت نازل شد: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ«7».

و روزی یکی از اهل کتاب گفت که اگر این آیت بر ما منزل شدی ما روز نزول آن را عیدی ساختیمی. امیر المؤمنین عمر- رضی الله عنه- گفت: گواهی میدهم که این آیت روزی منزل شده است که در وی دو عید بود: عرفه و جمعه، و پیغامبر- علیه السلام- به عرفه ایستاده بود و گفت:

اللّهمّ اغفر للحاجّ و لمن استغفر له الحاجّ.

و آمده است که [علی] بن موفق حجّی کرد برای پیغامبر- علیه السلام- پس پیغامبر را به خواب دید. پیغامبر فرمود: ای پسر موفق برای من حج گزاردی، و برای من تلبیه«8» گفتی؟ گفت:

آری. فرمود که من روز قیامت مکافات آن بکنم. در موقف دست تو گیرم به بهشت برم، در وقتی

که مردمان در اندوه حساب باشند. و مجاهد و غیر او از علما گفتند که چون حجّاج به مکه آیند فریشتگان ایشان را استقبال نمایند، و بر اشتر سواران سلام گویند، و اصحاب درازگوش«9» را مصافحه کنند، و پیاده روان را در کنار گیرند. و حسن گفت هر که پس از رمضان یا پس از غزایا پس از حج وفات کند شهید باشد. و عمر- رضی الله عنه-

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: حج کننده آمرزیده شود، و برای کسی که در ذو الحجة و محرم و صفر و عشر اول از ربیع الاول«10» آمرزش خواهد، او هم.

و سنّت سلف آن بود که غازیان را مشایعت نمودندی، و حجّاج را استقبال کردندی، و میان دو چشم ایشان ببوسیدندی، و از ایشان دعا خواستندی، و در آن مبادرت کردندی پیش از آن که بزهها ارتکاب نمایند.

و علی موفق گفت: سالی حج کردم و شب عرفه به منا در مسجد خیف در خواب دیدم که دو فریشته از آسمان با جامههای سبز فرود آمدند، یکی از ایشان دیگری را گفت: یا عبید الله دیگری گفت: لبیك یا عبد الله. عبد الله گفت: دانی که امسال چند کس حج گزاردند؟ عبید الله گفت ندانم. عبد الله گفت: حج شش کس. پس به هوا بر رفتند و غایب گشتند. و من از ترس بیدار شدم و غمی عظیم بر من استیلا یافت و اندیشیدم که من یکی از آن ششگانه نباشم، و در غم و اندوه به مشعر الحرام رسیدم، و در بسیاری خلق و اندکی مقبولان اندیشه مکردم، در خواب شدم، همان دو فریشته را دیدم که هم بر آن هیئت فرود آمدند و همان حدیث مگفتند. آن گاه یکی گفت: دانی که حق تعالی امشب چه حکم فرمود؟ گفت: نه. گفت: هر صد هزار کس را در کار یکی از آن ششگانه کرد و هر ششصد هزار را ببخشید. و من بیدار شدم، با شادیی که وصف بدان محیط نشود.

و هم از او آمده [403] است که سالی حج کردم، و چون از مناسك فارغ شدم از کسی که حج وی مقبول نشده باشد بر اندیشیدم و گفتم: الهی من حج خود کسی را دادم که حج وی قبول نشده باشد، و ثواب آن به وی بخشیدم. پس ربّ العزّة را در خواب دیدم، و گفت: ای علی، در حضرت ما سخاوت اظهار مکنی! و«11» سخا و اسخیا را ما آفریدهایم. کریمتر کریمان و بخشندهتر

بخشندگان منم، هر که حج وی مقبول نیست بدان کس بخشیدم که حج وی مقبول است.

فضیلت مکه و خانه

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله تعالی قد وعد هذا البیت ان یحجّه في کلّ سنة ستّمائة ألف فان نقصوا أکملهم الله تعالی بالملائکة و انّ الکعبة تحشر کالعروس المزفوفة، و کلّ من حجّها متعلّق بأستارها یسعون حولها حتّی تدخل الجنّة فیدخلون معها. ای، حق تعالی وعده کرده است این خانه را که هر سال ششصد هزار کس حج کند، و اگر کم از این باشد حق تعالی از فریشتگان آن عدد را به اکمال رساند، و کعبه را برانگیزاند چون عروس در حال زفاف، و همه حجّاج در پردههای وی آویخته تا در بهشت رود، و ایشان با وی در روند.

و در خبر است: انّ الحجر [الاسود] یاقوتة من یواقیت الجنّة، و انّه یبعث یوم القیامة و له عینان و لسان ینطق به یشهد لمن استلمه بحقّ و صدق. ای، حجر اسود یاقوتی است از یواقیت بهشت، روز قیامت وی را برانگیزد با دو چشم و زبانی گویا، هر که وی را بسوده باشد، برای وی به حق و به صدق گواهی دهد. و بسیار بودی که پیغامبر- علیه السلام- وی را ببوسیدی. و آمده است که وقتی بر وی سجده کرد. و بر راحله«12» طواف کردی، و کژك«13» بر وی نهادی و طرف آن«14» ببوسیدی. و عمر خطاب ببوسید و گفت: من مدانم که تو سنگی، نه زیانکاری و نه سودمند، و اگر نه من پیغامبر- علیه السلام- را دیدهام که تو را ببوسید، نبوسیدمی. پس بگریست به آواز بلند، و در پس نگریست، علی بو طالب را دید، گفت: ای أبو الحسن، اینجا آب چشم ریخته شود [و دعا مستجاب گردد.] علی

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: يا امير المؤمنين، بل اين زيانكار و سودمند است. عمر گفت:

چگونه؟ گفت: حق تعالى چون فرزندان آدم را از صلب وى استخراج كرد و ربوبيت خود ايشان را تعريف فرمود و ايشان بدان اعتراف نمودند، آن ميثاق را در صحيفهاى مكتوب گردانيد و آن صحيفه را در اين سنگ وديعت نهاد. پس او براى مؤمنان به وفا گواهى دهد، و بر كافران به انكار. و گفتهاند كه معنى اين سخن كه مردمان در وقت استلام«15» حجر اسود [404] مىگويند:

اللّهمّ ايمانا بك و تصديقا بكتابك و وفاء بعهدك [همين است].

و حسن بصرى گفت كه در مكه [روزه] يك روز مساوى صد هزار روزه است، و يك درم صدقه مساوى صد هزار درم صدقه، و همچنين هر حسنهاى به صد هزار. و گفتهاند: طواف هفت أسبوع«16» مساوى عمرهاى باشد، و سه عمره مساوى حجّى. و در خبرى صحيح است: عمرة في رمضان تعدل حجّة معى. اى، عمرهاى كه در رمضان باشد برابر حجّى بود كه با من گزارده شود. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انا اوّل من تنشق عنه الارض، ثمّ آتى اهل البقيع فيحشرون معى، ثمّ آتى اهل مكّة، فاحشر بين الحرمين. اى، اول كس كه روز حشر از زمين بيرون آيد من باشم، پس بر اهل بقيع آيم و ايشان را با من حشر كنند، پس بر اهل مكه، و حشر من ميان حرمين باشد.

و در خبر است كه چون آدم مناسك به جاى آورد، فريشتگان او را بديدند و گفتند: اى آدم حج تو مقبول باشد، و«17» ما پيش از تو به دو هزار سال اين خانه را حج كردهايم.

و در اثر است كه حق تعالى هر شبى در اهل زمين نظر رحمت فرمايد، و اول جماعتى كه بر آن نظر مشرّف شوند اهل حرم باشند، و افتتاح از اهل مسجد حرام بود، و هر كه را در طواف بيند يا در نماز يا برابر كعبه [ايستاده]، وى را بيامرزد.

و يكى از اوليا در مكاشفات خود جمله ثغور را ديد كه عبّادان را سجده مىكردند، و عبّادان جدّه را. و گفتهاند كه هيچ روزى خورشيد غروب نكند كه نه يكى از ابدال«18» در اين خانه طواف كرده باشد، و هيچ شبى صبح طالع نشود كه نه يكى از اوتاد«19» طواف كرده بود. و انقطاع آن«20» سبب برداشتن كعبه باشد از زمين، پس مردمان بامدادى برخيزند و كعبه برداشته شده باشد و از وى اثرى نبينند. و اين آن گاه باشد كه هفت سال بگذرد و يك كس حج نكند. پس قرآن را از مصحف بردارند و ورق سپيد بماند يك حرف در وى نه، پس از دلها هم برداشته شود، و يك

كلمه ياد نيايد، پس مردمان به شعر و سرود و اخبار جاهليت رجوع كنند، پس دجال بيرون آيد و در عقب آن عيسى نزول فرمايد و او را بكشد. و توقع حصول قيامت در آن حال همچنان باشد كه توقع ولادت از آبستنى نزديك شده به زادن.

و در خبر است: استكثروا من الطّواف بهذا البيت قبل ان يرفع، فقد يهدم مرّتين و يرفع في الثّالثة.

اى، طواف خانه بسيار كنيد پيش از آن كه وى را بردارند، چه دو بار وى را ويران كنند، و سوم بار وى را بردارند. و على كرم الله وجهه- روايت [405] كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت حكاية عن الله عزّ و جلّ: إذا أردت ان أخرّب

Maktaba Tul Ishaat.com

الدّنيا بدأت ببيتى فخرّبته ثمّ أخرّب الدّنيا على اثره. اى، چون خواهم كه دنيا را خراب گردانم، ابتدا از خانه خود كنم، پس در عقب آن دنيا را خراب گردانم.

فضيلت مقام [به] مكه و كراهيت آن

اهل خوف و احتياط مقام [به] مكه را كراهيت داشتهاند، براى سه معنى:

يكى بيم ملالت و سآمت [و الفت بيت]. چه ديدن آن چون بسيار اتفاق افتد روا كه وقعى و تعظيمى نماند. و براى آن عمر- رضى الله عنه- حجّاج را چون از حج فارغ شدندى بزدى و گفتى: اى اهل يمن، به يمن خود باز گرديد، و اى اهل شام، به شام، و اى اهل عراق، به عراق. و براى اين معنى قصد كرده بود كه مردمان را از بسيارى طواف مانع باشد، و مىگفتى كه مترسم كه از بس كه مردمان با اين خانه انس گيرند آن را در [دلشان] احترامى نباشد.

دوم برانگيختن اشتياق به«21» مفارقت آن، تا نشاط معاودت منبعث شود، و دواعى مراجعت توفر پذيرد.«22» چه حق تعالى خانه را مقصدى گردانيده است تا مرّة بعد اولى و كرّة بعد اخرى بدو رجوع نمايند، و خود را از آن مستغنى ندانند. و يكى از علما گفت: تو [در] شهر خود باشى و دل تو مشتاق مكه و متعلق خانه خداى، به از آن بود كه در مكه باشى و تو مقام آن را كاره و دل تو به جايى ديگر متعلق. و يكى از سلف گفت: بسيار كس است كه به خراسان باشد و بدين خانه نزديكتر از طواف كننده آن بود. و گفتهاند كه حق تعالى را بندگانند كه كعبه گرد ايشان طواف كند، و در حضرت الهى بدان تقرّب نمايد.

سوم بيم ارتكاب گناه. چه آن به غايت مخاطره است، و سزاوار است بدانچه موجب دشمنايگى«23» حق تعالى باشد، چه آن موضع در نهايت شرف است. و وهيب ورد مكّى گفت كه شبى در حجر«24» نماز مىگزاردم، در ميان كعبه و استار،«25» [سخنى] شنيدم كه مىگفت: به حضرت الهى شكايت مكنم، پس با تو اى جبرئيل، از آن چه از طواف كنندگان به من مىرسد از لغو و لهو و سخنانى زيادتى، اگر از آن باز نخواهند ايستاد خويشتن را چنان بيفشانم كه هر سنگى از من به كوهى كه از آن بريدهاند باز گردد. و ابن مسعود گفت: در هيچ شهرى بنده به قصد معصيت پيش از عمل مؤاخذ نباشد مگر به مكه، و اين آيت بخواند: وَ من يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ من عَذابٍ أَلِيمٍ.«26»

اى، چندين عذاب اليم بر مجرّد ارادت بعمل مرتب گردانيده است. و گفتهاند: بديها در مكه مضاعف شود چنانكه نيكيها. و ابن عباس گفت: احتكار در مكه از جمله الحاد باشد در حرم. و گفتهاند: دروغ هم از آن جمله است. و ابن عباس گفت: هفتاد گنه كنم در ركيّه دوستتر از آن دارم [406] كه يكى در مكه- و ركيّه منزلى است ميان مكه و طايف و از بيم اين معنى بعضى مقيمان تا از حرم بيرون نيامدندى به قضاى حاجت مشغول نشدندى. و بعضى چند ماه مقيم بودند و پهلو بر زمين ننهادند. و به سبب منع اقامت، بعضى علما أجرت«27» سراىهاى مكه كراهيت داشتهاند.

و نبايد پنداشت كه كراهيت مقام مناقض فضل بقعه است. زيرا كه علت كراهيت ضعف و قصور خلق است از قيام نمودن به حقّ آن موضع. و معنى آن چه مىگوييم كه ترك مقام فاضلتر، به اضافت مقام با تقصير و سآمت است.

اما مقام با آن كه به حق [آن] قيام نمايد، ترك آن فاضلتر نتواند بود. چه پيغامبر- عليه السلام- چون به مكه آمد، روى به كعبه آورد و گفت: انّك لخير ارض الله و احبّ بلاد الله إلىّ و لو لا انّى أخرجت منك ما خرجت. اى، تو بهتر زمينهاى خدايى و دوستتر شهرهاى خدايى نزد من، و چگونه بر اين جمله نباشد كه [اگر مرا از تو بيرون نكردندى

Maktaba Tul Ishaat.com

هرگز از تو بیرون نشدمی]. و نظر در خانه عبادت است، و حسنات در وی متضاعف [چنانکه یاد کردیم].

فضیلت مدینه بر دیگر شهرها

پس از مکه هیچ بقعهای فاضلتر از مدینه نیست، چه اعمال در وی نیز مضاعف است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: صلوة في مسجدی هذا خیر من ألف صلوة فیما سواه الاّ المسجد الحرام. ای، یك نماز در این مسجد من به از هزار نماز در غیر آن، مگر در مسجد مکه. و همچنین هر عملی در مدینه، یکی [از] آن به هزار باشد. و پس از مدینه بیت المقدس، که یك نماز در وی به پانصد نماز باشد. و همچنین دیگر عملها. و ابن عباس از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد: صلوة في مسجد المدینة بعشرة آلاف صلوة، و صلوة في المسجد الاقصی بألف صلوة، و صلوة في المسجد الحرام بمائة ألف صلوة. ای یك نماز در مسجد مدینه به دههزار، و در مسجد اقصی به یك هزار، و در مسجد مکه به صد هزار. و پیغامبر گفت: لم یصبر علی شدّتها و لأوائها احد الاّ کنت له شفیعا یوم القیامة. ای، هیچ کسی بر سختی و مشقت آن صبر نکرد که نه من شفیع او ام روز قیامت. و نیز گفت: من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت فانّه لن یموت بها احد الاّ کنت له شفیعا یوم القیامة. ای، هر که تواند که وفات بکند [در مدینه باید که وفات کند، بتحقیق که هیچ کس در آن جا وفات] نکند که نه من شفیع او باشم روز قیامت.

و آن چه پس از این سه بقعه است متساوی است، مگر ثغرها که اقامت را در آن برای مرابطت«28» فضلی است. و برای این، پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تشدّ الرّحال الاّ إلی ثلاثة مساجد:

المسجد الحرام و مسجدی هذا [407] و المسجد الاقصی. ای، رحلت کرده نشدی مگر به سه مسجد:

مسجد مکه و این مسجد من و مسجد اقصی. و بعضی علما بدین حدیث استدلال کردهاند در منع سفر برای زیارت مشاهد. و آن از این حدیث لازم نمآید [و مرا چنین ظاهر نشده است] بل پیغامبر- علیه السلام- [امر به] زیارت فرموده است و گفته: نهیتکم عن زیارة القبور، فزوروها. ای، از زیارت گورها شما را باز داشته بودم، اکنون زیارت کنید که نهی برداشتم. و حدیث در«29» مسجدها آمده است، و مشهدها در معنی آن نیست. چه مسجدها- پس از سه مسجد مذکور- متماثل است. و هیچ شهری نیست که نه در آن مسجدی است، و سفر به مسجدی دیگر وجه ندارد. امّا مشاهد متساوی نیست، بل برکت زیارت ایشان در اندازه درجات ایشان است در حضرت حق تعالی. آری اگر در موضعی مسجدی نباشد، روا که از آن جا به موضعی رود که در آن

مسجدی باشد و به کلیت آن جا نقل کند. و کاشکی بدانمی که آن کس که از سفر زیارت منع مىکند، از سفری که برای زیارت انبیا چون إبراهیم و موسی و یحیی و غیر ایشان«30» علیهم السلام- باشد هم منع کند یا نه؟ اگر کند در غایت احالت«31»، باشد، و اگر روا دارد، زیارت اولیا و علما و صلحا هم در آن معنی است. و دور نیست که آن از مقاصد سفر باشد، چنانکه زیارت علما در حال حیات، 2 ز مقاصد سفر است.

اما مقام مرید آن است که جای خود را ملازمت نماید،«32» چون مقصود او از سفر استفادت علم نباشد، هر گاه که حال او در وطن به سلامت ماند. و اگر نماند باید که موضعی طلبد که در آن به خمول«33» نزدیکتر، و دین وی

Maktaba Tul Ishaat.com

سليمتر، و دل وى فارغتر، و عبادت در وى آسانتر، كه آن بهتر مواضع بود [وى را]. پيغامبر- عليه السلام- گفت: البلاد بلاد الله، و الخلق عباده، فأىّ موضع رأيت فيه رفقا فأقم فاحمد الله تعالى. اى، شهرها شهرهاى خداى است، و خلق بندگان وى، در هر موضعى كه رفقى ديدى مقيم شو و حمد خداى به جاى آر. و در خبر است: من رزق من شيء فليلزمه، و من جعلت معيشته في شيء فلا ينتقل عنه حتّى يتغيّر عليه. اى، هر كه از چيزى روزى يافت بايد كه آن را لازم گيرد، و معيشت هر كه در چيزى است بايد كه از آن نقل نكند تا آن گاه كه آن بر وى متغير شود.

بو نعيم گفت كه ثورى را ديدم، انبان بر كتف و ركوه«34» بر دست، گفتم: كجا؟ گفت: به شهرى كه اين انبان را به يك درم پر كنم. و در روايتي ديگر گفت: ديهى مطلبم كه در آن ارزانى نرخ باشد، آن جا مقيم شوم. گفتم: تو اين بكنى؟ گفت: آرى، چون شنيدى كه در شهرى نرخ ارزان است قصد آن كن، چه در آن دين تو سليمتر و انديشه تو اندكتر. و گفتى كه اين روزگارى بد است، [408] بر خاملان در آن آمن نمتوان بود، پس حال مشهوران چگونه باشد! اين روزگارى است كه مرد از ديهى به ديهى نقل كند [تا] دين خود را از فتنهها بگريزاند! و هم از او آوردهاند كه گفت: نمىدانم كه در كدام شهر ساكن شوم؟ گفتند: خراسان.

گفت: آن جا مذهبها مختلف و رأيها فاسد است. گفتند: شام. گفت: مردم انگشت نماى شود- اى، از شهرت احتراز كرد. گفتند: عراق. گفت: شهر جباران است. گفتند: مكه. گفت: تن را و كيسه

را بگدازاند.«35»

و مردى وى را گفت: عزم آن دارم كه در مكه مجاور شوم، مرا وصيتى بكن. گفت: در صف اول نماز مگزار، و با هيچ قرشى مصاحبت مكن، و صدقه را آشكارا مده. و صف اول را بدان كراهيت داشته است كه مشهور شود و وى را باز طلبند و تزيّن و تصنّع در عمل وى آميزد.«36»

فصل دوم در شرطهاى وجوب حج، و صحت آن، و اركان، و واجبات، و محظورات آن

اما شرط صحت

حج را دو چيز شرط است: وقت و اسلام. و حج كودك درست است: اگر مميز باشد به نفس خود إحرام گيرد، و اگر نباشد ولى از جهت وى إحرام گيرد، او را به عرفه و طواف و سعى و غير آن برد.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- إحرام كودك مميز اگر چه صحيح باشد اما لازم نبود، و از غير مميز ولى را إحرام نبايد گرفت.

و اما وقت شوال و ذو القعدة و نه روز از ذو الحجة است تا طلوع صبح از روز نحر. و هر كه در غير آن مدت إحرام حج گيرد، عمره باشد.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- در غير آن مدت إحرام حج درست باشد و عمره نشود، بدانچه إحرام نزديك وى شرط است و نزديك شافعى ركن.

و كلّ سال وقت عمره است. [و لكن] كسى كه در ايام منا به مناسك مشغول باشد بايد كه إحرام عمره نگيرد، زيرا كه به اعمال آن مشغول نتواند شد به سبب مشغولى به اعمال منا.

اما شرط آن كه آن حجّ اسلام باشد و فريضه حج گزارده شود پنج است: اسلام و حريت و بلوغ و عقل و وقت. و اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

کودکی یا بندهای إحرام گیرد، لکن کودك بالغ شود و بنده آزاد گردد در عرفه یا در مزدلفه و پیش از طلوع صبح به [عرفه] باز آید، از حجّ اسلام بسنده باشد، زیرا که حجّ عرفه

است. و بدین سبب [جز] دم اسائت«37» بر ایشان واجب نشود.«38»

مترجم مىگوید: نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- کودك را تجدید إحرام [نباید]، چه إحرام او لازم نیست، و بلوغ منتقض«39» بود.

و شرایط آن که عمره از فرض اسلام واقع شود همین است، مگر وقت.

و اما شرط آن که [حج] نفل باشد از آزاد بالغ، برائت ذمّت اوست از حج اسلام، چه اول حج اسلام است، پس قضا، کسی را که در حال بندگی حج را باطل کرده باشد، پس نذر، پس نیابت، پس نفل. و این ترتیب مستحق است. و هم بر این جمله واقع شود، اگر چه نیت بر خلاف این کند.

و اما شرط وجوب حج

پنج است: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی [409] و استطاعت. بر هر که فرض حج لازم شود، فرض عمره لازم شود.

مترجم مىگوید: نزدیك بو حنیفه عمره فرض نیست.

و هر که خواهد که در مکه در رود، برای زیارت یا تجارت، و او هیزم فروش نباشد، إحرام بر وی لازم شود، بر یك قول. پس به عمره یا حجی از آن«40» بیرون آید.

و اما استطاعت

دو نوع است.

یکی مباشرت.«41» و آن را اسباب است: امّا در نفس، بدان که تندرست باشد، و اما در راه، بدان که با امن و خصب«42» بود، ببحری مخطر، و بدشمنی قاهر، و اما در مال، بدان که وی را نفقه رفتن و باز آمدن به وطن باشد، خواه اهل«43» بود وی را و خواه نبود، زیرا که جدایی وطن صعب است، و نفقه جماعتی را که نفقه ایشان بر او لازم باشد [در این مدت] مالك بود، و چندانی دارد که وامها بتواند توخت،«44» و بر راحلهای یا بر کرای آن قادر باشد- به محمل یا به زامله«45» اگر به زامله تواند نشست.

و اما نوع [دوم] آن که مفلوج و زمن«46» باشد. و استطاعت او آن بود که به مال مزدور تواند گرفت کسی را که او حج اسلام گزارده باشد، تا برای وی حج گزارد. و در این نوع، نفقه رفتن به زامله بسنده بود.

مترجم مىگوید: به نزدیك بو حنیفه، استیجار«47» بر حج درست نباشد. اما اگر در حال عجز کسی را مال دهد تا حج کند، ثواب دادن مال وی را حاصل باشد، و حج از وی ساقط گردد.

و اگر کسی در حال مفلوجی بالغ شود، اگر چه بذل مال تواند، بر وی واجب نبود.

و [پسر] چون قبول کند که برای پدر مسن رایگان حج گزارد، بر این قبول، پدر مستطیع بود، بر وی لازم آید که

Maktaba Tul Ishaat.com

وی را بفرماید.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه لازم نيايد.

و اگر گويد: مال بدهم تا كسى را اجارت گيرى، قبول مال لازم نباشد [و بدان مستطيع نشود]. زيرا كه خدمت تن [در آن] شرف پسر باشد، و بذل مال [به پدر] از نوع منتى خالى نبود.

و هر كه را استطاعت باشد، حج بر وى لازم شود، و روا باشد كه تأخير كند، و لكن خطر بود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه، در روايت كرخى وجوب حج بر فور است و تأخير روا نبود، و در روايت محمد شجاع بر تراخى است و تأخير رواست.

و اگر ميسّر شد، اگر چه در آخر عمر بود، از وى ساقط گشت. و اگر پيش از حج وفات كرد عاصى باشد به ترك حج، و از تركه او حج بايد فرمود اگر چه وصيت نكرده باشد، چنانكه ديگر وامها توخته شود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه بوصيت حج فرمودن واجب نيست.

و اگر در سالى مستطيع شد و با مردمان بيرون نيامد و هم در آن سال پيش از حجّ مردمان مال وى هلاك گشت و او پس از آن وفات كرد، در حضرت خداى، بلزوم حج، رفته باشد. و هر كه توانگر باشد و حج ناكرده بميرد كار او در حضرت الهى با خطر بود.

عمر گفت: قصد آن دارم كه به شهرها بنويسم تا هر كه با استطاعت«48» حج نگزارد جزيت بر وى معين كنند. و سعيد جبير و إبراهيم نخعى و مجاهد و طاوس گفتند: [410] اگر بدانيم كه

مردى توانگر كه حج بر وى واجب باشد و حج ناكرده بميرد، بر وى نماز نكنيم. و يكى را از سلف همسايهاى توانگر بود و حج ناكرده بمرد، بر وى نماز نگزارد. و ابن عباس گفت: هر كه وفات كند و زكات نداده باشد و حج نگزارده، او خواهد كه وى را به دنيا باز آرند و اين كلمات از قرآن بخواند: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ.«49» و لفظ اعمل صالحا را به حج تفسير كرد.

اما اركان

كه حج بآن درست نباشد، پنج است: إحرام و طواف و پس از وى سعى و ايستادن به عرفه و موى ستردن بر يك قول. و اركان عمره همين است، مگر ايستادن به عرفه.

و واجبات

كه به ترك آن حج باطل نشود و لكن ذبح گوسفندى واجب آيد، شش است: إحرام در ميقات، و هر كه آن را بگذارد«50» و از ميقات بىاحرام بگذرد، گوسفندى واجب شود، و سنگ انداختن، و در ترك آن هم گوسفندى واجب آيد [بر قولى]. و اما صبر كردن در عرفات تا آفتاب فرو شود، و شب به مزدلفه بودن و همچنين به منا و طواف وداع، در اين هر چهار بر يك قول دمى«51» واجب شود، و بر قول ديگر مستحب بود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اركان حج دو است: ايستادن به عرفه، و طواف زيارت. و إحرام شرط است و نه ركن. و واجبات پنج است: سعى ميان صفا و مروه، و ايستادن به مزدلفه، و سنگ انداختن، و بيرون آمدن از إحرام با تقصير، و طواف باز پسين.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما وجوه گزاردن حج و عمره سه است.

اول افراد

و آن فاصلتر است [و او آن است] که اول حج تنها بگزارد، و چون تمام شد از حرم به حلّ آید«52» و إحرام عمره گیرد، و آن گاه عمره به جای آرد. و فاضلترین [موضع حلّ برای] إحرام عمره جعرانه است، پس تنعیم، پس حدیبیه. و بر منفرد دم واجب نیاید، مگر بر سبیل تطوع به جای آرد.

دوم قران

و آن چنان باشد که جمع کند و گوید: لبّیك بحجّة و عمرة معا، و به هر دو محرم شود. و اعمال حج بسنده باشد، و عمره در حج مندرج شود چنانکه آبدست در غسل، مگر آن که

طواف و سعی پیش از ایستادن عرفه به جای آرد. چه سعی از هر دو محسوب شود، اما طواف محسوب نبود، چه شرط طواف فرض در حج آن است که پس از وقوف باشد.

مترجم مىگويد: به نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اعمال حج بسنده نباشد، و عمره در حج مندرج نشود، بل دو طواف بايد كرد و سعى.

و در قران، دم گوسفندی واجب آید، مگر بر مکّی. چه بر او هیچ واجب نشود، زیرا که میقات خود نگذاشته است، بدانچه میقات او مکه است.

سوم تمتع

و آن چنان باشد که از میقات به إحرام عمره بگذرد، و در مکه از إحرام بیرون آید، و تا وقت حج به محظورات تمتع کند، [411] پس إحرام حج گیرد. و متمتع نشود مگر به پنج شرط:

یکی آن که از حاضران مسجد حرام نباشد. و حاضر آن باشد که در مسافتی بود که در آن قصر نماز نباید کرد.

دوم آن که عمره بر حج تقدیم کند.

سوم آن که عمره در ماههای حج باشد.

چهارم آن که برای إحرام حج به میقات حج و به مثل مسافت آن رجوع ننماید.

پنجم آن که حج و عمره از يك كس بود.

و چون این صفتها موجود شد متمتع باشد، و گوسفندی بر وی واجب آید. و اگر نیابد، سه روز در حج روزه دارد پیش از [روز] نحر- متفرق یا متتابع- و هفت روز چون به وطن باز گردد. و اگر سه روز پیش از حج نداشت، چون به وطن باز گردد ده روزه بدارد- متتابع یا متفرق.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- روزه از وی ساقط شود، و دمی لازم آید.

و بدل دم در قران و تمتع یکسان است. و فاضلتر افراد است، پس تمتع، پس قران.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- قران، پس تمتع، پس افراد.

اما محظورات حج و عمره شش است.

Maktaba Tul Ishaat.com

اول پوشیدن پیراهن و شلوار و موزه و دستار، بل باید که إزار و ردا و نعلین پوشد، و اگر نعلین نیابد، سر«53»، و اگر إزار نیابد، شلوار.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه- رضى الله عنه- اگر شلوار پوشند دمى واجب آيد.

و در کمر و سایه محمل باکی نیست«54»، و لکن باید که سر را نپوشد. چه إحرام او در سر است.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه روى را هم نبايد پوشيد. و زن را روا که همه جامههای دوخته بپوشد، و لکن روی را نپوشد به چیزی که مماس آن شود، چه إحرام [او] در روی است.

دوم بوی خوش به کار داشتن است. و باید که هر چه عقلا آن را خوشبوی شمرند، از آن دور باشد. و اگر خوشبویی به کار دارد و جامه دوخته پوشد، گوسفندی واجب شود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه اگر جامه دوخته تمام روز پوشد [دمى] واجب شود، و اگر بعضى از روز، صدقه واجب آيد.

سوم موی ستردن و ناخن چیدن. و در این هر دو گوسفندی واجب آید.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه در ستردن ربعى از سر واجب آيد، و در كم از آن نيايد.

و در سرمه و گرمابه و فصد و حجامت و شانه کردن موی باکی نیست.

چهارم مباشرت. و آن پیش از [تحلّل]«55» اول حج را فاسد کند، و شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب گرداند، و قضا نیز. و اگر پس از تحلّل اول باشد بدنه«56» ای واجب آید، و لیکن حج تباه نشود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه اگر مباشرت پيش از وقوف باشد بدنه واجب نيايد، چه وجوب بدنه به«57» افساد جمع نشود، و اگر پس از وقوف بود حج فاسد نشود، و بدنه واجب آيد.

پنجم مقدمات مباشرت. چون قبله و ملامست که با زنان ناقض وضو باشد حرام است، و در آن گوسفندی واجب آید. و در استمنا همچنین. و نکاح و انکاح روا نباشد، و اگر کرد هیچ واجب نیاید، چه [نکاح] منعقد نشود.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه روا باشد و منعقد [412] شود.

ششم کشتن صید خشکی است. ای، آن چه گوشت وی بشاید خورد، یا متولد باشد میان حلال و حرام. و در آن، مثل او، از شتر و گاو و گوسفند، واجب شود، و تقارب خلقت در آن رعایت باید کرد. و صید دریا حلال است و در او جزایی نیست.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه اگر گوشت وى نشايد خورد، هم جزا واجب آيد. و اعتبار ضمان در كبار و صغار به قيمت باشد نه به مثل.

باب دوم در ترتیب اعمال ظاهر از اول سفر تا بازگشتن

و آن ده جمله است

جمله اول- در سنتها، از اول بیرون آمدن تا إحرام گرفتن

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن هشت است: اول در مال باید که افتتاح به توبه کند، و مظالم باز دهد، و وامها بتوزد، و نفقه هر که بر وی لازم باشد تا به وقت رجوع ساخته«58» کند، [و امانتها که نزد اوست رد کند]، و از مال پاکیزه حلال چندانی با خود برد که رفتن و آمدن را بس کند، بتنگی خرج، بل بر وجهی که در توشه توسّع تواند کرد و با درویشان و ضعیفان رفق تواند برزید، و پیش از بیرون آمدن صدقه بدهد، و برای خود مرکوبی تواند بخرد که از ضعف وی ایمن باشد«59»، یا کرا گیرد، و اگر کرا گرفت باید که کل آن چه بر وی بار خواهد کرد، از اندك و بسیار، به وی بنماید«60» و رضای او حاصل کند.

دوم در رفیق باید که رفیقی پارسا و دوستدار خیر و معین آن طلبد تا اگر چیزی فراموش کند

وی را یاد دهد، و اگر یاد آورد در آن یاری کند، و اگر بد دلی«61» نماید دلیر گرداند، و اگر عاجز شود تقویت فرماید، و اگر دلش تنگ شود بر صبر باعث شود. و برادران و رفیقان مقیم را وداع کند و دعای ایشان را طالب باشد، چه حق تعالی چیزی از آن به وی رساند. و سنت در وداع آن است بگوید: استودع اللّه«62» دینك و أمانتك و خواتیم عملك. و کسی را که عزم سفر بودی پیغامبر وی را گفتی: في حفظ اللّه و کنفه زوّدك اللّه التّقوی و جنّبك الرّدی و غفر ذنبك و وجّهك للخیر أینما توجّهت.«63».

سوم در بیرون آمدن از خانه چون قصد بیرون آمدن کند باید که دو رکعت نماز گزارد: در اول، فاتحه و قل یا ایّها الکافرون خواند، و در دوم، اخلاص. و چون فارغ شود [دست بردارد] و به اخلاص صافی و نیت صادق دعا کند و بگوید: اللّهمّ أنت الصّاحب في السّفر و أنت الخلیفة في الاهل و المال و الولد و الاصحاب، احفظنا و إیّاهم من کلّ آفة و عاهة«64» اللّهمّ انّا نسألك [في مسیرنا هذا البرّ و التّقوی، و من العمل ما ترضی. اللّهمّ انّا نسألك أن] تطوی لنا الارض و تهوّن«65» علینا السّفر، و ان ترزقنا في سفرنا سلامة البدن و الدّین و المال [413] و تبلّغنا حجّ بیتك و زیارة قبر نبیّك محمّد علیه السّلام اللّهمّ انّا نعوذ بك من وعثاء«66» السّفر و کآبة«67» المنقلب و سوء المنظر في الاهل و المال و الولد و الاصحاب، اللّهمّ اجعلنا و إیّاهم في جوارك و لا تسلبنا و ایّاهم نعمتك و لا تغیّر ما بنا و بهم من عافیتك.

چهارم چون به در خانه رسد بگوید: بسم اللّه توکّلت علی اللّه لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، ربّ أعوذ بك أن [أضلّ او أضلّ] او اذلّ او اذلّ [او ازلّ او ازلّ] او أظلم او أظلم او اجهل او یجهل علیّ، اللّهمّ انّی لم اخرج أشرا«68» و لا بطرا و لا ریاء و لا سمعة، بل خرجت اتّقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك و قضاء فرضك و اتّباع سنّة نبیّك، شوقا إلی لقائك. و چون روان شود بگوید: اللّهمّ بك انتشرت و علیك توکّلت و بك اعتصمت و إلیك توجّهت، اللّهمّ أنت ثقتي و أنت رجائی فاکفني ما أهمّنی و ما لا اهتمّ به، و ما أنت أعلم به منّی، عزّ

جارك و جلّ ثناؤك و لا اله غیرك، اللّهمّ زوّدنی التّقوی و اغفر لي ذنبي و وجّهنی للخیر أینما توجّهت. و در هر منزلی از آن [که] نقل خواهد کرد، این دعا بگوید.

پنجم در نشستن چون بر راحله نشیند بگوید: بسم اللّه و باللّه و اللّه أکبر توکّلت علی اللّه و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه

Maktaba Tul Ishaat.com

العلىّ العظيم ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن. سبحان الّذي سخّر لنا هذا و ما كنّا له مقرنين و انّا إلى ربّنا لمنقلبون. اللّهمّ انّى وجّهت وجهي إليك و فوّضت امرى كلّه إليك و توكّلت في جميع اموری عليك. أنت حسبى و نعم الوكيل. و چون بر ستور نشيند هفت بار بگويد: سبحان الله و الحمد الله و لا اله الا الله و الله أكبر.

و بگويد: الحمد للَّه الّذي هدانا لهذا و ما كنّا لنهتدي لو لا ان هدانا الله. اللّهمّ أنت الحامل على الظّهر و أنت المستعان على الامور.

ششم در فرود آمدن و سنت آن است كه فرود نيايد تا روز گرم نشود. و بيشتر رفتن او بايد كه به شب باشد. پيغامبر- عليه [414] السلام- گفت: عليكم بالدّلجة فانّ الارض تطوى باللّيل ما لا تطوى بالنّهار. اى، بر شما باد به شب روى، كه زمين چنانكه در شب نوشته شود«69» در روز نوشته نشود. و شب اندك خسبد تا بر رفتن معونتى باشد. و چون منزل را ببيند بگويد: اللّهمّ ربّ السّموات السّبع و ما أظللن،«70» و ربّ الارضين السّبع و ما أقللن،«71» و ربّ الشّياطين و ما أضللن، و ربّ الرّياح و ما ذرين«72» و ربّ البحار و ما جرين أسألك خير هذا المنزل و خير اهله و أعوذ بك من شرّ هذا المنزل و شرّ ما فيه، اصرف عنّى شرّ شرارهم. و چون در منزل فرود آيد دو ركعت نماز گزارد و بگويد: اللّهمّ انّى أعوذ بكلمات الله التّامات الّتي لا يجاوز هنّ برو لا فاجر من شرّ ما خلق. و چون شب در آيد بگويد: يا أرض ربّى و ربّك الله أعوذ بالله من شرّك و شرّ ما فيك و شرّ ما دبّ عليك، أعوذ بالله من شرّ كلّ أسد و اسود و حيّة و [عقرب، و من شرّ] ساكن البلد، و والد ما ولد، و له ما سكن في اللّيل و النّهار و هو السّميع العليم.«73»

هفتم در پاس داشتن بايد كه در روز احتياط كند و تنها از قافله بيرون نرود، چه باشد كه هلاك شود [يا] منقطع گردد. و شب، وقت خفتن شرط تحفّظ به جاى آرد. و اگر در اول شب خسبد سر بر بازوى خود نهد، و اگر در آخر [شب] خسبد بازو بايستاند و سر در كف دست نهد. چه اگر چنين نكند شايد كه خواب گران شود و خورشيد برآيد و او نداند، و آن چه از نماز فوت شود به از

آن باشد كه از حج يابد. و در شب نيكوتر آن باشد كه دو رفيق پاس به نوبت دارند، چون يكى بخسبد ديگرى پاس دارد، چه سنّت اين است. و اگر دشمنى يا ددهاى قصد وى كند- در شب يا در روز- آية الكرسي«74»، و شهد الله«75»، و اخلاص و معوّذتين بخواند. و بگويد: بسم الله ما شاء الله و لا قوّة الاّ بالله، حسبى الله، توكّلت على الله ما شاء الله، لا يأتي بالخيرات الاّ ما شاء الله، لا يصرف السّوء الاّ الله، حسبى الله و كفى، سمع الله لمن دعا، ليس وراء الله منتهى، و لا دون الله ملجأ، كتب الله لأغلبنّ انا و رسلي انّ الله قوىّ [415] عزيز«76»، تحصّنت بالله العظيم و استعنت بالحىّ الّذي لا يموت. اللّهمّ احرسنا بعينك الّتي لا تنام، و اكنفنا بركنك الّذي لا يرام. اللّهمّ ارحمنا بقدرتك علينا فلا تهلكنا و أنت ثقتنا و رجاؤنا. اللّهمّ اعطف علينا قلوب عبادك و إمائك«77» برأفة و رحمة، انّك أنت أرحم الرّاحمين.

هشتم چون در راه بر بلندى برآيد، مستحب است كه سه بار تكبير كند و بگويد: اللّهمّ لك الشّرف على [كلّ] شرف، و لك الحمد على كلّ حال. و چون به نشيبى رسد تسبيح گويد. و چون از وحشت بترسد بگويد: سبحان الملك القدّوس، ربّ الملائكة و الرّوح، جللت السّموات بالعزّة و الجبروت.

جمله دوم- آداب إحرام از ميقات تا در رفتن«78» مكه

و آن پنج است.

Maktaba Tul Ishaat.com

اول چون به ميقات مشهور رسد، كه مردمان از آن جا إحرام گيرند، غسل كند بر نيت غسل إحرام. و به تنظيف غسل خود را به إتمام رساند، سر را شانه كند و ناخن بچيند و موى لب ببرد، و كمال نظافتى كه در باب طهارت ياد كردهايم حاصل گرداند.

دوم جامه دوخته بيرون كند، و جامه إحرام- ازارى و ردايى سفيد- درپوشد، چه سفيد بهترين جامههاست در حضرت الهى. و پيش از إحرام در اندام و جامه عطر به كار دارد. و در عطرى كه جرم او پس از إحرام باقى ماند باكى نيست. چه درفشيدن«79» مشك در فرق پيغامبر- عليه السلام- كه پيش از إحرام كار بسته بود، پس از إحرام مشاهده شده است.

سوم پس از پوشيدن جامه صبر كند تا راحله وى برانگيزد«80» اگر سوار باشد، و آغاز رفتن كند اگر پياده بود. آن گاه نيت إحرام كند به حج يا به عمره، بر سبيل قران«81» يا افراد، چنانكه خواهد. و براى انعقاد إحرام، مجرّد نيت بسنده است، و لكن سنّت آن است كه لفظ تلبيه به نيت پيوندد و بگويد: لبّيك، اللّهمّ لبّيك، لا شريك لك لبّيك، انّ الحمد و النّعمة لك و الملك لا شريك لك.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه مجرّد نيّت بسنده نبود تا تلبيه يا مثل آن بدان پيوندد.

و اگر زيادت از اين خواهد گويد: لبّيك و سعديك و الخير كلّه بيديك، و الرّغباء إليك، لبّيك بحجّة حقّا تعبّدا و رقّا، اللّهمّ صلّ على محمد و على آل محمد و سلّم.

چهارم چون به تلبيه مذكور إحرام منعقد شد، مستحب است كه بگويد: اللّهمّ انّى أريد الحجّ فيسّره لي و اعنّى على اداء فرضه و تقبّله [416] منّى. اللّهمّ انّى نويت اداء فريضتك في الحجّ، فاجعلني من الّذين استجابوا لك، و آمنوا بوعدك و اتّبعوا أمرك، و اجعلني من وفدك الّذين رضيت عنهم و ارتضيت، و قبلت منهم، اللّهمّ فيسّر لي أداء ما نويت من الحجّ. اللّهمّ قد أحرم لك شعرى و لحمى و دمى و عصبى و مخّى و عظامى و حرّمت على نفسي النّساء و الطّيب و لبس المخيط«82» ابتغاء وجهك في الدّار الآخرة. و از وقت إحرام باز، شش محظور كه ياد كردهايم [پيش از اين] بهر وى حرام شود، بايد كه از آن دور باشد.

پنجم در دوام إحرام، باز گردانيدن تلبيه مستحب است، خاصه در وقت تزاحم و به هم كوفتن رفيقان، و فراهم آمدن مردمان، و در فراز و نشيب، [و در] بر نشستن و فرود آمدن، به آواز بلند، نه چنانكه حلقش گرفته شود و دمش بر افتد، چه كرى و غايبى را نمىخواند، چنانكه در حديث آمده است. و در بلند گفتن تلبيه در سه مسجد باكى نيست، چه جاى مناسك است: مسجد حرام و مسجد خيف و مسجد ميقات. و اما در مسجدهاى ديگر، اگر بآواز بلند بگويد هم باكى نبود. و پيغامبر- عليه السلام- چون چيزى خوش آمدى گفتى: لبّيك انّ العيش عيش الآخرة.

جمله سوم- در آداب دخول مكه تا طواف

و آن شش است.

اول آن كه در ذى طوى براى دخول مكه غسل كند. و غسلهاى مسنون«83» و مستحب نه است در حج، براى نه

Maktaba Tul Ishaat.com

سبب: اول، إحرام از ميقات، پس در رفتن مكه«84»، پس ايستادن به عرفه، پس ايستادن به مزدلفه، پس طواف زيارت، پس سه غسل سنگ انداختن«85» به سه جمره- و سنگ انداختن جمره عقبه را غسل نيست- پس طواف وداع. و شافعى- رضى الله عنه- در جديد«86»، براى طواف زيارت و طواف وداع غسل نفرموده است«87»، و بر اين قول هفت غسل باشد.

دوم آن كه نزديك در رفتن به اول حرم، كه او هنوز بيرون مكه باشد، بگويد: اللّهمّ هذا حرمك و أمنك فحرّم لحمى و دمى و بشرى«88» على النّار، و آمني من عذابك يوم تبعث عبادك و اجعلني من أوليائك و اهل طاعتك.

سوم آن كه در مكه از جانب ابطح«89» رود، و آن از ثنيّه«90» كداء است، به فتح كاف. پيغامبر- عليه السلام- از شاهراه سوى آن عدول فرموده است، و اقتداى بدو اولى، و از ثنيّه كدى، به ضم كاف، بيرون آيد. و اين ثنيّه سفلى است، و اولين ثنيّه عليا.

چهارم چون در مكه در رفت [417] و به سر ردم«91» رسيد و چشمش بر خانه افتد، در اين حال بايد كه بگويد: لا اله الاّ الله و الله أكبر، اللّهمّ أنت السّلام و منك السّلام، و دارك دار السّلام، تباركت يا ذا الجلال و الاكرام. اللّهمّ انّ هذا بيتك عظّمته و كرّمته و شرّفته، اللّهمّ فزده تعظيما و تشريفا و تكريما و زده مهابة و زد من حجّه برّا و كرامة. اللّهمّ افتح لي أبواب رحمتك و أدخلنى جنّتك و أعذني من الشّيطان الرّجيم.

پنجم چون در مسجد حرام رود بايد كه از در بنى شيبه در رود، و بگويد: بسم الله و باللّه و من الله و الى الله و في سبيل الله و على ملّة رسول الله. و چون به خانه نزديك شود بگويد: الحمد للّه و سلام على

عباده الّذين اصطفى، اللّهمّ صلّ على محمّد عبدك و رسولك و على إبراهيم خليلك و على جميع أنبيائك و رسلك. و دست بردارد و بگويد: اللّهمّ انّى أسألك في مقامى هذا في اوّل مناسكي ان تتقبّل توبتي و أن تتجاوز عنّى خطيئتي و تضع عنّى وزري، الحمد للّه الّذي بلّغني بيته الحرام الّذي جعله مثابة«92» للنّاس و أمنا و جعله مباركا و هدى للعالمين. اللّهمّ انّى عبدك و البلد بلدك و الحرم حرمك و البيت بيتك، جئت اطلب رحمتك و أسألك مسألة المضطرّ الخائف بعقوبتك، الرّاجى رحمتك، الطّالب مرضاتك.

ششم آن كه قصد حجر اسود كند پس از آن، و به دست [راست] آن را ببساید و ببوسد و بگويد:

اللّهمّ امانتى أدّيتها و ميثاقى تعاهدته اشهد لي بالموافاة. و اگر بوسيدن نتواند در مقابله آن بايستد و [آن را] بگويد. پس به هيچ چيزى مشغول نشود جز طواف، مگر آن كه مردمان را در فريضه يابد، چه با ايشان نماز گزارد، پس طواف كند.

جمله چهارم- در طواف

چون افتتاح طواف خواهد- اما براى قدوم و اما براى غير آن- بايد كه شش كار را رعايت كند.

اول آن كه شرطهاى نماز به جاى آرد- از طهارت حدث و خبث در جامه و تن و جاى طواف، و ستر عورت. چه طواف خانه، نماز است و لكن حق تعالى سخن را در آن مباح گردانيده است.

مترجم مىگويد: نزديك بو حنيفه اگر محدث و برهنه و سوار و بترتيب طواف [كند] روا باشد.

و پيش از [آغاز] طواف اضطباع به جاى آرد. و اضطباع آن باشد [418] كه ميان إزار در زير دست راست«93»

Maktaba Tul Ishaat.com

فرود كند، هر دو طرف«94» آن بر دوش چپ اندازد، يك طرف پس پشت و يك طرف بر سينه. و در حال ابتداى طواف تلبيه را قطع كند و به دعاهايى كه ياد خواهيم كرد مشغول شود.

دوم چون از اضطباع فارغ شود، خانه را بر دست چپ كند، و نزديك حجر اسود اندكى بستر

بايستد تا حجر پيش وى باشد. و در ابتداى طواف، كلّ آن را به كلّ هر دو دست ببساید، و ميان خود و ميان خانه سه گام بگذارد تا به خانه نزديك باشد، چه آن فاضلتر. و طواف بر شادروان نباشد، چه شادروان از خانه است. و نزديك حجر اسود شادروان به زمين متصل است و بدان پوشيده شده، و طواف بر آن درست نباشد، چه طواف آن گاه در خانه باشد. و شادروان آن است كه از پهناى ديوار فاضل مانده است، چون بالاى آن را تنگ كرده. پس، از اين موقف طواف آغاز كند.

سوم آن كه پيش از گذشتن [بر] حجر، بل در ابتداى طواف بگويد: بسم الله و الله أكبر، اللّهمّ ايمانا بك و تصديقا بكتابك و وفاء بعهدك و اتّباعا لسنّة نبيّك محمد صلّى الله عليه و سلّم، و طواف كند. و اول آن كه از حجر بگذرد و به در خانه رسد، پس بگويد: اللّهمّ هذا البيت بيتك و هذا الحرم حرمك و هذا الامن أمنك و هذا مقام العائذ بك من النّار. و در ذكر مقام، سوى مقام إبراهيم به چشم اشارت كند:

اللّهمّ بيتك عظيم و وجهك كريم و أنت ارحم الرّاحمين فأعذني من النّار و من الشّيطان الرّجيم، و حرّم لحمى و دمى على النّار، و آمنّي من أهوال يوم القيامة و اكفني مئونة الدّنيا و الآخرة.

پس خداى را تعالى تسبيح و حمد گويد تا به ركن عراقى رسد و آن جا بگويد: اللّهمّ انّى أعوذ بك من الشّرك و الشّكّ و الكفر و النّفاق و الشّقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر في الاهل و المال و الولد. و چون به ناودان رسد بگويد: اللّهمّ اظللنا تحت عرشك يوم لا ظلّ الاّ ظلّك. اللّهمّ اسقني بكأس محمد صلّى الله عليه و سلّم شربة لا اظمأ بعدها ابدا.

و چون به ركن شامى رسد بگويد: اللّهمّ اجعله حجّا مبرورا و سعيا مشكورا و ذنبا مغفورا و تجارة لن تبور«95»، يا عزيز يا غفور، ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم [انّك] أنت الاعزّ الاكرم.

و چون به ركن يماني رسد بگويد: اللّهمّ انّى أعوذ بك من الكفر و أعوذ بك [419] من الفقر و من عذاب القبر و من فتنه المحيا و الممات، و أعوذ بك من الخزي في الدّنيا و الآخرة.

و ميان ركن يماني و حجر اسود بگويد: اللّهمّ ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب القبر و عذاب النّار.

و چون به حجر [اسود] رسد بگويد: اللّهمّ اغفر لي برحمتك و أعوذ بربّ هذا الحجر من الدّين

و الفقر و ضيق الصّدر و عذاب القبر. و در اين حال يك تك تمام شود، و همچنين هفت تك طواف كند و در هر يكى اين دعا بگويد.

چهارم آن كه در سه تك پويه رود، و در چهار آهسته بر سبيل عادت. و پويه زودى رفتن است با نزديكى گام، و كم از دويدن باشد و بيش از رفتن معتاد. و مقصود از او و از اضطباع اظهار قوّت و جلادت و بباكى است. قصد اول اين

Maktaba Tul Ishaat.com

بود تا طمع كافران از صحابه منقطع شود، پس از آن اين سنّت باقى ماند. و فاضلتر پويه است با نزديكى خانه. و اگر در نزديكى به سبب زحمت«96» امكان پويه نباشد پويه با دورى فاضلتر، پس بايد كه به حاشيه طواف جاى رود و سه تك بپويد.

پس به خانه در مزدحم«97» نزديك شود و چهار تك آهسته برود. و بسودن حجر در هر يكى اگر ممكن باشد بهتر بود. و اگر زحمت«98» مانع شود به دست اشارت كند و دست را ببوسد. و بسودن ركن يماني از ميان ديگر ركنها هم مستحب است. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ركن يماني را ببسودى و ببوسيدى و رخسار مبارك خود بر وى نهادى. و هر كه خواهد كه حجر اسود را به بوسيدن مخصوص گرداند، در ركن يماني بر بسودن اقتصار نمايد، و آن اولى، چه در روايت مشهورتر آن است.

پنجم چون طواف هفت بار تمام شد، به ملتزم آيد، و آن ميان حجر اسود و در است، و [آن] موضع استجابت دعا. و خود را به خانه پيوندد، و در استار آويزد، و شكم به خانه ملتصق كند، و رخسار راست بر آن نهد، و هر دو بازو و كف بر آن گسترد و بگويد: اللّهمّ يا ربّ البيت العتيق أعتق رقبتي من النّار، و أعذني من الشّيطان الرّجيم، و أعذنى من كلّ سوء، و قنّعنى بما رزقتني و بارك فيما آتيتني.

اللّهمّ انّ هذا البيت بيتك و العبد عبدك و هذا مقام العائذ بك من النّار. اللّهمّ اجعلني من اكرم وفدك عليك.

پس بارى تعالى را در اين موضع حمد بسيار بگويد، و بر پيغامبر ما و ديگر پيغامبران- صلوات الله عليهم- درود دهد، و حاجتهاى خاصه عرضه دارد، و آمرزش گناهان خواهد. بعضى سلف در اين موضع موالى خود را گفتندى: از من [420] دور شويد تا در حضرت الهى گناهان خود را اعتراف نمايم.

ششم چون از آن فارغ آيد بايد كه پس مقام دو ركعت نماز گزارد. در اول قل يا ايّها الكافرون

خواند، و دوم اخلاص، و آن دو ركعت طواف است. زهرى گفت: سنّت مقرر شده است كه پس از هر [هفت بار طواف] دو ركعت بيايد گزارد، و اگر أسابيع طواف به هم پيوندد و دو ركعت بگزارد روا، پيغامبر- عليه السلام- بر اين جمله بكرده است: و هر اسبوعى طوافى است. و پس از دو ركعت طواف دعا كند، و بگويد: اللّهمّ يسّر لي اليسرى و جنّبنى العسرى و اغفر لي في الآخرة و الاولى، اللّهمّ اعصمنى بالطافك حتّى لا أعصيك و اعنّى على طاعتك بتوفيقك و جنّبنى معاصيك و اجعلني ممّن يحبّك و يحبّ ملائكتك و رسلك و يحبّ عبادك الصّالحين. اللّهمّ حبّبنى إلى ملائكتك و رسلك و إلى عبادك الصالحين. اللّهمّ فكما هديتني [الى] الإسلام فثبّتنى عليه بالطافك و دلالتك و استعملني بطاعتك و طاعة رسولك و أجرني من مضلّات الفتن. پس به حجر باز گردد، و آن را ببساييد، و طواف را بدان ختم كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من طاف بالبيت أسبوعا و صلّى ركعتين فله من الاجر كعتق رقبة.

اى، هر كه هفت تك طواف كند و دو ركعت نماز بگزارد او را ثواب آزاد كردن بندهاى باشد. اين است كيفيت طواف. و واجب از اين جمله، پس از شروط نماز، آن است كه عدد طواف را به هفت بار استكمال كند به كلّ خانه، و ابتدا از حجر باشد، و خانه بر دست چپ كند، و طواف درون مسجد بود، و بيرون خانه، نه بر شادروان و نه در حجر، و تكها متوالى باشد، نه متفرّق، تفريقى بيرون از معتاد. و آن چه جز اين است سنّتها و هيئتهاست.

جمله پنجم- [در سعى]

Maktaba Tul Ishaat.com

چون از طواف فارغ شود، از در صفا بيرون آيد، و آن برابر ضلع است- ميان ركن يماني و حجر- و چون از آن در بيرون آمد و به كوه صفا رسيد، درجه«98» اى چند در حضيض كوه- بر اندازه بالاى مرد- بر رود. پيغامبر- عليه السلام- [بر رفت] تا كعبه وى را ظاهر شد. و ابتداى سعى از [اصل] اين كوه بسنده است. و اين زيادت بر رفتن مستحب است، و لكن موضعى از آن درجهها محدث است،«99» بايد كه آن را پس پشت نگذارد كه سعى به إتمام نرسيده باشد. و چون از اينجا آغاز كرد ميان او و مروه هفت بار سعى كند.

و در حال بر رفتن بر صفا بايد كه روى به خانه آرد و بگويد: الله أكبر الله أكبر الحمد للّه على [421] ما هدانا الحمد للّه بمحامده كلّها على جميع نعمه كلّها لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد،

يحيى و يميت [بيده الخير] و هو على كلّ شيء قدير. لا اله [الاّ الله وحده و] صدق وعده و نصر عبده و اعزّ جنده، و هزم الاحزاب وحده. لا اله [الاّ الله] مخلصين له الدّين و لو كره المشركون، لا اله [الاّ الله] مخلصين له الدّين، الحمد للّه ربّ العالمين فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون و له الحمد في السّموات و الارض و عشيّا و حين تظهرون. يخرج الحىّ من الميّت و يخرج الميّت من الحىّ و يحيى الارض بعد موتها و كذلك تخرجون. و من آياته ان خلقكم من تراب ثمّ إذا أنتم بشر تنتشرون. اللّهمّ انّى اسألك إيمانا دائما، و يقينا صادقا و علما نافعا و قلبا خاشعا و لسانا ذاكرا و اسألك العفو و العافية و المعافاة [الدّائمة] في الدّنيا و الآخرة. و بر پيغامبر درود دهد. و پس از دعا آن چه خواهد از حاجات خود عرضه دارد.

پس فرود آيد و ابتداى سعى كند، و مىگويد: ربّ اغفر و ارحم و اعف عمّا تعلم و أنت الاعزّ الاكرم. اللّهمّ آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النّار. آهسته مىرود تا به ميل اخضر رسد، و آن بر زاويه مسجد حرام است. و چون ميان او و ميان ميل شش گز ماند به شتاب رفتن گيرد، و آن رمل باشد تا به دو ميل سبز رسد. پس به آهستگى معاودت نمايد.

و چون به مروه رسد، بر رود همچنان كه بر صفا رفته است. و روى به صفا آرد، و مثل آن دعا بگويد، سعى يك باره حاصل آمده باشد. و چون به صفا باز گردد دو باره شود. و هفت بار آن بكند، و هر بارى در موضع پوييدن بپويد، و در موضع آهستگى آهسته باشد، چنانكه سابق شده است. و در هر نوبت بر صفا و مروه بر رود. و چون آن بكرد، از طواف قدوم و سعى فارغ شده باشد، و آن هر دو سنّت است. و طهارت براى سعى مستحب است و واجب نيست، به خلاف طواف. و چون پيش از وقوف سعى كرد، پس از وقوف باز نگرداند، و اين ركنيت را بسنده باشد، چه شرط سعى آن نيست كه [پس] از وقوف باشد، و آن شرط نيست مگر در طواف ركن. آرى شرط [هر] سعى آن است كه پس از طوافى باشد، هر طوافى كه بود.

جمله ششم- در ايستادن [422] و آن چه پيش از آن است

حاج اگر روز عرفه به عرفات رسد، به طواف قدوم و دخول مكه نپردازد پيش از وقوف. چون پيش از عرفه به روزها«100» برسد، طواف قدوم به جاى آرد، و محرم مىباشد تا هفتم ذو الحجة. و روز هفتم امام در مكه خطبه كند، پس از نماز پيشين، نزديك كعبه. و مردمان را بفرمايد كه ساخته

Maktaba Tul Ishaat.com

شوند تا روز ترويه«101» به منا روند، و شب آن جا باشند، و بامداد از آن جا به عرفات روند براى اقامت فرض وقوف، پس از زوال خورشيد. چه، وقت وقوف ميان زوال است تا طلوع صبح صادق از روز نحر. پس بايد كه سوى منا تلبيه گويان بيرون آيد [اگر بر آن قادر باشد] و مشى او از مكه در مناسك تا انقضاى حج مستحب است. و از مسجد إبراهيم تا موقف فاضلتر و مؤكدتر.

و چون به منا رسد بگويد: اللّهمّ هذا منى فامنن علىّ بما مننت به على أوليائك و اهل طاعتك. و شب به منا درنگ كند، و آن شب بودن«102» به سبب منزل است، نسكى بدان تعلق ندارد. و بامداد روز عرفه نماز بگزارد. و چون خورشيد بر ثبير«103» طالع شد، به عرفات رود و بگويد: اللّهمّ اجعلها خير غدوة غدوتها قطّ و أقربها من رضوانك و أبعدها من سخطك اللّهمّ إليك غدوت و ايّاك [رجوت و عليك] اعتمدت و وجهك أردت و اجعلني ممّن تباهى به اليوم من هو خير منّى و افضل.

چون به عرفات رسد در نمرة نزديك مسجد خيمه زند، چه، قبّه پيغامبر- عليه السلام- آن جا بوده است، و نمره بطن عرنه است پيش موقف و عرفات. و براى وقوف غسل كند. و چون زوال خورشيد حاصل آيد، امام خطبهاى [كوتاه] بكند و بنشيند، و مؤذن بانگ نماز گفتن گيرد و امام در خطبه دوم باشد، و اقامت را به بانگ نماز پيوندد، و امام از خطبه به إتمام اقامت مؤذن فارغ آيد، و ميان نماز پيشين و [نماز] ديگر جمع كند به يك بانگ نماز و دو اقامت. و نمازها را قصر كند، و به موقف رود، و در عرفه بايستد و بايد كه در وادى عرنه نباشد.

و اما مسجد إبراهيم- عليه السلام- صدر او از وادى است و پايان او از عرفه. و هر كه در صدر مسجد بايستد او را وقوف عرفه حاصل نباشد. و جاى عرفه از مسجد به فرشى كه از سنگهاى بزرگ است متميّز شود. و فاضلتر آن كه بر صخرات ايستد، نزديك امام، سواره، روى به قبله. و در انواع تحميد و تسبيح و تهليل و ثناى بارى تعالى و دعا و توبه مبالغت نمايد، و اكثار«104» كند. و در اين روز روزه ندارد تا ضعفى حاصل نيايد، و به قوّت [بر] دعا مواظبت تواند نمود.

و روز عرفه تلبيه قطع نكند، و بهتر آن كه گاهى تلبيه گويد، و گاهى بر دعا اكباب نمايد. و نبايد كه از طرف عرفه منفصل شود، مگر پس از غروب، تا ميان شب و روز در ايستادن عرفه

جمع كرده [432] باشد. و حزم آن است كه وقتى كه در هلال احتمال غلط باشد، روز هشتم هم ساعتى بايستد، اگر امكان دارد. چه بدان از فوات امن شود. و هر كه را وقوف فوت شد تا بر آمدن صبح روز نحر، حج فوت شده باشد، و بر او واجب شود كه از إحرام به اعمال عمره بيرون آيد، و اراقت دمى«105» براى فوات به جاى آرد، پس قضا كند. و مهمترين كارى در اين روز دعاست. چه در مثل ان بقعه و مثل آن جمع، اجابت دعا مرجوّ باشد. و اولى آن كه دعايى گويد كه از پيغامبر- عليه السلام- و از سلف- رضى الله عنهم- در روز عرفه مأثور است. و آن دعا اين است: لا اله الاّ الله وحده لا شريك له الملك و له له الحمد يحيى و يميت. و هو حىّ لا يموت بيده الخير، و هو على كلّ شيء قدير. اللّهمّ اجعل في قلبى نورا و في سمعى نورا و في بصرى نورا. اللّهمّ اشرح لي صدرى و يسّر لي امرى.

و اين دعا بگويد: اللّهمّ ربّ الحمد لك الحمد كما نقول و خيرا ممّا نقول، لك صلوتى و نسكى و محياى و مماتي، و

Maktaba Tul Ishaat.com

إليك مآبى و عليك ثوابى. اللهمّ انّى أعوذ بك [من وساوس الصّدر و شتات«106» الامر و عذاب القبر. اللهمّ انّى أعوذ بك] من شرّ ما يلج في اللّيل، و شرّ ما يلج في النّهار، و شرّ ما تهبّ به الرّياح، و من شرّ بوائق«107» الدّهر. اللّهمّ انّى أعوذ بك من تحوّل عافيتك و فجأة نقمتك«108» و جميع سخطك. اللهمّ اهدني بالهدى و اغفر لي في الآخرة و الأولى، يا خير مقصود و ايسر منزول عليه و اكرم مسئول ما لديه، أعطني العشيّة افضل ما تعطى أحدا من خلقك و حجّاج بيتك يا أرحم الرّاحمين. اللهمّ يا رفيع الدّرجات و منزل البركات و يا فاطر الارضين و السّموات، ضجّت إليك الاصوات بصنوف اللّغات، يسألونك الحاجات، و حاجتى أن لا تنساني في دار البلاء إذا نسيني اهل الدّنيا. اللهمّ انّك تسمع كلامى، و ترى مكانى، و تعلم سرّى و علانيتى، و لا يخفى عليك شيء من أمرى، أنا البائس«109» الفقير المستغيث المستجير الوجل«110» المشفق المعترف بذنبه.

أسألك مسألة المسكين و أبتهل [إليك] ابتهال المذنب الذّليل و أدعوك دعاء الخائف الضّرير«111»، و دعاء من خضعت لك رقبته و فاضت لك عبرته و ذلّ لك خدّه و رغم لك أنفه.«112» اللهمّ لا تجعلني بدعائك ربّ شقيّا و كن بى رءوفا رحيما، يا خير المسئولين و اكرم المعطين. الهى من مدح إليك نفسه، فانّى [424] لائم لنفسي،

الهى أخرست«113» المعاصي لسانى فما لي وسيلة من عمل و لا شفيع سوى الامل. الهى انّى أعلم أنّ ذنوبى لم تبق لي عندك جاها و لا للاعتذار إليك وجها، و لكنّك أكرم الاكرمين الهى ان لم أكن اهلا أن أبلغ رحمتك فانّ رحمتك أهل ان تبلغني و رحمتك وسعت كلّ شيء و انا شيء الهى انّ ذنوبى و ان كانت عظاما و لكنّها صغارا في جنب عفوك، فاغفرها لي يا كريم، الهى أنت أنت، و انا انا، انا العوّاد إلى الذّنوب و أنت العوّاد إلى المغفرة.

الهى ان كنت لا ترحم الاّ أهل طاعتك، فالى من يفزع المذنبون. الهى ان أجتنب عن طاعتك عمدا، و توجّهت الى معصيتك قصدا، سبحانك ما أعظم حجّتك علىّ و أكرم عفوك عنّى فبوجوب حجّتك علىّ و انقطاع حجّتى و فقرى إليك و غناك عنّى الاّ غفرت لي، يا خير من دعاه داع و أفضل من رجاه راج بحرمة الإسلام و بذمّة محمّد صلّى الله عليه و سلّم، أتوسّل إليك فاغفر لي جميع ذنوبى، و اصرفني من موقفى هذا مقضىّ الحوائج و هب لي ما سألت و حقّق رجايى فيما تمنّيت. الهى دعوتك بالدّعاء الّذي علّمتنيه، فلا تحرمني الرّجاء الّذي عرّفتنيه. الهى ما أنت صانع العشيّة بعبد مقرّ [لك] بذنبه، خاشع لك بذلّه مستكين بجرمه متضرّع إليك من عمله تائب إليك من اقترافه«114» مستغفر لك من ظلمه مبتهل إليك في العفو عنه، طالب إليك في نجاح حوائجه راج إليك في موقفه مع كثرة ذنوبه. فيا ملجأ كلّ حىّ و ولىّ كلّ مؤمن، من أحسن فبرحمتك يفوز و من أساء فبخطيئته يهلك. اللهمّ إليك

خرجنا و بفنائك أنخنا«115» و ايّاك أملنا، و ما عندك طلبنا و لاحسانك تعرّضنا، و رحمتك رجونا و من عذابك أشفقنا، و لبيتك الحرام حججنا، يا من يملك حوائج السّائلين، و يعلم ضمائر الصّامتين. يا من ليس معه ربّ يدعى، و يا من ليس فوقه خالق يخشى، و يا من ليس له وزير يؤتى [425] و لا حاجب يرشى،«116» يا من لا يزداد على [كثرة] السؤال الاّ كرما و جودا، و على كثرة الحوائج الاّ تفضّلا و إحسانا [اللهمّ] انّك جعلت لكلّ ضيف قرى،«117» و نحن اضيافك و اجعل قرانا منك الجنّة. اللهمّ انّ لكلّ وفد جائزة و لكلّ زائر كرامة و لكلّ سائل عطيّة و لكلّ راج ثوابا و لكلّ ملتمس لما عندك جزاء، و لكلّ مسترحم عندك رحمة، و لكلّ راغب إليك زلفة«118» و لكلّ متوسّل إليك عفوا و قد وفدنا إلى بيتك الحرام و وفّقنا في هذه المشاعر العظام و شاهدنا هذه المشاهد الكرام، رجاء لما عندك [فلا تخيّب«119»

Maktaba Tul Ishaat.com

رجاءنا] الهنا تابعت النّعم حتى اطمأنّت الانفس بتتابع نعمك و أظهرت العبر حتى نطقت الصّوامت بحجّتك، و ظاهرت المنن حتى اعترف

أولياؤك بالتّقصير عن حقّك، و أظهرت الآيات حتى أفصحت السّماء و الارض بأدلّتك و قهرت بقدرتك حتى خضع كلّ شيء لعزّتك و عنت الوجوه لعظمتك. إذا أساء عبادك حلمت و أمهلت، و إذا أحسنوا تفضّلت و قبلت.

و إذا عصينا سترت و إذا [أذنبنا] عفوت و غفرت، و إذا دعونا أجبت، و إذا نادينا سمعت، و إذا أقبلنا إليك قربت، و إذا ولّينا عنك دعوت، الهنا انّك قلت في كتابك المبين لمحمد خاتم النّبيّين: قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ.«120» فانّ رضاك عنهم الاقرار بكلمة التّوحيد بعد الجحود، و انّا نشهد لك بالتّوحيد مخبتين،«121» و لمحمّد بالرّسالة مخلصين فاغفر لنا بهذه الشّهادة سو ألف الاجرام و لا تجعل حظّنا فيه أنقص من حظّ من دخل في الإسلام [اللهمّ انّك أمرتنا] أن نعتق ما ملكت أيماننا، و نحن عبيدك فأنت أولى بالتّفضّل، فأعتقنا. و انّك أمرتنا أن نتصدّق على فقرائنا و نحن فقراؤك، و أنت أحقّ بالتّطوّل، فتصدّق علينا، و وصيّتنا بالعفو عمّن ظلمنا أنفسنا، فأنت احقّ بالكرم فاعف عنّا، ربّنا اغفر لنا و ارحمنا أنت [426] مولانا، ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا برحمتك عذاب النّار.

و دعاى خضر- صلوات الله عليه- بايد كه بسيار گويد، و آن دعا اين است: يا من لا يشغله [شأن عن شأن و لا] سمع عن سمع و لا تشتبه عليه الاصوات يا من لا تغلّطه المسائل و لا تختلف عليه اللّغات يا من لا يبرمه إلحاح الملحّين و لا تضجره مسألة السائلين أذقنا برد عفوك و حلاوة رحمتك. و جز اين دعا [هر دعايى] كه وى را روى دهد بگويد، و براى خود و مادر و پدر و جمله أهل ايمان آمرزش خواهد، و در دعا إلحاح كند و مطالب و مقاصد بزرگ طلبد، چه هيچ چيز در حضرت الهى بزرگ نباشد.

مطرّف عبد الله گفت در عرفه: اى بار خداى، اين جمع را به سبب من رد مكن. و بكر مزنى [از قول مردى] گفت: چون در اهل عرفات نگريستم گمان بردم كه اگر من در ميان ايشان نبودمى، حق تعالى همه را بيامرزيدى.

جمله هفتم در باقى اعمال حج كه پس از وقوف باشد

از مبيت و رمى و نحر و حلق و طواف. چون از عرفات برود پس از غروب خورشيد، بايد كه با وقار و سكونت باشد. و از پوييدن اسب- چنانكه معتاد بعضى مردمان است- احتراز كند. چه در حديث آمده است: نهى- عليه السلام- عن و جيف الخيل و إيضاع الابل. اى، از پوييدن اسب و شتافتن شتر نهى كرده است، و گفته: اتّقوا الله

و سيروا سيرا جميلا، لا تطئوا ضعيفا و لا تؤذوا مسلما. اى، بترسيد از خداى و نيكو رويد، هيچ ضعيفى را ماليد و هيچ مسلمانى را مرنجانيد.

و چون به مزدلفه رسد غسل كند، زيرا كه مزدلفه از حرم است، پس بايد كه با غسل در آن رود، و اگر پياده تواند رفت فاضلتر و به تعظيم حرم نزديكتر. و در راه به آواز بلند تلبيه مىگويد و چون به مزدلفه رسيد بگويد: اللّهمّ انّ هذه مزدلفة جمعت فيها السنة مختلفة نسألك حوائج مؤتنفة«122» فاجعلني ممّن دعاك فاستجبت له و توكّل عليك فكفيته. پس نماز شام و خفتن را در مزدلفه، به وقت نماز خفتن، جمع و قصر كند، به يك بانگ نماز و دو اقامت كه ميان ايشان

Maktaba Tul Ishaat.com

نفل نبود. و لكن نفل شام و خفتن و وتر را پس از هر دو فريضه جمع كند. و آغاز به نفل شام باشد، پس نفل نماز خفتن. و كسى كه براى سفر جمع كند حكم او همين است. چه ترك نوافل در سفر زيانى عظيم باشد. و تكليف گزاردن آن در وقت اضرار [بود]، و قطع تبعيت ميان نفل و فرض. و چون گزاردن نوافل با فرض به يك تيمم به حكم تبعيت روا [باشد، پس]، از گزارد آن بر حكم جمع به تبعيت، اولى. و فرقى كه ميان فرض و نفل است در جواز گزاردن [آن] بر راحله، از اين مانع نباشد، به سبب تبعيت و حاجت، چنانكه گفته شد. پس آن شب در مزدلفه باشد، و اين بودن [427] عبادت است. و هر كه از آن در نيمه اول از شب بيرون آيد و شب آن جا نباشد دمى بر وى لازم آيد. و احياى اين شب شريف از قربتهاى بزرگ است آن كس را كه تواند. پس چون شب به نيمه رسد بايد كه ساخته رفتن شود، و سنگ از آن جا بردارد، چه آن جا سنگها سست است. و بايد كه هفتاد سنگ بردارد، چه آن قدر حاجت است. و اگر زيادت بردارد براى استظهار«123» چه روا كه بعضى از آن بيفتد- باكى نبود. و سنگ بايد كه سبك باشد چنانكه سر انگشتان بدان محتوى تواند شد. پس نماز بامداد در غلس بگزارد، و رفتن آغاز كند تا به مشعر حرام رسد، و آن آخر مزدلفه است. پس بايستد و تا به وقت اسفار دعا كند و گويد: اللّهمّ بحقّ المشعر الحرام و البيت الحرام و الشّهر الحرام و الرّكن و المقام بلّغ روح محمّد منّا التّحيّة و السّلام، و أدخلنا دار السّلام يا ذا الجلال و الاكرام.

پس از آن جا پيش از طلوع خورشيد برود تا به موضعى رسد كه آن را وادى محسّر گويند.

پس مستحب باشد كه مركوب را بجنباند تا عرصه آن وادى را قطع كند، و اگر پياده باشد بسرعت برود. پس بامداد روز نحر تلبيه را با تكبير بياميزد، گاهى تلبيه گويد و گاهى تكبير، تا به منا و

مواضع جمرات رسد [و آن سه است]، و از اول و دوم بگذرد، چه، روز نحر وى را با آن دو جمره كارى نباشد، تا آن گاه كه به جمره عقبه رسد، و آن در راه بر دست راست مستقبل قبله است.«124»

و جاى انداختن سنگ اندك بلنديى دارد، و در دامن كوه [است]، و آن به مواقع سنگها ظاهر است. چون خورشيد نيزهاى بالا برآيد، جمره عقبه بيندازد. و كيفيتش آن است كه روى در قبله بايستد، و اگر روى به جمره آرد باكى نباشد، و هفت سنگ دست برداشته بيندازد، و تلبيه را به تكبير بدل كند، و با هر سنگى بگويد: اللّهمّ تصديقا بكتابك و اتّباعا لسنّة نبيّك. و چون بينداخت تلبيه و تكبير بگذارد،«125» مگر تكبير در عقب نمازهاى فريضه، از نماز پيشين روز نحر تا پس نماز بامداد، از آخر ايام تشريق، و در اين روز براى دعا نايستد، بل در منزل خود دعا گويد. و صيغت تكبير اين است: الله أكبر الله أكبر الله أكبر كبيرا و الحمد للّه كثيرا و سبحان الله بكرة و اصيلا لا اله الاّ الله وحده لا شريك له مخلصين له الدّين و لو كره الكافرون، لا اله الاّ الله وحده و صدق وعده و نصر عبده لا اله الاّ الله و الله أكبر. پس اگر هدى«126» با وى باشد ذبح كند. و اولى آن كه به نفس خويش [ذبح] كند و بگويد: بسم الله و الله أكبر اللّهمّ منك و بك و لك تقبّل منّى كما تقبّلت من خليلك إبراهيم.

و در قربان، شتر فاضلتر، پس گاو، [428] پس گوسفند. و يك گوسفند فاضلتر از آن كه با شش كس ديگر در اشترى شريك بود. و ميش فاضلتر از بز. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: خير الاضحيّة الكبش الاقرن. اى، بهترين اضحيّة كشتن ميش شاخدار است، و سپيد به از سياه.

بو هريره- رضى الله عنه- [گفت]: البيضاء أفضل في الاضحىّ من دم سوداوين. اى، سفيد در اضحيّه فاضلتر از دو

Maktaba Tul Ishaat.com

سیاه. [و اگر در اضحیّه تطوّع باشد از آن بخورد]. و در اضحیّه، جدعاء و عضباء و جرباء و شرقاء و خرقاء و مقابلة و مدابرة و عجفاء نباید. جدعاء، بریده گوش [یا بینی] باشد، عضباء، شکسته شاخ [یا در دست و پا نقصان بود]، جرباء، گرگین، و شرقاء، گوش به درازا شکافته، و خرقاء، بپهنا شکافته، و مقابلة، گوش بریده در پیش آویخته، و مدابرة، در پس آویخته، و عجفاء، لاغر.

مترجم مىگوید که این ألفاظ که مصنف آن را ایراد فرموده است در اخبار آمده است، و

ضبط فقهی آن است که گوش اگر بیشتر بریده باشد یا چندانی که از دور ظاهر شود روا نبود، و اگر اندك بریده باشد یا شکافته روا بود، و اگر شاخ ندارد یا شکسته بود روا نباشد، و گر، اگر بسیار باشد هم روا نبود.

و لاغری که آن را مغز نباشد همچنین.

مترجم مىگوید: [نزدیك] بو حنیفه- رضی الله عنه- در گوش بریده سه روایت است: یکی آن که هر چه کم از نصفی است روا بود، دوم آن که کم از ثلثی روا بود، و سوم آن که کم از ثلثین هم روا بود و بیش از آن روا نباشد، و بشاخ رواست، و گرگین اگر فربه بود هم رواست.

پس حلق کند، و سنّت آن است که روی به قبله آرد و از پیش [سر] آغاز کند، و از شق راست تا به دو استخوان مشرف در قفا بسترد، پس باقی سر. و بگوید: اللّهمّ أنبت«127» لي بكلّ شعرة حسنة و امح عنّی بها سيّئة و ارفع لي بها عندك درجة. و زن، موی کوتاه کند، و کل را مستحب آن است که استره«128» بر سر براند.

و چون پس از رمی [جمره] حلق کرد، تحلّل او را حاصل آید. و همه محظورات وی را حلال شود، مگر مباشرت و صید. پس به مکه رود و طواف کند- چنانکه صفت کردیم- و این طواف رکن است در حج، و آن را طواف زیارت خوانند. و اول وقت آن پس از نیمه است از شب نحر. و فاضلترین [وقت آن] روز نحر است. و آخر وی معین نیست، بل رواست که تا آن وقت که خواهد تأخیر کند، و لکن مقیّد إحرام بماند«129»، و مباشرت او را روا نباشد تا آن گاه که طواف کند.

و چون طواف کرد تحلّل تمام شود، و مباشرت حلال گردد، و إحرام به کلیت برخیزد. و جز رمی ایام تشریق و بودن شب به منا نماند، و آن [از] واجبهاست پس از زوال إحرام بر سبیل تبعیت حج. و کیفیت این طواف با دو رکعت همچنان است که در طواف قدوم گفته شد. و چون از دو رکعت فارغ شد باید که سعی کند چنانکه گفتیم، اگر پس از طواف قدوم سعی نکرده باشد [429]، و اگر کرده باشد رکن سعی حاصل آمده بود و أعادت نباید کرد.

و اسباب تحلّل سه است: رمی و حلق و طوافی که رکن است. و چون دو از این سه به جای آورد، یکی از دو تحلّل حاصل آید. و در تقدیم و تأخیر این سه با ذبح حرجی نیست، و لکن بهتر آن است که رمی کند، پس ذبح، پس حلق، پس طواف.

و امام را سنت است که در این روز پس از زوال خطبه کند، و آن خطبه وداع پیغامبر- علیه السلام- بود. و در حج چهار خطبه است: خطبه روز هفتم، و خطبه روز عرفه، و خطبه روز نحر، و خطبه روز نفر«130» اول. و این همه

Maktaba Tul Ishaat.com

خطبهها پس از زوال باشد. و همه افراد است مگر خطبه عرفه که آن دو خطبه است، میان ایشان جلسهای.

پس چون از طواف فارغ شود به منا باز آید برای مبیت و رمی. و آن شب به منا باشد، و آن را لیلة القرّ گویند، زیرا که در دیگر روز آن، مردمان به منا قرار کنند و باز نگردند.

و چون روز دوم باشد [از] عید و زوال خورشید حاصل آید، غسل کند برای رمی. و در جمره اولی که نزدیك عرفه است و بر متن شاهراه است هفت سنگ بیندازد. و چون از آن بگذرد، از متن شاهراه پارهای انحراف کند و روی در قبله بایستد و حمد حق تعالی گوید و تهلیل و تکبیر و دعا بر حضور دل و خشوع جوارح، و بر مقدار خواندن سورت بقره [روی در قبله بایستد و] دعا گوید. پس به جمره وسطی رود و رمی و ایستادن و دعا، همچنان که در اول گفته شد، به جای آرد. پس به جمره عقبه رود و رمی کند. و به هیچ کاری مشغول نشود، بل به منزل خود باز گردد. و آن شب به منا باشد، و آن را لیلة النّفر الاوّل گویند.

و چون بامداد برخیزد و نماز پیشین روز دوم از ایام تشریق بگزارد، بیست و یك سنگ، چنانکه پیش از آن انداخته است، بیندازد. پس او مخیّر باشد در آن چه به منا مقام کند، یا به مکه باز رود. و اگر پیش از غروب خورشید از منا بیرون آمد، بر وی چیزی واجب نشود. و اگر تا شب صبر کرد، بیرون آمدن روا نباشد، بل مبیت لازم بود، تا در نفر ثانی بیست و یك سنگ- چنانکه گفته شده است- بیندازد. و اگر مبیت و رمی بگذارد،«131» گوسفندی ذبح کند و گوشت آن به صدقه بدهد.

و در شبهای منا، روا که خانه را زیارت کند به شرط آن که شب جز در منا نباشد، پیغامبر- علیه السلام- چنین کردی. و در فرایض حضور جماعت مسجد خیف نباید گذاشت«132»، که فضل آن بسیار است. و چون از منا بازگشت باید که در محصّب«133» از منا اقامت نماید، و نماز دیگر و شام و خفتن آن جا گزارد، و یك خوابی بخسبد، چه سنت است و جماعتی از صحابه آن را روایت

کردهاند، و اگر نکند چیزی بر وی واجب نشود.

جمله هشتم- در صفت عمره، و آن چه پس از آن است تا طواف وداع

هر که خواهد که پس از حج یا پیش از آن، چنانکه خواهد عمره به جای آرد، باید که غسل کند [430] و جامه إحرام در پوشد، چنانکه در حج گفته شد، و إحرام عمره گیرد از میقات آن. و فاضلتر مواقیت آن جعرانه است، پس تنعیم، پس حدیبیه. و نیت عمره کند و تلبیه گوید، و به مسجد عایشه رود و دو رکعت نماز بگزارد و دعایی که خواهد بگوید، پس به مکه باز آید تلبیه گویان، تا به مسجد حرام در رود آن گاه تلبیه بگذارد،«132» و هفت طواف و هفت سعی، چنانکه گفته شد، بگزارد، و چون فارغ شد سر حلق کند: عمره تمام شده باشد.

و مقیم مکه باید که طواف عمره بسیار کند، و در خانه بسیار نگرد. و چون در رود«133»، میان دو عمود دو رکعت نماز گزارد که آن فاضلتر. و پای برهنه و با تعظیم در رود، چه بعضی را گفتند که امروز در خانه [خدای] رفتهای؟ گفت: [و الله] من قدم خود را اهل آن ندانم که گرد خانه خدای طواف کند، پس چگونه اهل آن دانم که خانه خدای را بسپرد، و«134» مدانم که چه جایها رفتهاند! و باید که آب زمزم بسیار خورد، و به دست خود آب بر آرد و دیگری را نفرماید، اگر تواند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و سير خورد، چنانكه پهلوهايش برآيد و بگويد: اللّهمّ اجعله شفاء من كلّ داء و سقم. و ارزقني الاخلاص و اليقين و المكافاة في الدّنيا و الآخرة. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ماء زمزم لما شرب له، اى، بر هر نيت كه بخورند، آن مقصود برآيد.

جمله نهم- در طواف وداع

چون از حج و عمره فارغ شود و عزيمت بازگشتن كند، بايد كه همه كارها بپردازد و رخت دربندد، و آخر همه وداع خانه به جاى آرد. و آن چنان باشد كه هفت طواف بكند- چنانكه گفته شده است- و لكن ببپوييدن و اضطباع. و چون فارغ شد، پس مقام دو ركعت نماز گزارد، و آب زمزم بخورد، پس به ملتزم«135» آيد و به شرايط دعا و زارى اقامت نمايد و بگويد: اللّهمّ [انّ] البيت

بيتك و العبد عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك حملتني على ما سخّرت لي من خلقك حتى سيّرتنى في بلادك و بلّغتني بنعمتك حتّى أعنتني على قضاء مناسكك فان كنت رضيت عنّى فازدد عنّى رضا و الاّ فمن الآن قبل تباعدي عن بيتك هذا اوان انصرافي ان أذنت لي غير مستبدل بك و لا ببيتك و لا راغب عنك و لا عن بيتك.

اللّهمّ اصحبنى العافية في بدنى و العصمة في دينى فأحسن منقلبي و ارزقني طاعتك ما أبقيتني و اجمع لي خير الدّنيا و الآخرة انّك على كلّ شيء قدير. اللّهمّ لا تجعل هذا آخر عهدى ببيتك الحرام، و ان جعلته آخر عهدى فعوّضنى عنه الجنّة. [431] و بهتر آن باشد كه چشم را از خانه نگرداند تا آن گاه از وى غايب شود.

جمله دهم- در زيارت مدينه و ادبهاى آن

پيغامبر- عليه السلام- گفت: من زارني بعد وفاتي فكأنّما زارني في حياتى. اى، هر كه پس از وفات من مرا زيارت كند همچنان باشد كه در حيات زيارت كرده بود. و گفت: من وجد سعة و لم يزرني فقد جفاني. اى، هر كه را امكان باشد و مرا زيارت نكند در حق من جفا كرده بود. و گفت: من جاءني زائرا لا يهمّه الاّ زيارتى كان حقّا على الله ان أكون له شفيعا. اى، هر كه به زيارت من آيد و مقصودى جز زيارت ندارد، حقى وى را در حضرت الهى ثابت شود كه مرا شفيع وى گرداند.

پس هر كه قصد مدينه كند براى زيارت، بايد كه در راه، درود بسيار گويد، و چون چشم وى بر درختان و ديوارهاى مدينه افتد بگويد: اللّهمّ هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النّار و أمانا من العذاب و سوء الحساب. و پيش از در رفتن«135» از چاه حرّه غسل كند، و تعطّر به جاى آرد، و پاكيزهتر جامههاى خود بپوشد، و با تواضع و تعظيم در رود و بگويد: بسم الله و على ملّة رسول الله، رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي من لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً.«136» پس در مسجد در رود، و پهلوى منبر دو ركعت بگزارد، چنانكه عمود منبر برابر دوش [راست] او باشد، و روى به ستونى كه بر جانب آن صندوق است [كند]، و دايرهاى كه در قبله مسجد است ميان دو چشم [او باشد]. چه اين، موقف پيغامبر- عليه السلام- [بود] پيش از آن كه مسجد را تغيير كردند. و بكوشد كه در مسجد اول- پيش از آن كه در مسجد در افزودهاند- نماز گزارد. و روى به ديوار مشهد آرد، بر اندازه چهار گز از ستونى كه در بيغوله«137» ديوار مشهد است، چنانكه قنديل محاذى سر باشد. و بسودن ديوار مشهد و بوسيدن آن سنت نيست، بل دور ايستادن [به حرمت] نزديكتر.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون بر اين جمله بايستد بگويد: السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا نبىّ الله السلام عليك يا أمين الله السلام عليك يا حبيب الله السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا خيرة الله«138» السلام عليك يا أحمد السلام عليك يا محمد السلام عليك يا ابا القاسم السلام عليك يا ماحى«139» السلام عليك يا عاقب«140» [السلام عليك يا حاشر]«141» السلام عليك يا بشير السلام عليك يا نذير السلام عليك يا طهر السلام عليك يا طاهر [432] السلام عليك يا اكرم ولد آدم السلام عليك يا سيّد المرسلين السلام عليك يا خاتم النّبيّين السلام عليك يا رسول ربّ العالمين السلام عليك يا قائد الخير السلام عليك يا فاتح البرّ السلام عليك يا نبىّ الرّحمة السلام عليك [يا سيّد] الامّة السلام عليك يا قائد الغرّ المحجّلين«142» السلام عليك و على اهل بيتك الّذين اذهب الله عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيرا السلام عليك و على أصحابك الطّيّبين و على أزواجك الطّاهرات، امّهات المؤمنين، جزاك الله عنّا افضل ما جزى نبيّا عن قومه و رسولا عن امّته و صلّى عليك كلّما ذكرك الذّاكرون و كلّما غفل عنك الغافلون. و صلّى عليك في الاولين و الآخرين، افضل و اكمل و اعلى و اجلّ و اطيب و اطهر ما صلّى على احد من خلقه كما استنقذنا«143» بك من الضّلالة و بصرّنا بك من العماية«144»، و هدانا بك من الجهالة. اشهد ان لا اله الاّ الله وحده لا شريك له و اشهد انّك عبده و رسوله و أمينه و صفيّه و خيرته من خلقه. و اشهد انّك قد بلغت الرّسالة و ادّيت الامانة و نصحت الامّة و جاهدت عدوّك و هديت امّتك و عبدت ربّك حتى أتاك اليقين. فصلّى الله عليك و على أهل بيتك الطيّبين و سلّم و كرّم و شرّف و عظّم. و اگر وى را به رسانيدن سلام وصيت كرده باشند، بگويد: السّلام عليك من فلان، السّلام عليك من فلان.

آن گاه به مقدار گزى پستر ايستد، و أبو بكر صدّيق را سلام رساند. زيرا كه سر وى نزديك دوش پيغامبر است- عليه السلام- و سر عمر فاروق نزديك دوش صدّيق. و گزى ديگر پستر شود، و به فاروق سلام رساند، و بگويد: السّلام عليكما يا وزيرى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، و المعاونين له على القيام بالدّين ما دام حيّا و القائمين في امّته بعده بامور الدّين يتّبعان في ذلك آثاره و يعملان في سنّته.

فجزاكما الله خير ما جزى وزراء نبيّ على دينه.

پس باز گردد و نزديك سر پيغامبر- عليه السلام- بايستد، ميان مرقد مقدس و اسطوانهاى كه در اين ايام است، و روى به قبله آرد و تحميد و تمجيد بارى تعالى بگويد [433] و بر پيغامبر- عليه السلام- درود [بسيار] دهد پس بگويد: اللّهمّ انَّكَ قُلتَ: وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا الله وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا الله تَوَّاباً رَحِيماً.«145» اللّهمّ انّا قد سمعنا قولك و أطعنا أمرك و قصدنا نبيّك مستشفعين به إليك في ذنوبنا و ما أثقل ظهورنا من أوزارنا«146» تائبين من زللنا«147» معترفين بخطايانا و تقصيرنا فتب علينا و شفّع نبيّك هذا فينا و ارفعنا بمنزلته عندك و حقّه عليك. اللّهمّ اغفر للمهاجرين و الانصار [و اغفر لنا و لإخواننا] الّذين سبقونا بالايمان. اللّهمّ لا تجعله آخر العهد«148» من قبر نبيّك [و لا من حرمك] يا ارحم الرّاحمين.

پس به روضه«149» آيد و در آن نماز گزارد، و چندان كه تواند دعا گويد. چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: ما بين قبرى و منبرى روضة من رياض الجنّة، و منبرى على حوضى. و نزديك منبر دعا گويد. و مستحب است

Maktaba Tul Ishaat.com

که دست بر رمّانه«150» نهد، که پیغامبر- علیه السلام- در خطبه دست بر آن نهادی. و مستحب است که روز پنج شنبه به احد شود و شهدا را زیارت کند. و باید که نماز بامداد در مسجد پیغامبر- علیه السلام- گزارد، و آن گاه به زیارت رود، و از زیارت برای نماز پیشین به مسجد معاودت نماید تا هیچ فریضهای در جماعت مسجد فوت نشود.

و مستحب است که هر روز پس از آن چه پیغامبر را سلام گوید به بقیع رود و گور عثمان و حسن علی را زیارت کند. و گور علی حسین و محمد علی و جعفر محمد هم آن جاست. و در مسجد فاطمه نماز گزارد، و إبراهیم پسر پیغامبر- علیه السلام- و صفیّه عمه وی را زیارت کند، چه ایشان نیز در بقیعند.

و مستحب است که هر شنبهی به مسجد قبا رود و در آن نماز کند، چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: من خرج من بیته حتّی یأتي مسجد قباء و یصلّی فیه کان له عدل عمرة. ای، هر که از خانه خود بیرون آید و به مسجد قبا رود و در آن نماز کند وی را ثواب عمره باشد. و به چاه اریس رود، و از

آب آن بخورد و وضو سازد، و آن نزدیك مسجد است. و گفتهاند که پیغامبر- علیه السلام- آب دهن در آن انداخته است. و به مسجد فتح که بر خندق است و دیگر مسجدها و مشهدها هم برود. و گفتهاند که همه مساجد و مشاهد مدینه سی موضع است، و اهل مدینه آن را مدانند، هر جای از آن که بتواند برود. و چاههایی که پیغامبر از آن آب خورده است و وضو ساخته و غسل کرده هفت است: بدان نیز تبرّك نماید. و اگر تواند که در مدینه مقیم شود،

با رعایت [434] حرمت، آن را فضل عظیم بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لم یصبر«151» علی لأوائها و شدّتها احد الاّ کنت له شفیعا یوم القیامة. ای، هیچ کس بر مشقت و سختی آن صبر نکند که نه من روز قیامت شفیع وی باشم. و گفته: من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت فانّه لن یموت بها احد الاّ کنت له شفیعا و شهیدا یوم القیامة. ای، هر که تواند که وفات او در مدینه باشد باید که در آن سعی نماید، ای، مقیم مدینه شود، چه هرگز کسی را در آن وفات نباشد که نه من شفیع و گواه وی باشم روز قیامت.

و چون از کارها فارغ شود و عزم بیرون آمدن از مدینه جزم کند، مستحب است که به روضه مقدسه پیغامبر- علیه السلام- رود و دعای زیارت را، چنانکه سابق شده است، أعادت نماید، و وداع کند، و از حق تعالی در خواهد که معاودت آن روزی گرداند، و در سفر وی را به سلامت دارد. پس در روضه خرد که موضع مقام پیغامبر- علیه السلام- بود پیش از آن که مقصوره در مسجد افزودند، دو رکعت نماز بگزارد. و چون بیرون آید اول پای چپ بیرون نهد پس پای راست و بگوید: اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد، و لا تجعله آخر العهد بنبیّك و حطّ«152» أوزاري بزیارته، و اصحبنی في سفری [السّلامة] و یسّر رجوعی إلی اهلی [و وطنی] سالمین یا ارحم الرّاحمین. و همسایگان پیغامبر را- علیه السلام- بر اندازه امکان صدقه دهد. و مسجدهایی که میان مدینه و مکه است تتبع کند، و در آن نماز گزارد، و این بیست موضع است.

فصل- در سنتهای بازگشتن از سفر

پیغامبر- علیه السلام- چون از غزو یا از حج یا غیر آن بازگشتی، بر هر بلندیی از زمین سه بار تکبیر کردی و بگفتی: لا اله الاّ الله وحده لا شریك له، له الملك و له الحمد، و هو علی کلّ شيء قدیر. آیبون تائبون عابدون ساجدون لربّنا حامدون، صدق الله وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده. و در بعضی

Maktaba Tul Ishaat.com

روايتها: و كلّ شيء هالك الاّ وجهه له الحكم و إليه ترجعون. پس بايد كه اين سنت در بازگشتن از سفر به جاى آرد. و چون بر شهر خود مطّلع«153» شود، مركوب را بجنباند و بگويد: اللّهمّ اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا. پس كسى را بفرستد تا اهل وى را از قدوم اخبار كند، تا قدوم وى ناگهان نباشد، چه سنّت آن است كه اخبار كند. و نبايد كه قدوم وى شب باشد. و چون در شهر درآيد، اول به مسجد رود و دو [435] ركعت نماز بگزارد. پيغامبر- عليه السلام- همچنين كردى. و چون در خانه رود بگويد: توبا توبا، لربّنا اوبا،«154» لا يغادر«155» علينا حوبا.«156» و چون در خانه قرار گرفت، نعمتى را كه حق تعالى بر وى ارزانى داشته است- از زيارت خانه و حرم و روضه پيغامبر- عليه السلام- فراموش نكند، و ناسپاسى ننمايد بدانچه در غفلت و لهو و ارتكاب معاصى معاودت كند، چه آن علامت قبول حج نباشد، بل علامت قبول آن بود كه از دنيا اعراض نمايد و در آخرت رغبت افزايد، و چون خانه را ديد ساخته«157» ديدن خداوند خانه شود.

باب سوم در آداب دقيق و اعمال باطن

بيان دقايق آداب

اول آن كه نفقة حلال باشد، و دست از تجارتى كه دل را مشغول و انديشه را متفرق كند خالى نمايد تا كلّ همت مجرّد خداى را بود، و دل را طمأنينهاى پيدا آيد، و به ذكر حق تعالى و تعظيم شعاير او مشغول شود. و در خبرى كه اهل بيت روايت كردهاند آمده است: إذا كان آخر الزّمان خرج النّاس للحجّ أربعة أصناف: سلاطينهم للنّزهة، و اغنياؤهم للتّجارة، و فقراؤهم للمسألة، و قرّاؤهم للسّمعة. اى، در آخر الزمان حج كنندگان چهار صنف باشند: پادشاهان براى تنزّه و تفرّج، و توانگران براى تجارت و معاملت، و درويشان براى انتجاع«158» و كديه،«159» و عالمان براى ريا و سمعه. و در اين

خبر اشارتى است به كل أغراض دنيا [كه] در حج صورت بندد. و كل آن مانع فضيلت حج است، و از [حيّز] حجّ خصوص بيرون برنده، خاصه چون تجارت به نفس حج باشد بدان كه براى ديگرى به أجرت حج كند، و به عمل آخرت دنيا طلبد. و اصحاب ورع و ارباب [دل آن را] كراهيت داشته، مگر آن كه مقصود او مقام [به] مكه باشد و مكنت«160» رسيدن [به آن جا] ندارد. چه بدين نيت اگر بستانند، و دنيا را واسطه دين سازد، نه دين را واسطه دنيا، باكى نباشد. و در اين قيام بايد كه مقصود او زيارت خانه خداى باشد، و اعانت برادر مسلمان بدانچه فرض از وى ساقط كند.

و بر مثل اين حمل بايد كرد قول پيغامبر را- عليه السلام: يدخل الله تعالى بالحجّة الواحدة ثلاثة الجنّة: الموصى بها، و المنفذ لها، و من حجّ بها عن أخيه. اى، حق تعالى به يك حج سه كس را در بهشت برد: وصيت كننده، و به تنفيذ رساننده، و حج گزارنده را. و نمىگويم كه پس از آن كه فرض اسلام گزارده باشد أجرت حلال نيست، يا حرام است، و لكن اولى آن است كه نكند و آن را كسبى و تجارتى نسازد. چه حق تعالى دنيا به تبع دين بدهد، و دين به تبع دنيا ندهد.

و در خبر است: مثل الّذي يغزو في سبيل الله و يأخذ اجرا مثل امّ موسى ترضع ولدها [436] و تأخذ أجرها.«161»

Maktaba Tul Ishaat.com

پس کسی که مثل او در استدن أجرت حج مثال مادر موسی باشد، در آن باکی نبود. چه أجرت برای مکنت حج و زیارت ستاند، نه حج برای أجرت کند. چنانکه مادر موسی أجرت برای آن مستد تا حال وی بر ایشان پوشیده ماند، و فرزند را بدین واسطه شیر تواند داد.

دوم آن که دشمنان خدای را به تسلیم باژ و ضریبه«162» یاری ندهد. و ایشان باز دارندگاناند از مسجد حرام، چون امیران مکه، و اعراب که در بادیه قافله را ترصد نمایند. چه دادن مال بدیشان معونتی است بر ظلم، و تیسیر«163» اسباب آن، و آن همچنان باشد که به نفس [خود] معونت کنند.

پس باید که به حیلهای از آن خلاص طلبد، و اگر نتواند، بعضی علما گفتهاند: در این حال حجّ نفل را ترك گرفتن و از راه بازگشتن به از معونت ظالمان، و در این قول باکی نیست.«164» چه

آن«165» بدعتی است که قایم کردهاند،«166» و چون آن را انقیاد نمایی سنّتی مطّرد«167» شود، و در آن مذلت و خواری مسلمانان است بدانچه جزیت مدهند. و اگر گوید: از من به جبر مستانند و من به اضطرار مدهم، این سخن را معنیی نباشد، چه اگر در خانه نشیند یا از راه باز گردد از وی باز نستانند. بل بسیار باشد که اسباب ترفّه ظاهر گرداند و بدین سبب مطالبت وی بسیار بود، و اگر [به زیّ] درویشان باشد وی را مطالبتی نبود، پس بر این قضیه او خود را به حال اضطرار رسانیده باشد.

سوم آن که توشه بیشتری سازد، و به دادن و بخشیدن خوشدل باشد، و از تقتیر«168» و اسراف احتراز نماید، بل میانهرو باشد. و به اسراف آن مخواهیم که تنعّم کند به طعامهای لذیذ و ترفّه طلبد به بهترین انواع آن، چنانکه عادت انباردگان«169» است. و اما در بسیاری بخشیدن اسرافی نیست، چه گفتهاند: در خیر اسرافی نباشد، چنانکه در اسراف خیری نبود. و دادن توشه در راه حج نفقة باشد در راه حق تعالی، و یك درم را هفت صد درم پاداش.

ابن عمر گفت: پاکیزگی توشه در سفر از کرم مرد باشد. و گفتی: فاضلتر حجاج آن کس باشد که تقوای او خالصتر و نفقه او پاکتر و یقین او خوبتر. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: الحجّ المبرور لیس له جزاء الاّ الجنّة. ای، جزای حج مقبول جز بهشت نیست. پرسیدند: سبب قبول حج چیست؟ گفت: طیب الکلام و اطعام الطّعام. ای، نرمی سخن و دادن طعام.

چهارم آن که رفث و فسوق و جدال بگذارد، چنانکه قرآن ناطق است.«170»

و رفث نامی جامع است همه لغوها و فحشها را، و حدیث و بازی با زنان و ذکر احوال و مقدمات مباشرت پیش ایشان در آن داخل است. چه آن، داعیه مباشرت که محظور حج است برانگیزد، و داعی محظور محظور باشد.

و فسوق لقبی [است] شامل، همه بیرون آمدنها را از طاعت حق تعالی.

و جدال مبالغت است [437] در خصومت و مراء به چیزی که موجب کینهها باشد و

مناقض خوشخویی، و همت را در حال تفرقه کند. سفیان گفت: هر که فحش گوید حجّش تباه شود. و پیغامبر- علیه السلام- خوش سخنی و نان دهی را از اسباب قبول حج شمرده است. و مراء ضد خوش سخنی است. پس نباید که بر

Maktaba Tul Ishaat.com

رفیق و شتربان و غیر ایشان بسیار اعتراض کند، بل با رفیقان راه خدای طریق نرمی و تواضع گزیند. و خوشخویی را لازم گیرد. و خوشخویی آن نیست که رنج خود از دیگران باز دارد، بل آن است که رنج دیگران احتمال«171» کند. و گفتهاند که سفر را بدان سفر خوانند که سفر عن اخلاق الرّجال، ای، اخلاق مردان ظاهر گرداند. و برای این معنی، چون شخصی در خدمت عمر دعوی معرفت مردی کرد، فرمود که در سفر با وی مصاحبت کردهای که بدان بر مکارم اخلاق دلیل توان گرفت؟ گفت: نی. فرمود که نپندارم که تو وی را بشناسی.

پنجم اگر تواند پیاده رود، چه آن فاضلتر. عبد الله عباس در حال وفات پسران را وصیت کرد که پیاده حج کنید، چه پیاده را به هر گامی هفت صد حسنه باشد از حسنات حرم. گفتند: حسنات حرم چه باشد؟ گفت: آن که هر حسنه برابر صد هزار بود. و استحباب در پیاده رفتن به سوی مناسك، و از مکه به موقف و منا مؤکّدتر از پیاده رفتن در راه. و اگر با پیاده رفتن إحرام از خانه [خود] گرفتن یار شود،«172» عمر و علی و ابن مسعود در تفسیر و اتمّوا الحجّ«173» گفتهاند که آن إتمام حج باشد. و بعضی علما گفتهاند که رکوب«174» فاضلتر، چه در او مؤنت و انفاق است، و نیز از رنج و دلتنگی دورتر است و به سلامت و تمام حج نزدیکتر.

و این سخن در تحقیق مخالف سخن اول نیست، بل باید که تفصیل کند و بگوید که کسی را که پیاده رفتن بر او آسان است، پیاده رفتن فاضلتر، و کسی را که ضعیف کند«175» و آن به بدخویی و [قصور] عمل انجامد [سواره رفتن بهتر باشد]. و بعضی علما را پرسیدند که در عمره پیاده رفتن فاضلتر یا درازگوشی به درمی به کرا گرفتن؟ گفت: اگر دادن درمی بر وی گرانتر باشد، کرا گرفتن، و اگر پیاده رفتن بر وی صعبتر- چنانکه توانگران را باشد- پیاده رفتن. و چنانستی که مقصود وی سلوك طریق مجاهده بود، و آن را وجهی است، و لکن فاضلتر آن که پیاده

رود، و آن درم در خیری صرف کند، چه آن اولی از آن که به مکاری«176» دهد، که آن در عوض رنج ستور باشد. و چون یقین او میان مشقت نفس و نقصان مال جمع نتواند کرد، آن چه گفته است بعید نباشد.

ششم آن که در محمل ننشیند، و بر زامله اقتصار نماید، مگر آن که بترسد، یا نیکو نتواند نشست به عذری. و در آن دو معنی است:

یکی آن که اشتر ار تحفیفی باشد، چه از محمل رنج بیشتر بود.

و دوم آن که مخالف زیّ متنعمان و مترفّهان باشد [438].

پیغامبر- علیه السلام- چون حج کرد، بر راحله او پالانی لتره«177» و گلیمی کهن، در قیمت چهارم درم، بود. و بر [آن] راحله طواف کرد تا مردمان روش او و شمایل او مشاهده کنند، و گفت:

خذوا عنّی مناسککم. ای، معالم«178» حج از من بیاموزید.

و گفتهاند که محمل از محدثات«179» حجّاج است، و علما در آن عصر بر وی انکار میکردند. سفیان ثوری از پدر روایت کرد که من از کوفه برای حج به قادسیه رفتم، و رفیقان از هر شهری برسیدند، همه را بر زاملهها و جوالها و پالانها دیدم، و در کلّ آن جز دو محمل نبود.

و ابن عمر چون در زینها و محملها- که محدث حجّاج بود- نگریست، گفت: الحاجّ قلیل و الرّکب کثیر! ای، حجّاج اندکاند و اشتر سواران بسیار! پس در مردی درویش بد حال دید که [زیر] وی جوالی بود، گفت: آری، این از حجّاج

Maktaba Tul Ishaat.com

است.

هفتم آن که بد حال و کالیده«180» موی و گرد آلود باشد، و بسیار تزین نکند و به اسباب تفاخر و تکاثر مایل نشود، تا نام وی در جریده متکبران و مترفهان ثبت نهافتد و از سلك ضعفا و مساکین و ارباب صلاح بیرون نیاید. چه پیغامبر- علیه السلام- به کالیده مویی و پوشیدگی«181» امر کرده است، و از تنعم و ترفه نهی فرموده در حدیث فضالة بن عبید.

و در خبر است: انّما الحاجّ الشّعث التّفل«182» یقول الله تعالی: انظروا إلی زوّار بیتی قد جاءوني شعثا غبرا من کلّ فجّ عمیق. ای، حاج نباشد مگر کالیده موی بدبوی. باری تعالی گوید: بنگرید در زایران خانه من که کالیده و گردگن از هر راهی دور، بر من آمدهاند. و باری تعالی گفت: ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ«183». و «تفث» کالیدگی و گرد آلودگی است، و قضای آن به ستردن موی و چیدن ناخن بود.

و عمر خطاب به امیران لشکر نوشت: اخلولقوا و اخشوشنوا. ای، خلقان بپوشید و به چیزهای درشت اکتفا نمایید. و گفتهاند: زین الحجیج اهل الیمن. زیرا که ایشان بر هیئت تواضع و ضعف و سیرت سلف باشند.

و باید که در زیّ خود از سرخی بخصوص احتراز کند، و از هر چه [شهرت] آرد بعموم. و روایت کردهاند که پیغامبر- علیه السلام- در سفری نزول فرمود، و اشتر را به چرا کردند، نظر پیغامبر- علیه السلام- بر گلیمهای سرخ افتاد که بر پالانها بود، گفت: أری هذه الحمرة قد غلبت علیکم. ای، سرخی بر شما غالب مبینم! صحابه گفتند: ما برخاستیم و آن گلیمها فرو گرفتیم تا به حدی که بعضی شتران برمیدند.

هشتم آن که با ستور رفق کند و چیزی که طاقت ندارد بر وی ننهد. و محمل از حد طاقت وی بیرون است، [439] و خفتن در آن سبب رنج و گرانی است. و اهل ورع بر ستور نخفتندی، مگر خوابی سبك نشسته. و بر پشت ستور بسیار نایستادندی.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تتّخذوا ظهور دوابّکم کراسیّ. ای، پشت ستوران خود را کرسی مسازید. و مستحب است که بامداد و شبانگاه از ستور فرود آید، تا وی را بدان آسایش دهد، و آن سنت است، و در آن از سلف اثرها آمده است. و نیز از ایشان کرا گرفتی«184» به شرط آن که فرود نیاید و تمام أجرت بدادی، پس فرود آمدی تا آن احسانی باشد از وی در حق ستور، و در ترازوی او بود نه در ترازوی [مکاری].«185»

و هر که بهیمه را برنجاند و بیرون طاقت آن بر وی حمل نهد، روز قیامت بدان مطالب باشد. و بو دردا وقت وفات اشتر خود را مگفت که ای اشتر، در حضرت الهی بر من مخاصمت

مکن، که من بیرون طاقت بر تو حملی ننهادهام. و در جمله هر جگری گرم را- ای، هر حیوانی را- اجری است. پس حق ستور و حق مکاری، جمله رعایت باید کرد. و در فرود آمدن، ساعتی آسایش ستور باشد و شادی دل مکاری.

مردی ابن المبارك را گفت: این نامه با خود بر تا به فلان رسانی. گفت: از اشتربان دستوری خواهم، که من کرا گرفتهام. پس بنگر که از حمل نامهای که آن را وزنی نباشد چگونه احتراز کرده است؟ و طریق حزم [در ورع] این

Maktaba Tul Ishaat.com

است. چه اگر در اندك، در گشاده شود، آهسته آهسته [به] بسیار ادا کند.

نهم آن که به اراقت دمی تقرّب نماید، اگر چه بر وی واجب نباشد. و در آن کوشد که قربان فربه و گزیده باشد. و اگر بتطوّع«186» باشد از آن تناول کند. و اگر واجب باشد نکند. و قول حق تعالی را: وَ من یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ،«187» به «فربه کردن و خوب گردانیدن» تفسیر کردهاند. و راندن هدی از میقات فاضلتر، اگر راندن سبب رنجوری وی نشود. و در خریدن آن مکاس نکند.«188» چه در سه چیز غلو نکردندی و مکاس را در آن کراهیت داشتندی: هدی و أضحیّة و رقبة. چه فاضلتر آن گرانبهاتر و نفیستر آن باشد.

و ابن عمر روایت کرد که عمر ماده اشتری گزیده را برای هدی اختیار کرده بود، از وی آن را به سیصد دینار بخواستند، از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که آن را بفروشد، و به بهای آن اشتر قربانی بخرد؟ پیغامبر فرمود که مفروش، بل همین را بفرست. زیرا که اندك نیکو به از بسیار بد. و در سیصد دینار، سی اشتر قربانی بیاید. و در آن تکثیر گوشت باشد، و لکن مقصود گوشت نیست، مقصود تزکیت نفس است، و تطهیر آن از رذیلت بخل، و تزیین و تحلیت آن به جمال تعظیم حضرت الهی را. چه حق تعالی فرموده است: لَنْ یَنالَ اللهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ.«189» و آن به رعایت نفاست و کثرت قیمت حاصل [440] آید، عدد بسیار باشد یا اندك.

و پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدند که سبب قبول حج چیست؟ فرمود: العجّ و الثّجّ. و عج به آواز بلند تلبیه گفتن است، و شج نحر قربانی است. و عایشه روایت کرد که

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما عمل آدمیّ یوم النّحر احبّ إلی اللهِ عزّ و جلّ من إهراقه دما، و انّها لتأتی یوم القیامة بقرونها و اظلافها فانّ الدّم یقع من الله تعالی بمکان ان یقع بالارض فطیبوا بها نفسا. ای، هیچ عمل آدمی روز نحر نزدیك خدای دوستتر از اراقت دم قربانی نیست، و قربانی روز قیامت با شاخها و شنگلها«190» بیاید- ای، با غایت کمال و نهایت وفور در حسنات وی باشد- و چون وی«191» پیش از آن که به زمین آید در حضرت الهی موقعی لطیف یابد، پس بدان خوشدل باید بود.

و در خبر است: لکم بکلّ صوفة من جلدها حسنة و کلّ قطرة من دمها حسنة، و انّها لتوضع في المیزان فأبشروا. ای، به هر مویی از پوست آن و به هر قطرهای از خون آن شما را حسنهای است، و آن در کفه اعمال شما خواهد بود، بدان شاد باشید.

دهم آن که به مالی که خرج شود در نفقة و قربانی، و زیانی در مال و مصیبتی در تن که وی را رسد، خوشدل باشد. چه آن دلیل قبول حج بود. چه مصیبت در راه حج برابر نفقة باشد در راه خدای، یك درم به هفت صد. و آن به منزلت سختیهای راه غزا باشد. و به هر رنجی که تحمل نماید و زیانی که به وی رسد ثواب یابد، و نزدیك حق تعالی هیچ چیز از آن ضایع نشود.

و گفتهاند که از علامات [قبول] حج نیز آن است که هر معصیت که پیش از آن ارتکاب نمودی بگذارد،«192» و دوستان بطّال را به دوستان صالح بدل کند، و مجالس ذکر و بیداری را بر مجالس لهو و غفلت برگزیند.

بیان عملهای باطن و وجه اخلاص در نیت و طریق عبرت گرفتن به مشهدهای شریف و کیفیت تفکر در آن و یاد کردن اسرار و معانی آن از اول حج تا آخر

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که اول حج دریافتن«193» است. ای، دریافتن آن که حج را از دین چه موقع است، پس آرزوی آن، پس عزیمت بر آن، پس قطع علایق که از آن مانع باشد، پس خریدن جامه إحرام، پس خریدن زاد، پس کرا گرفتن راحله، پس بیرون آمدن، پس رفتن در بادیه، پس إحرام از میقات با تلبیه، پس در رفتن مکه، پس إتمام افعال، چنانکه سابق شده است.«194» و در هر یك از این [کارها] یاد کننده

را تذکرهای است و عبرت گیرنده را عبرتي و مرید صادق را [تنبیهی] و زیرك را تعریفی و اشارتی. و ما به مفاتح آن اشارتی بکنیم تا چون أبواب آن گشاده گردد و اسباب آن دانسته شود، هر حج [441] کنندهای را از آن بر اندازه صفای دل و پاکی باطن و بسیاری علم او منکشف شود.

اما فهم بدان که رسیدن به خدای میسر نیست، مگر به تنزّه از شهوات، و باز بودن از لذات، و بسنده کردن به ضرورات، و مجرد شدن برای وی در همه حرکات و سکنات. و برای این در ملتهای«195» پیشین راهبان از خلق منفرد مشدند و سرهای کوه اختیار مکردند و از خلق متوحش مگشتند تا به حق مستأنس توانند بود. و برای خدای لذتهای حاضر مگذاشتند«196» و به طمع آخرت مجاهدههای گران بر نفس خود لازم مگردانیدند. و حق تعالی در کتاب خود بر ایشان ثنا گفته است و فرموده: ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ.«197»

و چون آن مندرس شد و مردمان روی به متابعت شهوات آوردند و مجرد [بودن] برای خدای بگذاشتند و در آن سست شدند، باری تعالی محمد را- علیه السلام- بعث فرمود، تا طریق آخرت را احیا کند و سنت پیغامبران را در سلوك آن تجدید فرماید. اهل ملتها وی را از رهبانیت و سیاحت دین او بپرسیدند گفت: ابد لنا [الله] بها الجهاد و التّکبیر علی کلّ شرف. ای، غزا و تکبیر گفتن بر هر بلندیی. یعنی حج ما را بدل آن است. و از سایحان پرسیدند،«198» فرمود: هم الصّائمون. و حق تعالی این امت را به انعام عام مخصوص کرد بدانچه حج را رهبانیت ایشان گردانید، و خانه کعبه را به ذات مقدس خود تشریف اضافت«199» فرمود تا مقصد همه عابدان شد. و برای تفخیم و تعظیم گرد بر گرد آن را حرمتی نهاد. و عرفات را در فناء حرم چون میدانی ساخت،«200» و حرمت آن موضع را به تحریم صید و درخت آن زیادت تأکید واجب داشت، و آن را نمودار«201» حضرت پادشاهان پرداخت تا زایران از هر سمتی و طالبان از هر صوبی با موی کالیده و روی گرد آلوده

قصد آن کنند، و در استکانت و تواضع مر خداوند خانه را مبالغت نمایند، و جلال و کبریا و عزت و استغنای او را خاضع و خاشع باشند، با آن چه میدانند که او مقدس است از آن که خانهای وی را در برگیرد، یا شهری به وی محیط بود، تا رقّ و عبودیت ایشان بلیغتر شود و إذعان و انقیاد ایشان کاملتر گردد. و همچنین بر ایشان کارها موظف گردانید که نفس را بدان انسی نباشد، و عقل به معانی آن راه ننماید. چون سنگ انداختن«202» و میان صفا و مروه [بر سبیل تکرار] تاختن، که طبع در آن نیاویزد و عقل از آن بگریزد. و به مثل این اعمال که از عقال معقول گشاده است«203» و از سرای رأی بیرون، کمال رقّ و عبودیت ظاهر شود. چه در زکات رفق و منفعت مسلمانان معلوم است، و ازالت رذیلت بخل و تحصیل فضیلت سخا مفهوم، و از این روی عقل بدو مایل است و آتش طبع بدو [442]

Maktaba Tul Ishaat.com

حاصل. و روزه کسر شهوت و قصر نفس [است که آن] دشمن حق تعالی است، و فارغ شدن برای عبادت، و باز بودن از شواغل. و رکوع و سجود نماز تواضع حضرت الهی است به فعلهایی که هیئت تواضع است، و دلها را با تعظیم حق تعالی انسی است. و اما دویدن و سنگ انداختن و امثال آن کارها، نه نفس را در آن حظی است و نه طبع را با آن انسی و نه عقل را به معانی آن راهی. پس در اقدام بر آن باعثی نباشد مگر مجرّد فرمان، و قصد فرمانبرداری از آن روی که امری است که امتثال آن لازم است بس. و در این مقام، عقل از نصرت معزول است و نفس و طبع از محل انس خود مصروف. چه هر چه عقل معنی آن دریابد طبع را بدو نوع میلی حاصل آید، و آن میل باعث و محرّض باشد بر کردن، و بدین سبب کمال رقّ و انقیاد نیکو ظاهر شود. و برای این پیغامبر- علیه السلام- در حج علی الخصوص گفت: لبّیك بحجّة حقّا تعبّدا و رقّا. این لفظ در نماز و غیر آن نفرمود. و چون حکمت باری- سبحانه و تعالی- آن اقتضا کرده است که نجات خلق بدان مربوط گردانیده است که کارهای ایشان بر خلاف طبع ایشان بود، و زمام امر و نهی به دست شرع باشد، و ایشان در کارهای خود بر موجب انقیاد و مقتضی استعباد روند، پس از انواع تعبّدات معانی آن«204» در نتوانند یافت [که] بلیغتر باشد در تزکیت دلها و گردانیدن آن از مقتضی خوی و عادات به مقتضی بندگی محض و فرمانبرداری صرف.

و چون این معنی دریافتی بدانی که نفوس از این افعال عجیب بدان تعجب منماید که از این اسرار تعبّدات غافل است. و این مقدار در پی افتادن«205» اصل حج بسنده است.

اما شوق بدان که انگیخته نشود مگر پس از دریافتن و به حقیقت بدانستن که خانه خانه خدای است، و آن را نمودار حضرت پادشاهان ساختهاند. و زیارت خانه زیارت حق تعالی است. و هر که در دنیا قصد آن کند سزاوار باشد که زیارت او ضایع نگردد، و در میعاد معیّن مقصود زیارت«206» [دریابد]، و آن نظر است در وجه کریم الهی در سرای خلد، از آن روی که چشم قاصر فانی را در سرای دنیا آن قوّت نباشد که نور دیدن وجه الله را قبول تواند کرد، و طاقت احتمال«207» آن ندارد، و به سبب قصور خود مستعد آن اکتحال نشود. و اگر در سرای آخرت به کمال بقا مدد یابد و از اسباب تغیّر و فنا منزه گردانیده شود، مستعدّ نظر و دیدن گردد، و لکن به قصد خانه و نگریستن بر آن مستحق لقای خداوند خانه مشود. و با این معنی که تقریر افتاد معنی دیگر هم هست، و آن آن است که محبّ همیشه مشتاق باشد به کل آن چه اضافت«208» به محبوب دارد، و خانه مضاف است به حق تعالی، پس سزاوار باشد که بدو اشتیاق نمایند به مجرّد این اضافت، بیرون طلب ثواب که در قصد آن موجود است.

و اما عزم باید که بداند که او به عزم خود فراق اهل [443] و وطن مگوید، و از لذات و شهوات جدایی اختیار مکند، و روی به زیارت خانه خدای مآرد. و به سبب عظمت قدر خداوند خانه باید که در دل او قدر خانه بزرگ شود، و بداند که قصد کاری رفیع و مهمی خطیر کرده است. و هر که چیزی عظیم طلبد وی را خطری عظیم ارتکاب باید نمود. و عزم او خالص برای خدایی [خدای] را باید، و از شوایب ریا و سمعه دور. و بیقین بداند که آن قصد و عمل او جز خالص مقبول نشود. و هیچ فاحشهای«209» از آن زشتتر نباشد که قصد سرای پادشاه کند و مقصود او غیر پادشاه باشد. و عزم را در نفس خود صحیح کند. و تصحیح عزم به اخلاص بود، و اخلاص به دور بودن از ریا و سمعه. و بترسد از آن که بتر را بر بهتر اختیار کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما قطع علایق معنی آن ردّ مظالم است و توبه خالص برای خدای از کل معاصی. و از سر گناه [برخیزد، آن گاه] پای در راه بنهد. چه هر مظلمتی علاقتی است، و هر علاقتی چون غریمی«210» حاضر که چنگ در گریبان وی زده است، و تشنیع«211» میزند و میگوید: کجا میروی! قصد سرای پادشاه پادشاهان میکنی، با آن چه در خانه خود معصیت وی میورزی و فرمان او را اهمال میکنی و خوار میشمری! و شرم نمیداری که چون بندهای عاصی به در سرای وی روی و او تو را قبول نفرماید و رد کند! اگر در قبول زیارت رغبتی داری اول فرمان او را به جای باید آورد، و از عهده مظالم تفصّی جست، و از کل معاصی توبه کرد، و علاقت دل از التفات به غیر او منقطع گردانید تا روی دل بدو آورده باشی چنانکه روی ظاهر به خانه او. و اگر چنین نکنی، نصیب تو از سفر در اول جز رنج و تعب و در آخر جز ردّ و طرد نباشد. و علایق از خانه منقطع کن، چنانکه کسی به کلیّت دل از آن بر کند و تقدیر کند که وی را بیش بدان رجوعی نخواهد بود. و برای اهل و اولاد خود وصیت نامهای بنویس، چه مسافر در معرض تهلکه است مگر آن که لطف الهی وی را صیانت فرماید. و در حال قطع علایق برای سفر حج، قطع علایق برای سفر آخرت یاد کن، چه آن بزودی در پیش است، و آن چه در این سفر تقدیم منمایی به طمع تیسیر آن سفر است، چه مستقر آن است و بازگشت بدان است، و نباید که در وقت استعداد«212» این سفر از آن سفر غافل بشوی.

و اما زاد از وجه حلال طلبد. و چون در نفس خود حرصی بیند بر بسیاری زاد و طلب طعامی که بر درازی سفر باقی ماند و پیش از رسیدن به مقصد تباه نشود، باید که یاد کند که سفر آخرت درازتر از این سفر است و زاد آن تقوی است و آن چه جز آن است، از آن جمله که وی را زاد پندارند، به مرگ از وی جدا شود و با وی نماند، چنانکه طعام تر در اول منزل تباه شود و به وقت حاجت حیران و محتاج و بحیله بماند. و باید که بترسد از آن که اعمال او، [444] که زاد آخرت اوست، پس از مرگ با وی نماند، بل شوایب و کدورت تقصیر آن را تباه گرداند.

و اما راحله چون آن را حاضر کند، شکر حق تعالی بدل بگزارد بر آن چه ستوران را مسخّر وی گردانیده است تا رنج رفتن از وی برمدارند و مشقت را بر وی آسان میکنند. و از جمّازه،

جنازه را یاد کند، چه کار حج از وجهی موازی سفر آخرت است. و بنگرد که این سفر او بر این مرکب صلاحیت آن دارد که زاد آن سفر شود بر آن مرکب. چه آن بغایت نزدیك است، و شاید که هم در حال باشد، و رکوب جنازه پیش از رکوب جمّازه اتفاق افتد. چه رکوب جنازه قطعی و یقیني است، و در تیسیر اسباب این سفر شك است. پس چگونه کار سفر یقیني مهمل گذارد، و در اسباب سفر مشکوك احتیاط برزد، و به زاد و راحله استظهار طلبد؟

و اما خریدن جامه إحرام باید که کفن را بدان یاد کند و در پیچیدن او در آن«213»، چه بزودی آن را ملابستی باید نمود. و جامه إحرام در حال نزدیکی خانه [خدای] پوشد و روا که بدان نرسد، اما در جامه کفن پیچیده هر آینه به لقای خدا خواهد رسید. و چنانکه خانه را نبیند مگر در زیّی و هیئتی که مخالف عادت است، خدای را- جلّ ذکره- پس از مرگ نبیند مگر در زیّی که مخالف زیّ دنیاست. و این هر دو جامه به یك دیگر نزدیك است، چه در هر دو جامه دوخته نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما بیرون آمدن از شهر در آن حال باید که بداند که از اهل و وطن مفارقت نموده است و روی به خدای آورده، در سفری که سفرهای دنیا را نماند. و در دل خود حاضر گرداند که چه مطلبد، و کجا روی نهاده است، و قصد زیارت که کرده است. چه روی به پادشاه پادشاهان آورده است- در جمله زایران او که ایشان را بخوانده است و ایشان اجابت کردهاند، [و ایشان را] تشویق فرموده است [پس] مشتاق شدهاند، و سفر خواسته است [پس برخاستهاند]، و علایق را قطع کردهاند و از خلایق جدایی گزیده و روی به خانه خدای آورده، که آن را مفخّم و معظّم کرده است و قدر آن را بلند گردانیده که تا به دیدن خانه از دیدن خداوند خانه ایشان را تسلیتی حاصل آید تا آن گاه که به غایت مقصود و نهایت مطلوب رسند و سعادت لقای مولی مساعدت نماید. و باید که امید رسیدن و قبول در دل دارد، نه از آن روی که اعمال خود را ببیند که ارتحال نموده است و از اهل و مال جدایی گزیده، بل از آن روی که به فضل الهی واثق باشد و امید دارد که وعده زایران را به تحقیق رساند. و بداند که اگر مرگ از رسیدن آن حایل شود و در راه وفات کند، در جمله وفد الهی به لقای آن حضرت رسد، چنانکه گفته است: وَ من یَخْرُجْ من بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللهِ.«214» [445]

و اما در رفتن«215» بادیه تا رسیدن به میقات و دیدن آن عقبات. باید که بدان، بیرون آمدن را از دنیا تا رسیدن به میقات قیامت و آن چه میان آن است- از أهوال و مطالبات- یاد کند، و به ترس قطّاع الطّریق، از ترس منکر و نکیر و سؤال ایشان بیندیشد، و از ددگان بادیه، مار و کژدم گور را در خاطر آورد، و به فراق اهل و قرابتان، وحشت و تنهایی گور را یاد آورد، و از این ترسها که در اعمال وی حاصل شود توشه ترسهای گور سازد.

و اما إحرام و تلبیه در میقات بدان که معنی آن اجابت ندای حق تعالی است، و امید دار که قبول فرماید، و بترس که لا لبّیك و لا سعدیك جواب آید. و میان رجا و خوف متردد باش، و از حول و قوّت خود بیزار، و به فضل و کرم الهی واثق. چه وقت تلبیه آغاز کار است، و آن محل خطر باشد.

سفیان عیینه گفت که علی حسین چون إحرام حج گرفت و راحله او قصد رفتن کرد، گونهاش بگشت و لرزه بر وی افتاد و نتوانست که تلبیه گوید. پرسیدند که چرا لبّیك نمیگویی؟

گفت: مترسم که جواب لا لبّیك و لا سعدیك باشد. پس چون تلبیه گفت بیهوش شد و از راحله در افتاد، و پیوسته این حال وی را میرسید تا حج به إتمام رسانید.

و احمد بن أبي الحواري گفت که در وقت إحرام در خدمت بو سلیمان دارانی بودم [تلبیه نگفت] تا یك میل قطع کردیم، [آن گاه] گفت و غش گونهای بر وی مستولی شد، پس به هوش آمد و گفت: ای احمد، حق تعالی به موسی وحی فرستاد که ظالمان بنی اسرائیل را بگو که ذکر من کم یاد کنند، چه هر که از ایشان مرا یاد کند من وی را به لعنت یاد کنم. ویحك ای احمد، به من چنین رسیده است که هر که از مال حرام قصد حج کند پس تلبیه گوید، حق تعالی وی را گوید: لا لبّیك و لا سعدیك حتّی تردّ ما في یدیك، ای، اعمال تو هیچ مقبول نیست تا آن گاه که آن چه در دست تو است به خصم باز دهی. پس از چه روی آمنی که حق تعالی مرا این جواب گوید! و چون در میقات به گفتن تلبیه آواز بر آرند برای اجابت ندایی که حق تعالی فرموده است:

وَ أَذِّنْ في النَّاسِ بِالْحَجِّ«216»، باید که ندای خلق را به نفخ صور یاد کند و برانگیختن ایشان از گور [و جمع شدن

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان در عرصات قیامت و اجابت ایشان] ندای حق و منقسم [بودن] ایشان تا بعضی مقرّب و مقبول شوند و بعضی ممقوت و مردود، و در اول [کار] متردد میان خوف و رجا چنانکه

حجّاج در میقات متردد باشند بدانچه ندانند که إتمام حج و قبول آن میسر شود یا نه.

و اما در رفتن«215» مکه باید که بدان یاد کند که به حرم آمن رسید، و امید دارد که به در آمدن«216» از عقوبت خدای آمن شود، و بترسد که اهل قرب نباشد و به در آمدن«217» حرم جنایت ارتکاب نموده باشد«218» و استحقاق مقت حاصل کرده. [446] و امید او در همه اوقات غالب [آید]، چه کرم عام است، و شرف خانه بزرگ، و حق زایر را رعایت فرماید«219» و زینهار خواهنده و پناهنده را ضایع نگذارد.

و اما افتادن چشم بر خانه باید که در آن حال عظمت خانه در دل آرد و تقدیر کند که چنانستی که خداوند خانه را مبیند از غایت تعظیم، و امید دارد که حق تعالی لقای خود روزی کند چنانکه لقای خانه خود روزی کرد، و شکر گوید بر آن چه بدین مرتبه رسید و به وفد الهی پیوست، و یاد کند که روز قیامت همگنان به بهشت مایل باشند و امیدوار که در آن در روند، پس منقسم شوند، تا بعضی را اذن دخول باشد و بعضی را باز گردانند، چنانکه حجاج منقسم شوند تا بعضی اهل قبول باشند و بعضی اهل رد. و در هر چه بیند باید که از ذکر کارهای آخرت غافل نشود، که کلّ احوال حج دلیل است بر احوال آخرت.

و اما طواف خانه بدان که طواف نماز است. و آن چه در نماز گفتهایم- از تعظیم و خوف و رجا و محبت- در دل حاضر کن. و بدان که بدین طواف تشبّه منمایی به فریشتگان مقرّب که گرد عرش درآمدهاند و [آن را] طواف مکنند. و گمان مبر که مقصود طواف تن است به خانه، بل مقصود طواف دل است به ذکر خداوند خانه، تا آغاز و انجام اندیشه جز بدو نباشد چنانکه آغاز و انجام طواف به خانه است. و بدان که طواف شریف طواف دل است به حضرت ربوبیت، و خانه نموداری ظاهر است در عالم ملك آن حضرت را، که مشاهد بصر نیست. و از عالم ملکوت است، چنانکه تن نمودار ظاهر است در عالم شهادت دل را، که به چشم مشاهد نیست و از عالم غیب است. و عالم ملك و شهادت مرقات«220» عالم غیب و ملکوت است کسی را که در بر وی گشادهاند. و بدین موازنه اشارت رفته است که بیت معمور در آسمان برابر کعبه است، و طواف

فریشتگان بدان همچنان است که طواف آدمیان به خانه [کعبه]. و چون مرتبه بیشتر مردمان از مثل آن طواف قاصر است، ایشان را به ملایکه تشبّه فرمودهاند بر اندازه امکان، و وعده سابق شده که من تشبّه بقوم فهو منهم. و کسی که مثل آن طواف تواند کرد در حق او گویند که کعبه به زیارت او رود و گرد او طواف کند، چنانکه بعضی اهل کشف در حق بعضی اولیا مشاهده کردهاند.

و اما استلام اعتقاد کن که با حضرت الهی بیعت مکنی که مطیع باشی، و عزیمت مصمم دار که بدین بیعت وفا نمایی، چه هر که در بیعت غدر کند مستحق مقت شود. و ابن عباس از پیغامبر- علیه السلام- روایت کرد که الحجر یمین الله في الارض یصافح بها خلقه کما یصافح الرّجل أخاه. [447]

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، مبایعه«221» و مصافحه به دست راست باشد، و باری تعالی چون از جوارح منزه است، این حجر را به مثابت دست راست گردانیده است.

و اما به پردههای کعبه آویختن و به ملتزم«222» پیوستن باید که نیت تو در التزام، طلب نزدیکی باشد از دوستی و اشتیاق خانه و خداوند خانه، و تبرك به بسودن آن، و امید آن که هر جز وی از اندام وی«223» که به خانه رسیده است از آتش امن باشد. و در آویختن پرده، إلحاح بود در طلب مغفرت و امان خواستن، چنانکه گناهکاری در جامه کریمی آویزد و زاری کند تا از وی عفو فرماید، و ظاهر گرداند که از وی مهربی«224» نیست مگر بدو، و مفزعی«225» نیست مگر عفو و کرم او. و چنانکه گریز از وی صورت نبندد، گریز از وی امکان ندارد، و دست از دامن او کوتاه نکند تا سر وی از گریبان مغفرت بر نیاورد و پای وی در حریم امن دراز نگرداند.

و اما سعی میان صفا و مروه [در] پیش خانه [کعبه]، آمد و شد بندگان را ماند به در سرای پادشاهان برای اظهار اخلاص در خدمت، و امید آن که پادشاه به نظر مرحمت و عاطفت ملاحظه فرماید، چون«226» کسی که در بارگاه پادشاه در رود و بیرون آید و نداند که پادشاه در حق وی از رد و قبول چه حکم خواهد فرمود، پس همیشه پیش در سرای مرّة بعد اولی و کرّة عقیب اخری مىآید و مىرود و امید مىدارد که اگر در کرّت اول به عزّ قبول مشرّف نگشت کرّت دیگر بدان تشریف

مکرّم شود. و باید که از آمد و شد میان صفا و مروه، آمد و شدی که میان دو کفه ترازو باشد در عرصات قیامت یاد کند، و صفا را کفه حسنات پندارد و مروه را کفه سیئات. چه میان دو کفه، نظر او در رجحان و نقصان باشد، و تردّد او میان عذاب و غفران.

و اما وقوف عرفه باید که از زحمت«227» خلق و بلندی آوازها، و اختلاف لغات، و متابعت فرق ائمّه خود را در تردّد [بر] مشاعر«228» و به آثار ایشان اقتدا کردن و بر سیرت ایشان رفتن، عرصات قیامت را یاد کند، و فراهم آمدن امّتان با پیغامبران [و امامان] و اقتدای هر امّتی به پیغامبر خود و طمع شفاعت از پیغامبران، و تحیر ایشان«229» در آن یك زمین میان رد و قبول. و چون آن را یاد کردی، تضرع و ابتهال در حضرت ذو الجلال ملازم دل خود کن تا تو را در زمره رستگاران و مرحومان حشر کنند. و امید اجابت را محقق گردان، چه موقف شریف است، و رحمت که از حضرت الهی به کافه خلایق رسد به واسطه دلهای عزیز [از اوتاد زمین] باشد. و موقف از ابدال و اوتاد و طبقات صالحان و ارباب دل خالی نبود. و چون همتهای ایشان فراهم آید و دلها برای تضرع و ابتهال مجرد شود و دستها [448] به حضرت الهی بر آرند و گردنها بر افرازند و چشمها سوی آسمان دارند همگان در طلب رحمت یك همت شده، گمان مبر که ایشان را نومید کند و سعیشان ضایع گرداند و رحمت برای غیر ایشان نگاه دارد. و برای این گفتهاند که بزرگترین گناهان آن است که کسی در عرفات حاضر شود و گمان برد که حق تعالی ایشان را نیامرزد. و فراهم آمدن همتها و استظهار به مجاورت ابدال و اوتاد، که از أقطار بلاد جمع شوند، سرّ حج و غایت مقصود آن است. و هیچ طریقی استجلاب رحمت الهی را چون فراهم آمدن همتها و یاری دادن دلها در یك مکان و یك زمان نیست.

و اما سنگ انداختن باید که مقصود از آن فرمانبرداری باشد برای اظهار رقّ و عبودیت و قیام نمودن به مجرد امتثال، بىنصیب عقل و نفس، و تشبّه به إبراهیم- صلوات الله و سلامه علیه- که ابلیس وی را در آن موضع پیش آمده

Maktaba Tul Ishaat.com

بود تا در حجّ وی شبهتی القا کند یا به معصیتی در فتنه اندازد، و حق تعالی [او را] فرمود تا سوی وی سنگ اندازد و او را براند و امیدش منقطع

گرداند. و اگر در خاطرت افتد که ابلیس وی را پیش آمده بود و او آن ملعون را بدیده، بدان سنگ انداخت و اما مرا پیش نمیآید، بدان که این خاطر از دیو است، و او در دل تو القا کرده است تا عزیمت تو را در رمی سست گرداند و چنان فرا نماید که فعلی بفایده است و بازی را ماند، پس چرا بدان مشغول شوی. بر این قصه وی را از نفس خود [بران] بدانچه در رمی جد کنی و تشمّر نمایی، که خواری شیطان در آن است. و بدان که تو در ظاهر سنگ سوی عقبه میاندازی، اما در حقیقت بر روی شیطان میزنی و پشت وی بدان میشکنی، چه، خواری او حاصل نیاید مگر به امتثال امر خدای برای تعظیم مجرّد امر، بآنکه عقل را و نفس را در آن نصیبی باشد.

و اما ذبح قربانی بدان که تقرّبی است به حق تعالی بر حکم فرمانبرداری. و اجزای قربانی باید که کامل باشد، و امید داری«230» که حق تعالی بر هر جزئی از آن، جزئی از تو آزاد گرداند و از آتش برهاند، چه، وعده همچنین وارد شده است. و هر چه قربانی بزرگتر و اجزای او کاملتر، فدای تو از آتش بدان عامتر.

و اما زیارت مدینه چون چشم تو بر دیوارهای آن افتد یاد کن که آن شهری است که حق تعالی برای پیغامبر خود- علیه السلام- اختیار کرده است و او را سوی آن هجرت فرموده، و سرای اوست که فرایض و سنن در آن بیان کرده است، و با دشمن خدای در آن مجاهدت نموده، و دین او را در آن ظاهر گردانیده، تا آن وقت که حق تعالی [او را] به حضرت خود برد و آن را محل تربت [وی] گردانید و تربت دو وزیر او، که پس از او حق را ایشان قایم داشتند. پس در نفس خود مواقع اقدام پیغامبر را [449]- علیه السلام- در حال گشتن تصویر کن«231» که هیچ موضع قدمي نیست که نه موضع قدم عزیز اوست. و قدم خود بر آن منه مگر با سکینه«232» و ترس. و رفتن و گام زدن او را در کویها یاد کن، و خشوع و سکینه او را در رفتن به خاطر در آر، و آن چه حق تعالی از معرفت عظیم خود در دل وی ودیعت نهاده است و ذکر او را رفیع کرده و قرینه ذکر خود گردانیده، و کسی که حرمت وی را نگاه ندارد، اگر چه بدان مقدار باشد که آواز خود را بلندتر از آواز وی کند، عمل وی را إحباط«233» فرموده. پس یاد کن نعمتی که حق تعالی ارزانی داشته است

[بر] جماعتی که به تشریف صحبت او مشرف شدند، و سعادت ملاقات و استماع مقالات او ایشان را مساعدت نمود. و حسرت فوت شدن خدمت او و صحبت یاران او بزرگ دان، و بیندیش که دیدن او در دنیا از تو فایت شد و به دوام دیدن او در آخرت متیقّن نهای، چه روا که [او را] جز یك بار [به حسرت] نبینی، و به سوء اعمال خود از عزّ قبول او محروم مانی، چنانکه گفته است:

یرفع إلیّ اقوام فیقولون یا محمّد یا محمد! فأقول: یا ربّ اصحابی! فیقول: انّك لا تدري ما أحدثوا بعدك! فأقول: بعدا و سحقا. ای، گروهی را به من برآرند، و ایشان گویند: ای محمد، ای محمد! و من گویم:

ای پروردگار، این جماعت اصحاب منند! باری تعالی فرماید: تو ندانی که پس از تو چه کردهاند! من از ایشان طالب

Maktaba Tul Ishaat.com

دوری شوم.

اگر حرمت شریعت او را رعایت نکنی، اگر چه در یك دقیقه«234» باشد، آمن مباش که میان او و تو حایلی شود بدانچه از راه او عدول نموده باشی. و مع ذلك امید مدار که حق تعالی تو را، پس از آن چه ایمان روزی کرد«235» و از وطن خود برای زیارت وی برانگیخت [بی] تجارتی و نصیبی دنیاوی، بل به محض دوستی تو او را و اشتیاق تو بدانچه آثار او را ببینی و دیوار روضه او را مشاهده کنی و بدانچه رؤیت فایت شده است، نفس تو«236» به مجرد این مقدار در سفر رغبت بود، در غایت سزاواری باشی که در تو نظر رحمت فرماید.

و چون به مسجد رسیدی یاد کن که آن عرصه آن است که حق تعالی برای پیغامبر خود و اوایل و افاضل مسلمانان اختیار کرده است، و اول موضعی است که فرایض الهی در آن اقامت نمودهاند، و جامع افاضل خلق است چه در حیات و چه در ممات، و امید قوىدار که حق تعالی به در رفتن آن تو را بیامرزد. و با تعظیم و خشوع در رو، و آن مکان در غایت سزاواری است بدانچه از دل مؤمنان خشوع اقتضا کند. چنانکه از بو سلیمان [دارانی] روایت کردهاند که اویس قرنی حج کرد و به مدینه رفت. و چون بر در مسجد بایستاد، وی را گفتندی که این روضه پیغامبر است، بیهوش شد. و چون به هوش آمد گفت: مرا [450] بیرون برید که شهری که محمد در آن مدفون بود شهر من نباشد.

و اما زیارت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام باید که پیش وی بایستد- چنانکه صفت کردیم- و زیارت کند، چنانکه در حال حیات کنند. و به روضه او نزدیك نشود، مگر چندانی که به شخص مبارك او نزدیك خواستی شد اگر در حال حیات بودی. و چنانکه مقتضی حرمت در حال حیات آن بودی که بر بسودن و بوسیدن وی اقدام ننمودی، بل از دور پیش وی بایستادی، در حال وفات همچنان باید. چه بسودن و بوسیدن مشاهد عادت جهودان و ترسایان است.

و بدان که او حضور و ایستادن و زیارت تو را میداند، و سلام و درود تو به وی میرسد. و در خیال خود صورت [کریم] او را تمثیل کن که در لحد مقابل تو نهاده است«237». و مرتبه رفیع او در دل آر، چه از وی روایت کردهاند: انّ الله تعالی و کلّ بقبره ملکا یبلّغه سلام من سلّم علیه من امّته. [این] در حق کسی است که به روضه او حاضر نباشد، پس چگونه باشد کسی که از وطن خود بیرون آید و به آرزوی لقای او بادیه قطع کند و چون ملاحظه غرّه مبارك او فایت شده است، به مشاهده مشهد شریف او اکتفا نماید؟ چه گفته است: من صلّی علیّ مرّة، صلّی الله علیه عشرا، ای، هر که یك بار بر من درود دهد، حق تعالی ده بار بر وی رحمت کند. و چون جزای درود به زبان این است، جزای حضور برای زیارت او چه باشد؟

پس پیش منبر وی آی، و بر رفتن«238» وی بر منبر توهّم کن، و طلعت با بهای«239» او در دل خود تصور کن، که بر منبر ایستاده خطبه میگوید و مهاجران و انصار را در طاعت خدای تحریض مینماید. و بخواه از خدای که در قیامت تو را از وی دور نگرداند.

این است وظیفت دل در اعمال حج. و چون از کلّ آن فارغ باشد، غم و اندوه و ترس را ملازم دل خود دارد، چه نمیداند که حج او مقبول است و او در زمره محرمان مثبت، یا مردود است و او به جمله مطرودان ملحق. و باید که آن را از حال دل و اعمال خود تعرّف نماید. چه اگر دل خود را بیند که از سرای غرور پهلو تهی میکند و با حضرت الهی انس میگیرد، و اعمال خود را به میزان شرع موزون یابد، باید که به قبول واثق شود، چه باری تعالی قبول نکند مگر

Maktaba Tul Ishaat.com

از کسی که وی را دوست دارد، و هر که را دوست دارد متولّی او شود و آثار محبت خود بر وی ظاهر کند و حمله دشمن خود ابلیس از وی دفع گرداند، و چون این احوال بر وی ظاهر شد، دلیل قبول باشد، و اگر کار بر خلاف این بود، نصیب او از سفر حج جز رنج و تعب نبود. نعوذ باللّه منه، و هو اعلم. [451]

کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن

و این هشتمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان باب دوم در آداب ظاهر تلاوت باب سوم در اعمال باطن تلاوت باب چهارم در فهم قرآن و تفسیر آن به رأی و غیر آن

بسم اللّه الرحمن الرحيم حمد بغايت و شكر بنهايت خداى را كه بندگان خود را به«1» پيغامبر مرسل راه راست نمود، و به«2» كتاب منزل منازل دين تعليم فرمود. كتابى كه از إبطال سابق و لا حق مبرّاست،«3» و اول و آخر آن از تناقض و اختلال معرّى.«4» ارباب الباب و اصحاب افكار را [بدانچه در اوست، از قصص و اخبار و طرق] اعتبار«5» و مناهج«6» استبصار«7» اتّساع«8» گرفته است، و سلوك«9» منهج«10» قويم«11» و انتهاج«12» صراط مستقيم، بدانچه احكام در وى مفصّل است و حلال از حرام متميّز، اتّضاح«13» پذيرفته. ضياء و نور از مطالع آيات او لامع است، و شفاى صدور و نجات از غرور«14» از قواطع بيّنات«15» او ساطع. هر كه از جباران بر خلاف او رود، حق تعالى وى را هلاك كند، و هر كه علم از غير آن طلبد، خداى- عز و جل- وى را گمراه گرداند. حبل متين ذو الجلالى«16» و نور مبين لا يزالى، عروه وثقى«17» است و درجه علياى يقين. در معارف الهى بحر محيط«18» است، و در معالم«19» قدسي

عالم بسيط. طرايف و عجايب او منقضى نشود، و لطايف و غرايب او تناهي نپذيرد. مواید«18» فواید او در حصر و تعديد«19» نيايد، و حلاوت تلاوت او به كثرت ترديد«20» كم نگردد. خلق اولين و آخرين بدو هدايت يافتند، و پريان چون آن را بشنيدند، به انذار«21» قوم خود شتافتند و گفتند: إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً. يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا به«22» هر كه بدو ايمان آورد موافق است، و هر كه بر وفق او سخن گفت مصدّق، و هر كه بدو تمسك نمود رستگار است، و هر كه بر مقتضى آن عمل كرد درستكار. و حفظ آن را بارى تعالى تكفل نموده است و آن را بر اين جمله بيان فرموده: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ..«23» و از اسباب حفظ آن در دلها و بقاى آن در مصحفها مواظبت [و مداومت بر] تلاوت و مدارست«24» [اوست] با ملابست شروط و ممارست [آداب او، و محافظت بر آن چه در اوست از] اعمال ظاهر و باطن.«25» و از بيان و تفصيل آن چاره نبود. و مقاصد آن از چهار باب معلوم شود:

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان باب دوم در آداب ظاهر تلاوت [452] باب سوم در اعمال باطن تلاوت باب چهارم در فهم قرآن و تفسير آن به رأى و غير آن

Maktaba Tul Ishaat.com

باب اول در فضل قرآن و قرآن خوان، و مذمت مقصران در تلاوت آن

فضيلت قرآن

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من قرأ القرآن ثمّ رأى أنّ أحدا أوتي أفضل ممّا أوتي، فقد استصغر ما عظّمه الله. اى، هر كه قرآن بخواند پس چنين پندارد كه كسى را به از وى چيزى دادهاند، او خرد داشته باشد چيزى را كه حق تعالى آن را بزرگ داشته است. و گفت: ما من شفيع افضل منزلة عند الله يوم القيامة من القرآن، لا نبيّ و لا ملك و لا غيره. اى، هيچ شفيعى نزديك حق تعالى در روز قيامت فاضلتر از قرآن نباشد، نه پيغامبر نه فريشته [و نه غير آن]. و گفت: لو كان القرآن في اهاب ما مسّته النّار. اى، اگر قرآن در پوستى باشد آتش آن را نسوزد.

مترجم مىگويد كه علما در تأويل اين حديث مختلف شدهاند. بعضى گفتهاند كه اين در عهد پيغامبر- عليه السلام- بود بر سبيل معجزه كه اگر آتش به مصحفى رسيدى نسوختى. و بعضى گفتهاند كه مراد آن است كه حق تعالى حفظ قرآن را تكفل نموده است و در دلها محفوظ گردانيده تا اگر كاغذ و حبر«26» بسوزد قرآن نسوخته باشد، به خلاف تورات و ديگر كتب، كه آن محفوظ نبوده است. و بعضى گفته كه مراد آن است كه حافظ قرآن را آتش دوزخ نسوزد.

و گفت: افضل عبادة امّتى قراءة القرآن. اى، فاضلترين عبادتى امت مرا خواندن قرآن است. و گفت: انّ الله عزّ و جلّ قرأ طه و يس قبل أن يخلق الخلق بألفي عام، فلمّا سمعت الملائكة القرآن قالت: طوبى لامّة ينزّل عليهم هذا و طوبى لاجواف تحمل هذا و طوبى لألسنة تنطق بهذا. اى، حق تعالى طه و يس را پيش از آفريدن مردمان به دو هزار سال بخواند، و چون فريشتگان بشنيدند گفتند كه خنك امتى را كه اين بر ايشان نازل شود و خنك باطنهايى را كه حامل آن باشد و خنك زبانهايى را كه بدان تلفظ كند. و گفت: خيركم من تعلّم القرآن و علّمه. اى، بهتر شما [453] آن كس است كه قرآن داند و ديگران را بياموزد. و گفت: يقول الله عزّ و جلّ، من شغله قراءة القرآن عن دعائى و مسألتى أعطيته أفضل ثواب الشّاكرين. اى، حق تعالى گويد: هر كه را خواندن قرآن از دعا و خواستن از من مشغول كند، وى را بهتر ثواب شاكران دهم. و گفت: ثلاثة يوم القيامة على كثيب من مسك اسود لا يهولهم فزع و لا ينالهم حساب حتّى يفرغ فيما بين النّاس: رجل قرأ القرآن ابتغاء وجه الله عزّ و جلّ، و امّ به قوما هم به راضون«26». اى، سه كس روز قيامت بر تودهاى از مشك سياه باشند كه ايشان را بيم و حساب نبود تا از حساب مردمان فراغ حاصل آيد: مردى كه براى رضاى خداى قرآن خواند، و گروهى را بدان امامت كند كه ايشان بدو راضى باشند. و گفت: اهل القرآن اهل الله و خاصّته. اى، اهل قرآن اهل خداى و خاصگان وياند: و گفت: انّ القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد. فقيل يا رسول الله و ما جلاؤها؟ فقال: تلاوة القرآن و ذكر الموت. اى، دلها زنگ گيرد چون آهن. گفتند: به چه زدوده شود؟

گفت: به خواندن قرآن و ذكر مرگ. و گفت: للّه اشدّ إذنا إلى قارئ القرآن من صاحب القينة إلى قينته.

اى، حق تعالى به خواننده قرآن قوىتر از آن استماع فرمايد كه صاحب كنيزك سرود گوى بدان كنيزك.

آثار بو امامه باهلى گفت كه قرآن خوانيد و به مصحفها فريفته مشويد، چه حق تعالى دلى را كه حافظ قرآن باشد عذاب نكند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ابن مسعود گفت: إذا أردتم العلم فاثيروا القرآن فانّ فيه علم الاوّلين و الآخرين. اى، چون علم خواهيد قرآن را بشورانيد«27» كه علم پيشينيان و پسينيان در آن است. و نيز گفت: قرآن خوانيد تا به هر حرفى ده حسنه يابيد، نمىگويم كه «الم» يك حرف است، بل ألف حرف است و لام حرف

است و ميم حرف است. و نيز گفت: هيچ كس از شما بايد كه از نفس خود نپرسد مگر قرآن را، چه اگر قرآن را دوست دارد و بر آن خوش باشد، دوست خداى و رسول او بود، و اگر دشمن دارد، دشمن خداى و رسول باشد.

و عمرو عاص گفت: [هر آيت در قرآن درجه] اى است در بهشت و چراغى است در خانه شما. [454] و نيز گفت: هر كه قرآن خواند، نبوت در دو پهلوى او درج شد مگر آن كه وحى بدو نباشد.«28»

و بو هريره گفت: خانهاى كه در آن قرآن خوانند بر اهل آن واسع شود و خير آن بسيار گردد و فريشتگان حاضر شوند و ديوان بگريزند، و خانهاى كه در آن قرآن نخوانند بر اهل آن تنگ آيد و خير آن كم شود و ملايكه از آن بيرون روند و ديوان درآيند.

و احمد حنبل گفت: بارى تعالى را به خواب ديدم، پرسيدم كه فاضلتر چيزى كه متقربان به حضرت تو بدان تقرب نمايند چيست؟ گفت: سخن من. پرسيدم كه با فهم يا بىفهم؟ گفت: هم با فهم و هم بىفهم.

و محمد كعب قرظى گفت: چون مردمان روز قيامت قرآن از رحمن بشنوند، چنانستى كه هرگز آن را نشنوده بودند.

و فضيل عياض گفت كه حامل قرآن را بايد كه به هيچ كس از خلفا و غير ايشان حاجت نبود، و حاجت خلق بايد كه بديشان بود. و نيز گفت: حامل قرآن علمدار اسلام است، نبايد كه به سهو و لغو و لهو مشغول شود با ساهيان و لاهيان و لاغيان، از براى تعظيم حقّ قرآن.

و سفيان ثورى گفت: چون مرد قرآن خواند فريشتهاى ميان دو چشم وى ببوسد.

و عمر و ميمون گفت: هر كه پس از نماز بامداد مصحف باز كند و صد آيت بخواند، حق تعالى مثل عمل همه دنيا براى وى رفع فرمايد.

و روايت كردهاند كه خالد عقبه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و گفت: بر من بخوان.

پيغامبر اين آيت بخواند: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى (الايه)«29» خالد گفت:

باز گردان. پيغامبر- عليه السلام- باز گردانيد. خالد گفت: و اللهِ انّ له لحلاوة و انّ عليه لطلاوة و انّ أسفله لمغدق و انّ أعلاه لمثمر.«30» اى، به خداى كه شيرينيى دارد و تازگيى و فرود آن آبدار است و بالاى آن

ميوهدار.

مترجم مىگويد كه به آبدارى فرود آن خواسته است كه مواد اصول و كليات آن منقطع نيست، و به ميوهدارى بالاى، آن كه فروع و جزئيات آن را فوايد بىاندازه است.

و حسن گفت: به خداى كه بيرون«31» قرآن توانگرى نيست، و پس از حصول آن فاقهاى نى.

و فضيل گفت: هر كه بامداد يا نماز شام آخر سورت حشر بخواند و وفات او هم در آن روز يا هم در آن شب باشد،

Maktaba Tul Ishaat.com

خاتمت او به مهر شهیدان بود.

و قاسم عبد الرحمن گفت: یکی از متعبدان را پرسیدم که اینجا کسی هست که تو را بدو انسی باشد. مصحف برداشت و بر کنار نهاد و گفت: این است که مرا بدو انس است.

و علی [455] بن بو طالب گفت: سه چیز است که در حفظ افزاید و بلغم را ببرد: مسواك، و روزه، و خواندن قرآن.

د ر مذمت خواندن غافلان

انس مالك گفت: ربّ تال للقرآن و القرآن یلعنه. ای، بسا قرآن خوان که قرآن وی را لعنت کند. و میسره گفت: قرآن در جوف فاسق غریب باشد. و بو سلیمان دارانی گفت: زبانیه در عاصیان حمله«32» قرآن زودتر از آن آویزد که در بت پرستان، بدان سبب که پس از حمل قرآن بر معصیت اقدام نمودهاند. و یکی از علما گفت: چون فرزند آدم قرآن خواند پس تخلیط«33» کند پس به قرآن خواندن معاودت نماید، وی را گویند که تو را بر کلام الهی چکار؟

و ابن [رماح]«34» گفت: بر یاد گرفتن قرآن پشیمان شدم، چه به من چنان رسید که اهل قرآن را روز قیامت از چیزهایی بپرسند که پیغامبران را از آن پرسند.

و ابن مسعود گفت که حامل قرآن باید که از دیگران شناخته شود: در شب، بدانچه ایشان بخسبند [او نخسبد]، و در روز، بدانچه تقصیر کنند [او نکند]، و به اندوه، چه ایشان شاد باشند، و به گریه، چه ایشان بخندند، و به خاموشی، چه ایشان در هر چیزی خوض کنند، و به خشوع، چه

ایشان کبر کنند. و حامل قرآن باید که ساکن و متواضع و نرم باشد، و نباید که جافی و ستیهنده و جنگجوی و بلند آواز و نعّار«35» و تیز باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اکثر منافقی هذه الامّة قرّاؤها. ای، بیشتر منافقان این امت قرّاء باشند. و نیز گفت: اقرإ القرآن ما نهاك فإذا لم ینهك فلست تقرؤه. ای، قرآن مخوان ما دام که تو را باز مدارد، و چون باز ندارد نخوانده باشی.

مترجم مگوید که در این حدیث دقیقهای عظیم رعایت یافته است. چه در حال باز داشتن خواندن فرموده است، و در غیر آن نگفته که مخوان. و مراد آن است که جهد کند و بکوشد تا از معاصی باز باشد و الا خواندن او ضایع شود، و آن نیست که ترك خواندن گیرد.

و یکی از سلف گفت: بندهای سورتی آغاز کند و آن سورت برای وی آمرزش خواهد تا آن گاه که از آن فارغ شود، و بندهای سورتی افتتاح نماید و آن سورت وی را لعنت کند تا آن گاه که آن را تمام کند. پرسیدند که آن چگونه باشد. گفت: چون بر مقتضی تحلیل و تحریم آن کار کند آمرزش خواهد، و چون به خلاف آن باشد لعنت کند.

و یکی از علما گفت: بنده قرآن خواند و بر نفس خود بدان لعنت کند. چه، أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ«36» بخواند و او ظالم باشد، و الا لعنة الله علی الکاذبین بخواند و او از آن جمله بود [456].

و حسن گفت: شما قرآن را مراحل گرفتهاید و شب را راحله ساخته، بر راحله منشینید و مراحل را قطع مکنید، و«37» و پیشینیان آن را رسایل پروردگار میدانستند، شب در آن اندیشه کردندی، و روز آن را به تنفیذ رسانیدندی.«38»

Maktaba Tul Ishaat.com

و ابن مسعود گفت: انزل القرآن علیهم لیعملوا به فاتّخذوا دراسته عملا انّ أحدهم لیقرأ القرآن من فاتحته إلی خاتمته ما یسقط منه حرفا و قد أسقط العمل به. ای، قرآن بر ایشان فرو فرستادند تا بر آن کار کنند، ایشان خواندن آن را کاری گرفتهاند، یکی از ایشان قرآن را از اول تا آخر بخواند حرفی از آن ساقط نکند، و همه عمل را [بدان] ساقط کرده باشد.

و در حدیث ابن عمر و [حدیث] جندب«39» آمده است که ما روزگاری گذرانیدیم، و یکی را از ما ایمان پیش از قرآن حاصل آمدی، پس سورتی نازل شدی، و حلال و حرام و امر و زجر«40»

آن و آن چه در آن توقف باید کرد بیاموختی، و مردمان را مبینم که قرآن ایشان را پیش از ایمان حاصل مشود، و از اول تا آخر مخوانند، و امر و زجر آن و آن چه در آن توقف باید کرد نمدانند، و آن را همچنان مریزند که کسی خرمای بد را ریزد.

و در تورات آمده است که ای بنده، از من شرم نمداری؟ چه اگر در راهی مروی، نامهای از دوستی به تو رسد، از راه عدول کنی و بنشینی تا آن را بخوانی و در حرف حرف تدبّر کنی تا چیزی فایت نشود، و«39» من نامه خود بر تو فرستادهام، بنگر که در آن چند موعظت متوالی یاد کردهام و مکرر گردانیده تا طول و عرض آن را تأمل کنی، و تو از آن اعراض آوردهای، [آیا] من بر تو خوارتر از آن دوستم؟ ای بنده من، اگر یکی از آن دوستان تو با تو نشیند، کلّ روی خود بدو آری و به کلّ دل سخن وی را اصغا کنی، و اگر کسی دیگر کلمهای گوید تا تو را از سخن وی مشغول کند، اشارت کنی که باز باش! و«40» من بر تو اقبال فرموده و با تو حدیث مگویم، و تو، به دل از من اعراض کردهای، مرا خوارتر از آن دوست مداری؟

باب دوم در ظاهر آداب [قرآن] خواندن

و آن ده است.

اول- در حال قاری

و آن أدب آن است که با وضو باشد، بر هیئت أدب و سکون- ایستاده یا نشسته- روی در قبله و سر فرود انداخته، بتربّع«41» و تکیه و هیئت تکبر. و تنها [نشیند] چنانکه پیش استاد نشیند. و فاضلتر آن که در نماز ایستاده خواند، و در مسجد [باشد]، چه آن از افضل اعمال است. و اگر بآبدست یا بر بستر باز غلتیده خواند، آن را هم فضلی است، و لکن کم از آن.

قال الله تعالی: الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ«42». بر همه ثنا گفته است، و لکن ایستادن را بر نشستن، و نشستن را بر [475] خفتن تقدیم فرموده. و علی- رضی الله عنه- گفت: هر که قرآن

در نماز ایستاده خواند به هر حرفی صد حسنه یابد، و در نماز نشسته پنجاه، و بیرون نماز با آبدست بیست و پنج، و بآبدست ده. و قیام شب فاضلتر باشد، زیرا که به فراغ دل نزدیکتر بود.

بو ذر غفاری گفت: بسیاری سجود در روز باید، و درازی قیام در شب.

دوم- در مقدار خواندن

Maktaba Tul Ishaat.com

و عادت خوانندگان در بسیاری و اندکی مختلف است. بعضی در شبانه روزی یك ختم کردندی، و بعضی دو، و بعضی به سه رسیدهاند. و طایفهای در هر ماه یك ختم کردندی. و اولی آن چه در تقدیرات بدو رجوع نموده شود، قول پیغامبر است- علیه السلام- که گفته است: من قرأ القرآن في اقلّ من ثلاث لم يفقّهه. ای، هر که در کم از سه روز خواند، آن خواندن وی را فقیه نگرداند. زیرا که زیادت از این مانع ترتیل باشد. و عایشه چون مردی را شنید که قرآن بسیار مىخواند گفت: انّ هذا ما قرأ القرآن و لا سكت. ای، نه ثواب قرآن خواندی وی را حاصل شد، و نه آسایش خاموشی. و پیغامبر- علیه السلام- عبد الله عمر را فرمود که در هفت روز قرآن ختم کند. و همچنین جماعتی از صحابه چون عثمان و زید ثابت و ابن مسعود و ابیّ کعب در هر جمعهای ختم کردندی.

و درجات ختم چهار است: یکی در هر شبانه روزی، و بعضی آن را کراهیت داشتهاند، و دوم در هر ماهی، و آن مبالغت است در اقتصار، چنانکه اول مبالغت است در استکثار،«43» و میان ایشان دو درجه معتدل است: یکی در هفتهای یك ختم، و دوم در هفتهای دو ختم تا نزدیك ثلث باشد،«44» و بهتر آن که از این دو ختم یکی به روز باشد و یکی به شب: ختم روز در نماز بامداد روز دوشنبه یا پس از آن، و ختم شب در نماز شام شب آدینه یا پس از آن، تا این ختمها در اول روز و اول شب باشد، چه فریشتگان تا آخر آن روز و آخر آن شب برای وی آمرزش خواهند، و برکات آن کلّ شب و روز را شامل باشد. و تفصیل در مقدار خواندن آن است که اگر سلوك وی به طریق اعمال بدنی باشد، باید که در هفتهای کم از دو ختم نکند، و اگر به اعمال دل باشد و انواع فکرتها، یا به نشر علم مشغول بود، [در هفتهای] به یك بار اقتصار نماید، و اگر فکرت او در معانی نافذ باشد، روا که در هر ماهی بر یك بار اقتصار نماید، چه به کثرت تردید«45» و تأمل محتاج باشد.

سوم- در وجه قسمت

هر که را در هفتهای یك ختم باشد، قرآن را هفت حزب کند، که صحابه قرآن را حزبها کردندی.

و آمده است که عثمان- رضی الله عنه- در شب آدینه آغاز کردی و از سورة البقرة تا مائدة بخواندی، [458] و در شب شنبه از انعام تا هود، و شب یك شنبه از یوسف تا مریم، و شب دوشنبه از طه تا طسم موسی و فرعون«46»، و شب سهشنبه از عنکبوت تا صاد، و شب چهارشنبه از تنزیل تا الرحمن، و شب پنج شنبه ختم کردی. و ابن مسعود هم هفت قسم کردی، و لکن بر غیر آن ترتیب.

و گفتهاند که أحزاب قرآن هفت است: حزب اول، سه سورت، و حزب دوم [پنج سورت]، و سوم، هفت، و چهارم، نه، و پنجم، یازده، و ششم، سیزده، و هفتم، مفصّلات، از ق تا آخر. و صحابه هم بر این جمله کردندی و همچنین خواندندی، و در این باب خبری از پیغامبر- علیه السلام- وارد است. و این پیش از آن بود که اخماس«47» و عواشر«48» و أجزاء«49» ساختند.

و هر چه جز این است محدث است.

چهارم- در نبشتن

مستحب است که قرآن را خوب و مبیّن نویسند، و در نقط و علامات به سرخی و غیر آن باکی نیست، چه در آن تزیین و تبیین است و خوانندگان را از لحن«50» و خطا مانع مىباشد. و حسن و ابن سیرین اخماس و عواشر و أجزاء

Maktaba Tul Ishaat.com

را انکار کردندی.

و مترجم مىگويد: مذهب بو حنيفه همچنين است. نقّاطى«51» و تعشير«52» نزديك وى مكروه است.

و روايت كردهاند كه شعبى و إبراهيم«53» نقاط [سرخ] و استدن أجرت آن را كراهيت داشتندى، و گفتند كه قرآن را مجرد داريد. و گمان در حق ايشان آن است كه فتح اين باب را از بيم آن كه به احداث زيادتها ادا كند كراهيت مىداشتند، و مىخواستند كه اين در مطلقا بسته باشد

تا قرآن از چيزى كه تغيير را بدان راه دهد محروس«54» ماند. و چون اين معنى به محذورى نه انجامد و بر نوعى قرار گرفت كه بدان مزيد معرفتى حاصل مىباشد، در آن باكى نتواند بود. و بدانچه محدث باشد از او منع نبايد كرد، چه بسيار محدث هست كه خوب است، چنانكه جماعت تراويح را گفتهاند كه از محدثات عمر است، و بدعتى حسنه است. و بدعت نكوهيده آن باشد كه سنتى قديم را رفع كند، يا نزديك باشد كه به تغيير آن انجامد. و يكى از ايشان گفتى كه من در مصحف منقوط بخوانم، اما به نفس خود نقّاطى نكنم.

و اوزاعى روايت كرد از يحيى ابى كثير كه قرآن در مصحفها مجرد بود، اول چيزى كه در آن احداث كردند نقّاطى [بر با و تا] بود، و گفتند در آن باكى نيست، چه سبب زيادت روشنى است، پس نقطههاى بزرگ بر سر آيتها در افزودند، و گفتند در آن باكى نيست، چه سر آيت بدان بتوان دانست، پس خواتيم و فواتح زيادت كردند. بو بكر هذلى گفت كه حسن را از نقّاطى مصحف [به سرخى] پرسيدم، گفت: نقّاطى چه باشد؟ گفتم: اعراب كلمات. گفت: در اعراب قرآن باكى نيست. و خالد حذاء گفت كه بر ابن سيرين در رفتم [459] او را ديدم كه در مصحفى منقوط مىخواند، و«55» نقّاطى را كراهيت داشتى. و گفتهاند كه حجاج آن را احداث كرد، و قرّاء را حاضر گردانيد تا كلمات و حروف قرآن بشمردند و اجزاى آن را تسويه كردند، و برسى جزو مرتب گردانيد«56» و بر قسمتهاى ديگر نيز.

پنجم- ترتيل

و آن مستحب است. زيرا كه بيان خواهيم كرد كه مقصود از قرائت تفكر است، و تفكر به ترتيل ميسر شود. و براى اين امّ سلمه قرائت پيغامبر را- عليه السلام- قرائتى مفسّره حرف حرف صفت كرده است. و ابن عباس گفت كه البقرة و آل عمران بترتيل بخوانم و در آن تدبر كنم دوستتر از آن دارم كه همه قرآن را بشتاب بخوانم. و نيز گفت: إذا زلزلت و القارعة با تدبر بخوانم دوستتر از آن دارم كه البقرة و آل عمران بزودى. و مجاهد را پرسيدند از دو مرد كه در نماز درآمدند و قيام ايشان بتساوى بود، يكى از ايشان البقرة خواند بس و ديگرى كل قرآن بخواند. گفت: ايشان در

ثواب برابرند. و بدان كه ترتيل مستحب است، نه براى مجرّد تدبر، چه عجمى كه معنى قرآن نداند وى را هم مستحب است، زيرا كه به توقير و احترام و اثر كردن در دل نزديكتر از تعجيل و سرعت است.

ششم گريه با قرائت مستحب است

. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اتلوا القرآن و ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.

اى، قرآن بخوانيد و بگرييد و اگر نگرييد خود را به گريندگان مانند كنيد. و نيز گفت: ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن،

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، بر سنت ما نیست آن که قرآن به آواز خوش نخواند. و صالح مرّی گفت که در خواب بر پیغامبر- علیه السلام- قرآن خواندم، گفت: ای صالح، این قرآن است، گریه کو؟ و ابن عباس گفت: چون سجده سبحان بخوانید، در سجده تعجیل مکنید تا نگریید، و اگر چشم یکی از شما نگرید باید که دلش بگرید. و طریق تکلّف گریه آن است که غم در دل آرد، چه گریه از غم خیزد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ القرآن نزل بحزن فإذا قرأتموه فتحازنوا. ای، قرآن با غم نازل شده است، چون آن را بخوانید خود را به غم آرید. و وجه احضار غم آن است که تهدید و وعید و وثایق«57» و عهود را که در قرآن است تأمل کند، پس به تقصیر خود در اوامر و زواجر«58» بیاندیشد، هر آینه غمگین شود و بگرید. و اگر وی را غم و گریه حاضر نشود چنانکه ارباب دلهای صافی را«59»، باید که بر فقد غم و گریه بگرید، چه آن بزرگتر مصیبتی است.

هفتم آن که حق هر آیت رعایت کند.

چون به آیت سجده رسد، سجده آرد، و همچنین چون از دیگری شنود، سجده آرد چون خواننده سجده آرد. و سجده نکند [460] مگر چون بر طهارت باشد. و در قرآن چهارده سجده است. در حج دو سجده است و در ص سجدهای نیست.

مترجم مىگوید: نزدیك بو حنیفه- رضی الله عنه- در ص سجده است و در حج یك سجده بیش نیست.

و اقل سجده آن است که پیشانی بر زمین نهد [و اکمل آن است که تکبیر گوید]، و در سجده دعا گوید بدانچه لایق آیت باشد، چنانکه اگر خَرُّوا سُجَّداً وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ«60» خواند بگوید: اللّهمّ اجعلني من السّاجدین لوجهك المسبّحین بحمدك و أعوذ بك ان أکون من المستکبرین عن أمرك او علی أولیائك. و اگر وَ یَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ یَبْکُونَ وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً«61» بگوید: اللّهمّ اجعلني من الباکین إلیك الخاشعین لك. و همچنین در هر سجدهای. و شرطهای نماز از ستر عورت و استقبال قبله و طهارت جامه و تن از خبث و حدث [در این سجده شرط است]. و هر که در وقت شنیدن با طهارت نباشد، چون وضو سازد سجده کند.

و گفتهاند که کمال این سجده آن است که برای تکبیر تحریمه دست بر آورد، پس برای سجود تکبیر گوید، [پس برای ارتفاع]، پس سلام دهد. و بعضی تشهد هم زیادت کردهاند، و آن را اصلی نیست مگر قیاس بر سجده نماز، و آن بعید است، و امر به سجود آمده است.

مترجم مىگوید: و در آن باب اسم را اعتبار باید کرد، چنانکه مذهب بو حنیفه است- رضی الله عنه.

تکبیره سجود برای بدایت اقرب است، و در جز آن بعدی است.«62» و مأموم باید که به سجده امام سجده کند، و برای تلاوت خود سجده نکند.

هشتم آن که در ابتدای [قرائت] قرآن بگوید: أعوذ باللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم،

رَبِّ أَعُوذُ بِكَ من هَمَزاتِ«63» الشَّیاطِینِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُونِ. و قُلْ أَعوذُ بِرَبِّ النَّاسِ و سورت الحمد بخواند. و چون سورت به إتمام رساند بگوید: صدق الله و بلغ رسول الله اللّهمّ انفعنا به و بارك لنا فیه الحمد للّه ربّ العالمین و استغفر الله الحیّ القیّوم. و در میان قرائت چون به آیت تسبیح گذرد، تسبیح و تکبیر گوید، و اگر به آیت دعا و استغفار گذرد، دعا گوید و آمرزش خواهد، و اگر به کاری مرجوّ گذرد، التماس نماید، و اگر به کاری مخوف،

Maktaba Tul Ishaat.com

استعاذت کند. این معنی به زبان و به دل به جای آرد و بگوید: سبحان الله، تعالی الله، نعوذ بالله، اللّهمّ ارزقنا، اللّهمّ ارحمنا. [461] حذیفه گفت: با پیغامبر- علیه السلام- نماز

گزاردم، سورت بقره آغاز کرد، و به هیچ آیت عذابی نگذشت که نه زینهار خواست، و به آیت رحمتی نرسید که نه التماس کرد، و آیت تنزیهی نخواند که نه تسبیح اقامت نمود. و چون فارغ شد، آن چه وقت ختم قرآن گفتی بگفت: اللّهمّ ارحمني بالقرآن و اجعله لي اماما و نورا و هدی و رحمة، اللّهمّ ذکّرنی منه ما نسیت و علّمنی منه ما جهلت، و ارزقني تلاوته آناء اللّیل و النّهار و اجعله حجّة لي یا ربّ العالمین.

نهم- در بلند خواندن

و چاره نیست که چنان بخواند که نفس او بشنود. چه قرائت عبارتی است از تقطیع آواز به حرفها. و از آواز چاره نباشد، و اقلش آن است که خود را بشنواند. و اگر خود را نشنواند، نماز درست نباشد. و اما چنان بلند خواندن که دیگری بشنود، بر وجهی مستحب است و بر وجهی دیگر مکروه.

و دلیل استحباب اسرار«64» قول پیغامبر است- علیه السلام: فضل قراءة السّرّ علی قراءة العلانیة کفضل صدقة السّرّ علی صدقة العلانیة. ای، فضل خواندن نهان بر خواندن آشکارا چون فضل صدقه نهان است بر صدقه آشکارا. و در لفظی دیگر: الجاهر بالقرآن کالجاهر بالصّدقة، و المسرّ به کالمسرّ بالصّدقة. ای، آشکارا خواننده قرآن چون آشکارا دهنده صدقه باشد، و پنهان خواننده چون پنهان دهنده. و در خبری عام است: یفضل عمل السّرّ علی عمل العلانیة سبعین ضعفا. ای، عمل نهان فاضلتر از عمل آشکارا هفتاد بار. و قول پیغامبر- علیه السلام: خیر الرّزق ما یکفی و خیر الذّکر الخفیّ. ای، بهترین رزقی کفاف است و بهترین ذکری پوشیده. و در خبر است: لا یجهر بعضکم علی بعض في القراءة بین المغرب و العشاء. ای، میان شام و خفتن بعضی از شما بر بعضی باید که خواندن را آشکارا نکند.

و عمر عبد العزیز خوش آواز بود، و سعید مسیّب شبی در مسجد پیغامبر- علیه السلام- شنید که او بلند میخواند، غلام را گفت که برو این نماز کننده را بگو تا آهسته خواند. غلام گفت:

مسجد ما را نیست و این مرد را در آن نصیبی است. سعید آواز برآورد که ای نماز گزارنده، اگر به نماز«65» رضای حق تعالی مطلبی آهستهتر خوان، و اگر رضای مردمان مجویی ایشان هیچ چیزی که از خدای باشد از تو دفع نتوانند کرد. پس عمر ساکت شد و رکعت را بر سبیل تخفیف

به إتمام رسانید، و چون فارغ شد نعلین برداشت و بازگشت، و آن روز او امیر مدینه بود.

و دلیل [462] استحباب جهر آن است که روایت کردهاند که جماعتی از صحابه در نماز شب بلند میخواندند، پیغامبر- علیه السلام- چون بشنید تصویب کرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا قام أحدکم من اللّیل یصلّی فلیجهر بقراءته، فانّ الملائکة و عمّار الدّار یستمعون إلی قراءته و یصلّون بصلاته. ای، چون یکی از شما شب نماز گزارد باید که بلند خواند، چه فریشتگان و عمّار خانهای«66» که تالی«67» ساکن آن باشد«68» خواندن وی را استماع کنند و در نماز وی را مقتدی باشند. و پیغامبر- علیه السلام- بر سه کس از صحابه گذشت. یکی بو بکر، و او آهسته میخواند،

Maktaba Tul Ishaat.com

از خواندنش بپرسید، گفت: انّ الّذي أناجيه هو يسمعني، ای، با کسی که مناجات میکنم مشنود. و دوم عمر، و او بلند میخواند، و از وی هم بپرسید، گفت: اوقظ الوسنان و ازجر الشّيطان، ای، خفته را بیدار کنم و دیو را باز دارم. و سوم بلال، و او آیات متفرق از هر سورتی میخواند، از وی بپرسید، گفت: اخلط الطّيّب بالطّيّب، ای، پاك را با پاك میآمیزم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود:

كلّكم قد أحسن و أصاب، ای، همه نیکو کردهاید و مصیبید.

و وجه تلفیق این احادیث آن است که پنهان خواندن از ریا و تصنع دورتر است، و در حق کسی که بر خود از آن بترسد فاضلتر، و اگر نترسد و بلند خواندن او وقت نماز کننده دیگر را مشوّش نکند، بلند خواندن فاضلتر، زیرا که عمل در او بیشتر است، و فایده آن به غیری هم متعلق است، و خیر متعدّی به از لازم، [چه آن] دل خواننده را بیدار کند و همت در تفکر آن جمع گرداند و سمع وی را بدان مصروف دارد و به بلندی آواز خواب را براند و [در] نشاط خواننده بیفزاید و کاهلی او کم کند، و بیدار شدن خفتهای بدان توقع توان کرد، و او سبب احیای وی شود.«69» و [باشد که] بطّالی غافل وی را بیند، به سبب وی در نشاط آید و مشتاق خدمت شود. و چون چیزی از این نیتها حاضر شود، جهر فاضلتر. و اگر این نیتها جمع شود ثواب متضاعف باشد، و عمل نیك مردان به کثرت نیتها نما پذیرد و ثوابهاشان متضاعف شود، چه اگر در یك عمل ده نیت باشد ده ثواب یابند.

و برای این در مصحف خواندن«70» فاضلتر، چه عمل بصر و تأمل در مصحف و برداشتن آن در [أجر] افزاید و ثواب به سبب آن افزودن شود. و گفتهاند: یك ختم در مصحف برابر هفت ختم باشد، [چه نگریستن در مصحف نیز عبادت است]. و دو مصحف عثمان- رضی الله عنه- از بسیاری خواندن [وی] در آن، پاره پاره [463] شده بود. و بسیاری از صحابه در مصحف خواندندی، و کراهیت داشتندی که روزی بگذرد و در مصحف نبینند. و بعضی فقهای مصر در سحرگاهی به خدمت شافعی رفتند، مصحف پیش او بود، ایشان را گفت: فقه شما را از قرآن مشغول کرده است. من نماز خفتن بگزارم و مصحف پیش گیرم، تا بامداد نشود آن را برندارم.

دهم- نیکو خواندن

و آراستن آن به گردانیدن آواز، بافراطی که نظم آن را بگرداند، چه آن سنت است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: زيّنو القرآن بأصواتكم. ای، قرآن را به آواز خود بیارایید. و نیز گفت: ما اذن الله لشيء اذنه لحسن الصّوت بالقرآن. ای، حق تعالی هیچ چیزی را چنان استماع نفرماید که آواز خوش را در خواندن قرآن. و گفت: ليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن. و تغني را به بنیازی تفسیر کردهاند و آن بعید است، و ترنم و گردانیدن لحن هم گفتهاند و این موافق لغت است. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- عایشه را انتظار نمودی، چون وقتی دیرتر آمد فرمود: به چه سب دیرتر آمدی؟ گفت:

یا رسول الله، قرآن خواندن مردی را استماع مکردم که آوازی خوشتر از آن نشنیدهام. پیغامبر- علیه السلام- هم برخاست و دیری آن را استماع فرمود، پس بازگشت و گفت: این سالم، مولی ابی حذیفه«71» است، الحمد للّه الّذي جعل في امّتی مثله. و شبی گوش به عبد الله مسعود داشت، ابو بکر و عمر در خدمت او بودند، هر سه دیری بایستادند، پس گفت: من أراد ان يقرأ القرآن غضّا [طريّا] كما انزل فليقرأه على قراءة ابن امّ عبد. ای، هر که خواهد که قرآن را

Maktaba Tul Ishaat.com

[تر] و تازه، چنانكه نازل شده است، خواند بايد كه به قرائت پسر امّ عبد خواند، و امّ عبد مادر وى بود.

و پيغامبر ابن مسعود را گفت: بخوان. گفت يا رسول الله، قرآن بر شما منزل شده است من خوانم؟ فرمود: انّى احبّ ان أسمعه من غيرى. اى، دوست دارم كه از غير خود بشنوم. پس عبد الله مىخواند و پيغامبر- عليه السلام- مىگريست.

و خواندن أبو موسى«72» را استماع فرمود، گفت: لقد أوتي هذا من مزامير آل داود. اى، وى را از حسن صوت و طيب لحن داود نصيبى دادهاند. بو موسى چون اين سخن بشنيد گفت: لو اعلم انّك كنت تسمع لحبّرته لك تحبيرا. اى، اگر بدانستمى كه تو استماع مىفرمايى، در نيكو خواندن وى تو را«73» مبالغت نمودمى.

و هيثم قارى، پيغامبر را- صلى الله عليه- در خواب ديد، فرمود كه تو هيثمى كه قرائت را به صوت خود آراسته مىگردانى؟ گفت: آرى [464] فرمود: جزاك الله خيرا. و آمده است كه اصحاب پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- فراهم آمدندى، يكى را بفرمودندى تا سورتى از قرآن بخواند. و عمر- رضى الله عنه- بو موسى را گفتى: پروردگار مرا فرياد ما ده. او خواندن گرفتى، تا نزديك بودى كه نماز از اول وقت به ميانه رسيدى، گفتندى: يا امير المؤمنين الصّلاة الصّلاة! و او فرمودى: او لسنا في صلوة؟«74» و اين سخن اشارت به قول حق تعالى دارد: وَ لَذِكْرُ الله أَكْبَرُ.«75»

پيغامبر- عليه السلام- گفت: من استمع إلى آية من كتاب الله عزّ و جلّ كانت له نورا يوم القيامة.

اى، هر كه آيتى از كتاب حق تعالى استماع كند روز قيامت آن آيت وى را نورى باشد. و در روايتي ديگر: كتب له عشر حسنات. اى، ده نيكى براى وى بنويسند. و چون ثواب استماع بسيار است و سبب آن خواننده است، او هم در آن شريك باشد، مگر آن كه قصد او ريا و تصنع بود.

باب سوم در اعمال باطن خواندن

و آن ده است: فهم اصل سخن، پس تعظيم، پس حضور دل، پس تدبّر، پس تفهّم، پس تخلّى«76» از موانع فهم، پس تخصص، پس تأثر، پس ترقى، پس تبرّى.

اول- فهم عظمت سخن

و فضل و لطف بارى- سبحانه و تعالى- در حق خلق، بدانچه از عرش جلال خود به درجه فهم

ايشان نزول كرد. پس بنگر كه بر ايشان چه لطف فرموده است در رسانيدن معانى سخن خود- كه صفتى قديم است و قايم به ذات او- به فهمهاى ايشان، و چگونه آن صفت در طى حروف و آواز كه صفت آدمى است تجلى نموده است، چه مردم عاجز است از رسيدن به فهم صفات خداى، الا به وسيلت صفات خود. و اگر نه كنه جمال كلام او به كسوت حرفها پوشيده است، عرش و كرسى شنيدن آن را طاقت نداشتى و آن چه ميان ايشان است، از عظمت سلطان«77» و سبحات انوار«78» آن متلاشى گشتى. و اگر نه حق تعالى موسى را تثبيت«79» فرمودى، شنيدن سخن وى را احتمال«80» نتوانستى كرد. چنانكه كوه مبادى تجلى وى را احتمال نتوانست و پست شد و با زمين هموار گشت.

و تفهيم عظمت سخن او امكان ندارد مگر به مثالها، بر حد فهم خلق. و براى اين معنى، بعضى عاقلان از آن چنين عبارت كردهاند كه هر حرفى از سخن خداى در لوح بزرگتر از كوه قاف است، و اگر فريشتگان جمع شوند و خواهند

Maktaba Tul Ishaat.com

که يك حرف را بردارند نتوانند، تا اسرافيل كه فريشته لوح است بيايد و آن را بردارد. و توانستن او به اذن و رحمت الهى باشد، نه به قوّت و طاقت او، و بارى تعالى [465] وى را توانا گردانيده است و بدان كار مشغول كرده.

و در عبادت كردن از وجه تلطّف الهى در رسانيدن معانى سخن- با آن كه درجه آن در غايت علوّ است- به فهم آدمى- با آن كه مرتبه او در نهايت قصور است- يكى از حكما تأنّق«81» فرموده است، و آن را در مثالى باز [نموده] كه در آن تقصير نيست، و گفته كه او: بعضى پادشاهان را به شريعت پيغامبران دعوت كرد، و پادشاه [چيزها از وى پرسيد، پس جواب داد بدانچه فهم او احتمال نتواند كرد.] پس پادشاه از وى پرسيد كه دعوى تو بر اين جمله است كه آن چه انبيا مىآرند سخن آدميان نيست، و سخن خداى است، پس آدميان سخن خداى را چگونه احتمال توانند كرد؟ حكيم گفت: ما مردمان را مىبينيم كه چون مىخواهند كه بعضى بهايم و طيور را رياضت دهند، و آن چه ايشان را بايد از تقديم و تأخير و پيش آمدن و باز پس رفتن ايشان را بياموزند، و«82» مىدانند كه تمييز ايشان قاصر است از فهم كلام آدميان كه از انوار عقل ايشان با

حسن ترتيب و نظم بديع و عجيب صادر مىشود، به درجه تمييز بهايم نزول مىكنند و مقاصد خود به [بواطن] ايشان مىرسانند و آوازهايى كه لايق ادراك ايشان باشد وضع مىكنند، از نوا و شخوليدن«83» و آوازهايى كه مناسب [و نزديك] آواز ايشان باشد و طاقت حمل آن [دارند]، پس همچنين مردمان از حمل كلام خداى به كنه و كمال صفات آن عاجزند، و به صوت و حرف كه ميان ايشان معتاد و متعارف است حكمت الهى را مىشنوند، چنانكه بهايم به نوا و شخوليدن مقاصد آدميان را مىشنوند، و آن مانع نمىباشد معانى حكمت را، كه در آن صفتها مكنون است كه حرف و صوت به شرف آن مشرّف شود و به عظمت آن معظّم گردد. پس آواز حكمت را چون تنى و مسكنى مىباشد، و حكمت آواز را نفسى و جانى. و چنانكه تنهاى آدميان به سبب روح عزيز و مكرم مىباشد، همچنان آواز سخن به سبب حكمتى كه در آن است مشرّف بود. و منزلت كلام عالى است، و درجه آن رفيع، و سلطان آن قاهر، و حكم آن در حق و باطل نافذ، و او حاكم عادل و گواه مرتضى«84» است، امر و نهى مىكند. و باطل را طاقت آن نباشد كه به پيش كلام حكمت قيام نمايد، چنانكه سايه نتواند كه پيش شعاع خورشيد قايم ماند. و آدميان طاقت آن ندارند كه از غور حكمت بيرون گذرند، چنانكه طاقت ندارند كه به أبصار خود از ضوء چشمه خورشيد بيرون گذرند، و لكن از چشمه خورشيد آن مقدار بيابند كه ابصارشان بدان زنده شود، و بر مقاصد خويش بدان دليل گيرند.

پس كلام چون پادشاهى است در پس پرده كه رويش غايب باشد و فرمانش حاضر، و چون خورشيد عزيز ظاهر كه عنصر آن مكنون است، و چون ستارگان روشن كه اگر چه بر سير ايشان وقوف نباشد اما به نورشان راه توان يافت. و او كليد خزانتهاى نفيس است و شراب زندگانى، كه هر كه از او تناول كند نميرد، دارويى كه هر كه را دادند رنجور نشود. و آن چه حكيم ياد [466] كرده است، از معنى كلام الهى قطرهاى از دريايى است. و چون زيادت از اين لايق علم معامله نباشد بايد كه بر اين اقتصار نموده آيد.

دوم- تعظيم متكلم

خواننده بايد كه در آغاز خواندن [قرآن] عظمت متكلم در دل خود حاضر كند و بداند كه آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

مىخواند از سخن آدميان نيست. و در خواندن سخن خداى خطرى عظيم است، چه فرموده است: لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.«85» و چنانكه ظاهر جلد مصحف و ورق آن از ظاهر اندام بساينده محروس است مگر در حال طهارت، باطن معنى آن نيز به حكم عزّ و جلال خود از باطن دل محجوب است مگر در آن حال كه از همه پليديها پاك شود و به نور تعظيم و توقير منوّر گردد، و چنانكه هر دستى بسودن جلد مصحف را نشايد، هر زبانى را صلاحيت خواندن حروف آن نباشد، و هر دلى را صلاحيت ادراك معانى آن نبود. و به سبب چنين تعظيمى، عكرمه چون مصحف را باز كردى بيهوش شدى و گفتى: اين كلام پروردگار من است، اين كلام پروردگار من است. چه تعظيم كلام به تعظيم متكلم باشد، و عظمت متكلم هرگز حاضر نشود تا در صفات و افعال او تفكر نكند.«86» و چون عرش و كرسى و آسمان و زمين و آن چه در ميان آن است از جن و انس و درختان و ستوران در خاطر آرد، و بداند كه خالق همه آن و قادر بر آن و رازق آنها يكى است، و همه در قبضه قدرت او مترددند ميان فضل و رحمت، و نقمت و سطوت، اگر نعمت فرمايد بر مقتضى فضل او بايد و اگر عقوبت واجب دارد به موجب عدل او، و اوست كه گفته است: هؤلاء في الجنّة و لا أبالي،«87» و هؤلاء في النّار و لا أبالي، و اين غايت عظمت و تعالى است، پس به سبب تفكر در امثال اين، تعظيم متكلم حاصل آيد، پس تعظيم كلام بر آن مرتب شود.

سوم- حضور دل و ترك حديث نفس«88»

در تفسير يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ«89» اى، به جد و اجتهاد- گفتهاند: و به جد گرفتن آن باشد كه در وقت خواندن براى آن متجرّد شود، و همت از غير آن سوى آن منصرف كند. و يكى را از سلف گفتند كه چون قرآن خوانى با نفس خود به چيزى حديث گويى؟ گفت: چرا چيزى به نزديك من دوستتر از قرآن است تا حديث آن گويم! و بعضى سلف چون سورتى بخواندندى كه دل ايشان در آن نبودى، آن را أعادت كردندى، و اين صفت از تعظيم زايد، چه معظّم كلامى كه آن را مىخواند بدان شاد و مستأنس«90» باشد و از آن غافل نشود، چه در قرآن چيزى هست كه دل را بدان انس باشد، اگر خواننده اهل آن بود، پس چگونه از چيزى ديگر انس طلبد، كه [او در قرآن]

متنزّه«91» و متفرّج«92» است؟ و كسى كه در متنزّهات«93» تفرج نمايد، در غير آن [467] تفكر نكند. چه گفتهاند كه در قرآن ميدانها و بستانها و مقصورههاست و عروسان و ديباها و مرغزارها و كاروانسرايها: ميمات ميدانهاى قرآن است، و راآت بستانها، و حامدات«94» مقصورهها، و مسبّحات«95» عروسان، و حاميمات«96» ديباها، و مفصّل«97» مرغزارها، و باقى كاروانسرايها. و چون خواننده در ميدانها شروع كند، و از بستانها بچيند، و در مقصورهها در رود، و عروسان را ببيند، و ديباها در پوشد، و در مرغزارها تنزّه نمايد، و در غرف«98» سرايها ساكن شود، مستغرق آن باشد و از غير آن مشغول بود و دلش از آن دور نگردد و فكرتش تفرقه نشود.

چهارم- تدبّر

و آن ورای حضور دل است. چه روا كه در غير آن تفكر نكند، و لكن بر شنيدن آن از نفس خود اقتصار نمايد و انديشه در پى آن فرانشود. و مقصود قرائت آن است كه در پى آن فراشود، و براى آن ترتيل در خواندن آن سنت است، زيرا كه به ترتيل ظاهر تدبّر باطن ميسر شود. على- رضى الله عنه- گفت: لا خير في عبادة لا فقه فيها و لا في قراءة و

Maktaba Tul Ishaat.com

لا تدبّر فيها. اى، در عبادت بفقه و قرائت بتدبّر خيرى نيست. و چون تدبّر جز به باز گردانيدن ميسر نشود، بايد كه باز گردانند، مگر آن كه پس امام باشد، چه اگر او در تدبّر آيتى بماند و امام به آيتى ديگر مشغول شود بد گرده باشد.

چنانكه به تعجب يك كلمه از كسى كه با وى سخن مىگويد مشغول گردد و از فهم باقى سخن اعراض نمايد. و همچنين چون در تسبيح ركوع باشد و در آيتى كه خوانده است تدبّر كند، وسوسة باشد. چه از عامر عبد قيس روايت كردهاند كه گفت: در نماز مرا وسواس مىباشد، گفتند: در كار دنيا؟ گفت: اگر سنانها در جوف«99» من زنند دوستتر از آن دارم كه وسوسه دنيا، و لكن دلم مشغول مشود بدان كه مرا در حضرت الهى موقفى خواهد بود، و از آن جا چگونه باز

خواهم گفت.«100» پس آن را وسواس شمرده است، و همچنين است، زيرا كه مشغول مشود از فهم آن چه در اوست. و ديو بر مثل او قادر نشود مگر بدان كه او را مشغول گرداند به مهمى دينى، و لكن از افضل مانع باشد. و چون آن را پيش حسن ياد كردند گفت: اگر راست مىگوييد،«101» پس خداى- عز و جل- بر ما اين نعمت ارزانى نداشته است.

و آمده است كه قرأ النّبيّ بسم الله الرّحمن الرّحيم فردّدها عشرين مرّة. و اين بازگردانيدن براى تدبّر معانى بود. و بو ذر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- شبى در قيام ما را امامت كرد و همه شب اين آيت را باز گردانيد: إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ (الاية)«102» و تميم دارى شبى بدين آيت قيام كرد: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ (الاية)«103» و سعيد [468] جبير در قيام شبى اين آيت را باز مىگردانيد: وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ«104» و يكى از سلف گفت: من سورتى آغاز كنم، و بعضى آن چه مرا در آن مشاهده شود از إتمام آن مانع آيد. و يكى از ايشان گفتى كه هر آيتى كه آن را فهم نكنم و دل من در آن نباشد، آن را ثوابى چشم ندارم. و بو سليمان دارانى گفت: من آيتى بخوانم، چهار شب و پنج شب در آن باشم، و اگر بتكلف تفكر را از آن قطع نكنم، از آن نتوانم گذشت و به ديگرى نتوانم رسيد. و آمده است كه يكى از سلف شش ماه در سورت هود بماند، آن را مكرر مىگردانيد و از تدبّر آن فارغ نمىشد. و يكى از عارفان گفت: مرا هر آدينه ختمى هست و هر ماهى ختمى هست و هر سالى ختمى هست، و ختمى كه سى سال است در آنم هنوز از آن فارغ نشدهام. و اين براندازه درجات تدبّر و تفتيش او بود. و همين كس گفتى: من نفس خود را در مقام مزدوران ايستانيدهام: به روز مزد و هفته مزد و ماه مزد و سال مزد كار كنم.

پنجم- تفهم

و آن چنان باشد كه از هر آيتى آن چه لايق آن بود خواهد كه وى را روشن گردد. چه قرآن مشتمل است بر ذكر صفات خداى، و ذكر افعال او، و ذكر احوال انبيا، و ذكر احوال مكذبان انبيا، و كيفيت اهلاك ايشان، و ذكر اوامر و زواجر او،«105» و ذكر بهشت و دوزخ.

اما صفات خداى چنانكه گفته است: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ«106» و گفته: الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ.«107» و در اين اسما و صفات بايد كه تأمل كند تا اسرار آن وى را منكشف

Maktaba Tul Ishaat.com

گردد، چه در ضمن آن معانیی پوشیده است که جز موفقان را منکشف نشود. و بدین معنی اشارت کرده است علی- رضی الله عنه- در این چه گفته است: ما اسرّ إلیّ رسول الله شیئا کتمه عن النّاس الاّ ان یؤتی الله تعالی عبدا فهما في کتابه. ای، پیغامبر- علیه السلام- بر من هیچ رازی نگفته است که از مردمان پوشیده داشته است، مگر آن که حق تعالی بندهای را در کتاب خود فهمی دهد. و باید که در طلب آن فهم حریص باشد. و ابن مسعود گفت: من أراد علم الاوّلین و الآخرین فلیثوّر القرآن. ای، هر که علم اولین و آخرین خواهد باید که قرآن را بشوراند. و بزرگتر علمهای قرآن مندرج است در نامها و صفتهای حق تعالی، چه بیشتر خلق از آن ادراك نکردهاند مگر چیزهایی که لایق فهم ایشان است، و غورهای آن در نیافتهاند.

و اما افعال او چون ذکر آفریدن [469] آسمان و زمین و غیر آن است و خواننده باید که از آن، صفات خدای و جلال او را پی افتد،«108» چه فعل بر فاعل دلالت کند، و عظمت فعل دلیل عظمت فاعل است. پس باید که در فعل فاعل را بیند نه فعل را. و هر که حق را بشناسد، در هر چیزی وی را بیند، چه [هر چیزی] از اوست و بازگشت آن سوی اوست و قیام آن بدوست و او راست. و بتحقیق او کل است. و هر که او را نبیند در هر چه بیند، چنانستی که وی را نشناخته است. و هر که او را شناسد، شناسد که هر چه جز اوست باطل است، و همه هالکاند مگر وجه او، نه چنانکه در ثانی حال«109» باطل و هلاك خواهند شد، بل هم در این حال باطل و هالکاند اگر ذات ایشان از آن روی اعتبار کنی که ذات ایشان است، مگر آن که وجود ایشان از آن روی اعتبار کنی که به خدای موجود است و به قدرت او، پس از این روی به طریق تبعیت ثباتی باشد، و به طریق استقلال بطلان محض بود. و این مبدئی است از مبادی علم مکاشفه. و برای این معنی، چون خواننده این آیتها را بخواند: أَ فَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ، أَ فَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ. أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ، أَ فَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ«110» باید که نظر خود بر آب و آتش و کشت و منی مقصور نگرداند، بل در منی تأمل

نماید و آن نطفهای متشابه أجزاء است، و بنگرد چگونه قسمت پذیرفته است و گوشت و استخوان و رگ و پی شده، و چگونه اعضای او شکلهای مختلف پذیرفته است، از سر و کتف و دست و پای و دل و جگر و غیر آن، پس بنگرد که چه صفات شریف در وی ظاهر شده است چون سمع و بصر عقل و غیر آن، و چه صفات نکوهیده در وی پیدا آمده چون غضب و شهوت و کفر و جهل و تکذیب و مجادله، چنانکه حق تعالی گفت: أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ من نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ«111». و در این عجایب تأمل کند تا از آن به اعجب عجایب ترقی نماید، و آن صفتی است که این اعجوبهها از آن ظاهر شده است، و همیشه در صنعت مبنگرد و صانع از آن مبیند.

و اما احوال انبیا چون بشنود که ایشان را تکذیب کردند و بزدند و بعضی را بکشتند، صفت استغنای خدای مفهوم کند و بداند که از انبیا و رسل بنیاز است، و اگر همه را هلاك گرداند در ملك او تفاوتی نکند. و چون نصرت ایشان در آخر الامر بشنود، قدرت حق تعالی و ارادت او و نصرت حق را بداند.

و اما احوال مکذّبان چون عاد و ثمود و آن چه بر ایشان رفته است، از فهم آن باید که ترسی در دل وی حاصل شود از سطوت و نقمت باری تعالی، [470] و در نفس خود بدان عبرت گیرد. چه اگر غفلت و سوء أدب برزد«112» و به مهلتی که دادهاند فریفته شود، روا که نقمت الهی بدو رسد و حکم او در وی نفاذ پذیرد، و همچنین چون صفت بهشت و دوزخ شنود و جز آن«113» که در قرآن آمده است، چه استقصای آن چه از آن فهم توان کرد امکان ندارد، زیرا که

Maktaba Tul Ishaat.com

بنهایت [است]، و هر بندهای به قدر روزی خود از آن نصیب میابد، وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلّا في کِتابٍ مُبِینٍ«114»، و گفته: قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّي، وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً.«115» و برای آن علی- رضی الله عنه- گفت: لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب، ای، اگر خواهم، هفتاد اشتر را گرانبار کنم از تفسیر فاتحه.

و غرض از آن چه یاد کردیم تنبیه است بر طریق تفهیم، تا در آن گشاده شود. و اما استقصای آن ممکن نیست، و اگر کسی را فهم [آن چه در قرآن است] نباشد، اگر چه در کمتر

درجات بود در این آیت داخل شود: وَ مِنْهُمْ من یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ حَتَّی إِذا خَرَجُوا من عِنْدِکَ قالُوا لِلَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ ما ذا قالَ آنِفاً أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ الله عَلی قُلُوبِهِمْ«116» و طابع«117» دلها این موانع فهم است که یاد خواهیم کرد. و گفتهاند که مرید مرید نباشد تا آن چه مخواهد در قرآن بیابد و به قرآن کمی را از افزونی بشناسد و به خداوند از بندگان بنیاز شود.

ششم- تخلّی از موانع فهم

چه بیشتر مردمان از فهم معانی قرآن باز ماندند به سببها و حجابها که دیو بر دل ایشان فرو هشته است، و عجایب اسرار قرآن بر ایشان پوشیده گشته. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لو لا انّ الشّیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا إلی الملکوت، ای، اگر نه آنستی که دیوان بر دل فرزندان آدم مگردند هر آینه ملکوت را بدیدندی. و معانی قرآن از جمله ملکوت است. و هر چه از حواس غایب است و دریافت آن بر نور بصیرت موقوف، از ملکوت است. و حجابهای فهم چهار است:

اول آن که همت در تحقق حروف مصروف باشد تا آن را از مخارج آن بیرون آرد. و متولی نگاه داشت این شیطانی است که بر قرّاء موکّل است، ایشان را از معانی کلام خدای دور میاندازد و همیشه به بازگردانیدن [حرف] جرئت میفرماید و بدیشان چنان مینماید که از مخرج آن بیرون نیامده است. و تأمل این کس [471] بر مخارج حروف مقصور مباشد، پس چگونه معانی وی را منکشف شود؟ و هر که مثل این تلبیس را منقاد شود، بزرگترین ضحکه باشد دیو را.

دوم آن که معتقد بود مذهبی را که بتقلید شنیده باشد، و هم بر آن بیفسرده،«118» و تعصب برای آن در نفس او ثابت گشته به مجرد آن چه شنیده را متابعت کند بآنکه از راه بصیرت و مشاهده بدان رسد. و این شخصی باشد که او را معتقد او مقیّد گردانیده بود از درگذشتن«119» آن، و امکان ندارد که جز معتقد او در خاطر درآید، و نظر او بر شنیده موقوف بود. و اگر از دور برقی بدرفشد و

معنیی از معانی که مخالف شنیده او باشد پیدا آید، شیطان تقلید بر وی حمله آرد و گوید: چگونه در خاطرت مگردد که خلاف معتقد اسلاف تو است؟ و چنان داند که آن خاطر از غرور«120» شیطان است، از آن دور شود و از مثل آن احتراز کند. و برای مثل این صوفیان گفتهاند که علم حجابی است. و به علم عقیدتها را خواستهاند که بیشتر مردمان به

Maktaba Tul Ishaat.com

مجرد تقلید بر آن استمرار نمودهاند، یا به مجرد کلمات جدلی که متعصبان مذاهب آن را تحریر کردهاند ایشان را بیاموخته.

و اما علم حقیقی، که آن کشف و مشاهده است به نور بصیرت، چگونه حجاب باشد که نهایت مطالب است؟ و این تقلید روا که باطل باشد و از حق مانع بود. چنانکه کسی اعتقاد دارد که باری تعالی بر عرش مستوی است به تمکن و استقرار، و اگر از لفظ قدوس در خاطر وی آید که او مقدس«121» است از کل آن چه بر خلق رواست، تقلید او نگذارد که آن در خاطر او قرار گیرد، و اگر قرار گرفتی به کشف دوم و سوم کشیدی، [و لکن] در دفع آن از خاطر خود مسارعت نماید، زیرا که مناقض تقلید باطل اوست. و روا که تقلید حق باشد و هم از فهم و کشف مانع بود. چه حقی را که خلق به اعتقاد آن مکلفند مراتب و درجات است، و آن را مبدئی ظاهر است و غوری باطن، [و بیفسردن طبع بر ظاهر مانع وصول است به غور باطن] چنانکه در فرق میان علم باطن و ظاهر در کتاب «قواعد العقائد» یاد کردهایم.

سوم آن که گناهی مصر باشد [یا] به کبری متّصف، و در جمله به هوایی مطاع [دنیوی] مبتلا.

و آن سبب تاریکی دل و زنگ آن باشد، و چون ریمی بود بر روی آینه که حق صریح را مانع آید که در آن تجلی نماید. و آن بزرگترین حجابی است دل را، و بیشتری«122» بدان محجوبند. و هر چه شهوتها متراکمتر، معانی کلام محجوبتر، و هر چه از گرانیهای دنیا [بر] دل سبك بارتر، تجلی معنی در او نزدیکتر. چه دل چون آینه است، و شهوتها چون زنگ، و معانی قرآن چون صورتهایی که در آینه بنماید، و ریاضت دل به دور کردن شهوت چون زدودن آینه. و برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا عظّمت امّتی الدّینار و الدّرهم نزع [472] منها هیبة الإسلام، و إذا ترکوا الامر بالمعروف [و النّهی عن المنکر] حرموا برکة الوحی، ای، چون امت من دینار و درم را بزرگ دارند هیبت اسلام در ایشان نماند، و چون امر معروف [و نهی منکر] بگذارند از برکت [وحی] محروم

گردند. فضیل گفت در تفسیر این حدیث: ای، از فهم قرآن بی [نصیب] شوند. و حق تعالی در فهم و تذکر انابت را شرط کرده است، و گفته: تَبْصِرَةً وَ ذِکْری لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیبٍ«123» و گفته: وَ ما یَتَذَکَّرُ إِلَّا من یُنِیبُ«124» و گفته: إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ«125» و کسی که غرور دنیا بر سرور و حبّور«126» آخرت بر گزیند از ارباب الباب نباشد و از [اسرار] کتاب بهر نیابد.

چهارم آن که تفسیری ظاهر خوانده باشد و اعتقاد کرده که کلمات قرآن را معنیی نیست، جز آن که از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان منقول است، و آن چه بیرون آن است تفسیری است به رأی، و هر که قرآن را به رأی خود تفسیر گوید خود را در آتش جای ساخته باشد. و این نیز از حجابهای بزرگ است. و معنی تفسیر به رأی در باب چهارم بیان خواهیم کرد، و بخواهیم نمود که معنی قول علی [کرّم الله وجهه]: الاّ ان یؤتی الله عبدا فهما في القرآن، مناقض آن نیست، و اگر معنی همین ظاهر منقول بودی مردمان در آن مختلف نشدندی.

هفتم- تخصص

و آن چنان باشد که تقدیر کند که به هر خطابی که در قرآن آمده است مقصود اوست. اگر امری و نهیی شنود مأمور و منهی خود را داند، و در وعد و وعید همچنین. و اگر قصص انبیا و پیشینیان شنود بداند که افسانه مقصود نیست، و

Maktaba Tul Ishaat.com

او مقصود است تا بدان عبرت گيرد و از تضاعيف آن«127» آن چه بدان محتاج است بردارد. چه در قرآن هيچ قصهاى نيست كه نه سياق«128» او براى فايده پيغامبر- عليه السلام- و امت اوست. و براى اين، حق تعالى گفت: ما نُثَبِّتُ بِه فُؤادَكَ«129». و بنده بايد كه تقديس كند كه حق تعالى دل وى را تثبيت«130» مىفرمايد بدانچه احوال پيغامبران، و صبر ايشان بر رنج، و ثبات ايشان در دين براى نصرت الهى بيان مىكند. و چگونه اين تقدير نكند؟ كه قرآن بر پيغامبر- عليه السلام- على سبيل الخصوص«131» نفرستادهاند، بل شفا و هدى و نور و رحمت

عالميان است. و براى اين، حق تعالى همه را شكر نعمت كتاب فرموده است و گفته: وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ ما أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ من الْكِتابِ وَ الْحِكْمَةِ.«132» و گفته: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ كِتاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ [أَ فَلا تَعْقِلُونَ].«133» [473] وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ.«134» كَذلِكَ يَضْرِبُ اللهُ لِلنَّاسِ أَمْثالَهُمْ«135» وَ اتَّبِعُوا أَحْسَنَ ما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ من رَبِّكُمْ«136» هذا بَصائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ«137» هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ«138» و چون همه مردمان به خطاب مقصودند، آحاد مخصوص باشند و اين خواننده [يگانه] مقصود بود. پس او را بر مردمان ديگر چه كار؟ [تقدير كند] كه مقصود هم اوست.

حق تعالى گفت: وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ به وَ من بَلَغَ«139» محمد كعب قرظى گفت در تفسير اين آيت: هر كه قرآن بدو برسيد چنانستى كه حق تعالى بر وى سخن گفت. و چون اين تقدير كند خواندن قرآن را عملى نسازد،«140» بل همچنان خواند كه بنده نامه خداوند را كه بدو نويسد، تا در آن تأمل نمايد و بر مقتضاى آن كار كند. و براى اين يكى از حكما گفت كه اين قرآن رسالتهايى است كه از پروردگار ما به ما رسيده است، و در آن فرمانهاست در نمازها، و آن را تدبّر كنيم، و در خلوتها بر آن واقف شويم، و در طاعتها با سنتهاى متّبع آن را به تنفيذ رسانيم. و مالك دينار گفتى: اى اهل قرآن، قرآن در دل شما چه زراعت فرمود؟ كه قرآن بهار مؤمن است، چنانكه باران بهار زمين است. و قتاده گفت: هيچ كس با قرآن همنيشينى نكرد كه نه كمى يا افزونى در وى پديد آمد، چه حق تعالى گفت: هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً«141»

هشتم- تأثر

و آن چنان باشد كه در دل وى اثرهاى مختلف پيدا آيد بر حسب اختلاف آيتها، و به حسب هر فهمى او را حالى و وجدى باشد كه دل او بدان متّصف شود، از حزن و خوف و رجا و غير آن. و چون معرفت وى تمام شود، خشيت غالبتر احوال بود بر [دل] وى، چه تضييق بر آيات قرآن

غالب است، و ذكر مغفرت و رحمت در وى ديده نشود مگر مقرون به شرطهايى كه عارف از نيل آن قاصر باشد، چنانكه گفت: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ،«141» پس چهار شرط در عقب آن ياد كرد: لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى،«142» و گفت: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ.«143» به چهار شرط مقيد گردانيد. و جايى كه اختصار فرمود يك شرط [474] جامع ياد كرد و گفت: إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ من الْمُحْسِنِينَ«144» چه إحسان جامع همه است. و هر كه قرآن از اول تا آخر تصفّح«145» كند،

Maktaba Tul Ishaat.com

همچنین یابد. و هر که این معنی فهم کرد سزاوار بود بدانچه حال او ترس و غم باشد. و برای این، حسن گفت: به خدای که امروز هیچ بندهای این قرآن نخواند- با آن چه بدان ایمان دارد- که نه غم و گریه و رنج و مشغولی او بسیار شود، و شادی و خنده و راحت و بطالت او اندك گردد. و وهیب ورد گفت: در این [حدیثها«146» و مواعظ] بنگریستم، هیچ چیزی دلها را باز دارندهتر و اندوه آرندهتر از خواندن قرآن و تفهّم و تدبّر آن نیست. و تأثر بنده به خواندن، آن باشد که بر صفت آیتی شود که میخواند. [پس] در حال وعید و مقید کردن مغفرت به شرطها، از ترس چنان نزار گردد که به مردن نزدیك باشد، و در حال توسّع و وعده آمرزش چنان شاد شود که گویی از شادی بخواهد پرید، و در حال یاد کرد صفات خدای و نامهای او برای خضوع جلال او سر فرود اندازد و از عظمت او بیم در دل آرد، و در حال حکایت مقالت کافران که چه مستحیلات«147» [در حق خدای تعالی] میگویند و حق تعالی را زن و فرزند اثبات میکنند، آواز پست کند و در باطن خود شکسته شود از شرم زشتی سخنان ایشان، و در صفت بهشت، از راه اشتیاق نشاطی به باطن در آرد، و در صفت آتش، از ترس میان شانهها و پهلوهاش بلرزد.

و چون پیغامبر- علیه السلام- ابن مسعود را فرمود که بر من بخوان، گفت: سورت نساء آغاز کردم، چون بدین آیت رسیدم: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا من كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً«148»، چشمهای وی را دیدم که اشك باریدن گرفت، پس مرا گفت: حسبك الان، ای، اکنون [تو را] بسنده است. و این بدان بود که مشاهده آن حال دل وی را به کلیت مستغرق کرده بود. و در خائفان کسی بود که از شنیدن آیتهای وعید بیهوش شد، و کس بود که وفات کرد. و به مثل این حالها از

دایره حاکیان«149» [کلام او] بیرون آید، چه در حال خواندن إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ،«150» اگر خائف نباشد حاکی بود، و در وقت گفتن: عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا،«151» اگر توکل و انابت را ملابست ننماید هم حکایت [کننده] باشد. و چون بخواند وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلى ما آذَيْتُمُونا«152» باید که حال او صبر باشد یا عزیمت آن، تا حلاوت تلاوت بیابد. و اگر بدین صفتها نباشد و در دل او این حالها نبود، نصیب او از خواندن جنبیدن زبان باشد، با آن چه نفس خود را صریح لعنت میکند و به غفلت و اعراض و استحقاق مقت منسوب [475] میگرداند در قول خدای- عز و جل:

أَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ«153» و در قول او: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ«154» و در قول او: وَ هُمْ في غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ«155» و در قول او: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا«156» و در قول او: وَ من لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ«157» و دیگر آیتها، و داخل مشود در آیت وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلَّا أَمانِيَّ،«158» ای، ندانند مگر خواندن مجرد، و در آیت وَ كَأَيِّنْ من آيَةٍ في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ.«159» زیرا که قرآن مبین آن آیتهاست که در آسمان و زمین است، و هر که از آن درگذرد و بدان متأثر نشود، از آن اعراض نموده باشد.

و برای آن گفتهاند که هر که به [اخلاق] قرآن متصف نباشد، چون قرآن خواند حق تعالی وی را ندا فرماید که تو را بر سخن من چه کار؟ تو از من اعراض نمودهای، اگر به من باز نگردی سخن من بگذار! و مثال عاصی، چون قرآن خواند و آن را مکرر گرداند مثال کسی باشد که نامه پادشاه هر روز بارها بخواند و پادشاه در آن نامه آبادان گردانیدن

Maktaba Tul Ishaat.com

ممالك فرموده باشد، و او به خراب كردن آن مشغول بود و بر خواندن نامه اقتصار نموده. و چون به مخالفت پادشاه مشغول است، اگر نامه نخواند شايد كه از استهزا و استحقاق مقت دورتر باشد. و براى اين، يوسف أسباط گفت كه من قصد خواندن قرآن كنم و چون يادم آيد كه در آن چه چيز است، از مقت خداى بترسم و به تسبيح و استغفار رجوع كنم.

و آن كه از اعمال«160» اعراض نمايد، به آيت فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا به ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ

ما يَشْتَرُونَ«161» مراد باشد.«162» و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: اقرءوا القرآن ما ائتلفت عليه قلوبكم و لانت له جلودكم فإذا اختلفتم فلستم تقرءونه، اى، قرآن بخوانيد ما دام كه دلهاى شما بر آن فراهم آيد«163» و پوستهاى شما براى آن نرم شود«164»، و چون مختلف شويد، آن را نخوانده باشيد. و در روايتي: فإذا اختلفتم فقوموا عنه، اى، چون مختلف شويد از خواندن آن برخيزيد. و بارى تعالى گفت: الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً،«165» اى، چون خداى- عز و جل- [476] ياد كرده شود دلهاشان بترسد، و چون آيتهاى وى بر ايشان خوانده آيد تصديقشان زيادت گرداند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ أحسن النّاس صوتا بالقرآن الّذي إذا سمعته يقرأ رأيت انّه يخشى الله عزّ و جلّ، اى، شنيدن قرآن از هيچ كسى چنان خوش نباشد كه از ترس كار خداى- عز و جل. و قرآن براى آن خوانند تا اين حالها در دل پيدا آيد و بر آن كار كنند، و الا مؤنت جنبانيدن زبان به حرفهاى آن سهل است. و براى اين، يكى از قرّا گفت: بر پيرى قرآن خواندم«166» و چون بدو رجوع نمودم تا بار دوم بخوانم، بانگ بر من زد و گفت: خواندن را بر من، كارى ساختى؟«167» برو و بر خداى- عز و جل- بخوان، پس بنگر كه تو را چه مىفرمايد و چه خير تفهيم مىكند. و براى اين، مشغولى صحابه در احوال و اعمال بود.

و پيغامبر- عليه السلام- چون به آخرت انتقال فرمود بيست هزار كس از صحابه بودند، و قرآن ياد نداشتند مگر شش كس- در دو كس از آن اختلاف كردهاند- و بيشتر ايشان يك سورت يا دو سورت ياد داشتندى، و ياد دارنده البقرة و الانعام از علماى ايشان بودى. و چون يكى بيامد تا قرآن آموزد، و در تعلم بدين جا رسيد كه فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ،«168» گفت: اين مرا بسنده است، و بازگشت. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: انصرف الرّجل و هو فقيه، اى، فقيه شده بازگشت. و عزيز نيست مگر مثل اين حالت، كه حق تعالى دلى را پس از فهم اين آيت آن نعمت دهد.

و اما مجرد جنبش زبان اندك فايده باشد، بل خواننده به زبان و معرض از عمل سزاوار است كه او مراد باشد در اين آيت: وَ من أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى«169» و آيت ديگر: كَذلِكَ أَتَتْكَ آياتُنا فَنَسِيتَها وَ كَذلِكَ الْيَوْمَ تُنْسى«170» اى، آن را بگذاشتى و در آن ننگريستى و از آن باك نداشتى! چه، كسى كه در كارى تقصير كند گويند فراموش كرد. زيرا كه حقّ خواندن قرآن آن باشد كه زبان و عقل و دل در آن شريك باشند. و نصيب زبان تصحيح حرفها باشد به خواندن مبيّن، و نصيب عقل تفسير معانى، و نصيب دل پند گرفتن و اثر پذيرفتن به باز بودن از بدى و فرمانبردارى نمودن در نيكى. پس زبان پند دهنده باشد، و عقل ترجمه كننده، و دل پند پذيرنده.

Maktaba Tul Ishaat.com

نهم- ترقی

و بدین آن مىخواهیم که ترقی کند تا سخن از حق تعالی شنود نه [477] از خود. درجات قرائت سه است:

[یکی] آن است که تقدیر کند که بر حق تعالی مىخواند و پیش او ایستاده است و او در وی نظر مىفرماید و از وی استماع مىکند. و در این تقدیر حال تملق و سؤال باشد و تضرع و ابتهال.

دوم آن که به دل چنان مشاهده کند که پروردگار او به الطاف خود او را خطاب مىفرماید و به انعام و إحسان خود با وی راز مىگوید. پس مقام او شرم و تعظیم باشد و گوش داشتن و فهم [کردن].

سوم آن که در کلام متکلم«171» را بیند، و در کلمات صفات را. و در نفس خود و خواندن او و تعلق انعام الهی بدو، از آن روی که منعم علیه است، ننگرد، بل همتش بر متکلم مقصور باشد و فکرتش بر او موقوف، تا چنانستی که مستغرق مشاهده متکلم است که به غیری نپردازد. و این [درجه] مقربان است، و آن چه پیش از این گفتیم درجه اصحاب یمین، و آن چه بیرون این است درجه غافلان است. و از درجه علیا [جعفر بن محمد صادق رحمه الله] اخبار کرده است و گفته که حق تعالی در کلام خود بر خلقان تجلی فرموده است، و لکن ایشان نمىبینند. و در نماز وی را

حالی روی داد که بیهوش افتاد، و چون به هوش باز آمد وی را از آن حال پرسیدند، گفت:

همواره آیت را بر دل خود تکرار مىکردم تا آن را از متکلم بشنیدم، و جسم مرا در معاینه قدرت وی طاقت ثبات نماند. و در مثل این درجه حلاوت و لذت مناجات بغایت عظیم باشد.

و برای این، یکی از حکما گفت که من قرآن خواندمی و از آن حلاوت نیافتمی تا آن گاه که چنان خواندن گرفتم که گویی از پیغامبر- علیه السلام- مىشنوم که بر صحابه مىخواند، پس از آن مرا به مقام رفیعتر رسانید و چنان خواندن گرفتم که گویی از جبرئیل مىشنوم که بر پیغامبر- علیه السلام- القا مىکند، پس از آن در منزلتی رفیعتر باری تعالی تجلی فرمود، و من اکنون آن را از متکلم مىشنوم و از آن لذتی و نعمتی مىیابم که صبر از آن ممکن نگردد. و عثمان و حذیفه«172» گفتند: اگر دلها پاك شود، از خواندن [قرآن هرگز سیری نیابند. زیرا که دلها، به سبب پاکی، به مشاهده متکلم رسند در کلام]. و برای این ثابت بنانی گفت که بیست سال در خواندن قرآن رنج کشیدم، اکنون بیست سال است که از خواندن قرآن لذت بیکران و نعمت بىپایان مىیابم. و چون بنده متکلم را بىزحمت غیری مشاهده کند ممتثل«173» باشد قول خدای را: فَفِرُّوا إِلَى اللهِ«174» و قول او را: وَ لا تَجْعَلُوا مَعَ اللهِ إِلهاً آخَرَ«175» و هر که در همه چیزها او را نبیند، غیر او را دیده باشد. و هر چه بنده بدو التفات کند [- سوای خدای تعالی- التفاتش] متضمن چیزی باشد از شرك خفی، بل توحید خالص آن است که در همه چیزها جز خدای تعالی را نبیند.

دهم- تبرّی

و بدین آن مىخواهیم که از حول و قوت و نگریستن در نفس خود به چشم رضا و تزکیت بیزار شود، و چون آیات وعد و مدح صالحان خواند، نفس خود را آن جا نبیند، بل ارباب یقین و صدّیقان [478] را در آن مقام بیند و آرزو برد که حق تعالی وی را بدیشان لاحق گرداند، و چون آیت مقت و نکوهش عاصیان و مقصران خواند، نفس خود را آن جا بیند و از ترس و بیم چنان تقدیر کند که مخاطب اوست. و برای آن، عمر- رضی الله عنه- گفتی: اللّهمّ انّی أستغفرك لظلمی و کفری. پرسیدند که ظلم محتمل باشد، اما کفر چگونه مىگویی؟ در جواب آن، قول حق تعالی: إِنْ

Maktaba Tul Ishaat.com

الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ«176» بخواند.

و يوسف أسباط را گفتند كه چون قرآن خوانى چه دعا گويى؟ گفت: هفتاد بار از تقصير خود آمرزش خواهم. و چون نفس خود را در خواندن مقصر بيند، اين ديدن تقصير سبب قرب او باشد. چه هر كه را در عين حال قرب بعد به وى نمايند، لطيفهاى ساخته باشند كه به واسطه خوف او را به درجهاى ديگر رسانند از درجات قرب كه از درجه اول عالىتر بود، و كسى را كه در عين بعد قرب به وى نمايند، مكرى در حق وى صادر شده باشد كه به واسطه امن او را به دركهاى ديگر [از آن] اندازند از دركات بعد كه از دركه اول فرودتر بود. و هر كه به چشم رضا در خود نگرد، به نفس خود محجوب شود،«177» و هر كه از آن حد بگذرد كه به نفس خود التفات كند و در قرائت جز خداى تعالى را نبيند، ملكوت او را منكشف شود.

سليمان ابى سليمان دارانى [گفت] كه ابن ثوبان«178» دوستى را وعده كرده بود كه به نزديك وى افطار كند، و بدو نرسيد تا آن گاه كه صبح بدميد. و آن دوست او را روز ديگر بديد، گفت: وعده كرده بودى كه نزديك من افطار كنى، آن را خلاف فرمودى! گفت: اگر نه عذر آن وعده بودى با تو نخواستمى گفت كه مرا چه پيش آمد: چنان بود كه چون نماز خفتن بگزاردم، انديشيدم كه وتر بگزارم آن گاه به تو پيوندم، زيرا كه از مرگ آمن نتوان بود، و در دعاى وتر بودم كه مرغزارى سبز كه در او انواع شكوفهها بود از بهشت پيش من داشتند، و من در آن مىنگريستم تا آن گاه كه بامداد شد.

و اين كشفها نباشد مگر پس از آن كه از نفس خود بيزار شود، و التفات بدو و هواى او منقطع گرداند. آن گاه اين كشفها مخصوص باشد به اعتبار احوال صاحب كشف. و جايى كه آيات رجا خواند و استبشار بر او غالب شود، صورت بهشت بر وى منكشف گردد و آن را چنان مشاهده كند كه گويى به معاينه مىبيند، و اگر غلبه خوف را بود، آتش منكشف شود تا انواع عذاب آن بيند. و اين بدان سبب باشد كه كلام حق تعالى مشتمل است بر سهل [لطيف]«179» و سخت [عسوف]«180» و مرجوّ و مخوف. و اين به حسب صفات اوست، و آن لطف و انعام اوست، و

بطش«181» و انتقام. و اعتبار مشاهده كلمات و صفات دل در احوال مختلف بگردد،«182» [479] و به حسب هر حالتى مستعد شود كشف چيزى را كه مناسب و مقارب«183» آن حالت باشد، چه مستحيل«184» است كه چون شنيده مختلف باشد حال شنونده يكى بود، و شنيده مختلف است، چه در او سخن خشم و خشنودى و انعام و انتقام اوست، و سخن جبارى متكبر است كه از هيچ چيز باك ندارد، و سخن حنّانى«185» متعطّف«186» كه هيچ كس را مهمل نگذارد.

باب چهارم در فهم قرآن، و تفسير آن به رأى بنقل

شايد كه گويى كه در باب سابق در فهم اسرار قرآن و آن چه ارباب دلهاى پاك را از معانى آن منكشف گردد مبالغت نمودهاى و در تعظيم آن اطناب واجب داشتهاى، و چگونه آن روا باشد، كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مىفرمايد: من فسّر القرآن برأيه فليتبوّأ«187» مقعده من النّار. و براى اين معنى، مفسران [ظاهر] تشنيع كردهاند بر اهل

Maktaba Tul Ishaat.com

تصوف، که در تأویل کلمات قرآن به خلاف آن چه از ابن عباس و دیگر مفسران آمده است تصرف نمودهاند، و گفته که آن تصرف کفر است. پس اگر این تشنیع«188» و تکفیر درست است، فهم قرآن را جز حفظ تفسیر آن، چه معنی باشد؟ و اگر درست نیست، قول پیغامبر را: من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّأ مقعده من النّار، چه معنی بود؟

بدان آن کس که گفته است که قرآن را جز تفسیر ظاهر معنیی نیست، او از حد نفس خویش اخبار کرده است، و او در آن چه از خود اخبار میکند مصیب است، و لکن بدانچه همه خلق را بدین درجه که حد اوست باز میآرد مخطی است. بل اخبار و آثار دلیل است بر آن که ارباب فهم را در معانی قرآن متّسعی عظیم است. علی- رضی الله عنه- گفت: الاّ ان یؤتی الله عبدا فهما في القرآن.«189» و اگر جز ترجمه منقول چیزی دیگر نیست، آن فهم چه باشد؟ و

626

پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ للقرآن ظهرا و بطنا و حدّا و مطّلعا. و این حدیث موقوف بر ابن مسعود هم آمده است- و او از علمای تفسیر است- پس معنی ظهر و بطن و حد و مطّلع چیست؟ و علی [کرم الله وجهه] گفت: لو شئت لأوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب.«190» و تفسیر ظاهر فاتحه در غایت اختصار است، پس سخن علی را چه معنی باشد؟ و بو دردا گفت:

لا یفقه الرّجل حتّی یجعل للقرآن وجوها. و یکی از علما گفت: هر آیتی را [شصت] هزار فهم است، و آن چه از فهم آن باقی مانده است بیشتر است. و دیگری گفت: قرآن بر هفتاد و هفت هزار و دویست علم شامل است، چه هر کلمهای [480] را علمی است، و آن چهار بار متضاعف است، چه هر یکی را ظاهر و باطنی و حدی و مطّلعی است. و بیست بار باز گردانیدن پیغامبر- علیه السلام- آیت تسمیه«191» را جز برای تدبّر باطن معانی آن نباشد، و الا ترجمه و تفسیر آن ظاهر است، و مثل آن را به تکرار حاجت نباشد. و ابن مسعود گفت: من أراد علم الاوّلین و الآخرین فلیثوّر القرآن.«192» و معلوم است که از مجرد تفسیر ظاهر علم اولین و آخرین حاصل نشود.

و در جمله کل علمها در افعال خدای و صفات او داخل است، و در قرآن شرح ذات و صفات و افعال اوست. و این علمها را نهایت نیست، و در قرآن اشارتی است به مجامع آن، و مقامات تعمق در تفصیل آن به فهم قرآن رجوع دارد، و مجرد تفسیر ظاهر بدان اشارت نکند، بل کل آن چه بر ارباب نظر مشکل است و نظریات و معقولات که مردمان در آن مختلفند در قرآن بر آن دلالتهاست و سوای آن رمزها که اهل فهم به دریافت آن مخصوص باشند، پس ترجمه ظاهر و تفسیر آن چگونه بدان وفا کند؟ و برای آن پیغامبر گفت: اقرءوا القرآن و التمسوا غرائبه، بخوانید قرآن را و بطلبید غرایب آن را. و نیز در حدیث، علی [کرم الله وجهه] گفت: و الّذي بعثني بالحقّ نبیّا لتفترقنّ امّتی عن اصل دینها و جماعتها علی اثنتین و سبعین فرقة کلّها ضالّة مضلّة یدعون إلی النّار، فإذا کان ذلك، فعلیکم بکتاب الله فانّ فیه نبأ ما کان قبلکم و نبأ ما یأتي بعدکم و حکم ما بینکم، من خالفه من الجبابرة قصمه الله تعالی و من ابتغی العلم في غیره اضلّه الله، و هو حبل الله المتین و نوره المبین و شفاؤه النّافع، عصمة لمن تمسّك به و نجاة لمن اتّبعه، [لا یعوّج فیقوّم] و لا یزیغ فیستقیم و لا تنقضي عجائبه و لا تخلقه کثرة الرّدّ.

627

(الحدیث). ای، بدان خدایی که مرا بحق بعث فرمود، که امت من از اصل دین و جماعت خود هفتاد و دو گروه شود،

Maktaba Tul Ishaat.com

همه گمراه و گمراه كننده، كه به آتش خوانند، و چون اين حال واقع شد اعتصام به كتاب خداى بايد نمود كه خبر آن چه پيش از شما بوده است و آن چه پس از شما خواهد آمد و حكم آن چه ميان شما واقع شود در آن است، هر كه از جباران وى را خلاف كند حق تعالى وى را هلاك كند و هر كه علم از غير وى طلبد وى را گمراه گرداند، او حبل متين رحمانى و نور مبين ربانى و شفاى نافع يزدانى [481] است، كسى كه بدو تمسك نمايد در عصمت ماند و كسى كه آن را متابعت كند نجات يابد، كژ نشود كه وى را راست بايد كرد، و ميل نكند كه از وى استقامت بايد طلبيد، عجايب او سپرى نشود، و بسيارى باز گردانيدن وى را كهن نگرداند.

و در حديث حذيفه«193» آمده است كه چون پيغامبر- عليه السلام- وى را خبر كرد كه پس از وى اختلاف و فرقت خواهد بود، او گفت: يا رسول الله، من اگر آن حال را دريابم مرا چه مفرمايى؟ گفت: تعلّم كتاب الله و اعمل بما فيه و هو المخرج من ذلك، اى، كتاب خداى را بياموز و بر آن كار كن چه مخرج از آن اختلاف آن است. و حذيفه سه بار اين سؤال را أعادت كرد، جواب همين بود: تعلّم كتاب الله و اعمل بما فيه ففيه النّجاة. و على گفت: من فهم القرآن فسّر به جمل العلم. و اين اشارتى است بدانچه در قرآن به مجامع همه علمها اشارتهاست. و ابن عباس گفت در تفسير وَ مَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً،«194» كه حكمت فهم قرآن است، و بارى تعالى فرمود: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ وَ كُلًّا آتَيْنا حُكْماً وَ عِلْماً.«195» آن چه بديشان داد آن را علم نام كرد، و آن چه سليمان را به دريافت آن منفرد كرد آن را به اسم فهم مخصوص گردانيد و بر علم و حكم تقديم فرمود. و اين كارها دليل است بر آن كه در فهم معانى قرآن مجالى رحب«196» و ميدانى واسع است، و منتهاى ادراك آن ظاهر تفسير نيست.

و اما قول پيغامبر- عليه السلام-: من فسّر القرآن برأيه، و نهى او از آن، و قول بو بكر: ايّ ارض تقلّنى و ايّ سماء تظلّنى إذا قلت في القرآن برأيى،«197» اى، مرا كدام زمين بردارد و كدام آسمان سايه كند چون در [قرآن] به رأى خود گويم، و ديگر اخبار و آثار كه در نهى از تفسير قرآن به رأى وارد

شده است، از دو بيرون نيست: اما مراد آن است كه بر منقول و مسموع اقتصار مبايد كرد و استنباط و استقلال فهم را بگذاشت، و اما مراد كارى ديگر است. و قطعا باطل است كه مراد آن باشد كه هيچ كس در قرآن جز آن چه شنيده است سخنى نگويد، از چهار وجه:

يكى آن كه اين سخن آن اقتضا كند كه شرط آن باشد كه تفسير از پيغامبر مسموع بود و بدو مسند باشد، و آن جز در بعضى قرآن«198» موجود نشود. اما آن چه ابن عباس و ابن مسعود از استنباط خود گفتهاند بايد كه مقبول نباشد، و ايشان را گفته آيد كه اين تفسير به رأى است، زيرا كه شما آن را از پيغامبر- عليه السلام- نشنيدهايد. و حكم غير ايشان از صحابه همين باشد.

و دوم آن كه صحابه [482] و مفسران در تفسير بعضى آيتها مختلف شدهاند و در آن قولهاى متباين، كه جمع و تلفيق آن امكان ندارد، گفته، و«199» شنيدن كل آن از پيغامبر- عليه السلام- محال است. چه اگر يكى از آن مسموع باشد، ديگرى متروك بود. و بقطع روشن مشود كه هر مفسرى آن گفته است كه استنباط وى را ظاهر شده است، تا«200» در حرفهاى معجم«201» كه در اول سورتهاست هفت قول [مختلف كه جمع ميان آنها ممكن نيست] بگفتهاند. و گفته كه «الر» [از] حرفهاى «الرحمن» است، و گفته كه «ألف» الله است و «لام» لطيف و «راء»

Maktaba Tul Ishaat.com

رحیم، و غیر آن.

مترجم مىگوید که مصنف بر هفت قول همانا بدان اقتصار نموده است که از صحابه منقول است، چه طبقات مفسران را در آن زیادت از بیست قول است، و جمع کردن میان همه ممکن نیست، پس چگونه همه مسموع باشد؟

و سوم آن که پیغامبر- علیه السلام- برای ابن عباس گفت که اللّهمّ فقّهه في الدّین و علّمه التّأویل، و اگر تأویل همچون تنزیل مسموع و محفوظ باشد، تخصیص ابن عباس بدان چه معنی دارد؟

چهارم آن که [حق تعالی] گفت: لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ«202» اهل علم را استنباط اثبات فرمود، و معلوم است که آن ورای شنیدن باشد.

و جمله آثار که [در فهم قرآن] نقل کردهایم مناقض این خیال است. پس شرط سماع در

تأویل باطل باشد، و هر یکی را روا که بر اندازه فهم و حد عقل خود از قرآن استنباط کند.

و اما نهی بر یکی از دو وجه محمول باشد:

یکی آن که در چیزی وی را رأیی باشد و طبع و هوای او را سوی آن میلی، پس بر وفق رأی و هوای خود قرآن را تأویلی گوید تا در تصحیح غرض خود آن را حجت سازد، و اگر آن رأی و هوی وی را نبودی آن معنی از قرآن او را لایح نشدی. و این معنی گاهی با علم«203» باشد، چنانکه بعضی آیتهای قرآن را در تصحیح بدعت خود حجت سازد، و او مىداند که مراد از آیت آن نیست، و لکن بر خصم تلبیس مىکند. و گاهی با جهل باشد، و این چنان بود که آیت احتمال وجهها دارد، و فهم او به وجهی که موافق غرض او باشد مایل شود، و آن جانب به رأی و هوای او ترجّح پذیرد، پس آن تفسیر به رأی او باشد، ای، رأی او بر آن تفسیر او را باعث بود، و اگر رأی او نبودی آن وجه به نزدیك او مترجّح نشدی. و گاهی باشد که وی را غرضی صحیح بود، چنانکه کسی خواهد که مردمان را به استغفار سحر دعوت کند و قول پیغامبر- علیه السلام- را:

تسحّروا فإنّ في السّحور برکة، دلیل آرد و گوید که مراد تسحّر است به ذکر، با آن که مىداند که مراد نان خوردن است. و یا خواهد که با دل سخت مجاهده فرماید و گوید حق تعالی گفته است: اذْهَبْ إِلی [483] فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی،«204» و اشارت به دل [خود] کند و گوید که مراد از لفظ «فرعون» دل است. و این چنین بعضی واعظان در مقصودهای صحیح، برای آرایش سخن و ترغیب شنوندگان کار مىبندند، و آن ممنوع است. و باطنیان در غرضهای فاسد خود استعمال مىکنند برای فریفتن مردمان و دعوت ایشان به مذهب باطل خود، و قرآن را بر وفق رأی و مذهب خود بر کارهایی حمل مىکنند که قطعا مىدانند که آن مراد نیست. و این فنها که تقریر کردیم یکی از دو وجه منع است از تفسیر به رأی، و مراد بدان، رأی فاسد موافق هوی است نه اجتهاد صحیح، و رأی صحیح و فاسد را متناول است. و روا که موافق هوی را به اسم «رأی» تخصیص کرده شود.

وجه دوم آن که در تفسیر قرآن به ظاهر عربیت مسارعت نماید- بباستظهار به مسموع و

منقول در چیزی که تعلق به غرایب قرآن دارد- و آن چه در ألفاظ مبهم و مبدل«205» باشد، و اختصار و حذف و

Maktaba Tul Ishaat.com

اضمار«206» و تقدیم و تأخیر بود. چه، کسی که ظاهر تفسیر نیکو نداند و در استنباط معانی به مجرد فهم عربیت مبادرت نماید، غلط بسیار کند و در زمره کسانی باشد که به رأی تفسیر کنند. چه، در ظاهر تفسیر اولا از نقل و سماع چاره نیست، تا از مواضع غلط بپرهیزد، آن گاه در تفهم و استنباط اتساع نماید. و غرایبی که آن را جز به سماع در نتوان یافت بسیار است، و ما به بعضی از آن اشارت کنیم، تا بدان بر امثال آن استدلال کند و بداند که حفظ تفسیر ظاهر را اولا خوار نباید داشت، چه پیش از دانستن ظاهر رسیدن به باطن طمع نتوان داشت. و هر که فهم اسرار قرآن دعوی کند و تفسیر ظاهر نیکو نداند، همچون کسی باشد که هنوز از در خانه نگذشته باشد و گوید که به صدر خانه رسیدهام، و همچون کسی که دعوی کند که من مقاصد ترکان از سخن ایشان فهم میکنم و«207» او هیچ چیز از زبان ترکی نداند. چه، ظاهر تفسیر به مثابت تعلیم لغت است که در فهم از آن چاره نباشد. و آن چه در آن از سماع چاره نیست، فنهای بسیار است:

یکی از آن ایجاز است، به حذف و اضمار. چون قول حق تعالی: وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا [بِها]«208» ای، آیة مبصرة فظلموا أنفسهم بقتلها. یعنی ثمود را ناقه دادیم، و آن آیتی روشن بود، پس به کشتن آن بر خود ظلم کردند. و هر که در ظاهر عربیت نگرد، پندارد که مراد آن است که ناقه بینا بود و کور نبود، و نداند که به چه چیز ظلم کردند، و بر نفس خود کردند یا بر دیگری.

زیرا که لفظ «قتل» و مفعول ظلم مذکور نیست. و قول او: أُشْرِبُوا في قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ،«209» ای، حبّ العجل. فحذف الحبّ.

مترجم میگوید: ای، [484] دوستی گوساله در دل ایشان چنان متمکن شد که مشروب در جوف شارب. چه مشروب به لطافت خود در اعماق و اغوار باطن نافذ شود. و برای آن شاعر گفته است: تغلغل حیث لم یبلغ شراب. ای، در شو آن جا که شراب نرسد. و لفظ «دوستی» مذکور نیست. و بدین سبب کسی که بر اتباع ظواهر اقتصار نماید و از ادراك معانی قاصر باشد، در

تفسیر این چنین گفته است که مراد آن است که چون گوساله را به سوهان بسودند و سونش«210» آن را در دریا پراکندند ایشان از آن آب خوردند.

و قول او: إِذاً لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ«211» ای، ضعف عذاب زندگان و ضعف عذاب مردگان. «عذاب» را حذف فرموده است، و لفظ «احیاء» و «موتی» را به لفظ «حیات» و «موت» بدل گردانیده، و آن [همه] در فصیح لغت جایز است. و قول او: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيها وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنا فِيها.«212» لفظ «اهل» [را] اضمار کرده است، چه پرسیدن از اهل دیه باشد نه از دیه.

و قول او: ثَقُلَتْ في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«213» ای، بر اهل آسمان و زمین پوشیده شد. چه مطلوب چون پوشیده ماند، بر طالب گران آید. لفظ «خفیت» را به «ثقلت» بدل کرد، و «اهل» را مضمر گردانید، و «في» را به جای «علی» بایستانید.

مترجم میگوید که فایده حذف و اضمار ظاهر است، و آن ایجاز است، و فایده ابدال «خفیت» به «ثقلت» آن که ثقل ملازم خفای مطلوب باشد. پس چنانستی که خفا را به دلیل ثابت کرده باشد، و فایده ایستانیدن «في» به جای «علی»

Maktaba Tul Ishaat.com

آن که مشعر باشد که خفای آن در اهل آسمان و زمین چنان متمکّن است که مظروف در ظرف.

و قول او: وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ،«214» ای، شکر رزق به تکذیب مىگزارند. شکر را حذف کرده است. [و قول او: آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلى رُسُلِكَ«215» ای، علی سنّة رسلك، پس «سنّة» را حذف کرده است]. و قول او: إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ،«216» «هاء» ضمیر قرآن است،«217» و«218» قرآن مذکور نیست. و همچنین: حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ،«219» «تاء» ضمیر شمس است، و مذکور نیست. و قول او:

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا من دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ،«220» ای، یقولون ما نعبدهم. و قول او: فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً ما أَصابَكَ من حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ، وَ ما أَصابَكَ من سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ،«221» ای، لا یفقهون یقولون ما أصابك. چه اگر بر این جمله نگویی مناقض قُلْ كُلٌّ من عِنْدِ اللهِ«222» باشد.

و دوم منقول منقلب. چون قول او: وَ طُورِ سِينِينَ«223» [485]، ای، طور سیناء. و قول او:

سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ«223»، ای، علی الیاس و إدریس هم گفتهاند. چه در قرائت ابن مسعود «علی ادراسین» است.

سوم آن که در ظاهر چنان نماید که مکرر است، و پیوستگی سخن را قاطع. چون قول حق تعالی: وَ ما يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ من دُونِ اللهِ شُرَكاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ«224» چه لفظ «ان یتّبعون» در ظاهر مکرر است.

مترجم مىگوید که: لفظ «ان یتّبعون» را بدان مکرر کرده است که میان لفظ «و ما یتّبع» و لفظ «الاّ الظّنّ» فاصلی در میان افتاده بود، و ایشان را از یك دیگر بعدی حاصل آمده، و أعادت در چنین موضع خوبتر و به فهم آویزندهتر. و قول او: قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا من قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ.«225» چه در ظاهر چنان است که بر این جمله باید: و الذین استکبروا من قومه لمن آمن من الّذین استضعفوا.

چهارم تقدیم و تأخیر، و آن مظنه غلط است. چون قول حق تعالی: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ من رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّى،«226» ای، در ظاهر چنان باید که لو لا کلمة و أجل مسمّی لکان لزاما. چه اگر «أجل» بر «کلمه» عطف نباشد و بر «لزاما» عطف بود، نصب باید. و قول او: يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها.«227» و ظاهر آن است که تعلق «عنها» به «یسألونك» باشد. و چنین باید که یسألونك عنها کانّك حفیّ. و قول او: لَهُمْ ... مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ من بَيْتِكَ بِالْحَقِّ.«228» و این سخن در ظاهر متصل نیست، بل اتصال كَما أَخْرَجَكَ به کلمه قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ«229» است، ای، غنایم تو راست، چنانکه پروردگار [تو] تو را از خانه تو بحق بیرون آورد. چه تو راضی بودی به بیرون آمدن، و ایشان آن را کراهیت مىداشتندی. و در میان این دو سخن، امر به تقوی و آن چه مناسب آن است معترض.«230»

مترجم مىگوید که اعتراض میان دو سخن متصل آن گاه باشد که مؤکّد و مسدّد و ملایم و مناسب آن بود. و اینجا همچنین است. چه حرص بر غنیمت و کراهیت بیرون آمدن فرمودن تقوی را مناسب است.

و قول او: حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ (الایة)«231» پنجم مبهم، و آن لفظی باشد که میان چند معنی مشترك بود اما کلمه، و اما حرف.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما كلمه چون لفظ «شيء» و «قرين» و «امت» و «روح» و نظاير آن، چون قول حق تعالى: ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ.«232» چه اينجا به لفظ «شيء» نفقة كردن خواسته است [از آن چه حق تعالى روزى او كرده است]. و قول او: وَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا [486] رَجُلَيْنِ أَحَدُهُما أَبْكَمُ لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ.«233» و «شيء» اينجا فرمودن عدل و استقامت است. و قول او: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ.«234» [«شيء»] اينجا صفات ربوبيت است، و آن علمهايى است كه پرسيدن از آن روا نباشد تا آن گاه كه عارف [بدان] وقت استحقاق بيند، و آن را كشف كند. و قول او: أَمْ خُلِقُوا من غَيْرِ شَيْءٍ.«235»

و مراد اينجا «من غير خالق» است، چه باشد كه كسى توهّم كند كه حق تعالى چيزى را نمىآفريند مگر از چيزى.

[و اما قرين] و قول او: وَ قالَ قَرِينُهُ هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ.«236» به «قرين» اينجا فريشته موكل خواسته است. و قول او: قالَ قَرِينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ.«237» «قرين» اينجا شيطان است.

و اما امت را هشت معنى است:

يكى جماعت، [چون قول او]: وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً من النَّاسِ يَسْقُونَ.«238» دوم اتباع انبيا، چه گويند: نحن من امّة محمد. سوم مردى كه جامع خيرات [باشد] كه بدو اقتدا كنند، [چون قول او]: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً.«239» چهارم دين: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ.«240» پنجم هنگام: وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ«241» و إلى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ.«242»

ششم بالا، گويند: فلان حسن الامّة، اى، نيكو قامت است. هفتم مردى منفرد در دين كه وى را شريكي نباشد، قال عليه السلام يبعث زيد بن عمر و بن نفيل امّة وحده، اى، روز قيامت وى را جداگانه برانگيزند، چه او در زمان فترت به دين حق متمسك بود، بدانچه دين عيسى را تغيير و تحريف كرده بودند و پيغامبر ما- عليه السلام- هنوز مبعوث نشده بود. هشتم مادر [را] گويند: هذه امّة زيد، اى [اين] مادر زيد است.

و روح نيز در قرآن به معانى بسيار وارد شده است، به ايراد آن تطويل نكنيم.

و اما إبهام حرف چون قول حق تعالى: فَأَثَرْنَ به نَقْعاً فَوَسَطْنَ به جَمْعاً.«243» «هاء» اول كنايتى است از سم، اى، اسبان به سمهاى خود گرد انگيختند. و «هاء» دوم از غارت، اى، ميان جمع مشركان رفتند [و جميع ايشان را غارت كردند. و قول او: فَأَنْزَلْنا به الْماءَ فَأَخْرَجْنا به من كُلِّ الثَّمَراتِ].«244» «هاء» اول كنايت از أبر است، و دوم از آب. و امثال آن در قرآن بسيار است.

ششم تدريج در بيان، چون قول حق تعالى: شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ.«245» [چه از اين معلوم نمشود كه انزال در روز بود يا در شب. و از آيت إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ«246» تخصيص روز از شب معلوم مىگردد، و از آيت إِنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ]«247» تعيين شبى از ديگر شبها دانسته مىآيد. و باشد كه كسى از روى ظاهر، اين آيتها را مختلف پندارد.

و در اين امثال اين به نقل و سماع حاجت باشد. و قرآن از اول تا آخر، از اين جنس خالى نيست. زيرا كه به لغت عرب نازل شده است، و بر انواع سخن ايشان از ايجاز و تطويل و حذف و اضمار و ابدال و تقديم و تأخير مشتمل است تا در [487] حق ايشان معجز باشد، و افحام ايشان بدان حاصل.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس هر که بر فهم ظاهر عربیت اقتصار کند و در تفسیر قرآن مبادرت نماید و در این أبواب از سماع و نقل استظهار نطلبد، در زمره کسانی داخل بود که قرآن را برای خود تفسیر کنند. مثلا از لفظ «امت» معنی مشهورتر فهم کند و طبع و رأی او بدان مایل شود. و چون در موضعی دیگر آن لفظ را بشنود، رأی او بدانچه شنیده بود، از معنی مشهور آن، مایل گردد، و در کثرت معانی آن، نقل را تتبع نکند. پس این است که امکان آن دارد که منهی«248» باشد. اما تفهّم اسرار معانی- چنانکه سابق شده است- منهیّ نتواند بود. و چون امثال این چیزها بشنود، ظاهر تفسیر- و آن ترجمه ألفاظ است- بداند، و در فهم حقایق و معانی، آن بسنده نباشد.

و فرق میان حقایق معانی و ظاهر تفسیر به مثالی توان دانست. و آن مثال آن است که حق تعالی گفته است: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللهَ رَمی.«249» چه ظاهر تفسیر آن واضح است، و

حقیقت معنی این غامض. چه هم اثبات «رمی» است و هم نفی آن. و در ظاهر متضادند تا«250» دانسته نشود که از وجهی انداخت، و از وجهی نه انداخت. و از آن وجه که نه انداخت، اندازه«251» حق تعالی بود. و همچنین گفته است: قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَیْدِیکُمْ.«252» و چون مقاتل ایشان باشند، حق تعالی چگونه معذّب بود؟ و اگر حق تعالی به تحریك«253» دست ایشان معذّب است، قتال ایشان فرمودن چه معنی دارد؟ و حقیقت این سخن را مدد از بحری عظیم باشد، از علمهای مکاشفات، که ظاهر تفسیر در آن بسنده نبود. و آن، چنان است که وجه ارتباط [افعال] به قدرتی که در آدمی حادث است بداند، و وجه ارتباط آن قدرت به قدرت حق تعالی بشناسد، تا پس از روشن شدن کارهای بسیار غامض صدق قول خدای، عز و جل: و ما رمیت إذ رمیت و لکنّ الله رمی وی را منکشف گردد. و شاید که اگر عمر در استکشاف اسرار این معانی و آن چه به مقدمات و لواحق آن تعلق دارد صرف کرده شود، عمر به آخر آید و هنوز کلّ لواحق آن مستوفی نشده باشد.

و هیچ کلمهای نیست در قرآن که نه در تحقیق آن به مثل آن حاجت است. و اسرار علم راسخان علما را منکشف نشود مگر در اندازه بسیاری علم و روشنی دل [ایشان] و قوّت داعیه تدبّر و تجرد برای طلب که در ایشان باشد. و هر یکی را از ایشان حدی بود در ترقی و رسیدن به درجهای [بالاتر] از آن. و اما در استیفای آن طمع نتوان داشت اگر چه دریا مداد باشد و درختان قلم، چه اسرار کلمات الهی نامتناهی است، و دریاها نیست شود و کلمات الهی باقی بود. و از این روی خلق در [488] فهم آن متفاوت باشند، اگر چه در معرفت ظاهر تفسیر مشترك باشند، و ظاهر تفسیر در آن کافی نباشد. و مثال این، فهم بعضی ارباب دل است از قول پیغامبر- علیه السلام- در سجده: أعوذ برضاك من سخطك و أعوذ بمعافاتك من عقوبتك و أعوذ بك منك لا احصی ثناء علیك أنت کما أثنیت علی نفسك، که او را فرمودند. وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ،«254» و او قرب در سجود یافت، پس در صفات الهی نگریست، و [به] بعضی از بعضی استعانت نمود- چه رضا و سخط دو صفت است- پس قرب زیادت شد، و قرب اول در آن مندرج گشت و سوی ذات ترقی نمود و گفت: أعوذ بك منك. پس قرب تزاید پذیرفت و به حدی انجامید که استعانت بر بساط آن قرب شرم داشت، و به ثنا التجا نمود و گفت: لا احصی ثناء علیك. پس بدانست که آن قصور است،

[۰۹/۱۱/۲۰۱۳ ۱۰:۳۹:۰۸ ق.ظ]احیاء ج 1.htm

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفت: أنت كما أثنيت على نفسك. و این خاطرهایی است که ارباب دل را منکشف شود، پس آن را غورها باشد ورای این، و آن دریافت معنی قرب است و مخصوص شدن آن به حال سجود، و معنی استعاذت از صفتی به صفتی و از ذات هم به ذات و اسرار آن بسیار است، و تفسیر ظاهر لفظ بر آن دلیل نکند. و این مناقض ظاهر تفسیر نیست، بل استکمال آن است، و رسیدن از ظاهر آن به لباب. و مراد از فهم معانی باطن این است، نه آن چه مناقض ظاهر بود. و الله اعلم بالصواب.

637

کتاب ذکرها و دعاها

و این نهمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و این مقصود را در پنج باب به تقریر و تحریر توان رسانید:

باب اول در فضیلت ذکر و فایده آن به اجمال و تفصیل باب دوم در فضیلت دعا و آداب آن، و فضیلت استغفار و درود بر پیغامبر علیه السلام باب سوم در دعاهای مأثور که به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور باب چهارم در دعاهای منتخب از ادعیه مأثوره که اسناد آن حذف افتاده است باب پنجم در دعاهایی که در هر حادثی از حوادث مأثور است

639

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و سپاس بحد و قیاس خدای را که رأفت او تام و شامل است و رحمت او عام و کامل. در جزای ذکر بندگان به ذکر خود وعده فرموده است: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ«1» و به امر خود در سؤال و دعا ترغیب نموده: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ«2»، و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را به حضرت جلال خود راه داده، و أبواب اسعاف«3» امانی و انجاح«4» آمال ایشان گشاده: فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ.«5» و درود فراوان برسید انبیا، محمد مصطفی، و بر اهل بیت و یاران او که بهینگان اولیااند، و گزیدگان اصفیا.

بدان که پس از خواندن کتاب رحمانی و منشور [489] آسمانی، هیچ عبادتی که آن را به زبان گزارند فاضلتر از آن نیست که ذکر الهی گویند و حاجات خود به دعای خالص در آن حضرت عرضه دارند. بر حسب این مقدمه از شرح فضیلت ذکر چاره نباشد: اول بر سبیل اجمال در مطلق ذکر، آن گاه به تفصیل هر ذکری معین، و به شرح فضیلت دعا و شرط و آداب آن، و نقل دعاهای مأثور که جامع مقاصد دینی و دنیاوی است، و دعاهای خاص برای استغفار و استعاذت و غیر آن. و این مقصود را در پنج باب به تقریر و تحریر توان رسانید.

باب اول در فضیلت ذکر و فایده آن [به] اجمال و تفصیل باب دوم در فضیلت دعا و آداب آن و فضیلت استغفار و درود بر پیغامبر- علیه السلام-

---

640

باب سوم در دعاهای مأثور که به اصحاب آن منسوب است و به اسباب آن مشهور باب چهارم در دعاهای منتخب از داعیه مأثوره که اسناد آن حذف افتاده است باب پنجم در دعاهایی که در وقت حوادث روایت کردهاند.

Maktaba Tul Ishaat.com

باب اول در فضیلت ذکر [و فایده آن]«6» به اجمال و تفصیل از آیات و اخبار و آثار

آیات

قوله تعالی: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ. ثابت بنانی گفت: من بدانم که حق تعالی مرا کی یاد کند.

جماعتی از این سخن تعجب نمودند، و آن را مستبعد شمردند [و گفتند: چگونه آن را میدانی؟] گفت: چون من او را یاد کنم، او مرا یاد کند.

مترجم میگوید که در این آیت ذکر خود را بر ذکر بنده مرتب گردانیده است. چه در تکلیفات شرعي هم بر این جمله باید، تا بنده را، به نیل ذکر الهی وی را، در ذکر رغبتی حاصل آید. چنانکه در آیتی دیگر فرموده است: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«7» اما در تعریفات حقیقی، محقّق و مقرر شده است که بنده آن گاه خدای را یاد تواند کرد که خدا وی را به توفیق یاد کند، و در مجاهده آن گاه شروع تواند نمود که حق تعالی وی را به مجاهده هدایت فرماید. و برای [این] معنی، بعضی مشایخ در تفسیر وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا، بر این جمله گفتهاند: و الّذین هدیناهم جاهدوا فینا. و این هر دو معنی درست است، اما یکی لایق بیان شریعت است، و دوم مناسب بیان حقیقت. و ذکر بنده میان دو ذکر الهی است، چنانکه علی- رضی الله عنه- گفت: الذّکر بین الذّکرین،

ای، حق تعالی اول بنده را به توفیق یاد کند [490] تا در ذکر آید و چون در ذکر آمد حق تعالی وی را به مغفرت یاد فرماید. و در مجاهده همچنین اول به مجاهده راه نماید، و چون مجاهده کرد به خود هدایت فرماید، و [مجاهده] در میان دو هدایت بود. و در این آیت لطیفهای دیگر است، و آن تقدیم ذکر است بر شکر. چه ذکر به ذات وی مشغول شدن است، و شکر به نعمت وی. و اشتغال به ذات وی به از آن باشد که اشتغال به نعمت وی. و چون در این آیت ذکر مطلق فرمود، در آیات دیگر به کمیت و کیفیت ذکر یاد کرد.

و گفت: اذْكُرُوا اللهَ ذِكْراً كَثِيراً.«8» و گفت: فَإِذا أَفَضْتُمْ من عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ (الآية)«9». و گفت: فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً.«10»

مترجم میگوید که مفسران در تشبیه ذکر خدای به ذکر پدران وجهها گفتهاند. اینجا بر بعضی که خوبتر است اقتصار نموده شود تا تطویل از حد نگذرد.

یکی آن که اگر کسی را به دو پدر یا بیش از آن نسبت کنند، هر آینه از آن انفت نماید. پس همچنین خدای را به وحدانیت یاد باید کرد، چه انفت از آلهه«11» بسیار اولی، و برای این فرمود:

او اشدّ ذکرا.

دوم آن که آدمی در ظاهر از پدر موجود شده است، اما در حقیقت از قدرت الهی است. پس همچنین که ظاهر را یاد مکنید حقیقی را یاد باید کرد، بل اولی، و برای این گفت: او أشدّ ذکرا.

سوم آن که اگر از راه تقصیر چنان یاد نمیتوانید کرد که پسران را یاد کنند، چنان یاد باید کرد که پدران را یاد کنید.«12» و در عقب او اشدّ ذکرا برای این ایراد فرموده است و در لفظ او أشدّ ذکرا بحثی اعرابی است که لایق این

Maktaba Tul Ishaat.com

مقام نتواند بود.

و گفت: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ.«13» و گفت: فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكُمْ«14» ابن عباس گفت: اى، در شب و روز، و بر و بحر، و سفر و حضر، و توانگرى و درويشى، و تندرستى و رنجورى ياد كنند.

مترجم مىگويد كه بعضى محققان گفتهاند كه حق تعالى ديگر عبادات را حدى معلوم

فرموده است، و ذكر را در همه احوال اقتضا كرده.

و در ذم منافقان گفت: لا يَذْكُرُونَ اللهَ إِلَّا قَلِيلًا«15» اى، خداى را ياد نكنند مگر اندك. و گفت:

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ في نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ من الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ وَ لا تَكُنْ من الْغافِلِينَ«16» و گفت: [491] وَ لَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ«17» ابن عباس گفت: اين سخن را دو وجه است: يكى آن كه ذكر حق تعالى شما را بزرگتر از ذكر شما او را. و دوم آن كه ذكر شما خداى را بزرگتر از هر عبادتى كه جز اوست.

مترجم مىگويد كه بدين هر دو وجه، در تفضيل ذكر بر ديگر عبادات احتجاج توان كرد. اما احتجاج به وجه دوم ظاهر است. و اما به وجه اول بر اين جمله توان گفت كه اگر چه ذكر بنده را أكبر نگفته است، اما مستلزم ذكر خداى است، چنانكه گفته است: اذكروني أذكركم، و چيزى كه مستلزم أكبر باشد فاضلتر از آن كه مستلزم أكبر نباشد.

و غير اين آيتهاى ديگر.

مترجم مىگويد كه در فضيلت ذكر جز اين بسيار آيتهاست. اما چون مصنف نياورده است، اين ضعيف به ايراد كل آن مشغول نخواهد شد. و بر ايراد دو آيت كه در بيان آن دقيقههاى روحانى و لطيفههاى قدسي است اقتصار خواهد نمود:

و يكى از آن اين است: أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ«18» اى، دلها جز به ذكر خداى آرام نگيرد.

و تقرير اين سخن از دو وجه است: يكى آن كه هر چه جز بارى تعالى است ممكن است، و ممكن به غير خود محتاج بود، و ما دام كه نظر در ممكن باشد- از آن روى كه ممكن است- احتياج و افتقار انقطاع نپذيرد و دل آرام نگيرد، و چون به واجب رسيد سلسله حاجت منقطع شود، و انتقال از وى به ديگرى محال بود، و مطالبات منقطع گردد، و قرارى روى دهد و آرامى پديد آيد. و دوم آن كه وجوه حاجات آدميان نامتناهى است و قدرت مخلوقات متناهى، و متناهى نامتناهى را بسنده نباشد، حاجات مخلوقات جز به كرم و قدرت الهى كه نامتناهاند كفايت نشود. پس، از روى حقيقت، اضطراب دلها را در طلب حوايج هيچ قرارى و آرامى نباشد مگر به ذكر حق تعالى، و هر دل كه ذكر الهى در آن نباشد همواره در اضطراب و انزعاج«19» بود. و آيت ديگر:

وَ من يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ«20» اى، هر كه از ذكر رحمان اعراض نمايد و بصيرت وى از ادراك آن ضعيف باشد، ديوى براى وى مقدّر كنيم كه قرين او باشد. و تحقيق اين سخن آن است كه خشم و شهوت و وهم و خيال آدمى را به كارهاى جسمانى دعوت مىكنند، و اشتغال به كارهاى جسمانى ضد اتصال به عالم روحانى و ذكر رحمانى است، و آدمى هر چه از يك ضد دورتر به ضد ديگر نزديكتر، پس هر چه از ذكر رحمانى و

Maktaba Tul Ishaat.com

اتصال روحانی معرضتر باشد قوّت جسمانی- که علایق شیطانی است- بر وی مستولیتر بود. و الله اعلم بالحقیقة.

و اما اخبار

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ذاكر الله في [492] الغافلين كالشّجرة الخضراء في وسط الهشيم و كالمقاتل بين الفارّين، ای، ذاکر حق تعالی میان غافلان چون درخت سبز است میان گیاه خشك ریزیده، و چون غازییی که در میان گریختگان به جنگ کافران بایستد. و نیز گفت: ذاكر الله في الغافلين كالحيّ بين الاموات. ای، چون زندهای است میان مردگان.

و نیز گفت: يقول الله تعالى: أنا مع عبدی ما ذكرني و تحرّكت بي شفتاه. ای، با بندهام، ما دام که مرا یاد مکند و لبها به ذکر من مجنباند.

و نیز گفت: ما عمل ابن آدم من عمل أنجى له من عذاب الله من ذكر الله. قالوا: يا رسول الله و لا الجهاد في سبيل الله [قال: و لا الجهاد في سبيل الله] الاّ أن تضرب بسيفك حتّى ينقطع ثمّ تضرب به حتّى ينقطع، ای، فرزند آدم هیچ عملی نکند که وی را از عذاب خدای نجات دهندهتر از ذکر خدای باشد. گفتند: یا رسول الله، غزای در راه خدای هم؟ گفت: غزای در راه خدای هم، مگر آن که چندان شمشیر زنی که شمشیر نماند، و بار دوم همچنین کنی، و بار سوم همچنین.

و گفت: من أحبّ أن يرتع في رياض الجنّة فليكثر ذكر الله، ای، هر که دوست دارد که در مرغزارهای بهشت چرا کند باید که ذکر خدای بسیار گوید.

و پیغامبر- علیه السلام- را پرسیدند: کدام عمل فاضلتر؟ گفت: ان تموت و لسانك رطب بذكر الله، ای، آن که وفات تو در آن حال باشد که زبانت به ذکر خدای تر بود. و گفت: أصبح و أمس و لسانك رطب بذكر الله تصبح و تمس و ليس عليك خطيئة، ای، بامداد و شبانگاه به ذکر خدای

رطب اللسان باش تا در بامداد و شبانگاه بر تو گناهی نماند. و گفت: لذكر الله بالغداة و العشيّ أفضل من حطم السّيف في سبيل الله و من إعطاء المال سحّا، ای، ذکر خدای بامداد و شبانگاه فاضلتر از شکستن شمشیر است در راه خدای، و از دادن مال چنانکه آب ریزند.

و گفت: قال الله عزّ و جلّ: إذا ذكرني عبدی في نفسه ذكرته في نفسي و إذا ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير من ملئه و إذا تقرّب منّی شبرا تقرّبت منه ذراعا و إذا تقرّب [493] منّی ذراعا تقرّبت منه باعا و إذا مشی إليّ هرولت إليه، ای، چون بنده من در نفس خود مرا یاد کند من در ذات خود وی را یاد کنم، و چون در ملایی یاد کند من در ملایی به از آن او را یاد فرمایم، و چون بدستی«21» به من تقرب نماید من گزی به وی تقرب نمایم، و چون گزی تقرب نماید بازی«22» تقرب نمایم، و چون سوی من رود سوی وی پویم.

مترجم مىگوید که مراد از این سخن آن است که از باری- سبحانه و تعالی- در افاضت رحمت منعی و توقفی نیست. چون بنده را استعداد خیر اندکی حاصل شود، رحمت باری تعالی بر وی فایض گردد و آن را بسیار گرداند، و چون استعداد بیشتر شد، فیضان رحمت در تزاید بود، و از این معنی به تقرّب گزی و بازی عبارت فرموده است.

و پوییدن عبارتی است از زودی اجابت.

مترجم مىگوید: چه معانی معقول را چون به کارهای محسوس عبارت کنی، فهمها در آن بهتر آویزد.

و گفت: سبعة يظلّهم الله يوم لا ظلّ الا ظلّه، و من جملتهم رجل ذكر الله في خلاء ففاضت عيناه من خشية الله، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

هفت کس را حق تعالی در سایه دارد روزی که سایه نباشد مگر سایهای که باری تعالی فرماید، و یکی از آن جمله کسی باشد که خدای را در خلأ یاد کند و از ترس وی آب از چشمهاش روان شود.

مترجم مىگويد: و سایه عبارتی است از آسایش و راحت، و بعضی علما الا ظلّه را بر سایه عرش حمل کردهاند. و در جمله ممکن را قرار نباشد تا به واجب نپیوندد. و روا که پیوند بعضی به وسایط باشد، و چون وسایط از میان بردارند قرار نتواند بود، جز به اتصال واجب.

و بو دردا روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الا انبّئکم بخیر أعمالکم و أزکاها عند ملیککم و ارفعها في درجاتکم و خیر لکم من إعطاء الورق و الذّهب، و خیر لکم من ان تلقوا عدوّکم فتضربون أعناقهم و یضربون أعناقکم؟ قالوا: و ما ذاك یا رسول الله؟ قال: ذکر الله [دائما]، ای، شما را آگاه نکنم از بهترین و پذیرفتهترین و رفیع درجهترین اعمال شما، و چیزی که شما را به از دادن سیم و زر باشد، و به از قتال دشمنان، چنانکه شما ایشان را کشید و ایشان شما را؟ گفتند: یا رسول الله، آن چه چیز است؟ گفت: ذکر خدای- عز و جل- [بدوام].

و گفت: من شغله ذکری عن مسألتی أعطیته افضل ما اعطی السّائلین، ای، هر که ذکر من وی را مشغول گرداند از خواستن از من، عطای وی به از آن دهم که عطای خواهندگان.

مترجم مىگويد که تحقیق این سخن آن است که هر که به ذکر [494] خدای مشغول شود استغراق در معرفت وی و اعراض از غیر وی ثابت بود. و هر چه بدان مشغولتر باشد، این معرفت متحققتر و متجلیتر گردد، و این عطای وی بود از حق تعالی. و هر که به خواستن مشغول گردد، استغراق وی در دوستی غیر خدای و اعراض از خدای باشد. و چون مطلوب نیابد، مزید تحقق و تجلی در معرفت هر آینه به از مطلوب وی بود. و در این ریبتی نتواند بود.

و اما آثار

فضیل گفت: به ما چنان رسیده است که حق تعالی گفت: ای فرزند آدم، مرا پس از نماز بامداد ساعتی، و پس از نماز دیگر ساعتی یاد کن، آن چه میان آن باشد من از تو کفایت کنم. و یکی از علما گفت که حق تعالی گوید که هر بندهای که بر دل وی اطلاع فرمایم و تمسّك«23» به ذکر خود بر دل وی غالب بینم، من به ذات خود وی را رعایت کنم و جلیس و محادث«24» و انیس او باشم. و حسن گفت: ذکر دو است: یکی ذکر حق تعالی میان نفس خود و میان وی، و آن در غایت خوبی است و ثواب آن در غایت بسیاری، و فاضلتر از آن، ذکر خدای است نزدیك آن چه حرام گردانیده است.

مترجم مىگويد: ای، چون شهوت ذکر را مانع نشود بل ذکر آن را مانع بود، این دلیل استیلای ذکر بود بر دل.

و آمده است که هر نفسی که از دنیا بیرون رود تشنه باشد مگر ذاکر خدای تعالی. و معاذ جبل گفت: اهل بهشت را بر هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که در آن خدای را یاد نکرده باشند.

فضیلت مجلسهای ذکر

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله تعالی الا حفّت بهم الملائکة و غشیتهم الرّحمة و ذکرهم

Maktaba Tul Ishaat.com

الله فيمن عنده، اى، هيچ قومى در مجلس ذكر حق تعالى ننشينند كه نه ملايكه گرد ايشان در آيند و رحمت بر ايشان نازل شود، و خداى- عز و جل- در ميان مقرّبان خود ايشان را ياد فرمايد.

و گفت: ما من قوم اجتمعوا يذكرون الله تعالى لا يريدون بذلك الاّ وجهه الا ناداهم مناد من السّماء قوموا مغفورا قد بدّلت لكم سيّئاتكم حسنات، اى، هيچ قومى فراهم نيايند كه ذكر خداى- عز و جل- گويند و [بدان] نخواهند مگر رضاى او را كه نه مناديى از آسمان ايشان را آواز دهد كه برخيزيد با گناهان آمرزيده و بديهاى شما به نيكيها بدل گشته.

و نيز گفت: ما قعد قوم مقعدا لم يذكروا الله فيه و لم يصلّوا على النّبيّ الا كان عليهم حسرة يوم القيامة، اى، هيچ قومى جايى ننشينند كه ذكر حق تعالى و درود پيغامبر در آن نگويند كه نه بر ايشان روز قيامت حسرتى باشد.

و داود [على نبيّنا و عليه السلام] گفت: الهى چون مرا بينى كه از مجلس [495] ذاكران بگذرم و به مجلس غافلان روم پايم بشكن، كه به شكستن پاى در حق من نعمتى فرموده باشى.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: المجلس الصّالح يكفّر عن المؤمن الفى ألف مجلس من مجالس السّوء، اى، مجلس صالح دو هزار [هزار] مجلس بد را كفارت كند.

و بو هريره گفت كه اهل آسمان خانههاى اهل زمين را، كه در آن نام خداى گويند، از روشنى همچنان بينند كه ستارگان را. و سفيان عيينه گفت: چون قومى فراهم آيند كه خداى را تعالى ياد كنند، شيطان و دنيا از ايشان دور شوند. و شيطان دنيا را گويد: نبينى چه مكنند؟ دنيا گويد كه بگذار ايشان را، كه چون از اين مجلس بپراكنند من گردنشان گيرم و سوى تو آرم.

و آمده است كه بو هريره در بازار رفت و گفت: شما را اينجا مىبينم و«25» ميراث پيغامبر-

---

عليه السلام- در مسجد قسمت مكنند؟ مردمان ترك بازار گرفتند و به سوى مسجد رفتند، در مسجد ميراثى نديدند كه قسمت مكنند. [با وى گفتند: ما ميراثى نديديم كه قسمت كنند.] گفت:

پس چه ديديت؟«26» گفتند: قومى را ديديم كه ذكر خداى مىگويند و قرآن مىخوانند. گفت: آن ميراث محمد است.

و اعمش از بو صالح«27» و او از بو هريره، تا بو سعيد خدرى روايت كردهاند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ ملائكة سيّاحين في الارض فضلا عن كتّاب النّاس فإذا وجدوا قوما يذكرون الله تنادوا، هلمّوا إلى بغيتكم! فيجيئون فيحفّون بهم إلى السّماء الدّنيا. فيقول الله تبارك و تعالى على أيّ شيء تركتم عبادى يصنعونه؟ فيقولون تركناهم يحمدونك و يمجّدونك و يسبّحونك. فيقول [الله تبارك و تعالى] و هل رأونى؟ فيقولون لا. فيقول [جلّ جلاله] كيف لو رأونى؟ فيقولون لو رأوك لكانوا أشدّ تسبيحا و تحميدا و تمجيدا. فيقول لهم من أيّ شيء يتعوّذون؟ فيقولون من النّار. فيقول تعالى و هل رأوها؟ فيقولون لا.

فيقول [الله] فكيف لو رأوها؟ فيقولون لو رأوها لكانوا أشدّ هربا منها و أشدّ نفورا. فيقول [الله] و اىّ شيء يطلبون؟ فيقولون الجنّة. فيقول [تعالى] و هل رأوها؟ فيقولون لا. فيقول [تعالى] فكيف لو رأوها؟ فيقولون لكانوا أشدّ عليها حرصا. فيقول [جلّ جلاله] فانّى أشهدكم انّى قد غفرت لهم. فيقولون كان فيهم فلان لم يردهم انّما جاء [496] لحاجة، فيقول [الله عزّ و جلّ] هم القوم لا يشقى بهم جليسهم. اى، خداى را فريشتگان سيّاحاند در زمين- بيرون از كاتبان اعمال مردمان- و ايشان چون قومى را يابند كه خداى را ياد كنند، يك ديگر را آواز دهند و گويند: بشتابيد سوى

Maktaba Tul Ishaat.com

مطلوب خويش! پس بيايند و گرد بر گرد ايشان در گيرند تا آسمان دنيا. و بارى تعالى ايشان را گويد: بندگان مرا در چه كار گذاشتيد؟

گويند: در تسبيح و تحميد و تمجيد تو. گويد: هيچ مرا ديدهاند؟ گويند: نى. گويد: اگر ديده بودندى چگونه كردندى؟ گويند: تسبيح و تحميد و تمجيد بيشتر گفتندى. پس گويد: از چه زينهار مطلبند؟ گويند: از آتش. گويد: هيچ آن را ديدهاند؟ گويند: نى. گويد: اگر ديده بودندى چگونه بودندى؟ گويند: گريختن و رميدن ايشان از آن بيشتر بودى. پس گويد: چه مطلبند؟ گويند:

بهشت. گويد: هيچ آن را ديدهاند؟ گويند: نى. گويد: اگر ديده بودندى چگونه طلبيدندى؟ گويند:

حرصشان بر آن قوىتر بودى. گويد: من شما را گواه گرفتم كه ايشان را بيامرزيدم. گويند: ميان

ايشان فلان كس بود، و مراد او ايشان نبود،«28» بل به جهت كارى آمده بود. گويد كه ايشان قوماند كه همنشين ايشان بدبخت نشود.

فضيلت تهليل

پيغامبر- عليه السلام- گفت: افضل ما قلته انا و النّبيّون من قبلى لا اله الاّ اللّه وحده لا شريك له، اى، فاضلتر چيزى كه من و پيغامبران پيش از من گفتهاند اين كلمه است.

و گفت: من قال لا اله الا اللّه وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كلّ شيء قدير في كلّ يوم مائة مرّة كانت له عدل عشر رقاب و كتبت له مائة حسنة و محيت عنه مائة سيّئة و كانت له حرزا من الشّيطان يومه حتّى يمسي و لم يأت احد بأفضل ممّا جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك، اى، هر كه اين كلمات هر روزى صد بار بگويد، وى را ثواب آزاد كردن ده رقبه باشد و براى وى صد نكويى اثبات كنند و صد بدى پاك گردانند، و همه آن روز تا شبانگاه وى را حرزى«29» باشد از ديو، و هيچ كس به از وى نكرده باشد مگر كسى كه آن كلمات بيش از وى گفته بود.

و گفت: ما من عبد توضّأ فأحسن الوضوء ثمّ رفع طرفه إلى السّماء فقال: «أشهد أن لا اله الا اللّه [وحده لا شريك له]، و اشهد أنّ محمّدا عبده و رسوله» الا فتحت له أبواب الجنّة يدخل من ايّها شاء، اى، هيچ بندهاى آبدست نكند كه شرط إحسان در آن به جاى آرد، پس چشم سوى [497] آسمان بردارد و اين كلمه بگويد كه نه درهاى بهشت بر وى گشاده گردانند، از هر كدام كه خواهد در رود.«30»

و گفت: ليس على أهل لا اله الاّ اللّه وحشة في قبورهم و لا في النّشور، كأنّى انظر إليهم عند الصّيحة ينفضون رءوسهم من التّراب و يقولون: الحمد للّه الّذي أذهب عنّا الحزن، انّ ربّنا لغفور شكور، اى، بر اهل كلمه طيّبه وحشتى نباشد، نه در گور و نه در زنده شدن، چنانستى كه وقت صيحه ايشان را مىبينم كه خاك از سرهاى خود مىافشانند و اين حمد مذكور مىگويند.

و بو هريره را گفت: يا ابا هريره، انّ كلّ حسنة تعملها توزن يوم القيامة الا شهادة أن لا اله الا اللّه، فانّها لا توضع في ميزان، لانّها لو وضعت في ميزان من قالها صادقا و وضعت السّموات السّبع و الارضون السّبع و ما فيهنّ، كان لا اله الا اللّه أرجح من ذلك، اى، هر حسنهاى كه كنى روز قيامت آن را بسنجند

Maktaba Tul Ishaat.com

مگر کلمه طیبه را، چه آن را در ترازو ننهند، زیرا که اگر در ترازوی کسی که [آن را] به صدق گفته باشد بنهند، و هفت آسمان و هفت زمین و آن چه در میان آن است در مقابل آن کلمه [نهند، آن کلمه] از آن راجح آید.

و گفت: لو جاء قائل لا اله الا الله صادقا بقراب الارض ذنوبا یغفر الله له، ای، اگر گوینده کلمه طیبه بصدق، پری زمین گناه آرد، خدای وی را بیامرزد.

و گفت: یا ابا هریره، لقّن الموتی شهادة أن لا اله الا الله فانّها تهدم الذّنوب هدما، ای، کلمه طیبه میرندگان را تلقین کن، که آن گناهان را ویران کند. بو هریره گفت: این، مردگان را فرمودی، زندگان را چگونه باشد؟ گفت: هي أهدم و أهدم ای، ویران کنندهتر و ویران کنندهتر.

و گفت: من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنّة، ای، هر که کلمه [طیبه را] به اخلاص گوید در بهشت رود. و گفت: لَتَدخُلُنَّ«31» الجنّة کلّکم الاّ من [أبی و شرد عن] الله شراد البعیر علی اهله، ای، شما همه در بهشت روید مگر کسی که گردنکشی کند و از خدای- عز و جل- برمد، چنانکه اشتر از صاحب خود. گفتند: گردنکشی که کند؟ گفت: من لم یقل لا اله الا الله. فأکثروا من قول لا اله الا الله قبل أن یحال بینکم و بینها، فانّها کلمة التّوحید و هي کلمة الاخلاص و هي کلمة [498] التّقوی و هي الکلمة الطّیّبة و هي دعوة الحقّ و هي العروة الوثقی و هي ثمن الجنّة. ای، هر که کلمه طیبه نگوید. پس این کلمه بسیار گویید پیش از آن که میان شما و آن حایلی شود، چه این کلمه توحید و اخلاص و تقوی است و کلمه طیبه است و دعوت حق است و عروه وثقی و بهای بهشت.

و باری تعالی گفته است: هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ؟«32» [گفتهاند که] إحسان در دنیا کلمه طیبه گفتن است، و در آخرت بهشت. و همچنین گفته- سبحانه و تعالی: لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَةٌ«33» و براء عازب روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من قال لا اله الاّ الله وحده لا شریك له، له الملك و له الحمد، و هو علی کلّ شيء قدیر عشر مرّات کانت له عدل رقبة او نسمة، ای، هر که این کلمه ده بار بگوید، وی را همان ثواب باشد که در آزادی رقبهای، یا در استبقاء«34» حیات شخصی سعی نموده باشد.

و عمر و شعیب از پدر خود«35»، از جد خود«36»، روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

من قال في یوم مائتي مرّة «لا اله الاّ الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد، و هو علی کلّ شيء قدیر» لم یسبقه احد کان قبله و لا یدرکه احد کان بعده [الاّ من عمل بأفضل من عمله]، ای، هر که روزی این کلمات دویست بار بگوید، هیچ متقدمی بر وی سابق نشده باشد و هیچ متأخری به وی نرسد مگر کسی که بیش از آن گفته [باشد]. و عمر گفت: هر که در بازاری از بازارها بگوید: لا اله الاّ الله وحده لا شریك له، له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کلّ شيء قدیر، هزار هزار نیکویی به نام وی اثبات کنند و هزار هزار بدی محو گردانند و خانهای برای وی در بهشت بنا فرمایند.

و آمده است که بنده چون لا اله الاّ الله بگوید، بر هیچ بدی از صحیفه وی نگذرد که نه آن را محو گرداند تا آن گاه که مثل خود نکویی یابد«37»، [پس در] پهلوی وی بنشیند.

و در صحیح«38» از بو ایوب روایت آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من قال «لا اله الاّ الله وحده لا

Maktaba Tul Ishaat.com

شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شيء قدير عشر مرّات كان كمن أعتق أربعة انفس من ولد اسماعيل، اى، هر كه اين كلمات ده بار بگويد چنانستى كه چهار تن از فرزندان اسماعيل آزاد كرده باشد. و نيز در صحيح از عباده [صامت] روايت است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:

من تعارّ من اللّيل فقال «لا اله الاّ اللّه [499] وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، و هو على كلّ شيء قدير، الحمد للّه، و سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه أكبر، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» ثم قال «اللّهمّ اغفر لي» او أيّ دعاء دعا، استجيب له. فان توضّأ و صلّى قبلت صلوته. اى، هر كه به شب بيدار شود و اين كلمات بگويد، پس آمرزش خواهد، يا هر دعا كه كند، مستجاب شود. و اگر وضو سازد و نماز گزارد، نمازش پذيرفته باشد.

فضيلت تسبيح و تحميد و باقى ذكرها

پيغامبر- عليه السلام- گفت: من سبّح دبر كلّ صلوة ثلاثا و ثلاثين، و حمد ثلاثا و ثلاثين، و كبّر ثلاثا

و ثلاثين، و ختم المائة بلا اله الاّ اللّه وحده لا شريك له له الملك و له الحمد و هو على كلّ شيء قدير، غفرت ذنوبه و لو كانت مثل زبد البحر، اى، هر كه پس از هر نماز سى و سه بار تسبيح، و سى و سه بار حمد، و سى و سه بار تكبير بگويد، و بدين كلمات«39» آن را صد بار تمام گرداند، گناهان وى آمرزيده شود، اگر چه هم چند كف دريا باشد. و گفت: من قال «سبحان اللّه و بحمده» في اليوم مائة مرّة حطّت خطاياه، و ان كانت مثل زبد البحر، اى، هر كه در روزى صد بار سبحان اللّه و بحمده بگويد، گناهانش كم كرده شود، اگر چه مساوى كف دريا باشد.

و آمده است كه مردى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و گفت: دنيا روى از من بگردانيده است و مال من اندك شده. پيغامبر- عليه السلام- گفت: أين أنت عن صلوة الملائكة و تسبيح الخلائق و بها يرزقون، اى، چرا نماز فريشتگان و تسبيح خلايق اقامت ننمايى؟ كه ايشان بدان روزى يابند. گفت: يا رسول اللّه آن چه چيز است؟ گفت: قل «سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظيم، استغفر اللّه» مائة مرّة ما بين طلوع الفجر إلى ان تصلّى الصّبح، تأتيك الدّنيا راغمة صاغرة، و يخلق اللّه من كلّ كلمة ملكا يسبّح اللّه إلى يوم القيامة، و لك ثوابه، اى، ميان طلوع صبح و گزارد نماز بامداد صد بار اين كلمات بگويى، دنيا خوار و مقهور بر تو آيد، و حق تعالى از هر كلمه فريشتهاى آفريند كه تا روز قيامت تسبيح گويد و ثواب آن تو را باشد.

و گفت: إذا قال العبد «الحمد للّه» ملأت ما بين السّماء و الارض، فإذا قال «الحمد للّه» الثّانية ملأت ما بين السّماء السّابعة إلى الارض، فإذا قال «الحمد للّه» الثّالثة قال اللّه تعالى: سل تعط. اى، چون بنده [500] الحمد للّه گويد ميان آسمان و زمين را پر كند، و چون بار دوم گويد از آسمان هفتم تا زمين پر كند، و چون بار سوم گويد حق تعالى فرمايد: بخواه تا به تو داده شود.

و رفاعه زرقى گفت: روزى به پيغامبر- عليه السلام- اقتدا كرده بوديم و نماز مىگزارديم، چون سر از ركوع برآورد گفت: سمع اللّه لمن حمده. مردى از مقتديان گفت: ربّنا لك الحمد حمدا كثيرا طيّبا مباركا فيه. چون پيغامبر- عليه السلام- از نماز فارغ شد، گفت: لقد رأيت بضعة و ثلاثين ملكا يبتدرونها أيّهم يكتبها أوّلا. اى، سى و اند فريشته را ديدم كه مبادرت مىنمودند تا كدام از ايشان آن تحميد را اول نويسد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: الباقيات الصّالحات هنّ: لا اله الاّ اللّه و سبحان اللّه و اللّه أكبر

Maktaba Tul Ishaat.com

و الحمد للّه و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، ای، باقیات صالحات این کلمات است. و گفت: ما علی الارض رجل یقول «لا اله الاّ اللّه و اللّه أکبر، و سبحان اللّه و الحمد للّه و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» الاّ غفرت ذنوبه و لو کانت مثل زبد البحر، ای، هیچ مردی بر زمین این کلمات نگوید که نه گناه وی آمرزیده شود. اگر چه مثل کف دریا باشد. ابن عمر این حدیث روایت کرده است.

و نعمان بشیر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الّذین یذکرون من جلال اللّه و تسبیحه و تهلیله و تحمیده ینعطفن حول العرش لهنّ دویّ کدویّ النّحل یذکرون بصاحبهنّ: أولا یحبّ أحدکم ان لا یزال عند اللّه تعالی ما یذکر به؟ ای، آن چه از جلال و تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی یاد مکنند به عرش در مآید و آن را آوازی باشد چون آواز زنبور انگبین، به صاحب آن یاد کرده شود: آیا دوست ندارد یکی از شما که در حضرت خدای بدان مذکور باشد؟

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لان أقول «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه أکبر» أحبّ إلیّ ممّا طلعت علیه الشّمس. ای، گفتن این کلمات به نزد من دوستتر از آن چه خورشید بر آن طلوع کند. و در روایت دیگر، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه زیاد«40» آمده است، و گفته: خیر من الدّنیا و ما فیها«41».

و گفت: احبّ الکلام إلی اللّه أربع: «سبحان اللّه، و الحمد للّه، و لا [501] اله الاّ اللّه، و اللّه أکبر» لا یضرّک بأیّهنّ بدأت، ای، دوستترین سخنها نزد خدای این چهار است، به هر کدام از آن آغاز کنی زیان ندارد، و این حدیث سمره جندب روایت کرده است.

و بو موسی اشعری«42» روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الطّهور شطر الایمان، و الحمد للّه تملأ المیزان، و سبحان اللّه و اللّه أکبر یملآن ما بین السّماء و الارض، و الصّلاة نور و الصّدقة برهان و الصّبر ضیاء و القرآن حجّة لك او علیك، کلّ النّاس یغدو فبائع نفسه [فموبقها او مشتر نفسه فمعتقها].«43».

ای، پاکی نیمهای از ایمان است، و الحمد للّه ترازو را پر کند، و سبحان اللّه و اللّه أکبر میان آسمان و زمین را پر گرداند، و نماز نور است و صدقه برهان است و صبر روشنایی غالب است و قرآن حجت است یا تو را یا بر تو، همه مردمان بامداد کنند و دو قسم شوند: یکی نفس خود را بفروشد

و آن را برهاند، و دیگری آن را هلاك گرداند.

مترجم مىگوید: ای، کسی که اختیار خود را در باقی کند«43» نجات یابد، و کسی که در تاریکی اختیار خود بماند هلاك شود. و بعضی از محققان یُخْرِجُهُمْ من الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ«44» را بر این جمله تفسیر کردهاند که از تاریکیهای تدبیرهای نفسانی ایشان را بیرون آرد، و به تفویض و تسلیم رساند.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: کلمتان خفیفتان علی اللّسان، ثقیلتان في المیزان، حبیبتان إلی الرّحمن: سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظیم و بحمده. ای، دو کلمه سبکاند در زبان، و گران در میزان، و دوست در حضرت رحمان. بو ذر گفت: از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدم که کدام سخن نزد حق تعالی دوستتر؟ گفت: ما اصطفی اللّه لملائکته- ای، آن چه برای فریشتگان گزیده است- سبحان اللّه و بحمده، سبحان اللّه العظیم است. و بو

Maktaba Tul Ishaat.com

هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله اصطفى من الكلام سبحان الله و الحمد لله و لا اله الاّ الله و الله أكبر، فإذا قال العبد سبحان الله، كتب له عشرون حسنة و حطّ عنه عشرون سيّئة، و إذا قال الله أكبر فمثل ذلك، و ذكر إلى آخر الكلمات، اى، حق تعالى از سخن اين كلمات را برگزيده است، چون بنده بگويد سبحان الله، بيست نيكى براى وى بنويسند. [502] و بيست بدى كم كنند، و چون بگويد. الله أكبر، همچنين، و تا آخر كلمات ياد كرد.

و جابر«45» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قال «سبحان الله و بحمده» غرست له نخلة في الجنّة، اى، هر كه اين كلمه بگويد براى وى خرما درختى در بهشت نهال كرده شود.

بو ذر گفت كه درويشان پيغامبر- عليه السلام- را گفتند كه اهل مال آخرت را بردند، همچنان كه ما نماز مىگزاريم و روزه مىداريم ايشان هم به جاى مىآرند، و فاضل«46» مالهاى خود صدقه مىكنند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: او ليس قد جعل الله لكم ما تتصدّقون«47» [به]؟ انّ لكم بكلّ تسبيحة صدقة، و تحميدة صدقة، و تهليلة صدقة، و تكبيرة صدقة، و امر بمعروف و صدقة، و نهى عن منكر صدقة، و يضع أحدكم القمة في [في اهله«48» فهي] له صدقة، اى، نه حق تعالى شما را چنان گردانيده است كه تصديق مىكنيد كه شما را به هر تحميدى و تسبيحى و تمجيدي و تهليلي و تكبيرى و امر معروفى

و نهى منكرى، و لقمهاى در دهن عيال خود دادن، به هر يكى از اين صدقهاى است؟ گفتند: يا رسول الله، يكى شهوت خود قضا كند،«49» و او را در آن مزد باشد؟ گفت: أ رأيتم لو وضعها في حرام لكان عليه فيها وزر [قالوا: نعم. قال:] كذلك ان وضعها في الحلال كان له فيها أجر، اى، چه مىگوييد اگر در حرامى كار بندد او را در آن وزري باشد، همچنان اگر در حلالى كار بندد اجرى بود.

و بو ذر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را گفتم كه اهل مال در آخرت سابق شدند،«50» بدانچه ما مىگوييم ايشان مىگويند، و ايشان صدقه مىدهند و ما نمىدهيم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ فلا أدلّك على عمل إذا أنت فعلته أدركت من قبلك وفقت من بعدك الاّ من قال مثل قولك؟ تسبّح [الله] بعد كلّ صلوة ثلاثا و ثلاثين، و تحمد ثلاثا و ثلاثين، و تكبّر أربعا و ثلاثين. اى، راه ننمايم تو را به عملى كه چون بكنى متقدمان را دريابى و متأخران به تو نرسند، مگر كسى كه مثل قول تو گويد؟ و آن عمل آن است كه پس از هر نمازى سى و سه بار تسبيح گويى، و سى و سه بار تحميد، و سى و چهار بار تكبير.

و يسيرة«51» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- زنان را فرمود: عليكنّ بالتّسبيح و التّهليل و التّقديس فلا تغفلن و اعقدن بالانامل فانّها مستنطقات، يعنى بالشّهادة في القيامة، [503] اى، بر شما باد به تسبيح و تهليل و تقديس، و از آن غافل مشويد و به انگشتان عقد كنيد،«52» چه از ايشان روز قيامت گواهى خواهند خواست. و ابن عمر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را ديدم كه تسبيح را عقد مىگرفت.«53»

و بو سعيد خدرى روايت كرد، و بو هريره به صحت آن گواهى داد، كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا قال العبد لا اله الاّ الله و الله أكبر، قال الله صدق عبدى لا اله الاّ انا، و انا أكبر، و إذا قال العبد لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، قال الله صدق عبدى لا اله الاّ انا لا شريك لي، و إذا قال لا اله الاّ الله، لا حول و لا قوّة الاّ بالله، يقول الله صدق عبدى لا حول و لا قوّة الاّ بى، و من قالهنّ عند الموت لم تمسّه النّار. اى، چون بنده آن كلمات بگويد، حق تعالى وى را تصديق كند و

Maktaba Tul Ishaat.com

آن ثناها بر ذات مقدس خود أعادت فرمايد،

و هر كه آن را در وقت وفات بگويد، آتش وى را نبساید.

و مصعب سعد از پدر خود«54» روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ يعجز أحدكم ان يكسب كلّ يوم ألف حسنة؟ [اى]«55» نتواند يكى از شما كه هر روزى هزار نيكى كسب كند؟ گفتند آن چگونه باشد؟ گفت: يسبّح الله مائة تسبيحة فيكتب له ألف حسنة و يحطّ عنه ألف سيّئة، اى، صد تسبيح بگويد، براى وى هزار نيكى بنويسند و هزار بدى كم كنند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا عبد الله قيس، يا«56» اى بو موسى«57»، أ و لا أدلّك على كنز من كنوز الجنّة؟ قال: بلى، قال: [قل] «لا حول و لا قوّة الاّ باللّه»، اى، اراه ننمايم تو را به گنجى از گنجهاى بهشت؟ گفت: بلى. پيغامبر- عليه السلام- بدين كلمه اشارت فرمود. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: عمل من كنز الجنّة و من تحت العرش قول لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، يقول الله تعالى أسلم عبدى و استسلم، اى، كارى است از گنج بهشت و از زير عرش گفتن آن كلمه، حق تعالى فرمايد كه بنده من مسلمان شد و گردن نهاد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من قال حين يصبح «رضيت باللّه ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد نبيّا» كان حقّا على الله ان يرضيه يوم القيامة، اى، هر كه بامداد اين كلمات بگويد خداى- عز و جل- بر خود واجب كند كه روز قيامت وى را خشنود گرداند. و در روايتي ديگر: من قال ذلك، رضى الله عنه، اى، هر كه آن را بگويد خداى از [504] وى خشنود شود.

و مجاهد گفت: چون مرد از خانه خود بيرون آيد و بگويد بسم الله، فريشته گويد: راه راست نموده شدى، و چون گويد: توكّلت على الله، فريشته گويد: كار تو كفايت شد، و چون گويد:

لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، فريشته گويد: نگاه داشته شدى، پس ديوان از وى پراكنده شوند و گويند: بر اين مرد سبيلي«58» نيست، هدايت و كفايت و وقايت وى را حاصل شده است.

سؤال ذكر در غايت سبكى و آسانى است بر زبان، و رنج و تعب آن اندك است، و در عبادتهاى ديگر كلفت و مشقتهاست، پس چگونه ذكر فاضلتر و سودمندتر از همه عبادتها باشد؟

جواب بدان كه تحقيق اين سخن جز به علم مكاشفه لايق نبود، و آن مقدار كه به ذكر آن در علم معاملت مسامحت توان كرد آن است كه مؤثر سودمند، آن ذكر است كه پيوسته باشد با حضور دل.

و اما ذكر با غفلت كم فايده است، و در اخبار نيز بر اين دليل هست. و حضور دل [به ذكر در] يك لحظه، با آن چه در اكثر اوقات از خداى غافل باشد و به دنيا مشغول، هم بس فايدهاى ندارد، بل حضور دل با خداى پيوسته يا در اكثر اوقات است كه بر همه عبادتها مقدم است، بل شرف ديگر عبادتها بدوست، و او غايت ثمره عبادتهاى عملى است. و ذكر را اوّلى است و آخرى. و اول او انس و دوستى بار آرد، و آخر او«59» انس و دوستى زايد و از آن صادر شود«60»، و مطلوب آن انس«61» است. چه مريد در اول كار بتكلّف دل و زبان خود را از وسوسهها دور دارد و به ذكر خداى آرد، و چون توفيق مداومت يابد بدان انس گيرد و دوستى مذكور«62» در دل وى نهال پذيرد. و نبايد كه از

Maktaba Tul Ishaat.com

این تعجب نمایی، چه در عادتها مشاهده مشود که غایبی را پیش کسی یاد کنند و خصال ستوده او بر وی مکرر گردانند، شنونده آن غایب را دوست گیرد و به صفت و بسیاری ذکر عاشق وی شود. و چون در اول به بسیاری ذکر متکلّف عاشق شد، آخر الامر در بسیاری ذکر مضطر شود، چنانکه از آن نشکیبد. چه هر که چیزی را دوست دارد، ذکر آن بسیار کند، و هر که ذکر چیزی را بسیار برد، اگر چه بتکلّف باشد، وی را دوست گیرد.

پس همچنین اول ذکر بتکلّف باشد تا با مذکور«63» انس و دوستی حاصل آید، آن گاه در آخر صبر از آن ممتنع شود، پس موجب موجب شود، و ثمره مثمر گردد. و این است معنی قول آن کس که گفته است: بیست سال رنج قرآن کشیدم، پس بیست سال در تنعم و تلذذ آن بودم. و تنعم و تلذذ حاصل نیاید مگر از انس و دوستی، و انس صادر نشود مگر از مداومت رنج کشیدن و تکلّف در مدتی دراز تا آن گاه که آن تکلّف [505] طبع شود. و چگونه این را بعید توان شمرد؟ که آدمی طعامی که وی را خوش نیاید بتکلف تناول نماید و در خوردن آن رنج بیند، و چون بتدریج بر آن مواظبت کند موافق طبع او شود، تا به حدی که از آن نشکیبد. چه نفس معتاد است و متحمل آن چه وی را تکلیف کرده شود. و گفتهاند: هي النّفس ما عوّدتها تتعوّد، ای، آن چه در اول وی را بتکلّف فرمایی در آخر طبع وی شود. و چون با خدای انس حاصل شد از غیر او منقطع گردد. و آن چه جز خدای است به مرگ از وی جدا خواهد شد، و در گور با وی نه مال خواهد ماند، نه اهل، نه

فرزند، نه شغل، و جز ذکر خدای نخواهد ماند.

پس اگر با وی انس گرفته باشد، به انقطاع عوایق، که از ذکر مانع بودی، متمتع و متلذذ باشد. چه حاجتهای ضروری زندگانی وی را از ذکر مانع مبود، و پس از مرگ مانعی نماند. و چنانستی که با محبوب وی را خلوتی حاصل شده است، و غبطت«64» او بدان عظیم گشته، و از زندانی که در آن از معشوق و انیس خود باز داشت بود خلاص یافت. و برای این معنی، پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ روح القدس نفث في روعي: أحبب ما أحببت فانّك مفارقه. ای، روح قدس در دل من دمید که هر چه را خواهی دوست دار که تو از آن جدا خواهی شد. و بدین کلّ آن چه به دنیا تعلق دارد خواسته است. چه آن در حق او به مرگ فانی خواهد شد. چه هر چه در دنیاست فانی است، و وجه پروردگار- ذو الجلال و الاکرام- باقی.«65» و دنیا در حق هر کسی به مرگ فانی شود، تا آن گاه که او در نفس خود فنا پذیرد، چون مدت وی به پایان رسد و مهلت وی به سر آید. و بنده پس از مرگ بدین انس لذت یابد تا آن گاه که در جوار خدای نزول کند، و از ذکر به دیدار ترقی نماید، و آن پس از آن باشد که آن چه در گورهاست شورانیده«66» و آشکارا کرده شود، و آن چه در سینههاست حاصل کرده آید.

و انکار مکن که ذکر خدای پس از مرگ با آدمی باقی ماند، و گویی که آدمی نیست شده است، پس [چگونه] ذکر خدای با وی باقی باشد. چه عدم او چنان نیست که مانع ذکر باشد، بل عدمی است از دنیا و عالم ملك و شهادت، نه از عالم ملکوت. و بدین معنی پیغامبر- علیه السلام- اشارت فرموده است در آن چه گفته است: القبر امّا حفرة من حفر النّیران او روضة من ریاض الجنّة. ای، گور گوی«67» باشد از گوهای آتش، یا مرغزاری از مرغزارهای بهشت. و بدانچه گفته است:

أرواح الشّهداء في حواصل طیور خضر. ای، جانهای شهیدان در حوصلههای«68» مرغان سبز است. و در آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

در مشرکانی گفت که در روز بدر کشته شدند، و نامهای ایشان تعیین [506] کرد و گفت:

ای فلان و ای فلان، انّی قد وجدت ما وعدني ربّی حقّا فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّا؟ ای، آن چه خدای- عز و جل- مرا وعده کرده بود آن را حق یافتم، پس آن چه شما را وعده کرده بود آن را حق یافتید؟

و چون عمر این سخن بشنید گفت: یا رسول الله، ایشان مرداری شدهاند، چگونه شنوند و چگونه

جواب گویند؟ گفت: و الّذي نفسي بيده ما أنتم باسمع لكلامی منهم، و لكنّهم لا يقدرون ان يجيبوا، ای، بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که شما سخن مرا از ایشان شنوندهتر [نیستید]، و لکن نتوانند که جواب گویند. و این حدیث در صحیح است. این سخن اوست در حق مشرکان.

اما در حق مؤمنان و شهیدان فرموده است: أرواحهم في حواصل طير خضر معلّقة تحت العرش.

و این حالت و آن چه بدین ألفاظ اشارت سوی آن است منافی ذکر خدای نیست. و حق تعالی گفته است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا في سَبِيلِ الله أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ (الاية).«69» و برای شرف ذکر الهی مرتبه شهادت بزرگ شده است، زیرا که مطلوب خاتمت است. و به خاتمت آن مخواهیم که دنیا را وداع کند، و قدومش«70» بر خدای- عز و جل- در حالی باشد که دل او مستغرق بود بدو، و از علایق غیر او منقطع. و بنده اگر چه تواند که همت خود را به خدای- عز و جل- مستغرق گرداند، اما نتواند که در آن حال بمیرد، مگر در صف کارزار که طمع از جان و مال و اهل و فرزند خود، بل از کل [دنیا]، گسسته باشد. چه آن همه برای حیات خود خواهد، و حیات خود را در دوستی حق تعالی و طلب رضای او در دل خود خوار گردانیده است.

پس هیچ تجردی از آن قویتر نباشد«71» و برای این، امر شهادت عظیم گشته است، و از فضایلی که نهایت ندارد در آن وارد شده است. یکی از آن، آن است که چون عبد الله عمر و انصاری در روز احد شهادت یافت، پیغامبر- علیه السلام- به جابر، پسر او، گفت: الا أبشّرك يا جابر؟ قال بلی، بشّرك الله بالخير. قال انّ الله عزّ و جلّ احيا أباك فأقعده بين يديه و ليس بينه و بينه ستر، فقال تعالى تمنّ علیّ يا عبدی ما شئت أعطيكه، فقال يا ربّ ان تردّنی إلى الدّنيا حتّى اقتل فيك و في نبيّك مرّة اخرى، فقال تعالى سبق القضاء منّی بانّهم إليها لا يرجعون. ای، تو را مژده ندهم یا جابر؟ گفت: بلی، خدای تعالی تو را به خیر مژده دهاد. گفت: خدای تعالی پدر تو را زنده گردانید و به رتبه نزدیکی به خود مشرف ساخت و میانه او و خدای حجابی نبود، پس حق تعالی فرمود: ای بنده من، هر چه خواهی از من بطلب که من آن را به تو ارزانی دارم، پس پدرت گفت: ای پروردگار، مرا به دنیا باز بر تا در راه تو و رسول تو بار دیگر کشته شوم، پس حق تعالی فرمود که قضا از من سابق شده

است که مردگان به دنیا رجعت نکنند«71» پس کشتن سبب خاتمت است بر مثل این حالت، چه اگر کشته نشود و پس از آن مدتی بماند، روا که شهوتهای دنیا باز آید و ذکر خدای را، که بر دل وی مستولی شده است، معدوم گرداند. و برای این معنی، اهل معرفت را از خاتمت خوفی عظیم است. چه دل، اگر چه ملازم ذکر خدای باشد، اما [وی]

Maktaba Tul Ishaat.com

متقلب«72» است: از التفات شهوتهای دنیا خالی نشود، و بفترتی که بدو رسد نماند. و چون در آخر حال، کار دنیا در دل او متمثّل شود و بر وی استیلا یابد و بر این حال از دنیا رحلت کند، استیلای آن بر دل او باقی بود، و پس از مرگ بدان حال آرزومند باشد و تمنا کند که به دنیا باز گردد [507]، و آن به سبب بنصیبی«73» باشد از آخرت. چه مرگ آدمی بر چیزی باشد که بر آن زیسته است، و حشر او بر چیزی که بر آن مرده است. و مسلّمتر حالی از این خطر خاتمت شهادت است«74»، چون مقصود شهید [رسیدن به] مالی یا صیت شهادتی«75» یا غیر آن نباشد، چنانکه خبر بدان وارد است، بل دوستی خدای و اعلای کلمه او باشد. و این حالی است که قرآن از آن عبارت فرموده است: إِنَّ اللهَ اشْتَرى من الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.«76»

و مثل این [آن] شخص باشد که فروشنده دنیا بود به آخرت. و حال شهید معنی لا اله الاّ الله، را موافق است. چه او را مقصدی جز خدای نیست، و هر مقصود معبود باشد، و هر معبود اله بود.

و این شهید به زبان حال مىگوید: لا اله الاّ الله، چه او را جز خدای مقصدی نیست. و کسی که این به زبان گوید و حال او مساعد آن نباشد، کار او در مشیت خدای است، و او از خطر آمن نه. و برای این، لا اله الاّ الله را بر دیگر ذکرها ترجیح است. و این ترغیب در بعضی مواضع مطلق آمده است، و در بعضی مواضع صدق و اخلاص با آن مذکور است، چنانکه آمده است: من قال لا اله الاّ الله مخلصا. و معنی اخلاص آن است که حال موافق مقال باشد.

و از حق تعالی مىخواهیم که در خاتمت ما را از اهل لا اله الاّ الله دارد، هم به حال و هم به مقال و هم در باطن و هم در ظاهر، تا دنیا را وداع کنیم بآنکه بدو التفات نماییم، بل از او ستوه آمده باشیم و به لقای حق تعالی مشتاق شده. چه هر که لقای خدای را دوست دارد، خدای لقای او را دوست دارد، و هر که لقای خدای را کراهیت دارد، خدای لقای او را کراهیت دارد. و این

رمزهاست به معانی ذکر که در علم معامله بیش از آن تقریر نتوان کرد.

باب دوم در آداب دعا و فضل آن، و فضل بعضی دعاهای مأثور

فضیلت دعا

قوله تعالی: وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي«77» مترجم مىگوید که در این آیت لطیفهای قدسي و دقیقهای روحانی رعایت یافته است. چه در چند آیت قرآن که در آن ذکر سؤال است، در جواب آن باری تعالی پیغامبر را خطاب فرموده است و بیان آن بدو حواله کرده، و گفته: قل. چنانکه: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ، قُلْ قِتالٌ«78» و در آیت دیگر: يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ، قُلْ هُوَ أَذىً«79» و در آیت دیگر: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها، قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي.«80» و در آیت دیگر: [508] وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً.«81» و در این آیت، جواب خود فرموده است و توسیط واسطه روا نداشته. و سبب آن است که آن سؤالها از احکام شرع و احوال کاینات بوده است، جواب آن به پیغامبر- علیه السلام- حواله فرموده است، و این سؤال از ذات مقدس اوست و رجوع بندگان به زاری و تضرع به حضرت او، و در چنین مقام، توسیط واسطه لایق نباشد، بل جای تجلی و رفع حجب«82» و وسایط است. بدین سبب گفت: فانّی قریب. و این دلیل است بر شرف و عظمت مقام دعا. و دقیقه دیگر آن است که ایشان را در این مقام به عباد یاد کرده است، و تشریف اضافت به ذات خود ارزانی

Maktaba Tul Ishaat.com

داشته است.

و قوله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ«83»، اى بخوانيد پروردگار خود را به زارى و نهان كه او دوست ندارد در گذرندگان را از حد مردمان.

و قوله تعالى: قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى«84» اى، بگو اى محمد كه

اگر خواهيد يا الله گوييد و اگر خواهيد يا رحمان، هر نام خداى كه خواهيد بگوييد، چه او را نامهاى خوب است.

مترجم مىگويد كه به تخصيص اين دو نام دليل فضل آن است بر ديگر نامها. و براى اين معنى، افتتاح قرآن بدين نامهاست.

و قوله تعالى: وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ«85»، اى، پروردگار شما گفت كه بخوانيد مرا تا پاداش دهم شما را، كه كسانى كه [از] پرستيدن من گردنكشى كنند بزودى در دوزخ روند با خوارى.

و نعمان بشير روايت كرد كه پيغامبر گفت: انّ الدعاء هو العبادة. اى، دعا پرستش است. و گفت: الدّعاء مخ العبادة. اى، دعا، خالص پرستش است. و بو هريره روايت كرد كه [پيغامبر- عليه السلام-] گفت: ليس شيء أكرم على الله من الدّعاء، اى، هيچ چيز بر خداى گرامىتر از دعا نيست. و گفت: انّ العبد لا يخطئه من الدّعاء احدى ثلاث: امّا ذنب يغفر له و امّا خير يعجّل له و امّا خير يدّخر له، اى، بنده را از دعا يكى از سه چيز حاصل باشد: يا گناهى آمرزيده شود، يا خيرى در حال به وى رسد، و يا خيرى براى وى مدّخر ماند. و بو ذر گفت: با نيكو كارى از دعا همان مقدار بسنده است كه با طعام از نمك. و پيغامبر گفت: سلوا الله من فضله فانّه يحبّ ان يسأل، و أفضل [509] العبادة انتظار الفرج، اى، از خداى- عز و جل- در خواهيد از فضل وى كه او دوست دارد كه از وى بخواهند، و بهترين عبادتى چشم داشتن گشايش كار است.

آداب دعا

و آن ده است:

اول آن كه براى دعا وقتهاى شريف ترصد كند

چون [روز] عرفه از سال، و رمضان از ماهها، و آدينه از هفته، و وقت سحر از ساعتهاى شب، چه حق تعالى گفت: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.«86» اى، در سحرها ايشان آمرزش خواهند. و پيغامبر گفت: ينزل الله كلّ ليلة إلى سماء الدّنيا حين يبقى ثلث اللّيل الاخير فيقول من يدعوني فاستجيب له، من يسألنى فأعطيه، من يستغفرنى فاغفر له؟ اى، رحمت بارى تعالى هر شبى به آسمان دنيا نازل شود، آن گاه كه ثلث آخر شب ماند، و بارى تعالى فرمايد كه مرا

كه مىخواند تا اجابت كنم؟ و از من كه مىخواهد تا بدهم؟ و كه آمرزش مىطلبد تا بيامرزم؟ و نزول را بر نزول ملكى هم حمل كردهاند و گفتهاند كه يعقوب- صلوات الله عليه- سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي«87» براى آن گفت تا وقت سحر دعا گويد. و آمده است كه وقت سحر دعا گفت و پسران آمين مىگفتند، حق تعالى بدو وحى فرستاد كه ايشان را بيامرزيدم و

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر گردانیدم.

دوم آن که حالهای شریف نگاه دارد.

بو هریره- رضی الله عنه- گفت که در سه حال درهای آسمان بگشایند: یکی صف کشیدن غازیان، و دوم باریدن باران، و سوم گزاردن نماز فرض. پس در این حال دعا را غنیمت دارید. مجاهد گفت که اوقات نماز بهترین ساعتهاست، و دعای پس از گزاردن [نماز] مهم باید شناخت. پیغامبر گفت: الدّعاء بین الاذان و الاقامة لا یردّ، ای، میان بانگ نماز و قامت دعا رد نشود. و گفت: الصّائم لا تردّ دعوته، ای، دعای روزهدار رد نشود. و در حقیقت شرف وقت را رجوع به شرف حال باشد. چه وقت سحر وقت صفای دل و اخلاص و فراغت از مشوّشات است، و روز عرفه و آدینه وقت اجتماع همتها و یاری دلهاست در استنزال«88» رحمت باری تعالی. و این یکی از اسباب شرف وقتهاست، بیرون«89» سرهایی که آدمی بدان مطلع نتواند شد.

و حال سجده نیز سزاوار است به اجابت. بو هریره روایت کرد که پیغامبر گفت: اقرب ما یکون العبد من ربّه و هو ساجد، فأکثروا من الدّعاء، ای، وقتی که در آن بنده به خدای نزدیکتر باشد حال سجود است، پس در آن دعای بسیار باید گفت. و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر گفت:

انّی نهیت ان اقرأ راکعا او ساجدا، فامّا الرّکوع فعظّموا فیه الرّبّ، و امّا السّجود فاجتهدوا فیه بالدّعاء، فانّه قمن ان یستجاب، ای، مرا باز داشتهاند که در رکوع و سجود قرائت آرم، اما در رکوع تعظیم پروردگار کنید، و اما در سجود در دعا کوشید، چه سزاوار اجابت باشد.

سوم آن که در دعا روی به قبله آرد،

و دست چنان بردارد که سپیدی زیر دست او دیده شود. و جابر عبد الله روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- به عرفه در موقف آمد و روی به قبله آورد، و دعا مىگفت تا خورشید فرو شد. و سلمان روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ ربّکم حییّ کریم یستحیی من عبده إذا رفع یده إلیه ان یردّها صفرا. ای، باری تعالی کریم است و از

چیزی که نیکو نباشد ممتنع، چون بنده دست به حضرت وی بردارد، امتناع نماید از آن چه آن را تهی بباجابت باز گرداند.

مترجم مىگوید: و در صفت حق تعالی حیا را به ترك و امتناع تفسیر توان کرد، چه مقصود و غایت حیا این است. و بدایت او انکساری است از زشتی، و«89» باری تعالی از آن منزه است.

و انس گفت که پیغامبر در دعا چنان دست برداشتی که سپیدی زیر دست وی دیده شدی، و به انگشتان اشارت نکردی. و بو هریره روایت کرد که پیغامبر بر آدمیی گذشت و«90» او [در دعا] به دو انگشت سبابه اشارت مىکرد، پیغامبر گفت: أحد أحد، ای، بر یك انگشت اقتصار نمای. و بو دردا گفت: این دستها بردارید پیش از آن که در غل بسته شود.

و در آخر دعا باید که دستها بر روی مالد. و عمر- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- چون دست به دعا برداشتی آن را باز نگردانیدی تا آن گاه که بر روی مالیدی. و ابن عباس گفت که پیغامبر چون دعا گفتی، هر دو کف

Maktaba Tul Ishaat.com

فراهم آوردی و شکم آن سوی روی داشتی. و این هیئتهای دست است.

و چشم سوی آسمان ندارد، چه پیغامبر گفت: لینتهینّ اقوام عن رفع أبصارهم إلی السّماء عند الدّعاء، او لتخطفنّ أبصارهم، ای، مردمان از چشم سوی آسمان داشتن در دعا باز باشند، و الا بیناییهاشان ربوده شود.

چهارم آن که آواز میان بلندی و پستی دارد.

برای آن که بو موسی اشعری گفت: در خدمت پیغامبر از سفر باز آمدیم، چون به مدینه نزدیك شدیم مردمان تکبیر گفتند و آواز بلند کردند، پیغامبر گفت: یا ایّها النّاس انّ الّذي تدعون لیس [511] بأصمّ و لا غائب، انّ الّذي تدعون بینکم و بین أعناق رکابکم، ای، آن کس را که میخوانید کر و غایب نیست، و میان شما و گردنهای مراکب شماست- ای، در غایت نزدیکی است و مواجه دلهای حاضر. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: در تفسیر وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَ لا تُخافِتْ بِها،«91» که بدین «صلوة» دعا خواسته است. و حق تعالی بر پیغامبر خود، زکریا، ثنا فرموده است به دعای پوشیده، گفته: إِذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیًّا.«92» و گفته است:

ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً.«92»

پنجم آن که در دعا تکلّف سجع نکند،

چه حال دعا گوینده باید که تضرع باشد و تکلف مناسب آن نیست. پیغامبر گفت: سیکون قوم یعتدون في الدّعاء. و باری تعالی گفت: ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ.«93» و گفتهاند که اعتداء، تکلّف سجع است. و اولی آن که از دعاهای مأثور عدول نکند، چه باشد که از حد دعا درگذرد و چیزی که مصلحت نباشد بخواهد، چه هر کس دعا نداند گفت.

و در خبر یا اثر همچنین آمده است«94» که در بهشت هم به علما حاجت باشد، چه اهل بهشت را فرمان در رسد که در خواهید، و ندانند که چه در خواهند تا آن گاه که از علما بیاموزند. و پیغامبر گفت: ایّاکم و السّجع في الدّعاء بحسب أحدکم ان یقول: اللّهمّ انّی اسألك الجنّة و ما قرّب إلیها من قول او عمل و أعوذ بك من النّار و ما قرّب إلیها من قول او عمل، ای، در دعا از سجع بپرهیزید، و این دعا که تقریر افتاد شما را بسنده باشد.

و در خبر است: سیأتي قوم یعتدون في الدّعاء و الطّهور. ای، بزودی گروهی خواهند آمد که در دعا و آبدست از حد بگذرند.

و یکی از سلف بر قصه گویی گذشت که در دعا به تکلف سجع مشغول میشد، او را گفت:

بر خدای بلاغت عرضه میداری؟ من گواهی میدهم که حبیب عجمی را دیدم که دعا میگفت و بر این کلمات نمیافزود: اللّهمّ اجعلنا جیّدین اللّهمّ لا تفضحنا یوم القیامة، اللّهمّ وفّقنا للخیر. و مردمان از هر گوشهای به دعای وی دعا میگفتند، و برکت دعای او ظاهر بود.

و یکی از سلف گفت: به زبان تذلل و افتقار دعا گوی، نه به زبان فصاحت و انطلاق. و آمده است که دعای علما و ابدال از هفت کلمه نگذشتی، و آخر سورت بقره شاهد این است، چه خدای- عز و جل- در هیچ موضعی از دعای بندگان خود بیش از این [512] اخبار نکرده است.

و بدان که ما به سجع سخن متکلّف میخواهیم، چه آن با تضرّع و با تذلّل مناسبتی ندارد، و الا در دعاهایی که از

Maktaba Tul Ishaat.com

پیغامبر مأثور است سخنان متوازن آمده است، لکن آن متکلّف نیست.

چنانکه گفته است: اسألك الا من یوم الوعید و الجنّة یوم الخلود، مع المقرّبین الشّهود، و الرّکّع السّجود، و

الموفین بالعهود، انّك رحیم ودود، و أنت تفعل ما ترید، و امثال این. و باید که بر دعاهای مأثور اقتصار نماید، و الاّ به زبان افتقار و تضرع خواهد، بسجع و تکلف، چه تضرع نزدیك خدای محبوب است.

ششم زاری و فروتنی و ترس.

چه حق تعالی گفت: إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ في الْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً.«95» ای، ایشان در خیرات مسارعت مىنمودند و به رغبت و رهبت«96» ما را مىخواندند. و گفت: ادعوا ربّکم تضرّعا و خفیة، ای، بخوانید پروردگار خود را بزاری و پوشیده. و پیغامبر گفت:

إذا احبّ الله عبدا ابتلاه حتّی یسمع تضرّعه، ای، چون خدای بنده را دوست دارد وی را مبتلا گرداند تا زاری وی بشنود.

هفتم آن که دعا بجزم گوید،

و در اجابت متیقّن باشد، و امیدش در آن صادق بود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یقل أحدکم إذا دعا: اللّهمّ اغفر لي ان شئت، اللّهمّ ارحمني ان شئت، لیعزم المسألة فانّه لا مکره له، ای، چون دعا گوید نباید که مغفرت و رحمت را به مشیت معلق کند، و بقطع گوید، چه باری تعالی را مکرهی«97» نیست. و گفت: إذا دعا أحدکم فلیعظم الرّغبة فانّ الله لا یتعاظمه شيء، ای، چون یکی از شما دعا گوید باید که رغبت او در چیزی بزرگ باشد، چه بر باری تعالی هیچ چیز بزرگ نیاید. و گفت: ادعوا الله و أنتم موقنون بالاجابة و اعلموا انّ الله لا یستجیب دعاء من قلب غافل، ای، در حال دعا به اجابت متیقّن باشید و بدانید که حق تعالی دعایی را که از دل غافل باشد اجابت نفرماید. و سفیان عیینة گفت: اگر یکی از شما در خود بدی داند باید که آن وی را از دعا مانع نباشد، چه باری تعالی ابلیس را که بترین خلق است اجابت فرموده است در اینکه خواست: [إذ قال رَبِّ فَأَنْظِرْنِي] إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ. حق تعالی فرمود: إِنَّكَ من الْمُنْظَرِينَ.«98» [513]

هشتم آن که در دعا إلحاح کند،

و سه بار مکرر گرداند. و ابن مسعود گفت که پیغامبر چون دعا گفتی سه بار گفتی، و چون بخواستی سه بار خواستی. و باید که به سبب تأخر اجابت استبطا«99» نکند و استعجال ننماید.«100» چه پیغامبر گفته است: یستجاب لاحدکم ما لم یعجل، فیقول دعوت فلم

یستجب لي، ای، یکی از شما را اجابت [باشد ما دام که شتاب نکند و نگوید که دعا گفتم، اجابت] نبود. و چون بخواهد بسیار بخواهد، چه از حضرت کریمی مىخواهد.

و یکی از سلف گفت: بیست سال است که من از خدای حاجتی مىخواهم و هنوز به اجابت نپیوسته است، و امید مىدارم که به اجابت پیوندد: از خدای بخواستهام که مرا توفیق دهد تا ما لا یعنی«101» را ترك گیرم. و پیغامبر گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

إذا سأل أحدكم ربّه مسألة فتعرّف الاجابة فليقل الحمد للّه الّذي بنعمته تتمّ الصّالحات، و من أبطأ عنه من ذلك شيء فليقل: الحمد للّه على كلّ حال. ای، چون یکی از شما از پروردگار خود حاجت خواهد و اجابت یابد، باید که بگوید: الحمد للّه الذي بنعمته تتمّ الصّالحات، و اگر اجابت دیرتری باشد، بگوید: الحمد للّه على كلّ حال.

[نهم] آن که افتتاح دعا به ذکر خدای باشد،

و به سؤال آغاز نکند. و سلمه اکوع گفت: نشنیدم از پیغامبر که دعایی را آغاز کرد که نه بگفت: سبحان ربّی العلیّ الاعلی الوهّاب. و بو سلیمان دارانی [گفت]: هر که خواهد که از خدای حاجتی خواهد، باید که آغاز و انجام آن به درود پیغامبر باشد و میان آن حاجت خواهد، چه خدای- عز و جل- هر دو درود را قبول کند، و او کریمتر از آن است که میان آن را بناجابت بگذارد. و در خبر است: إذا سألتم اللّه حاجة فابدءوا بالصّلاة علیّ، فانّ اللّه تعالى اكرم من يسأل«102» حاجتين فيقضى إحداهما و يردّ الأخرى، ای، چون از خدای حاجتی خواهید ابتدا به درود من کنید، چه باری [تعالی] کریمتر از آن است که از او دو حاجت بخواهند، یکی را روا فرماید و دیگری را رد کند. و این خبر بو طالب مکی آورده است.

دهم و آن أدب باطن است. و اصل اجابت آن که توبه کند و مظالم باز دهد

و به کنه همت روی به حق تعالی آرد، چه این سبب قریب اجابت است. و کعب أحبار گفت که مردمان را در عهد موسی قحطی سخت رسید، [پس] موسی با بنی اسرائیل سه بار استسقا«103» کرد، اجابت نبود. باری تعالی بدو وحی فرستاد که من تو را و جماعتی را که با تواند اجابت نکنم، چه با شما سخن چینی است. موسی گفت: الهی من وی را [نمشناسم]، اگر تعریف«104» فرمایی او را از میان خویش بیرون کنیم. [514] باری تعالی باز بدو وحی فرستاد که من شما را از سخن چینی باز مدارم،

من سخن چینی خواهم کرد! موسی جمله بنی اسرائیل را بفرمود تا از سخن چینی توبه کردند، و حق تعالی ایشان را باران داد.

و سعید جبیر گفت که در زمان پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل قحطی حادث شد و استسقا کردند، و آن پادشاه گفت: اگر خدای باران نفرستد من وی را ایذا کنم. گفتند: چگونه تو وی را رنجه توانی داشت؟ گفت: اولیا و مطیعان او را بکشم رنجه داشت او باشد. باری تعالی باران فرستاد.

سفیان ثوری گفت که چنین شنیدهام که در بنی اسرائیل هفت سال قحط بود، و کار به جایی انجامید که مردار خوردند و مادر و پدر از گوشت اطفال سدّ رمق ساختند، و بنی اسرائیل بر سر کوهها مرفتند و زاری مکردند، حق تعالی به پیغامبران ایشان وحی فرستاد که اگر چندانی [به سوی من] بخواهید رفت که قدمهای شما تا زانو سوده خواهد شد و دستهای شما به اطراف آسمان بخواهد رسید و زبانهای شما از دعا کند خواهد شد، من دعا گویندهای را از شما اجابت نخواهم فرمود و بر گریندهای نخواهم بخشود تا از مظالم بیرون نیایند و آن را به اهل آن باز نرسانند. ایشان حکم فرمانبرداری به جای آوردند، و حق تعالی هم در آن روز بر ایشان باران فرستاد.

و مالك دینار گفت که بنی اسرائیل را قحطی رسید، و ایشان بارها بیرون رفتند و استسقا کردند، حق تعالی به پیغامبر ایشان وحی فرمود که ایشان را بگوی که شما با تنهای پلید بیرون مآیید، و دستها که بدان خون ناحق ریختهاید بر

Maktaba Tul Ishaat.com

مىداريد، و شكمها از حرام پر كردهايد، و خشم من بر شما واجب گشته است، و هرگز شما را از من جز دورى زيادت نخواهد شد.

و أبو الصّدّيق ناجى گفت كه سليمان- عليه السلام- با خلقى بسيار به استسقا بيرون مىرفت، مورچهاى را ديد ستان«105» افتاده و پايها [بر آسمان] برداشته و مىگفت: اى بار خداى، ما از جمله آفريدگان توييم، و ما را از روزى تو بنيازى نيست، پس ما را به گناه غير ما هلاك مگردان. سليمان گفت: باز گرديد كه مقصود شما به دعاى ديگران برآمد.

و اوزاعى گفت كه مردمان به استسقا مىرفتند، بلال سعد در ميان ايشان بايستاد و خداى را تعالى به حمد و ثنا ياد كرد و گفت: اى گروه حاضران نه شما به گناهكارى و بدكردارى خود

اعتراف مىنماييد؟ گفتند: بلى. پس گفت: اى بار خداى، ما شنيدهايم كه تو فرمودهاى: ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ من سَبِيلٍ«106» اى، بر نيكوكاران هيچ سبيلي نيست«107» و ما به گناهكارى و بد كردارى معترفيم، پس مغفرت تو جز امثال ما را نتواند بود. گفت: اللّهمّ اغفر لنا و ارحمنا و اسقنا. و دست برداشت و ديگران هم [515] به موافقت وى دست برداشتند [پس باران باريد.]

و مالك دينار را گفتند كه براى باران دعايى بگوى، گفت: شما باران را چشم مداريد، و من سنگ را ترصد مىنمايم.

و آمده است كه عيسى- صلى الله عليه و سلم- براى استسقا به صحرا رفت، و جماعتى كه حاضر شدند ايشان را گفت: هر كه گناهى دارد باز گردد. همه بازگشتند و در صحرا جز يك كس نماند. عيسى روى بدو آورد و گفت: تو را هيچ گناهى نيست؟ گفت: به خداى كه هيچ گناهى نمىدانم، مگر آن كه روزى نماز مىگزاردم، زنى بر من گذشت، چشمم در وى نگريست، چندانى كه از من بگذشت انگشت در چشم كردم و ديده بيرون كشيدم و در پس وى انداختم. عيسى فرمود كه دعا گوى. چون به دعا مشغول شد، ابرى بر آمد و بارانى بباريد و آب بسيار حاصل شد.

و يحيى غسّانى گفت كه در عهد داود قحطى ساير شد«108»، مردمان سه كس را از علما براى استسقا اختيار كردند، ايشان هر سه بيرون رفتند و مردمان متابعت نمودند. يكى از ايشان گفت: بار خداى، تو در تورات منزل گردانيدهاى كه كسى كه بر ما ظلم كند ما بايد كه از وى عفو كنيم، اى بار خداى، ما بر نفس خود ظلم كردهايم، از ما عفو فرماى. دوم گفت: اى بار خداى، تو در تورات حكم كردهاى كه ما بندگان خود را آزاد كنيم، اى بار خداى، ما بندگان توييم، ما را آزاد گردان. سوم گفت: اى بار خداى، تو در تورات فرمودهاى كه چون مسكينان بر در ما ايستند ما ايشان را رد نكنيم، اى بار خداى، ما مسكينان توييم و بر در تو ايستادهايم، دعاى ما را رد مكن.

حق تعالى ايشان را باران داد.

و عطاى سلمى«109» گفت- رحمه الله- كه باران باز ايستاد«110»، و ما براى استسقا بيرون آمديم، سعدون مجنون را در گورستان ديديم، در من نگريست و گفت: اى عطا، امروز روز

نشور«110» است، يا آن چه در گورهاست آن را بشورانيدهاند؟ گفتم: نى، و لكن باران باز ايستاده است«111»،

Maktaba Tul Ishaat.com

ما به استسقا بيرون آمدهايم. گفت: اى عطا، با دلهاى زمينى بيرون آمدهايد، يا با دلهاى آسمانى؟ گفتم: با دلهاى آسمانى. گفت: هيهات، اى عطا! نبهره گران«112» را بگوى كه نبهره مكنيد، چه ناقد«113» بصير است. پس سوى آسمان نگريست و گفت: يا الهى و سيّدى [و مولاى] لا تهلك بلادك بذنوب عبادك، و لكن بالسّرّ المكنون من أسمائك و ما وارت الحجب من آلائك الاّ ما سقيتنا ماء غدقا«114» فراتا«115» تحيى به العباد و تروى«116» به البلاد، يا من هو على كلّ شيء قدير. عطا گفت: هنوز اين دعا تمام نگفته بود كه در آسمان رعد و برق ظاهر شد و باران، چنانكه آب از دهن مشك بيرون آيد، باريدن گرفت. روى بگردانيد و مىگفت: [516]

أنعم الزّاهدون«117» و العابدونا
إذ لمولاهم اجاعوا البطونا
اسهروا الاعين العليلة فيه
فانقضى ليلهم و هم ساهرونا
شغلتهم عبادة الله حتّى
قيل في النّاس انّ فيهم جنونا

اى، زاهدان و عابدان نيكو كردهاند كه براى رضاى مولى شكمهاى خود گرسنه داشتند. و چشمها بيدار، و همه شب در بخوابى بگذرانيدند. و عبادت حق تعالى ايشان را چنان مشغول كرد كه مردمان گفتند كه در ايشان جنونى است.

و ابن المبارك«118» گفت كه در قحط سالى عظيم به مدينه رفتم، مردمان را ديدم كه به استسقا بيرون مىرفتند، من نيز موافقت كردم، كودكى سياه را ديدم كه قطعهاى خيش«119» در كمر بسته بود و قطعهاى بر دوش انداخته، بيامد و پهلوى من بنشست، و شنيدم كه مىگفت: الهى أخلقت«120» الوجوه عندك كثرة الذّنوب و مساوى الاعمال و قد احتبست عنّا غيث السّماء لتؤدّب عبادك بذلك، فاسألك يا حليما ذا اناة«121» يا من لا يعرف عباده منه الاّ الجميل، ان تسقيهم السّاعة السّاعة. و چندان السّاعة السّاعة بگفت كه أبر برآمد و باران به هر طرف باريدن گرفت. و ابن المبارك گفت: از آن جا بر

فضيل رفتم، او گفت: تو را اندوهگن مىبينم؟ گفتم: غير ما سبقت نمود و بدو رسيد، و بما تشريف قربت و ولايت پوشيد. و اين قضيه بر او بگفتم، نعرهاى زد و بيهوش در افتاد.

و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- دعاى استسقا گفت، و عباس«122» را- رضى الله عنه- در آن شفيع آورد. و چون عمر از دعا فارغ شد، عباس گفت: اللّهمّ انّه لم ينزل من السّماء بلاء بلا ذنب، و لن يكشف الاّ بتوبة، و قد توجّه بى القوم إليك لمكانى من نبيّك و هذه أيدينا إليك بالذّنوب و تواصينا بالتّوبة و أنت الرّاعى لا تهمل الضّالّة و لا تدع الكسير بدار مضيّعة فقد ضرع الصّغير و رقّ الكبير و ارتفعت الشّكوى و أنت تعلم السّرّ و اخفى اللّهمّ فاغنهم بغنائك«123» قبل ان يقنطوا«124» فيهلكوا فانّه لا ييأس من روح الله الاّ القوم الكافرون. و اين سخن تمام نكرده بود كه از آسمان كوه كوه [517] باران نازل شدن گرفت.

فضيلت درود بر پيغامبر- عليه السلام- و فضل آن

خداى- عز و جل- فرموده است: إِنَّ اللهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً«125». و پيغامبر- عليه السلام- روزى بيامد و اثر شادى در روى وى ظاهر بود، و فرمود كه جبرئيل بر من

Maktaba Tul Ishaat.com

آمد و گفت: ای محمد، راضی نمشوی بدانچه هیچ کس از امت تو بر تو درود ندهد که نه من ده بار بر وی رحمت کنم، و هیچ کس از ایشان بر تو سلام نگوید که نه ده بار بر او سلام گویم.

و پیغامبر گفت: من صلّی علیّ صلّت علیه الملائکة ما صلّی علیّ فلیقلل عبد من ذلك«126» او لیکثر، ای، هر که بر من درود گوید فریشتگان برای وی آمرزش خواهند که ما دام که بر من درود دهد- خواه اندك گوی و خواه بسیار- و نیز گفت: انّ اولی النّاس بی أکثرهم علیّ صلوة، ای، سزاوارترین مردمان به من آن کس است که بر من درود بیشتر گوید. و گفت: بحسب المؤمن من البخل ان اذکر عنده فلا یصلّي علیّ، ای، بخل مؤمن همین بسنده است که مرا پیش او یاد کنند و او بر من درود ندهد. و گفت: أکثروا علیّ الصّلاة یوم الجمعة، ای، بسیار درود گویید بر من روز آدینه. و گفت: من صلّی علیّ من امّتی کتبت له عشر حسنات و محیت عنه عشر سیّئات، ای، هر که از امت من بر من درود دهد برای وی ده نیکی ثبت شود و ده بدی محو کرده آید. و گفت: من قال حین یسمع الاذان

و الاقامة «اللّهمّ ربّ هذه الدّعوة التّامة و الصّلاة صلّ علی محمّد عبدك و رسولك و أعطه الوسیلة و الفضیلة و الشّفاعة یوم القیامة» حلّت له شفاعتی، ای، هر که به وقت شنیدن بانگ نماز و قامت این دعا گوید شفاعت من وی را برسد. و گفت: من صلّی علیّ في کتاب لم تزل الملائکة یستغفرون له ما دام اسمی في ذلك الکتاب، ای، هر که در کتابی که منویسد بر من درود نویسد، فریشتگان برای وی آمرزش خواهند تا نام من در آن کتاب باشد. و گفت: انّ في الارض ملائکة [سیّاحین] یبلّغونی«127» عن امّتی السّلام، ای، در زمین فریشتگان سیاحاند که سلام امت من به من رسانند. و گفت: لیس احد یسلّم علیّ الاّ ردّ الله علیّ روحی حتّی اردّ علیه السّلام، ای، هیچ کس بر من سلام نگوید که نه حق تعالی روح به من باز [518] دهد تا جواب وی بگویم. و گفتند: یا رسول الله، بر تو چگونه درود دهیم؟

گفت بگویید: اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آله و أزواجه و ذرّیّته کما [صلّیت و] بارکت علی إبراهیم [و علی آل إبراهیم] انّك حمید و مجید.

و آمده است که از عمر پس از وفات پیغامبر شنیدند که منگریست و منگفت: یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، جذعی«128» بود که تو بدان استناد«129» نمودی و خطبه گفتی، و چون مردمان بسیار شدند منبری فرمودی تا همه بشنوند، و آن جذع در فراق تو بزاری بنالید، تا دست بر وی نهادی و او بدان ساکن شد. پس امت تو در فراق به نالیدن اولی باشد. یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضل تو نزد خدای تا بدان حد رسید که طاعت تو را طاعت خود گردانید و گفت: من یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ الله.«130» یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو نزد حق تعالی بدان جای انجامید که به عفو از تو تو را بیاگاهانید، پیش از آن که از گناه تو را بیاگاهانید، و گفت: عَفَا الله عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ.«131» یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو در حضرت الهی تا آن حد بود که تو را در آخر انبیا بعث کرد و در اول ایشان یاد فرمود و گفت:

وَ إِذْ أَخَذْنا من النَّبِیِّینَ مِیثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ من نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ (الایة).«132» یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، فضیلت تو چندان است که اهل دوزخ، در آن حال که میان اطباق آتش ایشان را عذاب مکنند، آرزو برند که تو را فرمانبرداری نموده بودندی: یَقُولُونَ یا لَیْتَنا أَطَعْنَا الله وَ أَطَعْنَا الرَّسُولَا.«133»

یا رسول الله، مادر و پدر من فدای تو باد، اگر حق تعالی موسی عمران را سنگی داد که از آن

Maktaba Tul Ishaat.com

جويهاى آب روان مشد، آن عجبتر از انگشتان تو نيست كه آب از آن بيرون آيد، صلّى الله عليك.

يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، اگر خداى- عز و جل- براى سليمان باد را مسخر كرده بود، تا بامداد يك ماهه راه رفتى و شبانگاه يك ماهه راه، آن شگفتتر از براق نيست كه شبى بر آن تا به آسمان هفتم برفتى، پس نماز بامداد آن شب در ابطح«134» مكه گزاردى، صلّى الله عليك. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، اگر بارى تعالى عيسى را زنده كردن مردگان بخشيد، آن عجيبتر از گوسفند بريان كرده زهر آلود نيست كه با تو در سخن آمد و گفت: مرا مخور كه من زهر آلودم. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، نوح بر قوم خود دعاى بد كرد و گفت: رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ من الْكافِرِينَ دَيَّاراً«135»، و اگر تو بر ما مثل آن دعا كردى ما همه هلاك [519] شديمى، پاى بر پشت تو نهادند و روى مبارك تو را خون آلود كردند و دندان تو را بشكستند، تو از غير نيكويى گفتن امتناع نمودى، و گفتى: اللّهمّ اغفر قومى فانّهم لا يعلمون. يا رسول الله، مادر و پدر من فداى تو باد، در اندكى سن و كوتاهى عمر چندان كس تو را متابعت نمودند كه در بسيارى سن و درازى عمر نوح را ننمودند، و بسيار كس به تو بگرويدند، و بدو جز اندكى نگرويدند. يا رسول الله، پدر و مادر من فداى تو باد، اگر همنشينى و هم كاسگى و مصاهرت«136» نفرمودى مگر با كفوى«137»، هرگز تو را با ما همنشينى و هم كاسگى و مصاهرت نبودى، و لكن از راه كرم با ما همنشينى و هم كاسگى و مصاهرت فرمودى، و صوف پوشيدى، و بر دراز گوش نشستى، و بر مركوب ديگرى واپس خويش نشاندى، و طعام بر زمين خوردى، و انگشتان بليسيدى، و اين همه از راه تواضع بود، صلّى الله عليك.

و يكى از سلف گفت كه من اخبار منبشتم، و بر ذكر پيغامبر درود بنوشتمى و سلام نه، پس پيغامبر را در خواب ديدم كه مرا گفت: صلوات را بر من در نبشتن تمام نمنويسى. پس از آن هيچ ننوشتم مگر با درود و سلام. و بو الحسن شافعى گفت كه پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- در خواب ديدم و گفتم: يا رسول الله، پاداش شافعى«138» از تو بر اين سخن كه در كتاب الرسالة نبشت: و صلّى الله على محمّد كلّما ذكره الذّاكرون و غفل عن ذكره الغافلون چيست؟ گفت: آن كه او را براى حساب نايستانند.

فضيلت استغفار

خداى- عز و جل- گفت: وَ الَّذِينَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ، وَ من يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللهُ وَ لَمْ يُصِرُّوا عَلى ما فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ.«139» علقمه و اسود«140» از عبد الله مسعود- رضى الله عنهم- روايت كردهاند كه در كتاب خداى- عز و جل- دو آيت است: هيچ بندهاى گناهى نكند، پس ايشان را بخواند و از خداى- عز و جل- آمرزش خواهد، كه نه خداى- عز و جل- وى را بيامرزد.

اول: و الّذين إذا فعلوا فاحشة (الاية)، دوم: وَ من يَعْمَلْ سُوءاً أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ يَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحِيماً«141». و نيز گفت: وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحارِ.«142» و گفت: فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً.«143»

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بسيار گفتى: سبحانك اللّهمّ و بحمدك اللّهمّ اغفر لي انّك أنت التّوّاب الرّحيم. [520] پيغامبر گفت: من اكثر الاستغفار جعل الله له من كلّ همّ فرجا و من كلّ ضيق مخرجا و رزقه من حيث لا

Maktaba Tul Ishaat.com

يحتسب، اى، هر كه آمرزش بسيار خواهد حق تعالى او را از هر غمى فرجى دهد و از تنگى«144» مخرجى بخشد و از آن جا كه چشم ندارد وى را روزى رساند. و گفت: انّى لأستغفر الله و أتوب إليه في اليوم سبعين مرّة، اى، من آمرزش خواهم از خداى و بدو باز گردم در روز هفتاد بار.

با آن كه متقدم و متأخر او آمرزيده بود، بر اين جمله مىگفت. [و گفت: انّه ليغان على قلبى حتّى انّى لأستغفر الله تعالى في كلّ يوم مائة مرّة، اى، بر دل من پوشيدگى آيد، آن گاه در هر روز صد بار آمرزش خواهم]. و گفت: من قال حين يأوى على فراشه «استغفر الله الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم» ثلاث مرّات، غفر الله ذنوبه و ان كان مثل زبد البحر او عدد رمل عالج او عدد و رق الشّجر او عدد أيّام الدّنيا، اى، هر كه آن وقت كه در فراش رود اين كلمات بگويد حق تعالى گناهان وى بيامرزد، اگر چه مثل كف دريا باشد [يا عدد ريگ بيابان] يا عدد برگ درختان يا عدد ايام دنيا. و در حديثى ديگر: من قال ذلك غفرت ذنوبه و ان كان فارّا من الزّخف، اى، هر كه آن بگويد گناهش آمرزيده شود، اگر چه از مصاف كافران گريخته باشد.

و حذيفه«145» [گفت]: من بر اهل خود پليد زبان بودم. پس گفتم: يا رسول الله، من بترسم كه زبان من مرا به دوزخ برد. پيغامبر گفت: أين أنت من الاستغفار«146» في اليوم مائة مرّة؟ اى، كجايى تو

از آمرزش خواستن در روزى صد بار؟ عايشه گفت كه پيغامبر مرا فرمود: إن كنت ألممت بذنب فاستغفري الله فإنّ التّوبة من الذّنب النّدم و الاستغفار. اى، اگر به گناهى نزديك شدهاى، يا صغيرهاى ارتكاب نمودهاى، از خداى آمرزش خواه كه توبه از گناه پشيمانى و استغفار است.

و در استغفار گفتى: [اللّهمّ اغفر لي خطيئتي و جهلي و إسرافي في أمري و ما أنت أعلم به منّي، اللّهمّ اغفر لي جدّي و هزلي و خطائي و عمدي و كلّ ذلك عندي، اللّهمّ اغفر لي] ما قدّمت و ما أخّرت و ما أسررت و ما أعلنت و ما أنت أعلم به منّي أنت المقدّم و أنت المؤخر و أنت على كلّ شيء قدير.

و على گفت- رضى الله عنه- كه من مردى بودم كه چون از پيغامبر حديثى بشنيدمى، مرا آن سود داشتى بر حكم مشيت الهى- اى، بر آن كار كردمى چندان كه توانستمى- و چون كسى از اصحاب او روايت كردى وى را سوگند دادمى، و چون سوگند ياد كردى [521] استوار داشتمى، و بو بكر مرا روايت كرد و راست گفت كه از پيغامبر شنيدم كه مىگفت: ما من عبد يذنب ذنبا فيحسن الطّهور، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين، ثمّ يستغفر الله الاّ غفر الله له، ثمّ تلا قوله: و الّذين إذا فعلوا فاحشة (الآية).

اى، هيچ بنده گناهى نكند، پس وضو سازد، پس برخيزد و دو ركعت نماز گزارد، پس از خداى آمرزش خواهد، كه نه خداى وى را بيامرزد. پس اين آيت بخواند: و الّذين إذا فعلوا فاحشة (الآية).

و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر گفت: انّ المؤمن إذا أذنب كانت نكتة سوداء في قلبه، فان تاب و نزع و استغفر صقل قلبه منها، فان زاد زادت حتّى تعلو قلبه،«146» فذلك [الرّان] الّذي ذكر الله عزّ و جلّ: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ.«147» اى، مؤمن چون گناهى كند نكتهاى سياه در دل وى پديد آيد، پس اگر توبه كند و از آن باز ايستد و آمرزش خواهد دل وى از آن نكته زدوده شود، و اگر گناه زيادت كند سياهى زيادت شود تا بر دل وى غالب گردد، و آن رين«148» باشد كه حق تعالى گفته: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ. و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: انّ الله ليرفع الدّرجة للعبد في الجنّة فيقول يا ربّ انىّ لي هذه؟ فيقول باستغفار ولدك لك، اى، خداى بنده را در بهشت درجهاى دهد و او گويد: يا رب اين درجه مرا از كجاست؟ خداى- عز و جل- گويد كه فرزند تو براى تو آمرزش خواسته است.

و عايشه روايت كرد كه پيغامبر گفت: اللّهمّ اجعلني من الّذين إذا أحسنوا استبشروا و إذا أساءوا

استغفروا، اى، ما را از آن كسان گردان كه چون نيكويى كنند شاد شوند و چون بدى كنند آمرزش خواهند. و پيغامبر گفت: إذا أذنب العبد ذنبا فقال اللّهمّ اغفر لي، فيقول الله عزّ و جلّ أذنب عبدى ذنبا فعلم أنّ له ربّا يأخذ بالذّنب و يغفر الذّنب، عبدى اعمل ما شئت فقد غفرت لك. اى، بنده چون گناه كند و بگويد اللّهمّ اغفر لي، حق تعالى گويد: بنده من گناهى كرد و دانست كه او را پروردگارى است كه به مقتضى عدل بر گناه مؤاخذت فرمايد و به موجب فضل آن را بيامرزد [522]، اى بنده من، آن چه خواهى بكن كه من تو را بيامرزيدم. و گفت: ما اصرّ من استغفر و ان عاد في اليوم سبعين مرّة، اى، هر كه استغفار كند مصر نباشد، اگر چه در روز هفتاد بار معاودت نمايد. و گفت: انّ رجلا لم يعمل خيرا قطّ فنظر إلى السّماء فقال انّ لي ربّا ثمّ قال ربّ اغفر لي فقال الله عزّ و جلّ قد غفرت لك. اى، مردى كه هرگز نكويى نكرده بود در آسمان نگريست و گفت: هر آينه مرا پروردگارى است، پس گفت: اى پروردگار من، مرا بيامرز، و خداى- عز و جل- گفت كه بيامرزيدم.

و گفت: من أذنب ذنبا فعلم أنّ الله قد اطّلع عليه غفر له و ان لم يستغفر، اى، هر كه گناهى كند و بداند كه خداى- عز و جل- بر وى مطلع است، خداى وى را بيامرزد، اگر چه از وى آمرزش نخواهد. و گفت: يقول الله يا عبادى كلّكم مذنب الاّ من عافيته فاستغفرونى اغفر لكم و من علم أنّى ذو قدرة على أن اغفر له غفرت له و لا أبالي، اى، حق تعالى گويد: اى بندگان من، شما همه گناهكاريد مگر آن كه من وى را در عافيت داشتهام، پس آمرزش خواهيد از من تا شما را بيامرزم، و هر كه بدانست كه من قادرم بر آمرزش وى، وى را بيامرزم و باك ندارم. و گفت: من قال سبحانك ظلمت نفسي و عملت سوء فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت غفرت ذنوبه و لو كانت [كمدبّ] النّمل، اى، هر كه اين كلمات بگويد وى را بيامرزم، اگر چه گناهان وى چون قطار مورچه متوالى باشد.

و آمده است كه فاضلترين استغفارى اين كلمات است: اللّهمّ أنت ربّى و أنا عبدك [خلقتني و انا] على عهدك [و وعدك] ما استطعت، أعوذ بك من شرّ ما صنعت، أبوء«149» لك بنعمتك علىّ، و أبوء على نفسى بذنبي، [فقد ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي]، فاغفر لي ذنوبى ما قدّمت منها و ما أخّرت، انّه لا يغفر الذّنوب جميعا الاّ أنت.

آثار خالد معدان گفت كه خداى- عز و جل- فرمود كه دوستترين بندگان من آن كساناند كه

يك ديگر را به دوستى من دوست دارند، و دلهاشان به مسجدها متعلق باشد، و در سحرها استغفار كنند، ايشان آن كساناند كه من چون عقوبت اهل زمين خواهم و ايشان را ياد كنم، [523] بگذارم و عقوبت از ايشان دور دارم. و قتاده گفت: قرآن بر درد و داروى شما دليل است: درد شما گناه است، و داروى شما استغفار.

و على بو طالب گفت: العجب ممّن يهلك و معه النّجاة، اى، شگفت از كسى كه هلاك شود و نجات با او بود! پرسيدند

Maktaba Tul Ishaat.com

که نجات چیست. گفت: الاستغفار. و آمده است که حق تعالی بندهای را استغفار الهام ندهد، و«150» او خواهد که او را عذاب کنند. و فضیل گفت: تفسیر استغفر الله آن باشد که از من درگذار. و یکی از علما گفت که بنده میان گناه و نعمت است، و صلاح آن جز به حمد و استغفار نباشد. و ربیع خثیم گفت: استغفر الله و أتوب إليه مگویید، که اگر نکنید دروغی و گناهی باشد، بل بگویید: اللّهمّ اغفر لي و تب علیّ. و فضیل گفت: استغفار بی باز بودن از گناه، توبه دروغ زبان است. و رابعه عدویه گفت: از استغفار ما استغفار بسیار واجب است. و یکی از حکما گفت: هر که پیش از پشیمانی استغفار کند، بر خدای- عز و جل- استهزا کرده باشد و نداند.

و اعرابیی تعلّق«151» به استار کعبه کرده بود و مىگفت: اللّهمّ انّ استغفاری مع إصراري للؤم، و انّ ترکی استغفارك مع علمی بسعة عفوك لعجز«152» فکم تتحبّب إلیّ بالنّعم مع غناك عنّی و أتبغّض«153» إليك بالمعاصي مع فقری إليك، يا من إذا وعد وفا و إذا توعّد عفا، أدخل عظيم جرمی في عظيم عفوك يا أرحم الرّاحمين. و بو عبد الله وراق گفت: [اگر] تو را به عدد قطره باران و کف دریا گناه باشد، چون پروردگار خود را بدین دعا با اخلاص بخوانی، آن همه محو گردد: اللّهمّ انّی أستغفرك من کلّ ذنب تبت إليك منه ثمّ عدت فيه، و أستغفرك من کلّ ما وعدتك به من نفسي ثمّ لم أوف لك به، و أستغفرك من کلّ عمل أردت به وجهك فخالطه غيرك، و أستغفرك من کلّ نعمة أنعمت بها علیّ فاستعنت بها«154» على معصيتك، و أستغفرك يا عالم الغيب و الشّهادة من کلّ ذنب أتيته في ضياء النّهار و سواد اللّيل، في ملأ و خلأ و سرّ و علانية، يا حليم. و گفتهاند [524] که آن استغفار خضر است- عليه السلام.

باب سوم در دعاهای مأثور

که به اسباب و اصحاب آن منسوب شده است، و مرید باید که بامداد و شبانگاه در عقب هر نمازی آن را بخواند.

و از آن جمله دعای پیغامبر است- علیه السلام- پس از دو رکعت نماز بامداد. ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که مرا پدرم عباس به خدمت پیغامبر- علیه السلام- فرستاد و من شبانگاه بدان خدمت پیوستم و او در خانه خاله من میمونه [بود] و شب را به اقامت نماز مشغول شد. و چون دو رکعت سنت نماز بامداد بگزارد، گفت: اللّهمّ انّی أسألك رحمة من عندك تهدی بها قلبی، و تجمع بها شملی،«155» و تلمّ«156» بها شعثي،«157» و تردّ بها الفتن عنّی، و تصلح بها دینی، و تحفظ بها غائبی، و ترفع بها شاهدی، و تزکّی بها عملی، و تبيّض بها وجهی، و تلهمني بها رشدی، و تعصمني بها من کلّ سوء. اللهمّ أعطنی ایمانا صادقا، و یقینا لیس بعده کفر، و رحمة أنال بها شرف کرامتك في الدّنيا و الآخرة. اللّهمّ انّی اسألك الفوز عند القضاء، و منازل الشّهداء، و عيش السّعداء، و النّصر على الاعداء، و مرافقة الانبياء. اللهم انّی أنزل بك حاجتی، و ان ضعف رأیی، و قصر عملی و افتقرت إلى رحمتك، فأسألك يا قاضی الامور، و يا شافی الصّدور، ان تجيرني من عذاب السّعير، و من دعوة الثّبور،«158» و من فتنة القبور کما تجير بين البحور. اللهمّ ما قصر عنه رأیی، و ضعف عنه عملی، و لم تبلغه نيّتی او امنيّتی من خير وعدته أحدا من عبادك او خير أنت معطيه أحدا من خلقك، فانّی راغب إليك فيه و أسألك يا ربّ العالمين. اللهمّ اجعلنا هادين مهديّين،«159» غير ضالّين و لا مضلّين، حربا لا عدائك، و سلما لاوليائك، نحبّ بحبّك النّاس، و نعادي بعداوتك من خالفك من خلقك.

اللهمّ هذا الدّعاء و عليك الاجابة، و هذا الجهد و عليك التكلان، و انّا الله و انّا إليه راجعون، و لا حول و لا قوّة الاّ بالله. اللّهمّ ذا الحبل الشّديد و الامر الرّشيد، اسألك الا من يوم الوعيد و الجنّة يوم الخلود مع المقرّبين الشّهود و الرّكّع

Maktaba Tul Ishaat.com

السّجود، و الموفين بالعهود، انّك رحيم ودود، و أنت تفعل ما تريد. سبحان الذي تعطّف بالعزّ و قال به، سبحان الذي لبس المجد و تكرّم به، سبحان الذي لا ينبغي التّسبيح الاّ له، سبحان ذى الفضل و النّعم، سبحان ذى

القدرة و الكرم، سبحان الذي احصى كلّ شيء بعلمه: اللهمّ اجعل لي نورا في قلبى، و نورا في قبرى، و نورا في سمعى، و نورا في بصرى، و نورا في شعرى، و نورا في لحمى، و نورا في بشرى، و نورا في دمى، و نورا في عظامى، و نورا من بين يدىّ، و نورا من خلفى، و نورا عن يمينى، و نورا عن شمالى، و نورا من فوقى، و نورا من تحتي. اللهمّ زدني نورا و أعطني نورا و اجعل لي نورا.

دعاى عايشه- رضى الله عنها

پيغامبر- عليه السلام- عايشه را گفت: عليك بالجوامع الكوامل، قولى. اى، بر تو باد به دعاهاى جامع كامل، بگوى: اللهمّ انّى أسألك من الخير كلّه عاجله و آجله، ما علمت منه و ما لم اعلم، و أعوذ بك من الشّرّ كلّه عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم أعلم، و أسألك الجنّة و ما قرّب إليها من قول و عمل، و أعوذ بك من النّار و ما قرّب إليها من قول و عمل، و أسألك من الخير ما سألك عبدك و رسولك، محمد صلّى الله عليه و سلّم، و أستعيذك ممّا استعاذك منه عبدك و رسولك محمد صلّى الله عليه و سلّم، و اسألك ما قضيت لي من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم الرّاحمين.

دعاى فاطمه- رضى الله عنها

پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا فاطمة ما يمنعك ان تسمعينى«160» ما أوصيتك به ان تقولي؟ اى، چه مانع است تو را كه به سمع من رسانى آن چه تو را وصيت كردهام، كه بگويى: [526] يا حىّ يا قيّوم برحمتك أستغيث لا تكلني إلى نفسي طرفة عين، و اصلح لي شأنى كلّه.

دعاى صديق- رضى الله عنه

پيغامبر وى را بياموخته است كه بگويد: اللهمّ انّى اسألك بمحمّد نبيّك و إبراهيم خليلك و موسى نجيّك«161» و عيسى كلمتك و روحك، و بكلام موسى،«162» و انجيل عيسى، و زبور داود، و فرقان محمد صلى الله عليه و سلم، و كلّ وحى أوحيته او قضاء قضيته او سائل أعطيته او غنىّ اقنيته«163» او فقير أغنيته او ضالّ هديته، و اسألك باسمك الذي أنزلته على موسى صلوات الله عليه، و اسألك باسمك الذي [بثثت«164» به

أرزاق العباد، و اسألك باسمك الذي] وضعته على الأرض فاستقرّت، و اسألك باسمك الذي وضعته على السّموات فاستقلّت،«165» و اسألك باسمك الذي وضعته على الجبال فرست،«166» و اسألك باسمك الذي استقلّ به عرشك، و اسألك باسمك الطّهر الطّاهر الاحد الصّمد الوتر«167» المنزل في كتابك من لدنك من الفوز المبين،«168» و اسألك باسمك الذي وضعته على النّهار فاستنار، و على الليل فأظلم، و بعظمتك و كبريائك و بنور وجهك، ان ترزقني القرآن و العلم به، و تخلطه بلحمي و دمى و سمعى و بصرى، و تستعمل«169» به جسدى بحولك و قوّتك فانّه لا حول و لا قوّة الاّ بك. يا ارحم الرّاحمين.

دعاى بريده أسلمي- رحمة الله عليه

Maktaba Tul Ishaat.com

روايت كردهاند كه پيغامبر عليه الصلاة و السلام- گفت: يا بريدة أ لا أعلّمك كلمات من أراد الله به خيرا علّمهنّ ايّاه ثمّ لم ينسهنّ ايّاه ابدا، اى، اى بريده، نياموزم تو را سخنانى كه هر كه حق تعالى بدو نيكويى خواهد، آن وى را بياموزد، پس هرگز آن را فراموش نگرداند؟ گفت: بلى، يا رسول الله.

پيغامبر فرمود بگوى: اللهمّ انّى ضعيف فقوّ في رضاك ضعفى، و خذ إلى الخير بناصيتي،«170» و اجعل الإسلام منتهى رضائى، اللهمّ انّى ضعيف فقوّنى، و انّى ذليل فاعزّنى، و انّى فقير فأغنني. [527]

دعاى قبيصة بن المخارق

چون پيغامبر را گفت: يا رسول الله، بياموز سخنانى كه خداى- عز و جل- مرا بدان منفعت كند، كه من پير شدهام و كارهايى كه توانستمى كرد نمىدانم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اما براى دنيا، چون نماز بامداد بگزارى سه بار بگوى: سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم و بحمده، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه. كه چون اين كلمات را بگويى از كورى و جذام و پيس و فالج آمن شوى. و اما براى آخرت، بگوى: اللهمّ اهدني من عندك، و افض علىّ من فضلك، و انشر علىّ من رحمتك، و انزل علىّ من بركاتك. پس گفت: چون او با اين كلمات به روز قيامت رسد كه آن را نگذاشته باشد،«171» چهار در از بهشت براى وى بگشايند تا از هر كدام كه خواهد در رود.«172»

دعاى بو دردا- رضى الله عنه

وى را گفتند كه سراى تو بسوخت- و«172» محلت او آتش گرفته [بود]- گفت: حق تعالى هرگز آن نكند. سه بار كلمه با وى مكرر كردند، همين جواب أعادت فرمود. پس آيندهاى بيامد و گفت:

اى بو دردا، آتش چون به سراى تو رسيد منطفى«173» شد. گفت: مىدانستم. وى را گفتند: نمىدانيم كه از اين دو سخن تو كدام عجيبتر؟ گفت: من از پيغامبر شنيدم كه مىگفت: من يقول هذه الكلمات في ليل او نهار لم يضرّه شيء، اى، هر كه اين كلمات در شب يا در روز بگويد وى را چيزى زيان ندارد، و من بگفته بودم، و آن كلمات اين است: اللهمّ أنت ربّى لا اله الاّ أنت، عليك توكّلت و أنت ربّ العرض العظيم، لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلىّ العظيم، ما شاء الله كان و ما لم يشأ لم يكن، اعلم انّ الله على كلّ شيء قدير و انّ الله قد أحاط بكلّ شيء علما، اللهمّ انّى أعوذ بك من شرّ نفسي و شرّ كلّ دابّة، أنت آخذ بناصيتها، انّ ربّى على صراط مستقيم.

دعاى إبراهيم- خليل صلوات الله عليه

هر بامداد بگفتى: اللهمّ هذا خلق جديد فافتحه علىّ بطاعتك و اختمه لي بمغفرتك و رضوانك، و ارزقني فيه حسنة تقبّلها منّى و زكّها و ضعّفها«174» لي و ما عملت فيه من سيّئة فاغفرها لي، انّك غفور رحيم ودود [كريم]. گفت: هر كه بامداد اين دعا بگويد شكر آن روز گزارده باشد. [528].

دعاى عيسى- صلوات الله و سلامه عليه

[مىگفت:] اللهمّ انّى أصبحت لا أستطيع دفع ما اكره، و لا املك نفع ما أرجو، و أصبح الامر بيد غيرى، و أصبحت مرتهنا بعملي، فلا فقير أفقر منّى. اللهمّ لا تشمت«175» بى عدوّي و لا تسؤ بي صديقى و لا تجعل مصيبتي في دينى، و لا تجعل الدّنيا أكبر همى، و لا تسلّط علىّ من لا يرحمني.

دعاى خضر- صلوات الله عليه

Maktaba Tul Ishaat.com

آمده است: چون خضر و الياس در هر موسمى فراهم آيند از يك ديگر جدا نشوند تا اين كلمات

نگويند: بسم الله ما شاء الله و لا قوّة الا باللّه، ما شاء الله، كلّ نعمة من الله، ما شاء الله، الخير كلّه بيد الله، ما شاء الله لا يصرف السّوء الاّ الله. و هر كه بامداد اين را سه بار بگويد از سوخته شدن به آتش و غرق گشتن و استيلاى دزدان مصون ماند.

دعاى معروف كرخى- رحمة الله عليه

محمد حسّان گفت كه مرا معروف كرخى گفت: آيا نياموزم تو را ده كلمه، پنج براى دنيا و پنج براى آخرت؟ كه هر كه بدين ده كلمه دعا كند خداى را تعالى نزديك آن يابد. گفتم: بنويس. گفت:

ننويسم و لكن بارها بر تو بگويم، چنانكه بكر خنيس بر من گفته است: حسبى الله لديني، حسبى الله لدنياي، حسبى الله الكريم لما اهمّنى، حسبى الله [الحليم] القوىّ لمن بغى علىّ، حسبى الله الشّديد لمن كادني بسوء، حسبى الله الرّحيم عند الموت، حسبى الله الرءوف عند المسألة في القبر، حسبى الله الكريم عند الحساب، حسبى الله اللطيف عند الميزان، حسبى الله القدير عند الصّراط، حسبى الله لا اله الاّ هو، عليه توكّلت و هو ربّ العرش العظيم.

دعايى كه بو طالب مكى- رحمة الله عليه- در قوت القلوب ايراد كرده است و گفته كه ما را روايت كردهاند از ابن عمر، روايت كردهاند كه جبرئيل- صلوات الله عليه- بر پيغامبر آمد و اين دعا بياموخت: يا نور السّموات و الارض، يا عماد السّموات و الارض، يا بديع السّموات و و الارض، يا ذا الجلال و الاكرام، يا صريخ«176» المستصرخين يا غوث المستغيثين، يا منتهى رغبة [529] الرّاغبين، و المفرّج عن المكروبين«177»، و المروّح عن المغمومين، و مجيب دعوة المضطرّين، و كاشف السّوء، و ارحم الرّاحمين، و اله العالمين، منزول بك كلّ حاجة يا اكرم الاكرمين و يا أرحم الرّاحمين.«178»

و روايت كردهاند كه بو دردا- رضى الله عنه- گفت كه هر كه روزى هفت بار بگويد فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ،«179» حق تعالى مهمات اخروى وى كفايت كند خواه صادق باش، در اين، خواه كاذب.

دعاى عتبة الغلام

و او را [پس از مرگ] در خواب ديدند كه گفت: من بدين كلمات در بهشت رفتم: [اللهمّ] يا هادى

المضلّين و يا راحم المذنبين و مقيل عثرات العاثرين، ارحم عبدك ذا الخطر العظيم، و المسلمين كلّهم أجمعين و اجعلنا مع الاحياء المرزوقين الّذين أنعمت عليهم من النّبيّين و الصّدّيقين و الشّهداء و الصّالحين، آمين ربّ العالمين.

دعاى آدم- صلوات الله و سلامه عليه

عايشه- رضى الله عنها- گفت كه چون خداى خواست كه توبه آدم قبول فرمايد، آدم هفت بار گرد خانه طواف كرد- و خانه را آن گاه بنا نكرده بودند، بلنديى سرخ بوده است- پس دو ركعت نماز بگزارد و گفت: اللهمّ انّك تعلم سرّى و علانيتى فاقبل معذرتي و تعلم حاجتى فأعطني سؤلي، و تعلم ما في نفسى فاغفر لي ذنوبى، اللهمّ انّى اسألك ايمانا يباشر

Maktaba Tul Ishaat.com

قلبی و یقینا صادقا حتّی أعلم انّه لن یصیبني الاّ ما کتبته علیّ، فارضني بما قسّمته لي. پس خدای- عز و جل- بدو وحی فرستاد که تو را بیامرزیدم، و هیچ کس از فرزندان تو، به من نیاید و این دعا نخواند که نه وی را بیامرزم، و غمها و اندیشههای وی را زایل گردانم، و درویشی را از میان دو چشم وی دور دارم، و اسباب وی ساخته کنم. و دنیا- خواهد یا نخواهد- بر وی آید، اگر چه او آن را نخواهد.

دعای علی- کرم الله وجهه

[علی] از پیغامبر روایت کرده است که حق تعالی هر روز ذات خود را تمجید فرماید و گوید: انّی انا الله ربّ العالمین، انّی انا الله لا اله الاّ انا الحیّ القیّوم، انّی انا الله لا اله الاّ انا العلیّ العظیم، انّی انا الله لا اله [530] الاّ انا لم أله و لم اولد، انّی انا الله لا اله الاّ انا العفوّ الغفور، انّی انا الله لا اله الاّ انا مبدئ کلّ شيء و إلیّ یعود، العزیز الحکیم، الرّحمن الرّحیم، مالك یوم الدّین، خالق الخیر و الشّرّ، خالق الجنّة و النّار، الواحد الاحد، الفرد

الصّمد الّذي لم یتّخذ صاحبة و لا ولدا، الفرد الوتر، عالم الغیب و الشّهادة، الملك القدّوس السّلام المؤمن المهیمن، العزیز الجبّار المتکبّر، الخالق البارئ المصوّر، الکبیر المتعال المقدّر،«180» القهّار الحلیم الکریم، اهل الثّناء و المجد، اعلم السّرّ و اخفی، القادر الرّزّاق فوق الخلق و الخلیقة. و پیش از هر کلمهای انّی انا الله لا اله الاّ انا یاد کرده است، چنانکه آوردهایم در اول.

و هر که این دعا گوید باید که أنت الله ربّ العالمین، و أنت الله لا اله الاّ أنت گوید، و به جای

لم أله و لم اولد، لم تلد و لم تولد، و به جای و إلیّ یعود، و إلیك یعود، و به جای اعلم السّرّ و اخفی، تعلم السّرّ و تخفی. و هر که این دعا گوید وی را از ساجدان و مخبتان«181» نویسند که در سرای جلال در جوار محمد و إبراهیم و موسی و عیسی و پیغامبران- صلوات الله علیهم أجمعین- باشد، و او را ثواب عابدان آسمان و زمین باشد.

دعا برای امن و انس و راه یافتن، که بو طالب مکی از بعضی سلف روایت کرده است:

بسم الله ذی الشّأن، عظیم البرهان، شدید السّلطان، و کلّ یوم هو في شأن، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه.«182»

دعای أبو المعتمر- و او سلیمان تیمی است- و تسبیحات او

آمده است که یونس عبید مردی را از شهیدان بلاد روم در خواب دید، و از وی پرسید که کدام کار را در آخرت فاضلتر یافتی؟ گفت: تسبیحات أبو المعتمر در حضرت الهی محلی دارد، و آن این است: سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أکبر، و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، عدد ما خلق [و عدد] ما هو خالق [و زنة«183» ما خلق و زنة ما هو خالق، و ملء«184» ما خلق و ملء ما هو خالق]، و ملء سماواته و ملء أرضه و مثل ذلك و أضعاف ذلك، و عدد خلقه، و زنة عرشه، و منتهی رحمته، و مداد«185» کلماته و مبلغ رضاه، حتّی یرضی و إذا رضی، و عدد ما ذکره به خلقه في جمیع ما مضی و عدد ما هم ذاکروه فیما بقي في کلّ سنة و شهر و جمعة و یوم و لیلة و ساعة من السّاعات و نسیم [531] و نفس من الابد إلی الابد، ابد الدّنیا و ابد الآخرة، و اکثر من ذلك لا ینقطع اولاه و لا ینفد«186» أخراه.

دعای إبراهیم ادهم

خدمتکار وی، إبراهیم بشار روایت کرد که این دعا بامداد و شبانگاه روز آدینه بگفتی: مرحبا بیوم المزید و الصّبح الجدید و الکاتب و الشّهید، یومنا هذا یوم عید، اکتب لنا ما نقول: بسم الله الحمید المجید، الرّفیع الودود، الفعّال في خلقه

Maktaba Tul Ishaat.com

ما يريد، أصبحت باللّه مؤمنا و بلقائه مصدّقا، و بحجّته معترفا، و من ذنبي مستغفرا، و لربوبيّة اللّه خاضعا، و لسوى اللّه من الآلهة جاحدا، و إلى اللّه فقيرا و على اللّه متوكّلا، و إلى اللّه منيبا، اشهد اللّه

685

و اشهد ملائكته و أنبياءه و رسله و حملة عرشه و من خلقه و من هو خالقه بانّه هو اللّه لا اله الاّ هو، وحده لا شريك له، و انّ محمدا عبده و رسوله، صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تسليما كثيرا، و انّ الجنّة حقّ و النّار حق، و الحوض حق و الشّفاعة حق و منكرا و نكيرا حق، و وعدك حق و لقاءك حق، و السّاعة آتية لا ريب فيها، و انّ اللّه يبعث من في القبور، على ذلك احيا و عليه أموت و عليه ابعث ان شاء اللّه. اللهمّ أنت ربّى، لا ربّ لي الاّ أنت، خلقتني و انا عبدك و على عهدك و وعدك ما استطعت، أعوذ بك اللهمّ من شرّ ما صنعت و من شرّ كلّ ذى شرّ، اللهمّ انّى ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبى فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت، و اهدني لاحسن الاخلاق فانّه لا يهدى لاحسنها الاّ أنت، و اصرف عنّى سيّئها فانّه لا يصرف سيّئها الاّ أنت، لبّيك و سعديك، و الخير كلّه بيديك، انا لك و إليك، أستغفرك و أتوب إليك، آمنت اللهمّ بما أرسلت من رسول و آمنت اللهمّ بما أنزلت من كتاب. و صلّى اللّه على محمد النبىّ و على آله و سلّم تسليما كثيرا خاتم كلامه و مفتاحه و على أنبيائه و رسله أجمعين. آمين يا ربّ العالمين. اللهمّ اوردنا حوضه و اسقنا بكأسه مشربا رويّا«187» سائغا«188» هنيئا [532] لا نظمأ«189» بعده ابدا.

و احشرنا في زمرته غير خزايا«190» و لا ناكثين«191» و لا مرتابين«192» و لا مفتونين«193» و لا مغضوب علينا و لا ضالّين، اللهمّ اعصمنى من فتن الدّنيا و وفّقني لما تحبّ و ترضى، و اصلح لي شأنى كلّه و ثبّتنى بالقول الثّابت في الحياة الدّنيا و في الآخرة، و لا تضلّنى و ان كنت ظالما، سبحانك يا علىّ يا عظيم يا بارّ«194» يا رحيم يا عزيز يا جبّار، سبحانك من سبّحت له السّموات بأكنافها، و سبحان من سبّحت له الجبال باصدائها،«195» و سبحان من سبّحت له البحار بأمواجها، و سبحان من سبّحت له الحيتان«196» بلغاتها، و سبحان من سبّحت له السّموات السّبع و الارضون السّبع، و من فيهنّ و من عليها، سبحانك سبحانك يا حىّ يا قيّوم يا عليم يا حليم، سبحانك لا اله الاّ أنت، وحدك لا شريك لك، تحيى و تميت و أنت حىّ لا تموت بيدك الخير، و أنت على كلّ شيء قدير.

686

باب چهارم در دعاهاى مأثور از پيغامبر و اصحاب او

كه از جمع بو طالب مكى و ابن خزيمة و ابن المنذر- رحمة اللّه عليهم- به حذف أسانيد انتخاب افتاده است مستحب است مريد را كه در بامداد يكى از وردهاى او دعا باشد، چنانكه در «كتاب اوراد» بخواهد آمد. پس اگر در كار آخرت ارادت دارى و به سنت پيغامبر اقتدا مكنى، در عقب نمازها، افتتاح دعا بدين كلمات كن: سبحان ربّى العلىّ الاعلى الوهّاب، لا اله الاّ اللّه، وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد و هو على كلّ شيء قدير.

[و سه بار بگوى]: رضيت باللّه ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد صلّى اللّه عليه و سلّم نبيّا.

[و بگوى]: اللهمّ فاطر السّموات و الارض، عالم الغيب و الشّهادة، ربّ كلّ شيء و مليكه، اشهد ان لا اله الاّ أنت، أعوذ بك من شرّ نفسي و شرّ الشّيطان و شركه.

[و بگوى]: اللهمّ انّى اسألك العفو و العافية في دينى و دنياى و اهلى و مالى، اللهمّ استر عوراتي و آمن [533]

Maktaba Tul Ishaat.com

روعاتي«198» و اقل عثراتي و احفظني من بين يدىّ و من خلفى، و عن يمينى و عن شمالى و من فوقى، و أعوذ بك ان اغتال«199» من تحتي، اللهمّ لا تؤمّنّى«200» مكرك و لا تولّنى غيرك و لا ترفع عنّى سترك و لا تنسني ذكرك، و لا تجعلني من الغافلين.

[و سه بار بگوى]: اللهمّ عافني في بدنى و عافني في سمعى و عافني في بصرى لا اله الاّ أنت.

[و بگوى]: اللهمّ أنت ربّى لا اله إلّا أنت، خلقتني و انا عبدك و انا على عهدك و وعدك ما استطعت، و أعوذ بك من شرّ ما صنعت، أبوء لك«201» بنعمتك علىّ و أبوء لك بذنبي فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت- ثلاث مرّات.

[و بگوى]: اللهمّ انّى اسألك الرّضا بعد القضاء، و برد العيش«202» بعد الموت، و لذّة النّظر إلى وجهك و شوقا إلى لقائك من غير ضرّاء مضرّة و لا فتنة مضلّة، و أعوذ بك ان أظلم او أظلم او اعتدى او يعتدى علىّ او اكسب خطيئة او ذنبا لا تغفره. اللهمّ انّى اسألك الثّبات في الامر و العزيمة على الرّشد و اسألك شكر نعمتك

و حسن عبادتك، و اسألك قلبا خاشعا و سليما و خلقا مستقيما و لسانا صادقا و عملا متقبّلا، و اسألك من خير ما تعلم و أعوذ بك من شرّ ما تعلم، و أستغفرك لما تعلم، فانّك تعلم و لا اعلم، و أنت علاّم الغيوب. [اللهمّ] اغفر لي ما قدّمت و ما أخّرت و ما أسررت و ما أعلنت فانّك أنت المقدّم و أنت المؤخّر و أنت على كلّ شيء [قدير، و على كلّ غيب] شهيد، اللهمّ انّى أسألك ايمانا لا يرتدّ و نعيما لا ينفد، و قرّة عين الابد، و مرافقة نبيّك محمد في أعلى جنّة الخلد. اللهمّ انّى أسألك الطّيّبات و فعل الخيرات و ترك المنكرات و حبّ المساكين، أسألك حبّك و حبّ من أحبّك و حبّ كلّ امر و عمل يقرّب إلى حبّك و أن تتوب علىّ و تغفر لي و ترحمني، و إذا أردت بقوم فتنة فاقبضنى إليك غير مفتون. اللهمّ بعلمك الغيب و قدرتك على الخلق أحينى ما كانت الحياة خيرا لي و توفّني إذا كانت«203» الوفاة خيرا لي. أسألك خير الحياة و بركة الحياة و أعوذ بك من شرّ الوفاة، و اسألك خير ما بينهما و خير ما بعد ذلك. أحينى حياة السّعداء، حياة من تحبّ بقاءه، و توفّني وفاة الشّهداء، وفاة من يحبّ لقاءك و تحبّ لقاءه، يا احسن الرّازقين و ارحم الرّاحمين.«204» أسألك خشيتك في الغيب و الشّهادة، [534] و كلمة العدل في الرّضا و الغضب، و القصد في الغنى و الفقر، و لذّة النّظر إلى وجهك، و الشّوق إلى لقائك، و أعوذ بك من ضرّاء مضرّة و فتنة مضلّة. اللهمّ زيّنّا بزينة الايمان، و اجعلنا هداة مهتدين. اللهمّ اقسم لنا من خشيتك ما تحول بيننا و بين معصيتك، و من طاعتك ما تدخلنا به«205» إلى جنّتك، و من اليقين ما تهوّن به علينا مصائب الدّنيا. اللهمّ املأ وجوهنا منك حياء، و قلوبنا بك فرحا،«206» و اسكن في نفوسنا من عظمتك، و ذلّل جوارحنا«207» لخدمتك، و أجعلك اللهمّ احبّ إلينا ممّا سواك، و اجعلنا أخشى لك ممّن سواك. اللهمّ اجعل اوّل يومنا هذا صلاحا و أوسطه فلاحا و آخره نجاحا، اللهمّ اجعل اوّله رحمة و أوسطه نعمة و آخره تكرمة. الحمد للّه الّذي تواضع كلّ شيء لعظمته، و ذلّ كلّ شيء لعزّته، و خضع كلّ شيء لملكه، و استسلم كلّ شيء لقدرته، و الحمد للّه الّذي سكن كلّ شيء لهيبته، و أظهر كلّ شيء بحكمته، و تصاغر كلّ شيء لكبريائه. اللهمّ صلّ على محمد و على آل محمد و أزواجه و ذرّيّته، كما صلّيت على إبراهيم و على آل إبراهيم، و بارك على محمد و على آل محمد و أزواجه و ذرّيّته، كما باركت على إبراهيم و على آل إبراهيم في العالمين، انّك حميد مجيد. اللّهمّ صلّ على محمد عبدك و نبيّك و رسولك النّبيّ الامّىّ رسولك الامين، و أعطه المقام المحمود يوم الدّين. اللهمّ اجعلنا من أوليائك المتّقين و حزبك المفلحين و عبادك الصّالحين، و استعملنا لمرضاتك عنّا، و وفّقنا لمحابّك منّا،

Maktaba Tul Ishaat.com

و صرّفنا بحسن اختيارك لنا، نسألك جوامع الخير و فواتحه و خواتمه، و نعوذ بك من جوامع الشرّ و فواتحه و خواتمه، اللهمّ بقدرتك علىّ تب علىّ انّك أنت التوّاب الرّحيم، و بحلمك عنّى اعف عنّى انّك أنت الغفّار الحليم، و بعلمك بى ارفق بى انّك أنت ارحم الرّاحمين، و بملكك لي ملّكنى نفسي و لا تسلّطها علىّ انّك أنت الملك الجبّار، سبحانك و بحمدك لا اله الاّ أنت. عملت سوء«208» و ظلمت نفسي فاغفر لي ذنوبى انّك أنت ربّى، فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت. اللهمّ الهمنى رشدى، و قني شرّ نفسي، اللهمّ ارزقني حلالا لا تعاقبني عليه، [535] و قنّعنى بما رزقتني، و استعملني به صالحا تقبّله منّى، أسألك العفو و العافية و حسن اليقين و المعافاة في الدّنيا و الآخرة، يا من لا تضرّه الذّنوب و لا تنقصه المغفرة، هب لي ما لا يضرّك و أعطني ما لا ينقصك، ربّنا افرغ علينا صبرا و توفّنا مسلمين و الحقنى بالصّالحين، أنت وليّنا فاغفر لنا و ارحمنا و أنت خير الغافرين، و اكتب لنا في هذه الدّنيا حسنة و في الآخرة، ربّنا عليك توكّلنا و إليك أنبنا و إليك المصير، ربّنا لا تجعلنا فتنة للّذين كفروا و اغفر لنا ربّنا انّك أنت العزيز الحكيم، ربّنا اغفر لنا ذنوبنا و إسرافنا في أمرنا و ثبّت أقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين، ربّنا آتنا من لدنك رحمة و هيّئ لنا من أمرنا رشدا. ربّنا آتنا في الدّنيا حسنة و في الآخرة حسنة (الايه) ربّنا انّنا سمعنا مناديا ينادى للإيمان أن آمنوا بربّكم فنامنّا- الى قوله: لا تخلف الميعاد- ربّنا لا تؤاخذنا ان نسينا- الى آخر السورة- ربّ اغفر لي و لوالدىّ و ارحمهما كما ربّيانى صغيرا و اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الاموات. ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم و أنت الاعزّ الاكرم و أنت خير الرّاحمين و أنت خير الغافرين. انّا للّه و انّا إليه راجعون. لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم و حسبنا اللّه و نعم الوكيل.

انواع استعاذت مأثور كه از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مروى است

اللهمّ انّى أعوذ بك من البخل، و أعوذ بك من الجبن، و أعوذ بك من ان اردّ إلى أرذل العمر، و أعوذ بك من فتنة الدّنيا، و أعوذ بك من عذاب القبر. اللهمّ انّى أعوذ بك من طمع يهدى إلى طبع،«209» و طمع في غير مطمع،«210» و من طمع حين لا طمع،«211» اللهمّ انّى أعوذ بك من علم لا ينفع و قلب لا يخشع، و دعاء لا يسمع، و نفس لا تشبع، و أعوذ بك من الجوع فانّه بئس الضّجيع،«212» و من الخيانة [536] فانّها بئست البطانة،«213» و من الكسل و الجبن

و البخل و الهرم،«214» و من ان اردّ إلى أرذل العمر، و أعوذ بك من فتن الدّنيا و من فتن الدّجّال، و عذاب القبر، و من فتنة المحيا و الممات. اللهمّ انّا نسألك قلوبا اوّاهة«215» مخبتة منيبة في سبيلك. اللهمّ انّا نسألك عزائم مغفرتك، و منجيات أمرك، و السّلامة من كلّ اثم، و العصمة من كلّ سوء، و الغنيمة من كلّ برّ، و الفوز بالجنّة، و النّجاة من النّار. اللهمّ انّى أعوذ بك من التّردّي،«216» و أعوذ بك من الغمّ و الغرق و الهدم، و أعوذ بك من أن أموت في سبيلك مدبرا، و أعوذ بك من أن أموت لطلب الدّنيا. اللهمّ أعوذ بك من شرّ ما علمت و من شرّ ما لم اعلم. اللهمّ جنّبنى منكرات الاخلاق و الاعمال و الادواء«217» و الاهواء. اللهمّ انّى أعوذ بك من جهد البلاء و درك الشّقاء و سوء القضاء و شماتة الاعداء. اللهمّ انّى أعوذ بك من الكفر و الدّين و الفقر، و أعوذ بك من عذاب جهنّم و أعوذ بك من فتنة الدّجّال. اللهمّ انّى

Maktaba Tul Ishaat.com

أعوذ بك من شرّ سمعى و بصرى و شرّ لسانى و قلبى، و شرّ منيتى.«218» اللهمّ انّى أعوذ بك من جار السّوء في دار المقامة فانّ جار البادية يتحوّل. اللهمّ انّى أعوذ بك من القسوة و الغفلة و العيلة«219» و الذّلّة و المسكنة، و أعوذ بك من الفقر و الكفر و الفسوق و الشّقاق و النّفاق و السّمعة و الرّياء، و أعوذ بك من الصّمم و البكم و الجنون و الجذام و البرص و سيء الاسقام. اللهمّ انّى أعوذ بك من زوال نعمتك، و من تحوّل عافيتك، و من فجأة نقمتك، و من جميع سخطك. اللهمّ انّى أعوذ بك من عذاب النّار و فتنة النّار و عذاب القبر [و فتنة القبر]، و شرّ فتنة الغنى و شرّ فتنة الفقر و شرّ فتنة المسيح الدّجّال، و أعوذ بك من المغرم و المأثم. اللهمّ انّى أعوذ بك من نفس لا تشبع، و قلب لا يخشع، و صلوة لا تنفع، و دعوة لا تستجاب، و أعوذ بك من شرّ الغمّ و من ضيق الصّدر. اللهمّ انّى أعوذ بك من غلبة الدّين، و غلبة العدوّ و شماتة الاعداء [537].

باب پنجم در دعاهايى كه در هر حادثى از حوادث مأثور است

چون بامداد برخيزى و بانگ نماز بشنوى، جواب مؤذن مستحب باشد- و آن را ياد كردهايم- و دعاهاى در رفتن آبدست جاى و بيرون آمدن از آن، و دعاهاى وضو در «كتاب طهارت» بياوردهايم.

پس چون به مسجد روى، بگوى: اللهمّ اجعل في قلبى نورا و في لسانى نورا و اجعل في سمعى نورا و في بصرى نورا و اجعل في خلفى نورا و من أمامى نورا و اجعل من فوقى نورا، اللهمّ أعطني نورا. و نيز بگوى: اللهمّ انّى أسألك بحقّ السّائلين عليك و بحقّ ممشاى هذا إليك فانّى لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا رياء و لا سمعة خرجت اتّقاء سخطك و ابتغاء مرضاتك فاسألك أن تنقذنى«220» من النّار و أن تغفر لي ذنوبى، انّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت.

و چون از خانه به حاجتى بيرون آيى، بگوى: بسم الله، ربّ أعوذ بك أن أظلم او أظلم او اجهل او يجهل علىّ. بسم الله الرّحمن الرّحيم، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه، التّكلان على الله.

و چون به مسجد رسى و خواهى كه در روى،«221»، بگوى اللهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد و سلّم، اللهمّ اغفر لي ذنوبى و افتح لي أبواب رحمتك.

و چون در روى، پاى راست را تقديم كن. و اگر كسى را بينى كه در مسجد مخرد يا مفروشد، بگوى لا أربح الله تجارتك. و چون كسى را بينى كه گم شدهاى را مطلبد در آن، بگوى:

لا ردّها الله عليك، پيغامبر- عليه السلام- همچنين فرموده است.

و چون دو ركعت بامداد بگزارى، بگوى: اللهمّ انّى اسألك رحمة من عندك تهدى بها قلبى، تا آخر دعا، چنانكه ايراد كردهايم كه ابن عباس آن را از پيغامبر- عليه السلام- روايت كرده است.«222»

و چون ركوع كنى، بگوى: اللهمّ لك ركعت و لك خشعت و بك آمنت و لك أسلمت و عليك توكّلت، انّك ربّى خشع سمعى و بصرى و مخّى و عظامى و عصبى و ما استقلّت به قدمي للّه ربّ العالمين. و اگر خواهى سبحان ربّى العظيم سه بار بگوى، يا: سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح [538] و چون سر از ركوع بردارى، بگوى: سمع الله لمن حمده، ربّنا لك الحمد ملء السّموات و ملء الارض و ملء ما شئت من شيء بعد اهل الثّناء و المجد احقّ ما قال العبد، و كلّنا لك عبد لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ.«223»

و چون سجده كنى، بگوى: اللهمّ لك سجدت و بك آمنت و لك أسلمت، سجد وجهى للّذى خلقه و شقّ سمعه و بصره،

Maktaba Tul Ishaat.com

فتبارك الله احسن الخالقين. اللهمّ سجد لك سوادى و خيالى، و آمن بك فؤادي، أبوء بنعمتك علىّ و أبوء بذنبي، و هذا ما جنيت على نفسي، فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت، يا: سبحان ربّى

الاعلى سه بار بگوى.

و چون از نماز فارغ شوى، بگوى: اللهمّ أنت السّلام و منك السّلام تباركت يا ذا الجلال و الاكرام. و ديگر دعاها كه ياد كردهايم بخوان.

و چون از مجلسى برخيزى و لغوى كه در آن رفته باشد خواهى كه كفارت شود، بگوى:

سبحانك اللهمّ و بحمدك أشهد أن لا اله الاّ أنت أستغفرك و أتوب إليك عملت سوء و ظلمت نفسي فاغفر لي فانّه لا يغفر الذّنوب الاّ أنت.

و چون در بازار در روى، بگوى: لا اله الاّ اللّه وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت، بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير. بسم اللّه، اللهمّ انّى اسألك خير هذه السّوق و خير ما فيها. اللهمّ انّى أعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها. اللهمّ انّى أعوذ بك ان أصيب فيها يمينا فاجرة«224» او صفقة خاسرة.«225»

و اگر بر تو وامى باشد، بگوى: اللهمّ اكفني بحلالك عن حرامك و أغنني بفضلك عمّن سواك.

و چون جامه نو پوشى، بگوى: اللهمّ كسوتني هذا الثّوب، فلك الحمد، اسألك من خيره و خير ما صنع له، و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما صنع له.

و چون چيزى بينى كه از آن تطيّر كنند، و آن را كراهيت دارى، بگوى: اللهمّ لا يأتي بالحسنات الاّ أنت و لا يذهب بالسّيّئات الاّ أنت، لا حول و لا قوّة الاّ باللّه.

و چون ماه نو ببينى، بگوى: اللهمّ أهلّه علينا«226» [539] بالامن و الايمان و البرّ و السّلامة و الإسلام و التّوفيق لما تحبّ و ترضى و الحفظ عمّن تسخط ربىّ و ربّك اللّه. و مىگويى: هلال رشد و خير، آمنت بخالقك. اللهمّ انّى اسألك خير هذا الشّهر و خير القدر، و أعوذ بك من شرّ يوم الحشر. و پيش از آن سه بار تكبير بگوى.

و چون باد جهد، بگوى: اللهمّ انّى أسألك خير هذه الرّيح و خير ما فيها و خير ما أرسلت به، و نعوذ بك من شرّها و شرّ ما فيها و شرّ ما أرسلت به.

و چون خبر وفات كسى به تو رسد، بگوى: انّا للّه و انا إليه راجعون و انّا إلى ربّنا لمنقلبون. اللهمّ اكتبه في المحسنين و اجعل كتابه في علّيّين، و اخلف على عقبه في الغابرين.«227» اللهمّ لا تحرمنا أجره، و لا تفتنّا

بعده، و اغفر لنا و له.

و در وقت صدقه دادن، بگوى: ربّنا تقبّل منّا انّك أنت السّميع العليم.

و در وقت زيان، بگوى: عسى ربّنا ان يبدلنا خيرا منها انّا إلى ربّنا راغبون.

و در ابتداى كارها، بگوى: ربّنا آتنا من لدنك رحمة، و هيّئ لنا من امرنا رشدا، ربّ اشرح لي صدرى، و يسّر لي أمرى، و احلل عقدة من لسانى، يفقهوا قولى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و در حال نگریستن در آسمان، بگوی: ربّنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النّار، و تبارك الّذي جعل في السّماء بروجا و جعل فيها سراجا و قمرا منيرا.

و چون آواز رعد شنوی، بگوی: سبحان من يسبّح الرّعد بحمده و الملائكة من خيفته. و چون صاعقه بينی، بگوی: اللهمّ لا تقتلنا بغضبك و لا تهلكنا بعذابك و عافنا قبل ذلك.

و كعب گفت چون باران بارد، بگوی: اللهمّ سقيا هنيئا«228» و صيّبا«229» نافعا، اللهمّ اجعله سيب«230» رحمة، و لا تجعله سيب عذاب.

و چون در خشم شوی، بگوی: اللهمّ اغفر ذنبي و اذهب غيظ قلبی و أجرني من الشّيطان الرّجيم.

و چون از قومی بترسی، بگوی: اللهمّ انّا نجعلك في نحورهم«231» و نعوذ بك من شرورهم.

و چون به غزو روی، بگوی: اللهمّ أنت عضدي و نصيری، و بك أقاتل.

و چون از گوش آوازی آيد، بر پيغامبر- عليه السلام- درود ده و بگوی: ذكر الله من ذكرني بخير.

و در حال استجابت دعا، بگوی: الحمد للّه الّذي بعزّته و جلاله تتمّ الصّالحات.

و در حال تأخر اجابت، بگوی: الحمد للّه على كلّ حال.

و در حال شنيدن بانگ نماز شام، بگوی: اللهمّ هذا اقبال [540] ليلك«232» و ادبار نهارك و اصوات دعاتك«233» و حضور صلواتك، اسألك ان تغفر لي.

و چون غمی به تو رسد، بگوی: اللّهمّ انّی عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك،«234» ناصيتي بيدك، ماض في حكمك، نافذ في قضاؤك، أسألك بكلّ اسم هو لك سمّيت به نفسك او أنزلته في كتابك او

أعطيته أحدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك أن تجعل القرآن ربيع قلبی و نور صدری و جلاء غمّی و ذهاب حزني و همّی. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ما أصاب أحدا حزن فقال ذلك الاّ أذهب الله همّه و أبدل مكانه فرحا. ای، هيچ كس را اندوهی نرسد و او اين كلمات بگويد، كه نه حق تعالى اندوه وی ببرد و به جای وی شادی بدل گرداند. گفتند: يا رسول الله، ما آن را نياموزيم؟

گفت: بل«235» ينبغي لمن سمعها أن يتعلّمها. ای، هر كه آنها را بشنود بايد كه بياموزد.

و چون در اندام خود يا در اندام ديگری دردی يابد، به افسون پيغامبر افسون بكند، كه چون آدمی از ريشی يا از جراحتی بناليدی، پيغامبر سبابه خود بر زمين نهادی، پس آن را برداشتی و گفتی: بسم الله، تربة أرضنا بريقة بعضنا يشفى به سقيمنا بإذن ربّنا.«236»

و چون در اندام خود دردی يابی، دست بر موضع درد نه و سه بار بسم الله بگوی و هفت بار أعوذ باللّه و قدرته من شرّ ما أجد و أحاذر.

و چون اندوهی به تو رسد، بگوی: لا اله الاّ الله العلىّ الحليم لا اله الاّ الله ربّ العرش العظيم، لا اله الاّ الله ربّ السّموات و الارض و ربّ العرش الكريم.

و چون خفتن خواهی اول وضو ساز، پس سر بر دست راست روی در قبله تكيه كن، و سی و چهار بار تكبير بگوی، و سی و سه بار تسبيح، و سی سه بار تحميد. پس اين دعا بگوی: اللهمّ انّی أعوذ برضاك من سخطك، و

Maktaba Tul Ishaat.com

بمعافاتك من عقوبتك، و أعوذ بك منك. اللهمّ انّى لا أستطيع أن أبلّغ ثناء عليك و لو حرصت، و لكن أنت كما أثنيت على نفسك. اللهمّ باسمك أحيا و أموت. اللهمّ ربّ السّموات و ربّ الارض و ربّ كلّ شيء و مليكه، فالق الحبّ و

النّوى«237» و منزل التّوراة و الانجيل [541] و الفرقان، و أعوذ بك من شرّ كلّ ذى شرّ و من شرّ كلّ دابّة أنت آخذ بناصيتها، أنت الاوّل فليس قبلك شيء و أنت الآخر فليس بعدك شيء، و أنت الظّاهر فليس فوقك شيء و أنت الباطن فليس دونك شيء، اقض عنّى الدّين، و أغنني من الفقر. اللهمّ أنت خلقت نفسي و أنت تتوفّاها، لك مماتها و محياها. اللّهمّ ان أمتّها فاغفر لها و ان أحييتها فاحفظها. اللهمّ انّى أسألك العافية باسمك ربّى وضعت جنبي فاغفر لي ذنبي. اللهمّ قني عذابك يوم تجمع عبادك. اللهمّ أسلمت نفسي إليك و وجّهت وجهي إليك و فوّضت أمرى إليك و ألجأت ظهرى إليك، رغبة و رهبة إليك لا ملجأ و لا منجى منك الاّ إليك، آمنت بكتابك الّذي أنزلت، و نبيّك الّذي أرسلت. و اين آخر

دعا باشد- و پيغامبر بدين فرموده است- و پيش از آن بگويد: اللهمّ أيقظنى في أحبّ السّاعات إليك، و استعملني في أحبّ الاعمال لديك تقرّبني إليك زلفى و تبعدني من سخطك بعدا، أسألك فتعطيني و أستغفرك فتغفر لي و أدعوك فتستجيب لي.

و چون بامداد از خواب بيدار شوى، بگوى: الحمد للّه الّذي أحيانا بعد ما أماتنا و إليه النّشور، أصبحنا و أصبح الملك للّه، و العظمة و السّلطان للّه، و العزّة و القدرة للّه، أصبحنا على فطرة الإسلام و كلمة الاخلاص، و على دين نبيّنا محمّد عليه السّلام، و ملّة أبينا إبراهيم حنيفا و ما كان من المشركين. اللهمّ بك أصبحنا و بك أمسينا و بك نحيا و بك نموت و إليك المصير. اللهمّ انّا نسألك أن تبعثنا في هذا اليوم إلى كلّ خير و نعوذ بك ان نجترح«238» فيه سوء او نجرّه إلى مسلم، فانّك قلت: و هو الّذي يتوفّاكم باللّيل و يعلم ما جرحتم بالنّهار ثمّ يبعثكم فيه ليقضى أجل مسمّى. اللهمّ فالق الاصباح و جاعل اللّيل سكنا و الشّمس [542] و القمر حسبانا، أسألك خير هذا اليوم و خير ما فيه، و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما فيه، بسم الله ما شاء الله لا قوّة الاّ بالله ما شاء الله كلّ نعمة من الله ما شاء الله الخير كلّه بيد الله، ما شاء الله لا يصرف السّوء الاّ الله رضيت بالله ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد صلّى الله عليه و سلّم نبيّا، ربّنا عليك توكّلنا و إليك أنبنا و إليك المصير.

و هر شبانگاه همچنين گوى، الاّ آن كه لفظ أصبحنا را به لفظ امسينا بدل كنى، و مع ذلك بگويى: أعوذ بكلمات الله التّامّات و أسمائه كلّها من شرّ ما ذرأ و برأ«239»، و من شرّ كلّ دابّة ربّى آخذ بناصيتها، انّ ربّى على صراط مستقيم.

و چون در آينه بينى، بگوى: الحمد للّه الّذي سوّى خلقى فعدّله و كرّم صورة وجهى و حسّنها و جعلني من المسلمين.

و چون خدمتكارى يا غلامى يا ستورى بخرى، موى پيشانى وى بگير و بگوى: اللهمّ انّى أسألك خيره و خير ما جبل عليه و أعوذ بك من شرّه و شرّ ما جبل عليه.

و در تهنيت نكاح، بگوى: بارك الله فيك و بارك عليك و جمع بينكما في خير.

و چون وامى توزى، صاحب وام را بگوى: بارك الله لك في أهلك و مالك. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّما جزاء السّلف الحمد و الاداء.

و اين دعاهايى است كه مريد را از حفظ آن چاره نباشد، و آن چه جز آن است- از دعاهاى سفر و نماز و آبدست- در كتاب «حج و صلوة و طهارت» ياد كردهايم.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال چون قضا را مردّی«240» نیست، فایده دعا چه باشد؟

جواب بدان که دفع شدن بلا به دعا از قضاست، و دعا سبب رد بلاست و موجب استجلاب«241» رحمت الهی، چنانکه سپر سبب رد تیر است، و آب سبب رستن نبات از زمین. پس چنانکه سپر سبب دفع تیر است و هر دو متدافعند، دعا و بلا همچنین به هم واکوشند و در آویزند. و شرط اعتراف به قضای الهی نه آن است که سلاح برنداری. چه حق تعالی فرموده است: خُذُوا حِذْرَكُمْ«242» و نه آن که زمین را پس از انداختن تخم آب ندهی و گویی که اگر قضا سابق شده است به رستن، نبات خود بآب دادن بروید، و اگر سابق نشده است، آب دادن سود ندارد. چه آن سخن باطل است و ارتباط مسبّبات به اسباب قضای اول است که حق تعالی آن را به لمح البصر«243» تمثیل فرموده است. و تفاصیل مسببات بر تفاصیل اسباب به تدریج و تقدیر مرتب [543] شدن قدر است. و آن کس که خیر را تقدیر کرده است به سببی تقدیر کرده است، و آن کس که شر را تقدیر کرده است دفع آن را به سببی مقدر گردانیده است. پس به نزدیك آن کس که بصیرت وی روشن است، در این کارها تناقضی نیست. و در دعا نیز آن فایده است که در ذکر یاد کردهایم، چه در آن حضور دل باید با خدای، و این غایت عبادتهاست، و برای آن پیغامبر گفت:

الدّعاء مخّ العبادة. و غالب بر خلق آن است که دلهاشان جز به وقت حدوث افتقار«244» و حلول اضطرار به ذکر الهی مصروف نشود، چه آدمی در وقت ابتلا و امتحان و در حال احتیاج و افتتان«245» روی به دعا آرد. چه حاجت وی را به دعا محتاج گرداند، و دعا دل را با تضرع و استکانت به حضرت الهی رساند، و بدان سبب ذکری که شریفتر عبادات است وی را حاصل شود. و برای این، بلا موکل است بر انبیا، پس بر اولیا، پس بر بهینهتر و بهینهتر، زیرا که او دل را به افتقار و تضرع به خدای رساند و از نسیان مانع باشد.

و اما توانگری در اغلب حال سبب انباردگی«246» است، چنانکه حق تعالی فرموده است: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى«247»

و این آن است که از جمله اذکار و دعوات ما خواستیم که آن را ایراد کنیم. و موفّق خیرات باری تعالی است. و اما باقی دعاها، که در آن خوردن«248» و سفر و بیمار پرسیدن آمده است، در مواضع خود بخواهد آمد. ان شاء الله عزّ و جلّ.

کتاب ترتیب وردها، و تفصیل احیای شب

و این دهمین کتاب است از ربع عبادات احیای علوم دین و این مهم در دو باب روشن شود:

باب اول در فضیلت وردها و ترتیب آن در شب و روز باب دوم در کیفیت احیای شب و آن چه متعلق آن است

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرحمن الرحيم از حضرت كردگار، بر آلاء«1» بشمار او سپاسى بسيار مداريم، و به ذكر او، بر وجهى كه نفرت و استكبار از دل بيرون كند، قيام مىآريم، و بدانچه شب و روز را خليفه يك ديگر كرده است تا آن چه از طاعت در يكى فوت شود در ديگرى بتوان گزارد، شكر مىگزاريم. و صلوات بىغايت و تسليمات بىنهايت به روضه مقدسه محمد مختار، كه بشير أبرار و نذير«2» فجّار است، و اهل بيت و ياران او، از مهاجران و انصار، كه آناء اللّيل و اطراف النّهار«3» در بندگى پروردگار مستغرق بودهاند، و به هر يك از ايشان كه نجمى راهنماى و سراجى با انوار است مىسپاريم.

بدان كه حق تعالى زمين را مذلّل بندگان خود گردانيده است«4» [544] نه براى آن كه از آن وطنى و مستقرى [سازند] بل براى آن كه آن را منزلى دانند و از آن توشهاى [بردارند] و از مهالك آن احتراز واجب شمارند و گام خود را از دام آن نگاه دارند. و بيقين دانند كه عمرشان كشتيى است كه جان و روان ايشان را با خود مىبرد، و ايشان در اين عالم مسافرانند، و اول منازل ايشان مهد است، و آخر آن لحد است، و قرارگاه امّا بهشت پر نعمت است و امّا دوزخ پر حسرت، و عمر مسافت اين سفر است، و سالها مرحلهها و ماهها فرسنگها، و روزها ميلها، و نفسها گامها، و بضاعت طاعت است و سرمايه [آن] اوقات، و غرضها و شهوتها راهزناناند، و

سود [آن فيروزى به لقاى بارى تعالى است در دار سلام] با ملك كبير و نعيم مقيم، و زيان او دورى از خداى با خوارى عظيم و عذابى اليم [در دركات جحيم]. و هر كه از يك نفس خود غافل ماند، [بدانچه] آن را در غير طاعتى گذراند كه او را به قرب بارى تعالى رساند، [در روز تغابن] در معرض غبنى بىپايان و حسرتى بىكران [باشد]. و براى اين خطر عظيم و مهم جسيم، ارباب توفيق و اصحاب تأييد تشمّر نموده، و از لذتهاى نفسانى اعراض فرموده، و باقى عمر را غنيمت پنداشته و وقتهاى متكرر را در وردهاى متعيّن گذاشته، و از براى رسيدن به دار قرار و ديدن پادشاه جبار شب و روز را زنده داشته.

و بر مقتضى اين مقدمه، از مهمات [دانستن] راه آخرت باشد در كيفيت قسمت وردها سخن را مفصل كردن، و عبادتهايى كه شرح آن سابق شده است بر مقادير وقتها موزّع گردانيدن.

و اين مهم از دو باب روشن شود:

باب اول در فضيلت وردها و ترتيب آن در شب و روز باب دوم در كيفيت احياى شب و آن چه متعلق آن است.

باب اول در فضيلت وردها، و ترتيب آن در شب و روز

فضيلت وردها و بيان آن كه مواظبت در آن، سلوك راهى است به حق تعالى

بدان كه ارباب حقيقت و اصحاب بصيرت دانستهاند كه نجات جز در لقاى بارى تعالى نيست، و رسيدن به لقاى بارى تعالى ميسر نشود مگر بدانچه انتقال از دنيا به آخرت بر محبت بارى تعالى، و به معرفت او باشد، و محبت و انس حاصل نيايد مگر از پيوسته ياد كردن محبوب و مواظبت نمودن بر آن، و معرفت مهيا نشود مگر به دوام فكرت در [آن] و صفات و افعال او. و در وجود جز بارى تعالى و افعال او نيست. و دوام ذكر و فكر ممكن نگردد مگر به وداع

Maktaba Tul Ishaat.com

دنيا و شهوتهاى آن و به قدر حاجت و اندازه ضرورت از آن اكتفا نمودن. و كل آن تمشيت [545] نپذيرد مگر بدانچه وقتهاى شب و روز در وظيفتهاى ذكر و فكر مستغرق گردانيده شود. و چون در سرشت نفس ملالت و سآمت [باشد، بر يك] فن از سببهايى كه معين ذكر و فكر باشد صبر نكند، بل چون وى [بر يك] نمط داشته شود ملول گردد و آن را گران شمرد. و حق تعالى دادن ثواب را نگذارد«5» تا بنده ملالت در ميان نيارد.«6»

پس ضرورت تلطف در حق وى آن باشد كه وى را آسايش داده شود بدانچه از فنى به فنى و از نوعى به نوعى به اعتبار هر وقتى نقل كرده آيد تا به سبب انتقال لذت او غزير«7» شود، و به سبب لذت رغبت او عظيم گردد، و به دوام رغبت در مواظبت مداومت نمايد. و براى اين، وردها را قسمت مختلف بايد كرد، و در ذكر و فكر بايد كه همه وقتها- يا اكثر آن- مستغرق باشد. چه نفس به طبع خود سوى ملاذّ«8» دنيا ميلى دارد، پس اگر بنده يك نيمه از وقتهاى خود در تدبيرهاى دنيا و شهوتهاى مباح آن صرف كند و يك نيمه ديگر در عبادات، ميل دنيا راجح باشد به سبب موافقت طبع، چه وقت هر دو متساوى است. پس چگونه متقاوم«9» باشند كه طبع يكى را از ايشان مرجّح است. چه ظاهر و باطن را در كارهاى دنيا مساعدت است و دل در طلب آن صافى و متجرّد. و اما بازگشتن به عبادات از راه تكلف است، و اخلاص دل و حضور آن در آن جز در بعضى اوقات مسلّم نماند. پس هر كه خواهد كه در بهشت بىحساب در رود، بايد كه همه اوقات خود را مستغرق عبادات گرداند، و هر كه خواهد كه كفه حسنات او را راجح باشد و ترازوى خيرات او گران آيد، بيشتر وقتها را در طاعات مصروف كند. و اگر بد و نيك به هم آميزد كار او در مخاطره باشد، و اميد منقطع نه، و عفو از كرم الهى متوقع [است]، و شايد كه به وجود و كرم خود [او را] بيامرزد.

اين آن است كه اهل بصيرت را منكشف شده است. و اگر تو از اهل آن نهاى، در خطاب بارى تعالى [با رسول خود] تأمل بايد كرد، و به نور ايمان از آن اقتباس نمود. چه نزديكتر بندگان و رفيع درجهتر ايشان را گفته است: إِنَّ لَكَ في النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا.«10»

و گفته: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا، وَ من اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا.«11» و گفته: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ، وَ من اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُودِ«12» و گفته: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ، وَ من اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ«13» و گفته: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا«14» و گفته: وَ من آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرْضى«15». و گفته: وَ أَقِمِ [546] الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً من اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ«16». پس بنگر كه رستگاران را از بندگان خود چگونه و به چه چيز صفت

كرده است؟ و فرموده: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ.«17» و فرموده: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً.«18» و فرموده: وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً«19» و فرموده: كانُوا قَلِيلًا من اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.«20» و فرموده: فَسُبْحانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ.«21» اى، فسبّحوا الله حين تمسون و حين تصبحون. و فرموده: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ.«22»

Maktaba Tul Ishaat.com

و كل اين آيات بيان مكند كه راه رسيدن به خداى مراقبه وقتهاست، و عمارت آن به وردهاى پيوسته. و براى آن پيغامبر گفته است: أحبّ العباد إلى الله الّذين يراعون الشّمس و القمر و الاظلّة لذكر الله. اى، دوستترين بندگان نزديك خداى آن كساناند كه خورشيد و ماه و سايه را براى ذكر خداى رعايت كنند. اى، براى اوقات نماز- تا اول و آخر آن را بتحقيق بشناسند- اين چيزها را رعايت نمايند.

و بارى تعالى گفته است: الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ.«23» و گفته: أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً.«24» و گفته: وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ.«25» و گفته: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها.«26» و گمان مبر كه مقصود از سير خورشيد و ماه به حسابى مرتب منظوم، و از آفريدن سايه و نور و ستارگان آن است كه بر كارهاى دنيا بدان استعانت نموده شود، بل مقصود آن است كه مقادير وقتها شناخته شود. و در اين وقتها به انواع طاعت و بازرگانى آخرت مشغول شده آيد. و دليل بر اين، قول بارى تعالى است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرادَ شُكُوراً.«27» اى، يكى از ايشان از پس ديگرى در آيد تا آن چه در آن فوت شده باشد در اين به تلافى رسد. و بيان كرده است كه آن براى ذكر و شكر است، نه براى غير آن را. و بارى تعالى گفت: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ [547] مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا من رَبِّكُمْ.«28» و فضلى كه از پروردگار مبتغى«29» است ثواب و آمرزش است.

بيان عدد وردها و ترتيب آن

بدان كه وردهاى روز هفت است: و از طلوع صبح تا طلوع قرص خورشيد يك ورد است، و از طلوع خورشيد تا به وقت زوال دو ورد، و از زوال تا نماز ديگر دو ورد، و از نماز ديگر تا غروب دو ورد. و قسمت شب به چهار ورد است: از نماز شام تا وقت خفتن مردمان دو ورد، و از نيمه آخر شب تا طلوع صبح دو ورد. و ما در طبقه هر وردى، فضيلت او و آن چه بدان متعلق است بياريم.

ورد اول ميان طلوع صبح تا طلوع خورشيد،

و آن وقتى شريف است، و دليل بر شرف و فضيلت او آن است كه حق تعالى بدان قسم ياد كرده است و فرموده: وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ.«30» و تمدّح«31» نموده و گفته:

فالِقُ الْإِصْباحِ.«32» و گفته: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.«33» و به قبض سايه، قدرت خود ظاهر گردانيده است و گفته: ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً.«34» و آن، وقت قبض«35» است سايه شب را به بسط نور خورشيد. و مردمان را ارشاد فرموده سوى تسبيح [در آن] بدين آيتها: يكى: فَسُبْحانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ.«36» دوم: وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ.«37» سوم: وَ من آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ.«38»

چهارم: وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا.«39»

و اما ترتيب اين وردها آن است كه چون از خواب بيدار شود ابتدا به ذكر خداى كند و بگويد: الحمد للَّه الّذي أحيانا بعد ما أماتنا و إليه النّشور، تا آخر دعاها و آيتها كه در دعاى بيدار شدن از «كتاب دعوات» ياد كردهايم. و در حال دعا گفتن، جامه در پوشد و نيت ستر عورت براى فرمانبردارى خداى- عز و جل- و استعانت بر عبادت او بقصد ريا و رعونت [كند]. پس به آبخانه«40» رود- اگر بدان حاجت دارد- و پاى چپ را تقديم كند، و دعاهايى كه در «كتاب

Maktaba Tul Ishaat.com

طهارت» در حال در رفتن و بیرون آمدن یاد کردهایم بخواند. پس مسواك کند به سنت، چنانکه گفته شده است، و وضو سازد، و جمله سنتها و دعاها را که در «کتاب طهارت» یاد کردهایم

رعایت کند. و ما آحاد عبادت را بدان سبب در اول یاد کردهایم تا در این کتاب وجه ترکیب و ترتیب یاد کنیم. پس چون از وضو فارغ شود دو رکعت سنت [بامداد] در خانه بگزارد، چه پیغامبر همچنین کردی. و پس از ادای دو رکعت در خانه یا در مسجد، دعایی که ابن عباس روایت کرده است بخواند و بگوید: اللّهمّ انّی أسألك [548] رحمة من عندك تهدی بها قلبی، تا آخر دعا. پس از خانه بیرون آید و روی به مسجد آرد، و دعای رفتن سوی مسجد فراموش نکند و ندود، بلکه با سکینت«40» رود- چنانکه در خبر آمده است- [و میان انگشتان را مشبّك نسازد. پس داخل مسجد شود و پای راست پیش نهد و دعای مأثور که برای دخول مسجد آمده است] بخواند. و به صف اول رود- اگر در آن جای یابد- و پای بر گردن مردمان ننهد و مزاحمت ننماید، چنانکه در «کتاب جمعه» گفته شده است. پس دو رکعت سنت نماز بامداد بگزارد اگر در خانه نگزارده باشد، و به دعایی که پس از آن آمده است مشغول شود. و اگر سنت گزارده باشد، دو رکعت تحیّت مسجد بگزارد و منتظر جماعت بنشیند. و مستحبتر، از آن که جماعت در غلس گزارد، چه پیغامبر در غلس گزاردی. و نباید که در همه نمازها جماعت بگذارد،«41»، خاصه در نماز بامداد و خفتن، که در آن فضلی زاید است.

و انس روایت کرد که پیغامبر در نماز بامداد گفت: من توضّأ ثمّ توجّه إلی مسجد لیصلّی فیه الصّلاة کان له بکلّ خطوة حسنة و محی عنه سیّئة و الحسنة بعشر أمثالها، فإذا صلّی ثمّ انصرف عند طلوع الشّمس کتب له بکلّ شعرة في جسده حسنة و انقلب بحجّة مبرورة، فان جلس حتّی یرکع الضّحی کتب له بکلّ رکعة ألفا ألف حسنة، و من صلّی العتمة فله مثل ذلك و انقلب بعمرة مبرورة. ای، هر که وضو سازد و روی به مسجدی آرد که در آن نماز گزارد، به هر گامی وی را حسنهای نویسند و سیّئهای از وی محو کنند، و جزای یك حسنه ده باشد، و چون نماز بگزارد و پیش از طلوع خورشید باز گردد، به هر مویی که بر تن اوست وی را حسنهای نویسند و به حجی مبرور باز گردد، و اگر بنشیند تا نماز چاشت بگزارد، وی را به هر رکعتی دو هزار هزار نیکی بنویسند، و هر که نماز خفتن بگزارد، ثواب وی همچنین بود و به عمره مبرور باز گردد.

و عادت سلف آن بوده است که در مسجد پیش از طلوع صبح برفتندی. مردی از تابعین گفت: [پیش از طلوع فجر به مسجد رفتم، ابو هریره را دیدم پیش از من رفته بود، مرا گفت:] ای

برادرزاده، در این ساعت از خانه خود برای چه بیرون آمدی؟ گفتم: برای نماز بامداد. گفت: شاد شو و [تو را مژده باد] که بیرون آمدن ما از خانه و نشستن در مسجد را در این ساعت مثل غزوی شمردیمی در راه خدای، یا چنین گفت که غزوی در خدمت پیغامبر. و علی- کرّم الله وجهه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- بر من و فاطمه بگذشت، و ما در خواب بودیم، گفت: نماز بگزارید.

گفتم: نفسهای ما در قبضه قدرت خدای است، چون خواهد که ما را بیدار گرداند بیدار کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

بازگشت و روى بگردانيد، و شنيدم كه دست بر ران منزد و مىگفت: وَ كانَ الْإِنْسانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا.«42»

و پس از سنّت نماز بامداد و دعاى آن به استغفار [549] و تسبيح مشغول شود تا نماز را اقامت نمايند، پس بگويد: استغفر اللّه الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم [و أتوب إليه] هفتاد بار، و سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الاّ اللّه و اللّه أكبر صد بار، پس فريضه بگزارد، و كل آن چه ياد كرديم از آداب ظاهر و باطن در نماز، و پگاه خاستن، رعايت كند. و چون از آن فارغ شود، در مسجد تا طلوع خورشيد بنشيند و به ذكر خداى مشغول باشد چنانكه ترتيب آن بخواهيم گفت.

پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لان اقعد في مجلس اذكر اللّه فيه من صلوة الغداة إلى طلوع الشّمس أحبّ إلىّ من أن أعتق أربع رقاب. اى، در مجلسى نشينم و از نماز بامداد تا طلوع خورشيد ذكر خداى كنم، دوستتر از آن دارم كه چهار بنده آزاد كنم. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- چون نماز بامداد بگزاردى تا طلوع خورشيد بر جاى نماز بنشستى. و در بعضى روايتها، دو ركعت نماز بگزاردى- اى، پس از طلوع- چه فضل آن بيرون از حد و احصا آمده است.

و حسن روايت كرد كه پيغامبر در آن چه از رحمت پروردگار خود ياد كردى گفتى كه بارى تعالى گفت: يا ابن آدم اذكرني من بعد صلوة الفجر ساعة و بعد صلوة العصر ساعة أكفك ما بينهما. اى، اى پسر آدم، پس از نماز بامداد يك ساعت و پس از نماز ديگر يك ساعت مرا ياد كن، آن چه ميان آن است من از تو كفايت كنم.

و چون فضل آن ظاهر شد بايد كه بنشيند و تا بر آمدن خورشيد سخن نگويد، بل بايد كه وظيفت او تا طلوع شمس چهار نوع باشد: دعاها، و ذكرهاى مكرر، و خواندن قرآن، و تفكر.

اما دعاها همين كه از نماز فارغ شد، بايد كه آغاز كند و بگويد: اللهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد، اللهمّ أنت السّلام و منك السّلام و إليك يعود السّلام، حيّنا ربّنا بالسّلام و أدخلنا دار السّلام، تباركت يا ذا الجلال و الاكرام.

[مترجم مىگويد]: بو طالب مكى رحمه اللّه گفت: در كتاب قوت القلوب: پس سه بار سبحان اللّه العظيم و بحمده بگويد و سه بار استغفر اللّه و أتوب إليه، پس بگويد: اللهمّ لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ، پس پاى دو تا كرده پيش از آن كه در سخن آيد لا اله الاّ اللّه وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حىّ لا يموت بيده الخير و هو على [550] كلّ شيء قدير ده بار گويد، و هم بر اين جمله ده بار قُلْ هُوَ اللّه أَحَدٌ بخواند، و أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم، و قل ربّ أعوذ بك من همزات الشّياطين و أعوذ بك ربّ ان يحضرون بگويد، پس سه بار سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ«43» تا آخر سورت بخواند، پس فَسُبْحانَ اللّه حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ«44» تا آخر سه آيت، پس تسبيح و تحميد و تهليل هر يك بيست و پنج بار بگويد، تا جمله ذكرها صد باشد، پس سورت الحمد، و آية الكرسي،«45»

و خاتمه بقرة، از اول آمَنَ الرَّسُولُ تا آخر،«46» و شَهِدَ اللّه«47» (الآية)، و قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ«48» (الى الآيتين)، و لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ من أَنْفُسِكُمْ«49» (الآيتين)، و لَقَدْ صَدَقَ اللّه رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ«50» تا آخر سورت، و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً«51» (الآية)، و پنج آيت از اول حديد، و سه آيت از آخر حشر، پس هفت بار بگويد: اللهمّ انّى اسألك بكرم وجهك الصّلاة على محمد و آله و اسألك الجنّة و أعوذ بك من النّار.

پس دعا را آغاز كند به آن چه پيغامبر آغاز كردى، و آن اين است: سبحان ربّى العلىّ الاعلى الوهّاب لا اله الاّ اللّه

Maktaba Tul Ishaat.com

وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حيّ لا يموت بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير، لا اله الاّ الله اهل افضل و النّعمة و الثّناء الحسن، لا اله الاّ الله و لا نعبد الاّ إياه مخلصين له الدّين و لو كره الكافرون. پس دعاهايى كه در باب سوم و چهارم از «كتاب ادعيه» آوردهايم آغاز كند، و جمله آن را اگر تواند بخواند، و الا آن چه حال خود را موافقتر داند و به رقت دل نزديكتر و بر زبان آسانتر، از آن جمله ياد گيرد.

اما ذكرهاى مكرر و آن كلمههايى است كه در تكرار آن فضيلتها آمده است، به ايراد آن تطويل ندهيم، و اقل تكرار سه بار است يا هفت بار، و اكثر آن صد بار يا هفتاد بار، و و اوسط آن ده بار.

پس بايد كه به اندازه فراغ و وسعت وقت خود مكرر گرداند. و بيشتر را فضل بيشتر باشد، و ميانهتر و به فضل اقتصاد نزديكتر آن كه ده بار مكرر كند، و آن سزاوارتر، بدانچه بر آن مداومت توان نمود، و بهترين كارها آن است كه بر دوام بود اگر چه اندك باشد. و هر وظيفتى كه بر بسيار [551] آن مواظبت نتوان نمود، اندك آن با مداومت فاضلتر و تأثير آن در دل قويتر از بسيار آن.

و مثال اندك دايم [مثال] قطرات آب است كه چون به توالى بر سنگ آيد گوى«52» در سنگ ظاهر شود. و مثال بسيار پراكنده، آن چه به يك دفعت رسد يا دفعتهاى پراكنده كه دير دير اتفاق افتد، اثر آن ظاهر نشود. و اين كلمات ده است.

اول لا اله الاّ الله وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد يحيى و يميت و هو حيّ لا يموت بيده الخير و هو على كلّ شيء قدير.

دوم سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه [العلىّ العظيم].

سوم سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح.

چهارم سبحان الله العظيم و بحمده.

پنجم أستغفر الله الّذي لا اله الاّ هو الحىّ القيّوم و اسأله التّوبة.

ششم اللّهمّ لا مانع لما أعطيت و لا معطى لما منعت و لا ينفع ذا الجدّ منك الجدّ.

هفتم لا اله الاّ الله الملك الحقّ المبين.

هشتم بسم الله الّذي لا يضرّ مع اسمه شيء في الارض و لا في السّماء و هو السّميع العليم.

نهم اللهمّ صلّ على محمّد [عبدك و نبيّك و رسولك النّبيّ الامّىّ] و على آله و أصحابه.

دهم أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم، ربّ أعوذ بك من همزات الشّياطين و أعوذ بك ربّ ان يحضرون. و اين ده كلمه است كه چون هر يكى را از آن ده بار بگويى صد بار شود. و آن فاضلتر از آن باشد كه يك ذكر را صد بار مكرر گردانند. زيرا كه هر يكى را از اين كلمات فضلى مفرد است، و هر يكى از آن دل را نوع تنبّهى و تلذّذى است، و در انتقال از يكى به ديگرى [نفس را] نوع راحتى و امنى [است] از ملالت.

و اما قرائت جمله از آيتها كه در فضل آن اخبار وارد شده است خواندن آن مستحب است، و آن سورت الحمد است،

Maktaba Tul Ishaat.com

و آية الكرسي، و خاتمه بقره، از آمن الرّسول تا آخر، و شهد الله (الآية)، و قل اللهمّ مالك الملك (الآيتين)، و قول او: لقد جاءكم رسول من أنفسكم تا آخر آن، و قول او: لقد صدق الله رسوله الرّؤيا بالحقّ تا آخر آن، و قول او: وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً (الآية)، و پنج آيت از اول حديد، و سه از آخر سورت حشر.

و اگر ده مسبّحهاى«53» كه خضر إبراهيم تيمى را هديه داده است و وصيت كرده كه بامداد و شبانگاه بخواند [بگويد]، مستكمل فضل باشد و جامع فضيلت همه دعاهاى [552] مذكور. چه كرز بن وبره گفت- و او از ابدال بود- كه برادرى از اهل شام بر من آمد و مرا هديهاى داد و گفت: اى كرز، از من اين هديه را قبول كن كه نيكو هديه است. گفتم: اى برادر، تو را اين هديه كى داده است؟ گفت: إبراهيم تيمى. گفتم: از إبراهيم نپرسيدى كه او از كجا يافت؟ گفت: بلى پرسيدم، او چنين گفت كه در پيش در كعبه نشسته بودم و تهليل و تسبيح و [تحميد] و تمجيد مىگفتم، مردى بيامد [و بر من] سلام گفت و بر دست راست من بنشست- و من در عصر خود از او خوبتر و نكو [روىتر] و سپيد جامهتر و خوش بويتر نديده بودم- گفتم: اى عبد الله، تو كيستى و از كجا مىآيى؟ گفت: من خضرم. گفتم: موجب آمدن چيست؟ گفت: تا بر تو سلام گويم، چه تو را براى خدا دوست مىدارم، و به نزديك من هديهاى است، مىخواهم كه آن تو را دهم. پرسيدم كه آن چه چيز است؟ گفت: آن كه پيش از برآمدن خورشيد و گسترده شدن نور آن بر زمين، و پيش از فرو شدن آن، سورت الحمد، وَ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، و قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ، وَ قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، و آيت الكرسي، هر يكى از آن هفت بار بخوانى، و هفت بار سبحان الله و الحمد الله و لا اله الاّ الله و الله أكبر، و هفت بار بر پيغامبر درود دهى، و هفت بار براى مردان و زنان مؤمن آمرزش خواهى، و هفت بار براى خود و مادر و پدر خود، و هفت بار بگويى: اللهمّ افعل بى و بهم عاجلا [و آجلا] في الدّين و الدّنيا و الآخرة ما أنت له اهل، و لا تفعل بنا يا مولانا ما نحن له اهل انّك غفور حليم [جواد كريم، رءوف رحيم]. و بنگر كه آن را بامداد و شبانگاه نگذارى.«54» گفتم: خواهم كه اخبار فرمايى كه اين عطا تو را كه داده است. گفت: محمد- صلى الله عليه و سلم. گفتم: از ثواب آن مرا خبر ده.

گفت: چون محمد را خواهى ديد از ثواب آن بپرس، كه او تو را از آن اخبار فرمايد. پس إبراهيم

تيمى گفت كه روزى در خواب ديد كه چنانستى كه ملايكه بيامدند و او را برداشتند و به بهشت بردند، و او آن چه در آن است بديد، و كارهاى عظيم را كه در بهشت ديده بود صفت كرد، و گفت كه از فريشتگان بپرسيدم كه اين همه كراست؟ گفتند: آن كس را كه مثل عمل تو كند. و گفت كه از ميوه و شراب بهشت تناول كرد، پس پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- بر من آمد با هفتاد پيغامبر ديگر، و هفتاد صف از فريشتگان، هر صفى از مشرق تا مغرب، و بر من سلام گفت و دست من گرفت، گفتم: يا رسول الله، خضر مرا گفت كه اين حديث از تو شنيده است. گفت: خضر راست گفته است- دو بار اين مكرر كرد- و هر چه او حكايت كند حق باشد [553] و او عالم اهل زمين است و رئيس ابدال است، و او از لشكرهاى خداى است در زمين. گفتم: يا رسول الله، هر كه اين بكند و مثل اين كه من در خواب ديدم نبيند، چيزى از اين كه من يافتهام بيابد؟ گفت: بدان خداى كه مرا بحق بعث فرموده است كه كننده اين، اگر چه مرا و بهشت را نبيند، همه كباير او آمرزيده شود، و خشم و دشمنايگى حق تعالى از وى بردارند و صاحب شمال«55» را فرمايند كه تا سالى هيچ بدى بر وى ننويسد، و بدان خداى كه مرا بحق پيغامبر گردانيده است كه اين كار نكند مگر

Maktaba Tul Ishaat.com

کسی که حق تعالی وی را نیکبخت آفریند، و ترك این نگیرد مگر کسی که وی را بدبخت آفریند.

و إبراهیم تیمی چهار ماه طعام و شراب را تناول نکرده بود، و شاید که این پس از این خواب بوده است. و این وظیفت قرائت است، و اگر ورد خود از قرآن بدین افاضت کند یا هم بدین اقتصار نماید، نیکو باشد. و قرآن خواندن فضل ذکر و فکر و دعا را جامع است اگر به تدبّر خواند، چنانکه فضل آن و أدب آن در «کتاب تلاوت» یاد کردهایم.

و اما تفکر باید که یکی از وظیفتهای وی باشد، و تفصیل آن چه در آن تفکر کند و کیفیت آن در «کتاب تفکر» از «ربع منجیات» بخواهد آمد، و لکن رجوع مجامع آن به دو فن است:

یکی آن که تفکر در چیزی کند که در معاملت وی را سود دارد، بدانچه با نفس خود حساب کند در آن چه تقصیر کرده است، و وظیفتهای روزی که پیش اوست مرتب گرداند، و صوارف«56» و عوایق«57» که او را از خیر شاغل باشد تدبیر دفع آن سازد، و از تقصیر خود و

عملهایی که خلل بدان راه یافته است یاد کند تا آن را به صلاح آرد، و نیتهای نیك در دل خود حاضر گرداند در کارهایی که بر نفس وی مقصور است و در معامله مسلمانان.

فن دوم آن که در علم مکاشفه وی را سود دارد، و آن بدان باشد که در نعمتهای الهی و تواتر آلاء ظاهر و باطن او اندیشه کند تا معرفت او بدان نعمتها زیادت شود و شکر او بر آن بسیار گردد، یا در عقوبتها و انتقامهای او، تا معرفت او به قدرت الهی و بنیازی او افزون شود، و ترس او را از آن مزیدی حاصل آید. و هر یك را از این کارها شاخههای بسیار است که بعضی مردمان را در آن مجال تفکر واسع است، و بعضی را نی. و در «کتاب تفکر» آن را به استقصا خواهیم رسانید.

و چون فکرت میسر شود شریفتر عبادات بود، چه معنی ذکر خدای در او موجود است با زیادت دو کار:

یکی زیادت معرفت، چه فکرت کلید کشف و معرفت است.

و دوم زیادت محبت، چه دل دوست ندارد مگر کسی را که معتقد تعظیم او باشد. و عظمت و جلال خدای منکشف نشود مگر به معرفت [554] صفات و معرفت قدرت و عجایب افعال او. و از فکرت معرفت حاصل آید، و از معرفت تعظیم، و از تعظیم محبت.

و ذکر نیز انس بار آرد، و آن نوعی از محبت است، و لکن محبتی که سبب او معرفت باشد قویتر و ثابتتر و عظیمتر بود. و نسبت محبت عارف با انس ذاکر که او را استبصاری تمام نباشد، نسبت عشق کسی است که جمال شخصی به چشم مشاهده کند و بر خوبی اخلاق و افعال و فضیلتها و خصلتهای حمیده او به تجربه مطلع شود، با انس کسی که صفت خوبی شخصی که از چشم او غایب باشد در خلق و خلق بر سبیل اطلاق بر گوش او بارها مکرر شود، بآنکه وجوه خوبی را در آن هر دو بتفصیل بداند. پس محبت او چون محبت کسی نباشد که مشاهده کرده بود. و هر آینه «خبر چون معاینه نتواند بود». و بندگانی که بر ذکر خدای تعالی به دل و زبان مواظبت نمایند، و آن چه پیغامبران آوردهاند به ایمان تقلیدی آن را تصدیق کرده باشند، از محاسن صفات حق تعالی با ایشان جز کارهای [جمیل] نباشد که آن را به تصدیق واصفان اعتماد کرده بوند، و عارفان آن کساناند که آن جلال و جمال مشاهده کردند به چشم بصیرت باطن که قویتر از بصر ظاهر است، الا آن است که هیچ کس بر کنه جلال و جمال او محیط نشده است، چه آن

Maktaba Tul Ishaat.com

مقدور هيچ كس از مخلوقان نيست، و لكن هر كسى به قدر آن چه حجاب از پيش وى برداشتهاند مشاهده كرده است.

و جمال حضرت ربوبيت را نهايت نيست، و حجابهاى آن هم نامتناهى است. و عدد حجابهايى كه استحقاق اسم نور دارد- و كسى كه بدان رسد نزديك باشد كه گمان برد كه وصول او به اصل تمام شده است- هفتاد است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ للّه سبعين حجابا من نور لو كشفها لا حرقت سبحات وجهه كلّ ما أدركه بصر. و آن حجابها نيز مرتب است، و آن انوار در مراتب متفاوت، چنانكه خورشيد و ماه و ستاره متفاوتند، و در اول كمتر آن ظاهر شود، پس آن چه بدو نزديك بود. و آن چه درجات إبراهيم را- صلوات الله عليه- در ترقى ظاهر مشد، [بعضى صوفيان] بر اين معانى حمل كردهاند. و در تفسير فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً«58»، بر اين جمله گفته كه چون كار بر وى تاريك شد به حجابى از حجابهاى نور رسيد، و به كوكب از او عبارت كرد. و به كوكب اين جسمهاى روشن كننده را نخواسته است، چه بر آحاد عوام پوشيده نماند كه ربوبيت لايق أجسام نباشد، بل به اول نظر آن را دريابند. پس چيزى كه عوام را گمراه نكند خليل را گمراه نكند، و بدين حجابهايى كه آن را انوار خوانند اين روشنى كه بصر را محسوس است نخواستهاند بل بدو آن خواستهاند كه بدين آيت: [555] اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ. (الاية)«59» و از اين معانى درگذريم، چه آن از علم معاملت بيرون است، و به حقايق او نرساند، مگر كشفى كه تابع فكرت صافى باشد، و آن در بر كم كسى گشاده شود. و آن چه جمهور مردمان را ميسر است فكرت است در چيزهايى كه مفيد علمهاى معاملت است، و فايده آن نيز بسيار است و نفع آن عظيم.

و اين چهار وظيفت است- اى، دعا و ذكر و قرائت و فكر- كه بايد وظيفت مريد باشد پس از نماز بامداد، بل پس از هر [وردى] و پس از فراغ از وظيفت نماز. چه پس از نماز جز آن چهار، وردى نيست. و بدين معنى بدان قوّت يابد كه سلاح و سپر خود بگيرد. و روزه سپرى است كه مجارى شيطان- كه دشمن دين است و از راه راست باز دارنده- تنگ گرداند. و پس از طلوع صبح تا طلوع خورشيد تا نمازى نيست جز دو ركعت سنت و فريضه نماز بامداد، و پيغامبر-

عليه السلام- و اصحاب او در اين وقت به ذكرها مشغول شدندى، و آن اولى است، مگر آن كه پس از فرض خواب غلبه كند و بجز از نماز دفع نشود، آن گاه اگر نماز كند باكى نباشد.

ورد دوم آن چه ميان طلوع خورشيد است تا چاشتگاه،

اى يك نيمه از ميان طلوع خورشيد تا زوال، و آن سه ساعت باشد از روز چون تمام آن را دوازده ساعت گيرند، و يك ربع از روز باشد. و در اين ربع دو وظيفت زايد است:

يكى نماز چاشت. و در كتاب نماز ياد كردهايم كه اولى آن است كه دو ركعت و در وقت اشراق بگزارد، و آن آن گاه باشد كه خورشيد منبسط گردد و قدر نيم نيزه بلند شود، و چهار ركعت يا شش يا هشت آن وقت كه پاى از گرمى زمين بسوزد. و وقت دو ركعت آن است كه حق تعالى گفته است: يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ،«60» چه آن وقت اشراق شمس است، و آن ظاهر شدن تمام نور او باشد بدان كه چنان بلند گردد كه بخارات و غبارات كه بر روى زمين است نور او را مانع نباشد، چه آن مانع كمال اشراق است، و وقت چهار ركعت- و آن چاشت فراخ است- آن است كه بارى

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالى بدان قسم ياد فرموده است: وَ الضُّحى وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى«61». و پيغامبر- عليه السلام- بيرون آمد و صحابه به وقت اشراق نماز مىگزاردند به آواز بلند، گفت: الا انّ صلوة الاوّابين إذا رمضت الفصال. اى، بدانيد كه وقت نماز اوّابان«62» آن است كه شتر بچگان از گرمى زمين بسوزند.

و چون در نماز چاشت بر يك بار اقتصار نمايد هم بر اين جمله فرماييم، چه آن وقت فاضلتر نماز چاشت را، و اگر چه اصل فضيلت بدانچه [556] ميان دو طرف دو وقت كراهيت نماز گزارد حاصل شود، و آن از وقت بلند شدن خورشيد باشد به قدر نيم نيزه بتقريب تا پيش از زوال در ساعت استوا. و اسم چاشت بر كل اين وقت منطلق است. و دو ركعت اشراق چنانستى كه در اول وقت اذن مىباشد در نماز«63»، و گذشتن [وقت] كراهيت، چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشّمس تطلع معها قرن الشّيطان فإذا ارتفعت فارقها. اى، طلوع خورشيد با سرون«64» ديو طالع شود و چون بلند شد از وى جدا گردد. و كمتر بلندى او آن باشد كه از حجاب زمين و غبار آن

بيرون آيد. و آن را بتقريب بايد كرد.

وظيفت دوم در اين وقت خيرهايى است كه تعلق به مردمان دارد، و بامدادها معتاد باشد از عيادت بيمار و تشييع جنازه و حضور مجلس علم و يارى دادن در نكو كارى و پرهيزكارى، و آن چه بدان ماند از روا كردن حاجت مسلمانان و غير آن. و اگر چيزى از آن اتفاق نه افتد، به چهار وظيفت كه پيش از اين تقرير افتاده است باز گردد از دعا و ذكر و قرائت و فكر، يا نماز تطوع اگر خواهد، چه آن پس از نماز بامداد مكروه است و در اين وقت مكروه نيست. پس نماز قسم پنجم باشد از وظيفتهاى اين وقت، آن كس را كه خواهد. و اما پس از فريضه بامداد هر نمازى كه آن را سببى نيست مكروه است. و پس از صبح، اولى آن كه بر سنت نماز بامداد و تحيّت مسجد اقتصار نمايد و به نماز مشغول نشود، بل به قرائت و ذكر و دعا و فكر مشغول باشد.

ورد سوم از چاشتگاه تا زوال،

و چاشتگاه منتصف يك نيمه روز باشد و آن چه به اندكى پيش از آن بود. و چنانستى كه پس از هر سه ساعتى اداى نمازى فرمودهاند. و چون پس از طلوع خورشيد سه ساعت بگذرد، پس در آن حال و پس از گذشتن آن«65»، دريابد كه نماز چاشت است، و چون سه ساعت ديگر بگذرد نماز پيشين، چون سه ديگر بگذرد نماز ديگر، و پس از سه ديگر نماز شام. و نماز چاشت ميان طلوع و زوال همچنان است كه نماز ديگر ميان زوال و غروب، الاّ آن است كه نماز چاشت فريضه نشده است، به سبب آن كه وقت اكباب مردمان است بر كارها، بدان سبب تخفيف رفته است. و وظيفت در اين وقت همان چهار قسم است، و دو كار بر آن زيادت.

يكى مشغول شدن به كسب و تدبير معيشت و رفتن به بازار. پس اگر بازرگان باشد بايد كه به صدق و امانت خريد و فروش كند، و اگر پيشهاى داند نصيحت و شفقت در آن به جاى آرد، و در همه شغلها خداى را فراموش نكند. و از كسب بر قدر حاجت آن روز اقتصار نمايد اگر تواند كه هر روزى براى [557] حاجت وقتى«66» كسب كند. و چون كفايت آن روز حاصل آمد بايد كه به خانه بازگردد و به ساختن توشه آخرت مشغول شود، چه حاجت بدان ماسّهتر است و برخورداری

Maktaba Tul Ishaat.com

از آن دایمتر. پس بدان مشغول شدن مهمتر از طلب چیزی که از حاجت وقت زیادت باشد. و گفتهاند که مؤمن [حاضر] نباشد مگر در سه چیز: یا عمارت مسجد، یا مرمت خانه، یا قضای حاجتی که از آن چاره نبود. و کم کسی باشد که قدر لا بدّ بشناسد، بل بیشتر مردمان از چیزی که مستغنی باشند آن را لا بدّ خود دانند. زیرا که شیطان ایشان را درویشی«66» وعده کند و بخل فرماید، و ایشان سخن وی بشنوند و از بیم درویشی چیزی که نخواهند خورد جمع کنند، و حق تعالی ایشان را آمرزش و فضل وعده فرماید، و ایشان از آن اعراض نمایند و در آن رغبت نکنند.

کار دوم قیلوله. و آن سنت است تا بدان بر قیام شب قوّت گیرد، چنانکه سحور«67» خوردن سنت است تا روزه نیکو بتوانند داشت. پس اگر قیام شب نخواهد کرد، و لکن اگر نخسبد به خیری مشغول نشود و روا که«68» با غافلان حدیث گوید و مخالطت کند، خواب او را اولی چون نشاط آن ندارد که به ذکر و وظیفتهای مذکور رجوع کند، چه در خواب خاموشی و سلامت است. و بعضی سلف گفتند که روزگاری بر مردمان آید که خاموشی و خواب بهتر کارهای ایشان بود. و بسیار عابد باشد که خواب او را به از عبادت، چه عبادت برای ریا کند و در آن خالص نباشد. و چون عابد بر این جمله بود، حال غافل فاسق چگونه باشد؟

سفیان ثوری گفت که سلف را خوش آمدی که در حال فراغت بخسبند تا در سلامت باشند. پس خواب برای طلب سلامت و نیت قیام شب قربت است، و لکن باید که پیش از زوال بیدار شود، بر اندازه ساختن وضو و رفتن به مسجد پیش از وقت نماز، که آن از کارهای فاضل است. و اگر نخسبد و به کسب مشغول نشود و به نماز و ذکر مشغول باشد، آن فاضلتر وقتهای روز بود، چه وقت غفلت مردمان است از حق تعالی و مشغول شدن ایشان به کارهای دنیا. چه دلی که به خدمت پروردگار مشغول شود در وقتی که بندگان از در خدای حق تعالی روی بگردانند، سزاوار باشد که خدای تعالی آن دل را پاك گرداند و برای قرب و معرفت خود برگزیند. و فضل او چون فضل احیای شب باشد، چه شب وقت غفلت است به خواب، و این وقت غفلت است به متابعت هوی و مشغولی به اندیشههای دنیا. و یکی از دو معنی قول خدای- عز و جل- است: وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً [لِمَنْ أَرادَ أَنْ يَذَّكَّرَ].«69» چه یك معنی آن است که یکی خلیفت دیگری است

در افزونی، و معنی دوم آن که اگر در یکی چیزی فوت شود در دیگری آن را تدارك توان کرد.

ورد چهارم [558] آن چه میان زوال است تا فارغ شدن از نماز پیشین و راتبه آن،

و این کوتاهترین وردهای روز است و فاضلتر آن. و چون پیش از زوال وضو سازد و به مسجد رود، پس هر گاه که زوال حاصل آید و مؤذن آغاز بانگ نماز کند، باید که صبر نماید تا از جواب مؤذن فارغ آید. پس وقتی که میان بانگ نماز و اقامت است احیا کند، و آن وقت اظهار است، که حق تعالی گفته است: وَ حِينَ تُظْهِرُونَ.«70» و در این وقت چهار رکعت بگزارد به یك سلام.

و این نماز را تنها از میان دیگر نمازهای روز نقل کردهاند که پیغامبر به یك سلام گزارده است، و لکن آن روایت مطعون است. و مذهب شافعی به دو سلام است- مثل نوافل دیگر- و خبرهای صحیح همچنین آمده است. و این رکعتها دراز کند، چه وقت گشادن درهای آسمان است، چنانکه در باب نماز تطوع آوردهایم. و در آن سورت بقره بخواند یا دو

Maktaba Tul Ishaat.com

سورت از مئین یا چهار از مثانی. و این ساعتی است که دعا در او مستجاب شود. و پیغامبر دوست داشته است که در این وقت عمل او مرفوع شود.«71» پس نماز پیشین به جماعت بگزارد پس از چهار رکعت دراز- چنانکه گفته شد- یا کوتاه، و نباید که آن را بگذارد«72»، پس بعد نماز پیشین دو رکعت، پس چهار رکعت، چه عبد الله مسعود کراهیت داشته است که پس از فریضه، بفاصلی مثل وی گزارده شود. و مستحب است که در این نفل آیة الکرسي و آخر البقرة، و آیتهایی که در ورد اول ایراد کردهایم بخواند، تا جامع باشد میان دعا و ذکر و قرائت و نماز و تحمید و تسبیح با شرف وقت.

ورد پنجم آن چه پس از آن است تا نماز دیگر،

و در آن مستحب است که در مسجد معتکف باشد و به ذکر یا به نماز یا به نوعی دیگر از خیر مشغول [شود] و در انتظار نماز [معتکف باشد]، چه انتظار نماز پس از نماز از فضایل اعمال است، و این سنت سلف بوده است، [که چون] میان نماز پیشین و نماز

دیگر کسی در مسجد در رفتی، از تلاوت نماز کنندگان آوازی شنیدی چون آواز زنبور. و اگر در خانه وی دین او مسلّمتر باشد و همت او مجتمعتر، پس خانه در حق او فاضلتر. و احیای این ورد در فضیلت چون احیای ورد سوم است، چه این نیز وقت غفلت مردمان است، و کسی که پیش از زوال خفته باشد خواب او در این وقت مکروه باشد، چه در روزی دو خواب مکروه است.

و یکی از علما گفت: سه چیز است که حق تعالی بر آن دشمن مدارد: خنده بشگفت، و خوردن بگرسنگی، و خواب روز ببیداری شب. و حد خواب آن است که شب و روز بیست و چهار ساعت است، و اعتدال در خواب هشت ساعت باشد، از خواب شب و روز جمله. و اگر این مقدار از شب بخسبد [559] خواب روز را بیش معنی نماند، و اگر مقداری از آن کم شود به خواب روز آن را استیفا کند.

و فرزند آدم را، اگر شصت سال بزید، بسنده باشد که بیست سال از عمر او کم شود، و هر گاه که هشت ساعت بخسبد، ثلثی از عمر او کم شده بود. و لکن چون خواب غذای روح است، چنانکه طعام غذای تن و علم و ذکر غذای دل، قطع خواب از آدمی ممکن نگردد. و قدر اعتدال این است، و از این کم کردن بسی باشد که اضطراب بدن آرد، مگر کسی را که بیداری بتدریج عادت کند، و نفس وی بر آن خو گیرد باضطراب. و این ورد درازترین وردهاست و بندگان را برخورداری دهندهتر. و آن یکی از آنهاست که حق تعالی آن را یاد کرده است: وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ من في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ.«73» و چون جمادات خدای را سجده خواهند کرد، بنده عاقل از انواع عبادات چگونه غافل شود؟

ورد ششم چون وقت نماز دیگر درآید،

وقت ورد ششم درآید. [و او آن است که حق تعالی بدان قسم یاد کرده است به قول خود: وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ.«74» و این یکی از دو معنی این آیت است] و در یك تفسیر مراد از لفظ آصال آن است، و مراد از لفظ عشیّ که در قول حق تعالی: وَ عَشِیًّا«75» و در قول او: بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ«76» آمده است هم آن است. و در این ورد نمازی نیست مگر چهار رکعت میان بانگ نماز و اقامت، چنانکه در نماز پیشین گفته شده است، پس فرض بگزارد و به چهار

Maktaba Tul Ishaat.com

قسم که در ورد اول مذکور است مشغول شود، تا آن گاه که آفتاب به سر دیوار رسد و زرد شود. و چون نماز در او ممنوع است فاضلتر تلاوت قرآن است با تدبّر و تفهّم، چه او معنی دعا و ذکر و فکر را جامع است. پس در این قسم، بیشتر مقاصد آن سه قسم مندرج است.

ورد هفتم چون آفتاب زرد گردد به سبب نزدیکی او به زمین،

چنانکه غبارات و بخارات که بر روی زمین باشد نور وی را بپوشد و در روشنی او زردیی دیده شود، وقت این ورد درآید. و او مثل ورد اول است از طلوع خورشید، زیرا که این پیش از غروب است چنانکه آن پیش از طلوع. و مراد از قول حق تعالی: فَسُبْحانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ«77» این است. و طرف دوم از قول حق تعالی: وَ أَطْرافَ النَّهارِ«78» این وقت است.

حسن گفت که صحابه آخر روز را بیش از آن تعظیم کردندی که اول روز را. و یکی از سلف گفت که اول روز برای دنیا داشتندی و آخر آن برای آخرت. پس در این وقت تسبیح و استغفار مخصوص مستحب است، و دیگر چیزی که در ورد اول یاد کردهایم، مثل آن که گوید:

استغفر الله العظيم الّذي لا اله الاّ هو الحيّ القيّوم و أسأله التّوبة و سبحان الله العظيم و بحمده [560]،«79» چه حق تعالی گفته است: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ.«80» و استغفار بر نامهایی که در قرآن است مستحبتر، چون قول حق تعالی: اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً،«81» اسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كانَ تَوَّاباً،«82» رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ،«83» فَاغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ.«84» و مستحب است که پیش از غروب خورشید: وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها،«85» وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى،«86» و معوّذتین بخواند و در حال غروب باید که در استغفار باشد. و چون بانگ نماز شنود گوید: اللّهمّ انّی اسألك عند اقبال ليلك و ادبار نهارك، تا آخر دعا، چنانکه سابق شده است، پس جواب مؤذن بگوید و به نماز شام مشغول شود. و به غروب وردهای روز تمام شود. و باید که بنده به حالهای خود بنگرد و حساب خود بکند که از این مرحله بنوشت،«87» و تأمل کند که اگر امروز او مثل دی است مغبون باشد، و اگر بدتر از دی است

ملعون بود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا بورك لي في يوم لا ازداد فيه خيرا. ای، مرا برکت مباد در روزی که در آن خیری زیادت نکنم. و اگر کل روز در خیر گذارد و کاتب دست چپ را از نبشتن سیّئات مرفه دارد، باید که شکر خدای بگزارد که وی را توفیق داده است و بر راه راست داشته.

و اگر چنین نباشد و تقصیر کرده بود، [431] شب خلف روز است، باید که تقصیرات روز را در شب تلافی کند.«88» چه نیکیها بدی را محو گرداند، و [باید که] بر تندرستی و بقا یافتن عمر خود در همه شب شکر گوید تا به تدارك تقصیر روز مشغول گردد. و در دل خود آرد که روز عمر را آخری است که خورشید حیات در آن فرو شود و پس از آن طلوع نکند، و در آن حال در تدارك و اعتذار بسته شود، که عمر جز روزهای شمرده نیست، و جمله آن به

Maktaba Tul Ishaat.com

گذشتن آحاد آن بگذرد لا محاله.

بیان وردهای شب و آن پنج است

اول چون خورشید فرو شود نماز شام بگزارد و به احیای ما بین العشائین مشغول شود.

و آخر این ورد غایب شدن شفق است، ای، سرخیی که به غیبت آن وقت نماز خفتن درآید. و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ.«89» و نماز در آن ناشئة اللّیل«90» است، زیرا که اول نشو ساعتهای اوست، و آن آنایی«91» است که در قرآن مذکور است در قول حق تعالی: وَ من آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّحْ«92» و این نماز اوّابین«93» است. و مراد از قول حق تعالی: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ،«94» آن است. هم بر این جمله از حسن روایت کردهاند، و ابن ابی زیاد به پیغامبر اسناد کرده است که وی را از این آیت پرسیدند، گفت: الصّلاة بین العشائین. پس گفت: علیکم بالصّلاة بین العشائین فانّها تذهب بملاغات النّهار و تهذّب آخره.«95» ای، بر شما باد به نماز میان شام و خفتن که آن لغوهای روز [را

ببرد و پایانش را پاکیزه دارد].«96»

و انس«97» را پرسیدند از کسی که میان عشائین بخسبد، گفت: نباید، چه تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق آن ساعت نازل شده است. و فضیلت احیا ما بین العشائین در باب دوم بخواهد آمد.

و ترتیب این وردها آن است که پس از نماز شام، اول دو رکعت بگزارد و در آن قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ، وَ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ- بخواند- و گزاردن آن در عقب نماز شام باید بی تخلّل«98» کاری و سخنی باشد- پس چهار رکعت دراز بگزارد، و تا غایب شدن شفق چندان که تواند نماز کند. و اگر مسجد به خانه نزدیك باشد، باکی نبود که در خانه گزارد اگر عزم آن ندارد که در مسجد معتکف باشد. و اگر عزم آن دارد که در انتظار نماز خفتن اعتکاف نماید، آن فاضلتر چون از تصنع و ریا ایمن باشد.

ورد دوم به دخول وقت نماز خفتن درآید تا حد خفتن مردمان،

و آن اول غلبه تاریکی است، و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: وَ اللَّیْلِ وَ ما وَسَقَ،«99» ای، آن چه از تاریکی فراهم آرد. و گفته: إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ«100» ای، تا تاریکی شب، و آن وقت فراهم آمدن تاریکی است. و ترتیب این ورد به رعایت سه کار بود:

اول آن که بیرون«101» فرض نماز خفتن ده رکعت بگزارد: چهار پیش از فرض، که بدان میان بانگ نماز و اقامت را احیا کند، و شش پس از فرض: اول دو رکعت، پس چهار. و آیتهای مخصوص چون آخر بقره و آیة الکرسي و اول حدید [و آخر حشر] و غیر آن بخواند.

دوم آن که سیزده رکعت نماز کند، آخر آن وتر باشد. چه این بیشتر نمازی است که از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند که در شب گزارده است، و زیر کان اول شب بکردهاند و اصحاب

قوّت«102» آخر شب. و هشیاری تقدیم باشد،«103» چه بسیار بود که بیدار نشود [432] و یا قیام در آن حال بر

Maktaba Tul Ishaat.com

وی گران آید، مگر آن که وی را معتاد بود، آن گاه آخر شب فاضلتر. پس در این نماز مقدار سیصد آیت بخواند از سورتهای مخصوص که پیغامبر آن را بسیار خواندی، چون یس و سجدة و لقمان و سورة الدّخان و تبارك الملك«104» و زمر و واقعة. و اگر این نماز نگزارد باید که خواندن این سورتها یا بعضی از آن پیش از خواب نگذارد.«105» چه در سه حدیث آمده است که پیغامبر- علیه السلام- هر شبی چه خواندی. و مشهورتر آن سجدة و تبارك الملك است، و در روایتي زمر و بنی اسرائیل، و در روایت دیگر آن که هر شب مسبّحات«106» خواندی و گفتی در آن آیتی است به از هزار آیت. و بعضی علما آن را شش کردندی، و سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ«107» بر آن افزودندی. و در خبر است که پیغامبر- علیه السلام- سبّح اسم ربّك الاعلی را دوست داشتی، و در سه رکعت وتر سه سورت خواندی: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، وَ قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، و اخلاص. و چون فارغ شدی سبحان الملك القدّوس سه بار بگفتی.

سوم وتر باید که پیش از خواب بگزارد اگر عادت او قیام نباشد. بو هریره گفت که پیغامبر- علیه السلام- مرا وصیت کرد که نخسبم مگر پس از وتر. و اگر نماز شب معتاد او باشد تأخیر فاضلتر. پیغامبر- علیه السلام- گفت: صلوة اللّیل مثنی مثنی فإذا خفت الصّبح فأوتر برکعة. ای، نماز شب دوگان دوگان است و چون بترسی که صبح طلوع خواهد کرد به یك رکعت باید کرد. و عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- علیه السلام- اول شب و میانه و آخر آن وتر گزارده است، و آخر الامر وتر او نزدیك سحر مبود. و علی- کرم الله وجهه- گفت: وتر سه نوع است:

اگر خواهی اول شب وتر کن، پس دوگان دوگان رکعت بگزار، یعنی بدان یك رکعت گذشته تتمه وتر باشد، و اگر خواهی یك رکعت وتر بگزار و بخسب، چون بیدار شوی یك رکعت دیگر با آن یار کنی تا شفع شود، پس آخر شب وتر گزاری، و اگر خواهی وتر را در تأخیر داری تا آخر نماز تو باشد. این آن است که از وی روایت کردهاند، و در طریق اول و سوم باکی نیست.

و اما در نقض وتر، در آن نهی صریح آمده است، پس نباید که نقض کرده شود، و مطلقا

روایت کردهاند که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا وتران في ليلة. و کسی را که در بیدار شدن متردد بود، تلطفی است که بعضی علما آن را مستحسن شمرده، و آن تلطف آن است که پس از وتر دو رکعت بر فراش نشسته نزدیك خواب بگزارد. پیغامبر- علیه السلام- نشسته سوی فراش خزیدی و آن دو رکعت بگزاردی. و در آن إذا زلزلت و ألهیکم خواندی، بدانچه در آن تحذیر«108» و وعید است، و در روایتي قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ، بدانچه در آن تبرئه است و افراد عبادت باری تعالی را، پس گفتهاند: اگر بیدار شود، آن دو رکعت نشسته به جای یك رکعت بایستد،«109» و او را روا که در آخر نماز خود وتر کند، و چنانستی که یك رکعت گذشته بدین دو رکعت نشسته شفع شده است، و بدین سبب استیناف وتر از وی نیکو مىآید.

و بو طالب مکی این را مستحسن شمرده است و گفته: در او سه فایده است: یکی کوتاهی امید، و دوم تحصیل وتر، و سوم گزاردن وتر در آخر شب. و این معنی همچنین است [433] که یاد کرده است. و لکن بسی باشد که در خاطر در آید که آن دو رکعت نشسته اگر وتر ماضی را شفع کردهاند، پس اگر چه بیدار نشود هم شفع بود و وتر اول باطل گردد. و در این سخن که اگر بیدار شود شفع کند، و اگر بیدار نشود شفع نکند جای نظر است، مگر آن که از پیغامبر درست

Maktaba Tul Ishaat.com

شود که پیش از آن دو رکعت، وتر کردی و آن را باز أعادت فرمودی. و از این مفهوم شود که آن دو رکعت بصورت شفع باشد و بمعنی وتر، اگر بیدار شود شفع شمرده آید، و اگر نشود وتر. پس مستحب است بعد از سلام وتر که بگوید: سبحان الملك القدّوس ربّ الملائكة و الرّوح جلّلت السّموات و الارض بالعظمة و الجبروت و تعزّزت بالقدرة، و قهرت العباد بالموت. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- وفات نکرد تا آن گاه که بیشتر نمازها نشسته کرد، مگر فریضه. و گفته است: للقاعد نصف أجر القائم و للنّائم نصف أجر القاعد. ای، نشسته را نیمه مزد ایستاده است و خفته«110» را نیمه مزد نشسته. و این دلیل است که نفل خفته روا باشد.

ورد سوم خواب است.

و اگر خواب از وردها شمرده شود باکی نیست، چه ادبهای آن چون رعایت یابد از جمله عبادات تواند بود. و آوردهاند که چون بنده بر طهارت و ذکر خدای بخسبد وی را مصلّی

نبیسند«111» تا آن گاه که بیدار شود، و فریشتهای در شعار«112» او باشد، و اگر در خواب بجنبد و ذکر خدای کند آن فریشته وی را دعا گوید و برای وی آمرزش خواهد. و در خبر است که چون بنده بر طهارت بخسبد جان او را به عرش برند. این در حق عوام است، پس در حق علما و ارباب دلهای صافی چگونه تواند بود؟ که ایشان را در خواب کشف اسرار باشد. و برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: نوم العالم عبادة و نفسه تسبیح. ای، خواب عالم عبادت است و نفس او تسبیح. و معاذ«113» بو موسی«114» را گفت که در قیام شب چگونه مکنی؟ گفت: همه شب در قیام باشم، هیچ نخسبم، بتدریج- نه دفعة واحدة- قرآن خوانم. معاذ گفت: لکن من بخسبم، پس قیام کنم، و در خواب همان ثواب چشم دارم که در قیام. و این را در خدمت پیغامبر باز گفتند، پیغامبر فرمود: معاذ أفقه منك.

و آداب خواب ده است.

اول آبدست و مسواك. پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا نام العبد على طهارة عرج بروحه إلى العرش فكانت رؤياه صادقة، و ان لم ينم على طهارة قصرت روحه عن البلوغ فتلك المنامات أضغاث احلام لا تصدق. ای، چون بنده بر آبدست خسبد جانش به عرش برند و خواب او صادق باشد، و اگر بی آبدست خسبد جان او از رسیدن قاصر شود و خوابهای او شوریده باشد و صدق را در آن مجالی نبود. و بدین طهارت، طهارت ظاهر و باطن، جمله خواسته است، چه در انکشاف پردههای غیب تأثیر طهارت باطن راست.

دوم آن که مسواك و آب آبدست ساخته«115» دارد و نیت کند که به وقت بیدار شدن قیام بر جای آرد. و هر گاه که بیدار شد مسواك کند. و بعضی سلف همچنین کردندی- و از پیغامبر- علیه السلام- آوردهاند که در شبی چندان بار که بیدار شدی [434] و خوابیدی مسواك کردی- و اگر ایشان را آبدست میسر نشدی دوست داشتندی که اعضای وضو را به آب مسح کنند. اگر این نیز نیابد روی در قبله بنشسته و به ذکر و دعا و تفکر در آلای خدای و قدرت او مشغول شود، چه آن وی را به جای قیام شب بایستد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من أتى فراشه و هو ينوي أن

يقوم يصلّى من اللّيل فغلبه النّوم عيناه حتّى يصبح، كتب له ما نوى و كان نومه صدقة عليه من الله تعالى. ای، هر که

Maktaba Tul Ishaat.com

به فراش خود آید بر این نیت که شب را قیام کند، پس خواب چشمهای وی را غلبه کند تا بامداد، آن چه نیت کرده است برای وی بنویسند و خواب وی صدقه باشد از حق تعالی بر وی.

سوم آن که کسی را که وصیتی باشد وصیت نبشته دارد پیش از آن که بخوابد، چه از آن ایمن نیست که جان وی در خواب قبض شود. و چنان گفتهاند که هر که بوصیت وفات کند در برزخ وی را دستوری سخن نباشد تا روز قیامت، مردگان یك دیگر را زیارت کنند و سخن گویند و او نگوید، پس ایشان یك دیگر را گویند که این مسکین بوصیت وفات کرده است. و وصیت مستحب است از بیم مرگ فجأة،«116» و مرگ فجأة تخفیف است، مگر کسی را که مستعد مرگ نباشد بدانچه گرانبار مظالم بود.

چهارم آن که با توبه خسبد از همه گناهان، و دلش بر همه مسلمانان نیك باشد، و در نفس او ظلم کسی نباشد و عزیمت معصیتی ندارد چون بیدار شود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من آوى إلى فراشه لا ينوي ظلم احد و لا يحقد على أحد غفر له ما اجترم. ای، هر که به فراش خود رود و نیت ظلم کسی نکند و بر کسی کینه ندارد، جرم وی آمرزیده شود.

پنجم آن که به گستردن فراشهای نرم تنعم نکند، بل آن را بگذارد، یا در آن میانهرو باشد. و بعضی از سلف گستردن و اصلاح و تسویه فراش را کراهیت داشتندی و آن را تکلّف خواب دانستندی.

و اهل صفه را میان ایشان و خاك حایلی نبودی و گفتندی: از آن آفریده شدیم و بدان باز خواهیم گشت. و آن را سبب رقت دل و تواضع نفس دانستندی. و هر که نفس او بدان مسامحت«117» نکند باید که میانهرو باشد.

ششم: آن که تا خواب غلبه نکند نخسبد، و بتکلف خواب نیارد مگر وقتی که بدان خواب استعانت کند بر قیام آخر شب. چه خواب سلف غلبه بود، و خوردن ایشان فاقه، و سخن ایشان ضرورت. و برای این، صفت ایشان بر این جمله آمده است که كانُوا قَلِيلًا من اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ«118». و اگر خواب از ذکر و نماز وی را مغلوب گرداند و چنان شود که نداند چه مىگوید، باید که بخسبد

تا غلبه خواب زایل شود و بداند که چه مىگوید.

ابن عباس- رضی الله عنهما- خواب نشسته را دشمن داشتی. و در خبر است: لا تكابدوا اللّيل، ای، سختی شب تحمل منمایید. و پیغامبر را- علیه السلام- گفتند که فلان زن شبها نماز کند، و چون خواب او را غلبه کند خود را به رشتهای در آویزد. پیغامبر- علیه السلام- از آن نهی فرمود و گفت: ليصلّ أحدكم من اللّيل ما تيسّر له فإذا غلبه النّوم فليرقد، ای، نماز کند یکی از شما از شب آن چه وی را میسّر شود، و چون خواب وی را غلبه کند بخسبد. و گفت: تكلّفوا من العمل ما تطيقون [435] فانّ الله لن يملّ حتى تملّوا، ای، از عمل آن را تکلف کنید که طاقت آن دارید، چه حق تعالی دادن ثواب نگذارد«119» تا شما را ملالت نیارد. و گفت: خير هذا الدّين أيسره، ای، بهترین این دین آسانتر آن است. و وی را گفتند که فلان نماز گزارد و نخسبد، و روزه دارد و افطار نکند. گفت: لكنّى أصلّي و انام، و أصوم و أفطر، هذه سنّتى، فمن رغب عن سنّتى فليس منّى، ای، لیکن من نماز بگزارم و بخسبم، و روزه دارم و افطار کنم، این سنت من است، پس هر که از این اعراض آرد بر سنت من نباشد. و گفت: لا تشادّوا هذا الدّين فانّه متين فمن يشادّه يغلبه فلا تبغّض إليك عبادة الله، ای، با این دین سختی فرا مگیرید که او استوار است، هر که با او سختی فرا گیرد او را غلبه

Maktaba Tul Ishaat.com

کند، پس عبادت خدای را بر خود دشمن مگردانید.

هفتم آن که روی در قبله خسبد، و آن دو گونه است. یکی استقبال«120» کسی که در حال نزع باشد، و آن ستان باشد- بر قفا خفته- و استقبال او آن بود که روی و کفهای پای او سوی قبله باشد. و دوم استقبال مرده در لحد، و آن کسی را بود که بر پهلو خسبد، و روی و پیش بدن او سوی قبله باشد چون بر شق راست خسبد.

هشتم: دعای وقت خفتن. بگوید: باسمك ربّی وضعت جنبي و باسمك ارفعه، تا آخر دعاهای مأثور که در «کتاب دعوات» آوردهایم، و آیتهای مخصوص چون آیة الکرسي و آخر بقره و غیر آن بخواند، و قول حق تعالی: وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ، تا يَعْقِلُونَ،«121» و گفتهاند که هر که این را وقت خفتن بخواند، حق تعالی قرآن را بر وی نگاه دارد، چنانکه آن را

فراموش نکند. و از سورت اعراف: إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ، تا الْمُحْسِنِينَ«122» و از آخر بنی اسرائیل: قل ادعوا الله او ادعوا الرّحمن، تا آخر دو آیت بخواند، چه در شعار او فریشتهای در رود که او را نگاه دارد و برای وی آمرزش خواهد. و معوّذتین بخواند و در دستها بدمد، و به هر دو دست روی و اندام خود را بمالد، همچنین از پیغامبر- علیه السلام- روایت کردهاند. و ده آیت از اول کهف و ده از آخر آن بخواند. و این آیتها برای بیداری قیام شب است.

و علی- کرم الله وجهه- گفتی گمان نبرم که مردی کامل عقل پیش از خواندن دو آیت از آخر بقره بخسبد. و باید که بیست و پنج بار سبحان الله، و الحمد للّه، و لا اله الاّ الله و الله أکبر بگوید تا مجموع این چهار کلمه صد بار باشد.

نهم: آن که وقت خواب یاد کند که خواب نوع وفات است و بیداری نوع بعث. قال الله تعالی: اللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ في مَنامِها«123». خواب را توفّی نام فرموده است. و چنانکه بیدار را مشاهدات منکشف شود که مناسب احوال او در خواب نباشد، همچنین مبعوث چیزی بیند که هرگز در دل او نگشته بود و حس او مشاهده نکرده. و مثل خواب میان زندگانی و مرگ مثل برزخ است میان دنیا و آخرت. و لقمان پسر را گفت: ای پسر، اگر در مرگ شکی داری مخسب، و بدان که چنانکه مخسبی همچنان وفات خواهی کرد، و اگر در بعث بشکی بیدار مشو، پس چنانکه پس از خواب بیدار شوی همچنان پس از مرگ بعث باشد.

و کعب أحبار گفت: چون بخسبی بر شق راست پهلو به زمین آر و روی به قبله دار که آن وفات است. و عایشه- رضی الله عنها- [436] گفت که پیغامبر- علیه السلام- در وقت خواب، آخر چیزی که بگفتی- و رخساره بر دست راست نهاده بودی و چنان دانستی که امشب وفات خواهد کرد- این کلمات بودی: اللّهمّ ربّ السّموات السّبع و ربّ العرش العظیم، ربّنا و ربّ کلّ شيء و ملیکه، تا آخر دعا، چنانکه در دعوات یاد کردهایم.

پس حق بنده آن است که از دل خود وقت خواب تفتیش کند که بر چه مخسبد، و غالب بر او چیست: دوستی حق تعالی و لقای او، یا دوستی دنیا؟ و به حقیقت بداند که آن چه بر او غالب است وفات او بر آن خواهد بود، و حشر او بر آن چه وفات بر آن بوده است. چه مرد با آن کس و آن

Maktaba Tul Ishaat.com

چیز است که محبوب وی بود.

دهم: دعا در وقت بیداری. باید که در بیداریها و تقلبات«124» خود هر گاه که بیدار شود، آن چه پیغامبر- علیه السلام- گفتی: بگوید: لا اله الاّ اللّه الواحد القهّار ربّ السّموات و الارض و ما بینهما العزیز الغفّار. و بکوشد در آن که آخر چیزی که بر دل او غالب شود به وقت خواب، و اول چیزی که بر دل او درآید در حال بیدار شدن، ذکر خدای بود، چه آن علامت دوستی است. و ملازم دل در این دو حال نباشد مگر چیزی که بر او غالب است، دل خود را باید که بدان بیازماید، چه آن علامتی است که باطن دل را کشف کند.

و این ذکرها بدان مستحب است تا دل را به ذکر خدای کشد، و چون بیدار شود تا برخیزد بگوید: الحمد للّه الّذي أحیانا بعد ما أماتنا و إلیه النّشور، تا آخر دعاهای بیداری که ایراد کردهایم.

ورد چهارم به گذشتن نیمه اول از شب درآید تا آن گاه که از شب سدسی ماند.

و در آن حال بنده برای تهجّد برخیزد. و اسم تهجد آن را گویند که پس از هجود و هجوع بود، و معنی آن خواب است، و این میانه شب باشد. و وردی را ماند که پس از زوال بود، و آن میانه روز بود. و حق تعالی بدان قسم یاد کرده است و گفته: وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی«125»، ای، چون ساکن شود، و چون سکون و آرام او در این وقت بود، و هیچ چشمی نماند مگر خفته، بجز حی قیّوم که او را خواب عارضی و طبیعی نباشد. و لفظ سجي را به امتدّ و طال هم تفسیر کردهاند، ای کشیده و دراز شده، و گفتهاند که تاریك شد: و پیغامبر را پرسیدند که کدام ساعت شب به استماع دعا اولی؟ فرمود: میانه شب.

و داود- علیه السلام- گفت: الهی میخواهم که تعبّد کنم، کدام وقت آن را فاضلتر؟ حق تعالی به وحی فرستاد که ای داود، اول و آخر شب قیام مکن، چه هر که اول شب قیام نماید آخر بخسبد، و هر که آخر قیام کند اول قایم نباشد، و لکن میانه شب قیام کن تا تو را با من و مرا با تو خلوت باشد، و حاجتهای خود بر من عرضهدار. و پیغامبر را پرسیدند که کدام جزء شب فاضلتر؟ گفت: نیمه شب باقی«126».

و در آخر شب، به اهتزاز عرش و انتشار بادها از جنّات عدن و نزول جبّار«127» به آسمان دنیا و غیر آن، خبرها آمده است. و ترتیب این ورد آن است که چون از دعاهای بیدار شدن فارغ آمد وضو سازد- با سنّتها و أدبها و دعاها که سابق شده است- پس به مصلّی رود و روی به قبله آرد و بگوید: اللّه أکبر کبیرا و الحمد للّه کثیرا و سبحان اللّه بکرة و اصیلا. پس تسبیح و تحمید و تهلیل، هر یك ده بار بگوید، و بگوید: اللّه أکبر ذو الملکوت و الجبروت و الکبریاء، و العظمة و الجلال و القدرة. و این کلمات، که از پیغامبر- علیه السلام- مأثور است که چون برای تهجّد [437] قیام نمودی بگفتی، بگوید: اللهمّ لك الحمد أنت نور السّموات و الارض، و لك الحمد أنت بهاء السّموات و الارض، و لك الحمد أنت زین السّموات و الارض، و لك الحمد أنت قیّوم السّموات و الارض و من فیهنّ و من علیهنّ أنت الحقّ و منك الحقّ و لقاؤك حقّ و الجنّة حقّ و النّار حقّ و البعث حقّ و النّبیّون حقّ و محمّد صلّی اللّه علیه و سلّم حقّ.

اللهمّ لك أسلمت و بك آمنت و علیك توکّلت و بك خاصمت«128» و إلیك حاکمت فاغفر لي ما قدّمت و ما أخّرت و ما أسررت و ما أعلنت، أنت المقدّم و أنت المؤخّر لا اله الاّ أنت. اللهمّ نفسي تقواها و زکّاها، أنت خیر من زکّاها أنت ولیّها و مولاها. اللهمّ اهدني لاحسن الاعمال لا یهدی لاحسنها الاّ أنت، و اصرف عنّی سیّئها فانّه لا یصرف عنّی سیّئها الاّ

Maktaba Tul Ishaat.com

أنت، اسألك مسألة البائس المسكين، و أدعوك دعاء المفتقر الذّليل فلا تجعلني بدعائك ربّ شقيّا، و كن بى رءوفا رحيما يا خير المسئولين و اكرم المعطين.

عايشه- رضى الله عنها- گفت: كه چون پيغامبر- عليه السلام- شب برخاستى و نماز آغاز كردى، گفتى: اللهمّ ربّ جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل فاطر السّموات و الارض، عالم الغيب، و الشّهادة، أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، اهدني لما اختلف فيه من الحقّ بإذنك انّك تهدى من تشاء إلى صراط مستقيم. پس نماز آغاز كردى و دو ركعت سبك بگزاردى، پس آن چه ميسر شدى دوگان دوگان نماز كردى، و ختم به وتر فرمودى- اگر آن را نگزارده بودى. و مستحب است كه چون سلام دهد ميان نمازها به صد تسبيح فصل كند تا آسايش گيرد و نشاط نماز بيفزايد. و درست شده است كه پيغامبر- عليه السلام- اول دو ركعت سبك گزاردى، پس دو ركعت نماز دراز، پس دو ركعت كم از آن كه پيش از آن گزارد، و همواره بتدريج كم مىكرد تا سيزده ركعت.

و عايشه را- رضى الله عنها- پرسيدند كه پيغامبر- عليه السلام- در نماز شب بلند خواندى

يا آهسته؟ گفت: گاهى بلند و گاهى آهسته. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: صلوة اللّيل مثنى مثنى فإذا خفت الصّبح فأوتر بركعة. اى، نماز شب دوگان دوگان است و چون از طلوع صبح بترسى به يك ركعت وتر بايد كرد. و گفت: صلوة المغرب أوترت صلوة النّهار فأوتروا صلوة اللّيل. اى، نماز شام نماز روز را وتر گردانيده است، پس نماز شب را هم وتر كنيد. و بيشتر آن چه در قيام شب از پيغامبر درست شده است سيزده ركعت است و در اين ركعتها ورد خود از قرآن بخواند يا از سورتهاى مخصوص آن چه بر وى آسانتر، و آن در حكم اين ورد است تا نزديك سدسى از آخر شب.

ورد پنجم سدس اخير از آخر شب، و اين وقت سحر است.

قال الله تعالى: وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ. و لفظ يستغفرون را به نماز گزاردن تعبير كردهاند، زيرا كه در نماز استغفار باشد، و آن مقارن صبح است، كه وقت بازگشتن ملايكه شب باشد و آمدن ملايكه روز.

و سلمان برادر خود بو دردا را- رضى الله عنهما- بدين ورد فرموده است، شبى كه به زيارت او رفته بود، در حديثى دراز، كه در آخر آن گفته است كه چون شب آمد بو دردا برفت تا قيام كند، سلمان گفت: بخسب. او بخفت و پس از آن بار دوم [438] قصد نماز كرد، سلمان هم بر اين جمله فرمود، و اشارت او را ارتسام«129» نمود. و چون نزديك صبح شد سلمان گفت: اكنون برخيز و هر دو برخاستند و نماز گزاردند، و سلمان گفت: انّ لنفسك عليك حقّا، و انّ لضيفك عليك حقّا، و انَّ لاهلك عليك حقّا، فأعط كلّ ذى حقّ حقّه. اى نفس تو را بر تو حقى است، و مهمان تو را بر تو حقى [و اهل تو را بر تو حقى است] پس حق هر صاحب حقى بيايد داد. و اين از آن بود كه قوم«130» بو دردا سلمان را خبر كرده بود كه بو دردا شب نمىخسبد، و هر دو به خدمت پيغامبر- عليه السلام- رفتند و اين حال باز نمودند، پيغامبر- عليه السلام- گفت: صدق سلمان.

و اين ورد پنجم است، و سحور در اين ورد مستحب، و اين آن گاه باشد كه از طلوع صبح بترسد. و وظيفت در اين دو ورد نماز است. و چون صبح طلوع كرد، وردهاى شب گذشت و

Maktaba Tul Ishaat.com

وردهای روز در آمد، پس برخیزد و سنت نماز بامداد بگزارد. و مراد از قول حق تعالی: فَسَبِّحْهُ وَ إِدْبارَ النُّجُومِ«131» آن است. پس شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ«132» تا آخر آن بخواند، پس بگوید: أنا أشهد بما شهد الله به لنفسه و شهدت به ملائكته و اولو العلم من خلقه و استودع الله هذه الشّهادة و هي لي عند الله وديعة، و أسأله حفظها حتّى يتوفّانى عليها، اللهمّ احطط بها عنّى وزرا و اجعل لي بها عندك ذخرا، و احفظها علىّ و توفّنى عليها حتّى ألقاك بها غير مبدّل تبديلا.

و این ترتیب وردهاست برای عبادت. و سلف دوست داشتندی که با این وردها در هر زمان میان چهار کار جمع کنند: روزه، و صدقه اگر چه اندك باشد، و عیادت بیمار، و شهود جنازه. و در خبر است: من جمع بين هذه الأربعة في يوم غفر له، و في رواية اخرى: دخل الجنّة، ای، هر که میان این هر چهار کار در يك روز جمع کند آمرزیده شود، و در روايتي: در بهشت رود. و اگر بعضی از این اتفاق افتد، و از دیگر عاجز شود، به اعتبار نیت مزد همه بیابد. و کراهیت داشتندی که يك روز بگذرد و صدقه نداده باشند، اگر چه به خرمایی باشد، یا به پیازی، یا به کسرهای نان.

چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: الرّجل في ظلّ صدقته حتّى يقضى بين النّاس، ای، مرد در سایه صدقه خود باشد تا آن گاه که میان مردمان حکم کرده شود. و گفته است: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة، ای، بپرهیزید از آتش اگر چه به نیم خرمایی باشد.

و عایشه- رضی الله عنها- خواهندهای را يك انگور داد، و [خواهنده] آن را بستد، جماعتی [که نزد او بودند] در يك دیگر نگریستند، [عایشه] گفت: چه تعجب مکنید؟ که در این مثاقیل«133» ذرات بسیار است از ثواب. و ردّ خواهنده را [دوست] نداشتندی، چه آن از اخلاق پیغامبر- علیه السلام- بوده است. و هیچ کس از وی چیزی نخواست که او «لا» گفت، لکن اگر نتوانستی خاموش بودی.

و در خبر است: يصبح ابن آدم و على كلّ سلامى من جسده صدقة. ای، پسر آدم بامداد کند، و بر هر بند گاهی از تن وی صدقهای باشد. و در تن او سیصد و شصت و شش بندگاه است.«134»

فأمرك بالمعروف صدقة، و نهيك عن المنكر صدقة، و حملك عن الضّعيف صدقة، و هدايتك إلى الطّريق صدقة، و اماطتك«135» الاذى صدقة، حتّى ذكر التّسبيح و التّهليل، ثمّ قال و ركعتا الضّحى تأتيان على ذلك كلّه

و تجمعان لك ذلك كلّه [439] ای، امر به معروف و نهی منکر، و یاری ضعیف، و راه نمودن، و چیزی که از آن رنج رسد زایل کردن، هر يك از این صدقهای است، تا به حدی که تسبیح و تهلیل را یاد کر، پس گفت: دو رکعت چاشت به جای آن همه بنشیند و آن را برای تو جمع گرداند.

بیان اختلاف وردها به اختلاف حالها

بدان که مرید کار آخرت، و سالك طریق آن از شش حال خالی نباشد، چه او یا عابد بود، یا عالم، یا متعلم، یا والی، یا پیشهور، یا موحدی که عمر وی مستغرق باشد در عبادت خدای یگانه، که مقصود همه [وی] است، و از همه بنیاز است.

اول عابد و او متجرّد عبادت باشد که او را اصلا شغلی دیگر جز آن نبود، و اگر عبادت را بگذارد بطّال«135» باشد. و ترتیب وردهای او آن است که یاد کردیم. آری، دور نباشد که وظایف او مختلف شود بدان که بیشتر اوقات

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان در نماز گذرد یا در خواندن قرآن یا در تسبیح. چه در صحابه- رضی الله عنهم- کسی بود که ورد او در روز دوازده هزار تسبیح بود، و کسی بود که سی هزار، و بعضی از ایشان از سیصد رکعت تا ششصد رکعت، و تا هزار رکعت بگزاردندی. و کمتر وردهای نماز که از ایشان منقول است در شبانه روزی صد رکعت بود. و بعضی را بیشتر ورد قرآن بودی و هر روز ختمی بکردی، و کسی هست که از وی دو ختم روایت کردهاند، و بعضی شبانه روزی در تفکر آیتی بگذرانیدندی.

و کرز بن وبرة مقیم مکه بود، و هر روزی هفتاد أسبوع«136» طواف بکردی و هر شبی هفتاد أسبوع، و مع ذلك در شبانه روزی دو بار قرآن را ختم کردی، و چون آن را حساب کردند ده فرسنگ شد، و با هر أسبوع دو رکعت گزاردی، پس دویست و هشتاد رکعت نماز و دو ختم و ده فرسنگ باشد.

سؤال بهترین وردها کدام است؟ که بیشتر وقتها در آن صرف شود.

جواب بدان که خواندن قرآن در نماز، ایستاده و با تدبّر، جامع این همه است، و لکن بسیار باشد که مواظبت بر آن دشوار بود، پس فاضلترین به اختلاف حالهای شخص مختلف شود. و مقصود از وردها پاك کردن دلهاست و آراستن آن به ذکر حق تعالی و انس دادن او با آن.

پس مرید باید که در دل خود بنگرد، آن چه تأثیر او در آن قویتر بیند بر آن مواظبت نماید، و چون ملالتی از آن بیند به غیر آن نقل کند. و برای این بیشتر خلق را صواب آن مبینیم که آن خیرهای مختلف را بر وقتها قسمت کنند، چنانکه گفته شد، و از نوعی به نوعی دیگر روند. چه ملال بر طبعها غالب است و احوال یك شخص نیز در آن مختلف باشد، و لکن چون فقه وردها و سرّ آن بدانست باید که معنی را متابعت نماید. و اگر تسبیحی را مثلا بشنود و آن را در دل خود وقعی یابد، در تکرار آن مواظبت کند ما دام که آن را در دل وقعی باشد.

و إبراهیم ادهم از بعضی ابدال روایت کرد که او شبی بر لب دریا نماز میکرد، تسبیحی شنید به آوازی بلند و هیچ کس را ندید، گفت: تو کیستی که آواز تو مشنوم و شخص تو را نمیبینم؟ گفت: من فریشتهام، از فریشتگان موکل بر این دریا، از آن گاه باز که آفریده شدهام این تسبیح همی گویم. گفتم: نام تو چیست؟ گفت: مهلهیائیل«137». گفتم: کسی که این تسبیح گوید ثواب او چه باشد؟ گفت: هر که این را صد بار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت- یا دیگری برای او«138» نبیند و تسبیح این است: سبحان الله العلیّ الدیّان، سبحان الله الشّدید الارکان، سبحان من یذهب باللّیل و یأتي بالنّهار، سبحان من لا یشغله شأن عن شأن [440] سبحان الله الحنّان المنّان، سبحان الله المسبّح في کلّ مکان. و این و امثال این، چون مرید بشنود و در دل خود آن را وقعی یابد، باید که آن را لازم گیرد. و هر گاه که دل را نزد او یابد و فتح باب خیری در او مشاهده کند، باید که بر آن مواظبت نماید.

دوم عالمی که مردمان را از علم او نفعی باشد در فتوی یا تدریس یا تصنیف. و ترتیب او وردها را مخالف ترتیب عابد بود، چه او محتاج مطالعه کتب و تصنیف و أفادت بود، و لا محاله آن را مدتی باید. پس اگر تواند که همه اوقات خود در آن مستغرق گرداند، آن فاضلترین چیزی بود که پس از فرایض و رواتب آن بدان مشغول شود.

و کل آن چه در فضیلت علم و تعلیم یاد کردهایم در «کتاب علم» بر این دلیل است. و چگونه بر این دلیل نباشد؟ که در علم مواظبت است بر ذکر الهی و تأمل در قول خدای و پیغامبر او، و در او منفعت خلق است و هدایت ایشان به راه

Maktaba Tul Ishaat.com

آخرت. و بسیار مسئله واحدی باشد که متعلمی آن را

بیاموزد و عبادت عمر خود را بدان به اصلاح آرد، و اگر نیاموختی سعی او ضایع بودی. و به علمی که بر عبادت مقدم است علمی را مىخواهیم که مردمان را در آخرت ترغیب کند و از دنیا معرض گرداند، یا علمی که بر سلوك راه آخرت معین باشد، چون آن را به نیت آن بیاموزند که بدان بر سلوك آن«139» استعانت کنند، نه علمهایی که بدان رغبت در مال و جاه و قبول خلق بیفزاید.

و عالم را نیز اولی آن است که وقتهای خود را قسمت کند، چه استغراق وقتها در ترتیب علم طبع احتمال نکند. پس باید که پس از نماز بامداد تا طلوع خورشید به ذکرها و وردها مشغول باشد، چنانکه در ورد اول گفتیم، و پس از طلوع تا چاشتگاه در أفادت و تعلیم، اگر مستفیدی یابد که علم برای آخرت طلبد، و اگر نیابد آن را در فکر مصروف گرداند و در چیزی که از علوم دین بر وی مشکل شود تفکر کند، چه صفای قلب پس از ذکر و پیش از مشغولی به کارهای دنیا بر دریافتن مشکلات معین باشد، و از چاشتگاه تا نماز دیگر به تصنیف و مطالعه مشغول شود، و جز وقت نان خوردن و طهارت و فریضه و قیلوله سبك- اگر روز دراز باشد- آن را نگذارد«140»، و از نماز دیگر تا زرد شدن آفتاب به سماع آن چه بر وی خوانند، از تفسیر یا حدیث یا علمی نافع، مشغول شود، و از زرد شدن آفتاب تا غروب به استغفار و تسبیح. ورد اول او- پیش از طلوع خورشید- کار زبان بود. ورد دوم کار دل است به فکرت، تا چاشتگاه. ورد سوم، تا نماز دیگر، کار چشم و دست به مطالعه و نبشتن. ورد چهارم، پس از نماز دیگر، کار گوش، تا چشم را آسایشی باشد، چه مطالعه و نبشتن پس از نماز دیگر، بسیار باشد که چشم را زیان دارد. و وقت زرد شدن آفتاب به ذکر زبان باز گردد. و هیچ جز وی از روز از عمل جارحه«141» خالی نباشد، با حضور دل در همه.

و اما شب بهترین قسمتی در آن، قسمت شافعی است. چه شب را سه جزء کردی: یك ثلث برای مطالعه و ترتیب علم، و آن اول است، و یك ثلث برای نماز، و آن میانه است، و یك ثلث برای خواب، و آن اخیر است. و این در شبهای زمستان میسر شود. و در تابستان بسیار باشد

که این احتمال ندارد،«142» مگر به روز خواب بسیار اتفاق افتد. و این آن است که ما دوست داریم از ترتیب وردهای عالم.

سوم متعلم و مشغول شدن متعلم به تعلم فاضلتر از مشغول شدن به ذکرها و نفلها. پس حکم او حکم عالم باشد در ترتیب [441] وردها، و لکن به استفادت مشغول شود آن جا که عالم به أفادت مشغول گردد، و نسخ«143» و تعلیق«144» باشد آن وقت که عالم در تصنیف بود، و ترتیب وقتهای او همچنان است که یاد کردیم. و کل آن چه در فضیلت تعلیم و علم یاد کردهایم از «کتاب علم» دلیل است که آن فاضلتر است. بل اگر متعلم نباشد از آن روی که تحصیل و تعلیق کند تا عالم شود، بل از عوام باشد، پس حضور مجلس ذکر و علم و وعظ او را فاضلتر باشد از آن که به وردهایی که یاد کردهایم مشغول شود، پس از صبح و پیش از طلوع و دیگر وقتها. و در حدیث بو ذر است- رضی الله عنه- که حضور مجلس علم از هزار رکعت نماز و شهود هزار جنازه و عیادت هزار بیمار فاضلتر.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر گفت: إذا رأیتم ریاض الجنّة فارتعوا فیها، ای، چون مرغزارهای بهشت بینید در آن چرا کنید. گفتند: یا رسول الله، مرغزارهای بهشت کدام است؟ گفت: حلق الذّکر.«145»

کعب أحبار گفت: اگر ثواب مجالس ذکر مردمان را ظاهر شود برای آن کارزار کنند تا به حدی که همه امیران امارت خود بگذارند و همه بازاریان ترك بازار گیرند. و عمر خطّاب گفت- رضی الله عنه- که مرد از خانه خود با گناهی چون کوه تهامه«146» بیرون آید، و چون سخن عالمی بشنود بترسد و در گناهان استرجاع«147» کند، به خانه خود باز گردد، هیچ گناه با وی نماند. پس، از مجالس علما جدا مشوید، چه حق تعالی بر روی زمین تربتی گرامیتر از مجلس علما نیافریده است. و مردی حسن را گفت که از سختی دل خود شکایت میکنم. گفت: آن را به مجالس ذکر نزدیك دار. و عمّار راهب مسکینه طفاویه«148» را در خواب دید- و او بر حلقههای ذکر مواظبت

نمودی- گفت: مرحبا ای مسکینه. وی جواب داد که هیهات هیهات، مسکنت رفت و توانگری آمد. گفت: حال گوی. جواب داد که چه پرسی از کسی که کل بهشت با همه آرایشهای او وی را مباح گردانیدهاند! گفت: به چه؟ گفت: به مجالست اهل ذکر. و در جمله عقدهای از عقدههای دوستی دنیا، که به قول واعظی خوب سخن، پسندیده سیرت از دل گشاده شود، شریفتر و با فایدهتر از رکعتهای بسیار باشد، با آن چه دل بر دوستی دنیا مشتمل بود.

چهارم پیشهوری که برای قوت عیال به کسب محتاج بود، او را روا نباشد که وقتهای خود را در عبادات مستغرق کند و عیال را ضایع گرداند، بل ورد او در وقت کار حضور بازار و مشغول شدن به کسب باشد، و لکن باید که خدای را تعالی در صناعت خود فراموش نکند، و بر ذکرها و تسبیحها و خواندن قرآن مواظبت نماید، چه آن را با کار جمع توان کرد. و نماز که با کار میسر نشود مگر باغبان را، چه وی را ممکن باشد که وردهای نماز بگزارد، پس هر گاه از کفایت«149» خود فارغ شود باید که به ترتیب وردها باز گردد. و اگر بر کسب مداومت نماید و فاضل حاجت خود صدقه دهد، آن فاضلتر باشد از وردهایی که یاد کردیم، زیرا که عبادت متعدی«150» فایده آن به از لازم است. و صدقه و کسب بر این نیت در نفس خود عبادتی باشد که او را به حق تعالی مقرب گرداند، و مع ذلك فایده غیر هم حاصل شود، و برکت دعای مسلمانان هم بدان پیوندد و اجرا او متضاعف شود.

پنجم والی چون امام و قاضی و کسی که در کارهای مسلمانان نظر کند، قیام نمودن او به حاجتهای مسلمانان و غرضهای ایشان بر وفق شرع و قصد اخلاص فاضلتر از [442] وردهای مذکور. و او را باید که روز به حقهای مسلمانان مشغول شود و برگزاردن فریضه اقتصار نماید، و وردها به شب قایم دارد، چنانکه عمر- رضی الله عنه- کردی، و گفتی مرا بر خواب چه کار، اگر روز خسبم مسلمانان را ضایع کنم و اگر شب خسبم نفس خود را. و از آن چه یاد کردیم مفهوم شد که دو کار بر عبادتهای بدنی مقدم است: یکی علم و دوم نکویی در حق مسلمانان. زیرا که هر یکی از این دو در نفس خود عملی است و عبادتی، و بر دیگر عبادات راجح است، بدانچه فایده او متعدی است و منفعت او عام.

ششم موحّدی مستغرق به خدای واحد صمد که همه همتهای او یکی شده باشد، و دوست ندارد مگر خدای را، و

Maktaba Tul Ishaat.com

نترسد مگر از او، و روزی از غیر او توقع نکند، و در هیچ چیزی ننگرد که نه خدای را در او بیند. و هر گاه که مرتبه او بدین درجه رسید او را به انواع وردها و اختلاف آن حاجتی نباشد، بل ورد او پس از فریضهها یك چیز است، و آن حضور دل است با حق تعالی در همه حالها. و در دل ایشان هیچ کاری نگردد و به گوش ایشان هیچ چیزی نرسد و چشم ایشان را هیچ چیزی ظاهر نشود که نه ایشان را در آن عبرتي و فکرتی و مزیدی باشد، پس محرّك و مسکّن ایشان نباشد مگر خدای تعالی. و ایشان را همه حالها صلاحیت آن دارد که سبب مزید شود، و نزدیك ایشان عبادتی از عبادتی متمیز نباشد. و ایشان آن کسانند که به حق تعالی گریختهاند، چنانکه خدای- عز و جل- گفت: لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفِرُّوا إِلَى اللهِ.«151» و سخن حق تعالی در ایشان محقق شده است: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ من رَحْمَتِهِ.«152» و قول حق تعالی: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ.«153» اشارتی است بدان، و این منتهی درجات، صدّیقان است. و بدان نتوان رسید مگر پس از ترتیب وردها، و روزگاری دراز بر آن مواظبت نمودن. و نباید که مرید به سخنی که از این باب شنود فریفته شود و این حال برای خود دعوی کند، چه علامت چنین کسی آن باشد که در خاطر او هیچ وسوسهای نبود، و در دل او هیچ معصیتی نگردد، و در وظایف عبادات سست نشود، و از هولهایی که ناگهان به وی رسد مزعج«154» نگردد، و کارهای بزرگ وی را از جای نبرد. و هر کس را این چنین مرتبه از کجا مسلّم و روزی شود؟ و کل این چه یاد کردیم راههای حق تعالی است، و او گفته است: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا«155» و ایشان همه بر راه راستاند، و بعضی بر راه راستتر. و در خبر است: الایمان ثلاثمائة و ثلاث و ثلاثون طریقة«156» من لقی الله تعالی بالشّهادة علی طریق منها دخل الجنّة، ای، ایمان سیصد و سی و سه طریق است، هر که بر یکی از آن با شهادت به حق تعالی رسد در بهشت رود.

و یکی از علما گفت: ایمان سیصد و سیزده خوی است به عدد رسل، هر مؤمنی که بر خویی از آن باشد سالك طریق الهی بود. پس طرق مردمان اگر چه در عبادت مختلف است اما

همه بر راهاند، أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ،«157» و تفاوت ایشان در درجات نزدیکی باشد، نه در اصل آن. و نزدیکتر ایشان به خدای آن کس است که شناسندهتر ایشان است او را. و شناسندهتر ایشان او را لا محاله [443] پرستنده بود او را، چه کسی که او را شناخت غیر او را نپرستد.

و اصل در وردها در حق هر گروهی از مردمان مداومت است، چه مراد از آن گردانیدن صفتهای باطن است. و آحاد کارها، آثار آن اندك باشد، بل آثار این احساس نتوان کرد. و اثرهای آن مرتب نشود مگر بر مجموع. و در عقب یك کار چون اثری محسوس ظاهر نشود و بزودی دوم و سوم بدان نپیوندد، اثر اول محو شود. و همچنین متعلّم فقیه النفس نشود مگر به تکرار بسیار. و اگر شبی در تکرار مبالغت نماید و ماهی یا هفتهای آن را بگذارد،«158» پس معاودت کند و شبی دیگر هم مبالغت نماید، اثر نکند. و اگر مقدار تکرار را بر شبهای متوالی قسمت کردی اثر پیدا آمدی. و برای این سرّ پیغامبر گفته است: احبّ الاعمال إلی الله أدومها و ان قلّ، ای، دوستترین کارها نزدیك خدای- عز و جل- پیوستهتر آن است اگر چه اندك باشد.

و عایشه را- رضی الله عنها- از عمل پیغامبر پرسیدند، گفت: کان عمله دیمة و کان إذا عمل عملا أثبته، ای، عمل او دایم بود، چون کاری بکردی آن را ثابت گردانیدی. و برای این پیغامبر گفت: من عوّده الله عبادته فترکها ملالة مقته

Maktaba Tul Ishaat.com

الله، ای، هر که را حق تعالی عبادتی معتاد گرداند، پس او از راه ملالت آن را بگذارد،«159» خدای- عز و جل- وی را دشمن گیرد. و از این سبب بود که چون پیغامبر دو رکعت نماز پس از نماز دیگر بگزارد برای قضای آن چه پیش از نماز دیگر فوت شده بود به سبب رسیدن وفد، پس از آن پیوسته، آن دو رکعت پس از نماز دیگر بگزاردی، و لکن در خانه نه در مسجد، تا به وی اقتدا نکنند. و این حدیث را عایشه و امّ سلمة روایت کردهاند.

سؤال دیگری را روا باشد که در این باب بدو اقتدا کند با آن چه آن وقت وقت کراهیت است؟

جواب بدان که آن سه معنی که در کراهیت یاد کردهایم- یکی: احتراز از تشبه به عابدان خورشید، دوم: احتراز از سجده کردن در آن حال که قرن الشیطان ظاهر شود، سوم:

استراحت از عبادت از بیم ملال- این هر سه در حق پیغامبر صورت نبندد، پس دیگری را بر وی قیاس نتوان کرد. و شاهد این معنی آن است که در خانه گزاردی تا بدو اقتدا نکنند.

باب دوم در سببهایی که قیام شب بدان میسّر شود، و در شبهایی که احیای آن مستحب است، و در فضیلت احیای شب، و احیای ما بین العشائین، و کیفیت قسمت شب

فضیلت احیای ما بین العشائین

پیغامبر- علیه السلام- در آن چه عایشه از وی روایت کرد گفت: انّ افضل الصّلوات عند الله صلوة المغرب، لم یحطّها عن مسافر و لا مقیم، فتح بها صلوة اللّیل و ختم بها صلوة النّهار، فمن صلّی المغرب و صلّی بعدها رکعتین بنی الله له قصرین في الجنّة- قال الرّاوی: لا أدری من ذهب او فضّة- و من صلّی بعدها أربع رکعات غفر الله له ذنب عشرین سنة، او قال أربعین سنة، ای، فاضلترین نمازها نزدیك خدای نماز شام است، از مسافر و مقیم آن را کم نکرده است، افتتاح نماز شب و ختم نماز روز بدان فرموده است، هر که نماز شام بگزارد و پس از آن دو رکعت نماز کند، خدای- عز و جل- [444] دو قصر در بهشت برای وی بنا کند- راوی گفت: ندانم از زر یا از سیم- و هر که بعد از آن چهار رکعت کند، گناه بیست ساله وی، یا گفت که چهل ساله وی، بیامرزد. و امّ سلمة از بو هریره روایت کرد که پیغامبر گفت: من صلّی ستّ رکعات بعد المغرب عدلت له عبادة سنة او کأنّه صلّی لیلة القدر، ای، هر که پس از نماز شام شش رکعت نماز کند مساوی عبادت سالی او را باشد، یا چنانستی که شب قدر نماز گزارده است.

سعید جبیر روایت کرد از ثوبان«159» که پیغامبر گفت: من عکف نفسه ما بین المغرب و العشاء في مسجد جماعة لم یتکلّم الاّ بصلاة او قرآن کان حقّا علی الله ان یبنی له قصرین في الجنّة مسیرة کلّ قصر منهما مائة عام و یغرس له بینهما غراسا لو طافه اهل الدّنیا لوسعهم، ای، هر که میان شام و خفتن در مسجد جماعتی معتکف باشد و بجز نماز یا قرآن خواندن سخنی نگوید، حق تعالی بر خود واجب

گرداند که برای وی دو قصر در بهشت بنا فرماید، مسافت هر یکی از آن صد ساله راه و میان آن هر دو نهالها نشاند که اگر اهل دنیا در آن طواف کنند همه را بسنده بود. و گفت: من رکع عشر رکعات ما بین المغرب و العشاء بنی له قصر في الجنّة، ای، هر که میان شام و خفتن ده رکعت گزارد قصری در بهشت برای وی بنا شود. عمر گفت: یا رسول

Maktaba Tul Ishaat.com

الله، بر اين جمله، قصرهاى ما بسيار شود. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: الله اكثر و افضل، او قال اطيب، اى، إحسان خداى بيشتر و فاضلتر، يا گفت خوشتر. چه منشأ آن قصرها آن است.«160»

و انس مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت كه هر كه نماز شام در جماعت گزارد، بايد كه پس از آن دو ركعت كند، و در ميان آن از كارهاى دنيا نهانديشد. و در ركعت اول فاتحه، و ده آيت از اول البقرة، و دو آيت از ميانه آن، وَ إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ، تا: لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ،«161» و پانزده بار قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ، پس ركوع و سجود كند، و در ركعت دوم فاتحه، و آية الكرسي، و دو آيت پيوسته آن تا هم فيها خالدون، و سه آيت از آخر البقرة، و پانزده بار قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ بخواند، ثواب آن در حديث چندان گفته است كه از حصر بيرون است.

و كرز بن وبرة گفت- و او از ابدال بود- كه خضر را گفتم: مرا چيزى آموز كه شب آن را به جاى آرم. گفت: چون نماز شام گزاردى روى به نماز خفتن آر بآنكه بر كسى سخنى گويى، و در نمازهايى كه در آنى اقبال كن، و ميان هر دو ركعتى سلام گوى، و در هر ركعتى يك بار فاتحه و سه بار قل هو الله احد بخوان، و چون از نماز فارغ شدى به خانه رو و با كسى سخن مگوى، و دو ركعت نماز كن، در هر ركعتى فاتحه و قل هو الله احد هفت بار بخوان، پس بعد تسليم سجده كن و هفت بار آمرزش خواه و هفت بار بگوى: سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم، پس سر از سجده بر آر و راست بنشين و دو دست بردار و بگوى: يا حىّ يا قيّوم يا ذا الجلال و الاكرام يا اله الاوّلين و الآخرين يا رحمن الدّنيا و الآخرة و رحيمهما [445] يا ربّ يا ربّ يا ربّ، يا الله يا الله يا الله، پس دست برداشته برخيز و اين دعا بخوان، و آن جا كه خواهى، بر دست راست، روى در قبله بخسب، و همواره بر پيغامبر- عليه السلام- درود مىده تا در خواب شوى. او را گفتم كه خواهم كه مرا آگاه كنى كه اين از كه شنيدهاى. گفت: من حاضر بودم كه اين دعا به محمد- صلى الله عليه و سلم- وحى آمد، و او را بياموختند، و من بياموختم از آن كسى كه او را

بياموخت.

و گفتهاند كه هر كه بر اين دعا و بر اين نماز مداومت كند به حسن يقين و صدق نيت، پيغامبر را در خواب بيند پيش از آن كه از دنيا بيرون آيد. و بعضى مردمان اين بكردهاند و ديده كه او را در بهشت بردند. و پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- با پيغامبران ديگر بديد، و او وى را بياموخت و با وى سخن گفت. و در جمله آن چه در فضل احياى ما بين العشائين آمده است بسيار است، تا به حدى كه عبيد، مولاى پيغامبر، را گفتند كه پيغامبر نمازى بيرون فريضه فرمودى؟«162» گفت: ميان نماز شام و خفتن فرمودى. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من صلّى ما بين المغرب و العشاء فذلك صلوة الاوّابين، اى، هر كه ميان شام و خفتن نماز كند آن نماز اوّابان است. و اسود«163» گفت: بر ابن مسعود در اين وقت نيامدم كه نه او را در نماز ديدم. و انس بدين نماز مواظبت نمودى و گفتى: ناشئة اللّيل است. و قول حق تعالى و تقدس: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ،«164» در اين وقت نازل شده است. و احمد بن ابى الحوارى گفت كه بو سليمان دارانى را پرسيدم كه روزه دارم و ميان شام و خفتن افطار كنم آن بهتر، يا آن كه روز مفطر باشم و ميان شام و خفتن احيا كنم؟ گفت: ميان هر دو جمع كن. گفتم: اگر ميسر نشود؟ گفت: روز مفطر باش و ميان شام و خفتن نماز كن.

Maktaba Tul Ishaat.com

فضيلت قيام شب

اما از آيتها

قول حق تعالى: إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى من ثُلُثَيِ اللَّيْلِ [الآية].«165» و قول او: إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا.«166» و قول او: تَتَجافى جُنُوبُهُمْ. و قول او: أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ [الآية].«167» و قول او: وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً.«168» و قول او: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ«169» و در تفسير آمده است كه آن قيام شب است كه به صبر كردن بر آن بر مجاهده نفس استعانت توان كرد.

و از اخبار

قول پيغامبر- عليه السلام- است: يعقد الشّيطان على قافية أحدكم.«170» إذا هو نام ثلاث عقد يضرب مكان كلّ عقدة عليك ليل طويل فارقد! فان استيقظ و ذكر الله عزّ و جلّ، انحلّت عقدة، و ان توضّأ انحلّت عقدة فان صلّى انحلّت عقدة فأصبح نشيطا طيّب النّفس و الاّ أصبح خبيث النّفس كسلان، اى، چون يكى از شما بخسبد ديو در پيش سر«171» او سه عقده اندازد، و جاى هر عقدهاش نقش كند بر تو كه شب دراز است پس بخسب، پس اگر بيدار شود و خداى را ياد كند عقدهاى گشاده شود، و اگر وضو سازد عقدهاى ديگر گشاده گردد، و چون نماز گزارد همه عقدهها منحل شود، و او با نشاط، پاكيزه نفس بامداد كند و اگر نه پليد نفس و كاهل بامداد كند. و در خبر است: كه پيش پيغامبر گفتند كه فلان كس همه شب تا بامداد بخفت. گفت: بال الشّيطان في اذنه، اى، شيطان در گوش او بول كرد. و در خبر است: انّ للشّيطان سعوطا و لعوقا و ذرورا فإذا اسعط العبد ساء خلقه و إذا ألعقه ذرب لسانه [446] بالشّرّ، و إذا ذرّه نام بالّليل حتّى يصبح، اى، شيطان را دارويى است كه در بينى كند و دارويى است كه بليساند و دارويى است كه بر پراكند، پس اگر بنده را دارو در بينى كند بد خوى شود، و اگر بليساند به بدى تيز زبان شود، و اگر بر پراكند همه شب بخسبد تا بامداد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ركعتان يركعهما العبد في جوف اللّيل الاخير خير له من الدّنيا و ما فيها و لو لا ان أشقّ على امّتى لفرضتهما عليهم، اى، دو ركعت كه بنده در ميانه شب- چنانكه به آخر نزديكتر باشد- گزارد او را به از دنيا باشد و آن چه در آن است، و اگر نه آنستى كه بر امت خود دشوارى نهاده باشم هر آينه آن را فريضه گردانيدمى.«172» و مغيره شعبه گفت كه پيغامبر- عليه السلام- قيام كرد تا قدمهاى او شكافته شد. و وى را گفتند كه حق تعالى گناه متقدم و متأخر تو بيامرزيده است، گفت: أ فلا أكون عبدا شكورا؟ و از معنى اين سخن ظاهر مشود كه كنايتى است از زيادت مرتبه، چه شكر سبب مزيد است. قال الله تعالى: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.«173»

پيغامبر- عليه السلام- گفت بو هريره را: أ تريد أن تكون رحمة الله عليك حيّا و ميّتا و مبعوثا؟ فقم من اللّيل فصلّ و أنت تريد رضاء ربّك، يا أبا هريرة صلّ في زوايا بيتك يكن نور بيتك في السّماء كنور

الكواكب و النّجوم عند اهل الدّنيا، اى، خواهى كه رحمت حق تعالى در حال حيات و وفات و بعث با تو باشد؟ شب برخيز و براى رضاى پروردگار خود نماز كن، اى بو هريره، در بيغولههاى خانه خود نماز كن تا نور خانه تو در

Maktaba Tul Ishaat.com

آسمان همچنان باشد که نور ستارگان نزدیك اهل دنیا.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: علیکم بقیام اللّیل فانّه دأب الصّالحین قبلکم، فانّ قیام اللّیل قربة الی الله عزّ و جلّ و مکفّر للذّنوب و مطردة للدّاء عن الجسد و منهاة عن الاثم، ای، بر شما باد به قیام شب که آن عادت نیك مردان است که پیش از شما بودند، و قیام شب قربتی است به حق تعالی و کفارت گناهان است و دور کننده درد است از تن و بازدارنده از بزه.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما من امری تکون له صلوة باللّیل فغلبه علیها [النّوم] الاّ کتب له أجر صلوته و کان نومه صدقة علیه، ای، هیچ مردی را نماز شب نباشد که غلبه خواب او را از آن مانع شود که نه برای وی مزد نماز وی بنویسند و خواب او صدقه باشد بر وی.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت بو ذر را: لو أردت سفرا أعددت له عدّة؟ [قال نعم، قال] فکیف سفر طریق القیامة؟ الا انبّئك یا أبا ذر بما ینفعك ذلك الیوم؟ قال بلی بابی أنت و امّی. قال صم في یوم شدید الحرّ لیوم النّشور و صلّ رکعتین في ظلمة اللّیل لوحشة القبور و حجّ حجّة لعظائم الامور و تصدّق بصدقة علی مسکین او کلمة حقّ تقولها او کلمة شرّ تسکت عنها، ای، اگر سفری خواهی عدّت آن بسازی؟ [گفت:

آری، گفت:] پس سفر راه قیامت چگونه باشد؟ ا«174» آگاهی ندهم تو را از آن چه آن روز تو را سود دارد؟ گفت: بلی، پدر و مادر من فدای تو باد. فرمود که روزی سخت گرم روزهدار برای روز قیامت، و دو رکعت نماز در تاریکی شب برای وحشت گور بگزار، و حجی به جای آر برای کارهای بزرگ، و به درویشی نیکویی کن به صدقهای [447]، یا کلمه حقی که آن را بگویی، و یا کلمه شری که از آن خاموش باشی.

و آمده است که در عهد پیغامبر مردی بود که چون مردمان به خوابگاه شدندی و بیارامیدندی [و چشم بر هم نهادندی]، او به نماز ایستادی و قرآن مخواندی و مگفتی: ای پروردگار، مرا از آتش زینهار ده. حال او بر پیغامبر- علیه السلام- عرضه داشتند، فرمود که چون او به کار خود مشغول خواهد شد مرا خبر کنید. هم بر این جمله کردند، و پیغامبر بیامد و سخن او استماع کرد، و بامدادان گفت که چرا بهشت نخواستی؟ گفت: یا رسول الله، من در آن مقام نیستم

و عمل من بدان مرتبه نمیرسد. و بر این حدیث اندك مدتی برنیامد که جبرئیل وحی آورد و گفت که فلان را اخبار کن که حق تعالی تو را از آتش زینهار داد و به دخول بهشت حکم فرمود.

و آمده است که جبرئیل پیغامبر را گفت که ابن عمر نیکو مردی است اگر شب نماز گزارد. و پیغامبر از آن وی را اخبار فرمود. پس از آن بر قیام شب مداومت نمودی. نافع ربیع گفت«175» که شب نماز گزاردی، پس از من پرسیدی که به سحر رسیدیم؟ من گفتمی: نی. باز به نماز مشغول شدی، آن گاه باز پرسیدی که به سحر رسیدیم؟ گفتمی: آری. پس بنشستی و استغفار مکردی تا صبح صادق بدمیدی.

و علی بن ابی الخیر گفت که یحیی زکریا- علیهما السلام- از نان جو سیر شد و بخفت و وردی از او فوت گشت، تا آن گاه که بامداد کرد. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای یحیی سرایی به از سرای من یافتی، یا جواری به از جوار من دیدی؟ به عزت من ای یحیی که اگر بر فردوس مطّلع شوی«176» از اشتیاق بگدازی و هلاك شوی! و اگر دوزخ

Maktaba Tul Ishaat.com

را بینی از بیم بگدازی و هلاك گردی، و از چشم تو پس از اشك زرداب روان شود، پس از آن پلاس آهن درپوشی! و پیغامبر را گفتند که فلان کس شب نماز گزارد و روز دزدی کند. گفت: زود باشد که نماز وی را از آن چه مىگویی باز دارد. و گفت: رحم الله رجلا قام من اللّيل فصلّى ثمّ ايقظ امرأته فصلّت و ان أبت نضح في وجهها الماء، و رحم الله امرأة قامت من اللّيل فصلّت ثمّ أيقظت زوجها فصلّى فان ابى نضحت في وجهه الماء، اى، رحمت كند خداى بر مردى كه شب برخيزد و نماز كند، پس قوم خود را بيدار گرداند و او نيز نماز گزارد، و اگر امتناع نمايد آب بر روى وى زند، و رحمت كند خداى- عز و جل- بر زنى كه شب برخيزد و نماز كند، پس شوى خود را بيدار كند و او نيز در نماز آيد، و اگر امتناع كند آب بر روى وى زند. و گفت: من استيقظ من اللّيل و ايقظ امرأته فصلّيا ركعتين كتبا من الذّاكرين الله كثيرا و الذّاكرات، اى، هر كه شب بيدار شود و قوم خود را بيدار كند و دو ركعت نماز گزارند، ايشان را از جمله مردان و زنانى كه ذكر بسيار گويند ثبت كنند. گفت:

افضل الصّلاة بعد المكتوبة قيام اللّيل، اى، فاضلتر نمازى پس از فريضه قيام شب است.

و عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من نام عن حزبه او شيء

منه باللّيل فقرأه بين صلوة الفجر و الظّهر كتب له كانّما قرأه من اللّيل، اى، هر كه بخسبد و حزب«177» خود يا چيزى از آن در شب بگذارد«178» پس ميان نماز بامداد و پيشين آن را بخواند، همان ثواب نويسند وى را كه شب خواند [448].

آثار

روايت كردهاند كه شبى عمر- رضى الله عنه- به آيتى از ورد خود«179» بگذشتى و در افتادى، چنانكه روزهاى بسيار وى را از آن عيادت كردندى چنانكه بيمار را. و ابن مسعود- رضى الله عنه- چون مردمان بخفتندى بايستادى، و از وى آوازى چون آواز زنبور شنيدندى تا بامداد.

و آمده است كه سفيان ثورى شبى سير شد و گفت: چون در علف درازگوش زيادت كردى در كار او زيادت بايد كرد، و آن شب همه در قيام بودى. و طاوس«180» چون بر فراش خود باز غلتيدى بر آن بريان مشدى چنانكه دانه برتابه، پس نخفتى و نماز كردى تا بامداد، پس گفتى:

ذكر دوزخ خواب عابدان بپراند. و حسن گفتى: هيچ عملى سختتر از رنج كشيدن شب نمىبينم و از خرج كردن اين مال. و از وى پرسيدند كه چگونه است كه متهجّدان خوب ديدارتر از ديگران مىباشند؟ گفت: ايشان در خلوت رحمانى بودهاند، و با كسوت نورى از نور حق تشريف يافتهاند. و يكى از نيك مردان از سفر باز آمد، فراشى براى وى باز گستردند، بر آن بخفت و وردش فوت شد، سوگند ياد كرد كه پس از اين بر فراش نخسبد. و عبد العزيز بن ابى رواد چون شب به فراش خود آمدى دست بر آن مىكشيدى و مىگفتى كه تو نرمى، و به خداى كه در بهشت از تو نرمتر هست، پس همه شب نماز كردى. و فضيل گفت كه من شب را استقبال كنم از اول آن و از درازى آن ترسم، و چون قرآن آغاز كنم بامداد هنوز نهمت«181» خود از آن نگزارده باشم. و حسن گفت: مرد گناه كند، به سبب آن از قيام شب محروم ماند. و فضيل گفت: چون قيام شب و صيام روز نتوانى، بدان كه محرومى و گناهت بسيار شده است. و صلت بن اشيم همه شب نماز گزاردى، و چون وقت سحر شدى گفتى: الهى مثل من بهشت نتواند طلبيد، و لكن به

Maktaba Tul Ishaat.com

رحمت خود

745

مرا از آتش زینهار ده. و مردی یکی از علما را گفت که من از قیام شب عاجز مىآیم. گفت: ای برادر، در روز عاصی مشو و شب قیام مکن. و حسن بن صالح کنیزکی داشت، آن را بفروخت بر قومی، و چون میانه شب بود کنیزك برخاست و گفت: ای اهل سرای، الصلاة الصلاة. ایشان تعجب نمودند و گفتند: آیا صبح بدمید و بامداد شد؟ کنیزك گفت: شما جز فریضه نگزارید؟

گفتند: نی. کنیزك به حسن بازگشت و گفت: ای خواجه، مرا بر قومی فروختی که ایشان نماز شب نکنند، مرا از ایشان بازستان. حسن وی را از ایشان باز ستد.

و ربیع«182» گفت: شبهای بسیار در خانه شافعی خفتم، وی را دیدم که نخفتی مگر اندکی از شب. و أبو الجویریة«183» گفت: شش ماه با أبو حنیفه صحبت داشتیم، هیچ شبی ندیدم که پهلو بر زمین نهاد. و أبو حنیفه نیمه شب بیدار داشتی، بر جماعتی گذشت که مىگفتند: ابو حنیفه همه شب را بیدار دارد. گفت: مرا به چیزی صفت مکنند که در من موجود نیست. و پس از آن همه شب را بیدار داشتی. و آمده است که او را فراشی نبودی.

و گفتهاند که مالك بن دینار این آیت را: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ«184» شبی مکرر مىگرداند [449] تا بامداد. و مغیرة بن حبیب گفت:

مالك بن دینار را دیدم که پس از نماز خفتن وضو ساخت و بر مصلی ایستاد و محاسن خود بگرفت، و«185» آب چشم او را خفه مىکرد، و مىگفت: ای بار خدای پیری مالك را بر آتش حرام گردان، الهی ساکن بهشت را از ساکن آتش مىدانی، مالك از این دو مرد کدام است، و از این دو سرای کدام جای مالك است؟ و همواره این مىگفت تا صبح مىدمید. و مالك دینار گفت:

شبی از ورد خود غافل شدم و بخفتم، در خواب کنیزکی در غایت جمال دیدم و در دست او رقعتی، گفت: خواندن دانی؟ گفتم: دانم. رقعت به من داد، این أبیات در آن نوشته بودند: شعر

ا ألهتك اللّذائذ و الامانى

عن البيض الاوانس في الجنان

تعيش مخلّدا لاموت فيها

و تلهو في الجنان مع الحسان

تنبّه من منامك انّ خيرا

من النّوم التّهجّد بالقران

ای، آیا لذتها و آرزوها تو را مشغول گردانید از طلب سپید پوستان انس گیرنده در بهشت؟ جاوید

746

در آن بزیی که مرگ در آن نباشد و با خوبان در بهشت بازی کنی. بیدار شو از خواب که به خواندن قرآن، شب بیدار داشتن به از خفتن.

و آمده است که مسروق حجّی گزارد، و شب نخفت مگر در سجده. و از ازهر بن مغیث روایت کردهاند- و او از

Maktaba Tul Ishaat.com

جمله مبالغان بود در قیام- که در خواب زنی را دیدم که زنان دنیا را نماند، گفتم: تو کیستی؟ گفت: حوراء. گفتم: خود را به زنی به من ده. گفت: از سیّد من مرا بخواه، و مهر بده. گفتم: مهر تو چیست؟ گفت: بسیار بیدار بودن به شب.

و یوسف بن مهران گفت: به من چنین رسید که در زیر عرش فریشتهای است بر صورت خروس، پاهای او از مروارید است و خارهای«186» آن زمرد سبز، و چون ثلث اول از شب بگذرد بال در جنباند و بانگ کند و گوید که قیام کنندگان باید که برخیزند! و چون نیمه شب بگذرد باز بال در جنباند و بانگ کند و گوید که شب بیدار دارندگان باید که برخیزند! و چون دو ثلث شب بگذرد همچنان کند و بگوید: نماز کنندگان باید که برخیزند! و چون صبح برآید همچنان کند و گوید: غافلان با بزههای خود باید که برخیزند! و گفتهاند که وهب بن منبّه یماني سی سال پهلو بر زمین ننهاده بود، و گفتی که من در خانه خود دیوی بینم دوستتر از آن دارم که بالشتی بینم، زیرا که آن داعیه خفتن است. وی بالشتی چرمین داشت که چون خوابش غلبه کردی سینه بر آن نهادی و دو سه بار سر در جنبانیدی و به قیام مشغول گشتی. و یکی از ایشان گفت: باری تعالی را در خواب دیدم که مىگفت: به عزّ و جلال من که سلیمان تیمی را بغایت گرامی دارم، چه او چهل سال نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن گزارده است. و گفتهاند که مذهب او آن بود که خواب چون در دل درآید، وضو باطل شود.

و [در بعضی کتب کهن] از حق تعالی روایت کرده است که خدای فرمود: بندهای که به حقیقت بنده من است آن است که در قیام خود آواز خروس را انتظار نکند.

بیان سببهایی که قیام شب بدان آسان شود

بدان که قیام شب بر خلق دشوار است، مگر کسی که موفق باشد در شرطهای ظاهر و باطن که قیام را آسان کند.

اما شرطهای ظاهر چهار است:

اول آن که نان بسیار [450] نخورد، چه سبب بسیار خوردن آب باشد و به سبب آن خواب بر وی غلبه کند و قیام بر وی گران شود. و یکی از مشایخ هر شب بر خوان بایستادی و گفتی: ای مریدان، بسیار مخورید که آب بسیارتان باید خوردن، آن گاه بسیار خسبید، و در وقت مرگ بسیار در حسرت مانید. و این اصلی بزرگ است که آن تخفیف معده است از گرانی طعام.

دوم آن که در روز نفس خود را به کارهایی که به جوارح از آن مانده شود و اعصاب ضعیف گردد نرنجاند، چه آن جالب خواب باشد.

سوم آن که قیلوله نگذارد«187»، که آن سبب است به جهت استعانت بر بیداری شب.

چهارم آن که در روز گناه نکند، چه آن دل را سخت گرداند و میان او و میان اسباب رحمت حایل شود.

و مردی حسن را پرسید که من شب را معاف«188» مىگذرانم و قیام را دوست دارم و اسباب آن ساخته«189» مىگردانم، چه موجب است که قیام کرده نمىشود؟ گفت: گناهان تو تو را مقید کرده است. و حسن چون در بازار رفتی و لغو و لغط«190» ایشان بشنیدی گفتی: شب این جماعت شبی بد مىپندارم، چه ایشان قیلوله نمىکنند. و ثوری گفت: از قیام شب پنج ماه محروم شدم، به گناهی که کرده بودم. پرسیدند که آن چه گناه بود؟ گفت: مردی را دیدم که مىگریست، در نفس خود گفتم که این ریا مىکند. و یکی از ایشان گفت: بر کرز بن وبرة در رفتم«191» و او

Maktaba Tul Ishaat.com

مىگريست، گفتم:

نعى«192» كسى از اهل تو رسيده است؟ گفت: از آن سختتر. گفتم: از دردى متألم مىشوى؟ گفت:

سختتر. گفتم: اين چه چيز است؟ گفت: درم بسته است و پردهام فرو هشته، و من دوش حزب خود را نخواندهام، و آن نباشد مگر به گناهى كه كرده باشم. و اين بدان گفته است كه خير داعى خير است و شر داعى شر، و اندكى از هر يكى از آن به بسيار كشنده است. و براى اين، بو سليمان دارانى گفت كه نماز جماعت هيچ كس را فوت نشود مگر به گناهى. و گفتى: احتلام

شب عقوبت است و جنابت دورى است.

و يكى از علما گفت: اى مسكين، چون روزه دارى بنگر كه به نزد كه و بر چه چيز افطار مىكنى. چه بنده يك بار طعامى بخورد و دل او از آن چه بر آن بوده باشد بگردد«193»، و به حال اول باز نيايد. و همه گناهان سختى دل بار آرد، و از قيام شب باز دارد. و مخصوصتر به تأثير تناول حرام است. و لقمه حلال در تصفيه دل و جنبانيدن آن سوى خير آن تأثير كند كه غير او نكند. و آن را كسى داند كه مراقبت دل كند به تجربه، پس از آن چه شرع بدان گواهى داده است. و براى اين، يكى از ايشان گفت: بسى يك بار خوردن كه مانع قيام شبى شد، و بسى نظر كه مانع قرائت سورتى گشت. و بنده طعامى خورد و كارى كند كه از قيام سالى بدان محروم ماند. و چنانكه نماز از فحشا و منكر باز دارد، همچنين فحشا از نماز و ديگر خيرات باز دارد.

و يكى از زندانوانان دينور گفت كه من سى سال زندانوانى كردم، و هر كه را در شب، گرفتندى از وى بپرسيدمى كه نماز خفتن به جماعت گزارده است؟ گفتى: نى. و اين تنبيه است بر آن كه بركت جماعت از تعاطى«194» فحشا و منكر مانع باشد.

و اما ميسّرات«195» باطن چهار است

اول سلامت دل از حقد مسلمانان و از بدعتها و از فضول كارهاى دنيا. چه آن كه همتش در تدبير دنيا مستغرق باشد، قيام شب وى را [451] ميسر نشود، و اگر بايستد در نماز، جز در مهمات دنيا نايستد، و جز در وسوسههاى آن جولان نكند. و در مثل اين كس گفته شود:

[يخبّرنى البوّاب انّك نائم

و أنت إذا استيقظت ايضا فنائم«196»

دوم ترس غالب كه ملازم دل باشد با كوتاهى اميد، چه اگر در أهوال«197» آخرت و دركات دوزخ انديشه كند، خواب او بپرد. چنانكه طاوس گفت كه ذكر دوزخ خواب عابدان بپرانيد. و چنانكه در حكايت است كه در بصره غلامى بود صهيب نام، همه شب قيام كردى و سيده او او را گفتى كه

قيام شب كار روز تو را زيان مىدارد، او گفت: صهيب چون از آتش انديشد خوابش نيايد. و غلامى ديگر را گفتند- و او همه شب قيام كردى- كه تو همه شب قيام مىكنى؟ او گفت: چون آتش را ياد كنم ترس من سخت شود، و چون

Maktaba Tul Ishaat.com

بهشت را یاد کنم شوق من قوی گردد، پس نتوانم که بخسبم. و ذو النون مصری در این باب گفت: شعر

منع القرآن بوعده و وعیده

مقل العیون بلیلها ان تهجعا

فهموا عن الملك الجلیل کلامه

فرقابهم ذلّت إلیه تخضعا

ای، قرآن به وعد و وعید خویش، چشمها را از خفتن شب باز داشته است. از ملك جلیل سخن وی را فهم کردهاند، پس گردنهای ایشان نرم شده است تا فروتنی کنند. و در این معنی انشاد کردهاند: شعر

یا طویل الرّقاد و الغفلات

کثرة النّوم تورث الحسرات

انّ في القبر ان نزلت إلیه

لرقادا یطول بعد الممات

و مهادا ممهّدا لك فیه

بذنوب عملت او حسنات

ا امنت البیات من ملك الموت

و کم نال آمنا ببیات

ای، ای دراز خواب دراز غفلت، بسیاری خواب حسرتها بار آرد. چون در گور نزول خواهی کرد، آن جا پس از مرگ خوابی دراز است. و مهادی«198» در آن برای تو بگستردهاند، از گناهانی که کردهای یا از نکوییها. از شبیخون ملك الموت ایمنی؟ و بسیار آمن که او بر وی شبیخون زده است.

سوم آن که فضل قیام شب به شنیدن این آیات و اخبار و آثار بشناسد، تا رجا و شوق او به ثواب آن مستحکم شود، و اشتیاق او را برای طلب مزید و رغبت در درجات جنان برانگیزد. چنانکه در حکایت آمده است که یکی از صالحان از غزو معاودت نمود، و قوم او«199» آن شب فراش او را منتظر مبود، و او در مسجد رفت و تا بامداد نماز مىگزارد، قوم او گفت: مدتی در انتظار بودهام، و چون به مبارکی برسیدی تا بامداد به نماز مشغول شدی؟ گفت: به خدای که همه شب در

حورانی از حور بهشت تفکر مىکردم، و اهل و منزل را فراموش کرده بودم، از اشتیاق آن، همه شب بایستادم.

چهارم و آن شریفترین بواعث است، دوستی خدای باشد و قوت ایمان بدان که در این ایستادن حرفی نمىگوید مگر در مناجات پروردگار خود، و او مطلع بر اوست و به آن چه در دل او مىگردد، و مشاهده مىکند، و آن خطرات خطاب است از حق تعالی با او. و چون خدای را دوست دارد خلوت را با او لا محالة«200» دوست دارد و از مناجات لذت یابد، و لذت مناجات با دوست او را بر درازی قیام باعث باشد. و نباید [452] که مثل این لذت مستبعد شمرده آید، چه عقل و نقل شاهد این است.

اما عقل حال کسی را اعتبار باید کرد که شخصی را به سبب نهایت حسن و کمال و جمال، و یا پادشاهی را به سبب انعام و بذل اموال دوست دارد که چگونه از خلوت و مناجات با او لذت یابد تا به حدی که همه شب خوابش نیاید.

سؤال از دیدن روی خوب لذت یابد، و«201» باری تعالی را نتوان دید.

جواب بدان که اگر آن محبوب باجمال پس پرده باشد یا در خانهای تاریك، محب از مجرد محاورت او لذت یابد،

Maktaba Tul Ishaat.com

بآنکه در او بیند و بآنکه در کارهای دیگر جز آن طمع دارد. و در تنعم باشد به اظهار دوستی خود بر وی، و یاد کردن او به زبان خود چنانکه او مشنود، و اگر چه آن نیز به نزدیك او معلوم باشد.

سؤال جواب او را منتظر باشد و از شنیدن آن لذت یابد، و«202» سخن خدای نمشنود.

جواب اگر چه داند که جواب نخواهد گفت و ساکت خواهد بود، هم لذتی بیابد از آن چه حال خود بر وی عرضه مدارد و سرّ خود بر وی کشف مکند. و چگونه لذت نیابد که مؤمن هر چه در خاطر او آید در اثنای مناجات، از حق تعالی شنود و بدان لذت یابد. و همچنین کسی را که با پادشاه خلوتی باشد و حاجات خود بر وی در تاریکی شب عرضه دارد، از امید انعام او لذت یابد. و امید از حق تعالی صادقتر، و آن چه به نزد اوست پایندهتر و سودمندتر از آن چه به نزد غیر او،

پس چگونه به عرضه داشت حاجت بر او در خلوت لذت نیابد؟

و اما نقل احوال قیام کنندگان در شب شاهد آن است، بدانچه از قیام شب لذت میابند و شب را کوتاه مشمرند، چنانکه محب، شب وصال دوست را کوتاه شمرد. تا به حدی که یکی را از ایشان گفتند: کار تو با شب چگونه است؟ گفت: هرگز آن را مراعات نتوانستم کرد، همین که روی خود بنماید باز گردد، و من هنوز او را تأمل نکردهام. و دیگری گفت: من و شب چون دو اسبیم در مسابقت: گاهی بر من سبقت کند به بامداد، و گاهی مرا از اندیشه منقطع گرداند. و یکی را از ایشان پرسیدند که شب بر تو چگونه است؟ گفت: ساعتی است که من در آن، میان دو حالم:

چون بیاید به تاریکی او شادم، و چون صبح طلوع کند غمناك گردم. هرگز شادی من بدو تمام نشده است. و علی بن بکّار گفت که چهل سال است که چیزی مرا اندوهگین نمکند مگر طلوع صبح. و فضیل بن عیاض گفت: چون خورشید فرو شود به تاریکی شاد شوم، چه با پروردگار خلوت سازم، و چون صبح برآید تنگدل گردم، برای آن که مردمان بر من درآیند. و بو سلیمان«202» گفت که اهل شب از شب خود لذت بیش از آن یابند که اهل لهو از لهو خود، و اگر شب نبودی من در دنیا بقا نخواستمی. و نیز گفت: اگر حق تعالی اهل شب را- از ثواب اعمال ایشان- این لذت که از شب میابند عوض دهد، بیش از اعمال ایشان باشد. و یکی از علما گفت: در دنیا هیچ وقتی نیست که نعیم اهل بهشت را ماند مگر آن چه اهل تملق«203» شبها در خود از حلاوت مناجات میابند. و یکی از ایشان گفت: لذت مناجات از دنیا نیست، بل از بهشت است، حق تعالی برای اولیای خود ظاهر کرده است، و غیر ایشان آن را نیابد. و ابن المنکدر گفت: از لذات دنیا باقی نمانده است [453] مگر سه چیز: قیام شب و دیدن دوستان و نماز جماعت. و یکی از عارفان گفت که حق تعالی به سحر در دلهای بیداران نظر فرماید و آن را پر نور کند و فایدهها بر دل ایشان باز گرداند، و آن استنارت«204» پذیرد، و عافیتها از دلهای ایشان به دلهای غافلان منتشر شود. و یکی از قدماي علما گفت که حق تعالی یکی از صدّیقان را الهام داد که مرا بندگانند از بندگان من که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم، و به من مشتاق باشند و من مشتاق ایشانم، و مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم، و مرا بینند و من ایشان را بینم، اگر بر راه

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان روی، تو را دوست گیرم، و اگر از آن عدول نمایی، تو را دشمن دارم. گفت: یا رب نشان چیست؟ گفت: در روز سایهها را رعایت کنند،«205» چنانکه شبان گوسفندان خود را، و به فرو شدن خورشید آرزومندی نمایند، چنانکه مرغ به آشیان خود آرزومندی نماید، و چون شب درآید و تاریکی در آمیزد و هر دوستی با دوست خود خلوت سازد، ایشان اقدام خود نصب کنند«206»، و رویها بگسترانند«207»، و به سخن من مناجات گویند، و به انعام من تملق نمایند، و بعضی فریادخواهاند و گرینده باشند، و بعضی آه گوباند و شکر گزارند، مبینم که برای من چه تحمل مینمایند، و مشنوم که از دوستی من چه شکایت مکنند. اول آن چه ایشان را دهم آن باشد که نور خود در دل ایشان اندازم، و از من خبر کنند چنانکه من از ایشان خبر مکنم، دوم آن که اگر هفت آسمان و زمین و آن چه در میان آن است در ترازوی ایشان باشد، برای ایشان آن را اندك شمرم، سوم آن که بر ایشان اقبال فرمایم، و هر که بر او اقبال فرمودم، آیا هیچ کس داند که چه خواهم که به وی دهم؟

و مالك دینار گفت: چون بنده برای تهجّد شب برخیزد، جبّار بدو نزدیك باشد«208». و گفت: اعتقاد سلف آن بود که آن چه در دل خود میابند، از رقت و حلاوت و روشنایی، از نزدیکی پروردگار است به دل، و این را سرّی و تحقیقي است، و در «کتاب محبت» اشارتی سوی آن بخواهد آمد.

و در اخبار از باری تعالی آمده است: أي عبدی انا اللّه الّذي اقتربت بقلبك و بالغیب رأیت نوری، ای، ای بنده من، منم آن خدای که به دل تو نزدیك شدم و در غیب نور من بدیدی. و یکی از مریدان از بسیاری بیداری شب پیش استاد خود بنالید، و حیلتی طلبید که بدان بر خواب غالب شود، استاد او گفت: ای پسر خدای را در شب و روز عطاهاست که دلهای بیدار را رسد و دلهای خفته از آن محروم شود، خود را پیش آن عطا دار. گفت: ای استاد، مرا چنان کردی که من نه شب توانم خفت و نه روز. و بدان که امید این عطا در شب قویتر است، زیرا که در قیام شب صفای دل است و دفع مشغولی. و در خبر صحیح، جابر روایت کرده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

انّ من اللّیل ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل اللّه خیرا الاّ أعطاه ایّاه، ای، در شب ساعتی است که هیچ بنده

مسلمان در آن ساعت از خدای خیری نخواهد که نه وی را آن بدهد، و در روایتي: لا یسأل اللّه خیرا من أمر الدّنیا و الآخرة الاّ أعطاه ایّاه، ای، نیکویی از کار دنیا و آخرت نخواهد که نه او را آن بدهد. و آن هر شبی است، [454] و مطلوب قیام کنندگان آن ساعت است، و او مبهم است در کل شب، چنانکه شب قدر در رمضان، و ساعت روز جمعه، و آن ساعت عطاهای مذکور است.

بیان طریق قسمت اجزای شب

بدان که احیای شب را به اعتبار مقدار هفت مرتبه است:

مرتبه اول احیای همه شب. و این کار اقویاست که برای عبادت خدای متجرد شدهاند، و از مناجات او لذت یافته، و آن غذای ایشان شده است و حیات دل ایشان، و به بسیاری ایستادن رنج نبینند، و خواب را به روز اندازند در وقت مشغولی مردمان، و آن طریق جماعتی از سلف بوده است که نماز بامداد را به وضوی نماز خفتن گزاردندی.

بو طالب مکی حکایت کرد، و آن از چهل [تن از] تابعین بر سبیل تواتر و اشتهار. حکایت کردهاند که در ایشان کسی بود که چهل سال بر این مواظبت کرده بود، و گفت: از ایشان سعید مسیب و صفوان سلیم مدنیانند، و فضیل عیاض و

Maktaba Tul Ishaat.com

وهيب ورد مكيان، و طاوس و وهب منبّه يمانيان، و ربيع بن خثيم و بو عاصم حكم كوفيان. و أبو سليمان دارانى و على بكّار شاميان، و بو عبد الله خوّاص و أبو عاصم عبّاديان«209»، و حبيب أبو محمد«210» و أبو جابر سلمانى پارسيان، و مالك دينار و سليمان تيمى و يزيد رقاشى و حبيب ابى ثابت و يحيى بكاء«211» بصريان، و كهمس منهال هر ماهى نود ختم بكردى و آن چه فهم نكردى بازگشتى و بار دوم بخواندى، و نيز از مدينه ابو حازم و محمد منكدر بود در جمع بسيار.

مرتبه دوم آن كه نيمه شب قيام كند. و عدد آن كسان كه از سلف بر اين مواظبت نمودهاند نامحصور است، و بهترين طريقى در آن، آن است كه ثلث اول و سدس آخر از شب بخسبد تا قيام در جوف شب و ميانه آن باشد، و آن فاضلتر است.

مرتبه سوم آن كه يك ثلث از شب قيام كند. و بايد كه نيمه اول و سدس آخر بخسبد. و در جمله خواب آخر شب محبوب است، زيرا كه نعاس«212» بامداد را ببرد- و آن را كراهيت داشتندى- و زردى روى و مشهورى بدان كم كند، چه اگر بيشتر شب قيام كند و نزديك سحر بخسبد، زردى روى و نعاس كم شود.

عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر چون آخر شب وتر گزاردى، اگر به اهل حاجت داشتى بديشان نزديك شدى، و الا هم بر مصلّى پهلو زدى تا بلال بيامدى و بانگ نماز گفتى. و نيز گفت: پس از سحر وى را جز خفته نيافتم. تا بعضى از سلف گفتند كه آن خفتن پيش از صبح سنت است، و بو هريره از ايشان بود. و خواب آن وقت طريق مكاشفه و مشاهده است از وراى پردههاى غيب، و آن ارباب دل را بود، و در وى استراحتى است كه بر ورد اول از وردهاى روز معين باشد. و قيام يك ثلث از شب از نيمه آخر و خواب سدس اخير قيام داود است- صلوات الله عليه.

مرتبه چهارم آن كه سدسى از شب يا خمسى قيام كند. و فاضلتر آن كه در نيمه آخر باشد و پيش از سدس آخر از آن.

مرتبه پنجم آن كه تقدير«213» را رعايت نكند. چه آن پيغامبرى را ميسر شود كه بدو وحى رسد، يا كسى را كه به نفس خود منازل ماه بشناسد، و كسى گمارد كه آن را مراقبت نمايد و او را بيدار كند. پس بسيار باشد كه در شبهاى أبر مضطرب شود، و ليكن از اول شب قيام كند تا خواب غالب شود. و چون [455] بيدار گردد باز قيام كند تا خواب غلبه كند و بخوابد. پس در يك شب او را دو خواب و دو قيام باشد، و اين از مكابدت«214» شب است، و سختترين كارهاست، و فاضلترين آن. و اين از اخلاق پيغامبر بود- عليه السلام- و طريقت ابن عمر و اولى العزم از صحابه، و جماعتى از تابعين. و يكى از سلف در اول خواب خود گفتى: اين اول خوابى است، و اگر بيدار شوم پس باز گردم«215»، خداى- عز و جل- چشم مرا خواب مدهاد.

و اما قيام پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- از روى مقدار بر يك ترتيب نبود، بل گاهى نيم

شب بودى و گاهى يك ثلث و گاهى سدس، و در شبها آن مختلف شدى.

و قول حق تعالى در دو موضع از سوره مزمل بر اين دلالت مىكند. إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنى من ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ

Maktaba Tul Ishaat.com

وَ ثُلُثَهُ«216». و ادنى«217» از دو ثلث شب چنانستى كه نصف آن و نصف سدس آن باشد. و اگر «نصفه و ثلثه» را به كسر خوانى، نصف ثلثين و ثلث او باشد، و نزديك ثلث و ربع بود. و اگر به نصب خوانى، نيمه شب و ثلث آن بود. و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- چون آواز خروس شنيدى برخاستى. و اين سدسى باشد، و آن چه كم از آن«218» بود.

و يكى روايت كرد كه نماز شب پيغامبر را در سفر رعايت كردم، پس از نماز خفتن زمانى بخفت، پس بيدار شد و در افق نگريست و گفت: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَكَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ، تا:

إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعادَ«219»، پس از فرش خود مسواكى بيرون آورد و آن را به كار داشت، و وضو ساخت و نماز كرد، تا گفتم مثل آن چه خفته بود نماز گزارد، پس باز غلتيد، تا گفتم مثل آن چه نماز كرده بود بخفت، پس بيدار شد و آن چه كرّت اول گفته بود بگفت، و آن چه كرده بود بكرد.

مرتبه ششم و آن كمتر است. آن است كه مقدار چهار ركعت يا دو ركعت باشد. يا طهارت وى را متعذّر«220» بود، ساعتى روى در قبله بنشيند و به ذكر و دعا مشغول باشد، پس در جمله قيام كنندگان نبشته شود، به رحمت حق تعالى و فضل او. و در اثر آمده است: صلّ من اللّيل و لو قدر حلب شاة، اى، شب نماز گزار اگر چه مقدار دوشيدن گوسفندى بود.

و اين طريقهاى قسمت است، و مريد براى خود اختيار كند آن چه بر وى آسانتر باشد. و چون قيام ميانه شب بر وى متعذّر شود نبايد كه احياى ما بين العشائين و وردى كه پس از نماز خفتن است مهمل گذارد. پس پيشتر از صبح برخيزد تا صبح وى را خفته نيابد. و به هر دو طرف شب قايم بود، و اين مرتبه هفتم است. و هر گاه كه نظر در مقدار باشد رتبت اين مرتبهها به اعتبار درازى وقت و كوتاهى آن بود، و اما [در] مرتبه پنجم و هفتم نظر در مقدار نيست، پس كار ايشان در تقدم و تأخر بر اين ترتيب مذكور نباشد، چه هفتم كم از آن نيست كه در ششم ياد كرديم، و همچنين پنجم كم از چهارم نيست.

بيان شبها و روزهاى فاضل

بدان كه شبهاى مخصّص به زيادت فضل، كه استحباب احياى آن مؤكد است، در سالى پانزده است، نبايد كه مريد از آن غافل شود، كه مراسم خيرات است و مظان«221» تجارات. و هر گاه كه بازرگان از مراسم تجارت غافل شود سود نكند، و هر گاه كه مريد از فضايل اوقات ذاهل بود منجح«222» نباشد. [456] و از اين شبها شش در ماه رمضان است: و پنج آن وترهاى عشر آخر است«223»، چه شب قدر در آن طلبيده شود، و شب هفدهم ماه رمضان، كه بامداد آن يوم الفرقان بود، يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ«224»، و واقعه بدر در او بود، و ابن الزبير«225» گفت كه آن شب قدر است.

و اما نه ديگر: شب اول ماه محرم است، و شب عاشورا، و اول شب رجب، و شب نيمه آن، و شب بيست و هفتم از آن، و آن شب معراج است و در او نمازى مأثور است، و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: للعامل في هذه اللّيلة حسنات مائة سنة فمن صلّى فيها اثنتي عشرة ركعة يقرأ في كلّ ركعة فاتحة الكتاب و سورة من القرآن و يتشهّد في كلّ ركعتين و يسلّم في آخر هنّ ثمّ يقول سبحان الله و الحمد للّه و لا اله الاّ الله و الله أكبر مائة مرّة و يستغفر الله مائة مرّة و

Maktaba Tul Ishaat.com

يصلّى على النّبيّ مائة مرّة و يدعو لنفسه ما شاء من أمر دنياه و آخرته و يصبح صائما، فانّ الله يستجيب دعاءه كلّه و الاّ ان يدعو في معصية- اى، كار كننده را در اين شب حسنات صد ساله باشد، و هر كه در آن دوازده ركعت نماز گزارد، در هر ركعتى فاتحه و سورتى از قرآن، و در هر دو ركعتى تشهد بخواند و سلام در آخر آن، پس صد بار سبحان الله و الحمد للّه و لا إله الاّ الله و الله أكبر بگويد و صد بار استغفار كند و صد بار بر پيغامبر- عليه السلام- درود دهد و براى خود آن چه خواهد از كارهاى دنيا و آخرت دعا گويد و بامداد آن صايم باشد، حق تعالى كل دعاى او مستجاب كند، مگر آن كه در معصيتى بود، و اما در شب نيمه شعبان صد ركعت است، در هر ركعتى بعد از فاتحه، سوره اخلاص ده بار، و سلف آن را نگذاشتندى«226» چنانكه در نماز تطوّع آوردهايم، و شب عرفه، و دو شب عيد: پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من احيا ليلتي العيد لم يمت قلبه يوم تموت القلوب- اى، هر كه شب عيد زنده دارد، دل وى نميرد روزى كه دلها بميرند.

و اما روزهاى فاضل نوزده است، كه مواصلت وردها در آن مستحب است: روز عرفه، و عاشورا، و بيست و هفتم رجب، كه آن را شرفى عظيم است، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من صام يوم سبعة و عشرين من رجب كتب الله له صيام ستّين شهرا- اى، هر كه روز بيست و هفتم ماه رجب روزه دارد، خداى عز و جل ثواب روزه شصت ماه براى وى ثبت كند، و در اين روز جبرئيل عليه السلام رسالت به پيغامبر عليه السلام آورد، و روز هفدهم ماه رمضان، كه واقعه بدر در آن بود، و روز نيمه شعبان، و روز آدينه، و دو روز عيد، و ايام معلومات، و آن ده روزند از ذى الحجة، و روزهاى معدودات و آن ايام التّشريق است.

و انس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و آله و سلم- گفت: إذا سلم يوم الجمعة سلمت الايّام، و إذا سلم رمضان سلمت السّنة، اى، چون روز آدينه سليم ماند همه روزها سليم ماند، و چون ماه رمضان سليم باشد همه سال سليم باشد. و بعضى عارفان گفتهاند: من أخذ مهنأه في الايّام الخمسة في الدّنيا لم ينل مهنأه في الآخرة«227» [457]، و به اين پنج روز: دو روز عيدين و آدينه و عرفه و عاشورا را خواسته است. و روز پنج شنبه و دوشنبه، كه عملها در آن به حضرت خداى- عز و جل- برند، از فواضل روزهاى هفتهاند. و فضايل ماهها و روزها براى روزه داشتن در «كتاب صوم» ياد كرديم، پس به أعادت آن حاجت نيست.

و اين آخر «كتاب اوراد» است، و به إتمام آن «ربع عبادات» تمام شد. و الحمد للّه وحده و الصّلاة على محمّد و آله و صحبه أجمعين و سلّم تسليما.

فهرست اعلام «ربع عبادات»

آ آدم (ع) 1، 39، 54، 135، 146، 321، 334، 337، 337، 391، 432، 508، 533، 534، 566، 596، 615، 644، 646، 683، 706، 717، 730 ألف ابان (بن ابى عياش العبدي) 478 إبراهيم (پسر پيغامبر) 567 إبراهيم ادهم 149، 160، 161، 162، 302، 684، 732 إبراهيم بشار 684 إبراهيم تيمى 161، 496، 709، 710 إبراهيم خليل (ع) 29، 72، 216، 245، 303، 338، 361، 432، 439، 538، 551، 552، 556، 561، 585،

Maktaba Tul Ishaat.com

633، 672، 679، 681، 684، 687، 694، 712 إبراهيم خواص 501 إبراهيم عقبه 140 إبراهيم نخعى 273، 600 ابن ابى اصيبعه 21 ح ابن ابى الجعد 494 ابن ابى زياد 719 ابن ابى ليلى (عبد الرحمن) 162، 321 ابن ابى مليكه 35، 277 ابن بطلان 25 ح ابن ثوبان 624 ابن جريج 77، 182، 400 ابن الجوزي 734 ح ابن حصين 163 ابن خزيمة 686 ابن راوندى 229 ابن رماح 596 ابن سالم بصرى 92 ابن سلام (عبد الله بن سلام بن الحرث الإسرائيلي) 201 ابن السماك 149 ابن سيرين (محمد بن سيرين) 89، 318، 600، 601 ابن عباس (عبد الله بن عباس) 25، 32، 35، 40، 94، 95، 111، 120، 145، 162، 164، 181، 182، 187، 193، 217، 224، 226، 299، 319، 320، 334، 338، 339، 340، 390، 408،

760

409، 430، 441، 446، 531، 536، 537، 542، 572، 584، 601، 602، 617، 625، 627، 628، 642، 663، 664، 678، 690، 705، 725 ابن عبد الاعلى (يونس بن عبد الاعلى مصرى متولد 170 ه) 213 ابن عبد الحكم 36 ابن عمر (عبد الله بن عمر بن خطاب) 66، 89، 161، 162، 164، 177، 277، 290، 302، 310، 311، 312، 318، 363، 372، 396، 404، 405، 406، 411، 422، 425، 431، 476، 494، 522، 571، 573، 575، 597، 599، 653، 655، 682، 743، 754 ابن عون (خراسانى) 89، 160 ابن مبارك (عبد الله بن مبارك) 32، 35، 76، 77، 140، 159، 160، 296، 447، 480، 575، 670 ابن مسعود (عبد الله بن مسعود) 23، 66، 86، 108، 119، 149، 151، 161، 184، 185، 218، 333، 378، 397، 399، 409، 419، 446، 490، 494، 535، 572، 594، 596، 597، 599، 600، 606، 613، 619، 626، 628، 632، 666، 674، 716، 740 ابن مسيب 411 ابن مقاتل (محمد) 154، 155 ابو الجويرية (عبد الحميد بن عمران كوفى) 745 ابو الاسود (ظالم بن عمر و الديلي) 31 ابو الصديق ناجى 668 ابو المظفر الكوفنى الابيوردى 3 ابو المعتمر سليمان تيمى ابو بكر بو بكر«1» ابو جابر سلمانى 753 ابو جعفر منصور 74، 77 ابو جهم 364 ابو حازم 753 ابو حذيفه 606 ابو حنيفه بو حنيفه ابو سعيد (يا أبو سعد) الجنيدي 3 ابو عاصم 753 ابو قتاده 491 ابىّ كعب قيس انصارى 181، 196، 380، 404، 424، 599 احد (جاى) 567، 659 احمد بن ابى الحواري 582، 740 احمد حنبل 32، 63، 73، 77، 90، 104، 155، 162، 163، 185، 213، 214، 233، 234، 321، 347، 399، 425، 595 احمد يحيى وزير 70 أحنف قيس 33، 321، 322، 452، 518 إدريس (ع) 80، 632 ازهر بن مغيث 746 اسامة بن زيد 140 اسد 424 اسرافيل 608 اسود (بن يزيد نخعى) 674، 740 اعمش حافظ 89، 90، 158، 432، 648 الياس 632، 681 ام حبيبه 422 ام سلمه 476، 601، 737، 738 ام عبد (مادر عبد الله مسعود) 606 ام هانى 428 اميه عبد شمس 320 انجيل 150، 153، 208، 679، 693 انس بن مالك بن نضر (خادم پيغامبر) 85، 106، 158، 164، 191، 320، 340، 341، 388، 391،

761

392، 403، 405، 426، 430، 431، 432،
433، 478، 515، 596، 664، 705، 720، 739، 740، 757 اوزاعى (فقيه) 148، 149، 159، 175،

Maktaba Tul Ishaat.com

601، 668 اويس قرنى 587 ايوب (ع) 72، 160 ايوب سختيانى 321، 495 ب بدر (جاى) 658، 757 براء عازب 192، 650 بريده أسلمي 680 بسره يسيرة بشر حارث (بشر حافى) 143، 162، 163، 175، 310، 322، 356، 402، 515 بصره (جاى) 90، 160، 181 بغداد (جاى) 71، 155 بقيع (جاى) 534، 567 بكر بن خنيس 682 بكر عبد الله (عمر و هلال مزنى) بكر مزنى بكر مزنى 337، 402، 559 بلال سعد (بلال حبشى) 175، 366، 383، 387، 419، 443، 447، 605، 668 بلعم باعورا 141 بو إدريس خولانى 430 بو اسحاق بخارى 334 بو العاليه رياحى 162 بو امامه باهلى 594 بو ايوب انصارى 309، 422، 436، 651 بو بكر صديق 66، 67، 89، 124، 182، 211، 213، 226، 258، 308، 332، 382، 383، 384، 389، 468، 481، 605، 606، 627، 675 بو بكر هذلى (سلمان) 601 بو ثور (إبراهيم بن خالد اليمان) 73 بو جعفر عباسى 402 بو جهل 94، 251 بو الحسن شافعى 673 بو حفص نيشابورى 161 بو حنيفه 49، 57، 68، 76، 77، 104، 105، 106، 289، 290، 291، 292، 295، 296، 300، 301، 305، 306، 341، 342، 344، 345، 346، 349، 351، 383، 384، 385، 386، 392، 393، 395، 413، 414، 415، 416، 420، 424، 426، 434، 435، 439، 440، 442، 455، 456، 457، 458، 459، 460، 461، 462، 463، 464، 465، 467، 483، 509، 513، 539، 540، 541، 542، 543، 544، 545، 549، 551، 562، 600، 602، 603، 745 بو دردا 36، 85، 145، 148، 163، 196، 279، 379، 400، 492، 518، 574، 626، 646، 664، 681، 682، 729 بو ذر (جندب جنادة الغفاري) 53، 90، 160، 404، 405، 425، 475، 599، 612، 654، 655، 662، 734، 742 بو سعيد خدرى 186، 192، 276، 401، 648، 655 بو سلمه 444 بو سليمان دارانى 144، 163، 186، 278، 582، 587، 596، 612، 667، 740، 753 بو صالح 648 بو طالب مكى 47، 260، 264، 356، 667، 682، 686، 707، 722، 753 بو عبد الله خواص 154 بو عبد الله وراق 677 بو عبيده 334 بو عمر و علا 320، 321 بو لهب 94 بو موسى اشعرى 108، 522، 607، 653، 656، 664، 723 بو نعيم 538 بو هريره (ابو هريره- ابا هريره) 32، 140، 144،

192، 196، 285، 314، 331، 332، 333، 334، 336، 368، 404، 407، 408، 412، 413، 422، 424، 429، 431، 433، 444، 506، 561، 595، 647، 648، 649، 650، 653، 654، 662، 663، 664، 675، 705، 721، 738، 741، 742 بو يزيد (با يزيد) بسطامى 92، 93 بويطى 69 بو يوسف 49، 57، 105، 214، 289، 291، 345 بيت المقدس 435 ت تقويم الصحة (كتاب) 21 تميم دارى 192، 612 تورات 153، 208، 377، 593، 598، 669، 693 ث ثابت بنانى 641 ثمود (قوم) 614، 630 ثوبان (مولى رسول الله) 738 ثورى سفيان ثورى ج جابر عبد الله انصارى 147، 164، 430، 433، 445، 515، 654، 659، 663، 752 جاحظ بصرى 2 جالينوس 72 جبرئيل 78، 154، 162، 192، 257، 262، 265، 285، 309، 391، 391، 412، 415، 536، 623، 671، 682، 743 جبير مطعم 412 جعفر محمد [صادق] 530، 567، 622 جندب 597 جنيد (محمد بن الجنيد النهاوندي) 63، 92، 480، 501 چ چين (جاى) 34 ح حاتم اصم 148، 152، 153، 154، 155، 156، 334، 339 حارث لبيد 70 حارث محاسبى 194، 214 حبيب أبو محمد عجمى 753 حبيب بن ابى ثابت 753 حجاج 185،

Maktaba Tul Ishaat.com

277، 573، 601 حجاز (جای) 35 حذیفه مرعشی 188، 674 حذیفه یمان 150، 158، 179، 180، 185، 266، 276، 277، 278، 296، 603، 623، 627 حسان 491 حسن بصری 33، 40، 49، 85، 86، 90، 95، 114، 140، 142، 147، 151، 159، 160، 164، 175، 179، 182، 184، 217، 273، 302 277، 306، 318، 334، 338، 348، 356، 380، 400، 402، 438، 495، 517، 532، 534، 596، 597، 600، 601، 612، 646، 706، 718، 719، 734، 744، 747 حسن بن صالح 745 حسن زیاد 344، 424 حسن علی [مجتبی] 567 حسن قحطبه 77 حسین حلاج 92 حسین کرابیسی کرابیسی حفص فرد 213 حفصه 422 حکم بن عتیبه کوفی 753 حکم هشام ثقفي 76 حلاج حسین حلاج حماد بن ابی سلیمان 76

763

حمیدی 70 حوا 135 حوراء 746 خ خالد حذاء 601 خالد عقبه 595 خالد معدان 676 خراسان (جای) 5، 76، 147، 535، 538 خضر (ع) 121، 559، 677، 681، 709، 710، 739 خلف ایوب 338 خلیل احمد 103، 140 خواجه نصر إبراهیم مقدسی 74 خیثمه 296 د داود (ع) 142، 338، 406، 522، 607، 647، 669، 679، 727 داود طایی 287 دجال 139، 389، 535، 689 دجله (رود) 163 دینور (جای) 748 ذ ذو النون مصری 749 ر رابعه عدویه 677 ربیع سلیمان مرادی 745 ربیع خیثم 378، 677، 753 ربیع عاصم 69، 76 ربیعه أبو عبد الرحمن 75 رفاقه زرقی 652 روم (جای) 684 ری (جای) 154، 155 ریاض مونقه (کتاب) 2 ز زبور (کتاب) 351، 208، 679 زبیر بو بکر 33 زراره ابی أوفی 372 زعفرانی (حسن بن محمد بن صلاح) 214 زکریا (ع) 664 زهری (ابو بکر محمد بن مسلم) 34، 70، 302، 554 زیاد نمیری 85 زید بن ثابت 120، 181، 425، 599 زید بن عمر و بن نفیل 633 س سالم بن ابی الجعد 33، 601 سریّ سقطی 63، 151، 278 سعد إبراهیم زهری 107 سعد بن ابی وقاص 91، 159، 262 سعدون مجنون 669 سعید تنوخی 338 سعید جبیر 336، 541، 612، 668، 738 سعید عامر 402 سعید مسیب 40، 158، 164، 182، 196، 302، 330، 334، 340، 604، 753 سفیان ثوری 40، 58، 68، 77، 89، 97، 104، 135، 140، 144، 158، 160، 162، 182، 213، 272، 273، 287، 356، 385، 402، 403، 436، 474، 496، 501، 515، 538، 572، 573، 595، 715، 744، 747 سفیان عیینه 70، 321، 582، 647 سلمان 163، 297، 333، 663، 729 سلمة بن عمر و بن الاکوع 110، 667 سلیمان (ع) 32، 72، 627، 668، 673 سلیمان تیمی 684، 746، 753 سلیمان دارانی بو سلیمان دارانی

764

سمره جندب 386، 653 سمنون بن حمزه 159 سهل تستری 144، 164، 174، 181، 188، 266 سهل بن حنظلیه 490 ش شافعی 11، 33، 36، 49، 63، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74، 76، 104، 105، 106، 113، 213، 214، 224، 292، 293، 321، 342، 386، 397، 424، 434، 442، 465، 466، 539، 550، 606، 716، 733 شام (جای) 76، 160، 364، 535، 538، 709 شریح قاضی 321 شریك نخعی 77 شعبی 120، 148، 161، 318، 469، 495، 600 شعیب (ع) 147 شعیب حرب 402 شقیق بلخی 152، 153 شمس الدین ایلتتمش 3

Maktaba Tul Ishaat.com

شیبان راعی 63 شیبه (شعبة«1» بن الحجاج) 302 ص صالح احمد حنبل 409 صالح حسان بصری 144 صالح مرّی (صالح بشیر) 70، 602 صبیحی 181 صحیح بخاری 336، 441، 651، 659 صدیق (بو بکر) 373، 679 صفا (جای) 70 صفوان سلیم 753 صفیه (عمه پیغامبر) 567 صلت بن اشیم 744 ط طاوس 541، 744، 753 طحاوی 456 طلحه 364، 379، 389، 491 طنافسی 155 ع عاد (قوم) 614 عامر بن عبد الله 379 عامر عبد قیس 611 عایشه 193، 217، 296، 302، 308، 313، 337، 361، 406، 425، 428، 443، 476، 481، 494، 508، 513، 564، 575، 599، 606، 664، 675، 679، 683، 721، 726، 728، 730، 737، 738 عباده صامت 424، 425، 651 عباس (عموی پیغامبر) 409، 446، 671، 678 عبد الله خواص (بو عبد الله) 753 عبد الله زبیر 373، 379، 389، 756 عبد الله سایب 412 عبد الله عباس ابن عباس عبد الله بن عمر ابن عمر عبد الله عمر و انصاری 659 عبد الله قیس 656 عبد الله مسعود ابن مسعود عبد الله واقد 372 عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن ابی لیلی عبد الرحمن عوف 384 عبد الرحمن غنم 149 عبد الرحیم (بن یحیی الاسود) 181

عبد العزیز ابی رواد 494 عبد العزیز عمیر 494 عبد القاهر عبد العزیز 72 عبد الواحد زید بصری 356 عبید [مولای پیغامبر] 740 عبید عمیر 494 عتبة الغلام 682 عثمان 75، 180، 221، 258، 308، 333، 365، 396، 403، 567، 599، 600، 606، 623 عثمان ابی العلص ثقفي 384 عثمان شیبه 363 عراق (جای) 33، 242، 334، 535، 538 عروه زبیر 494 عسقلان (جای) 40 عطاء (ابو محمد عطاء بن ابی رباح القرشي) 36، 40، 90 عطای خراسانی 340، 469 عطای سلمی 669، 670 عطای یسار 490 عقبه مسلم 336 عکرمه (ابو عبد الله المفسر) 40، 373، 430، 446، 610 علقمه 273، 674 علی بن ابی الخیر 743 علی بن بکار 751، 753 علی بن موفق 531، 532 علی بن ابی طالب (علی بو طالب) 31، 90، 108، 122، 124، 126، 136، 138، 161، 165، 176، 177، 183، 196، 211، 217، 224، 225، 258، 259، 271، 299، 308، 338، 340، 364، 403، 404، 428، 429، 431 482، 533، 535، 572، 596، 598، 611، 613، 614، 617، 625، 626، 641، 675، 677، 683، 706، 721، 726 علی بن حسین (زین العابدین) 321، 338، 567، 582 علی عبد الله عباس 336 علی نصیر حضرمی 103 عمار راهب 734 عمار یاسر 379 عمران حصین 386، 403 عمر خطاب 33، 36، 40، 66، 67، 80، 86، 89، 108، 124، 139، 149، 163، 174، 180، 182، 191، 192، 196، 211، 258، 266، 278، 285، 292، 296، 304، 314، 318، 319، 320، 321، 379، 382، 389، 396، 419، 425، 432، 436، 468، 476، 482، 484، 490، 494، 531، 532، 533، 535، 541، 566، 572، 574، 575، 601، 605، 606، 607، 623، 651، 658، 664، 671، 672، 734، 735، 739، 743، 744 عمر سعد (عمر بن سعد بن ابی وقاص) 91 عمر عبد العزیز 160، 321، 336، 388، 604 عمر و شعیب 651 عمر و عاص 595 عمر و میمون 595 عوف مالك 441 عوفی محمد عوفی عیسی (ع) 37، 83، 93، 136، 139، 141، 144، 148، 149، 380، 432، 493، 535، 633، 669، 673، 679، 681، 684 غ غزنین (جای) 5 غور (جای) 5 ف فاروق عمر خطاب فاطمه 406، 432، 567، 679، 706 فتح موصلی 32 فدك (جای) 171

Maktaba Tul Ishaat.com

فرعون 94، 155، 156، 216، 257، 319، 331، 387، 600، 629 فرقد سبخی 85 فضالة بن عبيد 573 فضيل (فضيل عياض) 140، 148، 160، 162، 595، 596، 617، 646، 671، 677، 744، 751، 753 ق قادسيه (جای) 573 قارون 147 قاسم عبد الرحمن 596 قبيصة بن المخارق 680 قتاده 318، 529، 618، 677، قزوين (جای) 155 ك كرابيسی 214 كرز بن وبره 709، 731، 739، 747 كريب 441 كعب أحبار 150، 392، 407، 410، 667، 692، 726، 734 كوفه (جای) 108، 160، 163، 573 كهمس منهال 753 كميل زياد 31 ل لقمان 33، 168، 480، 494، 721، 726 ليث (ابن ابی سليم) 515 م مالك بن انس 36، 68، 74، 75، 76، 104، 105، 151، 156، 157، 162، 182، 185، 214، 234، 292، 320، 342، 346، 495 مالك دينار (ابو يحيى ناجی) 142، 148، 618، 668، 669، 745، 752، 753 ما وراء النهر (جای) 5 مجاهد (جبير) 304، 411، 469، 471، 494، 515، 532، 541، 601، 617، 656، 663 محمد (ص) 1، 15، 40، 141، 184، 209، 210، 236، 255، 265، 282، 291، 301، 327، 331، 369، 407، 408، 432، 437، 446، 451، 481، 493، 505، 527، 546، 549، 551، 552، 558، 559، 560، 566، 568، 577، 587، 633، 639، 648، 649، 661، 671 672، 673، 679، 684، 685، 686، 687، 690، 694، 699، 707، 708، 709، 728، 739، محمد حسن شيبانی 105 محمد سيرين ابن سيرين محمد شجاع 77، 541 محمد علی [محمد باقر] 567 محمد عمر رازی 2 محمد عوفی 4 ح محمد كعب قرظی 595 محمد مقاتل ابن مقاتل محمد واسع 334 مدينه (جای) 33، 75، 76، 85، 156، 182، 292، 388، 396، 529، 530، 537، 565، 568، 586، 587، 605، 664، 670 مروان حكم اموی (خليفه) 186، 401 مريم 148، 600 مسروق أجدع 746 مسكينه طفاويه 734 مسلم يسار 338، 361، 379 مصر (جای) 76، 126 مصعب سعد 656 مطرف عبد الله 559 معاذ جبل 37، 146، 149، 302، 356، 387، 411، 430، 647، 723 معاويه 258 معروف كرخی 63، 456، 461، 541، 682

معمر راشد صنعانی 182 مغيرة بن حبيب 745 مغيره شعبه 314، 741 مكحول دمشقی 149، 159 مكه (جای) 061، 170، 171، 182، 392، 408، 435، 460، 525، 527، 529، 530، 532، 533، 534، 535، 536، 537، 538، 539، 540، 543، 548، 549، 550، 555، 556، 562، 563، 564، 568، 570، 572، 576، 583، 673، 731 موسی (ع) 72، 94، 121، 146، 171، 208، 216 242، 246، 247، 322، 361، 387، 538 432، 570، 582، 600، 608، 667، 668 672، 679، 684 موطأ (كتاب) 75، 76 مهدی عباسی 75 مهلهيائيل 732 ميسره 596 ميمون مهران 334 ميمونه (خاله ابن عباس) 678 ن نافع ربيع 431، 743 نباته (جای) 70 إبراهيم نخعی 273، 285، 318، 334، 340، 372، 375، 411، 469، 494، 541 نعمان بشير 653، 662 نعمان ثابت (بو حنيفه) 77 نمرود 155، 216 نوح (ع) 216، 672، 673 و واثله اسقع 398 وكيع 507 وهب بن منبه يماني 746، 753 وهيب ورد 445، 446، 536، 753 ه هارون (برادر موسی) 322 هارون رشيد 75، 76 هامان 331 هشام عروه 186 هود (ع) 600، 612 هيثم قاری 607 ی يحيى (ع) 538، 610، 743 يحيى ابی كثير 601 يحيى أكثم 320 يحيى بكاء 753 يحيى سعيد قطان 74 يحيى غسانی 669 يحيى معاذ 40، 142، 143، 168،

Maktaba Tul Ishaat.com

494 يحيى معين 63، 321 يحيى وثاب 375 يحيى يزيد نوفلى 156 يزيد رقاشى 85، 332، 430، 753 يزيد عمر و هبيره 76 يزيد عميره 218 يسيرة 655 يعقوب 663 يمن (جاى) 37، 182 يوسف (ع) 72، 600 يوسف أسباط 160، 188، 312، 336، 501، 620، 624 يوسف بن مهران 746 يوسفى، غلام حسين 21 يوشع (ع) 171 يونس (ع) 387 يونس عبيد 684

بكى على حجّة الإسلام حين ثوى = من كلّ حىّ عظيم القدر اشرفه	3
و ما لمن يمترى في اللّه دمعته = على ابى حامد لاح يعنّفه	3
تلك الرّزيّة تستوهى قوى جلدى = و الطّرف تسهره و الدّمع تنزفه	3
فما له خصلة في الزّهد تنكرها = و ما له شبه في العلم نعرفه	3
مضى و اعظم مفقود فجعت به = من لا نظير له في الدّين نخلفه«8»	3
جو تن جان را مزين كن به علم دين كه زشت آيد = درونسو شاه عريان و برونسو كوشك در دنيا	6
فلا هو في الدّنيا مضيع نصيبه = و لا عرض الدّنيا عن الدّين شاغله«25»	7
و إذا أراد اللّه نشر فضيلة = طويت أتاح لها لسان حسود«39»	9
إذا لم نجد فيك من مغمز = سلكنا إليك طريق الكذب«41»	10
ما الفخر الاّ لاهل العلم انّهم = على الهدى لمن استهدى ادلاء	31
و وزن كلّ امرئ ما كان يحسنه = و الجاهلون لاهل العلم أعداء	31
خذ ما تراه و دع شيئا سمعت به = في طلعة الشّمس ما يغنيك عن زحل	67
و من يك ذا فم مرّ مريض = يجد مرّا به الماء الزّلالا«229»	124
ما هو الاّ ذبالة وقدت = تضيء للنّاس و هي تحترق	132
فمن منح الجهّال علما أضاعه = و من منع المستوجبين فقد ظلم	137
لا تنه عن خلق و تأتي مثله = عار عليك إذا فعلت عظيم	138
عجبت لمبتاع الضّلالة بالهدى = و من يشترى دنياه بالدّين اعجب	140
و راعى الشّاة يحمى الذّئب عنها = فكيف إذا الرّعاة لها ذئاب	143
يا معشر القرّاء يا ملح البلد = ما يصلح الملح إذا الملح فسد؟	143
يا واعظ النّاس قد أصبحت متّهما = إذ عبت منهم أمورا أنت تأتيها	149
لا تنه عن خلق و تأتي مثله = عار عليك إذا فعلت عظيم	149
الطّرق شتّى و طرق الحقّ مفردة = و السّالكون طريق الحقّ افراد	180
لا يعرفون و لا تدرى مقاصدهم = فهم على مهل يمشون قصّاد	180
و النّاس في غفلة عمّا يراد بهم = فحلّهم عن طريق الحقّ رقّاد	180
رأيت العقل عقلين = فمطبوع و مسموع	196
و لا ينفع مسموع = إذا لم يك مطبوع	196
كما لا تنفع الشّمس = و ضوء العين ممنوع	196
رجلان خيّاط و آخر حائك = متقابلان على السّماء الاوّل«59»	230
لا زال ينسج ذاك خرقة مدبر = و يخيط صاحبه ثياب المقبل	230
به فلك بر، دو مرد پيشهورند = زان يكى در زى و دگر جولاه	230
اين ندوزد مگر قباى ملوك = و ان نبافد مگر گليم سياه	230
و في كلّ شيء له آية = تدلّ على انّه واحد	232
قد استوى بشر على العراق = من غير سيف و دم مهراق«94»	242
انّ الكلام لفي الفؤاد و انّما = جعل اللسان على الفؤاد دليلا«109»	245
رقّ الزّجاج و رقّت الخمر = فتشابها و تشاكل الامر	271
فكأنّه خمر و لا قدح = و كأنّها قدح و لا خمر	271
از لطيفى جام و لطف مى به جام = كس نداند كاين كدامست آن كدام	271
گويى اينجا جام هست و باده نيست = گويى آن جا باده هست و نيست جام	271
أنعم الزّاهدون«117» و العابدونا = إذ لمولاهم اجاعوا البطونا	670
اسهروا الاعين العليلة فيه = فانقضى ليلهم و هم ساهرونا	670
شغلتهم عبادة اللّه حتّى = قيل في النّاس انّ فيهم جنونا	670
ا ألهتك اللّذائذ و الاماني = عن البيض الاوانس في الجنان	745
تعيش مخلّدا لاموت فيها = و تلهو في الجنان مع الحسان	745
تنبّه من منامك انّ خيرا = من النّوم التّهجّد بالقران	745
[يخبّرنى البوّاب انّك نائم] = و أنت إذا استيقظت ايضا فنائم«196»	748
منع القرآن بوعده و وعيده = مقل العيون بليلها ان تهجعا	749
فهموا عن الملك الجليل كلامه = فرقابهم ذلّت إليه تخضعا	749
يا طويل الرّقاد و الغفلات = كثرة النّوم تورث الحسرات	749
انّ في القبر ان نزلت إليه = لرقادا يطول بعد الممات	749
و مهادا ممهّدا لك فيه = بذنوب عملت او حسنات	749
ا امنت البيات من ملك الموت = و كم نال آمنا بيات	749